هو الله تعالى شانه

١٢٩٣

در عهد دولت ابد مدت سلطان السلاطين والخاقان الخواقين السلطان بن السلطان والخاقان بن الخاقان السلطان ناصر الدين شاه صاحبقران ادام الله عمره و دولته صورت انطباع

یافت

آقا سید اسمعیل

رب يسر ولا تعسر علينا — يا صاحب الزمان ادركني

هذا كتاب كفاية الموحدين

في عقائد الدين من تأليفات سيد العلماء والمجتهدين
وعمدة الفقهاء والاصوليين وزبدة الفضلاء والمحققين
مروج شريعت غراء سيد المرسلين ومشيد ملت بيضاء خاتم النبيين ظهير الاسلام
والمسلمين ملجا الاتقيا والمكرمين وملاذ الطلاب والمحصلين آقا سيد اسمعيل الطبرسي
النوري كرمه الله تعالى
وايده بنصره آمين

وبه بسم الله الرحمن الرحيم نستعين

حمد فزون از حد سزاوار ذاتي كه دليل است بر وجوب وجودش حاجت جمله ممكنات وثناي بي شمار خارج از عد مخصوص بجناب ربوبي منيعي كه شاهد است بر قدرت قاهره وحكمت بالغه اش كمال احكام واندازه كارخانه مصنوعات اشرف بوستش وعبوديت مهر كبرياي ذاكر منزه ومبراست جلال لم يزل قديم او از الايش خامه نواقص مشابهات وشكر بيرون از وهم وقياس مر معبودي لايزالي را كه شكر همه شكر كذاران است از جمله نعماء متواترات وكيف نطيع حمده امر متي نورتي شكره لامتي لامتي انت كما اثنيت على نفسك پس درود وتحيات غير معدود وسلام صلوات غير محدود بر اسبق واقدم موجودات وارفع واشرف انواع وافراد كائنات حبيب حضرت معبود ومصطفى برگزيده خداوند ودود المحمود من الاوصاف المكرم من الاشراف معلم معالم الاولين والاخرين وهادي كافة اهل السموات والارضين السيد المطاع الامجد والنبي الرسول المسدد الموعود بالشفاعة الكبرى والمخصوص بخطاب ولسوف يعطيك ربك فترضى محمد شافع امت قسيم دوزخ وجنت حبيب حضرت عزت رسول خالق يكتا پس از سپاس حضرت دادار درود بر حضرت خير البشر سلام وصلوات زاكيات ودرود وتحيات بلا نهايات بر حضرت ولي مطلق ومظهر قدرت قاهره حضرت حق المشرف بخلعة الخلافة والمخصوص بمنزلة الاخوة الذي كان من الله وليا وللنبي وزيرا ووصيا وللخلائق هاديا وامينا باب الله الاكبر وصنائه الاظهر امير المؤمنين علي بن ابي طالب عليه السلام پس سلام وصلوات بلا امد ولا غايات بر بتول عذراء الصديقة الكبرى حبيبة اله العالمين فاطمة الزهراء

در بیان تالیف کتاب

ستایش ثناء العالمین بی کران سلام و صلوات بلانهایات من الله رب العالمین و من ملائکته المقربین
و انبیائه المرسلین و کافة الخلائق اجمعین بر ائمه معصومین من الطاهرین الذین اختارهم الله تعالی
خزان العلم و تراجمة الوحی و ارکان التوحید و حفظة السر الهادین المهدیین خصوصا علی صفوته
و بقیته فی ارضه سر الله المکتوم و باب الله المعلوم قوام تغیرهای کشور هستی و حکمران مملکت غیب و شهادت
و لیالی اکبر امین خضر و داود الآیة العظمی و الحجة البیضاء ای نقطه حیوة بقا قطب دائره
ممکنات خاتم قائم مقام ذات حبل الله المتین و حجته علی اهل السموات و الارضین المخصوص بشرف
خاتم الوصیین شمس فلک چراغ ابداع ممکنات آینه دار ذات قدیم مظهر صفات المظفر
المنصور وارث التوریة و الانجیل و الزبور الامام بالحق الصادق المصدق الحجة بن الحسن صاحب الزمان
عجل الله تعالی فرجه و جعلنا فداء لتراب اقدام جنده و عسکره و لعنة الله و کافة خلقه علی منکری
مقاماته و فضائله الی یوم الدین **و بعد** چنین گوید فقیر خاکسار و اسم عمل احمد التقوی النبی
النوری الطبرسی که بر واضح و هویداست که شرف بنی نوع آدم و فضیلت ایشان بر کائنات کما اشار
الیه سبحانه تعالی فی کتابه الکریم و لقد کرمنا بنی آدم و فضلناهم علی کثیر ممن خلقنا نیست مگر بجهت اختصاص
او بجوهر عقل و این شرف فی الحقیقة و فی نفس الامر حاصل نیست که او استرشاد بجا صحبت عقل کرد و
عیار نفس را شناخت او و معرفت او مرتبه دکار و معرفت و بهرمان پرورد کار و معرفت
او بیاد گذشته مال کار خود و مجموع این معرفتها و شناختنها مسما است نزد علماء متکلمین
باصول الدین چه معرفت پرورد کار و مستلزم است معرفت حق و صفات حق را و معرفت فرمان پرورد کار
مستلزم است معرفت رسول و مبلغ و حافظ و والی او و معرفت ما یکشتار و نیست مگر معرفت
او بمعاد و ما یتعلق بمعاد و حکماء محققین مجموع این معرفت را حکمت الهی خوانند و متوحدین از عرفا
انرا معرفة الله نامند پس لازم است بر هر مکلف که شوق که مجموع این عقاید که موجب سعادت
ابدیست باعث نجاة از هلاکت بدنیست تحصیل نماید بطریق اجتهاد و اقامه براهین
و چون غالب کتب اصول دین تو شسته شده یا بسیار مختصر است که نفع نبخشد او برا عوام اهل
و دانتوریا بسیار مفصل است که کثیرا از ارباب معرفت از عوام و خواص از انتفاع او ممنوع طائفه
است که وسائل عدا این باب ترتیب داده شود که خارج از طریق افراط و تفریط باشد تا مطالب بطریق
وضوح مقالیا عن الاطناب خالیا من الاجمال و نبود مقصودا بوضع آن الانذکره ازجوابی نفس
نبود و تبصر الی یجوان ینتفع بها من المؤمنین و قد سمیتها **بکفایة الموحدین** فی عقائد الدین

مقدمه

ابتدا به شروع مینمایم در مقصود متوجهاً الی الله تعالی و مستعیناً به و متمسکاً بحبل ولایت اولی
عجل الله فرجهم صلوات الله و سلامه علیهم و جعلنا فداء لتراب اقدامهم امتثالاً مر اخوان و مرتب است آن
بر مقدمه و ابوابی از فصول و خاتمه **اما مقدمه** پس در بیان وجوب تحصیل اصل معرفت
است و دلیل بر وجوب تحصیل آن بر چند وجه است **اول** از روی قاعده دفع ضرر است
و بیان آن اینست که شکی نیست که ترک تحصیل معرفة الله تعریض نفس است بر هلاکت ابدیه و آن
ضرر است بلکه ضرریست که از جمیع انواع و افراد مضرات تمام دنیا و اجمع نمائی بالاتر از مرتبه از مراتب
هیچ مضرت و هلاکت نخواهد شد و دفع ضرر بر نفس واجب است باتفاق العقلاء تا قدیس این دلیل
مرکب است از صغری کبری صغری اینکه عبارتست از اینکه ترک تحصیل معرفة الله موجب اضرار نفس و هلاکت نفس
است و کبری اینکه دفع ضرر بر نفس و دفع هلاکت واجب است اما اثبات صغری پس آن ظاهر است چه بدیهی
بجهة آنکه اغلب نفوس بمقتضی فطرت اصلیه و جبلیه ذاتیه خودشان قاطع میباشند بوجود صانع مدبر
و قلیلی از نفوس که تطرق شبهه بر ایشان شده باشد و فطرت اصلیه و جبلیت ذاتیه خود را ضایع نموده
باشند و انزاعه در معرض تعطیل و خرافت در آورده باشند لااقل از مظنه ضرر و احتمال ضرر را خواهند داشت
پس وجود ضرر یا مقطوعاً یا مظنوناً و احتمالاً ثابت است بالوجدان و اما اثبات کبری پس بیان آن اینست که ضرر
خواه آنکه مقطوع باشد یا مظنون یا محتمل دفع آن لازم است از چند وجه **اول** آنکه وجدان ما گواه است
بوجوب دفع آن حتی در محتمل آن حتی که اضعف مراتب ضرر است و شاهد است بر این آنچه ملاحظه میکنیم
در خارج میبینیم که اگر طبیب کافر یا فاسقی خبر بدهد که فلان غذا ضرر دارد یا آنکه طفل غیر ممیزی خبر بدهد
که در میان رخت خواب تو ماری داخل شده است یا از کوزه تو ماری بیرون آمده است میبینیم که حتی زن ها
هر کسی حتی ضعفاء العقول از زنها و صبیان از این احتمالات یا آنکه حاصل میشود از اخبار امثال ذلک
الاخبار الضعیفه بصدق اینها نیست بلکه تحرز از ایشان از امثال این احتمالات لا آنکه وجدان اینان
حاکم است بر وجوب دفع آن بلکه این مطلب مشاهد است در حیوانات هم چنانکه مشاهده میکنیم حیوانی
که اگر در یک وقتی در موضع خاصی و مکان مخصوصی ابتلاء و ستمی بآن رسیده شود دفعه دیگر اجتناب
میکند از رفتن بآن مکان اصلاً را **دوم** آنکه عقل از روی قاعده تحسین و تقبیح مستقل است و حاکم
است بقبح تعریض نفس و اقدام آن در مهالک حتی در محتملات از مهالک بیان آن اینست که اگر نفس عاقل
و خالص بماند از جمیع شهوات نفسانیه و اهویه باطله فرق نمی بیند و حکم بقبح میکند آنکه ببیند
شخصی را در حجره بکیم بیتوانی را بتازیانه ظلم خود سیاست مینماید و بین آنکه ببیند شخصی مریض ضعیفی را که

مستقلات عقلیه خواه مبتلا شده باشد بوده و مبدأ آن شبهه در نزد که با او مقاتله نماید بلکه نمی بیند امر که
از قبح قبایح شمرده انطباق عقلاء و اتفاق ایشان به وجوب دفع ضرر اگر چه موهوم باشد و حاصل
بحکم دو نزد ایشان از قبیل مکاشفات بتیه مبا شد که مخالفت آن نمی شمارند مگر از اصحاب جنون و
سفهاء اهل سوداء بلی اگر مؤمّنی از خارج برسد چه از طریق عرف مثل ظن به سلامت در تجارات
یا از شرع مثل ادله برائت یا قاعده دیگری از عقل برسد به عدم وجوب دفع ضرر موهوم مثل حکم عقل
بقبح العقاب بدون بیان مشتبه گفته که با وجود امثال این مؤمّنات از عقل و شرع و ملاحظه عقلاء مثل
آن مشتبه منع نمی کند دعوی اتفاق ذکر در مثل چنین موارد و اما با عدم چنین مؤمّنی از خارج پس
اشکالی نیست در انطباق ایشان بر مذمت منکرین ایشان هر قدر با اطراد نفس از ذاته محتملات الضرر چه بوده باشد
بوده ضرر مقطوع و مظنون و فرقی این دلیل با سابق آنست که دلیل سابق مبتنی است بر تحریم حکم عقل بقبح
از روی قاعده تحسین و تقبیح عقلیین اگر چه همه عقلاء بمقتضی بعض از شهوات و دواعی نفسانیه
خود نشان حکم ننمایند بقبح آن را عمل ننمایند بمقتضی آن الا آنکه عقل مستقیم خود فی نفسه با عزم
او از او هوی نفسانیه قاطع است بقبح مذکور بخلاف این دلیل که مبتنی است بر بناء عقلاء و طریقه ایشان
چهارم اجماع اصحاب بر وجوب دفع ضرر مظنون فی الجمله بیان آنست که بعض از اقسام مضر اگر
چه مشهود گشت که قابل است از برای تدارک آن مصلحت اخر مثل امر شارع بحجها و نحو آن مثل آنکه
شارع ترخیص نماید بفعل بعض ضرر مظنون پس از ترخیص شرع کشف میشود که ضرر مترتب بر فعل
متدارک است در نفس الامر بمصلحه اقوی از ضرر مذکور و لکن بعض از اقسام ضرر هستند که اصلا
قابل تدارک نیستند مثل تقیه در دماء مسلمین و شرک بالله تعالی در بعض موارد از این قبیل است
ضرر در محل بحث چه آنکه ضرر مترتب بر ترک معرفة الله ضرری است که موجب هلاکت ابدی و خلود در عقوبت
دائمی است پس با هیچ مصلحتی این ضرر متدارک خواهد شد و صدق دلیل مذکور ظاهر میشود از برای
متتبع در کلمات اصحاب در بیان موارد ضرر و بیان انواع و اقسام مضر از دنیوی و اخروی و خصوص
صریح کلمات ایشان در مسئله حظر و اباحه که تخصیص داده اند محل نزاع خود را بغیر دوران مسئله
بجائیکه اصل فعل مشتمل باشد بر منفعتی که خالی از احتمال ضرر باشد پس مشهور قائل بحظر شده و بعض
قائل باباحه اما اگر احتمال مفسده قائم بشود بفعل پس تصریح نموده اند کثیر از ایشان بحظر و اتفاق
و آنکه از محل نزاع معروف بین ایشان خارج است بالاتفاق و حکم او بالاتفاق حظر است بلکه
مثبت دعوی اتفاق نموده از جمیع اهل ادیان و شرایع و ملل بر وجوب دفع ضرر در محل کلام زیرا

مقدمه

بوده است میثاق جمیع انبیاء و اتباع ایشان از مؤمنین هر امتی هلاکت نفوس کثیره ایشان
و نهب اموال و انواع تحمل ایذاء و مشقت ایشان مگر بجهة دفع مثل چنین ضرری از قاطبه مکلفین
از بنی نوع آدم کما انکه مخفی نیست بر صاحبان عقل و هوش **پنجم** خصوص آیات وارده در این
باب مثل قوله تعالی و لا تلقوا بایدیکم الی التهلکة و قوله تعالی و اتقوا فتنة لا تصیبن الذین ظلموا
منکم خاصة و در قرائت منسوب بمولانا امیر المؤمنین صلوات الله علیه لتصیبن الذین ظلموا منکم
خاصة بجهت انکه بر واضح است که کدام هلاکت و کدام فتنه و ظلم بالاتر است از هلاکت نفس ناطقه
انسانی در وقوع او در فتنه و عذاب الیم و ظلم او بر نفس بحدی که قابل اصلاح نشود بوجه من
الوجوه و مثل قوله تعالی فلیحذر الذین یخالفون عن امره ان تصیبهم فتنة او یصیبهم عذاب الیم و قوله تعالی أفأمن
الذین مکروا السیئات و قوله تعالی و یحذرکم الله نفسه و امثال ذلک از آیات که ظاهر اند بر وجوب دفع
ضرر از فتنه و عذاب و از مکر و خذلان سبحانه و تعالی و معلوم است شمول آیات محل بحث ما را
که ضرر دنیوی محل کلام و فتنه او از اظهر افراد ضرر و فتنه خواهد بود **ششم** خصوص اخبار دیگر وارد
شده است بر وجوب دفع ضرر بر نفس و حرمت هلاکت نفس و مقدم داشتن شارع مقدس حفظ نفس را
بر جمیع احکام شرعیه حتی بر محرمات کما انکه ظاهر است از ملاحظه کردن موارد تقیه و حاجت
دنیوی نقل اخبار و کتابت و امثال اینها و وارد شده است از حدیث نفی ضرر من قول النبی صلی
الله علیه و آله لا ضرر و لا ضرار چه ظاهر است که مقصود آنجناب صلی الله علیه و آله نفی جمیع انواع و
اقسام ضرر و نفی تاسیس آن از شرع منیر که منتسب بآنجناب است پس ظاهر شد از این ادله که کلیت
کبری اصل دلیل ثابت است با دله اربعه از عقل و اجماع و کتاب و سنت و اعلم اینکه انچه از ادله شرعیه
که در اینجا بیان کرده میشود قبل از ثبوت شرع اگر چه نفعی ندارد برای منکر شرع الا انکه مقصود
افاده براهین و حجج واقعیه است از عقل و شرع بر اثبات مقصود و خصم معاند را کافیست انچه از
ادله عقلیه قائم است بر اثبات مطلوب در مقام **دلیل دوم** بر تحصیل وجوب معرفة الله
انکه شکر منعم واجب است و اتمام نمیشود مگر بمعرفة الله تعالی و اصل این دلیل ایضا مرکب است
از صغری مطویه که آن عبارت است از اینکه الله تعالی منعم است و کبری اینکه آن عبارت است از اینکه هر منعم
شکر آن واجب است پس نتیجه خواهد داد که الله تعالی شکرش واجب است و پس از ثبوت وجوب شکر
منعمی که الله تعالی باشد لا بد است از معرفة سبحانه تعالی من باب المقدمه بجهة انکه شکر انعام او بلکه
شکر هر منعمی ممکن نیست الا بمعرفة آن منعم زیرا که شکر نمیشود که شکر باشد مگر آنکه مناسب باشد بحال

در بیان ادله بر اصل وجوب تحصیل معرفة الله

مشکور پس تا معرفت مشکور حاصل نشود ممکن نشود ادای شکر نمودن پس لابد است تحصیل کل از درجات
از اصل دلیل نیز اگر بعد از تمامیت مقدمتین اشکالی نخواهد بود در وجوب مقدمه که معرفته
سبحانه و تعالی باشد پس اما کلام در صغری دلیل مذکور ظاهر است که محتاج به برهان نباشد زیرا
که متمسکین باین دلیل اکثر از اهل ملل و ادیان و شرایع هستند که مقصود ایشان از نظر باین دلیل
اقامه برهان و حجت واقعیه است زیرا برای تقویت و تثبیت قلوب ایشان بر ایمان بحق تعالی پس صغری که
الله تعالی منعم است در نزد ایشان از قطعیات بلکه از بدیهیات و آیات است و اگر از اهل ریبت و شکوک و
اهل وسواس است پس کافیست زیرا برای دفع وسوسه ارتیاب و جمیع براهینی که بعد اقامه مینمائیم
بر اثبات وجود صانع تعالی و صفات ثبوتیه او و ذکر آن براهین در مقام اگر چه فی الجمله مناسبت است الا
آنکه خارج از وضع رساله خواهد بود تا آنکه در محلش مفصلا ذکر خواهد شد علاوه بر این میگوئیم
که جاحد ستایش هر چند کثیر الحمق باشد ولکن چنین احمقی در عالم متصور نخواهد بود که بگوید که نعم
خارج از اختیار او مثل نعمت باران و نعمت ارض و سماء و شمس و قمر و غیر ذلک از نعمتها لا تحصی مستند
بنفس خود او است و از غیر او نخواهد بود بلکه لابد است از انتساب آنها بغیر خود الی غایة الامر بگوید
که آن غیر دهر است یا طبیعت است پس لا محاله قائل بمنعم خواهد بود موحدین قائلند بآنکه آن منعم الله تعالی
میباشد و مرتابین خواهند گفت آن منعم دهر است یا طبیعت است و بطلان آن در محلش از ابواب
فصول آتیه از توحید ثابت خواهیم نمود که آن منعم نیست الا الله سبحانه و تعالی پس صغری در نزد مرتاب
هم نیز فی الجمله ثبوت و تقرر یافت پس نقل کلام مینمائیم در کبری که کل منعم شکرش واجب است میگوئیم
که دلیل بر ثبوت و نیز بر چند وجه است **اول** وجدان یعنی جبلت اصلیه و فطرت ذاتیه هر کسی حاکم است
که شکر منعم واجب و متحتم است بر منعم علیه و شاهد است بر این مطلب آنچه ملاحظه میشود از حال صبیان
غیر ممیزین و ضعفاء العقول از ناس بلکه حیوانات عجم که می بینیم آنها را که انقیاد و فروتنی مینمایند و خاضع اند
برای کسانیکه بالنسبه بسوی آنها احسانی مینمایند خصوصا در وقت اضطرار و آنها باشد چه و این است
که نیست حقیقت و لب شکر الا همان خضوع و فروتنی در مقابل تکبر و تجبر و گردن کشی که حقیقت و لب و نفس
الامر کفران است و اگر آنچه مشاهده شده است یا نقل شده است از حالت حیوانات و انقیاد و فروتنی
و تضرع آنها بالنسبه بسوی صاحبان و ذوی الاحسان بالنسبه بسوی ایشان خصوصا در مقام حاجت و
اضطرار آنها هر آینه خود این مطلب محتاج است بدفاتر و کتب الا آنکه مقصود مجرد تنبیه و تنبیه اهل
معرفت است و کفایت مینماید در این باب آنچه ملاحظه میشود از حالت سگ بالنسبه بسوی ارباب و

صاحب خود شود پس دور از انصاف است که آدمی از سگ هم کمتر باشد و معرفت حقوق مالک خود و شکر گذاری
صاحب و مولای خود نکند و دیگر حکم عقل قطعی است بر وجوب شکر منعم اندکی تأمل در تحسین و تقبیح بیان
آن بدین نهج است که اگر شخص خود را عاری و مبرا نماید از جمیع امور شیطانیه و شهوات نفسانیه و
عقل مجرد را حاکم نماید هرآینه خواهد دانست که هیچ قبیحی در نزد عقل بالاتر از کفران منعم و هیچ حسنی بالا
تر از شکر منعم نخواهد بود و از این جهت است که اهل تحسین و تقبیح شکر منعم و کفران منعم را از اوضح
این مثال یافتند از برای اثبات مقصود خود پس ملاحظه نما و ببین که اگر شخص کریم النفس صاحب عزت و
ابهت قهرا در سر راه ببیند کسی را که در بیابانی غربت او بدون زاد و راحله افتاده باشد و عطش و
گرسنگی او را احاطه نموده باشد بنحوی که از حس و حرکت افتاده باشد و جمیع بدن خود را از خوف و دهشت ملوث
بنجاست نموده باشد و بنا النفس در غایت اضطراب و انقلاب با نهایت وحشت باشد که غالبا علی الموت
و آیسا عن الحیوة باشد در این اثنا شخص مذکور بجهة اغاثه مضطرین و محض احسان و ترحم بر او بیاید
تمام توجه و اقبال بجود را با او بنماید و سر او را از تربه خاک برداشته و بر دامن خود بگذارد و غبار از صورت او در
کمال ملاطفت پاک نماید و آب بر حلق او بریزد و سایه بان از برایش ترتیب دهد تا او بعد که بهوش بیاید
و بعد بنفس نفیس خود رفع نجاسات و کثافات از او بنماید و او را در بغل کشیده بیاورد در منزل خویش و در بستر
راحت بخواباند و اهل و عیال خود را امر نماید بخدمات او تا آنکه بعد از مدتی او را از تعب و نقاهت بحران
بهبود و بعد احسان زیاد با او بنماید و توشه و راحله و جمیع اسباب سفر را برای او مهیا نماید که برود در نزد اهل
و عیال و وطن خود و بعد شخص مبتلای مذکور چون ملاحظه نماید از خود قوه نفسی و استقلال در امری
پیدا کرده و هم دست بشود با دشمنان ولی نعمت خود و بر او قاهر و مسلط بشود و انواع اذیت و هتک حرمت
و ظلم از قتل و غارت و هتک حرمت عرض او و ناموس او را مرتکب بشود در حق ولی نعمت خود باشد الا
مقابله کردن احسان او و لیسانه اینها عقلت در این باب چه حکم خواهد نمود معلوم است که غیر از حکم بتقبیح
فعل مذکور و اینکه کفران مذکور را از اقبح قبایح بداند حکم دیگر نخواهد نمود پس واضح است که آنچه
ذکر شد در مثال مذکور مطابقه نمود بمحاسبه کرده کار ما بالنسبه به بندگان خدا و چگونه می شود منافیه نمود
که ملاحظه شود و حال آنکه خداوند تعالی عز و جل و علا قوامیس بقدرت خود از ذکری و افنی لطف از زمانه عدم وجود
آورده و از کثافات متعدده از منی و خون علقه و مضغه بصورت انسانی که اشرف صورتهاست تو را مقرب
و خلعت اصطفا و کرامت بر تو پوشانیده و ترا از جمیع مخلوقات برگزیده و همه موجودات کائنات را از برای نامه
تو یا بخدمت تو باز داشته و خلق بیشمار از ملائکه و بندگان خود را اقتدار و حارس تو قرار داده که هر آن

در بیان ادلهٔ بر اصل وجوب تحصیل معرفة الله

از آنها مدتی لبت فاتر بعد رانجام امر رزق تو و بقای تو و هیچ حال در اثنا نعمت و راحت تو دقیقه فرو
گذار ننموده. شعر: ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند تا تو نانی به کف آری و به غفلت نخوری ملک گردون بنعمت
آنا فآنا احسانهای تازه و نعمتهای بی اندازه به تو عطا نموده و به تو شعور و عقل و تمیز لطف فرموده و تکسب اقتدار
و خیرخواهی تو نموده و غرض و راحت تو را از خود برای تو جمع نموده هفتاد مرتبه بالاتر و بیشتر از یک مهربان
به تو توجه و مرحمت نموده و تو را به حد کمال رسانیده پس خود انصاف ده که آیا روا است که در جزای این همه
احسانها و نعمتها که ابهم نیست و کوچکی از جزئیات نعمای لا تحصی حضرت قادر متعال جلت عظمته که
آدمی پرده شرم و حیا را از خود برداشته و شکر نعمای او را ننماید بلکه با زاء او هر چه خواهش و پسند
دشمن او نیست که شیطان لعین است ملحوظ بدارد و به انواع مخالفت و هتک حرمت پرده دری نماید من بی حاکم
المنبر امر عینیة او تدلیس عقل که ما کر بعد ال حواس حق هیچ یک از آنها چه حکم خواهد نمود بلی ذوا
حکم نمود که این قبیح و قبایح است بلکه از قلب من هم بر صورت منکر او خواهد انداخت سیما
اتفاق عقلا بر مذمت تارک شکر منعم و مدح شاکر اند او و اصل انحکم بدعوی ایشان از محکمات و لزامات
قطعیه است که منکران در نزد ایشان از اهل سفه و جنون و اصحاب سوداء محسوب خواهد بود و فرق میان
این دلیل که اتفاق عقلا باشد و میان حکم عقلی به تقبیح در سابق معلوم شد محتاج با غاذ نیست چه آنکه
ضرورت جمیع اهل ادیان و ملل و مذاهب که چند مرتبه بالاتر است از اجماع از حیثیت کشف قطعی و فرق
میان دلیل و میان اتفاق عقلا که دلیل سابق است آنست که در اتفاق عقلا ملحوظ نیست مگر اتفاق ذوی
الشعور و اولی الالباب فی نفسها اگرچه الخارج از اهل شرع و خارج از اهل توحید باشند و آنچه ملحوظ در این
است همانا اتفاق ذوات اهل شرایع و ملل و ادیان است اگرچه بعضی از ایشان با ببایی از ایشان از اهل
عقول و تمیز شعور نباشد مثل صبیان و نسوان مخدرات و مجانین و مقصود از تعداد این ادله (امثال هم)
آنست که چون هر یک از آنها با قطع نظر از دلیل دیگر برهان ساطع و حجت قاطعه اند در اثبات مقصود کو (با این همه مرتد)
کسی به حقیقت آن برخورد هر یک از آنها کافی خواهد بود و راه سقوط تکلیف بر او از
رشته تقلید بلکه مذموم است در باب اصول و عقاید به تحقیق خواهد بود بالجمله آیات وارده در این
باب که جهة قرآن مشحون است از مذمت کفران بالله و مدح شاکرین والا آنکه اقتصار به اسمائهم از آن جمله
است مثل قوله تعالی حکایة عن قول سلیمان هذا من فضل ربی لیبلونی ااشکر ام اکفر و من شکر فانما یشکر لنفسه
و من کفر فان ربی غنی کریم و قوله تع لئن شکرتم لازیدنکم ولئن کفرتم ان عذابی لشدید و مثل قوله تع فاذکرونی
اذکرکم واشکروا لی ولا تکفرون و مثل قوله تعالی فکفرت بانعم الله فاذاقها الله لباس الجوع والخوف بما

تعالی وان تعدوا نعمة الله لا تحصوها ان الانسان لظلوم کفار و مثل قوله تعالی یعرفون نعمة الله ثم ینکرونها
واکثرهم الکافرون **ششم** اخبار وارده در ابواب از مذمت کفران نعمت و مدح شکر آن از اخبار
متظافره و متواتره در ابواب بسیار است که ذکرش از وضع رساله خارج است پس بعضی همان حواله بکتب
اخبار است که طالبین رجوع باو نمایند الا آنکه بخبری ذکر مینمائیم تیمنا و تبرکا شیخ مفید علیه الرحمة از حضرت
باقر علیه السلام روایت کرده است که حاصل مضمونش آنست که چون خدای تعالی خواهد که قبض روح فاجری
نماید امر میفرماید ملک الموت را که بگو با اعوان خود بسوی دشمن من که انعام کردم باو انواع نعمتها و دعوت کردم
او را بدار السلام که بهشت است و آن نخواست و کفران نعمت من کرد روحش را پلید کن و در جهنم انداز
و این روایت طویل است و محل حاجت نقل شده است و اقتضا آنست که حدیث شریف کافیست در مذمت کفران
نعمت اصل معرفت و السلام **دلیل سیم** بر وجوب تحصیل اصل معرفت الله ضرورت جمیع ارباب
ملل و ادیان و اهل شرایع که اصل وجوب تحصیل معرفة الله در نزد همه ایشان ضروری و نزد صبیان ایشان
از مسلمات ایشان از بدیهیات اولیه است که تارک آن را مستحق مذمت و عقاب و نکال ابدی میدانند **دلیل**
چهارم بر وجوب تحصیل معرفة الله ادله سمعیه از آیات و اخبار بسیار وارد شده است در امر
بتحصیل معرفة الله تعالی و مذمت تارک آن اما آیات مثل قوله تعالی ان فی خلق السموات والارض
واختلاف اللیل والنهار لایات لاولی الالباب و در حدیث است که چون این آیه شریفه وارد شد از جناب اقدس
نبی صلی الله علیه و آله فرمودند که وای بر کسیکه بخواند این آیه را در بین دو فک خود و تفکر و تدبر
ننماید و این آیه مشتمل است بر اجرام سماویه و ارضیه از آثار صنع و قدرت الهیه که دلالت دارند بر وجود
صانع تعالی و قدرتش و علمش و حکمتش پس امر بانضمام تفسیر دلالت میکند بر وجوب تحصیل معرفة الله
بنظر و استدلال و مثل قوله تعالی الله الذی خلق سبع سموات و من الارض مثلهن یتنزل الامر بینهن
لتعلموا ان الله علی کل شیء قدیر و ان الله قد احاط بکل شیء علما و مثل قوله تعالی فاعلم انه لا اله الا الله
و مثل آیه شریفه سنریهم آیاتنا فی الآفاق و مثال آیه مذکوره ذات و حیثیت دلالت بر وجوب تحصیل
علم بمعرفة الله و از حیثیت امر بودن بتحصیل علم بصفات ذاتیه اقدس تعالی چه معرفت بصفات عین
ذات است زیرا ثابت شد که صفات ذاتیه حق عین ذات حق خواهد بود مثل قوله تعالی و اعلم ان الله بکل
شیء قدیر و اعلم ان الله بکل شیء علیم و اعلم ان الله علیم حکیم و بعید نیست که در قرآن مضمون آیات کریمه
زیاده از دویست آیه باشد و مثل قوله تعالی و ما خلقت الجن والانس الا لیعبدون ای لیعرفون
و قوله تعالی فمنهم منکرین و جاحد بالله سبحانه تعالی هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون و اما

در بیان وجوب تحصیل معرفة الله

اخبار وارده در تحصیل وجوب معرفت الله بیش از حد بیان است عموماً و خصوصاً و اکتفا میشود ببعضی از آن مبتنیاً بهم تبرکاً و تیمناً مثل آنچه وارد شده است در حدیث قدسی که کنت کنزاً مخفیاً فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق یعنی گنجی بودم مخفی و پنهان خواستم که شناخته شوم پس مخلوقات را خلق کردم تا مرا بشناسند و جناب اقدس نبوی صلی الله علیه و آله فرمودند طلب علم واجب است بر هر مؤمن و مؤمنه پس پر واضح که حقیقت علم و اظهر افراد آن علم بمعرفت است بوجود صانع و توحید خداوند یکتا و معرفت صفات شامل حسنی خداوند متعال و جناب سید الوصیین حضرت امیر المؤمنین علیه السلام میفرماید که کمال دین طلب علم است و دلالت که حدیث مثل حدیث سابق است در دلالت بر مقصود و از حضرت صادق علیه السلام مرویست که فرمودند تفقه نمائید در دین خدا و نباشید اعراب بادیه نشین پس بدرستیکه کسیکه تفقه ننماید در دین خدا نظر نمیکند خدا بسوی او در روز قیامت و نیز ابی الیسع از جناب صادق علیه السلام نقل نموده است که خبر بده مرا از دینی که جایز نیست از برای احدی تقصیر در معرفت آن فرمود شهادة ان لا اله الا الله و اقرار و ایمان بما جاء به النبی صلی الله علیه و آله و ولایة آل محمد صلوات الله علیهم اجمعین فائده

بدانکه اصول عقاید بر دو قسم است قسم اول آنست که واجب است بر جمیع مکلفین اعتقاد بآن و بدانند آن بدون آنکه مشروط بچیزی باشد یعنی واجب مطلق است و مشروط نیست اعتقاد بآن بحصول علم از برای مکلف بلکه تحصیل علم از مقدمات واجب مطلق است پس واجب است بر مکلف که برود بتحصیل دانستن آنها و اعتقاد جزمی نماید بآنها و این مثل معارف خمسه یعنی توحید و عدل و نبوت و امامت و معاد و بعضی از عقاید یکه اصل ثبوت آنها بر براهین قطعیه لو اجمالاً ثابت شده باشد مفصلاً در شریعت نیز مثل معاد فقط یعنی واجب مطلق است مثل جمله از صفات ثبوتیه از قبیل اینکه صفت ذات عین ذات است نمی‌باشد بر ذات و از قبیل نفی جسمیت و ترکیب و امثال ذلک و هم چنین جمله از اوصاف نبی صلی الله علیه و آله و هم چنین وصی مثل عصمت ایشان و افضلیت ایشان بر کافه ممکنات و لو اجمالاً و از آن قبیل است اعتقاد بجمله از امور متعلقه بمعاد مثل موقف و سؤال قبر و صراط و میزان و امثال ذلک و لو اجمالاً پس واجب است بر جمیع مکلفین در این قسم از اصول و عقاید که تحصیل علم نمایند بادله و نظر و کافی نیست در او اعتقاد ظنی و تقلید هم جایز نیست از برای احدی چه باب علم در خصوص این قسم از عقاید مفتوح است از برای قاطبه مکلفین از ادله و براهین قطعیه از عقلیه و نقلیه و هر کسی که اعتقاد قطعی در این قسم حاصل ننماید نیست مگر مقصر و خاطی و آثم و معذور نخواهد بود بلی اگر کسی قاصر باشد از تحصیل اعتقاد قطعی و متمکن نباشد از تحصیل قطع یا آنکه بذل وسع خود نموده

مقدمه

باشد و اجتهاد خود را مفید ندانسته باشد یا تکلیفش عمل بظن خواهد بود و این قسم اند
پس میگوئیم اولاً کلام در تحقیق هیچیک موضوع است که آیا جاهل قاصر در این قسم از عقاید
یافت شود در غالب ازمنه یا آنکه باب علم از برای قاطبه مکلفین در این قسم مفتوح است چه ثبوت تحقق
موضوع در خارج در غایت اشکال است و ثانیاً بر فرض تحقق موضوع مذکور در خارج بعید نیست آنکه
شود در خارج کسیکه فطرت اصلیه خود را ضایع ننموده باشد و شبهات و وساوس بگوش او
رسیده باشد که بعد از بذل وسع خود از برای او قطع حاصل نشود از برای لزوم قطعیه بحقیقت شیء
از این عقاید پس آیا واجب است بر او تحصیل ظن یعنی اعتقاد راجح باین عقاید یا جایز نیست از برای
او عمل بظن بلکه باقی بماند بلا اعتقاد و آیا جایز است از برای او در چنین صورت تقلید نماید کسی را
که معتقد بعقاید بحقه بوده باشد از روی اجتهاد و نظر یا نه و تحقیق آنستکه تقلید از برای چنین شخصی
جایز نخواهد بود کما آنکه اکثر اصحاب نیز جایز ندانسته اند بلکه تصریح فرموده علامه قدس سره در باب
حادی عشر بعدم جواز تقلید مطلقا و دعوی اجماع علما نیز فرموده است بلکه منقول از محقق قدس سره
در معارج اینکه این بوده که او تصریح فرموده است ببطلان تقلید حتی در صورت حصول جزم و قطع و قول
استکه این جزم است و غیر آن مطلقا و منقول از شهید اول و از شهید ثانی و از محقق ثانی و شیخنا البهائی قدس
سرهم نیز منع از تقلید است و در چنین صورت چه بسا واضح استکه تقلید اگر از روی اعتماد بر قول مخبر
باشد بجهة قرائن داخلیه یا خارجیه که کاشف باشد از صدق مخبر و مفید باشد جزم و قطع پس این
تقلید نخواهد بود بلکه این هم یک نوع از نظر و استدلالی است که مفید قطع باصول عقاید بوده باشد
و از مفروض کلام خارج است و از این جهة بود که اکتفا می نمودند جمله از اصحاب بجهة ثبوت اصول
عقاید ببعض اخبار آحاد وارده در آن باب اگرچه اخبار آحاد فی حد نفسها افاده قطع نمی نمایند در
شیء الا آنکه بعد از انضمام بعضی از قرائن داخله و خارجیه شکی نیست که مثمر افاده قطع بنماید
و دلیل معتبر باشد در باب اصول و عقاید اگر تقلید مذکور مفید باشد از برای مکلف جزم
و قطع مذکور پس ظاهر فقهاء قال الهولاء اجله از اصحاب بعدم جواز اعتماد بر تقلید در اصول عقاید آیات
و کتاب و سنت بوده و این باب آیات و اخبار وارده در مذمت تقلید در اصول و عقاید مضافا
باینکه دلیل نداریم بر جواز اعتماد بر تقلید در صورت مذکوره و عدم دلیل فی حد نفسه
کافیست در حکم بعدم جواز با قطع نظر از آیات و اخبار وارده در مذمت تقلید در عقاید و
اما واجب بودن عمل بظن و اکتفا باو در صورت مذکوره پس ظاهر اکثر محققین از اصحاب مثل

ظاهر

در بیان اصل وجوب تحصیل معرفة الله

ظاهر شیخنا العلامة الانصاری طاب ثراه و استاد ایشان شریف العلماء و محقق اردبیلی و صاحب
مدارک و ظاهر شیخ بهائی و علامه مجلسی و محدث کاشانی و محقق طریحی آنست که واجب است بر مکلف
تحصیل اعتقاد راجح جازم و ظن بر او جائز است بنا بر آنکه نافع باشد در صورت مذکوره بدون اعتقاد یقینی از
عقاید و بین آنکه اعتقاد راجح داشته باشد بحقیقت آن پس شکی نیست که تا فی الجمله خواهد بود
در حق او بلکه لازم است بر هر مکلفی که عرضه دارد حال خود را بعلمای حقه و ایشان دلالت
او را بتحصیل ظنون راجحه در عقاید حقه شاید بتدریج بدرجات کمال و ترقی در اعتقادات
و حاصل بشود که بادنی مرتبه علم که علم عادی باشد برسد و دلالت دارد بر وجوب تحصیل ظن
بر مکلف در صورت مفروضه آنچه دلالت دارد بر جواز عمل بظن در فروع در صورت انسداد باب علم
زیرا که تکلیف بر وجوب تحصیل این عقاید و تدین با آن ثابت و باب علم هم منسد و عمل باصل
بجهت لا تمامیه خروج از دین بلکه لزوم امتثال عین کفر و احتیاط هم غیر ممکن زیرا که اعتقاد امر
قلبی است نه امر جوارحی که بشود در او احتیاط نمود بفعل در خارج یا ترک آن در خارج پس
بلکه امر دائر در مقام ذاتی است بین محذور دین که یا عدم اعتقاد صرف که عین کفر است یا تحصیل اعتقاد
راجح که وجوب تحصیل ظن است و هو المطلوب این تمام کلام است در قسم اول از عقاید و اما
قسم ثانی از آن که عبارت باشد از وجوب اعتقاد با آنها و تدین با آن اگر از برای مکلف علم با آن حاصل شود
بمعنی آنکه وجوب تدین با آن مشروط بحصول علم است مثل بعضی از تفاصیل متعلق بمعاد مثل اعتقاد
با آنکه میزان آیا ترازو است مثل موازین دنیا یا چیزی دیگر نیست که بآن معلوم خواهد شد حسنات
و سیئات و مثل اعتقاد ببعضی از کیفیات عذاب قبر و سؤال و با کیفیت بعضی از احوال عالم برزخ
و اما ثالث پس اشکالی نیست بوجوب اعتقاد بتفاصیل آنها و وجوب تدین با آن اگر از برای مکلف
طریق علمی با آنها باشد قاطع باشد بتفاصیل آن زیرا که این قسم از عقاید در صورت مفروضه ملحق
بقسم اول است و اگر راه و طریقی بثبوت آنها بر سبیل جزم و قطع نداشته باشد یا از باب عدم تمامیت
دلیل یا بجهت تعارض ادله و اجمال آنها پس آیا جائز است از برای مکلف تحصیل ظن با آن عقاید و
اکتفا نمودن بمظنه در وجوب تدین با آنها و همچنین آیا جائز است تقلید بغیر نمودن در آنها یا نه
حق آنست که جائز نیست اکتفا نمودن بظن در وجوب تدین با آنها و نه تقلید نمودن در آن زیرا که
مفروض عدم وجوب تحصیل معرفت است در این قسم از عقاید و تکلیف بوجوب تدین با آنها ثابت
نشده است علی الاطلاق بلکه مشروط بعلم است پس مادامیکه فاقد شرط است تکلیفی مشروط ندارد

مقدمه

مع ذلک چگونه میشود که جایز باشد در وجوب اعتقاد و تدین بان بمجرد ظن یا تقلید که قبیح است
عمل بانها در اصول و عقاید بعد دلیل محرز حجی قطعی هم ندارم که مفید باشد حجیت ظن یا تقلید را در خصوص
مفروض بلکه آنچه لازم است بر مکلف در این قسم از عقاید این است که اعتقاد داشته باشد باجمال انها
و متدین باشد بحقیقت آن اجمالا مثل آنکه متدین باشد بحقیقت صراط و میزان و سؤال قبر و امثال آن
چه ثبوت اجمال انها بدلیل قطعی و ضرورت ثابت است اما در تفاصیل انها باید معتقد باشد باین
قرار دهد که من معتقدم در تفاصیل و کیفیت این قسم از عقاید بانچه صادق آل محمد صلوات الله
علیهم معتقد و متدین بوده است و این طریق نجات است از برای مکلف در امثال این عقاید چه در حدیث
است که معصوم فرموده است که اگر بیاید شما را چیزی که علم باو ندارید پس گفتگو نکنید در آن
و اگر برسد شما را چیزیکه میدانید پس ساکت بشوید و اشاره فرمودند بدست مبارک بسوی دهن
اطیب و نور خودشان و اخبار دیگر باین مضمون بسیار است در توقف نمودن در اشیائیکه مکلف علم بان
ندارد و این مقتضی احتیاط است در این قسم از اصول و عقاید خصوصا از برای مکلفین که دسترس
بعلم ندارند و یا قوه نظر ایشان را تقاضی نمیدارد و اما علما و اذکیاء از اهل معرفت پس اولی تر در حق ایشان
بذل کمال وسع و اجتهاد است در تحصیل مطلق معارف سیما عقائدیکه موجب زیادت و ارتفاع درجه
است در آخرت مثل تکمیل توحید و معرفت نبی صلی الله علیه و آله و ولی معصوم صلوات الله علیه و تحقیق
این مطلب موکول بمحل دیگر است و از برای اینهم اهل مخصوص است که انها هم متفاوتند در مراتب معقول
محض تنبیه و اشاره اجمالیه است که شخص مجرد آنکه بعض عقاید را تحصیل نموده است از روی دلیل و نظر
نباید تقاعد نماید که ما بقی داخل در قسم ثانی از عقاید است و ما را ممکن علم حاصل نشده است پس لازم نیست
بر من تحصیل آن چه لازم تمیز قسم ثانی از قسم اول در غایت اشکال و صعوبت است و لابد است از اجتهاد و بذل وسع
در فهم و تمیز هر یک از دیگری و بعد از خصوص این طلب پس آنچه ذکر شد مجرد سقوط تکلیف است از مکلف
تقاعد از تحصیل اعتقاد در قسم ثانی موجب کفر و ضلالت نخواهد بود سیما آنکه اگر از اهل نظر نباشد تکلیف
همان احتیاط است که ذکر شد اما با تمکن از تحصیل اعتقاد در خصوص آنها مطلق معارف خصوصا آنچه متعلق بامر
توحید است و متعلق بمعرفت جناب ختمی مآب صلی الله علیه و آله و ائمه طاهرین از ذریه او میباشد پس
شکی نیست در اولویت بل لزوم تحصیل انها از برای اهل معرفت بلکه میشود گفت که جهل بانها نقص
و نقص است در حق متمکن از تحصیل انها بلکه استفاده میشود از عموم ادله از آیات و اخبار بلکه
جهل بمراتب سفراء الله و خواص اولیاء خداوند که اعلام هدایت هستند و حجج خداوند بر اهل سموات

وارضین

وارضین نصب است و بحق اولیای ایشان و تفرقها است در محبت ایشان بلکه از اعظم فرایض است تا متمکن
بودن مکلف اند فی زمان به تحصیل معرفت بمراتب ایشان صلوات الله علیهم اجمعین و جناب شیخ مرحوم تغمده
قدس الله روحه تصریح باین فرموده اند در رسائل خود. شان در اواخر حجیة الظن در اصول دین
و عدم حجیت آن و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده که آنحضرت نشسته بودند و جماعتی از اصحاب
در خدمت آنحضرت بودند آنجناب فرمودند که تعجب دارم از قومیکه دوست میدارند ما ائمه را و اقتدا
مینمایند بما بانکه طاعت ما بر ایشان مفترض است مثل طاعت خداوند پس میشکنند حجت خودشان را
و مخاصمه مینمایند نفسهای خود شانرا بسبب ضعف قلوب خودشان پس تنقیص مینمایند حق ما را و عیب مینمایند
بر ما حق ما را پس فرمودند آیا کسی هست که اعطا بفرماید او را خداوند عالم برهان حق معرفت ما را و تسلیم
امرها را آیا گمان دارید اینکه خداوند تبارک و تعالی واجب بفرماید طاعت اولیاء خود را بر بندگان خود
پس مخفی بدارد از ایشان اخبار آسمانها و زمین را و قطع نماید از ایشان اولیاء مواد علم را و حدیث
شریف در بصائر الدرجات مذکور است چه پر واضح است و شکی نیست که حق معرفت ایشانرا ممکن
نیست از برای خواص اولیاء خداوند و قاطبهٔ انبیاء مرسلین و اولوا العزم ایشان و همه صنوف
ملائکه بلکه روحانیین از ملائکه مقربین را دست رسی نیست بکنه مراتب ایشان چه برسد
بر غایا و سفلهٔ از مکلفین و نیست انچه فهمیده شده است از فضائل و مراتب ایشان بالنسبة الی کل
ممکنات مگر معرفت اجمالیه و لکن در همین معارف اجمالیه از مراتب ایشان نباید اعتقاد کوتاه نظر
نمود که موجب تنقیص ایشان باشد تا ممکن مکلف از وضع آن و تحصیل از عباد معرفت ایشان تا آنکه
امر بجائی برسد که محبت صادق علیه السلام شکوه و دلتنگی نماید از امثال این قسم از دوستان و محبان و شیعیان
چنانکه صریح حدیث شریف است الی اگر کسی فهم زیاده از اندازه اش نباشد و منتهی درجه فهم او همین
قدر بشود که ایشانرا امام مفترض الطاعة و معصوم بداند البته همین قدر مجزی و کافی است
و زاید تحقیق بیان چه تکلیف زیاده از وسع و طاقت امر است قبیح و محال و لکن هیچ شخصی قاصر است
نه مقصر و البته هیچ شخصی هم از اهل نجاة است و از این جهت است که حضرت صادق علیه السلام و روحی
له الفداء فرمودند اینکه جماعتی هستند که معرفت بحقیقت و ایشان کسانی هستند که قسم میخورند بحق و نمودم
علی صلوات الله علیه در معرفت بحق حضرت امیر المؤمنین و فضل آنجناب ندارند و ایشان داخل جنت
شوند و بالجمله مقصود مجرد تنبیه غافلان است در این مقام و انشاء الله توضیح این مطلب در مسئله
اما متن خواهیم نمود پس بعد از اینکه شناختی وجوب اصل معرفة الله را پس اینک شروع مینمائیم بر

الباب الاول
الفصل الاول

ابواب کتاب **الباب الاول** در اثبات صانع تعالی و صفات ثبوتیه و سلبیه او و در آن چند فصل
است **فصل اول** در اثبات صانع تعالی و آن ثابت است بوجوه عدیده از براهین و استدلالات
عقلیه و نقلیه **دلیل اول** بر اثبات صانع تعالی دلیل و برهانی است منتسب بسوی حکما
از استدلال بر وجود واجب به تقسیم نمودن هر معقولی را بسوی واجب و ممکن و ممتنع و توضیح
این برهان و دلیل کما هو حقه موقوف است بذکر بعضی از امور یکه در آن مدخلیت تامه است
از برای فهم این برهان و براهین دیگری که مذکور در این فصل است بلکه از برای آن مدخلیت
است فی الجمله در تمام براهین مذکوره در این فصول متعلق باین باب از صفات ثبوتیه و سلبیه چنانچه
ظاهر خواهد شد ان شاء الله تعالی **امر اول** اینستکه باید دانست که معنی واجب الوجود
بالذات و حقیقت معنای او اینستکه هستی او بالذات ضروری باشد و جمیع انحاء عدم نابود و لاحق
موهوما در ساحت وجود او محال و امتناع ذاتی دارد و مرجع این تحلیل عقلی بسوی دو قضیه
خواهد بود یکی موجبه که عبارت باشد از آنکه هستی او بالذات لزوم و وجوب ضرورت دارد
و دیگری قضیه معدوله که عبارت باشد از آنکه عدم و جمیع انحاء نیستی در حق او محال و امتناع
ذاتی دارد بر عکس ممتنع الوجود لذاته که عبارت است از آنکه نیستی او ضرورت دارد که مرجع آنهم
بتحلیل عقلی بسوی دو قضیه خواهد بود یکی معدوله که عبارت باشد از آنکه نیستی و عدم او واجب
بالضروره و دیگری موجبه که عبارت باشد از آنکه هستی او محال و ممتنع است بالضروره **امر دوم**
اینستکه باید دانست که در خاطر معنی واجب الوجود بالذات اخذ شده است که باید هستی او از خودش باشد
یعنی ذات او علت اثبات وجود است از برای ذات او و نمیشود که ذات او مستند بغیر باشد زیرا
که استناد او بغیر ذات خود یا مستلزم لغویت و تحصیل حاصل است و یا مستلزم خروج واجب
الوجود بالذات است از بودن او واجب الوجود بالذات و این هر دو بدیهی البطلان است اما وجه لزوم
یکی از محذورین اینستکه استناد او بغیر ذات خالی از این نیست که آن غیر یا هیچ اثری در وجود
او نخواهد داشت پس لازم می‌آید لغویت استناد و تحصیل حاصل و یا اثری در او خواهد
نمود پس لازم می‌آید که واجب الوجود بالذات در مرتبه آن غیر نیستی داشته باشد و این منافی است
با بودن او واجب الوجود بالذات **امر سیم** اینستکه باید دانست که در خاطر معنی واجب
الوجود بالذات ملحوظ است که وجود او یعنی هستی او که منشاء آثار است عین ذات او است و نمیشود که زاید
بر ذات او باشد چه آنکه اگر زاید بر ذات او باشد خالی از این نخواهد بود که یا غیر ذات او خواهد بود

محالست لانه خلاف مفروض چه آن نزد واجب بالذات اتصاف او بصفت امکان منافی از ذات او خواهد بود
پس ممکن نیز دو این صورت که اگر خود ذات تعدد قابل تاثیر هستی داشت پس لازم آید تحصیل حاصل و اگر
نیستی داشت پس لازم آید که چیزیکه نیستی دارد از هستی بخشی نماید و هستی بخشد چنانچه اثری لازم
آید که فاقد شئ معطی شئ باشد و آن بالبدیهه باطل است **امر چهارم** آنکه باید دانست
که در خالق بمعنی واجب الوجود بالذات اخذ شده است استغنا او از هر شئ و عدم استناد او بشئ از
اشیا و استغنا هر شئ بذات او چه افتقار او بشئ از اشیا موجب انفعال اوست از غیر او و این معنی
مستلزم خروج واجب الوجود بالذات است از بودن او واجب الوجود بالذات و این باطل و خلاف
فرض او است **امر پنجم** آنکه معنی ممکن الوجود لذاته و حقیقت او عبارت است از آنکه دو طرف وجود
و عدم بالنسبه بذات ممکن علی حد السواء باشد مثل دو کفه ترازو که هیچیک از آنها ترجیح نداشته باشد
بر یکدیگر بلکه مرجح یکی از آنها باید شئ ثالثی باشد که آن علت وجود او باشد تا واجب بالغیر
بشود و یا علت عدم او بشود که ممتنع بالغیر بشود و نمیشود که دو طرف او فی حد نفسه ترجیح داشته
باشد بذاته چه ترجح بلا مرجح مثل ترجیح بلا مرجح هر دو قبیح اند عقلا **امر ششم** آنکه در خالق
بمعنی ممکن الوجود لذاته اخذ شده است افتقار و حاجت او بغیر خود چه معلوم شد از سابق این امر
که ممکن الوجود لذاته از برای احد طرفین او تحقق نخواهد بود مگر بجهت مرجح خارجی که از علت
ترجیح احدهما بشود بر دیگری پس افتقار و حاجت از خواص ذاتیه ممکن الوجود خواهد بود حتی
آنکه اگر واجب بالغیر هم بشود یعنی مستند باشد بعلت مرجحه که آن علت هم واجب بالذات نباشد
بلکه آن علت هم مثل خود شئ واجب بالغیر باشد باز هم نمیشود انفکاک هر یک از علت و معلول از
صفت خاصه که حاجت افتقار باشد زیرا که مادامیکه آن علت هم متصف بصفت امکانست تمام
عدم متوقع و ممتنع نخواهد بود پس میشود انعدام معلول بشود با نعدام علت ممکنه و اگر
چه تا علت موجود است معدوم نشود معلول لکن انعدام معلول ممکن است با نعدام علت او
یا انعدام علت علت و هر چه بالا برود مادامیکه مستند نشود بواجب بالذات جهت و این نحو
اختصاص دارد افتقار بمعلول فقط پس ممکن در حقیقت نه دارد از خود چیزیکه متصف باو باشد
لذاته مگر حاجت و افتقار که آن از اوصاف ذاتیه او خواهد بود بر فرض تحقق و بواسطه علت
مرجحه جانب وجود او بر عدم پس نهایة باشد وجود او ممکن وجود تعلیقی و تبعی که آنهم بر بعضی
اعتبارات میشود که ملحق بعدم باشد چنانکه بر اهل بصیرت و سالک سبیل حق مخفی نخواهد

فصل اول از باب اول

بود و چون شناختی امور مذکوره را پس شروع می‌نمائیم در اصل دلیل و می‌گوئیم هر چیزیکه مفهوم
می‌شود خالی از سه قسم نخواهد بود یا واجب الوجود بالذات است یا ممتنع الوجود بالذات است یا ممکن
الوجود بالذات چه اگر وجودش ضرورت دارد پس واجب الوجود بالذات خواهد بود و یا عدمش ضرورت
دارد پس ممتنع الوجود بالذات خواهد بود یا نه وجود او ضرورت دارد و نه عدم او پس ممکن الوجود
بالذات خواهد بود پس در این هنگام می‌گوئیم که اگر موجود نباشد واجب الوجود لازم خواهد آمد بالذات
دور یا تسلسل و لازم که هر یک از این دو باشد باطل است و ملزوم که عدم وجود واجب تعالی باشد نیز
باطل است بالضرورة پس محتاج است تمامیت این دلیل بدو مطلب یکی اثبات لازم آمدن دور یا تسلسل
بود و دیگری بیان بطلان این دو و بعد از ثبوت این دو مطلب دیگر تردید مطلب نیز نخواهد بود اما بیان
مطلب اول که لازم آمدن دور یا تسلسل باشد آنستکه شکی نیست که در اینجا موجودات کثیره متعدده
هستند بالضرورة اگر چه متحقق نشود با این موجودات واجب الوجود بالذات که همه آنها مستند باو باشند
پس ثابت است مدعی که وجود صانع تعالی باشد و اگر متحقق نشود با آنها واجب الوجود بالذات پس منحصر
خواهد بود همه موجودات بممکن الوجود لذاته و همه آنها مشترکند در صفت امکان و چون ممکن از
حیثیت اتصاف او بامکان لابد است از برای او از مؤثری لا محاله و بالضرورة پس نقل کلام می‌نمائیم
در آن مؤثر که اگر واجب بالذات باشد پس ثابت است مدعی که وجود صانع تعالی باشد و اگر آن مؤثر
ممکن بالذات باشد البته لابد است او را نیز از مؤثری که مستند باو باشد و اگر فرض شود که مؤثر او
مفروض اول است پس لازم آید دور مصرح و اگر ممکن دیگر باشد نقل کلام می‌نمائیم در او که اگر
واجب باشد پس مطلوب ثابت است و اگر ممکن باشد لابد است او را از مؤثری که اگر مفروض اول باشد
پس لازم خواهد آمد دور بیک واسطه که دور مضمر باشد و اگر ممکن دیگری غیر او باشد الی ما لا نهایة
له پس تسلسل خواهد بود **و اما بیان** مطلب دوم که بطلان دور و تسلسل باشد اما بطلان دور
پس از دو جهت است اول از جهت مستلزم بودن دور اجتماع امرین متناقضین را و آن باطل بالضرورة
محال است زیرا که معنی دور عبارتست از توقف داشتن شیء بر چیزیکه آن چیز هم توقف داشته باشد
بر آن شیء بواسطه یا بلا واسطه مثل توقف داشتن الف بر ب و ب بر الف و معنی توقف الف بر ب علت
بودن ب است از برای الف و هم چنین بالعکس پس هر یک هم علت هستند از برای دیگری و هم معلول
و از واضحات و بدیهیات است که لازمه معلول بودن شیء از برای شیء فقدان و عدم و نیستی و نیست
در مرتبه علت او پس الف و حیثیت آنکه معلول ب است واجب است که عدم و نیستی داشته باشد در مرتبه

د

بیان از حیثیت آنکه علت است از برای غیر یقین باید وجود و تحقق داشته باشد قبل از تحقق غیر پس لازم خواهد آمد که شیء واحد در آن واحد هم موجود باشد و هم معدوم و آن محال است و هم آنکه دور مستلزم است تقدم شیء بر نفس و علت بودن شیء از برای نفس خود که از محالات عقلیه است که شیء موجد و علت باشد از برای نفس خود و مقدم بر خود باشد زیرا که اگر در حال ایجاد و علیت خود وجود داشته باشد پس تحصیل حاصل است و اگر عدم و نیستی داشته باشد پس لازم میآید که عدم مؤثر در وجود باشد یعنی آنکه چیزی که نیستی دارد از هستی بهره ندارد هستی ببخشد و آن محال است پس ظاهر شد که وجه بطلان دور از دو وجه است اگرچه مصرحین به بطلان دور اقتصار نموده‌اند بوجه اول و متعرض وجه ثانی نشده‌اند الا آنکه تحقیق بطلان دور است از دو حیثیت چنانکه مخفی نیست بر عارف فطن **و اما** بطلان تسلسل پس آنهم از سه وجه است **اول** که امتن است در وجوه اینست که معلوم شد از سابق فی الجمله اینکه ممکن از حیثیت اقتضا او بصفت امکان ندارد بهره مگر وجود تبعی و تعلیقی که آنهم از جهتی و حیثیتی ملحق است به ممتنع الوجود در حکم عدم است و اینکه معلوم شد که ممکن ما دامیکه جمیع انحاء عدم او امتناع نیابد واجب نمیشود تحقق او و وجود او اگرچه مستند بشود بعلت ممکنه ممکن زیرا که انعدام معلول ممکن و محتمل است با نعدام علت او چنانچه واضح و هویدا است پس در این هنگام میگوئیم که هر یک از آحاد سلسله علل و معلول از جهت اقتضا او با مکان واجب نمیشود وجود او و تحقق او مگر آنکه مستند بشوند هر یک از آن بعلت واجبه که آن علت واجبه سبب تحقق وجود ایشان بشود و آن علت واجبه یا واجب بالذات است یا واجب بالغیر اگر واجب بالذات یا واجب بالغیری که مستند بواجب بالذات باشد پس ثابت شد است مدعی که بطلان تسلسل و منتهی شدن سلسله مفروضه بعلت واجبه بالذات و اگر واجب بالغیر باشد که مستند نباشد بواجب بالذات پس فهمیدیم که هیچ علتی نمیشود که محصل وجوب وجود غیر بشود زیرا که انحاء عدم امتناع ندارد در تحقق او و در تحقق معلول او پس هیچ علتی نیز ملحق بعدم و در حکم عدم است **دوم** از روی قاعده برهان تطبیق و آن از دو وجه تقریر میشود اول آنکه اگر جایز باشد ترتب علل الی غیر النهایه پس ناچار است از هم رسیدن سلسله و اجزاء غیر متناهیه که هر یک از آن اجزاء غیر از مفروض اول که جزء اخیرش مینامند من حیث نزول از علت بسوی معلول متصف باشند بصفت علیت و معلولیت زیرا که هر یک بملاحظه ما فوق خود معلول و هر یک بملاحظه ما تحت خود علت خواهند بود پس بتحلیل عقلی و نفس الامر دو سلسله محقق خواهد شد یکی سلسله علل و دیگری سلسله معلول و عدد آحاد یکی از آن دو سلسله که سلسله معلولات باشد زیاده خواهد از عدد آحاد سلسله

فصل اول از باب اول

دیگر که سلسلهٔ علل نیز باید که آن معلول اخیر است یعنی مفروض اول تو در معلوم نفرموده و در تسلسل که
این واحد متصف است بصفت معلولیت فقط لا غیر پس چون این معلوم فرض شد ثم تطبیق جزو اول
از علت را با جزو اول از معلول بلکه محتاج بفرض هم نیست زیرا که در واقع و نفس الامر جزو اول
این سلسلهٔ علل در برابر جزو اول از معلول و جزو ثانی از علت در برابر جزو ثانی از معلول و هکذا الی
غیر النهایه واقع خواهد بود یعنی انکه انطباق واقع است بحکم عقل اگر این دو سلسله غیر متناهی
و سلسلهٔ معلولات منتهی شود بعلت محضه هر اینه لازم خواهد آمد تساوی فی ما بینهما تا فرع سلسله
معلولات بنا بر فرض باشد از سلسلهٔ علل نیز باید و تساوی فی ما بینهما تا قصور یا تساوی جزو با کل بعینه لازم
است پس بالضروره لا ترجح است لازم است منتهی شدن سلسلهٔ معلولات بعلت محضه یعنی معلولی که بنای شی نیست
و این معنی لازم دارد منتهی شدن سلسلهٔ علل هم نیز باید که تا اندازه و مطابق سلسلهٔ معلول است
و این برهان در منفصلات مترتبه مثل اعداد غیر متناهی و متصلات چون خطوط و اشباه آن اشکالی ندارد لکن
جریان این در سلسلهٔ متصل و زمان و حرکت محل تامل و نظر است **و تقریر دیگر** از برای بیان
مذکور آنست که منعزل بسازیم مفروض اول را که معلولیت محض باشد و جدا بدانیم از سلسلهٔ علل و
معلول و بعد تطبیق بنماییم بواقی سلسله را چه هر یک از آن سلسله در واقع معلولیت دو جهت ما فوق و
علت اند برای ما تحت پس هر علتی مطابق و مقارن است بمعلول علت متقدم بر او بحسب آنکه هر علت اخری
مقارن و مطابق است بمعلول علت سابق را چه فرض نمودیم که این شی هم علت است و هم معلول پس
علت لاحق معلول است از برای سابق خود که هر سابق معلول است از برای شی سابق بر خود پس ما حاصل آنکه شی
واحد بملاحظهٔ اینکه علت لاحق است مطابق و مقارن است هر علت خود را که این هم معلول غیر سابق
دیگر است پس تطبیق بین هر معلول با علت خود خواهد بود غایة الامر آنست که مفروض اول که معلول
محض است و از منعزل و جدا نمودیم از بواقی و بعد از آنکه تطبیق نمودیم جمیع سلسلهٔ علت و معلول
منطبق و ان میبینی که باقی مانده از سلسلهٔ معلولات شی که مطابق باشد هم جمیع سلسلهٔ علل را بلی یک
از سابق بودن علتی که منطبق باشد با معلولیکه مسبوق بعلت باشد زیرا که مفروض آنست که جمیع سلسله
معلول منطبق شده است هر علت خود را که فردی از آن باقی نمانده است لازم آمد انطباق این دو حکم نمودن
بتناهی هر دو سلسله است زیرا دفع وصف علیت سبقت علیه هر جمیع آن معلولات و علل را پس ثابت شد
تناهی هر دو سلسله و بطلان تسلسل **دلیل سیم** از برای بطلان تسلسل برهانی است که معروف
ببرهان الاسد الاخصر است و تقریر آن است که هویدا و ظاهر است که هیچ معلولی نمی‌شود که تقرر و

تحقق داشته باشد ما دامیکه متقرر و متحقق نشود بخارج علة موجده او چه وجود معلول موقوف و مبتنی بر
بود بوجود علت خود و در این هنگام میگوئیم که اگر مترتب شود سلسله علل و معلولات غیر متناهیه
هر آینه متقرر نخواهد شد منتهیات زیرا که سلسله مذکوره مادامیکه متقرر نباشد ما قبل او و هکذا الی غیر النهایة
لهذا لازم خواهد آمد که اصلا این سلسله داخل در وجود نشوند اصلا و بالمره چه فرض عدم تناهی
سلسله است پس و این لازم باطل است بالعقل والعیان پس واجب است منتهی شدن سلسله بشیئی
متقرر بکه او علت وجود و تقرر سائر موجودات باشد بلا تامل و اشکال چنانچه ظاهر است نزد صاحب
عقل و شعور و چون باطل شد دور و تسلسل پس لازم خواهد بود مطلوب که وجود واجب تعالی باشد

دلیل دویم و برهان سویم بر اثبات وجود واجب تعالی برهانیست که منتسب بسوی
متکلمین از اصحاب سنت تقریرش اینست که هر چه مفهوم میشود خالی از دو قسم نخواهد بود یا قدیم
است و یا حادث و شق ثالث متصور نخواهد بود و معنی هر یک از قدم و حدوث در محلش خواهد مذکور
شد و مقصود در این مقام مجرد اشاره بتقسیم ثنائیست و مآل برهان اول که منتسب بسوی حکما
متالهین است و در این هنگام میگوئیم که شکی نیست که در اینجا موجودات متعدده کثیره ثابت و متحقق
اند که اگر با همه این موجودات موجود قدیمی باشد که همه اینها مستند باو باشند پس ثابت است مدعی که وجود
واجب تعالی باشد و اگر متحقق نشود با اینها موجود قدیمی که موثر در اینها باشد بلکه منحصر باشد همه
موجودات بحادث پس میگوئیم که حادث بجهت اتصاف او بصفت حدوث محتاج است بسوی محدث
و موثر بالضروره زیرا که حادث و امکان در مرتبه واحدند از حیثیت حاجت و افتقار و در این
هنگام نقل کلام مینمائیم بسوی محدث و موثر که اگر قدیم است پس مدعی ثابت است که وجود واجب
تعالی باشد و اگر حادث است محتاج است او نیز از موثر که اگر آن موثر حادث اول باشد دور خواهد بود و
اگر غیر او باشد الی ما لا نهایة له تسلسل خواهد بود و دور و تسلسل باطل است ببراهین متقدمه پس ثابت است
مطلوب که وجود صانع تعالی باشد و این طریق استدلال ابراهیم خلیل است چنانچه اشاره شده است آن
در قرآن کریم بقوله وكذلك نري ابراهيم ملكوت السموات والارض وليكون من الموقنين فلما جن عليه الليل
رأى كوكبا قال هذا ربي فلما افل قال لا احب الافلين فلما رأى القمر بازغا قال هذا ربي فلما افل قال
لئن لم يهدني ربي لاكونن من القوم الضالين یعنی چنین نمائیم ما ابراهیم را ملکوت آسمانها و زمین
تا اینکه بوده باشد از یقین کنندگان پس چون داخل شد بر او ظلمت شب دید است کوکبی را گفت این است
پروردگار من پس چون غروب کرده است و زائل شده است ستاره و کوکب گفته است ابراهیم که من دوست

نخالا لنث
وجود معلول
تحقق او مبد
از وجود تحقق
علت خود
ع

فصل اول از باب اول

ندارم افول کننده و زایل شونده را پس از آن چون دید ابرهیم در صبح آفتاب را گفت این است رب من این بزرگتر است
پس چون شام غروب کرده است و زایل شده است گفت ابرهیم ای قوم من بیزارم از آنچه شریک میگردانید
من از آنچه شما داخل خواهم بود در قوم گمراهان چه جناب خلیل الرحمن علی نبینا و آله و علیه السلام استدلال
نموده است با افول و غیبت و زوال که مستلزم حرکت و حدوث است بر اثبات صانع تعالی بلکه از بعضی
میشود از اخبار و آثار آنستکه اثبات صانع تعالی بر نهج مذکور طریقه قدیمه انبیاء و اوصیا
و کاملان از ملائکه سلام الله علیهم میباشد و در تفسیر مولای متقیان خلفای جناب امام حسن عسکری
روایت شده است که آنحضرت فرمودند که احتجاج نموده است حضرت رسول بر طایفه از دهریه که منکر
صانع تعالی بودند و فرمودند که چه چیز باعث شده است شما را که میگوئید که اشیاء ابتدائی از
برای او نیست و همیشه بوده‌اند و لم یزل و لا یزال است شما از برای اشیا نیست دهریه در جواب آنحضرت
عرض نمودند که ما طائفه دهریه حکم نمیکنیم مگر آنچه مشاهده نموده‌ایم و برای اشیاء ندیدیم از
و ما نیافتیم از برای اشیا حدوثی پس حکم نمودیم که اشیاء همیشه بوده است نیافتیم از برای آنها
فنائی پس حکم نمودیم که همیشه باقی خواهد بود جناب اقدس نبوی صلی الله علیه و آله فرمودند که آیا یافتید
شما از برای اشیا قدیمی و بقائی که ابدی باشد پس اگر بگوئید که یافتیم اشیا را ازلی و ابدی پس ثابت نمودید
شما از برای نفسهای خودتان از ابتدا و ابد ثابت تا آنکه همیشه شما بر همین حالتها و عقول خودتان
باقی باشید از ازل تا ابد همین عقول در ما ثابت بوده‌اید و اگر انکار بکوئید مکابره نمودید و چشمها
و تکذیب مینمائید شما را همه اهل عالم آن طائفه در جواب عرض نمودند که ما قدم و بقای ابدی را
مشاهده ننمودیم جناب اقدس نبوی صلی الله علیه و آله فرمودند که بعد از اینکه مشاهده ننمودید
قدم و بقا او را پس چرا حکم نمودید به قدم و بقاء ابدی از برای اشیا و بعد از آن فرمودند که آیا مشاهده
نمودید شما لیل و نهار را که یکی از آنها بعد از دیگری میباشد آن طائفه عرض نمودند بلی مشاهده نمودیم
آنحضرت فرمودند که آیا جایز است در نزد شما اجتماع لیل و نهار عرض نمودند بلی اجتماع لیل و نهار
عرض نمودند بلی اجتماع هر دو جایز نباشد فرمودند که پس در این هنگام منقطع میشود یکی از آنها از
دیگری و سبقت میگیرد یکی از آنها دیگری را و دومی از آنها جاری میشود بعد از اولی عرض نمودند
بلی چنین است فرمودند پس حکم نمودید شما به حدوث آنچه گذشته است از لیل و نهار و پس انکار
ننمائید خداوند را از حیثیت قدرت بعد از آن فرمودند که این اشیا که ما مشاهده مینمائیم
بعضی از آنها محتاجند به بعضی دیگر و الا از برای آنها قوام و استحکامی نخواهد بود مثل بنا که محتاج

آمت

است بعض اجزای او بسوی بعض و الا متقن و مستحکم نخواهد بود و اگر بوده باشد این امور یکی بعض
از آنها محتاج اند ببعض دیگر قدیم و لیکن پس خبر دهید شما مرا که چگونه خواهد بود حال اشیائی
که دیدنها اند پس گردید بدانکه نطفه در هر یک مرتبه موجود میشوند و از استدلال جناب اقدس نبوی صلی الله علیه و آله
و حقیقت حق تعالی مهلت عظمه و مهلت خواستند از آنجناب در امر خویشتن و در عیون اخبار الرضا
مروی و روایت شده است که مامون از حضرت امام رضا علیه السلام از قول
خدای عزوجل و هو الذی خلق السموات و الارض فی ستة ایام و کان عرشه علی الماء آنجناب فرمودند که خدا
تبارک و تعالی خلق فرموده است عرش و آب و ملائکه را قبل از آفرینش آسمانها و زمین و بودند
ملائکه که استدلال میکنند بر نفسهای خود و بعرش و آب بر وجود صانع تعالی پس از آن قرار داده
عرش خود را بر آب بجهت آنکه اظهار نماید قدرت خود را بر ملائکه پس دانستند ملائکه اینکه خدا
غالب و بر هر چیزی قادر است پس بلند نموده است عرش را بقدرت خود و قرار داده است او را بالای
سموات و خلق نموده است آسمانها و زمین را در شش روز و حال آنکه خداوند مستولی بود بر عرش
خود و قادر بود بر اینکه خلق نماید همه اینها را در طرفة عین و لکن خدای سبحانه تعالی خلق نموده است
اینها را در شش روز بجهت آنکه ظاهر نماید از برای ملائکه آنچه را که خلق مینماید شیئا بعد شیء و تبین
نماید که استدلال نمایند ملائکه بحدوث آنچه حادث میشود بر وجود صانع تعالی دفعه بعد دفعه و خلق
نموده است خداوند عالم عرش را بجهت حاجت نیز بر اکه خداوند غنی و بی نیاز است از عرش
و از جمیع آنچه خلق فرموده است پس ظاهر شد که دلیل و برهان مذکور طریقه و رسم خاصان درگاه
حضرت احدیت است **دلیل سیم** بر اثبات وجود صانع تعالی آنست که ظاهر شد سابقا که
ممکن کلی از جهت اتصاف او بامکان لابد است او را ملک مؤثری و موجدی که ایجاد نماید او را و دور آن مؤثر
و مؤثر یا نفس ممکن است یا غیر او و اول که خود موجد خود باشد باطل است زیرا که اگر خود در حال ایجاد
خود وجود داشته و موجود بوده است پس تحصیل حاصل خواهد بود و آن بالبدیهه باطل است
و اگر نیستی و عدم داشته است در حال ایجاد خود پس بر واضح است که عدم و نیستی نمیشود که باعث وجود
و هستی از برای شیء بشود با آنکه وجود و عدم بالنسبه بذات ممکن علی حد سواء است نمیشود که جهت وجود
و ترجیح بر جهت عدم او داشته باشد زیرا که این مستلزم ترجیح بلا مرجح بلکه ترجیح بلا مرجح است و این
بضرورت عقل محال است و ثانی که مؤثر او غیر او باشد خالی از این نیست که آن غیر یا واجب الوجود بالذات
است یا ممتنع الوجود بالذات زیرا که آنچه مفهوم میشود از سه قسم که ممکن و واجب و ممتنع است

فصل اول از باب اول

پس چون ثابت شد محال است که ممتنع الوجود ایجاد کننده و موثر باشد زیرا که خود هستی ندارد و هستی و ایجاد
است بالذات پس چگونه میشود که بغیر اعطاء وجود نماید پس متعین شد که ایجاد کننده همه ممکنات
نخواهد بود چیزی مگر واجب الوجود بالذات و این برهان متین مستند است ببیان توضیح
خداوند امام حضرت جعفر بن محمد صلوات الله علیهما چنانچه مجلسی علیه الرحمه در بحار نقل نموده است
از هشام ابن الحکم که ابو شاکر دیصانی زندیق گفته است که از برای من مسئله ایست فتنه انگیز برای
اصحاب و مولای تو یعنی حضرت صادق علیه السلام بجهت آنکه من سؤال نمودم از آن مسئله از جماعت از علماء
هیچ یک از ایشان جواب شافی کافی بمن ندادند هشام گفته است من گفتم با بو شاکر که از برای تو هست
که خبر دهی مرا مسئله خود را شاید نزد من جوابش باشد که تو را راضی نماید ابو شاکر گفته است که دوست
دارم اینکه ملاقات نمایم بیان مسئله با عبد الله علیه السلام را پس من اذن گرفتم از برای او پس داخل
شد بر آنجناب عرض نمود با آنحضرت که آیا اذن میدهی مرا در سؤال حضرت صادق اذن دادند او را
عرض کرد با آنحضرت که چه دلیل داری بانکه از برای تو صانعی هست آنحضرت فرمودند که یافتم نفس خود را
که خالی نیست از یکی از دو جهت یا اینکه خود صنعت نمودم و خلق کردم نفس خود را و محال
آنکه نفس من موجود بوده است یا آنکه صنعت نمودم نفس خود را و محال آنکه نفس من معدوم بوده
است اگر صنعت نمودم او را و محال آنکه او موجود بوده است پس مستغنی بودم بوجود او از خلق
کردن او و صنعت نمودن او را و اگر معدوم بوده است پس بدرستیکه تو میدانی اینکه معدوم احداث
و صنعت نمی نماید چیزی را پس ثابت شد معنی ثالث اینکه از برای من صانعی است و آن خدای رب
العالمین است پس برخواست ابو شاکر زندیق بحالتی که جواب نگفته است **دلیل چهارم**
بر اثبات صانع تعالی آنست که ما و نیز اشاره فرموده است بآن صادق آل محمد صلوات الله علیهم چنانچه مجلسی علیه
الرحمه در بحار نقل نموده است از هشام بن حکم که داخل شده است ابن ابی العوجاء زندیق بر آنحضرت
پس آنجناب فرمودند یا ابن ابی العوجاء امصنوع انت ام غیر مصنوع قال لست بمصنوع فقال
له الصادق علیه السلام فلو کنت مصنوعا کیف کنت تکون فلم یحر ابن ابی العوجاء جوابا فقام و خرج یعنی آنحضرت
فرمودند بابن زندیق که آیا تو مصنوع و مخلوق هستی یا غیر مصنوع و مخلوق آن زندیق عرض نمود
که من مصنوع و مخلوق نیستم پس آنحضرت فرمودند که اگر مصنوع میبودی حال تو بچه نحو و بچه طور
بوده است پس ملتفت نشد که جواب آنحضرت را بچه نحو عرض نماید برخواست و بیرون رفت از مجلس
آن حضرت و محصل بیان صنعتا و انحضرت تعالی آنست که چون سؤال نموده است امام از زندیق

که اگر تو مصنوع بودی آیا بر غیر این احوال و صفات و اطوار که الان بر آن هستی بودی یا نه و آن زندیق
هم تامل نموده است تفکر نمود و متنبه شد که صفات او جمیعا صفات مخلوقین است پس متحیر ماند در
در جواب آنحضرت و مقصود آنجناب آنست که اگر تو مصنوع نباشی باید در نفس خود صفت مباین با صفت
صفت مخلوقین داری با این احوال چون اعتراف بصانع عالم نداری و معلوم میشود که مرجع این دلیل
بیکی از وجوه سابقه باشد چه با این دلیل ثابت شده است با اعتراف خصم مصنوعیت و محدث بودن
او و این بمنزله صغری دلیل است چون کبری دلیل یعنی هر ممکن و مصنوع و حادثی ناچار است
او را از مؤثری و صانعی و عدم آن از مسلمات خصم و همه عقلا بوده است چه خصم از علماء و
متکلمین زنادقه بوده است لهذا آنجناب اکتفا نمودند در الزام او ببیان صغری و اثبات مصنوعیت
خود خصم و امثال او از مصنوعات میشود که مرجع این دلیل ببعضی از وجوه آتیه باشد و لکن انفراد
او از ادله سابقه و لاحقه بجهة آنست که خود این دلیل مع قطع نظر از انضمام ببعضی از مقدمات
لازمه برهانی است ساطع در الزام خصم لهذا جدا بوده است مذکور او علاحده **دلیل
پنجم** بر اثبات صانع تعالی آنست که اشاره و بیان نموده است بآن و از حضرت صادق علیه السلام
و در بعضی از نسخ مسنداً است به هشام بن الحکم که سؤال نموده است و از سائلی که اگر کسی از من
سؤال نماید که بچه چیز شناختی پروردگار خود را چه بگویم من در جواب و فرموده است که اگر
از تو سؤال نماید سائلی که بچه چیز شناختی خدای خود را پس بگوی که شناختم خدا را جل جلاله
بنفس خودم که نزدیکترین اشیا است بسوی من بجهة آنکه یافتم من نفس خود را ابعاض مجتمعه
و اجزاء متناسبه و مرکب ظاهره که متبین است صنعت او و مبنی است بر اقسام از خطوط و تصویر
و دائم است بعد از نقصان و نقصان است بعد از زیاده بتحقیق که قرار داده شده است از برای او
حواس مختلفه و جوارح متبائنه از بصر و شم و سمع و ذائقه و لامسه و بنا نهاده شده است
بر ضعف و نقصان و مهانت و سستی و ادراک نموده است که فهمیده است یکی از آنها را مدرک
و عاجز است از جلب منافع بسوی خودش و هم چنین از دفع مضار و محال است در عقول وجود مرکب
مؤلف و مرکبی از برای او نباشد و یا اثبات صورتی که مصوری از برای او نباشد پس دانستم که
باید از برای نفس من خالقی باشد که خلق نماید او را و مصوری از برای او باشد که صورت دهد
او را اگر خالق و مصور مخالف او باشد در جمیع جهات و راجع است بسوی همین دلیل آنچه
سؤال نموده است زندیقی از حضرت صادق علیه السلام که چه دلیل داری بر صانع عالم آنحضرت

فرموده‌اند وجود الافاعیل دلت علی ان صانعها صنعها الا تری انک اذا نظرت الی بناء
مشید مبنی علمت ان له بانیا وان کنت لم تر البانی ولم تشاهده یعنی دلیل بر وجود خداوند آثار است
که دلالت میکند بر اینکه موثری هست که آنها از او صادر شده چون بناء که دلالت میکند بر وجود بانی
بناء اگرچه تو مشاهده او ننموده باشی **دلیل ششم** بر اثبات صانع تم آنستکه مجلسی علیه الرحمه
نقل نموده است در بحار که سؤال کرده شده است از مولا و مقتدای غالبیان جناب امیر المؤمنین
صلوات الله وسلامه علیه ما الدلیل علی اثبات الصانع قال ثلثة اشیاء تحویل الحال وضعف الارکان
ونقض الهمة یعنی چه دلیل داری بر اثبات صانع تعالی فرموده استکه دلیل بر آن سه چیز است
تغییر و تقلب احوال و ضعیف شدن ارکان و برهم خوردن عزم و اراده و توضیح استدلال بحدیث
شریف آنکه اگر عاقل تامل نماید در هریک از امور ثلثه هر آینه خواهد دانست که از برای اشیاء صانع
و مدبری خواهد بود که آن خداوند عالمیان خواهد بود باینکه ملاحظه نماید در نفس خود به بیند
چگونه موجود شد بعد از عدم و کبیر شد بعد از صغر و قوت یافت بعد از ضعف و ضعف بهم رسانید
بعد از قوت و سقیم میشود بعد از صحت و صحت می‌یابد بعد از مرض و خوش میشود بعد از
غضب و غضب مینماید بعد از رضا و محزون میشود بعد از فرح و فرح مینماید بعد از حزن و محبت
و مودت مینماید بعد از عداوت و بغض مینماید بعد از مودت و عزم مینماید بعد از اباء
و امتناع و اباء دارد بعد از عزم و میل بهم میرساند بعد از کراهت و کراهت بهم میرساند بعد از میل و
رغبت مینماید بعد از خوف و خوف دارد بعد از رغبت و رجا دارد بعد از یاس و یاس دارد
بعد از رجاء و همچنین ملاحظه نماید در آفاق از تغییرات و تبدلات و شتاء و خریف و ربیع
و صیف و مقتضیات هریک را ملاحظه نماید هم چنین در سایر اشیاء البته قاطع خواهد شد
بوجود صانع زیرا که این تصرفات در غالب اوقات خارج از تحت قدرت و اختیار اوست و گویا
مقصود آنحضرت م از تحویل الحال اشاره بتغیرات و تبدلات احوال انفس و آفاق بر طبقی است که باجمال
اشاره بآن شده است و مراد از ضعف ارکان عروض حالت هرمیت و ناتوانی است که از برای انسان
بعد از گذشتن از حد شباب و شیخوخیت بهم میرسد که آن حد ارذل العمر باشد که جمیع ارکان ظاهره
و باطنه او بنا در انحدار و تنقص است و مراد بنقض همه در حدیث شریف همان مطلبی است
که خود آنحضرت م در حدیث دیگر مفصل البیان فرموده است که آن **دلیل هفتم** است در اثبات
صانع تعالی چنانچه مجلسی علیه الرحمه در بحار نقل نموده است از جناب صادق م که آن بزرگوار فرموده

اگر شنیدم از پدر عالی مقدار خود حضرت امام محمد باقر علیه السلام که آنحضرت از پدر خود جناب سید
الساجدین علیه السلام نقل نموده است که بر خواست مردی در نزد حضرت امیر المؤمنین صلوات الله
علیه عرض نمود بجلالت آنحضرت که بما عرفت ربک قال علیه السلام بفسخ العزائم و نقض الهمم لما
هممت حال بینی و بین همی و عزمت فخالف القضاء عزمی فعلمت ان المدبر غیری یعنی بچه شناختی
پروردگار خود را گفت بر هم خوردن عزمها و اراده و بر هم خوردن همتها چون همت
نمودم حائل میشود چیزی بین من و بین همّ من و چون عزم نمودم پس مخالف میشود قضا عزم مرا
دانستم که مدبر در اشیا غیر من است و آن خداوند رب العالمین است چه بعد از تحقق اراده و عزم
و حرکت در فعلی و امری پس مقتضی تحقق آن امر در خارج ثابت و محقق است زیرا که مبادی و مقدمات
صدور فعل اختیاری تصور و شوق است که منبعث است از غرض و داعی و اراده میباشد و حرکت
پس از تحقق این امور و غیر پس مقتضی حصول آن فعل و امر محقق خواهد بود و با این احوال بسا میشود
که آن فعل تحقق نمییابد بلکه بسا میشود که شخص تمام سعی را مینماید در حصول مقتضی و رفع موانع آن
و مع ذلک چون مخالف قضا و قدر و اراده الهی است با تمام نمیرسد آن عمل چنانچه حضرت خلیل الرحمن
در ذبح فرزند خود اسمعیل سعی تمام نموده است در انجام دادن آنچه مامور شده است نهایت بجا آورد
و سعی نار نموده است در قطع اوداج نور دیده خود و چون اراده الله بر خلاف اراده و عزم او بود
است لهذا منفسخ شد عزم او و منتقض شد همت و اراده او پس ثابت شد که نقض همت و فسخ عزمها
برهانی است ساطع که مدبر امور و مقدر اشیا حضرت پروردگار عالمیان است **دلیل هشتم**
در اثبات صانع تعالی اتفاق جمیع انبیا و اولیا و عقلا و اخبار ایشان بحقیقت وجود صانع عالم و هیچ
تواتری از این بالاتر و مستحکم تر نخواهد بود و هم چنانکه تواتر در محسوسات مفید علم و یقین است
و امتناع دارد تواطی چنین جم غفیری بر کذب و غلط و خطا در آنچه اتفاق نموده اند بر اخبار از آن هم
تواتر در غیر محسوسات که از برای او آثار محسوسه باشد مثل اخبار بعد از لت و سخاوت حاتم و شجاعت
این است که جمیع انبیا و اولیا و عقلا اتفاق نموده اند بر وجود صانع عالم و اینکه همه ممکنات از آثار
وجود واجب الوجود بالذات است و همه آنها اخبار نموده اند بر حقیقت صانع تعالی و وحدانیت او البته قطع
حاصل خواهد شد از برای شخص که این حق است و امتناع دارد که این جماعت بیشمار با این عقول
کامله تواطی و اتفاق نموده اند بر کذب و غلط و این دلیل در نهایت متانت است و آنچه محتاج
نیست بر غالب صغیر خبیر **دلیل نهم** بر اثبات صانع تعالی معجزاتی است که از همه پیغمبران

فصل اوّل از باب اوّل

واو جمیع ایشان صلوات الله علیهم ظاهر کرده‌اند بمثل عصی را اژدها کردن و دریا شکافتن و
مرده زنده کردن و شق القمر نمودن و امثال آن که البته مجموع معجزات که از ایشان صادر شده است
زیاده از یکصد هزار معجزات و خوارق عادات است و بر هر عاقلی ظاهر است که همه اینها فوق طاقت
بشر است پس از ملاحظه این معجزات قطع خواهد از برای شخص حاصل شد که البته باید خدائی باشد
که همه اینها را از برای اظهار حقیقت ایشان بر دست ایشان جاری کرده باشد و این دلیل با دلیل سابق
کافیست از برای عوام بلکه از برای اکثر خواص در اثبات حقیقت اصل وجود صانع تم **دلیل**
دویم بر اثبات وجود صانع تعالی اختلاف اجناس و انواع و اصناف و اشخاص مصنوعات و اختلاف
مصالح و حکم که در هر یک از آنها ملحوظ شده است و اختلاف صور و هیئتهای هر یک از آنها
بلکه اختلاف اصوات و السنه و لغات هر فرد فرد از آنها چه این دلیل است که باید از برای
همه اینها یک مدبر و متصرفی باشد که خارج از آنها باشد و این دلیل قلع کننده بنیان شبهه زندیق
و منکر صانع تعالی می‌باشد زیرا که منکر واجب تعالی نمی‌باشد مگر طایفه دهریه که قائلند باینکه
آنچه موجود است دهر و زمان مستند بدهر است یعنی روزگار و ایام و سنین و گردش چرخ فلک
و مگر طایفه طبیعیه که جمله از ملاحده از فلاسفه می‌باشند که طبیعت ممکنات را مؤثر در آنها
میدانند چه پر واضح است که مقتضی دهر و طبیعت باید در همه اینها بر نسق واحد باشد و این همه اختلافات
در نفس همه اشیاء و اختلاف مصالح و حکم در هر جزئیات از موجودات نیست مگر آنکه مدبر
متصرف در آنها شیئی باشد که از برای او علم و قدرت باشد بر مثل این افعال پس آنچه امثال این زنادقه
معتقدند از دهر و طبیعت اگر ثابت شود نسبتی اند از برای آنها علم و قدرت پس چه مانع است آنها را
از اثبات خالق متعال چه اینها هم صنعت خالق است و اگر معتقدند باینکه دهر و طبیعت فاعل این
اشیاء است بغیر علم و شعور و قدرت دفعا این احوال ثابت است از برای اشیاء آنچه ملحوظ مشهود
در آنها از استحکام و صواب و حکمت البته نخواهد بود قائل این قول مگر از اصحاب سفسطه و جنون
و از این جهت است که حضرت صادق علیه السلام در حدیث توحید مفضل در رد این طایفه فرموده است بعد
از ذکر جمله از احوالات نبات و بدو نشو و ارتقا از رحم تا حال کبر او فان کان الاهمال یاتی بمثل هذا
التدبیر فقد یجب ان یکون العمد والتقدیر یاتیان بالخطاء والمحال لانهما ضدا الاهمال وهذا فظیع
من القول وجهل من قائله لان الاهمال لا یاتی بالصواب والتضاد لا یاتی بالنظام تعالی الله عما یقول
الملحدون علوا کبیرا یعنی اگر اهمال که طبیعت و دهر بی شعور باشد جایز باشد در حق و اینکه اینها

بنماید

بنا بر مثل این تغییر حکیم که در اصل خلقت انسان ملحوظ است پس ناچار باید باشد از برای شخص
علیم حکیم ذی شعور عارف بمصالح اینکه ایشان بنا بر امر خطاء و خیال ناچیز حکمت و شعور ضد است
است که دهر طبیعت بی شعور باشد و این قول لیست قطاعه ذاد و کوتاهی او هم خیال خواهد بود
بجهت آنکه اهمال افاده نخواهد بود تا در دین صواب نظام و منزه است تا تنها آنچه ملحدین معتقد
باو میباشند و در بعض اخبار وارد شده است که لا تسبوا الدهر لان الدهر هو الله یعنی لعن و سب
ننمائید دهر را بجهت آنکه دهر خداوند است و محتمل است که بعضی از طائفه دهریه چون ملتفت شدند
بر شناعت و قطاعت قول مذکور و لهذا قائل شدند باینکه از برای دهر هم ثابت است علم و شعور
و تعلق ربنا بر این میشود که مراد بحدیث معتقد طایفه خاصه از دهریه باشد که معتقدند به
صفات خالقیت الامر را نسبت بدهر میدهند مراد ایشان از دهر همان خالق یکتا میباشد
و در این هنگام مناقشه ای با ایشان نداریم مگر در تسمیه و اطلاق نمودن دهر بر حضرت معبود
تعالی شانه زیرا که اسماء الله توقیفی است و تا اذن از جانب قادر متعال نرسد در اطلاق نمودن
اسمی بر آن معبود بحق جایز نباشد اطلاق اسمی و لفظی بر ذات واجب الوجود و لله الاسماء الحسنی
فادعوه بها و ذروا الذین یلحدون فی اسمائه سیجزون ما کانوا یعملون و میشود که مقصود بحدیث آن
باشد که ناس آنچه از نوازل و مصائب نازل شدی بایشان دیگر مبدا نسبت بدهر میدادند و لعن مینمودند
دهر را پس نهی نمودند از آن زیرا که فاعل آن فعل خداوند است و دهر واسطه و از قبیل وسایل
و شرایط است چه عادت الله جاری شده است بخلق اشیاء و حصد و انفعال اشیاء در نظر ظاهر
و بعد از تفکر و تامل و اعتنا معلوم میشود که همه آنها مستند بقدرت الله تعالی **دلیل**
یازدهم بر اثبات صانع تعالی ضروریه فطریه کافه مصنوعات است یعنی آنکه علم بوجود
صانع عالم بدیهی است و همه عقول بآن مفطور است بلکه همه اشیاء از ذوی العقول و غیر
ذوی العقول از حیوانات و جمادات و ما یری و ما لا یری همه اجمالا معترفند بوجود صانع تعالی چنانچه
در قرآن کریم بآن اشاره شده است کقوله تعالی أفغیر دین الله یبغون وله اسلم من فی السموات والارض
طوعا وکرها والیه یرجعون یعنی پس آیا غیر دین خدا را طلب مینمایند و حال آنکه انقیاد و اطاعت
نمودند از برای خداوند هرچه در آسمانها و زمین است بمیل و کراهت و بسوی خداوند همه رجوع مینمایند
وقوله تعالی فقال لها وللارض ائتیا طوعا او کرها قالتا اتینا طائعین یعنی فرموده است [illegible]
عالم از آسمان و زمین [illegible] که بیائید بسوی من بمیل و کراهت عرض نمودند آسمان و زمین آمدیم ما از روی

فصل اول از باب اول

کما اطاعت کننده و انقیاد کننده میباشیم و قوله تعالی تسبح له السموات السبع و الارض و من فیهن و ان
من شیء الا یسبح بحمده و لکن لا تفقهون تسبیحهم انه کان حلیما غفورا یعنی تسبیح و تقدیس مینمایند
خداوند را هفت آسمانها و زمین و هر چه در آنها موجودند و نیست شیء از موجودات مگر آنکه
تسبیح و تقدیس مینمایند و مشغولند بحمد خداوند و لکن شما نمیدانید و نمیفهمید تسبیح کردن ایشانرا
و قوله تعالی و الطیر صافات کل قد علم صلوته و تسبیحه یعنی طیور در حالتیکه صف زننده اند در حالت
طیران کردن و همه حیوانات بتحقیق که عالم است خداوند بصلوة او و تسبیح هر یک از ایشان طیور و غیره
و قوله تعالی فاقم وجهک للدین فطرت الله التی فطر الناس علیها یعنی بر پا بدار وجه خود را از برای
دین اسلام که معرفت و توحید خداوند است بجهت آن معرفتی که خلق نموده است خداوند مردم را
بر آن فطرت اصلیه و مراد بفطرت الله همان فطرت اصلیه است که خلق نموده خداوند تمام
همه موجودات را بر نوعی طبعی که جبلی همه آنها است از برای قبول نمودن دین خدا که معرفت
الله و دین اسلام باشد که اگر آنها را واگذارند بحالت خودشان هرآینه مفارقت این طریقه
حقه را نمینمایند و اینکه عدول مینمایند بجهت تقلید آباء و امهات و متابعت نمودن شیاطین
ضلالت است مجلسی علیه الرحمه در جلد دویم بحار فرموده است که آنچه دلالت میکند از اخبار
این است که خداوند اقرار داده است عقول خلق را بر نوعیکه اقرار مینمایند [illegible]
خلق در وقت میثاق گرفتن از ایشان که یوم الست باشد بر قبول ربوبیت خالق [illegible]
با بحجت گوش شد و اگر انکار بنمایند از روی عناد و تکبر و ضلالت است و در زراره از جناب امام محمد
باقر علیه السلام نقل نموده است که در تفسیر این آیه شریفه آنجناب فرمودند فطرهم الله علی المعرفة یعنی
مفطور نموده است خداوند ایشانرا بر معرفة الله و توحید و حضرت امام رضا علیه السلام از
آباء طاهرین خود صلوات الله علیهم اجمعین نقل نموده که قوله تعالی فطرت الله التی فطر الناس علیها
هو لا اله الا الله محمد رسول الله و علی امیر المؤمنین و عبد الرحمن بن کثیر از جناب امام جعفر صادق علیه السلام
سؤال نموده است از آیه شریفه آنجناب فرموده است التوحید و محمد رسول الله و علی امیر المؤمنین
و مایه جبلیت و طبیعت مخلوقات بحیثیتی مفطور است بر اذعان و اعتراف بصانع تعالی و ذات
[illegible] که حتی [illegible] آفریننده آسمانها و زمین را
[illegible] خدا آفریده است و از این جهت است که جناب قدس تعالی در مقام انکار و تعجب فرموده است
افی الله شک فاطر السموات و الارض یعنی آیا در وجود خدا شک است که آفریننده آسمانها و زمین است و خوب

فطرت

فطرت جبلّت کائنه مصنوعات بحسب طبیعت مفطور است صانع عالم پس هر وقت از روی توجه طبیعی خدا را
بخوانند که آن هویدا خواهد شد و بحالت اضطرار و دفع و انقطاع اسباب که میتوانند خود را
نگاه دارند بیابد و تعمد و تکلّفی در آن نباشد البته اثر استجابت ظاهر خواهد شد چنانچه آیه
أمّن يجيب المضطر إذا دعاه ويكشف السوء عنه ناطق است باینچه ذکر شد است و مجلسی علیه الرحمه در بحار
نقل نموده است که مردی بجناب صادق علیه السلام عرض نمود که دلالت بفرما مرا بسوی خدا که جدل کنندگان
بر من جدال بسیار میکنند حضرت فرمود که آیا هرگز بر کشتی سوار شدی عرض کرد بلی فرمود آیا کشتی تو شکست
در جائی که کسی نبود بفریاد تو برسد عرض کرد بلی فرمود آیا در آنحال دل تو علاقه گرفت باینکه
کسی هست که قدرت دارد که تو را نجات بدهد عرض کرد بلی فرمود آنکس که قادر است بر نجات تو در جائی
که هیچ کس نیست که بفریاد برسد تو را آنکس خداوند تعالی است و در مثال است نیز نقل شده است که بعض
از ازمنه خشک سالی و قحط شد بحدّیکه مردم از برای استسقاء بصحرا رفتند و صلوة
دعا نمودند اثر استجابت ظاهر نشد شخصی گفت در آن وقت بسوی بعضی از کوهها رفتم آهوئی را
مشاهده کردم که از شدّت عطش بسوی غدیر آبی میدوید چون رسید آنرا خشک دید حیران شد و
چند مرتبه بجانب آسمان نظر کرد و سر را حرکت داد ناگاه ابری پیدا شد و بلند شد و انقدر بارید
که غدیر مملو گردید و آهو خورد و سیراب شد و برگردید و نیز بعض مؤلفین نقل نموده اند که مکرر دیده
شد که حیوانات در سالهای خشک سر بسوی آسمان بلند میکنند و از صلحاء نقل کرده اند که گفت
گاو کوهی را دیدم که بچه خود را شیر میداد من چون متوجه او شدم بچه را گذاشت و گریخت من
بچه او را گرفتم چون نظر کرد بچه را در دست من دید مضطرب شد و رو بآسمان کرد چنانکه گویا استغاثه
بخداوند عالم جلّ شانه میکند ناگاه گرد بادی پیش آمد من در آن گرد باد افتادم و بچه از دستم رها
شد و مادرش آمد او را برد و بالجمله وجود مبدء فیاض در وضوح و ظهور بمرتبه ایست که بوجه اثبات
بحجّت محتاج نیست **دلیل دوم** بر اثبات صانع تعالی که از حد بیرون و بی منتها
براهین و ادله دالّه بر وجود صانع تعالی از دلایل و براهانی است که مولای متقیان جناب امیر
المؤمنین علیه السلام بیان فرموده است در حدیث است که سئل امیر المؤمنین علیه السلام عن اثبات الصانع
فقال علیه السلام البعرة تدل على البعير والروثة تدل على الحمير وآثار القدم تدل على المسير فهيكل علوي بهذه
اللطافة ومركز سفلي بهذه الكثافة كيف لا يدلان على اللطيف الخبير وقال عليه السلام بصنع الله يستدل عليه وبالعقول
تعتقد معرفته وبالتفكر تثبت حجته معروف بالدلالات مشهور بالبينات یعنی سؤال شده است از جناب

فصل اول از باب اول

امیرالمؤمنین علیه السلام از اثبات وجود صانع تعالی اکتفا فرموده‌اند که فضلا اعتقاد شمرده دلالت دارد
بر وجود شمرده فضلائی دو شمرده دلالت دارد بر حکمت و اتقان آنها و در زمین دلالت دارند بر وجود
شخص زنده پس هیکل علوی که همه آسمانها و افلاک است با این لطافت و فرجه که مشغول که طبقات و مرتبت
با این کثافت چگونه میشود که دلالت نداشته باشند بر خداوند لطیف خبیر و شید فرموده است که
بصنع خداوند استدلال کرده میشود بر وجود خداوند و بعقول اعتقاد کرده میشود معرفت خدا و به تفکر
نمودن ثابت میشود حجت خداوند معروف است خداوند لطیف خبیر بدلالات واضحه و شهود است
ظاهر و در حقیقت این براهین قوت عین موحدین و مکمل ایمان مؤمنین است و هر که حظی و نصیبی از
ایمان و کمالی از توحید الهی برای او حاصل شده باشد خواهد بود البته باید تمسک باین سلسله
و از عقب این برهان برود تا کمالی از برای نفس خود و تحصیل معرفة الله حاصل نماید و نور ایمان در نفس
او حاصل بشود و این مطلب بحریست عمیق نهایت ندارد از برای او و نخواهد بود هر چه تفکر در آثار
وجود بیشتر و تأمل و نظر در شواهد الوهیت بیشتر بشود البته تکمیل معرفت و مراتب خداشناسی
او بیشتر و کامل‌تر خواهد بود بلکه بجا میشود که در درجه مرتبه شخص در توحید بمقامی خواهد رسید که نبیند
و نجوید جز خدا و رضای خدا را چنانچه مجلسی علیه الرحمه در بحار از حضرت صادق علیه السلام نقل نموده است
که آن حضرت فرموده است العارف شخصه مع الخلق و قلبه مع الله فلا مونس له سوی الله ولا نطق ولا اشارة
ولا نفس الا بالله ولله ومن الله ومع الله فهو فی ریاض قدسه یعنی عارف بدان شخص او با خلق است
و قلبش با خداوند و مونسی از برای او نیست سوای خداوند و سخن نمیگوید و اشاره نمینماید و نفس
نمیکشد مگر بخدا و از برای خدا و بجهت خدا و با خدا پس او در ریاض قدس الهی است حدیث شریف
طولانی است انشاء الله در مجلس دیگر شرح توضیح کلام در مقام آنکه خداوند عالم جل تعالی شأنه از این خواهد ع
و چون که او را تو که بکنه ذات محاط عقل یکی از ممکنات نمیشود و این مطلب مرتبت محال بالاتفاق عقل و شرع بیان
میشود که حضرت حق تعالی را شناخت مگر به تفکر و تدبر در شواهد الوهیت و نظر و تأمل در آثار ربوبیت
که هر چیزی از ممکنات را که ملاحظه بنمائی از خلق آسمانها و زمین و عرش و فرش و ملک و ملکوت
و آنچه در ما بین آنها است که هر یک از آنها از جهات عدیده دلیلند بر وجود حق تعالی شأنه و
بر علم و قدرت و وحدت او چنانچه ولی اعظم خداوند حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام میفرمایند و فی کل شیء
له آیة تدل علی انه واحد یعنی در هر چیزی از برای خداوند عالم آیت و شاهدیست که دلالت دارد
بر حقیقت حق تعالی و وحدت او و نیز ایضا فرمودند لو فکروا فی عظیم القدرة و جسیم النعمة لرجعوا الی الطریق

تحتانیا

در بیان صانع تعالی

وذوقوا عذاب الحریق یعنی اگر تفکر ننمایید در عظم و بزرگی قدرت خداوند و بزرگی نعمة حق تعالی و امر
رجوع ننمایید بسوی طریق حق که توحید و معرفت حق باشد در خور داشتند عذاب سوزناک را از نیز
العجائب علیه السلام فرموده‌اند والله اکبر العلیم الذی له فی کل صنف من غرائب فطرته وعجائب صنعته آیة بینة
توجب له الربوبیة وعلی کل نوع من غوامض تقدیره دلیل واضح وشاهد عدل یقضیان له بالوحدانیة
واز این جهة است که خداوند تعالی در قرآن در اکثر موارد مواعظ و نصایح که فرموده تشویق امر
فرموده است بتفکر بجا آوردن و تلاوت بجا آوردن با تأمل و نظر و تفکر و تدبر آن. امر فرموده که روزی در صنایع سبحانه
و تفکر و نظر در آثار و شواهد علیه ظاهره در آفاق و انفس چنانچه فرموده است سنریهم آیاتنا
فی الآفاق وفی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق یعنی زود است که بنماییم ایشان را آیات خود را که آیات است
در همه آفاق و در نفسهای ایشان وسخر لکم ما فی السموات وما فی الارض جمیعا منه ان فی ذلک لآیات وفرموده است
لقوم یتفکرون یعنی تسخیر نموده است خداوند تعالی از برای نفع شما آنچه در آسمانها و زمین است جمیع
آنها را بدرستیکه در آنها هر آینه آیات و شواهد است از برای قومیکه تفکر مینمایند در صنایع او
و فرموده است وفی الارض آیات للموقنین وفی انفسکم افلا تبصرون یعنی در زمین آیات و شواهدی است
از برای اهل یقین و در نفسهای شما آیا نظر نمینمایید و فرموده است والسماء بنیناها بأید وانا لموسعون
والارض فرشناها فنعم الماهدون ومن کل شیء خلقنا زوجین لعلکم تذکرون یعنی آسمان را بنا نهادیم
ما او را بقوة و بدرستیکه ما هر آینه وسعت دهنده میباشیم و زمین را فرش نمودیم ما او را
و بسط دادیم تا آنکه منفعت برند از او اهل ارض و از هر شیء خلق کردیم ما زوج و جفت شاید
که شما متذکر شوید و فرموده است الم تر ان الله انزل من السماء ماء فسلکه ینابیع فی الارض ثم یخرج
به زرعا مختلفا الوانه ثم یهیج فتراه مصفرا ثم یجعله حطاما ان فی ذلک لذکری لاولی الالباب یعنی آیا
نمیبینی اینکه خداوند تعالی نازل فرموده است از آسمان آبرا پس جاری ساخته است آن آبرا در چشمها که ثابت
در ارض گشته پس بیرون آورده است بسبب آن آب زرع را که مختلف است رنگهای آن پس خشک میشود
پس میبینی او را صفره و زرد رنگ بعد از رنگ خضره و سبزی پس ریزان میکرداند او را بدر
ستیکه در این آیات و شواهد است از برای صاحبان عقل و شعور و فرموده است ومن آیاته ان
خلقکم من تراب ثم اذا انتم بشر تنتشرون ومن آیاته ان خلق لکم من انفسکم ازواجا لتسکنوا الیها
وجعل بینکم مودة ورحمة ان فی ذلک لآیات لقوم یتفکرون یعنی از جمله آیات خداوند آنستکه
خلق کرده است شما را از خاک پس در این هنگام هستید شما انسان و بشری که منتشر و متفرق میشوید

فصل اول از باب اول

در دوم بیان آنچه از جمله آیات خداوندست که خلق کرده است از برای نفع شما از نفسهای شما از ازواج و انعام
تا آنکه بشوید بسوی آنها و قرار داده است در میان شما رحمت و مودت و دوستی را بدرستیکه در این
هر آینه آیات و نشانها هست از برای قوم متفکرین و متدبرین و فرموده است الله الذی جعل لکم
الانعام لترکبوا منها ومنها تاکلون ولکم فیها منافع ولتبلغوا علیها حاجة فی صدورکم وعلیها و
علی الفلک تحملون ویریکم آیاته فای آیات الله تنکرون یعنی خداوند عالم آنچنان کسیست که خلق کرده
است از برای نفع شما چهارپایان و دواب را که بعضی از آنها را سوار بشوید و بعضی از آنها را بخورید
و از برای شما است در آنها منافع بسیار با آنکه سوار بشوید بر آنها و برسید بواسطه آنها بحاجتهائی
که قصد نموده اید و بر آن انعام و بر کشتیها حمل نماید بارها و اثقال خودتان را و می نماید خداوند
عالم آیات خود را بشما پس آیا کدام یک از آیات خداوند را انکار می نمائید و فرموده است الله یتوفی الانفس
حین موتها والتی لم تمت فی منامها فیمسک التی قضی علیها الموت ویرسل الاخری الی اجل مسمی ان فی ذلک
لآیات لقوم یتفکرون یعنی خداوند عالم قبض می نماید نفسها را در هنگام موت ایشان و هم چنین قبض
می نماید نفسهای آنچنانی که نمرده اند در هنگام منام و خواب ایشان پس امساک می نماید و نگاه میدارد
آن نفوسی را که حکم شده است بر او موت او و قبض می نماید و بر نمیگرداند بسوی بدنها و ارسال می نماید بسوی بدنها
میکند نفس دیگر را که حکم نشده است بر او موت بلکه فقط قبض شده است در هنگام خواب تا آن
اجلی که خداوند برای او مقرر فرموده است بدرستیکه در این مذکورات هر آینه دلالات واضحات
است بر توحید خداوند و کمال قدرت حق تعالی از برای قومیکه تفکر می نمایند در اینکه زیرا که
احدی قدرت ندارد بر قبض نفوس در وقت خواب ایشان و در وقت موت ایشان که بعضی را بر گرداند
بسوی بدنها و بعضی را امساک نماید تا روز قیامت مگر جناب اقدس الهیت عظمته و از ابن عباس
نقل شده است در تفسیر این آیه که در بنی آدم نفسی است و روحی پس نفس آدمی آنچیزیست که باو عقل
و تمیز است و روح آدمی آنچیزیست که باو حرکت و نفس کشیدن است پس گاهیکه بخواب میرود قبض میفرماید
خداوند نفس او را و قبض نمی نماید روح او را و وقتیکه بمیرد قبض میفرماید نفس و روح او را جمیعاً
و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت شده است در تفسیر این آیه فرمودند که احدی نیست که بخوابد
مگر آنکه عروج می نماید نفس او بسوی آسمان و باقی میماند روح او در بدنش و میگردد بین روح و
نفس سببی و اتصالی مثل شعاع شمس پس اگر اذن بدهد خداوند تعالی در قبض ارواح اجابت می نماید
روح نفس را و ملحق بنفس خواهد شد یعنی این وقتی است که حکم شده است بر او بموت و اگر اذن

بدهد خداوند نکرده کردن و دعا و اجابت نمناید نفس و روح زاد بر منکر دو ملحق باو منسوب با جهل
پس معلوم شد از آنچه ذکر شد از آیات و اخبار بر اینکه عمده طریق معرفة الله ملکه تمام طریقان همانا
تدبر و تفکر در آثار الهیه و صنایع سنیه حضرت پروردگار است که بآن حجب و رفع غواشی اوهام نفس خواهد
شد و آدمی را از درکات سافله بر قی معارج حالات عالیه قریب خداوند جهت جاه ایمان بر سه قسم است
مرتبه اول علم الیقین است و آن اول مراتب یقین است و آن عبارت است از اعتقاد ثابت جازم مطابق
واقع و آن حاصل میشود از ترتیب مقدمات و استدلال مانند یقین کردن بوجود آتش در موضعی که
بمشاهده نمودن دخان و آنچه ذکر شد در این رساله از دوازده دلیل و برهان در اثبات صانع
تعالی مفید این مرتبه از یقین که علم الیقین است خواهد بود از برای صاحبان عقل و شعور که طالب
معرفت حق باشند و کسیکه این مرتبه از یقین را فاقد باشد بی او فاقد اصل ایمان است و کسیکه
متمکن نباشد در تحصیل این مرتبه را بذل نمودن وسع خود که تکلیف و تحصیل اعتقاد را بحق
چنانچه در مقدمه کتاب گذشت این مطلب و از فضیلت این مرتبه از یقین آنست که جناب اقدس
نبوی صلی الله علیه و آله فرمودند که هیچ آدمی نیست مگر اینکه از برای او گناه بسیار است ولیکن
هر که عقل تمام و یقین او کامل باشد گناهان باو ضرری نمیرساند زیرا که هر گناهی کند پشیمان شود
و استغفار میکند گناه او آمرزیده میشود و فضیلتی از برای او باقی میماند که او را داخل بهشت
میکند و نیز از آن سید کائنات مرویست که فرمودند که هر که باو عطا کرده شد نصیب وافر از
یقین و صبر چه باک او را از آنچه فوت شود او را از روزه روز و عبادات شب فرمودند یقین تمام
ایمان است و از امام محقق ناطق حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که فرمودند عمل اندک
با دوام و یقین بهتر است نزد خدا از عمل بسیار بی یقین و اخبار در این باب و مدح یقین و
فضل صاحب یقین بسیار است الا انکه ذکر آن خارج از وضع کتاب است و از برای او محل دیگر
دیگر است و از برای تدبر که همین قدر کافیست پس واضح است که عمل بی یقین نیست مگر از زدگی جهات
و هوای نفس و ملاحظه عادات و رسوم ظاهره متعارفه بین الناس و اگر حقیقت اینها را
بشکافی تمامیا به شرک بحضرت باری اعاذنا الله من ذلک و جمیع المؤمنین مرتبه دویم عین
الیقین است و آن عبارت است از مشاهده نمودن مطلوب برای العین و دیدن با چشم بصیرت مثل
معاینه نمودن آتش و مراد بعین الیقین در مقام معاینه نمودن مطلوب است بدیده باطن که بمراتب
روشن تر است از دیده ظاهری و آنچه مشاهده از آن شود واضح تر و هویدا تر است اشاره باین

در بیان مراتب یقین

فصل اوّل از باب اوّل

مرتبهٔ سیّم دیگر اشاره باین مطلب است آنچه حضرت خلیل الرحمن استدعا نموده است از حضرت احدیّت تعالی شأنه چنانچه در قرآنست که حضرت ابراهیم عرض کرد رَبِّ اَرِنی کَیفَ تُحیِی المَوتی قالَ اَوَلَم تُؤمِن قالَ بَلی وَلکِن لِیَطمَئِنَّ قَلبی یعنی عرض کرد ابراهیم که پروردگارا بنما بمن که چگونه زنده مینمائی اموات را خداوند فرموده است که آیا ایمان نیاورده بر بعث اموات در یوم رستخیز عرض کرد بلی پروردگارا ایمان آورده ام و لکن سؤال نمودم که بمن بنمائی از برای اطمینان قلب من چه ظاهر است که مرتبهٔ اوّل از یقین حاصل بوده است از برای مثل جناب خلیل الرحمن بلکه مقصود آنحضرت تحصیل مرتبهٔ خاصی از ایمان بوده است که عین الیقین بوده باشد و مرتبهٔ سیّم حق الیقین است و آن عبارت است از مشاهده نمودن مطلوب بنحوی که واسطه نباشد میان طالب و مطلوب بلکه طالب نبیند نفس خود را مگر شبحی از فیوضات مطلوب و این نحو مگر بعد از حصول ارتباط خاصی بین طالب و مطلوب که انا فانا اشراقات انوار مطلوب بنفس و سرّ طالب دارد و بنوعی طالب را مستغرق در بحار محبت خود خواهد نمود بحیثیتی که طالب نبیند نمی بیند مگر مطلوب را چنانچه از جناب شیخ مجلسی علیه الرحمه در جلد دوم بحار نقل نموده است از حضرت صادق علیه السلام که فرمود اَلعارِفُ شَخصُهُ مَعَ الخَلقِ وَقَلبُهُ مَعَ اللهِ لَو سَهی قَلبُهُ عَنِ اللهِ طَرفَةَ عَینٍ لَماتَ شَوقاً اِلَیهِ وَالعارِفُ اَمینُ وَدائِعِ اللهِ وَکَنزُ اَسرارِهِ وَمَعدِنُ نُورِهِ وَدَلیلُ رَحمَتِهِ عَلی خَلقِهِ وَمَطِیَّةُ عُلُومِهِ وَمیزانُ فَضلِهِ وَعَدلِهِ قَد غَنِیَ عَنِ الخَلقِ وَالمُرادِ وَالدُّنیا فَلا مُونِسَ لَهُ سِوَی اللهِ وَلا نُطقَ وَلا اِشارَةَ وَلا نَفَسَ اِلّا بِاللهِ وَلِلّهِ وَمِنَ اللهِ وَمَعَ اللهِ فَهُوَ فی رِیاضِ قُدسِهِ یعنی عارف با قدسش ... با خلایق است و قلبش با خداوند است که اگر چشم زدنی غافل بشود قلبش از ذکر خداوند هر آینه از شوق جان بخواهد تسلیم نمود و فرمود که عارف امین ودایع خداوند است و گنج اسرار الهی است و معدن نور خداوند است و دلیل رحمت خداوند است بر خلق او و حامل علوم الهی است و ترازوی فضل و عدل خداوند است بتحقیق که بی نیاز است از خلق دنیا و اهل آن و مراد و مونسی نیست برای او سوای خدا و نه حرف میزند و نه اشاره مینماید و نفس نمیکشد مگر بجهة خدا و از برای خدا و از جانب خدا و با خدا پیوسته در ریاض قدس الهی و اشاره بهمین معنی فرموده است جناب سیّد السّاجدین علیه السلام در مناجات ... فرموده است اِلهی مِن اَنوارِ قُدسِکَ لِاَبصارِ مُحِبّیکَ رائِقَةٌ وَسُبُحاتُ وَجهِکَ لِقُلُوبِ عارِفیکَ شائِقَةٌ یعنی ای کسیکه انوار قدس او از برای چشمهای دوستانش درخشنده است جلال وجه او از برای قلوب عارفین شوق آورنده و ظاهر است و نیز بهمین معنی اشاره فرموده است در حدیث العظم چوپکدار حضرت سیّد الموحدین امیر المؤمنین صلوات الله علیه چنانچه اصبغ بن نباته نقل نموده

[illegible]

که برخواست ذعلب یمانی و از آنحضرت سؤال نمود و عرض کرد یا امیر المؤمنین هل رأیت ربک فقال علیه السلام
ویلک لم اکن اعبد ربا لم اره قال فکیف رأیته صفه لنا قال ویلک لا تدرکه العیون بمشاهدة الابصار ولکن
رأته القلوب بحقایق الایمان یعنی یا امیر المؤمنین آیا دیدی خدای خود را فرمودند وای بر تو ای ذعلب
نبودم من که عبادت نمایم و پرستش بکنم خدائی را که ندیده باشم عرض کرد ذعلب که چگونه دیدی خدای
خود را وصف بفرما از برای ما فرمودند وای بر تو ندیده است خداوند را دیدها بمشاهده ظاهر چشم
ولکن دیده است دلها بحقیقت ایمان و نیز اشاره باین معنی است که فرمودند جناب لو کشف الغطاء
ما ازددت یقینا یعنی اگر پرده برداشته شود هر آینه زیادتر نخواهد شد یقین من یعنی منتهی مراتب
یقین که حق الیقین است فایز شده‌ام و نیز اشاره بهمین مطلب است خبری روایت شده است از جناب
امام محمد باقر علیه السلام که داخل شد بر آنجناب شخصی از خوارج عرض کرد بآنجناب که ای ابا جعفر چه چیز عبادت
میکنی آنحضرت فرمودند که خدا را پرستش مینمایم عرض کرد که آیا دیدی خدای خود را فرمودند ندیده است
خدا را دیدها بمشاهده نظر بلکه می‌بینند خداوند را قلبها بحقیقت ایمان و بالجمله
پس بعد از اینکه دانستی مراتب یقین و ایمان را و اینکه ایمان حاصل نمیشود از برای شخص مگر
بر سبیل تدریج پس بر هر مرتبه اول از مراتب یقین که میرسد آن شخص محسود روزگار خواهد بود پس لابد
هر مؤمن را که سعی و اجتهاد خود را مبذول بدارد و بنظر نمودن در آثار و صنایع سبحانیه
المتبرعه کمان نداشته باشی که بمجرد ملاحظه بعضی از ادله و آثار تکمیل از برای ایمان تو محقق شده
باشد چه بسیار است که از برای شخص فی الجمله اطمینان قلبی و عقاید حاصل است ولکن چون
مبتلا بوسواس شیطانی گشته و آن لعین را بالمره از خود مأیوس ننموده چه بسیار میشود که
بجهة ابتلاء شخص بدنیا یا بعضی از مشاغل دنیویه ظاهریه از امور کسبیه یا اشتغال بکسب
غیر آن ملتفت نمیشود تکمیل ایمان نمی‌نیست بلکه اکتفا نموده بآنچه از آباء و مشهور بین
خلق بوده است و در صدد تحقیق و تشیید بر نیامده که ناگاه می‌بیند که در آخر عمر یا در هنگام
موت که شیطان شبهات خود را بنظرش جلوه داده و این ایمان ظاهری قشری که موجب
حکم کردن باسلام ظاهری بوده و حقن دماء و منهوبه اموال از دست او گرفته عاذنا الله
من ذلک پس متحتم و لازم بر هر فاضل ذوی الحجی که سعیها بلیغ نماید در تشیید و استحکام ایمان خود
که برای او فرقی نخواهد بود در همه عوالم آخرت موجب نجاة او است حصول این مرتبه جلیله و نعمت
عظمی از برای مکلف نخواهد شد الا بعد از کمال ممارست نفس و مداومت و بنظر نمودن و تفکر

فصل اول از باب اول

در شواهد ربوبیة الحسنیة که در وهمهای ذاتیها عجایبات و حکم الحسنیه ملاحظه خواهد نمود بواسطهٔ مشا
نمودن آنها ذلت با اعمال داخل خواهد شد و قلبا و عظمت و جلالت صنعت پروردگار را
و بآن جهة موقن و مؤمن خواهد شد بحقیقت جناب اقدس الهی و تصدیق خواهد نمود باذعان تمام
او و هر چه تفکر او بیشتر بشود رسوخ ایمان در قلب او بیشتر خواهد شد تا آنکه بمقامی خواهد رسید
که شیطان لعین از وسوسه در او کسب اجر از دست و مأیوس میشود و بحالت ملکیه خواهد رسید
و از این جهت است که خداوند عالم در بعضی آیات قرآن با کثرت مکررا و مشددا امر فرموده است به تذکر و
تفکر و ذکر و تعقل و تدبر بجهة امثال مهمه و خداوند جلیل تمام مبینها ثم این دلیل را زده مرا
بد و فایده و در زاده تفکر بجهة تذکره از برای نفس خویش و ذکری از برای مؤمنین که این طریقه خدا
شناسی را در همه ایام و لیالی پیش نهاد خود نموده و بان جهة تکمیل نمایند سرمایه نجاة خود را که ایمان و یقین
بخالق اکبر و تصدیق بحقیقت جناب خیرالبشر است و نجات ثمره از جانب خداوند اکبر و بدا است **فائدهٔ اول**
آنکه بدانکه بعد از توحید و یقین و ایمان خالص بخداوند اکبر که از برای هیچ نفسی نجاتی نخواهد بود
مگر آنکه کامل در ایمان او باشد و شخص ناقص ضعیف الایمان یا بی ایمان اگر عمل جمیع خلق را داشته باشد
ثمری بحال او نخواهد داشت و حتمی است که معذب خواهد بود بعذاب الهی و شخص کامل الایمان خاتمه
اهل نجات است اگر چه فوت شود از او عمل بسیاری از نماز و روزه بلکه اگر او باشد که او از معصیت که
لیتقابل شفاعت و رسیدن بدرجات عالیه بهشت خواهد بود بلکه هیچ کس البته در دنیا نیز موفق
برای توبه هم خواهد شد که بعذاب اسوکی از برای او در برزخ هم خواهد بود انشاء الله و کرمه
از حضرت صادق علیه السلام که آنحضرت از آباء طاهرین خود نقل فرموده است که قال رسول الله صلی الله
علیه و آله من مات و لم یشرک بالله شیئا احسن او اساء دخل الجنة یعنی جناب ختمی مرتبت فرمودند
که هر کس که بمیرد و بخداوند شرک نیاورده باشد داخل بهشت خواهد شد عمل نیک داشته باشد یا عمل
بد و نیز از آن حضرت نقل شده است که ثمن بهشت توحید است و نیز آنحضرت فرمودند که توحید ثمن
شده است بدنها ایمن بر آتش و حضرت صادق علیه السلام در تفسیر قول تبارک و تعالی هو اهل التقوی
و اهل المغفرة فرمودند که خداوند جلیل قسم یاد فرموده بعزت و جلال خود اینکه عذاب نفرماید اهل
توحید خود را با آتش ابدا و حضرت امام علی النقی علیه السلام از آباء طاهرین خود نقل فرمودند که خداوند
علی اعلا فرموده است انی انا الله لا اله الا انا من اقر لی بالتوحید دخل حصنی و من دخل حصنی امن
من عذابی یعنی منم خدائیکه نیست خدائی مگر ذات مقدس من که هر کس که اقرار نماید از برای من

در بیان اثبات باری تعالی

بوحدانیت داخل میشود حصن و حصار او و هر کسی که داخل حصن و حصار من شد ایمن است از عذاب
من و جناب امام رضا علیه السلام در وقت گذشتن از نیشابور نقل فرمودند از آباء طاهرین خود
صلوات الله علیهم اجمعین که جناب اقدس نبوی صلی الله علیه و آله فرمودند که سمعت جبرئیل یقول
سمعت الله جل جلاله یقول لا اله الا الله حصنی فمن دخل حصنی امن من عذابی بعد از آن جناب فرمودند بشرطها
و انا من شروطها یعنی اقرار بامامت من نیز از شروط توحید است و نیز آنحضرت فرمودند
نیست عبادت بکثرت نماز و روزه بلکه عبادت نیست مگر تفکر در قدرت و عظمت حق تعالی اعرابی خدمت
جناب سید انبیا صلی الله علیه و آله عرض کرد یا رسول الله هل للجنة من ثمن قال نعم قال ما ثمنها قال
لا اله الا الله یقولها العبد مخلصا بها قال و ما اخلاصها قال العمل بما بعثت به فی حقه و حب اهل
بیتی قال فداك ابی و امی و ان حب اهل البیت لمن حقها قال ان حبهم لاعظم حقها یعنی عرض کرد
یا رسول الله آیا از برای بهشت ثمنی هست فرمودند بلی از برای بهشت ثمنی هست عرض کرد که چیست
ثمن بهشت فرمودند که ثمن بهشت همان کلمهٔ لا اله الا الله است که بنده او را از روی اخلاص بگوید عرض
کرد چه چیز است اخلاص بکلمهٔ لا اله الا الله فرمودند که عمل نمودن بآنچه من مبعوث شدم در حق او
و دوستی اهل بیت من عرض کرد که یا رسول الله فدای تو باد پدر و مادر من آیا حب اهل بیت تو هم
از حق کلمهٔ لا اله الا الله است فرمودند که حب اهل بیت من از بزرگترین حق کلمهٔ لا اله الا الله است
ابن عباس از جناب ختمی مآب صلی الله علیه و آله روایت کرده است که قال رسول الله صلی الله علیه
و آله و الذی بعثنی بالحق بشیرا لا یعذب الله بالنار موحدا ابدا و ان اهل التوحید لیشفعون فیشفعون
ثم قال انه اذا کان یوم القیمة امر الله تبارك و تعالی بقوم ساءت اعمالهم فی دار الدنیا الی النار
فیقولون یا رب کیف تدخلنا النار و قد کنا نوحدك فی دار الدنیا و کیف تحرق بالنار السنتنا و قد نطقت
بتوحیدك فی دار الدنیا و کیف تحرق قلوبنا و قد عقدت علی ان لا اله الا انت ام کیف تحرق وجوهنا
و قد عفرناها لك فی التراب ام کیف تحرق ایدینا و قد رفعناها بالدعاء الیك فیقول الله جل جلاله
عبادی ساءت اعمالکم فی دار الدنیا فجزاؤکم نار جهنم فیقولون یا ربنا عفوك اعظم ام خطیئتنا فیقول
تبارك و تعالی بل عفوی فیقولون رحمتك اوسع ام ذنوبنا فیقول عز و جل بل رحمتی فیقولون اقرارنا
بتوحیدك اعظم ام ذنوبنا فیقول تعالی بل اقرارکم بتوحیدی اعظم فیقولون یا ربنا فلیسعنا عفوك
و رحمتك التی وسعت کل شیء فیقول الله جل جلاله ملائکتی و عزتی و جلالی ما خلقت خلقا احب
الی من المقرین بتوحیدی و ان لا اله غیری و حق علی ان لا اصلی بالنار اهل توحیدی ادخلوا عبادی

الجنة یعنی جناب اقدس نبوی صلی الله علیه و آله فرموده است قسم بآنکسیکه برانگیخته است مرا بحق بشارت دهنده
خلایق که عذاب نمیکند خداوند عالم باتش هیچ موحد را ابدا و بدرستیکه اهل توحید هر آینه شفاعت میکنند
پس قبول خواهد شد شفاعت ایشان پس از آن فرمودند که در روز قیامت میفرماید خداوند تبارک و تعالی بملائکه
بقوم بد که بد بوده است عمل ایشان در دنیا ببرید ایشانرا بسوی آتش جهنم پس میگویند آن قوم که ای پروردگار ما چگونه
چگونه داخل میشویم ما در آتش و حال آنکه بودیم که ما در دار دنیا که ترا پرستش میکردیم و بتوحید تو
و بیگانگی تو و چگونه میسوزانی زبانهای ما را و حال آنکه ناطق بود بتوحید و بیگانگی ذات مقدس تو و چگونه
میسوزانی قلوبهای ما را و حال آنکه منعقد شده است براینکه نیست خدائی مگر ذات مقدس تو و یا چگونه
میسوزانی رویهای ما را و حال آنکه بخاک مالیده شده است از برای تو در خاک و یا چگونه میسوزانی
دستهای ما را و حال آنکه بلند نمودیم آنها را بسوی تو بدعا پس میفرماید حضرت اقدس تعالی که ای بندگان
من بد بوده است عملهای شما در دار دنیا پس جزای شما آتش جهنم است پس عرض میکنند ای پروردگار
عفو تو اعظم است یا گناهان ما پس میفرماید خداوند تبارک و تعالی که عفو من اعظم است پس عرض
مینمایند که رحمت تو وسیع تر است یا گناهان ما پس میفرماید خدای تعالی که رحمت من وسیع تر است
پس عرض مینمایند که اقرار ما بتوحید و بیگانگی تو بزرگتر است یا گناهان ما پس میفرماید خدای تعالی
که اقرار شما بتوحید و بیگانگی من بزرگتر است پس عرض میکنند که ای پروردگار ما که توسعه بده ما را
بعفو و رحمت خود که احاطه نموده است هر چیز را پس میفرماید خداوند جل علا که ای ملائکه قسم بعزت
و جلال خودم که خلق ننمودم خلقی را که دوستتر باشد بسوی من از کسانیکه اقرار کننده باشند بتوحید
و بیگانگی من و اینکه نیست خدائی غیر از ذات مقدس من و حق است بر من که داخل ننمایم اهل توحید
موحد را و بندگان خودم را در آتش داخل نمائید ای بندگان من بهشت را و در فضیلت اهل توحید
بیان است همین حدیث شریف **فائده دوم** بدانکه تفکر در آثار ربوبیت و تامل در صنایع
الهیه مختلف است باختلاف اجناس و انواع و اصناف و اشخاص کائنه مصنوعات و اقسمه در انفس و آفاق
تارة آنها ملحوظ میشوند باعتبار ذوات خود شان من حیث الذات و اخری ملحوظ میشوند باعتبار اطوار و حالات
و حوادثات واقعه بر آنها و ثالثة باعتبار ربط خواص طبایع ذاتیه آنها و رابعة باعتبار صنعت خالق در آنها
و لوازم صفات صاحب صفات بآن صنعت من حیث الاختیار مثل صنعت محموده اما حقو با بعضی صفات در
اهل با اطلاع خاصه باعتبار حکم و مصالح ملحوظه در اشیاء و هر یک از آنها باعتبارات مختلفه دلالت
جهت دلالت نیست بر وجود صانع تعالی و وحدت و حکمت باری تعالی جل شانه مثلا اگر اشیاء ملحوظ بشود

مذاقنا

در بیان اثبات باری تعالی

بذاتها با قطع نظر از اعتبارات مذکوره و بکرّ بین خواهی دید او جهات عدیده ایست که دلالت دارد بر
مطلوب که وجود صانع تمام باشد بر اکمل الشئ از حیثیت انکه متصف است بصفت امکان پس از برای
او دلالتی است بر مطلوب که ممکن من حیث کونه ممکنا لا بد است او را از موثر و از حیثیت انکه متصف است
بصفت حدوث پس از برای او دلالتی است بر مطلوب که منافی است لاجل اتصاف او بصفت حدوث و لا بد
او را از محدث و از حیثیت انکه جسم است از برای او دلالتی است علاحده بر مطلوب و از حیثیت انکه مرکب است
از برای او دلالتی است علیحده و از حیثیت انکه مفتقر و محتاج است بر محصل مراد متحقق از برای او از برای او
دلالتی است علیحده بر مطلوب و از حیثیت انکه عرض است از برای او دلالتی است بر مطلوب علاحده و از حیثیت انکه
جوهر است از برای او دلالتی است علیحده بر مطلوب هکذا غرض مجرد تنبیه و اشاره است نه استیفاء
اقسام ادله مذکوره است بنظر خود متدبر مجاهد فی سبیل الله که قاطع النظر باشد در مصنوعات سبحانه
المبرء چه هر چه از آثار ربوبیت جناب احدیت عظم شأنه مشاهده جمال حضرت حق واضح تر خواهد بود مثلا
تامل و تفکر در عرش الهی اعظم دلالت است از سموات و هم چنین سموات بالنسبة با رضین و هم چنین
ارضین بالنسبة ببعضی از مصنوعات و هم چنین خلقت انسان و ملائکه و جن متفاوت است بعضی مدلول و علی ع
و ادل ادله بر توحید خلقت نفس انسانیست که نسخه ایست مختصر از عالم اکبر که محقق است در او جمیع
ان عالم و مرکبات و مجردات و مادیات و نسبت شی از اشیا ممکن انکه انموذج و نمونه او نیا
و حاصل نشده در نفس انسانی چنانچه اشاره فرموده است ولی اعظم در کلام سید الموحدین امیر
المؤمنین علیه السلام دوائک فیک و لا تبصر و دائک منک و لا تشعر و تزعم انک جرم صغیر و فیک انطوی
العالم الاکبر و انت الکتاب المبین الذی باسطاره یظهر المضمر یعنی دوای تو در خود تست
انکه تو نمی‌بینی و درد تو از خود تست و حال انکه تو شعور بان نداری و گمان میکنی انکه تو جرم و جثه
صغیری و حال انکه در تو منطوی و پیچیده شده است عالم اکبر و توئی کتاب مبین انچنانیکه بسبب
سطر او ظاهر میشود انچه مستتر و پنهان است و مثل و مانند نفس انسانیست در دلالت بر توحید
صنوف ملائکه خصوصا در طایفه از انها که کروبیین و روحانیین باشند که انها سادات ملائکه
میباشند که از برای بعضی از انها جهت تصرفیست در عالم که بان جهت مظاهر بعض صفات فعلیه حضرت حق
میباشند مانند حضرت جبرئیل که مظهر رحمت الهی و هدایت و بشارتست چنانچه در قرانست قل من
کان عدوا لجبریل فانه نزله علی قلبک مصدقا لما بین یدیه و هدی و بشری للمؤمنین و
و مثل حضرت عزرائیل که موکل قبض ارواح است و جمیع دنیا در نظر او بمنزله درهمی است پیش

فصل اوّل از باب اوّل

در حدیث معراج است که جناب قدس نبوی صلعم میفرمایند که دیدم ملک الموت را و گفت که نفس
همه را من قبض مینمایم مگر روح تو و علی را که خدا قبض میکند و تمام دنیا در نزد من بمنزله درهمی است
که در دست کسی باشد و ملاحظه نما در این حدیث شریف که قدرت خدای تعالی جلت عظمته که چگونه
استیلا داده باین ملک مقرب او را اخذ نموده مظهر از برای قدرت و غلبه بر جبابرین و عتاة ملکه بر تمام
عباد چنانچه اشاره فرموده است باین معنی ولی اعظم پروردگار جناب سید الموحدین امیر المؤمنین
صلوات الله علیه در دعای صباح که فرموده است یا من توحد بالعز و البقاء و قهر عباده بالموت
و الفناء یعنی ای کسی که منفرد و متوحد است بعزت و بقاء و مقهور و مغلوب ساخته است بندگان
خود را بموت و فناء و مثل حضرت میکائیل که موکل بر ارزاق خلایق است از برای او دخل تصرفیست
در ارزاق عباد باذن حضرت پروردگار و مثل جناب اسرافیل که صاحب صور است و انتظار میکشد
امر الهی را که باو فرمان داده شود از برای دمیدن صور و ثعلبی علیه الرحمة نقل نموده است از حضرت صادق علیه السلام
که فرمودند که جناب قدس نبوی صلی الله علیه وآله نشسته بودند و جبرئیل حاضر بود در خدمت آن سرور
که ناگاه چشم جبرئیل افتاد بطرف سموات و رنگ او متغیر شد مانند زعفران و اضطراب عظیم باو دست
داد و بجو بکه پناه داد نفس خود را بجناب سید المرسلین پس حضرت نگاه فرمودند دیدند که کسی نازل
میشود که مملو ساخت [illegible] ما بین مشرق و مغرب و چون رسید [illegible]
نمود که من رسول پروردگارم بسوی تو که مخیر سازم ترا میان اینکه پیغمبر پادشاه و یا پیغمبر با نفس
عبد و فقیر باشی حضرت اختیار فرمودند فقیر [illegible] پس آن ملک برگشت [illegible] سید انبیا ملاحظه
فرمودند دیدند که آن ملک پای راست خود را بلند نموده است و گذاشته است اول گذاشتن پای چپ را
دوم و پای دیگر را [illegible] طبقات سموات [illegible] پس بعد از آن رنگ جبرئیل
برگشت بحالت اول و اضطراب او رفع شد سید انبیا فرمودند بجبرئیل که چه [illegible]
دیدم رنگ تو متغیر شد عرض کرد یا رسول الله ملامت مفرما مرا این ملک اسرافیل بوده است که حاجب
پروردگار است نازل نشده است از روزی که خداوند خلق نموده است آسمانها و زمین را پس چون دیدم
که او نازل شد گمان نمودم که قیامت برپا شده است و از این جهت بوده است تغیر لون من و
احوال من و چون دیدم که خداوند ترا برگزیده است بسبب نازل شدن این ملک [illegible] برگشت
حالت [illegible] بحالت اول و مثل روح القدس که خلقی است اعظم از جبرئیل و میکائیل و بوده
است همیشه با سید انبیا و با ائمه اطهار صلوات الله علیهم اجمعین چنانچه حضرت صادق علیه السلام فرمودند که

است روح القدس اکثار انبیاء و اولیاء مکرم یا سید انبیا صلی الله علیه و آله و صفیاء طاهرین او
صلوات الله علیهم اجمعین و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرموده‌اند که از برای روح القدس هفتاد
هزار صورت است و از برای هر صورتی هفتاد هزار زبان و هر زبانی هفتاد هزار لغت است که همه آن لغتها
تسبیح مینماید خداوند را و از هر تسبیح او خلق مینماید خداوند ملکی را که طیران مینماید و هم چنین تا روز
قیامت خلق نفرموده است خداوند خلقی را از روح القدس مکرم غیر عرش که اعظم از روح القدس است
و اگر بخواهد روح القدس که بلع نماید که همه آسمانها و زمین را بلقمه واحده هر آینه میتواند
و حضرت صادق علیه السلام فرموده‌اند که جمیع ملائکه در روز قیامت در یک صف می‌ایستند و روح
القدس تنها در یک صف خواهد ایستاد که مقابله مینماید با صفوف همه ملائکه و باین مضمون
شده است در قرآن که یوم یقوم الروح والملائکة صفا لا یتکلمون الا من اذن له الرحمن وقال صوابا
و غرض مقصود در مقام ذکر احوال ملائکه اینکه مراد دلالت کردن و ارائه نمودن توحید حضرت
پروردگار است که هرچند صنایع سنیه عظیم تر و حجة قویتر باشد که اعظم زیادتر است البته
جهت دلالت بر توحید خداوند واضح تر و ظاهر تر خواهد بود و از اینجا معلوم خواهد شد که
سلسله انبیا سلام الله علیهم اجمعین خصوصا اولو العزم از ایشان ادل ادله توحید پروردگارند
از سایر خلایق و آیات عظیمه حضرت حق جل و علا میباشند در میان خلایق و اعظم و اجل و سزاوارند
جمیع ادله توحید وجود اقدس حضرت خاتم النبیین و ولی اعظم حضرت پروردگار حضرت امیر المؤمنین
و اوصیای طاهرین او صلوات الله علیهم اجمعین میباشند چرا که ایشانند تمام مظاهر صفات فعلیه تعالی
که کلیه آثار ربوبیة حضرت پروردگار مشاهده میشود از انوار مقدسه ایشان بلکه آنچه رسیده است
از فیوضات بتمام اهل عالم در نشأه ایست از رشحات بحار فضل ایشان که تعلق بغیر نموده است ایشان اند
مصدر و مرجع هر خیر چگونه میشود که چنین نباشد و حال آنکه خود ولی اعظم حضرت پروردگار حضرت
سید الموحدین حضرت امیر المؤمنین علیه السلام میفرماید که نیست از برای خدا تعالی آیه که بزرگتر
باشد از من و نه خبری که اعظم از من باشد و حضرت صادق علیه السلام در تفسیر عم یتساءلون
عن النبأ العظیم میفرماید که مراد حضرت امیر المؤمنین است قال علیه السلام و کان امیر المؤمنین علیه السلام یقول ما
لله نبأ هو اعظم منی و لقد عرض فضلی علی الامم الماضیة باختلاف السنتها یعنی حضرت صادق علیه السلام
فرموده‌اند که بوده است امیر المؤمنین علیه السلام که میفرمودند که نیست خبری و آیتی که اعظم از من باشد بتحقیق
که عرض کرده شده است فضل من بر امتهای گذشته با اختلاف لغات و السنه ایشان را بوجه

فصل اول از باب اول

از جناب امام محمد باقر علیه السلام سؤال نموده است از تفسیر این آیه شریفه پس جناب فرمودند که این آیه در حق امیر المؤمنین
است که جناب امیر المؤمنین میفرمودند نیست خدا را آیتی که از من اکبر باشد و نیست خدا را خبری که
از من اعظم باشد و جناب سید الساجدین علیه السلام فرموده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله بعلی بن
ابی طالب علیه السلام فرمودند یا علی توئی حجت خدا و توئی باب خدا و توئی طریق بسوی خدا و توئی نبأ عظیم و توئی
صراط المستقیم و توئی مثل اعلی و احادیث شریفه که آنجناب نبأ عظیم خالق اکبر است از مشهورات
مسلمات است حتی آنکه عمرو بن العاص که از اعاظم جلاوزه معاویه بن ابی سفیان ملعون بود در کار است
مخطبه با آنچه خود داشت در باب منقبت آنحضرت نموده است **بیت** هو النبأ العظیم و فلک نوح و
باب الله و انقطع الخطاب و چگونه مشتبه که چنین نبأ باشد و حال آنکه آن بزرگوار مانند مثال است
پروردگار و مظاهر عظمت قاهره پروردگار است چنانچه از جناب سلمان رضی الله عنه نقل شد
است که بعد از موت عمر بن الخطاب عرض نمودم بخدمت مولای متقیان امیر المؤمنین علیه السلام
که یا امیر المؤمنین بدرستیکه من همه شب مضطرب بودم از بعد وفات سید انبیا صلی الله علیه و آله تا
امروز و حال اراده دارم که قلب خود را مسرور نمایم ببعضی از کرامات خود که کشف نمائی و اخبار من نمائی
پس آنحضرت اجابت نمودند و امر فرمودند که دو استر که از مال سید انبیا صلی الله علیه و آله بود و یکی
در خدمت آنحضرت بود حاضر نمودند یکی را خود آنحضرت سوار شدند و دیگری را عطا فرمودند بجناب
سلمان که سوار شود جناب سلمان میگوید که چون از مدینه خارج شدیم پس ناگاه مشاهده نمودم
دیدم که از برای هر استری دو بال و پر است که پرواز مینماید بسوی هوا پس من تعجب نمودم از این
که ای سلمان تا مدینه را میبینی عرض کردم که اما مدینه را نمی بینم ولکن آثار زمین را میبینم پس
اشاره فرمودند بسوی دو استر آنکه بلند شدند در هوای دنیا پس نظر نمودیم ندیدیم
چیزی از زمین را در این هنگام شنیدیم صداها از تسبیح و تهلیل پس عرض نمودم یا امیر المؤمنین
الله اکبر این آوازها چیست که ما میشنویم پس فرمودند که یا سلمان این صداها ملائکه است
در تسبیح و تهلیل و اینها آسمان دنیا است که ما او را میشنویم پس آنجناب اشاره فرمودند بسوی استرها
و اینها ... پس آن دو استر پرواز نمودند بجانب مشرق و واقع شدند بر زمین
دنیا پس بجانب دریائی که کثیر الامواج بود که موجهای او بمانند کوه بود پس ... نظری ندانست
باب دریا که ساکن شد موجهای او پس آنجناب بجانب ... از استرها ... بر ...
نازل شدیم و ... پس رفتیم و دیدیم که موجها

از دریا

در بیان اثبات صانع تعالی

از تند باد و باده سیلاب طم در آمدند پس عرض کردم یا سیدی یا امیرالمؤمنین این چه دریائی بود فرمود
که این دریا آنچنان دریائیست که غرق فرموده است خداوند جبار فرعون و قوم او را در این دریا
و همیشه مضطرب است از خوف الهی تا روز قیامت چون نظر نمودم من بسوی او خائف شدم از
و بنا کردن و الان برگشت بسوی حالت اول خود جناب سلمان میگوید از آن دریا گذشتیم راه
میرفتیم دیدم دیوارها سفید بسیار بلند در میان هوا که اول و آخر آن معلوم نبود چون نزدیک
شدیم بدیوار دیدم دیوار از یاقوت باقحوان بوده است از برای او بابی بود بسیار عظیم پس نزدیک
شدیم آن حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام که آن باب مفتوح شد که داخل شدیم پس دیدیم اشجار و
خانهای منازل بسیار عالیه که بر بالای آنها غرفها بود و در این بستان جاری بود نهرهای از
خمر و نهرهای از شیر و نهرهای از عسل و در آن بستان بود اولاد و بنات و هر چیزیکه در وصف بهشت خداوند عز
داده است بلسان پیغمبر صلی الله علیه و آله در آن بود که آن اولاد و بنات دویدند بسوی امیرالمؤمنین علیه السلام
و افتادند در کف پای آنجناب و بوسه میدادند و عرض نمودند که یا امیرالمؤمنین این چه مفارقت
بود که از ما نمودی و هفت روز است که بخدمت تو مشرف نشدیم پس عرض کردم یا امیرالمؤمنین
این چه منازل است فرمودند یا سلمان این منازل شیعیان ما است بعد از موت و فرمودند که ای سلمان میخواهی
که نظر نمائی بسوی منزل خود عرض کردم بلی پس آنسرور امر نمودند بیک نفر که دست مرا گرفت مرا
برد بسوی منزل عالی که بنا نهاده شده بود از یاقوت و زبرجد و لؤلؤ و در آن منزل بود هر چیز که مشتهای
انفس بود پس من چیدم یکدانه اناری از میوها او و آمدم بخدمت آنسرور و عرض نمودم که یا امیرالمؤمنین
اینک منزل من است و من بیرون نمیایم از او پس آنحضرت فرمودند که یا سلمان اینک منزل تو است بعد
از موت و این بهشت دنیا است که میاید بسوی او شیعیان ما بعد از موت پس متنعم میشوند در او تا روز
قیامت و از اینجا منتقل میشوند بسوی بهشت آخرت فرمودند که یا سلمان بیا بیرون برویم پس آنحضرت
چون اراده خروج نمودند آنحضرت را اهل آن جنت بیرون آمدیم از باب بسته شد و راه میرفتیم آنسرور
میفرمودند که ای سلمان آیا دوست میداری که نشان بدهم تو را صاحب تو را عرض کردم بلی که ناگاه
حرکت دادند از امام مبین و لیکن خود ناگاه دیدیم ملائکه غلاظ شداد که میاوردند مردی را
کند زنجیرها و سلاسلها و بچه بود و آتش بیرون میامد از دو سوراخ بینی او و حلق او و تا عنان
آسمان کشیده بود آن آتش و دود احاطه کرده بود تمام بیابان را و ملائکه از پشت سر او میزدند
او را که او راه برود و زبان او بیرون آمده بود از حلق او از شدت عطش چون نزدیک شد بسوی

دفاع نمودند

فصل اول از باب اول

با انس روی فرمودند که ای سلمان عجب شانی را دیدی پس نگاه کردم دیدم که او شخص تابان میباشد که عرض
میکند یا امیرالمؤمنین بفریاد من برس که من عطشانم و معذب میباشم انس را امر فرمودند که تا در
بنایند بر او عذاب او را ناگاه دیدم که سلسلها از بعضی از اقسام بر او فرو نازل شد کشیدند او را ملائکه غلاظ
در کمال ذلت پس آنجناب فرمودند که ای سلمان اینک نظر است و این است حال او نسبت دیگر میکند در ذلت
و حق که مرده است الی الآن مگر آنکه ملائکه میاورند او را در خشونت و هرچه میابند بر من و
میگویم من که زیاد بکنید بر او عذاب او را پس زیاد میشود بر او عذاب هم چنین تا روز قیامت
سلمان میگوید که بعد از آن بیهوش شدیم که فرمودند یا سلمان هم بیا در و چشم خود را پس من پوشیدم چشمهای
خود را فرمودند که باز نما چشم خود را پس من کشودم چشم خود را که ناگاه دیدم خود را در مدینه
طیبه در ابو ثابت انس روایت فرمودند که ای سلمان گذشته است از روز هفت ساعت و طواف نمودیم
ما در این روز همه بیابان و صحراها و دریاها و هرچه در دنیا است تمام شد تحقیق شریف
و نیست مقصود از ذکر حدیث مجبر بیاد ذکر فضایل و منقبت ایشان علیهم السلام بلکه مقصود اراده و دلالت
نمودن بر توحید خدا و ندانستن بملاحظه نمودن و مشاهده کردن حالات شریفه و مقامات عالیه
ایشان زیرا که ذکر فضایل و بیان مناقب ایشان علیهم السلام از حیطه عقول ما بیرون و مکان خارج است
و کافیست در این مطلب آنچه خطیب خوارزمی که از اجله و اعیان علمای عامه است که نقل کرده است
از ابن عباس که رسول خدا صلعم فرمودند که اگر همه بیشها قلم شوند و دریاها مرکب گردند
و جنیان حساب و انسان کاتب شوند فضایل علی بن ابی طالب علیه السلام را احصا نتوانند کرد و بیت
کتاب فضل ترا آب بحر کافی نیست که ترکنی سر انگشت و صفحه بشماری و بالجمله نیست مقصود در مقام مگر
بیان آنکه آنچه در عالم است از ارض و سما و ما فوقها و ما تحتها و هم چنین سایر اصناف ممکنات
از مقربین و غیر مقربین مگر آنکه همه آنها از آیات وجود اقدس حضرت و از علامات قدرت او و آثار وجود
او و فیض او و حکمت او و بیند پس همه از ممکنات تابع وجود ایشان و بیشتر است پس البته دلالت بر حقیقت
اقدس حق و عظمت و حکمت او واضح تر و روشن تر خواهد بود و همین است طریقه ائمه الله که از اهل
بیت طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین در اخبار کثیره در این باب وارد شده است علاوه بر آنکه
بحکم عقل سلیم مستقل است بر آنچه ذکر شده است در تحقیقات است که جاثلیق که یکی از علمای نصاری
بوده است که بعد از وفات سید انبیا صلی الله علیه و آله وارد شده است در مدینه که مشاهده
نماید آثار رسالت جناب مقدس نبوی صلی الله علیه و آله را و با آنجناب ایمان بیاورد اگر حقیقت او را

مشاهده

مشاهده نماید و چون فارغ شد و ما بوشید انشرف لقای سید انام صلی الله علیه و آله الکرام در
ارشاد نمودند و زنادیق را تعلیم دادند در مجادله و مخاصمه نمودن با ایشان و ایشان را مغلوب کرد که نزدیک
بود که آثار اسلام را از مدینه محو نمایند و مرتدین را بجهالت اولیه خود که کفر اصلی ایشان باشد
برگردانند که ناگاه جناب سلمان خود را رسانید بخدمت ولی اعظم و کیفیت را بحضرت امیرالمؤمنین ع
و کیفیت مباحثه جاثلیق را بعرض آنجناب رسانید که چگونه غالب نصاری شده علیه و بر اهل البیت
النبی برخواست و در مسجد تشریف آورده و رفتند و جاثلیق با جماعت نصاری بخدمت آنحضرت مشرف شدند
و از آنحضرت سؤالات چند نمود و جوابها شافی کافی از آنحضرت شنیدند و نور ولایت امام مبین در
کانون ضمیر او تابید و باقی جماعت تابع نموده و بشرف اسلام و ایمان مشرف شدند و بعد جاثلیق عرض
نمود بخدمت آنحضرت که اخبرنی عرفت الله بمحمد ام عرفت محمدا بالله فقال علی بن ابی طالب علیه السلام
ما عرفت الله عزوجل بمحمد صلی الله علیه و آله و لکن عرفت محمدا بالله عزوجل حین خلقه و احدث فیه الحدود
من طول و عرض فعرفت انه مدبر مصنوع باستدلال و الهام منه و ارادة کما الهم الملائکة طاعته
و عرّفهم نفسه بلا شبه و لا کیف یعنی خبر ده مرا که شناختی خدا را تو بمحمد یا شناختی محمد را بخدا آنجناب
فرمودند که من نشناختم خدای عزوجل را بمحمد صلی الله علیه و آله و لکن شناختم من محمد را بخدای
جلیل در هنگامی که خلق کرده است خداوند محمد را و احداث نمود در او حدود را از طول و عرض پس
شناختم اینکه محمد صلی الله علیه و آله تدبیر کرده شده و مصنوع است بطریق استدلال و الهام
انبیا من خداوند چنانچه الهام کرده است خداوند عالم ملائکه را بطاعت خود و شناسانید ایشان را
بذات خود بدون شبه و کیفیت و نیز جناب سید الموحدین امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند اعرفوا الله بالله
مجلسی علیه الرحمه در معنی این حدیث شریف فرموده است یعنی حاصل میشود معرفة الله سبحانه تعالی از برای
مکلفین بتفکر در آنچه اظهار فرموده است خداوند از برای ایشان از آثار صنعت خود و قدرت خود و
حکمت خود بتوفیق خداوند و هدایت و تبیان چیزیکه ارسال کرده شده است با و رسولان و انبیا
زیرا که معرفت ایشان بعد از معرفت حق تعالی میباشد و در حدیث است که منصور بن حازم عرض
نموده است بخدمت حضرت صادق علیه السلام که من مناظره نمودم قومی را فقلت لهم ان الله اکرم و اجل من
ان یعرف بخلقه بل العباد یعرفون بالله فقال رحمک الله یعنی گفتم از برای ایشان اینکه خداوند کریم
و اجل از آنست که شناخته بشود بخلق خود بلکه بندگان شناخته میشوند بخداوند یعنی چون بندگان
آثار صنع خویش اند آنحضرت فرمودند که خدا تو را رحمت فرماید و حضرت امام محمد باقر علیه السلام

عقلا دلیل شناختن خداوند شناختن آثار صنع

فصل اوّل از باب اوّل

فرموده است که لیس لله علی الخلق ان یعرفوا وللخلق علی الله ان یعرّفهم ولله علی الخلق اذا عرّفهم ان
یقبلوا یعنی نیست از برای خدا بر خلق اینکه بشناسند خلق خدا را بدون بیان و اعانت حجت بلکه بر
خداوند است از برای خلق اینکه خداوند خود را بایشان بشناساند باعطاء عقل و شهود و امر
نمودن بتفکر و تدبر در آثار و بوسیله پیغمبر و امام بعث بر خلق بعد از آنکه خداوند شناساند لابد
بخود اینکه قبول معرفت او بنمایند و در حدیث است که معصوم علیه السلام فرموده اند اترکوا التفکر فی الله
ولکن اذا اردتم ان تنظروا الی عظمته فانظروا الی عظم خلقه یعنی بپرهیزید از تفکر در ذات خداوند
ولکن هر وقت که اراده نمودید اینکه نظر نمائید بسوی عظمت خداوند پس نظر نمائید بعظمت آثار صنع
خداوند و در حدیث است که جناب سید انبیا صلی الله علیه و آله فرمودند بحضرت امیر المؤمنین که ما اوّل
مخلوق بودیم که خداوند را تسبیح و تقدیس و تهلیل میکردیم و چون ملائکه انوار ما را مشاهده نمو
دند نور واحدی یافتند امر ما را بزرگ شمردند ما تسبیح خدا کردیم تا بدانند ما بنده ایم مخلوق
و منزّهیم از صفات ما بندگان منزّه است جناب امام رضا صلوات الله علیه فرموده اند در تفسیر آیه مبارکه
وهو الذی خلق السموات والارض فی ستة ایام وکان عرشه علی الماء لیبلوکم ایکم احسن عملا که خدای
تبارک و تعالی خلق فرموده است عرش و ماء و ملائکه را قبل از آسمانها و زمینها و بودند ملائکه
که استدلال مینمودند بنفسهای خودشان و بعرش و بآب بر وجود صانع تعالی پس از آن قرار داد خداوند
عرش خود را بر روی آب تا آنکه ظاهر شود از برای ملائکه قدرت خداوند پس دانستند ملائکه که خداوند
بهر چیزی تواناست پس از آن بلند نموده است خداوند عرش خود را و قرار داد او را فوق آسمانها و ز
مین را از آن خلق فرمود آنها را در شش روز و خداوند قادر بود بر اینکه خلق بفرماید همه آنها را
در طرفة العین ولکن خدای تعالی خلق فرموده است در شش روز تا آنکه ظاهر شود از برای ملائکه آنچه خلق
میفرماید خدا و تدریجا تا آنکه استدلال نمایند ملائکه بحدوث آنچه حادث میشود بر حقیقت حضرت
اقدس تعالی و وحدانیت و قدم او تعالی شانه و کافی است در آنچه ذکر شد قول سبحانه و تعالی سنریهم
آیاتنا فی الآفاق وفی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق یعنی زود است که بنمائیم و ارائه بکنیم آثار و نمونه
و شواهد را با تمام حجت خود را که ثابت است در آفاق و انفس ایشان تا ظاهر شود از برای ایشان
حقیقت جناب اقدس ربوبیت و اینکه او مستحق الوهیت است و جناب سید الموحدین امیر المؤمنین صلوات الله علیه در
بسیاری از خطبهای خود تصریح بآن فرموده اند چنانچه جناب امام رضا علیه السلام از آبا طاهرین خود
نقل فرموده اند که آنجناب در مسجد کوفه خطبه انشا فرمودند الحمد لله الذی لا من شیء کان ولا من شیء

در اثبات باری تعالی

کونه ما قد کان المستشهد بحدوث الاشیاء علی ازلیته وبما وسمها من العجز علی قدرته وبما اضطرها
الیه من الفناء علی دوامه یعنی حمد مخصوص است مر خداوند را چنان چیزی که مستشهد است یعنی گواه اشیاء
اشیاء را بعد از نبودن ماده از کتم عدم صرف بعرصهٔ وجود آورده که استشهاد کرده میشود بحدوث
اشیا بر ازلیت خداوند با آنچه رسم و نشانه نموده است آن اشیاء را از عجز یعنی عجز لازمه ذات
همه اشیاء است آن را استشهاد کرده میشود بر قدرت خداوند و بآن چه مضطر ساخته اشیاء را
بآن چیز از فنا استشهاد کرده میشود بر دوام خداوند و نیز در خطبهٔ دیگر فرموده اند اول عبادة الله
معرفته واصل معرفته توحیده ونظام توحیده نفی الصفات عنه جل ان تحله الصفات لشهادة العقول
ان کل من حلته الصفات مصنوع وشهادة العقول انه جل جلاله صانع لیس بمصنوع بصنع الله یستدل
علیه بالعقول یعتقد معرفته وبالفکر تثبت حجته جعل الخلق دلیلا علیه فکشف به عن ربوبیته هو الواحد
الفرد فی ازلیته لا شریک له فی الهیته ولا ندّ له فی ربوبیته یعنی اول پرستش خداوند معرفت اوست
واصل معرفت خداوند توحید خداوند است ونظام توحید خداوند نفی صفات است از خداوند
واجل است جناب اقدس تعالی از اینکه حلول نماید او را صفات بجهة شهادت دادن عقول بر اینکه هر
کسیکه حلول کرده است در او صفات او مصنوع است و همه عقول شاهدند بر اینکه خداوند
جل جلاله صانع است نه مصنوع بصنع خداوند استدلال کرده میشود بر خداوند معرفت و بعقول
اعتقاد کرده میشود بمعرفت خداوند و بفکر ثابت کرده میشود حجت خداوند قرار داده است
خداوند عالم خلق و مصنوعات را دلیل بر حقیقت خود و کشف کرده است بآنها و سنیه و صنعت
عالیه خود از ربوبیت خود اوست واحد فرد ازلی و ایضا در خطبه دیگر فرموده اند الحمد لله الذی
لا تدرکه الشواهد ولا تحویه المشاهد ولا تراه النواظر ولا تحجبه السواتر الدال علی قدمه بحدوث خلقه
و بحدوث خلقه علی وجوده مستشهد بحدوث الاشیاء علی ازلیته یعنی حمد مر خداوند را که درک نمیکنند ذات مقدس
او را شواهد و نمی بینند او را دیدها و حاجب نمیشود او را پردها و سواترها این صفت را ذکر دلالت
کرده است بر قدم خود بحادث بودن خلق و بحدوث خلق خود دلالت نموده بر وجود اقدس خود
و استشهاد کرده میشود بحدوث اشیاء بر ازلیت ذات مقدس او و ایضا در خطبه دیگر فرموده اند
اتقن ما اراد خلقه من الاشیاء کلها بلا مثال سبق الیه ولا لغوب دخل علیه فی خلق ما خلق لدیه ابتدأ
ما اراد ابتداءه وانشأ ما اراد انشاءه علی ما اراد من الثقلین الجن والانس لتعرف بذلک ربوبیته یعنی
محکم و متقن نموده است خداوند آنچه را اراده کرد خلق او را از همه اشیاء بدون مثال و ماده و عجز

فصل اول از باب اول

و دلالت واضح‌تر است بر آنکه خلق آنچه خلق کرده است ابتدا فرموده با قدرت بی‌نهایت آنچه اراده فرموده و ایجاد و انشاء فرموده آنچه را که اراده فرموده انشاء او را بر آنچه اراده فرموده است از تقلبات که ایشان می‌یابند تا آنکه شناخته شود بر همه آنها که خلق فرموده است پروردگار جناب اقدس تعالی تمام شد کلام در آنچه مقصود بود از ذکر نمودن ده مقدمه و چون شناختی قدر و مرتبه یقین و اهل یقین و اولی است طریق استدلال و نظر را در تحصیل معرفة الله پس اینک شروع می‌نمائیم در آنچه وعده کرده شده است از ده واز ده تفکر که اکثر آن ماخوذ شده است از توحید مفضل بن عمر با مزید توضیح و بیان که مناسب وضع رساله و تقریب نمودن مقصود است با فهمها در مقام تکمیل توحید و تثبیت توقیرا بایمان و ترک اهل توحید

تفکر اولی

در تدبیر و نظر نمودن در همین عالم محسوس است که چگونه مهیا کرده و ترکیب یافته شده است اجزاء او و نظم او را اگر تأمل نمائی در او از روی فکر و بنظر عمل هر آینه خواهی یافت او را مانند خانه و عمارتی که بنا مستحکم شده است بنیان او و آماده شده است در او جمیع آنچه محتاج است بسوی او اهل آن خانه و صاحبان عمارت پس آسمانها با این ارتفاع بمنزله سقف آن خانه است و زمین با این وسعت بمنزله فرش آن خانه است چنانچه حق تعالی فرموده است هو الذی جعل لکم الارض فراشا والسماء بناء و ستاره‌ها با این کثرت که بر روی هم چیده شده است بمنزله چراغهای آن خانه است و شمس و قمر بمنزله مشعل و فانوس آن خانه و عمارت است و جواهرات معادن از طلا و نقره و فیروزج و مثل آن بمنزله خزانه و ذخایر آن می‌باشد و جمیع ما یحتاج آن خانه معد است در او و خاک در او آماده شده است از برای بناء و آهن وضع شده است از برای صناعات و انواع چوبها و درختها در او موضوع شده است از برای کشتیها و بنای سقوف و عمارات و اقسام سنگها آماده شده است از برای فواید بنائی که از جمله آنها آسیا و ظروف می‌باشد و مس و رصاص و مثل آن معد شده است از برای ظروف و اوانی بیت و ذهب و فضه و امثال آن موضوع است از برای رواج معامله ایشان و اقسام حیوان از برای غذا و جمیع میوه‌ها و فواکه معد است از برای تنعم ایشان و اقسام عطریات و بوی خوش و گلها از برای تلذذ ایشان است و تمام ادویه‌ها از برای تصحیح ابدان ایشان است و در او چهارپایان مهیا و معد است از برای حمل نمودن امتعه و اثقال و سوار شدن ایشان و انواع شیرها و چیزها و آلات موضوع شده است از برای مصالح و منافع ایشان و چوب معد است از برای افروختن و پختن و سوزاندن و امثال آن معد است از برای تشیید و استحکام و تزیین مساکن ایشان و کوهها و صحراها در او معد شده است از برای مزارع و مراعی حیوانات ایشان پس این تمام دلالت

منه

مسدا شده و او هم چنین از منافع محتاج الیه نوع انسان که آنچه ذکر شد جزو از آلاف جزو او نخواهد بود پس اگر چنانچه شخص داخل بشود در بنا و باتی که مرکز او در اشاهده نه نموده باشد و ببیند درها و عمارت عالیه که مشتمل باشد بر جمیع ما یحتاج الیه اهل آن عمارت و در این هنگام کسی تو خبر بدهد که این عمارت با این وضعی و این مکان بوجود آمده است بخودی خود بدون آنکه کسی او را ساخته و مرتب نموده او را تخطئه خواهی نمود و نسبت به جنون باو خواهی داد و عقل تو این خبر را از او قبول نخواهد نمود پس بعد از آنکه محال باشد بنای عمارت محقره بدون استاد بنا و واضع عاقل پس چگونه محال نباشد بنا و هیئت عمارت عظیمه که بنای او بالمرافقه کوه ها و چشمها و کوهها جمیع اهل عالم از پی نمونه و وضع و هیئات او و مثلها از امکون نموده هل من خالق غیر الله حاشا و کلا تعالی الله عما یقول الظالمون علوا کبیرا **تفکر ثانیه** در آنچه متعلق بارض است چون زمین نیز یکی از آیات عظیمه جناب احدیت است خداوند عالم امر فرموده است بتدبر و نظر نمودن در او کقوله تعالی افلا ینظرون الی الابل کیف خلقت والی الارض کیف سطحت و نیز فرموده است و آیة لهم الارض المیتة احییناها و نیز فرموده است و من آیاته انک تری الارض خاشعة فاذا انزلنا علیها الماء اهتزت و ربت ان الذی احیاها لمحیی الموتی انه علی کل شیء قدیر پس اگر خوب تفکر و تامل نمائی خواهی یافت در او آیات و تدبیرات و دلایل کثیره غیر متناهیه که دلالت کنند بر ثبوت وجود صانع تعالی پس ملاحظه نما و ببین که چگونه خداوند عالم خلق فرموده است زمین را که قرار نداده است در او نهایت صلابت و خشونت مثل سنگ تا قلیل باشد انتفاع باو بلکه عادم الانتفاع باشد زیرا که اگر افراط بنماید در او و یبوست مثل حجر صلد و سخت شود هر آینه نخواهد در او روئیده شود نباتی و گیاهی ابدا و قرار نداده است در او در غایت نرمی و سهولت مثل آب تا آنکه فرو نشود برای مردم راه رفتن در او و خوابیدن بر روی او و متمکن باشند از زراعت نمودن در او و سهل شود بر ایشان بنا نهادن عمارات و کندن چاه و قنات و انهار چه اگر زمین بر یکی از دو قسم از صلابت و رخاوت خلق میشد ممکن نبود از برای خلق انتفاع باو بوجهی من الوجوه و هم چنین خلق فرموده است و قرار داده در او بساطت مانند فرش و بسیار وسیع تا آنکه ترتیبها بدهد و انتشار بیابد انواع مختلفه بجهت که از حرارت ارض ممکن باشد از برای مخلوقات تعیش در او و ملاحظه نما و ببین که چگونه وسعت و امتداد باو عطا کرده شده است تا آنکه ضیق نشود از برای عبادت و مسکن و مزارع و مراعی حیوانات و وسیع باشد از برای ایشان در همه منافع ایشان

فصل اول از باب اول

از چوبها و سنگها و آهن و نحو اینها دوچهار نافعه که منتشر است در اطراف بلاد و متفرق است جهات مختلفه صنعتها
که کسی گمان نماید که این بیابانهای خالیه از غیر موحشه که در همه اطراف بلاد واقع است خالی از
منفعت خواهد بود زیرا که اینها همه مأوای حوش و طیور و سایر حیوانات از مخلوقات خدا و مکانها
که در آن متنعم اند محل چراگاه ایشان است بلکه چه بسیار میشود که مردم محتاج میشوند از برای
تبدیل نمودن مکان خود شان پس منتقل میشوند بسوی این اراضی در آن عمارتها و قصرها بنا مینمایند
و اگر نبود سعه اراضی و امتداد او هر آینه بودند مردم مثل کسانیکه در محصار تنگی محبوس
شده باشند که از برای ایشان چاره نباشد در خروج از آن و تفکر و ملاحظه نما و ببین که چگونه
خداوند زمین را مرتفع ساخته از برای تعیش عباد خود و حال آنکه محیط است باو کره آب و طبع زمین
بجهت ثقلیت و سفلیت او فرو رفتن بآب است با این احوال خداوند عالم بقدرت کامله خود او را
ظاهر و مرتفع ساخته که تا صلاحیت داشته از برای تعیش تمام حیوانات بر روی زمین و تفکر و تأمل نما که
چگونه خداوند عالم او را خلق فرموده است بنحو استقرار و تمکن که قرار داده شده است زمین موطن
و مستقر از برای همه اشیا تا اینکه بتوانند مردم سعی و کوشش نمایند بجهت صلاح معاش و معاش خود شان
و بتوانند راحت نمایند در وقت خوابیدن خود شان چنانچه خدای تعالی فرموده است الله الذی
جعل لکم الارض قرارا و نیز فرموده است و الارض فرشناها فنعم الماهدون و حضرت صادق علیه السلام
میفرماید که اگر خداوند عالم زمین را خلق میفرمود مضطرب و متزلزل هر آینه قادر نبوده است
احدی بر اینکه اتقان و استحکام نماید عمارت یا عمل تجارت یا صناعتی نماید بلکه گوارا نبود برای ایشان
تعیش بر روی زمین چنانچه ملاحظه میشود بما لعرضهم در وقت نازل شدن زلزله و بعض حوادث
که موجب اضطراب زمین میشود که می بینی مردم را که چگونه مضطرب الاحوال و پریشان که قرار
میشوند از منازل خود شان و نیز تأمل و ملاحظه نما که چگونه خداوند بعضی بعضها از زمین را مختلف
است پس بعضی را در غایت رخوه و بعضی را در غایت صلابت و خشونت و بعضی را بین بین و همچنین بجهت
اختلاف غایات و اغراض و همچنین او را مختلف قرار داده است در اشکال و الوان بعضی از اینها را
ابیض قرار داده است بعضی را احمر و بعضی را اسود چنانچه در قرآن مجید است و من الجبال جدد بیض
و حمر مختلف الوانها و غرابیب سود و نیز ملاحظه نما و ببین چگونه شکافته شده است زمین با نواع
و اصناف نباتات چنانچه در قرآن وصف فرموده است زمین را بقوله تعالی والارض ذات الصدع و
ملاحظه نما که چگونه خداوند بطبع او را کریم و با سخاوت قرار داده است که دانه را واحد اخذ نماید

دفعت

و مضاعف کردانیدن تخم است چنانچه خداوند عالم میفرماید کمثل حبة انبتت سبع سنابل فی کل سنبلة مائة
حبة و ملاحظه نما که چگونه ارض میته کرخاک است از آب که باران است احیا نموده است و انواع
نباتات که از برای آنها است الوان و رنگهای مختلفه و همچنین طعمهای آنها مختلف است و بوی
آنها مختلف چنانچه در قرآن مجید است و آیة لهم الارض المیتة احییناها و نیز فرموده است و انبتنا
فیها من کل زوج بهیج تبصرة و ذکری لکل عبد منیب و نیز بعض از اقسام نباتات حاصله از ارض را قوت
بشر قرار داد و بعضی از آنها را قوت بهائم چنانچه در قرآن است کلوا و ارعوا انعامکم و بعضی از آنها
طعام قرار داد و بعضی را بگونه ادام و خورش آن و بعضی را ادویه قرار داد و بعضی از آنها
فواکه و ثمار دوا از آن ارض قرار داد لباس عباد خود را از نباتات پنبه و کتان و از حیوانات چون
شتر و گوسفند ابریشم و جلود و غیره و احجار مختلفه قرار داده است که بعضی از آنها را معدن
فیروزه است برای زینت عباد خود چون اقسام جواهرات و بعضی از آنها را از برای بنیان و عمارات
غالباً و ملاحظه نما منافع کوهها و جبالهای مرتفعه بزرگ ارض که آنها را بمنزله میخ و وتد از برای ارض
قرار داده و انواع کثیره از عجایب حکمت باریتعالی در او و دیعه قرار داده شده است چنانچه در قرآن است
الم نجعل الارض مهادا و الجبال اوتادا و نیز فرموده است و الی الجبال کیف نصبت و ملاحظه نما جمله
از منافع موجوده در آنها اگر بلند کرده شده است که محل سقوط برفها و بارانها بشود که آن برفها
در آن باقی بماند از برای تنعم عباد و رفع حاجات ایشان و تا اینکه جاری شود در زیر آنها چشمهای
عظیمه و آنها را کنار و تا اینکه روئیده شود در او اقسام نباتات و ادویه جات کثیره که در غیر او روئیده
نخواهد شد و تا اینکه ماوی و مسکن باشد از برای انواع و اقسام حیوانات از وحوش و طیور و
سباع و غیر آنها که در غیر او مسکن نخواهند نمود و تا اینکه حاصل شود در او معادن فلزات سبعه
و جواهرات نفیسه و معادن زاج و نمک و قیر و نفط و کبریت و نحو آنها و ملاحظه نما که همه اقسام
معادن طبایع آنها مختلف است در غایة اختلاف با آنکه زمین یک زمین و کوه یک کوه است و تاثیر
آفتاب در همه آنها بر نهج واحد است و نیست این احوال مگر آنکه خداوند حکیم قادر متعال همه آنها را
بحکمت بالغه خود تربیت مینماید از برای مصالح عباد و نیز ملاحظه نما و ببین عجایب صنع قادر
حکیم متعال را در امر نباتات که حبه از آن واقع میشود بر روی زمین و آن در زیر زمین تربیت
یافته میشود و بزرگ میشود و در طرف زمین پای او شکافته میشود هم در طرف اعلا
و هم در طرف اسفل و از طرف اعلا نباتی یا شجری میشود که بحسب طبع صعود میکند بسوی فوق

فصل اول از باب اول

و در طرف اسفل که انتهای آن نبات یا شجر هبوط و تنزل مینماید بسوی ما تحت الثری پس از عجایب صنع
نیز آنکه ارض طبیعت واحده است و حبه نیز طبیعت واحده و تأثیر شمس و نجوم و افلاک نیز به نسق
واحده و با این احوال متضاعف میشود از حبه واحده از یک طرف وجوه متضاعفه بسوی هوا و از طرف
دیگر جذور و عروق متنازل بسوی زمین و چه محسوس شده است که از طبیعت واحده متولد شده است قوای
متضاده و نیز ملاحظه نما اقسام و انواع ثمرات حاصله از نباتات و اشجار که در یک قطعه است در
زمین که همه آنها با یکدیگر مختلف و متفاوت اند در طبایع هم بحسب طعم چه بعضی از آنها با حلاوت
و بعضی با حموضت و بعضی از آنها تلخ است و بعضی از آنها شور و مالح است و هم بحسب الوان و رنگها
با اختلاف کیفیاتی که استیفای اقسام رنگهای آنها در غایت اشکال و صعوبت است هم بحسب طبع چه
بعضی از آنها حارند و بعضی بارد هستند و بعضی خشک و یابس است و بعضی رطب و لین است
هم بحسب خواص ذاتیه که در هر یک از آنها ملحوظ است بلکه بسا باشد که نبات واحد یا شجر
واحد مخالف باشد با ثمره خود در آنچه ذکر شد چنانچه عنب جلد او و حبه کامنه در او سرد است و یابس
و جسم او و آب او حار است و رطب بلکه همین اختلافاتیکه ذکر شد بعینها در اوراق و برگهای نباتات
و اشجار نیز واقع است چنانچه مشاهده میشود در بعضی از انواع گلها که یک طرف او عقیق رنگ
است سرخ و طرف دیگر او سیاه با آنکه ارکان گل در نهایت رقت و لطافت است و محال است که شمس
یک طرف او تأثیر نماید در طرف دیگر او تأثیر ننماید پس ملاحظه نما که کدام امر از این عجیبتر است
و بزرگتر است که در ارض واحده با تشابه تأثیر انجم و افلاک در آنها علی المنهج سواء این همه
نباتات مختلفه از جهات شتی و هم چنین اثمار و فواکه مختلفة الطبایع که ارض آنها واحد است و آب واحد
نیز سقی کرده شده اند بعمل در ده شود آیا قادر است حکیم مدبری بدون نبات واحد از زمین
و هل من خالق غیر الله هذا شأنه هذا شأنه تعالی الله عما یقول الظالمون علوا کبیرا **تفکر ثالثه**
در آنچه متعلق است بسموات و نجوم که نیز از آیات عظیمه حضرت باری جل جلاله است و امر فرموده است
بنظر در او در قرآن مجید کقوله تعالی افلا ینظرون الی الابل کیف خلقت و الی السماء کیف رفعت و نیز
فرموده است و من آیاته ان تقوم السماء و الارض بامره و نیز فرموده است افلم ینظروا الی السماء
فوقهم کیف بنیناها و زیناها و ما لها من فروج و نیز فرموده است لقد جعلنا فی السماء بروجا
و زیناها للناظرین و نیز فرموده است الذی خلق سبع سموات طباقا ما تری فی خلق الرحمن
من تفاوت فارجع البصر هل تری من فطور ثم ارجع البصر کرتین ینقلب الیک البصر خاسئا و هو

تفکر ثالثه

حسیر

در اثبات باری تعالی

حضرت لقد زینا السماء الدنیا بمصابیح یعنی خداوند عالم آنچنان کسی است که خلق و اختراع
نموده است هفت آسمان را طبقا بعد طبق که بعضی از آنها فوق بعضی قرار گرفته است نمی‌بینی
ای انسان در خلق حضرت آفریدگار از تفاوت و اختلاف و تناقض از طریق حکمت پس ای
انسان رجوع بده و مکرر بینا و دوباره دیده خود را آیا می‌بینی در خلق طبقات آسمان از فطور و
خلل و عدم استحکام پس نیز دوباره و سیم بده دیگر بار دیده خود را و رد فکر و مکرر را
نظر بنما که ظاهر شود برای تو در تفکر و نظر چیزی که در اول آن را غافل بودی پس هر چه نظر
درا بنمائی نظر تو بر میگردد و خاسر خواهی یافت در او خللی و نقصی و تفاوتی و
بتحقیق که زینت نمودیم آسمان دنیا را بمصابیح و چراغها که عبارت است از نجوم و کواکب و
شمس و قمر و تفکر و نظر بنما اولا در لون و رنگ آسمان که چگونه خداوند عالم رنگ او را
از جهت آن لون قرار داده است که نفع ببخشد از برای چشمهای عباد چه اطباء بعد از
دقت و تامل در تجربه بینا یافتند که اگر کسی را ضعف بصر عارض شده باشد نافع است از برای تقویت
چشم او و نباید نظر نمودن بالوان و رنگهای سبز مایل بسیاه که دیده او را قوت خواهد داد ملاحظه
نما که خداوند رئوف بجهت مصلحت حال عباد چگونه رنگ آسمان را سبز مایل بسیاه قرار داده است
که نظر ناظرین بآسمانها خسته و ملول نشود و متغیرات الوان دیگر از بیاض و حمرت و صفرت
بابصار ایشان عارض نشود و ملاحظه و تامل کن در طلوع شمس و غروب آن که اگر طلوع شمس و
خداوند قرار نمیداد هر آینه باطل میشد امر عالم و نمی‌توانستند عباد سعی بنمایند در معاش
خودشان و ضیق میشد بر ایشان تصرف در امور خودشان و ابواب عیش و سرور بروی ایشان
بسته میشد و طریق تحصیل اغذیات و اثمار و فواکه و منافع تجارات کلا مسدود و چگونه
میشد که ساعتی بر ایشان خوش بگذرد و حال آنکه همه دنیا را ظلمت فرو گرفته بود و تامل و
نظر نما در منفعت غروب آفتاب که اگر غروب او نمیشد هر آینه ابواب راحت و سکون ابدان و
ساکن نمودن حواسها و استراحت بدنها بخواب خوش بروی ایشان بسته میشد چه بسیار میشود
که بسیاری از اشخاص حریص شده در کسب نمودن هر آینه آرام نمیگرفتند و بسا میشود که از کثرت
بی حوصلگی نفوس ایشان میشد و نیز اگر آفتاب غروب نمی‌نمود هر آینه زمین بجهت کثرت تابش آفتاب
و استواء آن گداخته میشد تا آنکه حدت حرارت سوخته و خاکستر میشد آنچه در روی آن بود از
نباتات و اشجار و حیوانات پس خداوند بحکمت کامله خود از برای او وقت طلوعی قرار داده که آن

فصل اول در باب اول

بمنزلهٔ مشعل و چراغ باشد که عباد و تمام حوائج خود بنمایند بی مؤنهٔ آن و معقولی عزو بی قرار داده که
عباد بواسطهٔ او در منازل و مساکن خود از امر کسب و اشغال نمایند چنانچه در قرآن است هو الذی
جعل اللیل لباسا والنوم سباتا وجعل النهار نشورا و تامل نما و ببین که اگر دایم همه اوقات روز
و ظلمت می باشند چگونه او را خداوند منعان و مطیع نموده از برای مصالح عالم و قوام او و نیز
ملاحظه نما که در ارتفاع شمس بلند گردد روز و انحطاط شمس کوتاه می شود و چه مصالح بسیار
تدبیر و تقدیر نموده که باو اقامه شده است فصول اربعه که شتا و صیف و ربیع و خریف باشد چون
در فرو مستاب میکرد حرارت شمس با شیا و نباتات و متولد میشود در آنها مواد اثمار و رطوبت
منقبل میشود هوا و متولد میشود ازو ابرها و باران آنها و برفها و محکم میشود بواسطهٔ او ابدان
و حیوانات و در بهار حرکت مینماید و ظاهر میشود موادیکه متولد شده اند در زمستان پس طلوع
مینماید از ارض نباتات و شکوفه میزند اشجار و هیجان مینمایند ابدان حیوانات و در تابستان
دم میکند هوا نضج میدهند اثمار و فواکه و زوائد فضولات ابدان حیوانات تحلیل میرود و در فصل
فرو میریزند و درختان خشک میشود و بنای عمارات و سایر اعمال انسان میشود و در
تابستان هوا معتدل میشود و ابدان صحیح میشوند و لیالی بلند میشود بجهت راحت نفوس و فکر
بنما فنظر و تامل بکن در فواید دیگری که از برای شمس و قمر قرار داده شده است چه سیر شمس
در بروج دوازده گانه میزان و مکیال زمان قرار داده است که باو هنگام مبادرت عبادت
اوقات و اعمار و آجال دیون و اجارات و معاملات خود شناخته میشود و کامل میشود تاریخ سنه
انسان و باو تمام میشود امر معاشیات انسان و ملاحظه نما که چگونه تقدیر نموده است سیر شمس
در هر روز و عین او معین و او واقف در مکان واحد قرار نداده است زیرا که اگر چنین
میشد هرآینه نمیرسید شعاع او و منافع او به بسیاری از امکنه زیرا که این کوهها عظیمه
و دیوارها و عمارات و غالب بناها و اشجار مرتفعه حاجب و مانع اند از رسیدن شعاع شمس
در بسیاری از اماکن بلکه قرار داده است سیر آفتاب را در اول نهار از مشرق که تابش نماید بر
آنچه در مقابل اوست پس بتدریج بلند خواهد شد و شعاع او گردش مینماید تا آنکه منتهی
میشود بسمت مغرب پس تابش مینماید شعاع او بر امکنه که مستور بوده در اول طلوع از شعاع
او تا آنکه باقی نماند موضعی از مواضع ارض مگر آنکه اخذ مینماید نصیب خود را از منفعت
و نظر و تامل نما در قمر که چگونه قرار داده شده است و او از تصرف مخصوص از زیاده و نقصان

و طلوع و افول و محاق و خسوف و اوضاع و منازل و کمال او برای معرفت شهور قرار داد که همه عباد بآن
استعمال نمایند و از برای دخول اوقات عبادات و معاملات مدتهای ایشان و شهور که قائم مقام باقی
سنه است و از این جهت سیر قمر را سریع از سیر شمس قرار داد چه سیر قمر در بروج دوازده گانه در کمتر از یکماه
تمام میشود بخلاف شمس که سیر او در تمام بروج دوازده ماه طول خواهد کشید و نیز
ملاحظه نما که چگونه خداوند او را در ظلمت شب بمنزله فانوسی از برای اهل عالم قرار داده است
که اگر محتاج شوند بهم رسیدن بعضی از اعمال در ظلمت شب هم نیز توانند بانجام رسانیدن و ضوء
نور مجاری امور ایشان پس ضوء قمر بمنزله معونه ایست از برای معاش عباد و مونس است از برای
بسیاری از خلق در تاریکی شب و ملاحظه نما که چگونه قرار داده است طلوع او را در بعض لیالی دون
بعض و با این احوال ناقص قرار داده است ضوء او را از ضوء شمس تا آنکه منتشر شوند عباد از برای
معاش خودشان مثل انتشار ایشان در روز که مبادا ناقص شود بر ایشان استقرار و راحت
ابدان که شب از برای آن موضوع نموده است چنانچه خدای تعالی میفرماید هو الذی جعل لکم
اللیل لتسکنوا فیه والنهار مبصرا ان فی ذلک لآیات لقوم یسمعون و نیز فرموده است و جعلنا
اللیل والنهار آیتین فمحونا آیة اللیل وجعلنا آیة النهار مبصرة لتبتغوا فضلا من ربکم ولتعلموا
عدد السنین والحساب و نیز فرموده است فالق الاصباح وجعل اللیل سکنا والشمس والقمر حسبانا
و نیز نظر و تامل نما در همه ستارهها که در گرد هم چیده شده است و ملاحظه نما اختلاف سیر آنها که بعضی
نحو نمیروند بهم کرده شده است حضرت صادق علیه السلام میفرماید که ای مفضل فکر نما در نجوم و اختلاف
سیر آنها که بعضی از آنها هرگز مفارقت نخواهند نمود از مراکز خودشان بلکه همیشه ثابت اند در فلک
و بعضی از آنها سیر مینمایند مگر بر سبیل اجتماع و انضمام و بعضی از آنها مطلق و رها کرده شده اند
که انتقال مینمایند در بروج و مفارقت مینمایند در سیر و از برای هر یک از آن ستارهها و کواکب
دو سیر است بر نحو اختلاف و تضاد که یکی از آنها حرکت سیر عام است که با فلک الافلاک از مشرق
رو بجانب مغرب سیر مینمایند و دیگری حرکت خاصه خودشان که از مغرب و بمشرق سیر میکنند
مانند مورچه که بر روی سنگ آسیا واقع شود که آسیا حرکت مینماید بجانب راست و مورچه حرکت
میکند بجانب چپ پس نمله متحرک است بدو حرکت یکی حرکت نفسانیه خود که متوجه پیش
روی خود بجانب چپ میرود و دیگری حرکت قهریه و قسریه که او را میکشد بجانب پشت سر خود
و فرموده است ای مفضل فکر نما در این ستارههای چند که ظاهر میشوند در بعضی سنه و محتجب و

مستور میشوند و بعضی از اوقات چون ثریا و جوزا و شعریین و سهیل بجهت آنکه اگر همه آنها در یک
زمان واحد طلوع نمایند و ظاهر شوند نبوده است از برای هیچ یک از اینها علامات و دلالات که علامت
مردم او را بشناسند و راه یابند با اینها در امور خود شان مثل اهتدا یافتن ایشان الان
به بعضی از اینها چه بطلوع ثور و جوزا از برای ایشان علامتی هست در امور ایشان و هم چنین
با حجاب و استتار ایشان و انتقال از اوقات که با اینها اند و آنکه اینها باشند و هم چنین بطلوع سهیل و
و باستتار و احتجاب هر یک بحسب مصالح و هم چنین قرار داده است بنات النعش را ظاهر
بجهت آنکه او بمنزله اعلام است از برای مردم در اهتدا یافتن با و در بر و بحر و از برای یافتن
طرق مجهوله چرا که دائما از نظر مردم غائب نیست و ناظر خواهند بود و راه خواهند
یافت با و هر بهیئتی و جهتی که اراده دارند و هر دو از برای هر یک منفعات و علامات میباشد
از برای روزگار و عزیمت و سفر و غیر آن و با راه یافتن با اینها در حوادث بسیار که حادث
میشود در زمین چون باران و باد و گرما و سرما و غیر آن که ملاحظه نما و ببین
که از برای این ستارها و کواکب چون سیر بسیار سریع بوده است لهذا اینها را در مکان
بلند قرار داده که بعید باشند از نظر عباد زیرا که اگر نزدیک بودند با ما هر آینه ایشان را
شدت ضیاء و نوری که از برای اینها است از چشمها مردم خیره و بی نور میشد
اضطراب با ایشان روی میداد چنانچه اگر جمع نمائی جماعتی را در
که افروخته شود در اطراف نورها و مشعلها و چراغهای کثیره و آنها هم زاید
در اوایل خواهد شد چشمهای ایشان و منقلب میشود حالات ایشان و تحمل نخواهند
نمود ... نمودن آنها را و فهمیده است که اگر ... که با ... ادراک
کند ... در انواع و اقسام منافع و مصالح در او آماده شده است بگوید تو تعالی که این
دلالات ... بخودی خود ... بدون تدبیر ... مردم انکار آن مینمایند و
و ادعای محال مینمایند ... بدون صانع و مدبر چگونه میشود که ... اعلام
با ... منافع و مصالح که ... تمام ... دلالت بعضی از حکم و مصالح او که در تدبیر
و بدون تقدیر مقدر ... پیوسته و هل من خالق غیر الله حاشا ثم حاشا سبحانک ربنا ما خلقت هذا باطلا
تعالی الله عما یقول الظالمون علوا کبیرا **تفکر چهارم** در تدبیر و تامل نمودن در
خلقت آسمانها و زمینها چنانچه حکما تعالی امر فرموده است بنظر نمودن در آنها و منفعت فرمودن

نظر در آنها را چون قوله تعالی افلا ینظرون الی الابل کیف خلقت والی السماء کیف رفعت والی الارض کیف
سطحت و نیز فرموده است قل انظروا ماذا فی السموات والارض و نیز فرموده است ان فی اختلاف اللیل والنهار
وما خلق الله فی السموات والارض لآیات لقوم یتقون و نیز فرموده است ومن آیاته خلق السموات والارض
واختلاف السنتکم والوانکم ان فی ذلک لآیات للعالمین و نیز فرموده است الله الذی خلق سبع سموات
ومن الارض مثلهن و نیز فرموده است وبنینا فوقکم سبعا شدادا و مجلسی علیه الرحمه در کتاب سماء و عالم
که جلد چهاردهم بحار است از شرح نهج نقل نموده است که چون خدای تعالی اراده نموده است که خلق نماید
آسمان و زمین را خلق فرموده است جوهر سبزی را پس بگداخته است او را که حاصل شد از او آب مضطرب
مواج و بیرون آورد از آن آب بخاری مانند دود و خلق فرموده است از او آسمانها را چنانچه حق تعالی میفرماید
ثم استوی الی السماء وهی دخان پس بیرون آورده است از او هفت طبقه سموات را پس قرار داده است
از آن آب کفی که خلق فرموده است از آن زمین مکه را و بعد از آن بسط داده و هموار نموده همه زمین را
از تحت مکه و از این جهت است نامیده شده است مکه ام القری بجهة آنکه او اصل جمیع زمینها است و بعد
از آن منشق نموده است از این زمین هفت طبقه زمین را و قرار داده است در میان هر آسمان تا آسمان
دیگر مسافت پانصد سال راه و همچنین میان هر طبقه زمین تا زمین دیگر نیز قرار داده است
مسافت پانصد سال راه و بعد از آن برانگیخته است ملکی را از تحت عرش تا آنکه نقل نماید زمین را
بر روی منکب و گردن خود و کشیده است تمامی گردن خود را یکی بجانب مغرب و یکی بجانب مشرق و بعد
از آن وضع نموده و برانگیخته است از برای مکان قدم این ملک گاوی را از بهشت که از برای او چهل هزار شاخ
و چهل هزار دست و پا میباشد و برانگیخته است یاقوتی را از فردوس اعلی تا آنکه گذاشته شده است بین
کوهان که دو شاخ آن گاو باشد تا اذن و گوش او پس قرار داده شده است پاهای آن ملک بر روی آن یاقوت
و سنام و کوهان آن گاو و آنکه شاخهای آن گاو بلند شده است از اطراف زمین تا بسوی تحت عرش
و منخر و بینی او در مقابل زمین واقع شده است پس هر وقت آن گاو نفس میزند آب دریاها بلند
میشود و هر وقت که قبض مینماید نفس خود را کم میشود آب دریاها که مد و جزر دریاها از نفس زدن
و نفس کشیدن آن گاو است و بعد از آن خلق نموده است از برای قدمهای آن گاو سنگی را که
وسعت آن سنگ هفت آسمان و هفت زمین است و همان سنگی است که خدای تعالی میفرماید حکایة
عن قول لقمن فتکن فی صخرة او فی السموات و بعد از آن خلق فرموده است ماهی را و قرار داده شده است
آن سنگ بر پشت آن ماهی و قرار داده آن ماهی را بر روی آب و آب را قرار داده است بر روی باد و باد را حفظ کرده

برابر همه هفت

فصل اول از باب اول

ونگاه داشته است بقدرت کامله خود و در حدیث معتبر منقولست که منسوب بسوی حضرت صادق علیه السلام است
که آنحضرت از جناب اقدس نبوی صلی الله علیه وآله نقل نموده است که این زمین با آنچه در اوست در نزد
زمینی که زیر اوست مانند حلقه ایست در بیابانی افتاده باشد این هر دو با آنچه در آنهاست در نزد
آنهاست نزد زمین سیم مانند حلقه ایست در بیابانی و هم چنین تا آسمان هفتم و همه اینها در
کرسی مانند حلقه ایست که در بیابانی افتاده باشد و همه آسمانها و زمینها و آنچه در آنهاست بالنسبه
بعرش الهی مانند حلقه ایست که در بیابانی افتاده باشد و از جناب اقدس نبوی صلی الله علیه وآله
سؤال نمودند از عرش فرمودند که چون خداوند خلق فرموده است عرش را و قرار داد از برای او
سیصد و شصت هزار رکن و خلق فرمود در نزد هر رکنی سیصد و شصت هزار ملائکه که
اگر خداوند اذن بدهد کوچکترین آنها را که فرو برد همه هفت طبقه سموات و هفت طبقه
زمین را هر آینه همه اینها در میان دهن او مانند سنگ ریزه است که در بیابان ریخته واقع شود
پس آنگاه حضرت احدیت تعالی شانه امر فرمود که ای بندگان من حمل نمائید عرش مرا پس جمع
نمودند همه ملائکه که بلند نمایند عرش الهی را طاقت نیاوردند و قدرت نداشتند که او را حرکت
دهند پس خلق فرمود خداوند با هر ملکی ملک دیگر را امر شد که بلند نمایند باز قادر نشدند
بر حرکت دادن عرش پس خلق فرمود با هر ملکی ده ملک دیگر و امر شد که بلند نمایند باز
قدرت نداشتند بر حرکت آن پس خلق فرمود بعدد هر یک از آن ملائکه مثل همه آنها و امر شد که
حرکت دهند عرش را باز قادر نشدند آنگاه امر شد که کناره نمایند از عرش من که من آنرا
بقدرت خود پس عرش نگاه داشته شد بقدرت الهی و بعد از آن امر شد هشت ملک که عرش
مرا حمل نمایند از هشت ملک مذکور استرحام عرض نمودند که ای پروردگار ما این همه خلق
کثیر قادر نبودند بر حرکت دادن عرش تو پس ما هشت ملک چگونه خواهیم آنرا بلند نمود آنگاه
ندا رسید که منم خداوندی که نزدیک کننده هر بعیدم و سهل کننده هر شدیدم و آسان کننده هر
دشواری ودم هر چه را که بخواهم و حکم مینمایم هر چه را که اراده دارم اینک تعلیم مینمایم شما کلماتی
که بگوئید و بسبب آن کلمات بر شما آسان و خفیف بشود از برای شما حمل نمودن عرش عرض نمودند که ای
پروردگار ما چه چیز است آن کلمات فرمود حق تعالی که بگوئید بسم الله الرحمن الرحیم و لا حول ولا قوة
الا بالله العلی العظیم و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین پس گفتند آن هشت ملک آن کلمات را و حمل
نمودند عرش الهی را بر دوشهای خود شان و چنان سبک شد از برای ایشان که عرش پاره ای

امثال آن باشد و این هم که بسیار ناقص
در وانهاست در نزد زمین
چهارم مثل آنها مانند حلقه است
در بیابان و هم چنین تا هفت
طبقه زمین و همه طبقات زمین
در نزد آن ملکی که حامل زمین
است مثل حلقه ایست در بیابان
و آن ملک با هفت طبقه زمین در
نزد آن سنگی که ملک بر آن ایستاده
تمام است مانند حلقه ایست که
در بیابان افتاده باشد و هم چنین
همه آنها بالنسبه بگاو و ماهی
و دریا و هوا و همه آنچه ذکر
شد از طبقات و ملک و صخره
و گاو و ماهی در نزد آسمان اول
مانند حلقه ایست در بیابانی
و همه طبقات زمین با آسمان
اول در نزد آسمان دوم مانند
حلقه ایست در بیابان الخ

نمانند موفق شد که بر دوش حمله عرش واقع شده باشد انگاه امر شد بجمیع ان ملائکه ها که طواف نمایند
بر دور عرش الهی خداوند را تسبیح و تقدیس و تمجید نمایند و جناب سید الساجدین علیه السلام فرمود
که ملکی است که اسم او حزقائیل گویند که از برای او هیجده هزار پر و بال است و در میانه هر پر و بال تا پر
و بال دیگر پانصد سال راه مسافت دور است و در دل آن ملک خطور نمود که آیا بالای عرش چیزی هست یا
انگاه خداوند عطا فرمود باو دیگر مثل آنچه بود از بال داشت و امر فرمود که طیران کند و پرواز نماید
پس پرواز نمود مقدار بیست هزار سال تا انکه رسید بیکی از رکن ارکان عرش پس خداوند عالم زیاد نمود
قوت و پر و بال او را مثل آنچه داشت و امر فرمود که طیران نماید پس طیران و پرواز نمود سی هزار سال
دیگر نرسید بجائی انگاه وحی شد بآن ملک که اگر طیران و پرواز نمائی تا نفخ صور با این همه قوة و پر و بال
نخواهی رسید تا ساق عرش من پس آن ملک عرض نمود سبحان ربی الاعلی پس نظر نما و تامل بکن که
اگر همه اهل سموات و ارضین جمع شوند قادر نخواهند بود بر نگاه داشتن یک سنگی که در قضا و ثقل
اشتغال باشد در فضای هوا بدون عماد و ستونی که اعتماد باو نمایند مگر باذن خداوند ببین که خداوند
غالب جلت عظمته بچه نحو نگاه داشته همه طبقات زمین با این همه ثقلیت و سنگینی و همه آسمانها با آنچه
در آنها است از مخلوقات در این هوای بی ستون و بدون آنکه از برای او عماد و ستونی باشد قرار داده
باشد چنانچه خدای تعالی میفرماید الله الذی رفع السموات بغیر عمد ترونها ثم استوی علی العرش
بلی از برای او عماد و ستونیست که آن قدرت قاهره کامله حضرت اقدس تعالی جلت عظمته باشد هل
خالق غیر الله حاشا ثم حاشا تعالی الله عما یقول الظالمون علوا کبیرا سبحانک ما خلقت هذا باطلا
لا اله الا انت انک علی کل شیء قدیر و پس از اتمام این تفکر مطلع شدم بحدیث شریفیکه سید جزائری
علیه الرحمه در کتاب انوار نعمانیه نقل نموده است از حضرت صادق علیه السلام که آنحضرت فرمود که چون
خداوند تعالی خلق نمود عرش را نوشته شده است بر او لا اله الا الله محمد رسول الله علی امیر
المؤمنین و چون خلق فرموده است آب را کتابت کرده شده است بر مجرای آب که لا اله الا الله محمد
رسول الله علی امیر المؤمنین و چون خلق فرموده است کرسی را نوشته شده است بر قوائم او لا اله
الا الله محمد رسول الله علی امیر المؤمنین و چون خلق نموده است لوح را نوشته شده در او لا اله
الا الله محمد رسول الله علی امیر المؤمنین و چون خلق نموده است اسرافیل را نوشته شده است بر جبهه
او لا اله الا الله محمد رسول الله علی امیر المؤمنین و چون خلق نموده است آسمانها را نوشته شده در
اطراف او لا اله الا الله محمد رسول الله علی امیر المؤمنین و چون خلق نموده است زمین را نوشته شده است

فصل اول از باب اول

در کتیبات ولا اله الا الله محمد رسول الله علی امیر المؤمنین چون خلق فرمود کوهها را نوشته شد
است بر ساق کوهها لا اله الا الله محمد رسول الله علی امیر المؤمنین و چون خلق فرمود آفتاب را
نوشته شده است بر او لا اله الا الله محمد رسول الله علی امیر المؤمنین و چون خلق فرمود است قمر را
نوشته شده است بر او لا اله الا الله محمد رسول الله علی امیر المؤمنین و آن خط سیاهی که دیده میشود
در قمر همین کتابتی است که بر آنجا نوشته شده است بعد فرمود که اگر یکی از شما بگوید لا اله
الا الله محمد رسول الله پس بگوید علی امیر المؤمنین و ملاحظه نما و ببین که چگونه خداوند عالم
مستحکم نموده است ارکان عالم و قوائم او را بحقیقت توحید که همان شهادت ان لا اله الا الله
و محمد رسول الله و علی امیر المؤمنین است اللهم انی اشهدک و کفی بک شهیدا انک انت الله لا اله الا
انت و ان محمدا رسول الله و ان علیا امیر المؤمنین و ان الائمة من ولده حججک علی اهل السموات
والارضین صلوات الله علیهم اجمعین **تفکر پنجم** در نظر نمودن و تامل کردن است
در آنچه واقع در ما بین سموات و ارضین است از عظایم آیات و آیاتیکه دلالت دارند بر وجود
صانع تعالی و وحدت و قدرت و حکمت او و رحمت عظیمه او و جمله از آن عناصر اربعه است
که آب است و باد است و هوا است و آتش است که در هر یک از آنها عجایب صنعتی است که عقول
در او متحیر است و ملاحظه نما و ببین که آب چگونه جسم لطیف سیالی مقرر قرار داده است و از او خلق نموده است
حیوة هر ذی روحی را چنانچه خدای تعالی میفرماید و جعلنا من الماء کل شیء حی افلا یؤمنون و اخراج
فرموده است نباتات و منافع دیگر زمین را و احیا نموده است با و ارض میته را چنانچه فرموده است و هو
الذی انزل من السماء ماء فاخرجنا به نبات کل شیء و نیز فرموده و الله انزل من السماء ماء فاحیا به الارض
بعد موتها ان فی ذلک لآیات لقوم یسمعون و ملاحظه نما حسن تدبیر خدای تعالی را که چون محتاج انسان
با آب نهایت بیشتر و صبر او بر عطش از همه کمتر است از آنکه تولید او مولود نمود آب را بنحویکه در دنیا جمیع ما
یحتاج الیه انسان از او چیزی عمده تر نیست پس رفع مینماید عطش خود را و با و تطهیر مینماید
بدن خود را و با و تحصیل مینماید وضو و غسل خود را و بسبب او زایل مینماید ادناس و اوساخ لوث بدن و
جامه خود را و با و سقی مینماید انعام و مواشی و زراعات خود را و بسبب او بنا مینماید مشتهیات
حمامات و حیاض و آب انبارها بجهت راحت بدن و رفع حوائج ایشان و ملاحظه نما و ببین که
چگونه مملو ساخته است دریاها و دجلها و نهرهای عظام را از اقسام ماهیها و معدن ساخته است در او
انواع فواید از اقسام ماهیها و حیوانات بحریه و معدن لؤلؤ و یاقوت و مرجان ساخته است و در کشتیها

از برای

در نظر فرمودن در آسمانها

از او

در بیان آنکه از آب چه منافع است

از برای تجارات که حمل نماید احمال و اثقال را و انواع تجارات خوشنات را از بلدی ببلد دیگر که اگر نبود
این دریاها و کشتیها هر آینه عاجز میشدند مردم در امر تجارات بلکه بسا میشد که اجرت حمل آنها زیاده از
منافع آنها میشد بلکه لازم میامد انقطاع معاش در اکثر بلاد که منحصر است تعیش ایشان بوجود دریا
و کشتی و ملاحظه نما خوب کشتی را که خود فی حد ذاته نیز از عجایب صنع پروردگار است چنانچه میفرماید
و سخر لکم الفلک لتجری فی البحر بامره و نیز میفرماید و من آیاته الجوار فی البحر کالاعلام ان یشا یسکن
الریح فیظللن رواکد علی ظهره ان فی ذلک لایات لکل صبار شکور یعنی یکی از آیات عظام الهی جاری شدن
بحر است که عبارت از کشتی و سفن است که مانند اعلام است که بلند و کوه مانند و هرگاه ساکن نماید باد را
هر آینه ساکن شوند آن سفینها و کشتیها ساکن و ثابت بروی دریاها بدرستیکه در این آیات علامات
از برای صابرین و شاکرین یعنی ظاهر میشود آیات بر مؤمنان و از برای هر کسی که بلند نماید همت خود را
و حبس نماید نفس خود را بنظر نمودن در آیات الله و تفکر نماید در نعم و عجایب صنع او و چه امر از این عجیب
تر و عظیم تر که میبینی این همه کشتیها را در روی دریاها و دجلهها که در نوردانند باد سرعت نماید با سرع الوحی
از اطراف و جهات مختلفه بمیان دریاها جنوباً و شمالاً و ما بین آنها و چون ساکن شود باد هر آینه
همه آنها ساکن خواهند شد و ملاحظه نما و تامل کن در امر باد و در اصل خلقت و لطافت او و در
بیان منافع وجود تو او را که او هم نیز سبب است از برای بقای نفوس عباد که اگر نبود جو او هر آینه
حادث میشد عفونات کثیره در هوا و انواع غم و کرب و هجوم او در میشد بر عباد و جمیع الابدان را
مرض عارض میشد و مرضی به هلاکت میرسیدند و اثمار و زراعات فاسد میشدند و نباتات
و بقول متعفن میشدند و انواع امراض از وبا و طاعون و امثال آن کثرت و شیوع مییافت در میان
عباد و اسباب عیش و عشرت بالمره در میان مردم برداشته میشد بلکه اگر تامل نمائی هر آینه خواهی یافت
که منافع و حکمت تدبیر ریاح بقدری و اندازه ایست که از حیطه تصرف عقول خارج است و وجود را
ابدان را و سببیت و تحریک سحاب و ابرها از مکانی بمکان دیگر از جهتی و تحمل برداشتن
اشجار و نباتات را و حاصل است منفعت و منطفی شدن هوا از بابت و سیر کشتیها و او را نیز اطعمه
و وقود نمودنها او را مدخلیت است مدد باران و سردی هوا و نسیم صبحگاهی با و مستند است چنانچه
بآنها اشاره شده است در قرآن بقوله تعالی و من آیاته ان یرسل الریاح مبشرات و لیذیقکم من رحمته
و لتجری الفلک بامره و لتبتغوا من فضله و لعلکم تشکرون یعنی از جمله آیات عظیمه الهیه این است
که فرستاده است خداوند بادها را بشارت دهنده و بجهت آنکه بچشاند خداوند بشما رحمت خود را

فصل اول از باب اول

بجهة آنکه جاری بشود کشتیها بامر الهی و بجهة آنکه طلب نمایید از فضل خداوند شاید که شکر بنمایید
شما خداوند را و ملاحظه نما و تامل کن در دوام هوا و کیفیت خلقت و لطافت او و اینکه خداوند بچه نحو تو
داد او را برای تعیش عباد و او را سبب قرار داد از برای تعویض بقیه ایشان بچه هر نفس کشیدن از انسان لابد
حرارت را از داخل شدن هوا در کبد او تا آنکه بتواند حیوة داشته باشد و الا خلل عظیم و نقصی برای
منحتم بوده است و حضرت صادق علیه السلام فرموده است بمفضل که از برای صدا و کلام اثر ببین
هوا که متکیف میشود هوا بکیفیت صوت و هوا میرساند آن کلام و صوت را بسوی صماخ در گوشها یعنی
فرض آدم و مردم با هم تکلم مینمایند در حوائج و معاملات خویش شان در طول ایام و بعض لیالی اگر
اگر اثر کلام ایشان باقی بماند در هوا چنانچه باقی میماند کتابت در کاغذها هر آینه مملو خواهد
شد عالم از اثرات کلمات و هر آینه مردم در مشقت عظیم میافتادند و محتاج میشدند هوا و نقل
او بلکه محتاج بودند بسوی تجدید و بدل نمودن آن هوا بهوای دیگر تا اسوده شوند از این ابتلای
عظیم و احتیاج ایشان بتجدید و تبدیل هوا بیشتر است از آنچه محتاج بودند بتجدید و تبدیل
کاغذها چه کلام و محاورات مردم در امور خودشان بیشتر است از آنچه کتابت کنند. مثبوت نبو
قرار داده است خداوند حکیم علیم جل قدره این هوا را بمنزله کاغذ و طومار مخفی و خفی که
حمل مینماید کلام را بمقدار زمانی که دفع حاجت عباد با و حاصل شود و بعد از آن بر میگرداند
آنها را احدیت ساده بدون آنکه اثری از آن کلام بوده باشد و همین طریق حمل مینماید
هوا و همین کیفیت میباشد بدون انقطاع و فرموده است بمفضل که بدرستیکه همین هوا از حیثیت
عبرت و دلالت بآنچه در اوست از مصالح بی حد و بیشمار هوا نعمت آیدزا است بسبب آنچه داخل
میشود در بدن و بدن هم نفس استنشاق مینماید و داخل بسبب آنچه مباشرت میکنند با آن
انفاس و بسبب آن هوا شنیده میشود اصوات از راه دور و نیز فرموده است بمفضل که اگر نبود
این کثرت و وسعت در هوا هر آینه کاو کرده مختنق میشدند مردم از دود و بخارات متصاعده از زمین
بلکه هاجر میشدند آنچه حادث میشد از بوها و بخارات خبیثه که حیات باشد از برای ایشان و تعفن میشد
و ملاحظه و تامل کن در امر آتش و در اصل وجود و کیفیت خلقت او و فوائد که مترتب بر او
میشود چگونه خداوند او را مخزون و مکنون نموده است در اجسام صلبه چون چوبها که اگر او را مثل
آب یا باد یا هوا منتشر و پراکنده خلق مینمود او را و مثل اینها او را میسوزانید هر آینه میسوزانید عالم
را آنچه در عالم است بلکه او را بنحوی قرار داد که مردم هر وقت محتاج باو بشوند او را ظاهر میکنند

بنمایند

در اثبات صانع تعالی

بنما بند برای رفع حاجت خویشان چنانچه حق تعالی میفرماید الذی جعل لکم من الشجر الاخضر نارا فاذا
انتم منه توقدون یعنی خداوند آنچنان کسی است که قرار داد برای شما از شجره و درخت
سبز آتش را پس در آنگاه شما آن را بیابید و افروخته خواهید نمود و نیز فرموده است افرأیتم النار
التی تورون ءانتم انشأتم شجرتها ام نحن المنشئون نحن جعلناها تذکرة ومتاعا للمقوین یعنی آیا دیدید
شما آتش آنچنانی که مستور کرده شده است آیا شما انشاء و خلق نموده اید شجره و درخت آن را یا ما
خلق نموده ایم آن درخت را ما آن را تذکره و متاع از برای مقوین یعنی مسافرین و منفعت از برای مسافرین و مقیمین
بند که همان تذکره بودن این آتش است از برای آتش آخرت شیخ طبرسی علیه الرحمه در مجمع البیان
در تفسیر آیه شریفه گفته است که قرار داده است خداوند از شجره رطبه که خاموش کننده آتش است
آتش سوزاننده را پس بیان فرموده است خداوند عالم را بانکه کسیکه قادر است بر اینکه قرار داده است
در درخت آنچنانیکه در غایت رطوبت است آتش حاره را با آنکه ضد یکدیگرند آتش مر رطوبت را
پس اگر بخواهد انسان و محتاج بشود بسوی آتش میمالد بعضی از آن شجر را ببعض دیگر پس بیرون میآورد
از او آتش را همان کس قادر است بر اعاده اموات و عرب میگویند که در هر درختی آتش است و کلبی
گفته است که در هر درختی ظاهر میشود از او آتش مگر درخت عناب ظاهرا نیست که مراد
بشجر اخضر درخت و شجره مخصوص باشد که معروف شده در نزد اعراب الحاصل اینکه آتش را خداوند مالک
فرموده است بنیاد و بجهت فواید بسیار و بجهت اینکه ظاهر بشود از برای مردم در وقت خوابیدن ایشان
و پخت و پز و طبخ نمایند اطعمه خودشان را و باو گرم نمایند بدنهای خودشان را در اوقات بارده و زمستان
است از برای ناس عموما و خصوصا از فقراء و اغنیاء در زمستانها و سفرهای ایشان و کافی است
در عظم نعمت بودن آتش و بزرگی منفعت او از برای قاطبه عباد اینکه اگر نمیبود وجود آتش هر آینه معطل
و فاسد میشدند از چراغ که مونس ایشان است در ظلمت شب باو رفع مینمایند همه حوائجیکه اراده
دارند مثل اولاد و تاریکی شبها و اگر نمیبود چراغ هر آینه عمرهای مردم در طول لیالی حصر میشد
و مانند کسانیکه در قبور بوده و خوابیده باشند و هیچ کس قادر نشود بر نوشتن خطی یا حفظ و مطالعه
نمودن کتابی بلکه حکم قبرها را دارند الا اینکه اگر غارت بشود یکی از ایشان را در شب واقف که
بشوند [illegible] اصلاح این امور [illegible]
[illegible]
الا ذات [illegible] حق تعالی [illegible] علیهم اجمعین [illegible]

[illegible]

از برای ما سفلی بودن و ناتمامی و عجز و جهل و فنا ذاتی و قصور و نقص خود تقصیر لاحول و لاقوة الا بالله
العلی العظیم **تفکر ششم** در نظر نمودن و تأمل کردن در باران و سحاب
و بعضی از چیزها بیکه حادث میشود ما بین سموات و ارض مثل ابر و شهاب و برق و صاعقه بدانکه
چنانچه خدای تعالی میفرماید هو الذی یریکم آیاته و ینزل لکم من السماء رزقا و قوله تعالی هو الذی
ینزل الغیث من بعد ما قنطوا و ینشر رحمته و قوله تعالی و السحاب المسخر بین السماء و الارض لآیات لقوم
یعقلون و قوله تعالی و من آیاته یریکم البرق خوفا و طمعا و ینزل من السماء ماء فیحیی به الارض بعد
موتها ان فی ذلک لآیات لقوم یعقلون پس نظر نما و تأمل کن در باران و قطرات او و ببین که خلاق
عالم جل و عز چه حکمتها و فواید غریبه در خلق او ملاحظه فرموده است از برای مصالح عباد
و مخلوقین حضرت صادق علیه السلام میفرماید که در تحت عرش دریائیست که در آب است
که رویانیده میشود از او ارزاق حیوانات پس اگر اراده نماید خداوند جل ذکره که انبات نماید
باو چیزی را که بخواهد از برای عباد ترحما من الله امر آن دریا را وحی کرده میشود پس میبارد آن دریا
که بسیار تا نازل میشود باران از آسمان بسوی آسمان تا میرسد بآسمان دنیا و از آن نازل میشود بسوی ابر
و ابر بمنزله غربال است از برای آن باران و بعد از آن امر میشود باد که آنرا بکوبد و نرم
نموده منتشر نماید در اطراف بلاد بنحویکه امر کرده شده است و در اخبار بسیار وارد شده است که حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام می‌ایستاد در اول باران تا آنکه سر مقدس و محاسن شریف و جامه‌های
لباسهای او تر میشد و میفرمود که این قریب العهد است بعرش و اخبار بسیار باین معنی که این باران
از آسمان نازل میشود و اینکه در سموات یا در بین آسمان و زمین است مجاز نیست که منشأ باران
دریا است و نهایت کثرت است ظواهر آیات بر این مطلب است کقوله تعالی الم تر ان الله یزجی
سحابا ثم یؤلف بینه ثم یجعله رکاما فتری الودق یخرج من خلاله و ینزل من السماء من جبال فیها
من برد فیصیب به من یشاء و یصرفه عن من یشاء یکاد سنا برقه یذهب بالابصار یقلب الله اللیل و
النهار ان فی ذلک لعبرة لاولی الابصار یعنی ندیدی که خداوند عالم میراند و سیر میدهد ابرها را
و بعد از آن جمع مینماید اجزاء او را که متفرق بوده و میکند آنها را متراکم که بعضی از آنها فوق
بعضی هستند پس میبینی که قطرهای باران را بیرون میآورد از خلل و سوراخهای او و نازل میفرماید
خداوند باران را از آسمان از کوههائیکه در سموات است از برف یعنی هم چنانکه در زمین کوههائی
است از سنگ هم چنین در آسمان کوههائیست از برف که منشأ باران و برف و برودت است پس میرساند

آنرا

در بیان اثبات باری تعالی

ان تیر شود باران بهنگامی که خدا اراده فرموده است و صرف میشود باران بآنجائی که اراده فرموده
خداوند مقلب لیل و نهار است بدرستیکه در این مذکورات هر آینه عبرتها است برای صاحبان بصیرت
و عقول چنانکه هست که لکن این امور بر وجود صانع تعالی و حکمت و تدبیر او و قول بعض از فلاسفه که باران
و برف بهم رسیدن ناشی میباشند از تکاثف هوا و صعود ابخره ارضیه خرافاتی است که هیچ دلیلی بر او قائم
نشده است بلکه مجرد استحسانات است که بعقول ناقص خود بافته‌اند و بالجمله ملاحظه نما و تامل
کن در حسن تدبیر باران و برف که چگونه خداوند عالم هر یک را بر عاقب صحت هوا و صفا بودن آن
قرار داده حضرت صادق علیه السلام میفرماید بمفضل بن عمر که نکو نما در امر باران با آنچه متعاقب میشود
او را از صحت هوا که اگر دوام داشته باشند یکی از این دو هر آینه فاسد خواهد شد عالم موجود
کرانا نمی بینی که اگر باران دوام داشته باشد هر آینه متعفن خواهد شد نباتات و خضروات بدنهای
مردم مسترخی خواهد شد از کثرت رطوبت هوا حبس خواهد شد و انواع و اقسام امراض تحقق خواهد
یافت و از کثرت باران طرق و راهها مسدود خواهد شد و اگر دوام داشته باشد صحت هوا
باشد صحت هوا و منقطع شود باران بالمره هر آینه زمینها خشک خواهد شد و نباتات محترق و
سوخته میشد و آب چشمها و نهرها فرو میرفت و متضرر میشدند مردم بانواع ضرر و هوا خشک
میشد پس حادث میشد بسبب خشکی هوا اقسام دیگری از امراض پس خداوند بحسن تدبیر این
دو را با هم متعاقب ساخت بجهة اعتدال هوا و دفع هر یک از آنها مضرت دیگری را تا آنکه اصلاح
یابند همه اشیاء و مستقیم بتوانند بود فرمود بمفضل که تامل نما نزول باران را در زمین و کیفیت
تدبیر آنکه نزول او را از سمت بالا قرار داده تا آنکه فرو بگیرد همه زمینها را از بلندیها و پستیها و همه
وجه الارض را و سیراب شوند و اگر میامد باران از غیر جهة مذکوره هر آینه حظی نبود از برای مواضع
عالیه امکنه مرتفعه و ممکن نبود از برای مردم زرع نمودن در بیابانهای مرتفعه و صفحات کوهها
و این سبب بود از برای کم بودن غله و طعام در دنیا مردم چه اکثر زراعات مردم از جهة
آمدن باران است در بیابانها و صفحات جبال و زراعت آب جاری کمتر است از آنچه زراعت
میشود بباران پس مقدر فرموده است نزول باران را بر وجه ارض بنحو قطرات که شبیه ترشح است تا آنکه
فرو برود در قعر زمینها و او را سیراب نماید و اگر بیکدفعه بسیلان میامد هر آینه بزمین فرو نمیرفت
و فاسد مینمود آنچه در روی زمین است از نباتات و زراعات و اشجار چه آمدن باران باین نحو
قلع مینمود نباتات و زراعات را از بیخ و ریشه آنها بلکه خداوند تقدیر و تدبیر فرموده است نزول

فصل اول از باب اول

باران از برق و مدارا آنکه دو رشته می‌شود از زراعات را احیا می‌شود با او زمین را و دفع اعتا اینکه قائم برجا
بر زحمت رضند و فرمود بعضی از فوائد باران آنست که باد تر می‌شود از آن و رفع می‌شود باد که وقت ثقلت
هوا و دفع می‌شود باد و وبا که حادث می‌شود از کثافت هوا و باد شسته می‌شود آنچه نازل می‌شود بر شجر
و زراعات از آنچه معروف است پیرامن آنست نیز ملاحظه نما و تفکر کن که مدام سحاب برق و صاعقه و رعد
و از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام سؤال کرده شد از سحاب که در کجا مکان می‌باشد فرمود بر درخت
کثیفی که بر کنار دریا است که آن را برها و می‌میکند بر و عای در وقت هر وقت که خدا اراده فرمود باران
کنا و را ارسال بفرماید بفرستد باد بر او که او را پراکنده نماید و نیز فرموده‌اند که سحاب غربال است برای
باران و اگر نبود سحاب هر آینه فاسد می‌نمود باران هر چیز را که بر او واقع می‌شد و نیز فرموده‌اند که
برق سوط و تازیانه ملائکه است که زجر می‌نمایند می‌زنند ابرها را ملائکه سحابها و اصل سحاب سحب
لغت بمعنی جاری شدن است و سحاب را سحاب میگویند بجهت جریان او در هوا بجهت ریاح و زجر کردن
آن ملائکه او را ملاحظه و تامل کن در کیفیت سحاب در تفرقه اجزاء او در بعضی اوقات و اجتماع و تراکم او
در وقت دیگر و اختلاف حرکات و سیر او در هوا یمینا و شمالا و شرقا و غربا و اختلاف الوان او به بیاض
و سواد و حمره و اخوی خاکی رنگ بودن و کیفیت معلق بودن او در هوا با امر الهی چنانچه خدای تعالی
فرموده است والسحاب المسخر بین السماء والارض لآیات لقوم یعقلون و نیز فرموده است که هو الذی
یریکم البرق خوفا وطمعا وینشئ السحاب الثقال ویسبح الرعد بحمده والملائکة من خیفته ویرسل
الصواعق فیصیب بها من یشاء یعنی خداوند آنچنان کسی است که می‌نماید شما را برق را از جهت خوف در
نزد لمعان برق و وقوع صاعقه مهلکه و از جهت طمع در نازل شدن باران و ازاله قحط و غلاء
و خلق می‌فرماید ابرهای سنگین با باران و تسبیح و تنزیه می‌نماید رعد بحمد خداوند و ملائکه
نیز تسبیح می‌نمایند خشیة و خوفا من الله و ارسال می‌نماید خداوند صاعقه از پی صاعقه می‌رساند
آن صاعقه‌ها را بهر کسی که خواسته باشد و در خبر است که رعد ملکی است که زجر می‌نماید و می‌راند
ابرها بعضی خود و تسبیح می‌نماید خدا را و برق تازیانه است که او در دست دارد و از جناب
نبوی صلی الله علیه و آله منقول شده است که آنحضرت هر وقت می‌شنیدند صدای رعد و صاعقه را می‌فرمودند
اللهم لا تقتلنا بغضبك ولا تهلكنا بعذابك وعافنا قبل ذلك و از ابن عباس منقول است سؤال
نمودند از رعد که این چیست فرمود رعد ملکی است از ملائکه که موکل بسحاب است
ملک ... آنکه شنید

میشود و جز نمودن آن ملک و مقرر باد کردن تا وست از برای سحاب و الحاصل آنکه تدبر و تامل در هوا
و آب و باد و سحاب و باران و رعد و برق و صاعقه بود و شبها به هر آینه علامات و شواهد ثبت
بر ربوبیت و کمال ابنیت و قدرت و حکمت جناب اقدس شد که همه آنها عبرتند برای موحدین و
متفکرین در صنایع سبحانه که همه آنها شاهد و گواه و ناطقند بلا اله الا انت سبحانک لا شریک
لک تعالی الله عما یقول الظالمون علوا کبیرا **تذکره هفتم** در نظر نمودن و تامل
کردن در آنچه بر جهه ارض است از انواع نباتات و اثمار و فواکه و حبوب چنانچه خدای تعالی
میفرماید فلینظر الانسان الی طعامه انا صببنا الماء صبا ثم شققنا الارض شقا فانبتنا فیها
حبا و عنبا و قضبا و زیتونا و نخلا و حدائق غلبا و فاکهة و ابا متاعا لکم و لانعامکم یعنی
البته باید نظر و تامل نماید انسان بسوی طعام خود که بدرستیکه نازل نمودیم باران را نازل
نمودنی و بعد از آن شکافتیم زمین را شکافتنی پس رویانیدیم در او حب یعنی جنس حبوبات
و عنب یعنی انگور و علف و زیتون و نخل و باغهای محوطه و الوان میوه‌ها و گیاهها
بجهة متاع و منفعت از برای شما و انعام شما و نیز فرموده است هو الذی انزل من السماء ماء
لکم منه شراب و منه شجر فیه تسیمون ینبت لکم به الزرع و الزیتون و النخیل و الاعناب و من کل
الثمرات ان فی ذلک لآیات لقوم یتفکرون یعنی خداوند عالم آنچنان کسی است که نازل فرموده است
از آسمان آبرا برای نفع شما که از او میآشامید و از او سقی و سیراب مینمائید اشجار و نباتات خود را
و در او مرعی و تعلیق انعام شما که میچرانید بسبب حیوانات خود را و رویانیده میشود از برای شما
بسبب آب زرع و زیتون و نخل و عنب و از جمیع ثمرات بدرستیکه در این مذکورات هر آینه
آیات کثیره است از برای قومیکه متفکرند در آیات ربوبیه و شواهد الوهیه حضرت حق جل علا
ذکره که بسبب تفکر در آنها زیاد میشود معرفت و یقین ایشان پس تامل و نظر کن و ببین که چگونه
حبه را نمو واقع در زمین بمحض و سبب رطوبت زمین و آب باران با و نضج طعم میرساند و بعد از آن
دو طرف زمین از اعلی و اسفل او شکافته میشود و بیرون میآید ساق شجر و نبات از روی زمین
از طرف بالا و شکافته میشود تحت زمین بجهه فرو رفتن عروق و ریشهای آن شجر و نبات بعد از آن
نمو و ترقی مینماید از دو طرف که ریشه و عروق او مستحکم میشود در زمین و غذای آن شجر و نبات
از عروق متصاعد میشود بسوی ساق شجره و نباتات و بیرون آورده میشود از او برگها و شاخه
و انواع گلها و ریاحین و حبوبات و فواکه و اثمار و هر یک از آنها مشتملند بر اجسام مختلفه و طبایع

و در مجمع البحرین در تفسیر قوله تعالی و ینزل من السماء من جبال فیها من برد گفته است که برد چیزیست که نازل میشود از سحاب و شبیه است بحصا و سنگ ریزه و معروفست بحب الغمام و حب السحاب و حقیر بسیار کثیری از آنها را مشاهده نمودم در صفحات جبال و معروفست بحیطة السما در نزد اهالی یعنی کنده آسمان منه

فصل اوّل از باب اوّل

مختلفة الالوان مختلفة که منقسم اند با یکدیگر یا انکه زیاده و اصل ان یکی است در طبایع سفلیه او نیز یکی است
که عبارت از ارض باشد تا اثر عناصر از هوا و ابر و اب و نار و تا اثرات فلکیه بخود مورد همه انها یونحد
پس انحلالات که این همه اختلافات حاصل شد از انها از جهات شتی یا اتحاد و طبایع موثرات و نسبت
و منافع ذات انها مستند باشد بسوی صنع صانع حکیم و ملاحظه و تامل کن در فصل بهار که سطح ارض
میتر خالی از گیاه چگونه یکدفعه بهیجان می اید و نما و میشود خالی از انواع و اقسام گلها و گیاه
گردد هر یک از برگها و اوراق انها چندان دقایق خفیه و نکات غالبه میباشد که همه عقول از ان
حیران و ملاحظه نما درختان و سبزه و شکوفه و شقایق نعمان که هر یک از انها را اگر تامل نمائی هر یک
نغمه لا اله الا الله مسامع تو را بر خواهد نمود و جناب عنایت علیه نموده بتفصیل که تامل کن در
و بعد بعضی از انها مانند عدس و ماش و باقلا و اشباه انها که در غلاف چند مانند کیسها و
خریطها میرسند تا ان کیسها محافظت نماید انها را از افتها تا هنگامیکه مستحکم شود چنانچه حق تعالی
طفل را در شکم مشیمه برای همین جا داده که از افتها دور محفوظ مانند و اما گندم و اشباه ان را
در عقب پوست صلبی قرار داده و بر سر هر دانه در عقبا خوشه نیزهها افرشته مانند نیزه که مرغان نتوانند
انها را از خوشه بربایند و ضرر بزراعات رسانند و نیز فرموده بتفصیل که تامل کن حکمت
حق تعالی را در افرینش درختها و اصناف گیاهها زیرا که چون انها محتاج اند همیشه بغذا مانند
حیوانات و انها را دهانی مانند دهان حیوانات نیست و حرکت نمیتوانند کرد مثل حیوانات برای
تحصیل غذا لهذا ریشه انها را در زمین مرکوز کرده اند که از زمین غذای خود را بیرون کشند و ریشه
و بشاخها و برگها و میوه‌ها برسانند پس زمین مانند مادر تربیت کننده است و ریشه‌ها مانند
دهان اطفال که پستان در دهان میگیرند و شیر میمکند و نیز فرموده بتفصیل که تامل کن در افرینش
برگها که در هر برگی مانند رگها از هر جانب کشیده بعضی غلیظند و بزرگتر که در طول و عرض
برگ کشیده شده اند و بعضی دقیق و باریک در میان ان رگها واقع شده اند و انها همه بیکدیگر
متصل اند و علت این رگها نیز انکه در میان جمیع برگ پخش شده است تا انکه اب غذا برسد
رگها در جمیع برگ جاری گردد وان رگها قوی بجهت انستکه ان برگ را نگه دارد که قطع و پژمرده
نشود و نیز فرموده بتفصیل که تفکر کن در هسته و دانه میوه‌ها و باب حکمت در انها انستکه تا تمام مقام
درخت است که اگر افتی بان برسد بکارند تا درخت دیگر بروید چنانچه چیزهای نفیس را در دو جا
ضبط میکنند که اگر بیکی افتی برسد دیگری باقی باشد و حکمت دیگر انست که با عتبار صلابتی که دارد

میوه را نگاه میدارد که اگر نبود هر اینه میوه‌های لطیف از هم میپاشید و فاسد میشد بعضی از انها
میوه نمیدهند از برای نفعی و غرضی چند که در مصالح بنی آدم میباشد و نیز فرمود که ای مفضل عبرت بگیر
در خلقت انار و آنچه در او ظاهر و هویدا شده است از آثار قدرت کریم غفار بدرستیکه در میان
انار تلهای از پیه نصب کرده و در جمیع اطراف تلها دانه‌ها را منضود کرده است و بیکدیگر
چسبانیده و گمان میکنی که بدست چیده اند و دانه‌ها را چند قسمت نموده و هر قسمتی را محجوب بلفائف
گردانیده و آن لفائف را بلطافتی بافته که عقل در او حیران است و جمیع اقسام انار را در میان پوست
محکمی جا داده پس تدبیر شریف در این خلق لطیف آنست که اگر میان انار تمام دانه کرده و هیچ پیه در
میان آنها نبود پس از بهم غذا بیکدیگر نمیرسانیدند پس این پیه را در میان دانه قرار داد و سر دانه‌ها را در آن منصوب کرده است که از آن
غذا بهر دانه برسد و آن لفافه‌ها برای حفظ دانه‌های لطیف که ضایع نشوند بر روی آنها کشیده و آن پوست
محکم بر روی همه کشیده که آن حبات و لفائف را از آفات سرما و گرما و غیر آنها محفوظ دارد
اینچه گفتیم اندکیست از بسیاری در حکمتهای خلق انار و زیاده از این بسیار است و نیز فرمود که ای مفضل
که تامل کن در درخت کدو و خربزه و هندوانه و خیار و امثال آنها چون خالق حکیم مقدر فرموده
که میوه‌های بزرگ از آنها بوجود آید چنان کرده که بر روی زمین پهن کرده شوند و اگر مانند
درختان دیگر راست بایستادندی تاب برداشتن این میوه‌های گران نمیآوردند و پیش از رسیدن
بحد کمال در هم میشکستند پس نظر کن که چگونه مقدر ساخته است که بر روی زمین پهن گردد تا میوه‌ها
خود را بر روی زمین گذارد و زمین حامل میوه‌های آن گردد میبینی یک بوته از کدو و خربزه را چند
دانه بر روی خوابیده و میوه‌ها نیز بپرورش گذاشته مانند گربه که خوابیده باشد و فرزندانش
بپرورش گرد آمده باشند و پستانهای او را در دهان گرفته و شیر میمکند و نیز فرمود که
ای مفضل که نظر کن که این میوه‌ها در چه وقت میرسند که عین شدت گرما در تابستان است
و نفوس را نهایت اشتیاق بامثال آنها است و اگر آنها در زمستان میرسیدند هر آینه مردم آنها را
کراهت داشتند و میل نمیکردند با آنکه ضرر بسیار بایشان میرسانید نمی‌بینی که نوعی از خیار در زمستان
بهم میرسد و مردم امتناع مینمایند از خوردن چیزیکه باو ضرر رساند و عاقبت خواهد بود
نکنند و نیز فرمود که ای مفضل که فکر کن در درخت خرما چون ماده دارد که محتاج است که نر را
بچسبانند برای آن نر گرفته مانند مردان که از برای آبستن کردن زنان خلق
شده‌اند و تامل کن در خلقت درخت خرما که چگونه از تار و پود بافته شده مانند جامه‌ها که بکار آید

برای آنکه صلب و محکم شوند از برداشتن خوشهای گران که نشکنند و از باد خم نشوند که محتاجند باینها
و بران بنای سقفها و پایها و ستونها بکار توان برد و نیز فرمودند تامل کن در عقاقیرها و ... که هر یک
حکیم علیم برای امری آفریده و خاصیتی بخشیده یکی در عروق و اعماق و مفاصل بدن نفوذ میکند و ...
غلیظ سودا و صفرا و بلغم را میکشد و دفع میکند مانند شاه‌تره و افتیمون و دیگری بادها را دفع میکند
و دیگری ورمها و اشباه آن را تحلیل میدهد پس کیست که این خاصیتها و قوتها را در آن قرار داده است و کیست
که منفعتهای آنها را شناخته مردم را باین منفعتها که در آنها قرار داده شده است شاید که در منفعت این گیاه
فراوان که در دشتها و صحراها میروید در مکانی چند که انسی در آنجا نمی‌باشد گمان نماید کسی که زیادتی است
و احتیاجی بآن نیست چنین نیست بلکه غذای وحشیانست و دانه‌اش غذای مرغانست و چوب آن هیزم
هیزم مردمانست و بعضی از آنها دوای امراض ایشانست و بعضی از آنها ... و ...
بودیست که ملبسان فارس عبارت است زینهار و مانند آن که چه قدر از منفعتها در آن هست
مثل آنکه کاه غذای ایشان میباشد و پادشاهان و رعایا بآن محتاجند و حصیر از آن میسازند که
که هر صنفی از مردم بآن محتاجند و غلافها برای ظرفها بکار میبرند و غیر آن میسازند عبرت بگیر از عجایب
مشاهده مینمائی و بالجمله هر موجودی از موجودات را که ملاحظه و مشاهده نمائی بسبب ...
هر آینه خواهی یافت را و عجایب صنعت ... و غرایب قدرت حضرت آفریدگار را که دلالت
مینماید بر وحدانیت و توحید صانع تعالی و راه معرفتی از برای تو باز میشود که بکمال ایمان تو خواهد شد
بحضرت احدیت جل شانه **شعر سعدی** برگ درختان سبز در نظر هوشیار   هر ورقی دفتریست
معرفت کردگار   **نظامی** ای همه هستی ز تو پیدا شده   خاک ضعیف از تو توانا شده   ...
پر از طوق اوست   و ... الناس پر از شوق اوست   ... ای ...
تو وجود همه پرتوی از بود تو   بود همه نیست کن هستی نیست   خیر و صنع تو ...
... صفحه خضرا ز تو آراسته   عرصه غبرا ز تو پیراسته   غیب ازل نور شهود از تو یافت
لوح عدم نقش وجود از تو یافت   روشنی لعل بدخشان ز تو   پرتو خورشید درخشان ز تو
نور ده ظلمت ...   خیمه زده خیل حدوث و قدم   جنبشی از بحر وجود ...   ...
رخنه ...   نقطه از دم صنعت ملک   شحنه از عشق و ملکت ملک ...

در بیان خلقت انسان و تامل و نظر نمودن در عجایب صنع حضرت آفریدگار در انسان بدانکه
... است چنانچه حق تعالی میفرماید و من آیاته ان خلقکم من تراب ثم اذا انتم بشر

منتشرون

در اثبات صانع تعالی

تنتشرون و فرموده است سنریهم آیاتنا فی الآفاق وفی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق و در مواضع
عدیده مذمت نموده مرکسانی که تذکر و عدم تعقل و تدبر در خلق انفس و آفاق و امر بلیغ فرموده است بنظر و تامل
در او چنانچه میفرماید در قرآن فلینظر الانسان مم خلق خلق من ماء دافق و جناب اقدس نبوی
فرموده من عرف نفسه فقد عرف ربه پس از جهة امتثال نمودن امر حضرت اقدس تعالی تمام مینمائیم عجائب
صنعت خلقت انسان را در شکم تفکره و در این تذکره بیان مینمائیم آنچه متعلق است بخلقت
او از بدو وجود او تا حین ظهور او باین عالم حسیه ظاهره پس میگوئیم که تامل و نظر نما حسن
تدبیر خلاق قدیر لم یزل جل علا را در خلقت انسان که خلق نموده است او را از سلاله و خلاصه از طین
که عبارت باشد از لطائف طعام و شراب چنانچه حق تعالی میفرماید که لقد خلقنا الانسان من
سلالة من طین یعنی خلق نمودیم ما انسان را از خلاصه زمین و خاک که همان عبارت از غذا
باشد از ارض است که انسان او را میخورد و میآشامد و در بدن او مستحیل میشود بلطایف
انها غذیه بمعنی و نیز فرموده است سبحان الذی خلق الازواج کلها مما تنبت الارض و من انفسهم
و مما لا یعلمون یعنی خلق نمودیم همه ازواج را از آنچه روئیده میشود از ارض و در تفسیر علی بن
ابراهیم است که مراد بسلاله خلاصه از طعام و شراب است که نطفه میگردد و اصل نطفه از
سلاله است و سلاله از صفوه خلاصه طعام و شراب است و طعام از نباتات و اصل طین است پس
معنی قوله تعالی من سلالة من طین و حضرت صادق فرموده است که نطفه واقع میشود از
آسمان بسوی زمین بر روی نباتات و ثمار و اشجار پس مردم از آنها میخورند و بهائم پس داخل میشود
در مبانی ایشان و ظاهر آنست که مراد بوقوع نطفه از آسمان همان نزول باران است نطفه
و قوله تعالی وفی السماء رزقکم ای اسباب رزق شما و مؤید این معنی است آنکه جناب ابن [illegible]
ذکر فرموده است در تفسیر قوله تعالی سبحان الذی خلق الازواج کلها مما تنبت الارض و بعد از آن
قرار داده است از آن سلاله ارض ماء مهین پست باعتبار آنکه او را قرار داده است
در ما بین اصلاب رجال و ترائب زنان چنانچه حق تعالی میفرماید فلینظر الانسان مم خلق
خلق من ماء دافق یخرج من بین الصلب والترائب و صلب عبارت است از ظهر مردان و ترائب
عبارت از موضع قلاده زنان است یا سینه ایشان و بعد از آن که اراده الهی تعلق گیرد بخلق
انسانی حرکت داده میشود مرد از برای جماع و در حین انزال میشود منی در رحم زنان بامر
الهی چنانچه جناب باقر علیه السلام میفرماید اذا اراد الله عز و جل ان یخلق النطفه جولت الرحم

فصل اول از باب اول

الجماع واوحی الی الرحم ان افتحی بابک حتی یلج فیک خلقی و قضائی یعنی اگر اراده فرماید خدای عز و جل
اینکه خلقی بیافریند نطفه را حرکت داده میشود مرد را از برای جماع و وحی کرده میشود برحم که بگشا باب
خود را تا داخل شود در تو خلق من و قضای جاری من خدای تعالی میفرماید الم نخلقکم من ماء مهین
فجعلناه فی قرار مکین یعنی آیا خلق نکردیم شما را از آب حقیر پس قرار دادیم شما را در محل مکین
که مستحکم است محفوظ و بعد از آن مخلوط و ممزوج شد منی زن و مرد و مجتمع شد در رحم چنانچه خدای
تعالی میفرماید انا خلقنا الانسان من نطفة امشاج یعنی بدرستیکه ما خلق نمودیم انسان را از نطفه
مخلوط بهم و اصل امشاج جمع مشیج و مراد با ممزوج منی مرد و زن است جمع آورده اند باعتبار اختلاف
اجزاء منی هر یک از مرد و زن از حیثیت قوه و خواص و تولید و طعم و رنگ که هر جزو از آن بمنزله ماده عضوی
از اعضاء انسانی خواهد شد و بعد از آن باقی میماند نطفه در رحم تا مدت چهل روز و پس از آن میگردانند
آنرا علقه یعنی قطعه از خون و علقه نیز مکث مینماید در رحم چهل روز و پس از آن میگرداند خداوند عالم آنرا
مضغه یعنی قطعه از گوشت پس مضغه نیز مکث مینماید تا چهل روز در رحم تا آنکه کامل میشود چنانچه ما از
حضرت صادق علیه السلام میفرماید که نطفه در وقتیکه واقع شد در رحم بعث مینماید خدای عز و جل
ملکی را که بردارد از تربت و خاکی را که محل دفن آن نطفه است پس میآورد و داخل و ممزوج میکند
با آن نطفه و شاید که بهمین اشاره فرموده است خدای تعالی در کتاب خود منها خلقناکم و فیها نعیدکم و منها
نخرجکم تارة اخری یعنی خلق نمودیم شما را از زمین و در آن زمین عود میدهیم که قبر او باشد و از آن
بیرون میآوریم در روزیکه حشر باشد بقیامت و لیکن معنی حمل نمودند بعضی آیاتی را بر این و بعضی
صریح است در اینکه ماده خلق انسانی از خاک است مثل قول تعالی یا ایها الناس ان کنتم فی ریب
من البعث فانا خلقناکم من تراب ثم من نطفة و قوله تعالی والله خلقکم من تراب ثم من نطفة و قوله تعالی
هو الذی خلقکم من تراب ثم من نطفة و قوله تعالی هو الذی خلقکم من تراب بعضی گفته اند که مراد حضرت
آدم است که از تراب خلق شده است و لکن حمل بر اولی بحضرت آدم دیگر حاجتی ندارد زیرا که سوی آنکه
اصل دلیلست بر ضلالت است و حمل نمودن ضمیر جمع بحضرت آدم باعتبار آنکه او اصل و مستند بنی نوع
انسان است خلاف ظاهر است پس اولی اظهر حمل نمودن آیات است بر عموم چه همه از خاک خلق شده
یا از خاک محض چون حضرت آدم و یا از خاک مخلوط بنطفه چون سایر بنی نوع آدم سید جزائری علیه
الرحمه در انوار نقل نموده است حدیثی را که حاصل مضمونش اینست که چون اراده الهی تعلق گیرد بخلق
نمودن عبد مؤمنی از شیعیان امیرالمؤمنین علیه السلام میفرستد ملکی را که از آب کوثر بردارد و آن را

صدوق علیه الرحمه در سند خود از جناب مقدس نبوی نقل کرده است که نطفه مرد بیضا است و غلیظ و نطفه زن حمرا است و رقیق منه

در اثبات صانع تعالی

برند در آب کوثر و آنجا بکم مؤمن را و بیاشامد پس شربتی بیاشامد مؤمن از آن آب و نزدیک
میشود با اهل خود را پس متکون میشود نطفه از آب کوثر و از این جهت است که در دنیا میباید
در قلب طفل رغبت و غالب طفولیت و در وقتیکه نطفه واقع شد در رحم ارسال مینماید خداوند ملکی را بسوی
موضع قبری که بیاورد چیزی از خاک قبر او و ممزوج نماید با آن نطفه و حضرت امام محمد باقر علیه السلام
فرمودند که نطفه تردد مینماید در شکم زن تا مدت نه روز و در هر عرق و مفصلی و از برای رحم
خداوند سه قفل قرار داد قفلی در جانب اعلی رحم و قفلی در جانب اسفل رحم و قفلی در وسط
رحم و بعد از نه روز نطفه قرار میگیرد در قفل اعلی رحم و سه ماه در آنجا مکث مینماید
و در این وقت است که زنان حالت ایشان منقلب میگردد و مزاج ایشان را عارض میشود
حالت قی و غثیان و سه ماه نیز در قفل وسط رحم مکث مینماید و سه ماه در قفل اسفل رحم
نیز مکث مینماید و بعد از آن درد زائیدن عارض میشود زن را که وضع حمل آن طفل نماید
چون چهار ماه از مدت حمل آن نطفه گذشت تمام شد مینماید خداوند ملک مصور را که صورت
ببندد آن طفل بنماید چنانچه حضرت امام محمد باقر علیه السلام در حدیث دیگر فرمودند که بعث مینماید
خداوند دو ملک را که خلق بنمایند در رحم آنچه خدای تعالی اراده فرموده است پس دو
ملک داخل میشوند از دهن زن تا آنکه میرسند برحم و میدمند در او روح حیات و بقا در او میشکافند
از برای او چشم و گوش و سایر اعضا را باذن خداوند پس خداوند وحی میشود بسوی آن دو
ملک که بنویسید بر او قضا و قدر او و شرط نمایید از برای من بدا را در آنچه مینویسید پس
آن دو ملک عرض نمایند که خداوندا چه بنویسیم وحی میشود بآن دو ملک که بلند نمایید سرهای
خود را و نظر نمایید بپیشانی مادر او چون نظر نمایند خواهند دید لوحی را که در پیشانی مادر آن طفل
و ملاحظه نمایند که نوشته در او صورت آن طفل را اجل و میثاق او که شقی است یا سعید است و همه
تقدیرات او را و در آن لوح ملاحظه مینمایند و بعد مینویسند آنچه در آن لوح است و آن کتاب را
قرار میدهند در قبال وجه و چشمهای آن طفل که باو نظر مینماید و چون نزدیک شد زمان خروج
آن طفل وحی میفرستد خداوند عالم بسوی رحم که بگشا باب خود را تا آنکه بیرون بیاید مخلوق من
بسوی ارض من پس باب رحم گشوده میشود در آن وقت بعث مینماید خداوند ملکی را که اسم آن
زاجر است پس زجر مینماید آن ملک آن طفل را و صیحه میکشد بر وی او پس بفزع می آید طفل بحدی
که منقلب میشود و میگردد پاهای او در طرف اعلی که جای سر او بود و سر او در جانب اسفل که جای

فصل اول از باب اول

دوپای او بود تا آنکه انسان شود بیرون آمدن طفل را اگر حبس بشود آن طفل و طول بکشد
امداد و بر مؤمنین دو دفعه بکوبد ملائکه او را صیحه زند که بفرج میاید ساقط میشود در وقتی
مؤمنین در حالتی که جزع کنند و کودکان باشند تعجیل در تفسیر علی بن ابراهیم از حضرت امام محمد باقر علیه السلام نقل
شده است که آنحضرت فرمودند که نطفه ثابت میشود در رحم چهل روز بهمان حالت نطفه و بعد از آن علقه
میشود یعنی قطعه خونی تا چهل روز و بعد از آن مضغه میشود یعنی پارچه گوشتی تا چهل روز و بعد از آن
قرار میدهد خدا از برای او عظم و استخوان و بعد از آن میپوشاند بر روی عظام گوشت و بعد از آن میپوشاند او
پوست و بعد از آن روئیده میشود بر او موی و بعد از آن امر میشود بملک دیگر که بنویسد اجل و روزی و عمل
رفتار او و آنکه او شقی است یا سعید و جابر بن عبدالله الانصاری از حضرت امام محمد باقر روایت
کرده که آنحضرت فرمودند که در وقتیکه طفل واقع شود در بطن مادر خود بیرون میکند صورت او و پشت
برابر پشت مادر و اگر پسر باشد و اگر دختر باشد صورت او در برابر شکم مادر است و دو دست
آن طفل بر صورت او است و ذقن او بر بالای زانوی او و هیئة حزین مهموم است ناف او بسته است بناف
مادر او و از جهت ناف مادر او داخل میشود غذای آن طفل که مختلف است با غذای مادر خود از طعام
شراب تا وقتیکه مقدر شده است از برای ولادت آن طفل و از عجایب احوال طفل در بطن مادر آنست
که غذا میخورد از وقت دمیدن روح در او تا آنکه نه ماه کامل شود با این احوال هیچ نباشد
از برای او فضلات و غذره چنانچه روایت شده است از ائمه طاهرین علیهم السلام که فرمودند اهل بهشت
و از برای ایشان فضلات نمیباشد بلکه فاضل غذای ایشان عرقی است که ترشح میشود از بدن ایشان
مثل رایحه مشک راوی سوال کرد که آیا از برای این مطلب نظیری در دنیا هست فرمودند بلی
طفل در شکم مادر خود که نه ماه باقی میماند و میخورد و حال آنکه دفع نمیکند از او چیزی از فضله
و اخبار بسیار وارد شده است که بعد از انعقاد نطفه تا چهل روز هر که میخواهد حاجت دعا نماید
دعا نماید که امر تقدیر و تصویر ولد بعد از گذشتن چهل روز میشود و حضرت امام محمد تقی علیه
السلام سوال نمود از حضرت امیرالمؤمنین که چگونه میشود که اولاد شباهت بهم میرسانند بعموها و
خالوها خود آنحضرت فرمودند با امام حسن علیه السلام که جواب حضرت را بگو پس حضرت مجتبی
صلوات الله علیه فرمودند اما آنچه سوال نمودی از شباهت داشتن طفل با عمام و اخوال پس اگر مرد نزدیک
بشود اهل خود را و مجامعت نماید با دل آرام با قلب ساکن و بدن غیر مضطرب رگها ساکن میشود
نطفه در میان رحم و بیرون میاید بلکه شباهت بپدر و مادر خود را اگر واقع بشود نطفه در حالت

فرمودکه حضرت
ع

اضطراب

۲ پس شباهت هم میرسانند طفل با اعمام خود و اگر واقع نبود بعروق اخوال ۴

اضطراب بین نطفه واقع میشود بعضی اندکها و عروقها و اگر واقع نشود بعروق اعمام بیش شباهت بهم
میرسانند با اخوال خود و حضرت صادق علیه السلام فرمودند بمفضل که عبرت بگیر به تدبیر تا در امر جنین در
رحم که محجوب است در ظلمات ثلث یعنی در ظلمت تاریکی شکم و تاریکی رحم و تاریکی بچه‌دان
و در آنجا لیکن او را چاره نیست در طلب غذائی و نه در دفع اذیت بلائی و نه جلب منفعتی میتوان
برای خود نماید و نه دفع ضرری پس جاری میشود بسوی او از خون حیض بمقداری که غذای او شود
و همیشه آن غذا با و میرسد تا خلقتش تمام شود و بدنش مستحکم شود و پوستش قوت مباشرت
هوا بهم برساند و اثرها و گرما متضرر نشود و در بدانش تا بیرون آید و شنائی را بهم برساند و فرمود بمفضل
که تدبیر تا و عبرت بگیر در احوال مختلفه طفل در رحم که اگر جاری نمیشد بسوی او خون حیض که غذای او
شود هر اینه آن طفل در رحم مادر خشک میشد مانند گیاهی که از بی‌آبی خشک شود و اگر در هنگام کمال
و درد زائیدن او را از رحم تنگ بیرون نمیکرد همیشه در رحم میماند مانند زنده که در گور باشد و اگر
بعد از ولادت شیر برای او بهم نمیرسید تا از گرسنگی میمرد یا غذائی میخورد که ملایم بدن او نباشد
و بدنش بآن اصلاح نیابد و بالجمله چون شناختی فی الجمله بعضی از احوال خلقت انسانی را پس تامل
نما و نظر کن که این مخلوق باین صفت که انواع بدایع و عجایب حکمت بکار برده شده است در خلقت
او در مکان ضیق بیتابانی در تاریکی بدون آلت و اسباب و کلفت که در او بکار برده شود آیا میشود که بدون
مدبر حکیمی بخودی خود بوجود آمده باشد و محال آنکه اگر همه عالم جمع شوند که بخواهند خلق نمایند یک
بعوضه و پشه را اگر در او صورت بندگی نمایند و عالم ظاهر حسی و عارف باشند با جزاء و مصالح او
هر آینه قادر نخواهند بود بر آنچه برسند بآنکه خالق او بنماید در عالم رحم که مستور است در نظر
انسان تبارک الله احسن الخالقین لا اله الا هو خالق کل شیء ذو الجلال و الاکرام **تفکر**
نهم در آنچه متعلق است با انسان از عجایب خلقت او در آنچه قرار داده است در او حکیم
علیم در او از قوای ظاهره و باطنه و ملاحظه و تامل کن که چگونه خدا وند عالم مرکب ساخت انسان را
از عالم علوی و سفلی چه خلق نموده است سر او را مانند قبه فلک گرد و مدور و موی سر او مثل عدد ستاره‌ها
قرار داد و دو چشم او را بمنزله شمس و قمر قرار داد و دو گوش او بمنزله مشرق و مغرب بند و دو سوراخ دماغ
او را بمنزله جنوب و شمال قرار داد و دست او و دو روشنی او [و خنده] بمنزله برق است کلام او بمنزله رعد است و رفتن او
مانند سیر کواکب است و نشستن او بمنزله طلوع کواکب است ~~و نشستن او بمنزله طلوع کواکب~~
خواب او بمنزله هبوط کواکب است و مرگ او بمنزله احتراق کواکب است و خلق نمود خدا وند از

طرف دماغ ۴

و سپید و سخت شدن عروق بعد از ایام سال که سپید و سخت شدن زود است خلق فرموده در ظهر
او بیست و چهار رقم بعدد ساعات لیل و نهار و اعضاء او را دوازده و مفصل قرار داده و بعدد
ماه و خلق فرموده از برای او منافذ عصبیه خلق فرموده است و از منافذ یکی آب شور که
در دو چشم او که تر و بود در او تاثیر نماید و آب تلخ در گوش او تا آنکه داخل نشوند در او
جانوران و آب شیرین که در پستان قرار داده بجهة بقاء نسل و چهار دم [?] آب شیرین خوشگوار که
در دهان او باشد و خلق فرموده است او را از جسد و نفس و روح پس ملاحظه و تأمل کن در
حواس خمسه ظاهره از بصر و سمع و ذائقه و لامسه و شامه اما بصر پس ببین چگونه او را در مکان
مرتفعی قرار داده که دیده بان باشد از برای انسان در همه امور و اگر دیده نبود هر آینه خللها
بسیار در امورات او پیدا میشد چه همه امور محسوس بحس بصر از او پنهان میشد و پیش روی
خود را نمیدید و میان الوان فرق نمیگذاشت و صورت نیک و بد را از هم تمیز نمیداد اگر حفره بر کودی [?]
میشد احتراز نمینمود و اگر دشمن بر روی او شمشیر میکشید مطلع نمیشد و سباع و درنده اگر
با و حمله میآوردند مطلع نمیشد پس در این حال همه نفوس در معرض هلاکت بودند و هیچ صنعتی
از او متمشی نمیشد و کتابت و قرائت از برای او ممکن نبود بلکه اگر قوه فهمیه نبود هر آینه بمنزله
جمادی بود که در مکانی قرار گرفته باشد و اما سمع پس اگر قوه سامعه برای او نبودی هر آینه درک
اصوات نمینمودی و از لذت مخاطبه و محاوره و نغمات محروم میشد و محاورت و مجالست مردم
با او دشوار بودی بلکه اگر در مجلس نشسته بودی مانند جمادی بود پس صم بکم عمی فهم لا یعقلون سکوت
میکردی و در انظار مردم مانند جماد بی تمیز و بی اعتبار میشد و همچنین در باقی حواس ظاهره
چه هر یک از آنها که فاقد شوند اختلال کثیری در امور انسان حادث خواهد شد و ببین که چگونه
خداوند حکیم اینها را مرتب ساخته که هیچیک از آنها ثمره دیگری را افاده نمیکنند و نیز ملاحظه نما
و تأمل کن در قوای عدیده که خداوند تعالی در انسان قرار داده قوه غاذیه و نامیه و مولده
و از برای غاذیه چهار قوای دیگر قرار داده که معین و خدمتکار او باشند یکی جاذبه که جذب غذا میکند
بسوی معده و یکی ماسکه که طعام را نگاه میدارد در معده و غیر آن تا طبیعت فعل خود را در او
بنماید و دیگر هاضمه که غذا را در معده طبخ مینماید و خالص از اجزا جدا مینماید و بعد از آن صفو از کدر
و شیر از کیلوس [?] جدا تقسیم مینماید هر عضوی را بقدر و اندازه و مناسب حال او غذا میرساند چهارم
دافعه که دفع مینماید ثقل و کدورات غذا را که بعد از اخذ هاضمه خالص و باقی میماند که

از مناقب ابن شهرآشوب نقل شده است که نصرانی سؤال نمود از حضرت صادق ع از اسرار طب فرمود خداوند عالم خلق نموده است انسان را بر دوازده وصل و بر دویست و چهل و هشت استخوان و سیصد و شصت عروق و قرار داده است در هر دست او چهل استخوان

دافعه

در اثبات باری تعالی

ذائقه او را متحیر میساخت که از انسان دفع میشود و هر یک از این قوای دافعه اگر نمیبود هر آینه
انسان بعد از شرف هلاکت و معرض خطر بود چه اگر جاذبه نمیبودی هر آینه انسان طلب غذا نمینمود
که قوام بدن باو حاصل میشود و اگر ماسکه نبودی هر آینه طعام در جوف انسانی درنگ نمینمود
بلکه بمجرد اکل طعام بی آنکه تغییری بهم رسد منحدر میشد همچنانها و میگذشت و اگر هاضمه نبودی هر آینه
غذا بهم اجزاء بدن منضم نمیگشت و از برای بدن بدل ما یتحلل نمیشد و اگر دافعه نبودی فضول
ثقلیه غذا انسان را هلاک مینمودی و ملاحظه نما و تامل کن در امر قلب که چگونه خداوند او را
در میان سینه پنهان نموده و بپیراهنی که معروف است بپرده دل در آورده او را کشیده و در ته آنها پهلوهای او را
محافظ او قرار داده چه قلب الطف اجزاء بدن انسانی است با اندک صدمه مجروح خواهد شد
لهذا او را محفوظ داشته بامور مذکوره و نظر نما و تامل کن که خلاق عالم حکیم چگونه در حلق
انسانی دو منفذ قرار داده که یکی محل بیرون آمدن صدا و نفس است که متصل است بشش و دیگری
منفذ است از برای غذا که مسمی است بمری و متصل بمعده که موصل غذا است بمعده و بر سر
حلقوم سرپوشی قرار داده که در هنگام خوردن طعام مانع شود او را از آنکه عبور نماید از منفذ
دیگر نماید که محل صدا و نفس بوده است و شش را باد بزن از برای فؤاد و قلب قرار داده مگر
در حرکت است و از برای او سستی پیدا نشد که اگر دقیقه ای آرام بگیرد هر آینه حرارت قلب تلف
مینماید انسان را و معده را مانند جلد و پوست صلب سخت گردانیده که بتواند طعامهای
غلیظ را هضم نماید و جگر را نرم و نازک گردانیده بجهة آنکه قبول نماید خالص غذای لطیف
را و بجا تصفیه علیحده بشود که غذاء سایر بدن باو حاصل شود و ملاحظه نما و تامل کن که
خانهای متعدده در بدن انسانی واکرا از برای چشم اوضاع و کارخانه ایست علیحده و از برای
گوش و دماغ و دهن و دندانها و سر و گردن و سینه و بطن و هر یک از سایر اعضا که
از برای هر یک اوضاعیست علیحده و کارخانه ایست جداگانه و عمله و اکره و قوای مستقله قرار
داده است از برای هر یک از آنها که مخلی بیکدیگر نداشته باشد و ملاحظه و تامل کن در خلقت
دندانها که خلاق عالم بعض آنها را تیز خلق نموده که بتوانند پاره و قطع طعام شده نمایند و بعضی
پهن مانند آسیا قرار داده که غذا را خورد کرده و نرم نمایند بالجمله در هر یک از اعضای انسانی مصالح
و حکمتهائیست که عقول در او متحیر و واله است بلکه در هر جزئی از جزئیات آن اگر ملاحظه نمائی
هر آینه عاقل مبهوت خواهد شد مثلا اگر دهان انسانی را ملاحظه نمائی که احمر اشیاء است در

نظر انسان و ببین حکمت و مصالح او را که خداوند حکیم چنین مقرر فرموده است که هضم طعام
باشد در رگها که نتواند کام و گلو را که اگر این رطوبت همیشه جاری باشد دندانهای انسان فاسد میشد و اگر
میشود و این رطوبت را اعضا ضم نمود هر آینه غذا گلوگیر میشد و بحلق انسان فرو نمیرفت و گویا که این رطوبت
مرکبیست که بواسطه غذا اگر آنرا ممده میرساند و همچنین ملاحظه نما هر یک از جزئیات خلقت انسان را که
پست‌ترین آنها موی و ناخن و فضلات انسان نیست که در نظر او اخس و احقر اشیاء است حال آنکه بر این فرقه
موی و بلند شدن ناخن و ریختن فضلات او فوائد و منافع چند بر هر قسم از اقسام دردها و المها دفع میشود
از بدن انسان که اگر اینها نبود هر آینه همه دردها و المها بدن انسان محبوس میشد و باعث زحمات
باعث امراض کثیره میشد که موجب هلاکت انسان میشد پس ملاحظه نما و تامل بکن در عجایب خلقت این
دهر که خلاق علیم حکیم از حکمت بالغه خود چه نحو او را خلق و اختراع نموده و اگر به بینی نقش صورتی
را در دیوار که دلالت بر نقاشی باشد البته مرا بر عقل تو از دلالات عقلیه مبدا اند محقق و حکم او در وجود
خود بدان استناد او به تدبیر و صانعی که او را در آن مکان نقش نماید حال آنکه چیزی نیست مگر نادر
خطوط و صورت عرضیه که در آن محل نقش شده است و اگر این از دلالات شده است پس البته نقوش
و وجود مثل نفس ناطقه انسانی با آنچه در او بکار برده شده است از حکمتهای بالغه المتینه نیز از دلالات
بلکه از دلالات است که از برای شخص بصیر مهتدی بر دلالات و آثار ربوبیت در آفاق و انفس ها فائق مرتبه علم الیقین
که ادنی مراتب یقین است حاصل شود بلکه از دلالات است که اگر منضم نماید تامل و تفکر خود را با جمله
نفوس ایشان حاصل شود از برای او مرتبه عین الیقین در مراتب توحید را ثمانیا و بمعرفت حق
اقدس تعالی سبحانک لا اله الا انت وحدک لا شریک لک تبارکت و تعالیت عما یقول الظالمون علوا
کبیرا **تفکر دهم** در تامل نمودن و تفکر و نظر کردن در آنچه متعلق بانسان است
در صفات خاصه او که خلاق علیم حکیم برای تشریف و تفضیل او بر سایر حیوانات با و لطف و انعام
فرموده چنانچه باین اشاره فرموده است در کتاب توحید خداوند حضرت جعفر بن محمد علیهما السلام در توحید
اشیاء است از جمله آنها است که در اصل خلقت آدمی چنان تقدیر و تدبیر نموده که بر عصا استقامت
است میتواند ایستاد و میتواند نشست که بتواند کارهای خود را بدست و جوارح خود بعمل آورد و
همه امور را خود مباشرت نماید که اگر بر روش حیوانات برو در افتاده بود هر آینه همه امور خود را
محتاج بغیر خود بود و نمیتوانست که مباشرت نماید هیچ عملی را مانند حیوانات از جمله آنها است که
انسان را مخصوص ساخته بچند قوه خاصه که با و منوط شده است امر معاش و معاد انسان و تمها

مفکره و واهمه و عاقله و حافظه است زیرا که اگر قوه حافظه از برای وی نبود هر آینه خلل و نقص
به بنای معیشت او میرسید و در امر تکالیف و معاملات او زیرا که چیزی در خاطرش باقی نمیماند که امروز
چکار بعمل آورده است و فردا چه داده است و چه از ایشان گرفته است و چه از مردم شنیده و چه
در جواب ایشان گفته و اگر در دفعه هزار دفعه مردم را میدید و با مکانی چندین دفعه تردد مینمود نمیدانست
که آن چه مکانی و چه جائی بوده است از زندگی تا مقصد خود با علوم ما حاضر و مذاکره مینمود
هر آینه نمیتوانست از عهده حفظ و نگاهداشتن او بر آید و هم چنین ملاحظه نما در ضد این صفت
که فراموشی باشد که او هم یکی از نعمتهای عظیمه الهی است بر انسان چه اگر خداوند حکیم علیم نعمت
فراموشی را با و عطا نمینمود هر آینه ممکن نبود هیچ نفسی را تسلی از مصیبت و حسرت نفسانیه باشد
ابدا منقضی نمیشد و عداوت و کینه اگر با احدی کرده باشد ابدا از قلب وی بیرون نمیرفت و دقیقه
از برای وی آسایش نبود و اگر دشمنی از برای او بود نمیتوانست دقیقه خواب راحت نماید پس ملاحظه
نما و تدبر بکن که چگونه خلاق عالم دو صفت متضاد را در انسانی قرار داده است که در هر یک
مصلحتی است که عقول را متحیر مینماید و بسبب دو انتظام احوال و امور او حاصل میشود و بعد
تامل کن و ببین که بعوض شدن یکی از این قوای مذکوره چه خللها در امور انسانی بهم میرسید چه
آنکه همه آنها از او فوت شود بلکه کسی که عاری از همه این صفات یا عاری از بعض این صفات باشد
از زمره انسانیت خارج است سزاوار است که اطلاق انسانیت بر او نشود و از جمله آنها سخن
گفتن و تکلم نمودن است که با و انعام شده است چنانچه حق تعالی میفرماید خلق الانسان علمه البیان که
بسبب او تعبیر میکند آنچه در خواطر او خطور نماید و با و بیان افکار خود میکند و بسبب او منتظم مینماید
امر معاش و معاد خود را و اگر نبود یکی از برای او قوه سخن گفتن و مکالمه نمودن هر آینه نبود حال او مگر مثل حال
حیوانات عجم که قفل خاموشی بر السنه ایشان زده شده است و نعم فائده سخن گفتن و تکلم نمودن
امر بسیار ظاهر و هویدا که آنچه ذکر شود نیست مگر از قبیل توضیح واضحات و از جمله آنها کتابت کردن
و نوشتن است که بسبب او ضبط خبرهای گذشته میشود از برای حاضرین و تا و مستقیم میشود
ضبط علوم و آداب و سنن و باو اقامه میشود امر معاملات و محاسبات مردم و بسبب او اخبار میرسانند
مسافران احوال خود را بسوی اهل وطن خودشان و اگر نبودی امر کتابت هر آینه علوم منقطع
میشد و آداب و سنن ضایع میماند و امر معاملات بهم میخورد و امر دین مختل میشد چه بسیار
میشد که محتاج شوند به پیشی و کتابی در امر خودشان از برای ایشان میسر ممکن نمیشد

و از جمله آنها تعلیم علوم است و رهبری صنعتها مانند زراعت کردن و بنای عمارتها و تجارت
نمودن و خیاطت کردن و هکذا جمیع صنعتهای متداوله بین مردم که در هر یک دستگاهست علیحده
و قواعد ثابت جداگانه پس با قوه تدبیر و تفکر و نظر در این امور که همه آنها فواید بیشمار
است از برای نوع انسان کی با ایشان عطا نموده غیر از خالق حکیم حاشا ثم حاشا هو
الخالق المدبر للامور و لا اله الا هو و از جمله آنها منع دانستن جمله امور است که نفع بحال ایشان
ندارد مانند دانستن مدت عمر خودشان و اینکه در چه وقت خواهند مرد بلکه بدانستن آن منع
خواهند شد چون سبب است از برای بی اعتنائی بامر معاش و دست برداشتن از ملایمات نوع از عمل
و امل و عیال و عزلت از همه اشیا و باعث اختلال دور انتظام مهمات [illegible] بنی آدم جمیعا
مشاهده میشود از حال جمله از اهل ریاضات که عزلت از خلایق نموده در کوهها و مغارها مسکن
نموده بجهت بعضی از دعاوی حقه یا باطله و از جمله آنها اختلاف الوان و صورتها و صداهای ایشان است
و همچنین اختلاف لسانها و صداهای ایشان چنانچه خدای تعالی میفرماید و من آیاته اختلاف
السنتکم و الوانکم ان فی ذلک لایات للعالمین زیرا که اگر نبود اختلاف الوان و السنه و صورتهای
ایشان هر اینه ممتاز نمیشدند بعضی از بعضی و در این هنگام مرتب میشد مفاسد بسیار مثلا ایشان
با یکدیگر زن و فرزند و [illegible] میشد چه هیچکس نمیدانست که [illegible]
و اشتباه کار در میان ایشان زیاد میشد بلکه بسا میشد لازم میآمد [illegible] با
اجنبیات بلکه لازم میآمد اشتباه زوجه بمحارم و محارم بزوجه و اشتباه [illegible]
مصدق [illegible] و شاهد است براین مطلب اینکه ملاحظه میشود [illegible]
که شباهت تامه داشته باشند بیکدیگر که می بینیم چه قدر حیرت دارد [illegible]
ایشان از یکدیگر و معامله با یکی از آنها بدون دیگری خصوصا اگر در بلده [illegible] میشوند که
غریب باشند و اهل آن محل را مجالست و مؤانست تامه با ایشان نباشد پس خداوند حکیم بمقتضای
حکمت بالغه خود چنان اختلاف در صورتها بنی نوع انسان قرار داده که همه ایشان با یکدیگر
کمال امتیاز دارند که احدی با یکدیگر شبیه نخواهد شد و این بخلاف سایر حیوانات که
تماثل و تشابه در میان ایشان ضرری با حوال کسی مترتب نمیشود مانند طیور و ماهیان و هوام
و حیوانات و بالجمله نعم غیر متناهیه حضرت احدیت و تفضیل و تشریف خود را و انسان بر سایر
مخلوقات مرتبتها هر هوشمند و فهمید و احصا نمودن از حیطه عقول خارج است زیرا که تعداد

در اثبات صانع تعالی

نعمة الله لا تحصوها ان الانسان لظلوم کفار و چون فی الجمله معلوم شد از آنچه بیان کرده شده است
از کیفیت خلقت انسانی و بعضی از حکم و مصالح که خلاق علیم حکیم در او ودیعه گذاشته است پس
تمام میشود تتمه کلام باید و حدیث شریف که مجلسی علیه الرحمه نقل نموده است در بحار در حدیث اول آنکه
مناسب میشود از بعض اهل حدیث نقل نموده است که یافتم در تورات حضرت موسی یا در صحف
حضرت ابرهیم علی نبینا و آله و علیه السلام که خداوند عز و جل میفرماید که ای پسر آدم انصاف نکردی
با من خلق نمودم ترا و حال آنکه معدوم بودی و قرار دادم ترا شیئی هست و بعد ایجاد نمودم ترا
از خلاصه از خاک و زمین و بعد از آن قرار دادم ترا نطفه در مکان و محلی مکین امین محفوظ و بعد
از آن خلق کردم نطفه را علقه و خلق کردم علقه را مضغه و خلق کردم مضغه را عظام و پوشانیدم
عظام را لحم و بعد از آن ایجاد نمودم ترا خلق دیگر یعنی نفس ناطقه انسانی آیا قادر است بر همه
اینها غیر من و بعد از آن خفیف نمودم ثقل و سنگینی ترا بر مادر تو که دلتنگ و از تب نشود به تو
بعد از آن امر نمودم امعاء را که وسیع بشود و جوارح را که گشاده شود پس وسعت یافت امعاء و گشاده
شده است جوارح و بعد از آن وحی نمودم ملک موکل بارحام را که بیرون بیاورد ترا از شکم
مادر تا پس خلاص نمود ملک ترا بر ریشه از جناح خود در هنگامی که بودی خلقی ضعیف که نبود از دندان
برای تو دندانی که قطع و طحن طعام بنمائی پس خالص ساختم از برای تو در سینه مادرت پستانی
که نفع ببخشد از برای تو شیر به خنکی در فصل تابستان و شیر گرم و ملایم در فصل زمستان
و خالص ساختم آن شیر را در میان پوست و گوشت و خون و قرار دادم در قلب مادرت رحمت
و محبت ترا و در قلب پدرت رحمت و میل بتو را پس پدر و مادرت زحمت ترا کشیدند
و جهد نمودند در تربیت تو که ترا غذا میدادند و خواب نمیرفتند تا تو بخوابی پس آیا دیدم
همه اینها بتو لطف فرمودم نه بجهت آنکه تو اهل و مستحق آن بودی از من و نه بجهت آنکه حاجتی
بود مرا بخلق تو که بتو استعانت بجویم در قضا نمودن حاجت بعد از آن تمام نمودم بر تو نعمتها
را اطعام نمودم بتو انواع نعمت خود را فاکهه صیف و شتاء در زمان هر یک پس چون معرفت
حاصل نمودی که منم پروردگار تو معصیت من نمودی پس در این حال که معصیت مرا نمودی
بخوان مرا بدرستیکه منم قریب مجیب و بخوان مرا بدرستیکه منم غفور رحیم حدیث دوم آنکه
جابر بن عبد الله انصاری روایت نموده است از جناب مقدس نبوی ص و آله که آن سید کاینات صلی
الله علیه و آله میفرمودند کیفیت خلقت بنی نوع آدم تا آخر احوال او را و فرمودند که خداوند

در اثبات صانع تعالی

این مطلبی است از آنچه متعلق بخلقت انسانی و باقی مانده است در مقام آنچه اصل و اصیل حقیقت انسانیت که تعبیر کرده میشود از او بنفس ناطقه انسانیه در قرآن و اخبار تعبیر کرده میشود از او بروح چنانچه حق تعالی میفرماید یسئلونک عن الروح قل الروح من امر ربی فهم حقیقت آن امریست متعسر بلکه متعذر و لکن آنچه میشود از آن بیان کرده شود باندازه شرع و عقل پس تحقیق آن خواهیم نمود انشاء الله در مسائل آتیه در فصل توحید در بعض مسائل حدوث و قدم و قلعظم ذلک

ع

فصل اول از باب اول

جل ذکره بیان فرموده است تنبیه از آن در محکم کتاب خود فرموده عز و جل و لقد خلقنا الانسان من سلالة
من طین ثم جعلناه نطفة فی قرار مکین ثم خلقنا النطفة علقة فخلقنا العلقة مضغة فخلقنا المضغة
عظاما فکسونا العظام لحما ثم انشأناه خلقا آخر فتبارک الله احسن الخالقین ثم انکم بعد ذلک لمیتون
ثم انکم یوم القیمة تبعثون و جابر بن عبد الله انصاری عرض کرد یا رسول الله خبر فرمودی از آنچه
خلقت تنها نبی خاتم بود پس چگونه است حال تو و حال اوصیا بعد از تو و حال ولادت ایشان پس حضرت
صلی الله علیه و آله مدتی سکوت فرمودند پس از آن فرمودند که ای جابر به تحقیق که سؤال نمودی از امر بزرگ
که متحمل نمیشود او را مگر صاحب حظ عظیم بدرستیکه انبیاء و اوصیاء خلق کرده شده اند از
نور عظمت خداوند جلیل ثنائه و به ودیعت گذارده است خداوند انوار ایشان را در اصلاب طیبه و ارحام
طاهره حفظ فرموده است آنها را از آلایش و ترکیب فرموده است آنها را به حکمت خود و غذا داده
آنها را بعلم خود پس امر ایشان جلیل است از آنکه وصف کرده شود احوال ایشان دقیق است از آنکه
دانسته شود زیرا که ایشان نجوم خداوند در زمین او و اعلام خداوند در بریه او و خلفای
خداوند بر عباد او و انوار خداوند در بلاد او و حجج خداوند بر خلق او پس ای جابر اینها از مکنون
علم و مخزون علم است پس کتمان بکن او را مگر از برای اهل او **تقریر یازدهم**
در تأمل نمودن و نظر کردن در احوال حیوانات که ملاحظه احوال ایشان نیز با بصیرت از براهین
آیات ربوبیه و شواهد الوهیه و تفکر در آنها عبرت است از برای خلق و اهل بصیرت چنانچه حق
تعالی فرموده است در قرآن مجید و ان لکم فی الانعام لعبرة یعنی بدرستیکه از برای شما است در خلقت
انعام و حیوانات دلالتیکه بواسطه آن استدلال مینمائید بر قدرت خداوند و حکمت و نیز
فرموده است فی خلقکم و ما یبث من دابة آیات لقوم یوقنون یعنی در خلق نمودن خداوند شما را
یا آنچه در شما است از بدایع صنعت و عجایب حکمت و در خلق نمودن خداوند هر چیز را که متفرق
بر روی زمین است از حیوانات با اختلاف اجناس آنها و اختلاف منافع آنها همه دلالات واضح
است از برای قومی که طلب علم الیقین مینمایند بتفکر و تدبر و نیز فرموده است الله الذی
جعل لکم الانعام لترکبوا منها و منها تأکلون و لکم فیها منافع و لتبلغوا علیها حاجة فی صدورکم و علیها
و علی الفلک تحملون و یریکم آیاته فای آیات الله تنکرون یعنی خداوند آن کسی است که خلق
و انشاء فرموده است از برای نفع شما انعام و حیوانات را بجهت آنکه سوار شوید از آنها و از آنها
بخورید و از برای شما است در آن حیوانات منافع بسیاری و بجهت آنکه برسید شما بر آنها حاجتیکه در

فصل اول از باب اول

دیگر از آثار صانع تعالی

دلهای شما ست و بیان حیوانات و برکشتیها حمل نماید اثقال خود را و می نماید خداوند بشما آیات ربوبیت
خود را پس با اینکه امثال آیات حضرت پروردگار را انکار می نماید پس ملاحظه نما و تامل کن
در خلق اصناف حیوانات و ببین که خلاق حکیم هر صنفی را بچه هیئت و خلقت خاصه آفریده
و بنای بدن ایشان را نه چنان صلب و سخت قرار داده که منقبض و خشک نباشند و نه چنان نرم و لطیف
خلق نموده که نتوانند تحمل امور شاقه نمایند و بدنهای ایشان را کسوة موی و کرک و پشم پوشانیده که از ایشان
از سرماها و گرماها و آفتهای ارضیه و سماویه محافظت نماید و ملاحظه نما و ببین که چگونه همه ایشان را
مسخر از برای نوع بنی آدم نموده که اطاعت ایشان می نمایند و عقل و شعور را از ایشان سلب نموده
تا آنکه بر هیچ نباشند در هنگام تحمل امور شاقه و آنچه از قوی که مصلحت حال ایشان است بایشان نیز
مانند بنی نوع آدم اعطا فرموده مانند چشم و گوش و غیر اینها چه اگر نبود از برای ایشان چشم هر آینه
همه ایشان در معرض هلاکت بودند زیرا که قادر نبودند در این هنگام از احتراز نمودن از
مضرتها و مهلکها و آفاتیکه دفع آنها منوط بچشم داشتن است و در این صورت نفعی نیز در وجود
ایشان از برای انسان مترتب نمی شد و نیز تامل نما و ملاحظه کن در منفعتها و حکمتها که خلاق
علیم حکیم در خلقت انواع و اصناف حیوانات قرار داده از دواب چون اسب و شتر و حمار و از انعام
چون گاو و گوسفند و خصوص شتر که در قرآن مجید امر شده بنظر و تامل در خلقت وی چون قوله تعالی
افلا ینظرون الی الابل کیف خلقت یعنی آیا نظر نمی نمایند بسوی ابل که چگونه و بچه کیفیت خلق
شده است چه اینها را خداوند جمال و زینت قرار داده است از برای انسان و بایشان حمل اثقال
خود می نمایند از بلدی به بلدی دیگر که اگر نبود از برای ایشان دواب هر آینه طاقت نداشتند که حمل
ما یحتاج خود از طعام و تجارات و غیر آن نمایند اگر چه منتهای سعی و جهد می نمودند چنانچه حق
تعالی میفرماید و تحمل اثقالکم الی بلد لم تکونوا بالغیه الا بشق الانفس یعنی حمل می نمایند حیوانات
اموال و اثقال شما را از بلدی به بلد دیگر که نبودید شما قادر برسانیدن آن مگر بمشقت انداختن
نفسهای خود و نیز همچنین خداوند آنها را جمال و زینت قرار داد از برای عباد خود چنانچه در قرآن
مجید فرموده است بقوله تعالی جمال حین تریحون و حین تسرحون یعنی خداوند این حیوانات را
جمال و زینت قرار داد از برای شما در روزهائیکه بر می گردند از مرعی بسوی مراح که منزلگاه و
ماوای شب ایشان باشد چه در این هنگام ملاحظه میشود که پستانهای ایشان مملو از شیر است و شکمها
و فربه می باشند و در هنگامیکه آنها را رها می نمایند و ارسال میکنند بسوی مرعی و چراگاه

فصل اول از باب اول

خویشان و نظر و تامل کن در خلقت فیل که بهیچ صنعی وجه نحو افهمنا فهم و ستانی در خلقتنا و
ملاحظه شده است که خلاق علیم حکیم در او جمیع نحو ماشت صفت نعام را که خورده میشود گوشت
او و دوشیده میشود از شیر و نفع برده میشود از جلد و پشم و موی که زیاده ما سد از گوسفند امثال
آنها و صفت دیگر آنکه بار و سوار میشوند و حمل میتوانند بار و احمال را تا آنچه زیاده از آنچه حمل میتوانند
بکنند و اب از اسب و استر و حمار بل منفعتی که خداوند در وجود انعام و دواب قرار داده از
جمیع بوده بحوائج و اکمل از لبن و پشم و گوشت در زیاده تر و اتقیا بجهة انتفاع ایشان بجای بر نموی
آن و امثال ذلک ممکن از حیوانات دیگر است قوت بر امتداد سفر نمودن ستران بر دواب اکثر است
و از جمله آنست که در سفرهای طولانی مانند سفر حج و امثال آن ... نمود ... و برخلاف از ...
و استر و حمار ممکن نیست از تعب بیابان ممکنست اینها و صبر او بر تشنگی زیاده بر سایر حیوانات
حتی آنکه ممکن است که ستر بماند و حال آنکه قطره آبی نخورد و بر سنه باشد مدتی و نه ملکه ...
روز زیاده و قناعت و نیز بیشتر است از هر حیوان و از این جمله است که اکتفا میکند به هر علفی
یا چیزیکه ممکن باشد خوردن آن بر خلاف سایر حیوانات که هر علفی بخورد اینها اختیار میکنند خوردن و اکل
او نیز کمتر است و کمتر از حیوانات دیگر از احوال متحمل طاقت و از دیگران بیشتر است انقیاد
و اطاعت و با آنکه در قوت که خداوند و بلند و جسیم وضع نموده است همه حیوانات زیاده است
حتی آنکه اطاعت میکند اطفال صغار را بهر جا که بکشند حتی نقل شده است که ...
بود افسار شتر را و میکشید آن حیوان از عقب او بهر جا میرفت که ... آن موش داخل شد
بود در سوراخ و شتر هم خود را امثال آن حیوان را نیز کشید بود در ... و ... داخل
خوابید بیکباره سوراخ آن موش ... تا ... شد
بود و بعضی از حکما گویا ذکر نموده است ... که ... بود ...
با ... طویل باشد کردن ... بیکبار ... زیاده باشد ...
بیابان قرار داد ... کشتی ... که ... بیابان ...
قوه صبر ... باشد و از جنابا قدس ... است ...
که ... از حیوانات عجیبه ... اسب ... از جمله ...
ایشان ... عجیب ... که ... عظیم و جسیم ... و حمل ...
بسیار ثقیل و سنگین را ... داد ... ...

نموده

انموش از هیبت وی حمل کرده میشود بر پشت و خانه که می‌نشیند در او انسان با ماکول و مشروب
و ملبوس و ظروف و متکا و غیر خود چنانچه بعضی از آنها مینماید و خانه خوش و سقف و سایه بان
در پشت او قرار میدهد مانند خانه خود بلکه مهر ... این همه احوال و افعال و آثار
عجیب است که حق تعالی فرموده افلا ینظرون الی الابل کیف خلقت و بالجمله عجایب خلقت و منافع و مصالح
او بسیار است بلکه اگر خوب ملاحظه نمائی در همه اعضای او از سر و گوش و دهان و چشم و گردن
و پاها و دستها و سینه و پشت و پهلو و دم هر یک خواهی انوار مشاهده نمودی که بسیاری
از حیوانات فاقد هستند از آنچه از عجایب خلقت که در او ملاحظه نمودی مشاهده میشود و نیز ملاحظه و تفکر
کن در عجایب خلقت سایر حیوانات از سباع و درندگان که خلاق حکیم هر یک را بچه هیئت
و بچه صفت خلق نموده و با دندانها و نیشهای تند و تیز و چنگالهای سخت تیز عطا فرموده که بسبب آن
تحصیل نمایند غذاهای خود را و نیز احوال ملاحظه نما که این حیوانات با آن قوت قلب و شجاعت
که در آنها قرار داده شده است از ترس بچه نوع انسان همیشه در فرار و در مکانهای بعیده بیابانها
غیر مسکونه و جزیرهای بحر بسر و مسکن دارند و خداوند چنان هیبتی از انسان در قلوب
ایشان قرار داده که با وجود اینکه از برای ایشان است مقابله با چندین نفر از انسان بعضی آنکه
میبینند انسان را اگر فی الجمله قابل مدافعه و جدال باشند فرار مینمایند حضرت صادق علیه السلام
به مفضل فرموده که اگر خداوند به آنها عطا میفرمود قوت تدبیر و تمیز و فکر را که با یکدیگر اتفاق
نمایند و حمله بر بنی آدم هر آینه بر همه را مستاصل میکردند و کی از عهده شیران و پلنگان
و گرگان و خرسان میتوانست بر آید و اگر نه آن بود که حق تعالی آنها را عدیم العقل و نادان و
از بنی آدم ترسان آفریده هر آینه در میان خانهای آدمیان بر روی ایشان بر میجستند و کار بر آدمیان
تنگ میکردند و فرموده نیز به مفضل که تأمل کن در سگ که خداوند حکیم علیم بر صاحب خود مهربان
گردانیده که حمایت نماید از صاحب خود و محافظت او نماید در شب تار ... بر دیوار بالا میرود
با صاحب خانه صاحب خود امین باشد و محبت صاحب خود بمرتبه ایست که جان خود را فدای جان
و مال او میکند و با صاحب خود انس میگیرد و الفت او را بهم میرساند بحدی که اگر گرسنگی و تعب و آزار
صاحبش بکشد از او ... صاحب خود با نموده که تا صاحبش
بعبره خداوند و نیز تأمل کن در سایر حیوانات از وحوش و طیور و حیوانات دریا
و اقسام و اصناف و انواع هر یک از آنها که هر صنفی بچه وضع و بچه کیفیت خلق شده اند چه اقسام

فصل اوّل از باب اوّل

حیوانات را ممکن نیست که دفع نمایند آنها را ولکن از اخبار مستفاد میشود که آنها اضعاف مضاعف چند
انس میباشند و یکی از عجایب حکمت حضرت پروردگار آنست که این حیوانات با این همه کثرت که مملو
شده‌اند در کوهها و بیابانها از گله‌های آهو و بز کوهی و گاو وحشی و از درندگان مانند شیر و پلنگ و گرگ
و روباه و از پرندگان مانند کلاغ و کبک و سنگخوار و امثال آنها و از انواع و اقسام حشرات مثل
مانند ملخ و مور و چلپاسه و غیر آنها که جثه‌های آنها با این کثرت مرده و جیفه پیدا نمیشود مگر
بعضی از اوقات که تندروی اتفاق میافتد مانند آنکه صیادی صید نماید یا درنده او را هلاک کند
که جثه او پیدا میشود و الا نمیشود جیفه آنها را دیدن که کسی مشاهده نمود حضرت صادق علیه السلام بمفضل
میفرمایند که چون این حیوانات آثار مرگ را در خود احساس کردند میروند در مواضع مخفی پنهان و مخفی میشوند
و بدانجا میمیرند و اگر چنین نبود هر آینه صحراها مملو میشد از جیفه آنها تا آنکه هوا را متعفن
میکرد و باعث ناخوشیها و وباها میشد پس تعمق نما و ملاحظه نما و تفکر کن در حیله و
تدبیری که در طباع بعضی حیوانات خداوند قرار داده که بسبب آن تحصیل امر معاش خود مینمایند مانند
روباه که چون طعمه بدستش نمی‌آید خود را مانند مرده میاندازد و شکمش را باد میکند بنحوی که بهایم
گمان میکنند که او مرده است پس بطمع اینکه او را بدرند بر دور آن مینشینند آنگاه روباه فرصت
غنیمت نموده میجهد و آنها را شکار مینماید و نیز حیوانیست که معروف است باسد الذباب که
فی الجمله شباهتی دارد بعنکبوت که شکار او مگس است و مشابه آنها است و چون احساس مینماید
مگس نزدیک او آمده او را مهلت میدهد و خود را مرده و بیحس مینماید تا مگس از او مطمئن و غافل
شود پس آنگاه او را شکار میکند و بنای های خود را محکم میگیرد و فشار میدهد که مگس
بیحس شود آنگاه او را میبرد و طعمه میسازد و نیز مورچه را ملاحظه نما که خداوند علیم حکیم
چه شعور و حسن تدبیری باو عطا فرموده که جمعیت مینمایند و ذخیره میکنند در جمیع مواقع غذای
خود و یکدیگر را اعانت مینمایند در نقل نمودن طعام و دانهای طعام را دو نیم مینمایند که ضایع
نشود و چون رطوبتی بآنها برسد آن دانها را از سوراخهای منزل خود بیرون میاورند و بآفتاب
میریزند تا خشک شود و منزلهای خود را در مکانهای بلند میسازند که سیل فرا نگیرد
و نیز ملاحظه نما و تفکر کن در خلقت ماهیها حضرت صادق علیه السلام میفرمایند که خداوند ماهیها را
بی پا آفریده بجهة آنکه مسکن ایشان در آبست محتاج براه رفتن نیست بجای دو پا دو بال محکم
باو عطا فرموده که در دو پهلوی خود بآب میزند و خداوند او را مو و پشم عطا نفرموده بجهة آنکه

نفس

نفس نمیتوانست کشید و میان آب جمع شد از فلسهای محکم پوشانیده که در میان آب نمیکند داخل شده
مانند حلقه‌های زره برای آنکه از آفتها محفوظ بماند و چون بینائی او ضعیف است و آب مانع دیدن
او میشود شامه قوی بر او عطا فرموده که بوی طعمه خود را از مکان دور احساس میکند و طلب آن
میکند والا اگر او را چنین شامه نبود هرآینه بروزی خود نمیتوانست برسد و از دهانش بسوی گوشهای
او منفذها و سوراخها قرار داده است که دهان را از آب پر میکند و از گوشها بیرون میکند و با آن
راحت مییابد چنانچه حیوانات دیگر در نفس کشیدن بر نسیم راحت مییابند و فرمود ای مفضل که
اکنون تفکر کن در بسیاری نسل ماهی چنانچه در جوف ماهی تخمهای بسیار میبینی که از بسیاری
او احصا نمیتوان کرد و علتش آن کثرت آنست که اکثر اصناف حیوان غذای آنها ماهی است حتی درندگان
که در نیستانها میباشند و در کنار آبها میباشند و در کمین میباشند که چون پیدا شود بر آن جهند
و چون درندگان و پرندگان و مرغان همه ماهی میخورند و ماهی نیز ماهی میخورد و تدبیر ملک
تقدیر آن بود که از کثرت زائیدن فوت نشوند و نیز ملاحظه نما و تفکر کن در خلقت طیور و عجایب صنعت
پروردگار در آنها چنانچه حق تعالی میفرماید أَلَمْ يَرَوْا إِلَى الطَّيْرِ مُسَخَّرَاتٍ فِي جَوِّ السَّمَاءِ مَا يُمْسِكُهُنَّ
إِلَّا اللَّهُ إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَاتٍ لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ یعنی آیا نظر نمینمایند و تفکر نمیکنند بسوی طیور که چگونه
خلق فرموده است خداوند عالم آنها را و مسخر نموده است آنها را در هوا که بالا میپرند و پائین
میآیند و میپرند و میایستند بدون آنکه اعتماد بر چیزی داشته باشند و امساک نمینماید آنها را
مگر خداوند قادر حکیم بدرستیکه در این آیاتی است از برای اهل توحید و دلالتی بر وحدت
جناب اقدس تعالی چه ساقط نشدن آنها بسوی زمین و قرار دادن خداوند هوا را از برای طیور
مانند آب که این طیور در آن شناورند با ثقل جسم بودن این طیور خصوصا بعضی از آنها که سنگین
الطیر یعنی مانند درندگان گوشت جیفه میخورند البته در فضا بر عجب است چه آنکه از محالات
ایجاد جسم ثقیل در هوا که معلق باشد و بدون اعتماد بسوی کسی که در طرف تحتانی باشد
و بی جوع علاقه و مسکی از فوقانی که امساک او نماید و نیز میفرماید جناب اقدس تعالی أَوَلَمْ يَرَوْا إِلَى
الطَّيْرِ فَوْقَهُمْ صَافَّاتٍ وَيَقْبِضْنَ مَا يُمْسِكُهُنَّ إِلَّا الرَّحْمَٰنُ إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ بَصِيرٌ یعنی آیا تفکر و نظر نمیکنند
بسوی طیور که در بالای سر ایشان صف زنندگانند در هوا بالهای خود شان را و قبض مینمایند
پر و بالهای خود را بعد از بسط کردن و امساک نمینماید ایشان را در هوا چیزی مگر قدرت خداوند
رحمن و حضرت صادق ع میفرماید بمفضل که تامل نما در جسم پرندگان و خلقت ایشان که

فصل اول از باب اول

که چون حق تعالی مقدر فرموده که در هوا پرواز کنند جثه‌های ایشان را سبک آفریده پس مانند چهارپایان چهار دست و پا
ثقیل الوزن نمی‌باشند و خلقت را استخوان و دو دم کرده‌اند و از چهار دست و پا که در وضع شان چهار پا
است جهت ایشان بدو پا اکتفا نموده و از پنج انگشت پای ایشان چهار را عطا فرموده دیگر انواع نوک و
منقارش فرموده مجموع که حصر کرده‌اند و سینه اش را باریک و تند کرده‌اند که هوا را
بآسانی بشکافد چنانکه سینه کشتی را میسازند برای شکافتن آب و ران را دراز آفریده و بال و دم
او را پرهای دراز محکم که التیامشان باشد و جمیع بدن او را لباس پوشانیده پر که هوا را حل
آن پرها بنوده و در هوا بایستد و چون مقرر فرموده که طعمه خود را از دانه‌ها گوشت برگیرد که
او را فرو برد دندان برای او نیافریده و بجای آن منقار صلب خشکی با و عطا فرموده که طعمه
خود را بآن برگیرد و آن بر چیدن دانه پاره نشود و چون دندان با و نداده و دانه‌ها را درست
گوشت را خام میخورد و انرا اعانت نموده بحرارت زیادی که آن درون او را قرار داده که نرم میشود
با و غذای نرم شدن که چنانچه میشود بسبب زیادتی حرارت غذا و بعضی که دانه انگور و غیر آن
از دانه‌ها درون بدن بیرون میاید چون مرغان چینه نمیدهند میکردند که اثری از آن
باقی بماند و غور کن و تفکر کن در چینه دان مرغان و آنچه مقصد ساخته است برای ایشان در
که مسلک طعام بچینه دان مرغ تنک و ضیق است که طعام در آن نمودن نمیتوان بدمکوکوئیم
اگر مرغ حبه دوم را نمی‌خورد تا حبه اول را و بسنک دان برسد هر آینه بطول میانجامید
و کجا میتوانست استیفاء طعمه خود را میکند و حال آنکه بتعجیل دانه را بهدادر میچیند
و فقط کاش میرسید و چینه دان برای او مانند توبره مقرر فرموده که در پیش گلو و نتیجه که
دهد دانه هر طعمه که را بدو هر دانه که دست آید بتمایت سرعت فرو میبرد و تا آن
دانه‌ها را بسنگدان که بمنزله معده است داخل کند تا هضم یابد و بجهت بدن و قتی و غیب دیدن
منفعتی میگوید که بعضی از مرغان محتاج میشوند که طعام از دهان خود بدهان بچه‌ها
خود ببرند و از چینه دان طعام را بر کرده باشند و نیز انتفاعات فرمود که ای مفضل این رنگهای
گوناگون که در پر و بال طاوس و دراج ملاحظه مینمائی که نقاشان را خیال آن کشیدن
آن بقلم صورت با کمال قدرت عاجز بسبب تصویر عنقریب است چه کونه از طبیعت حیثیت نمو و تعلیم هم مانند
ملیون تقدیر مقدری تعالی الله عما یقول الظالمون علوا کبیرا تفکر در واز
دنیا اول جمله حیوانات از طیور و غیر آن بوجدانیت است در تعالی ذکر خصوص جمله از حیوانات

کہ عبرت

در اثبات صانع تعالی

کہ عبرت و اثر است از برای متدبرین و متفکرین در آثار ربوبیت کہ بیان سبقت یافت و تکمیل می
نماید ایمان بجناب اقدس تعالی را جلت عظمته عز شانه و لا اله غیره چه گذشت در مطالب متقدم
که همه موجودات از ارض و سما و آنچه در آنها و آنچه در ما بین آنها است همه معترفند بوحدانیت
و کمال ذات جناب اقدس تعالی چنانچه حق تعالی در قرآن مجید ذکر فرموده است بقوله تعالی الم تر
ان الله یسبح له من فی السموات و الارض و الطیر صافات کل قد علم صلوته و تسبیحه یعنی آیا تفکر و تعقل
نمی نمائید اینکه خدای تعالی را تسبیح و تقدیس مینماید هر چیز در آسمانها و زمینها است طیور در حالی
که صف زننده گان میباشند همه آنها بتحقیق که دانسته شده است صلوة او و تسبیح او و نیز فرموده
است و لله یسجد ما فی السموات و ما فی الارض من دابة یعنی از برای خدا خضوع و خشوع
مینمایند آنچه در آسمانها است و آنچه در زمین است که حرکت مینماید بر روی زمین و نیز
فرموده است تسبح له السموات السبع و الارض و من فیهن و ان من شیء الا یسبح بحمده و لکن لا تفقهون
تسبیحهم یعنی تسبیح و تقدیس مینماید خداوند علیم حکیم را همه هفت طبقه سموات و آنچه در آنها است و زمینها هم
و نیست موجودی از موجودات مگر اینکه تسبیح مینماید پروردگار را و حمد او مینماید و لکن شما نمی فهمید
تسبیح آن اشیا را و طبرسی در مجمع البیان در تفسیر این فقره از آیه شریفه گفته است که یعنی شما
نمیدانید تسبیح این اشیا را بجهة اینکه نظر و تامل نمی نمائید در این اشیا تا عالم بشوید که چگونه آنها
دلالت دارند بر توحید پروردگار و بالجمله مقصود در این فقره اثبات کردن است که همه اشیا
مقر و معترفند بوحدانیت جناب اقدس تعالی و خضوع و خشوع مینمایند از برای پروردگار عالم
چه این مطلب از واضحات مطالب است در نزد عارف بصیر و در سابق نیز اشاره بدین شد ان الله
فی الجمله و آیات بسیار چنانچه ذکر شد و اخبار کثیره بآن ناطق است چنانچه جناب سید الساجدین
علیه السلام فرموده است هر چیز از حیوانات میفهمند و تعقل او نخواهند نمود مگر چهار چیز را که
معرفت پروردگار و معرفت موت و معرفت انثی بذکر و معرفت مرعی و چراگاه خوش آن و
اخبار باین معنی منطا فراوانست بلکه مقصود در مقام اشاره بجمله از احوال حیوانات است که سبب
و اثر است از برای نوع مکلفین و طریق معرفتی است از برای ایشان به پروردگار عالم که
بتفکر و تدبر در آنها حاصل میشود بصیرت تامه و معرفت کامله از برای عارفین بالله تعالی جل جلاله
و بملاحظه آن کشاده میشود صدور مومنین در قبول نمودن معارف ربانیه و داخل شدن
عظمت و جلالت جناب اقدس تعالی در قلوب سالکین فی سبیل الله چنانچه ولی عالم ... کار

فصل اول از باب اول

سید الموحدین و امیر المؤمنین علیه السلام فرموده‌اند لو فکروا فی عظیم القدرة وجسیم النعمة لرجعوا الی الطریق وخافوا
عذاب الحریق یعنی اگر تفکر و نظر نمایند خلایق در عظیم قدرت حضرت احدیت جل شأنه و در نعمتهای عظیم او هر آینه
رجوع خواهند نمود بسوی شاه راه هدایت و خائف و ترسان خواهند شد از عذاب و آتش و در کلام دیگر آن
حضرت صلوات الله علیه بیان فرموده بعد از خطبه که غرایب حکمتها در خلقت مور و غیره را ذکر فرموده از ضعف عقول
فرموده‌اند الا ینظرون الی صغیر ما خلق کیف احکم خلقه واتقن ترکیبه وفلق له السمع والبصر وسوی له العظم والبشر
آیا نظر نمی‌نمایند بسوی صغیرترین مخلوق خدا که چگونه محکم نموده است خلقت او را و متقن نموده است
ترکیب او را و شکافته از برای او گوش و چشم و درست نموده از برای او استخوان و پوست را انظروا الی النملة فی
صغر جثتها ولطافة هیئتها لا تکاد تنال بلحظ البصر ولا بمستدرک الفکر کیف دبت علی ارضها وصبت
علی رزقها تنقل الحبة الی جحرها وتعدها فی مستقرها تجمع فی حرها لبردها وفی وردها لصدرها مکفول
برزقها مرزوقة بوفقها لا یغفلها المنان ولا یحرمها الدیان ولو فی الصفا الیابس والحجر الجامس ولو فکرت فی
مجاری اکلها وفی علوها وسفلها وما فی الجوف من شراسیف بطنها وما فی الرأس من عینها واذنها لقضیت من
خلقها عجبا ولقیت من وصفها تعبا فتعالی الله الذی اقامها علی قوائمها وبناها علی دعائمها لم یشرکه فی
فطرتها فاطر ولم یعنه علی خلقها قادر یعنی نظر نمایید بسوی مورچه که چگونه کوچک است جثه او و لطافت هیئت او
نزدیک نیست که دیده شود مگر به حقیقت و بدقت نظر و کمال فکر و فهم که چگونه حرکت می‌نماید بر زمین
مکان و ماوای متعلق باین نمله و چگونه ریخته شده است بر روزی خود و می‌جوید او و می‌شتابد بر روی
روزی خود نقل می‌نماید حبه را بسوی سوراخ خود و مهیا می‌سازد او را در مستقر و ماوای خود که جمع می‌نماید
در تابستان برای زمستان و در وقت تمکن خود جمع روزی می‌نماید از برای وقت عجز و ضعف خود و
کفالت کرده شده است به روزی خود و روزی او موافق اندازه که غفلت ندارد از او منان و محروم نمی‌گرداند
او را دیان اگر چه بر روی سنگهای صلب سخت صاف بوده باشد و اگر تفکر نمایی در مجاری اکل او و در اعلا
و اسفل او و آنچه در میان شکم او هست از کنار دنده‌ها و عروق و اضلاع که در بطن او مهیا شده و آنچه در
رأس اوست از چشم و گوش هر آینه حکم خواهی نمود از خلقت او و کمال تعجب او هر آینه ملاقات خواهی
نمود در وصف او تعب و مشقت را یعنی آنکه از شدت تعجب در خلقت او البته در تعب و عنا خواهی
واقع شد پس بزرگ و متعالی است آن خداوندی که خلق نموده او را و برپا داشته او را بر قوائم او و بنا
نهاده است او را بر ارکان او که شریک نشده است با خداوند در خلقت او هیچ خالقی و اعانت
نکرده است خدای تعالی را بر ایجاد کردن او قادری و حضرت صادق علیه السلام فرمود بمفضل که نظر نما بسوی

در بیان خلقت مورچه

در اثبات صانع تعالی

در بیان خلقت ملخ

مورچه که جمعیت میکنند در جمع نمودن قوت، اوقات میباشد که نگاه دارند و نقل دانه به سوراخهای خود
از آن دانهها را بدو حصه میسازند که اگر رطوبتی باو برسد نروید و ضایع نشود و اگر آن دانههای حصه
کرده شده را رطوبتی برسد آنرا از منزل خود بیرون میآورند و بآفتاب مینهند تا خشک شود و
خانههای خود را در مکانهای بلند تعبیه مینمایند که محل عبور سیل نباشد و بعضی نقل نمودهاند که در وقت
که آرزو خواستند مورچه که استنباط آمدن باران مینماید قبل از وقوع آن و لهذا در هوای صاف بنقل
متاع خود میپردازند به سوراخهای خود و در آن وقت انتظار کرده مشاهده نمودهاند جمعی از اهل بصیرت
نزول باران را و در حدیث وارد شده است که حضرت سلیمان علیه السلام بیرون رفت که از برای طلب باران دعا
حالتی که خلق ازدحام کرده بودند و نظر آنجناب در بین راه نمود بجناب بر مورچه که بر پشت خوابیده و
دستها و پاها بسوی آسمان بلند کرده و بزبان خود بسوی آسمان نموده عرض میکرد خداوندا ما موران خلقی هستیم از مخلوقین
تو و مستغنی از روزی تو نیستیم یا ما را سیراب بفرما یا هلاک گردان ما را پس دعای آن مورچه ضعیف
مستجاب شد و حضرت سلیمان فرمودند بمردم که برگردید بجهة آنکه شما سیراب شدید بدعای غیر که
مورچه ضعیف باشد و نیز روایت معظم حضرت پروردگار حضرت امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام
در ذیل خطبه سابقه فرمودند کیفیت عجائب خلقت ملخ را فرمودند و ان شئت قلت فی
الجرادة اذ خلق لها عینین حمراوین و اسرج لها حدقتین قمراوین وجعل لها السمع الخفی وفتح لها
الفم السوی وجعل لها الحس القوی ونابین بهما تقرض ومنجلین بهما تقبض یرهبها الزراع فی زرعهم
ولا یستطیعون ذبها ولو اجلبوا بجمعهم حتی ترد الحرث فی نزواتها وتقضی منه شهواتها وخلقها
کله لا یکون اصبعا مستدقة فتبارک الله الذی یسجد له من فی السموات والارض طوعا وکرها
ویعفر له خدا ووجها ویلقی بالطاعة الیه سلما وضعفا ویعطی له القیاد رهبة وخوفا یعنی
اگر بخواهی تکلم و نظر و تفکر نما در عجائب خلقت ملخ که خداوند عزیز جلیل خلق نموده است برای او
دو چشم سرخ مانند دو قمر منیرین و قرار داد برای او دو گوش دقیق خفی در غایت لطافت
و کشاده نمود از برای او دهن باندازه و قرار داد از برای او حس و هوشیاری بسیار که بآن جهة
و تصرف مینماید در امور معاش خود و از برای او دو نیش قرار داد که بسبب آن مقراض مینماید طعمه
خود را و از برای او دو مخلب قرار داد که بسبب او قبض مینماید غذاء خود را میترسند زارعین از
آن ملخها از برای زرع خود و قادر نیستند بر دفع او اگرچه غایت اجتماع و ازدحام و معاونت
یکدیگر بنمایند نتوانند که اثر او را معالجه نمایند تا آنکه وارد میشوند زراعت را در طغیان و حرکت

و با تمام میرساند مانند خواهش خود از آن نمیتوان دفع کرد و حال آنکه خلقت او مقدار یک انگشت است قوی بازرگتر نیست
پس بزرگ و متعالی است خداوندی که سجده میکنند از برای او هر که در آسمانها و زمینهاست
طوعاً و کرهاً و بخاک میمالند از برای تعظیم او صورتها و خدها را و انقیاد مینمایند از برای او
بطاعت او در حالت سلامتی و ضعف و خوف و دهشت حضرت صادق علیه السلام به مفضل فرمود نظر
کن به سوی جراده یعنی ملخ که در تنها به ضعف خلقت او و ندانا چه مقدار توانائی با و عطا فرموده که چون
در خلقتش تأمل کنی مانند ضعیف ترین اشیا ماست و چون عسکری از آن مجتمع شوند و بسوی
شهری از شهرها روان شوند هیچ کس از بشر نتواند دفع ایشان را در نمیبینی که اگر سلطانی از سلاطین
ذی شوکت سوار شود و پیاده لشکر خود را جمع کند که بلاد خود را از شر ملخ حمایت نماید نتوا
اند بسیار از کلها بلکه از قدرت حضرت جلال تو اتم شان است که بفرستد ضعیف ترین خلق خود را به نزد
قوی ترین خلق خود و او دفع او را قادر نباشد نظر کن به سوی آن در هنگامی که متوجه بلند
میشود چگونه مانند سیل بر روی زمین حرکت میکند و کوه و دشت و هامون و شهرها
و بیابان را فرو میگیرد به مرتبه ای از بسیاری که نور آفتاب را میپوشاند و اگر اینها را بدست
ساخته میبایست البته از دنیا متطاول جمیع خلق مجتمع از اعتبار امر نمیتوانستند
بعمل آورند پس این نیست الا که بقدرت حضرت حق تعالی که هیچ ممکنی با قدرت او برابری نمیکند
و هیچ نسبتی از توانائی او فرو نیست و روایت شده است از حضرت سید الشهداء علیه الصلوة
والسلام که مکتوب است بر بالهای جراده و ملخ انی انا الله لا اله الا انا رب الجراد و رازقها و ارسلها
از عجایب خلقت حضرت آفریدگار در خلقت نحل است یعنی مگس عسل بینا به نحو حضرت آفریدگار جل
تعالی شانه در کلام مجید خود فرموده است و اوحی ربک الی النحل ان اتخذی من الجبال بیوتا و
من الشجر و مما یعرشون ثم کلی من کل الثمرات فاسلکی سبل ربک ذللا یخرج من بطونها شراب
مختلف الوانه فیه شفاء للناس ان فی ذلک لآیة لقوم یتفکرون یعنی وحی فرموده است پروردگار
تو بسوی مگس عسل که اخذ نما بیوتی خود را از کوهها و از شجرها و از آنچه بنا میکنند مردم از عریش
و سقوف که وضع کرده شود در آنها عسل پس از آن بخور تمام ثمره ها پس داخل شو و به راه طریق
و راهها که پروردگار تو خود که از برای تو قرار داده شده است در حالتی که مطیع و منقاد باشی
امر پروردگار خود را بیرون میآید از شکمهای او عسل مصفی خوشگوار که مختلف است الوانش
و شفاء هست در آن بسیاری از امراض مردم بدرستیکه در آنچه ذکر شده است هر آینه آیات و دلالت بر

در بیان خلقت زنبور عسل

در اثبات صانع تعالی

دو بیند است از برای قومیکه متفکر شوند تا آنکه در خوبی و صنایع سنیهٔ حضرت اقدس تعالی جل
شانه که این سبب تکمیل کننده میباشند توحید و ایمان بحضرت باری تعالی جلت عظمته را و چنین
حیوان علاوه بر آنچه در انسان و سایر حیوانات است از اعضا و جوارح و عروق و اعصاب و غیره
است که باین جهة ممتاز است از سایر حیوانات و باین جهة مخصوص شده است بدو امر شریف جلیل
که اول از آنها اختصاص او بوحی الهام است که نیز صفت مخصوص بانبیا و اولیا خداوند و مقربین درگاه
حضرت احدیت جل تعالی شانه میباشد و اختصاص او باین شرف از بابت کمال انقیاد و اطاعت او
مر اوامر پروردگار را و اداء آنچه باو امر فرموده است چنانچه بیاید شد علاوه بر آنچه در او است از
کمال فطانت و زکاوت و استعداد که باین سبب احتیاج میباشد انسان بر قدرت و حکمت جناب
اقدس تعالی جل شانه و دوم امر از دو امر جلیل اختصاص این حیوان است بلقب خاصه یعسوب که
از القاب خاصه ولی اعظم حضرت پروردگار حضرت امیر المؤمنین علیه السلام میباشد چه یعسوب عبارتست
از امیر قوم که حافظ و مدبر تمامی سیاسات امور ایشان باشد که قوم را اقتدا و متابعت او
بنمایند تا حفظ کرده شود نظام ایشان خداوند تعالی از حکمتهای لطیفه خود از برای هر جماعت از
مگس عسل قرار داده سلطان و امیری که همه آنها اطاعت او بنمایند و منقاد امر او میباشند
و او هم نیز در کمال انصاف و عدل با ایشان رفتار مینماید که او را امیر نحل و یعسوب مینامند
و همه جا و مکانی که امیر ایشان متوجه بشود نحل نیز متابعت او مینمایند و پناه باو میبرند و از این
جهة است که حضرت سید الوصیین علیه السلام میفرمایند کنت للمؤمنین یعسوبا یعنی آنکه مؤمنین
پناه بمن میاورند چنانچه نحل پناه میاورند بامیر یعسوب خود و از این که گفته میشود در
حق آنحضرت امیر النحل و حضرت اقدس نبوی صلی الله علیه و آله فرمودند که یا علی انت یعسوب
المؤمنین والمال یعسوب الکفار و نیز فرمودند در حق آنجناب که یا علی انت سید المسلمین و
یعسوب الدین و در کتاب دیگر فرمودند یعسوب المتقین و مدح شافعی است در رفع المنازعه مخصوص
از لقب مرقوم است **شعر** قالوا امتدح لامیر النحل قلت لهم مدحی و مدح الوری فیه بعض معنی
ان ادعه بشرا فالعقل یمنعنی واختشی الله من قولی هو الله یعنی چه نسبت با بشر است تشبیه مؤمنین
بنحل و مستحق بودن آنجناب بامیر النحل و از اینکه ذکر کرده است دو وجه مشابهت بین مؤمن و
نحل آنست که نحل حاذق و فطن است و ادب او کم است حقیر است و کثیر المنفعة است و سعی او در
نهاد است و پاکست از اقذار و نجاسات پاک و مباح است اکل او و از کسب غیر نمیخورد و مطیع و

فصل اول از باب اول

منقاد است امیر و سلطان خود را و جمیع اینها از صفت مؤمنین است که در قرآن مجید ذکر شده است و موافق امة جناب اقدس نبوی صلی الله علیه و آله کرامت امیر و فرمان او مدد و سند شد [illegible] مینمایند و سرّاء و ضرّاء و در رفاهیت و بلا تطهیر و تنظیف مینمایند جوانب و اطراف منازل و مساکن خود را و از او میپوشانند و اوساط ایشان خوبیشان صنعت و هنر میکنند و زنان [illegible] خویشان خوانچه صنعت میکنند دفع نمایند اعدای خود و بعضی از ایشان در مساجد [illegible] متصل می‌شوند [illegible] محل است باتحاد از جمله عجایب امر ایشان ملاحظه نمودن کیفیت اطاعت و انقیاد ایشان است مر حضرت پیر و بزرگ را که هیچ وجه من الوجوه تخطی و تعدی و مخالفت نکنند و در قیمت [illegible] مقرر بود است در داخل نمودن بیوت و مأوای منزل خود که از اشجار و نیز در عرش [illegible] مینمایند بلکه ملاحظه و ترتیب در آنها مینمایند که اکثر ایشان منازل [illegible] و بعد از ان در اشجار و کوه‌ها از عروش و سقوف که مردم از برای ایشان بنا میکنند [illegible] مرهنا از ایشان مستقر نشود و اعتنا نمیکند که اکل خود میکنند و بعد از استقرار [illegible] ان وقت را میبرند مرغزار برای چراگاه خود و طیبات و پاکیزه مرهمات از نباتات و گلها و شکوفها و نفایس از ثمرات را تناول مینمایند چنانچه حق تعالی امر فرموده است که کلی من کل الثمرات هم چنین انچه خدای تعالی الهام فرموده است از کیفیت بنا [illegible] و کیفیت عمل نمودن عسل و موم و علم تعدد [illegible] آنها در مسکن [illegible] امیر و پیر و سالک خود را چنانچه ارشاده بجمیع آنها است [illegible] سلوک بنماط طرق و جمیع [illegible] اسرار و غموض [illegible] مطیع و منقاد باشند از جمله عجایب امر ایشان کمال [illegible] او بیوت خود را بشکل مسدس و بغیران شکل بنا نمیکنند [illegible] این شکل را فهمیده‌اند و از دیگر تدبیر و به تدبیر [illegible] است و شخص عاجز نمیشود مگر بعد از کمال مهارت [illegible] شخص دخان [illegible] و بعد از ان محتاج است که بکشد [illegible] و پرگار و مسطر [illegible] تا بتواند از عهده کشیدن [illegible] اشکال دیگر است که باید دایره و فرجه در زوایا [illegible] حکیم خبیر چنان فطانت و ذکاوت را طلعت فرموده که [illegible]

در اثبات صانع تعالی

بنا مینمایند بشکل مسدس بدون پرکار بودن آلات و ادوات از مسطر و پرکار و غیر آن و با آنکه
جمیع بیوت آنها کلا بشکل واحد است و ابدا تمیزی و مغایرتی در آن بیوت نیست بلکه همه
بهیئت واحده و بشکل واحد اند محال است که یکی از آنها داخل در بیت دیگری بشوند اگرچه شب
تار و ظلمانی باشد و از جمله خصایص این حیوان حس بصر است که خداوند منان باو عطا فرموده
است بحیثیتی که هر وقت منتشر میشوند در دامن کوهها و بیابانها هر آینه می بینند که کدام یک از
عروق و گیاه کشنده است از برای خلق و عسل است و کدام یک از آنها از برای دوا و شفا
و دوای است که مفید باشد از برای سموم و شمع و اگر جمیع علما و اجمع نباتی و همه الات بصری
از دوربین و عینک و غیر آن در چشمها آنها بگذارند هر آینه محال است که بتوانند مثل این حیوان
صغیر الجثه ببینند که حدقه چشم او تمام ما بعد از خود بدلی بیشتر نخواهد بود و از جمله از خصایص
این حیوان است طهارت و نظافت طبیعت کل که هرگز بر روی گیاه بدبو و بر گیاه متعفن
نمی نشیند و آنرا تناول نمینماید و غایت اجتناب از نجاسات و سایر اشیاء متعفنه مینماید
حتی آنکه اگر یکی از این حیوانات اگر بر روی میته و یا نجاسات واقع بشود که آلوده شود یا بعضی
از اعضای او چون پاها و دستها و پر و بال هر آینه نمیتواند که داخل منزل خود بشود بلکه
ممنوع است از دخول در آن بحکم امیر و سلطان که در تحت اطاعت او واقع شده بلکه
اگر بخواهد داخل شود امر بقتل او خواهد نمود بسبب نوایی و مر غضب از جانب سلطان مامور
است که در دروازه قلعه که محل عبور است تفحص نماید هر یک از آن حیوانات را که داخل
قلعه میشوند که مبادا چیزی از نجاسات داخل آن قلعه شود و اگر در میان آن قلعه
یکی از آنها تلف شوند میته او را احیاء بیرون میاورند از قلعه در آنجا نمیگذارند بحال
خود و فضلات خود را از مبادا بخود بیرون میبرند و نیز از خصایص این حیوان جهد نمودن
و سعی نمودن در عمل است و اوقات خود را بتضییع و اهمال باطل نمینماید بلکه اگر در میان
آنها بطالی واقع بشود او را از کناره میجویند بلکه او را از قلعه حصار خود بیرون میکنند که
مبادا وجود مهمل او مکان را ضیق نماید و عسل را تمام کند و از این جهت است که ولی اعظم یعنی
امیر المؤمنین علیه السلام فرموده است کونوا فی الناس کالنحلة فی الطیر خالطوا الناس بالسنتکم ولکن
زایلوهم باعمالکم و قلوبکم فان للمرء ما اکتسب یعنی بوده باشید در میان مردم مانند مگس عسل در میان
طیور در شهد شیرینی لسان و معاشرت نمودن با ایشان طهارت بواطن و قلوب بعید

فصل اول از باب اول

مشغول شدن بچه کسب کردن ماست از اعمال و از جمله از خصائص عسل بر حیوان مهارت نام است بعلم موسیقی
که انواع و اقسام صداها خوش الحان از اعمال است و تکیفیات الحان مختلفه مینماید بعضی آنکه بالحان
را میان خوب بجهت بد زبانی مجهولند و در عمل مرغی پرواکا . خود منفرد مشتوند و هر قسم ...
هو کردن در معاودت بسوی منزل خود بی‌آواز ند صدا او طول و آلات و شنوی را ملند مینمایند که هم
انها جمع نبوند تا مشاهدت نمایند و سلطان از نسبان عظیم الجثه میباشد با النسبة الی البقیه و اگر در
دفتن و بر کشتن تعقید بچی با و بر بشد او را مواد بر دوش خود مینمایند و چنان بصادق تمم بفضل
زمود دیگر تفکر کن در مکوس عسل و اجتماع انها در ساختن شکل و مهیا کردن خانها مهای مسدس
و دقایق و تدبیرات که و ازین کار ر در فنه بد رستیکه چون در عملان نامل نمایی در نهایت لطافت و
غرایب عمل کرده اند و غایت شرافت لطافت صنعت است و علی ذلك کمال حکمت صنع دوره
نادانی بر غیبا فتنه که خود را از ذالك نمی‌تواند کرد که چه کجا اموزد بکر غیر در و این امر دلیل است
در نهایت وضوح بر آنکه صواب حکمت در این صنعت از زنبور نیست بلکه از عالم الغیب امر
و مدبر کل عالم است که بقدرت کامله خود طبع این حیوان را بر صنایع غریبه مجبول کرده اند و
برای مصالح نوع آدم او را مسخر کرده اند و نزد بعضی غلط است که ما عسل از قی نحل است که
از دهن او حاصل میشود یا از خبر دهن او است که رجیع و فضله او باشد و ظاهر آنست که عسل خارج
از بطون نحل است و دلالت ندارد بر آنکه از دهن خارج میشود یا از غیرآن لکن آنچه صریح کلام
شرح طالبان حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام آنکه از دهن نحل خارج میشود چنانچه فرموده است انما
الدنیا ستة اشیاء مطعوم و ملبوس و مشروب و مرکوب و منکوح و مشموم فاشرف المطعومات العسل
و هو مذقة ذباب و از جمله از عجایب غائب حضرت الهی که در خلقت زرافه است چنانچه
روایت شده است که خلق الله الزرافة یدیها اطول من رجلیها یعنی خلق کرده است خدا و دستهای
زرافه را که دستها او بلند تر است از پاها و مجموع دست و پای او مقدار ده ذرع
سر او مانند اسب کردن او مانند کردن شتر است و شاخ او مانند شاخ گاو است جلد او
مانند پلنگ است و دم او مانند دم آهو و زانو های او در پاها و واقع نشده است بلکه
زانوی او کرفته است و سم او مانند سم گاو است در رفتاری زرافه تعبیر مینمایند بشتر گاو پلنگ
زاه و نزد بعضی از اهل لغت او حیوانات است بر آنکه باقی از حیوانات در وقت راه رفتن مقدم
دست چپ و پای راست و این حیوان مقدم میدارد پای چپ و دست راست و کثیر التوقی بود

در بیان خلقت زرافه

در اثبات صانع تعالی

و در بلاد حبشه بسیار است از این حیوان و در بلاد عجم نیز برای سلطان برسم هدیه فرستاده شده است
و حقیر هم نیز مکرر آنرا و در دار الخلافه طهران در این زمان مشاهده نموده ام و بسیار غریب است
هیئت و خلقت این حیوان و کافیست در وصف عجایب خلقت آن آنچه حضرت صادق علیه السلام بمفضل
عمر فرموده است که تفکر کن در خلقت زرافه و اختلاف اعضای آن و مشابهت هر عضوی از آنها
بحیوانی از حیوانات زیرا که سرش بسر اسب میماند و گردنش بگردن شتر و سمش بسم گاو و پوستش
بپوست پلنگ و گروهی از جاهلان گمان برده اند که از مجامعت چند نوع از حیوانات با یکدیگر
چنین متولد میشود گفته اند سببش آنست که چون اصناف حیوانات در صحراها بر سر آب جمع میشوند
چند صنف آنها با یکدیگر مقاربت میکنند و از هر حیوانی بوجود میاید و هر عضوی از آن بحیوانی
شبیه میگردد و این سخن از جهالت قائلش ناشی شده است و از قلت معرفت او بقدرت خالق جل
شانه زیرا که هیچ صنفی از حیوانات با غیر صنف خود جمع نمیشود چنانکه هیچ اسبی بر شتری نمی
جهد و شتر بر گاو و جفت نمیشود بلی اگر حیوانی در شکل با حیوانی شبیه باشد گاهی بر آن می جهد
مثل خر که بر اسب میجهد و از میان ایشان استر بهم میرسد و گرگ با کفتار جمع و جفت میشود و از آنها
حیوانی بوجود میاید که آنرا سمع میگویند و حیوانی که از میان آنها بهم میرسد اگر چه بهر دو حیوان شباهت
دارد اما چنان نیست که مانند زرافه هر عضوی از آن بحیوانی شبیه باشد بلکه مجموعش بمجموع
آن دو حیوان شبیه است چنانچه استر در گوشها و دمها و سمها وسط است در میان این اعضای
اسب و خر و آوازش چنانکه آوازش گویا ممزوج گردیده از آواز این دو حیوانست و این دلیل
برآنکه زرافه از آن حیوانات مختلفه بوجود نیامده بلکه خلقی است از خلقهای غریب حضرت
پروردگار تا دلالت نماید بر خالق و بر قدرت کامله جناب اقدس او که هیچ ممکن از قدرت او بیرون
نیست و بدانند که خالق جمیع اصناف حیوانات یکی است که هر گاه خواهد اعضای چند حیوان را در یک حیوان
جمع کند میتواند کرد و اعضای حیوانرا متفرق میتواند ساخت و در خلقت هر چه خواهد میافزاید
و آنچه اراده نماید میکاهد و هر چه را اراده نماید قدرتش از آن عاجز نیست و سبب بلند کردن این
حیوان آنست که منشا و مولد و چراگاه آن در بیشه های است که درختهای بسیار بلند میباشد پس
محتاج است بگردن بلند که بدهان خود برگها از آن درختان بسیار بلند بگیرد و از میوه های آن غذا
خود را تحصیل مینماید و از جمله از عجایب خلقت حضرت آفریدگار در خلقت طاووس است چنانچه
ولی اعظم حضرت آفریدگار حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در بعضی از خطب خود بیان فرموده است

در اثبات صانع تعالی

که تأمل در کلام آنحضرت در خطبة البیان موجب کمال بصیرت است زیرا که متفکرین در صنایع حضرت
احدیت جل تعالی شانه پی میبرند سزاوار تر همان است که شرح همان خطبه شود و بعد مبسوط نه آنکه
سخنان معجز بیان آنحضرت که لسان الله است مانند قرآن مجید غیر ممکن که احاطه بکنه و حقیقت او
شود زیرا که بی کم و کیف لطیفه تا ببینیم خواهشحضرت صلوات الله علیه ابتدعهم خلقاً عجیباً من حیوان
وموات وساکن وذی حرکات واقام من شواهد البینات علی لطیف صنعته وعظیم قدرته ما انقادت
له العقول معترفة به ومسلمة له ونعقت فی اسماعنا دلائله علی وحدانیته یعنی خلق و اختراع
نموده است حضرت رب العالمین همه ممکنات را خلق کردن عجیبی از صاحب روح و حیوة مانند
انسان و سایر حیوانات و از غیر ذی روح و موات مانند درخت ها و از چیزیکه ساکن بالطبع
مانند زمین و کوهها و از چیزیکه متحرک بالطبع است مانند آب و باد و بخوان و برپا نمود
از شواهد واضحات بر دقیق و لطیف صنعت و بزرگی قدرت خود امور چندی را که بسبب آن مطیع
و منقاد شده است زیرا که حضرت پروردگار همه عقول و خلایق که مقر و معترفند بیگانگی
او و تسلیم کننده اند برای او و صیحه کشیده است بصدای بلند در گوشهای ما دلایل
و آثار ربوبیت و بر وحدانیت او گویا که همه اشیاء ناطقند بکلمه لا اله الا هو و اشاره است
باین فقره بانچه خود آنحضرت فرموده است فی کل شیء له آیة تدل علی انه واحد وما ذرأ من مختلف
صور الاطیار التی اسکنها اخادید الارض وخروق فجاجها ورواسی اعلامها من ذوات اجنحة
مختلفة وهیئات متباینة مصرفة فی زمام التسخیر ومرفرفة باجنحتها فی مخارق الجو المنفسح والفضاء
المنفرج کونها بعد اذ لم تکن فی عجائب صور ظاهرة ورکبها فی حقاق مفاصل محتجبة ومنع بعضها بعبالة
خلقه ان یسمو فی السماء خفوفا وجعله یدف دفیفا ونسقها علی اختلافها فی الاصابیغ بلطیف قدرته و
دقیق صنعته فمنها مغموس فی قالب لون لا یشوبه غیر لون ما غمس فیه ومنها مغموس فی لون صبغ
قد طوق بخلاف ما صبغ به یعنی از جمله صنایع عجیبه حضرت پروردگار و شواهد ربوبیت حضرت حق
جل و علا آن چیزیست که خلق فرموده است از مرغها از صورتها طیور را مختلف که ساکن گردانیده است
ایشانرا در شقوق زمین و راههای وسعتها از درهها و بلندیهای کوهها و ... استوار
کوههای صاحبان اجنحه پرهای مختلفه و هیئات مختلفه در خدایکه همه آنها منقلب و مسخر
در رشته تسخیر حضرت حق تعالی و بسط و بهم زننده اند با جنحه و پرهای خود ... شکاف
هوای واسع و فضای باسطه که پیشگاه ... هوا را با نهایت خود ... منقاد متعال

ایجاد

فصل اوّل از باب اوّل

با پیدا در تکوین نموده بیکانت عله و به خلقتش چو پوشانیده و در عجایب نمودنها ظاهره مختلفه بری
و تلهو زیاده و ترکیبهه نموده است تنها را در جمیع مفاصل که بعضی اعضای انها را تو دم حب بعضی بکر
از جلد و پوست و گوشتها جخت ممنوع شدند بعضی از انها بواسطه سنگینی و ضخامت جسم خود باز این
که بلند شوند بجهه تا که فضا هوا باشد و حالیکه مسرع باشند بحرکت خود تا ان در هوا ملکه تو
فرموده است که دفعه نمایند در سینه خود که اجنحه خود را بر هم زنند و سیر نمایند بسیر خفیفی و منظم
و مرتب ساخت انها را با انهه اختلافات در رنگهای مختلفه و الوان متشتته بر وفق حکمت بالغه
و قدرت قاهره خود پس بعضی از انها را خلق فرموده است بنحویکه فرو رفته شده است در لون و
رنگی که مخلوط نشده است با او رنگ دیگر و با رده دیگر در رنگش و ملون شده است با و شبکه طوق
کرده او بر خلاف رنگ لونش سا بر اعضایش و من اعجبها الطاوس الذی اقامه فی احکم تعدیل
و نضد الوانه فی احسن تنضید بجناح اشرج قصبه و ذنب اطال مسحبه اذا درج الی الانثی نشره
من طیه و سما به مطلا علی راسه کانه قلع داری عنجه نوتیه یختال بالوانه و یمیس بزیفانه یفضی
بافضاء الدیکة و یؤر بملاقحة ار الفحول المغتلمة احیلک من ذلک علی معاینة لا کمن یحیل علی ضعیف اسناده
و لو کان کزعم من یزعم انه یلقح بدمعة تسفحها مدامعه فتقف فی ضفتی جفونه فان انثاه تطعم من ذلک
ثم تبیض لا من لقاح فحل سوی الدمع المنبجس لما کان ذلک باعجب من مطاعمة الغراب یعنی از
عجیبترینها از جهت خلقت طاوس است که اقامه فرموده است او را پروردگار عالمیان در احکم
تعدیل و تسویه که همه خلقتش و بر وفق صلاح و مناسبت و پرهای هم چیده است رنگهای
و الوان او را با حسن وجه از ترتیب بال و پر و جناحی که داخل شده است اصل قصبهای بعضی
در بعضی و ذنب دم و بلند طولانیست پر و جهیکه کشیده میشود بر روی زمین و در وقتیکه
مشی مینماید بسوی انثی و جفت خود بسط مینماید و پهن مینماید ذنب دم خود را و باز مینماید او را
از پیچ و تاب در حالتیکه بلند مینماید و مشرف مینماید او را بر بالای سر خود مانند شراع و
بادبان کشتی دارین که اصلاح کرده کرده باشد او را ناخدای کشتی **مؤلفه** مراد به قلع بادبان
کشتی است و مراد بداری مکانی است که منسوب بدارین است که موضعی است در دریا که عطریات
از هندوستان موضع مجاور در ند و الان خراب خالی از عمارت است و اثار و علامه او باقی است
و در زمان قدیم محل نزول کشتیها بوده است و مراد بنوتی کشتیبان و ناخدائی است که
مصلح امور سفینه است و لطف تشبیه او خصوصا و مرادر در حالتیکه کوده مکشتی که بادبان

کشیده شود واضح است که اگر اصل خلقت طیور خصوصا طاوس شبیه شیء است بکشتی چه
منقار و بند قرار داده است سینه بکشتی و پرهای ابیض که تا بتوانند در هوا شناور شوند در خرق و شکاف
مانند خرق نمودن و شناور شدن کشتی و پرهای این جناح و دم طاوس مانند بادبان که
مانند همان بادبانی است که بر سر کشتی کشیده شود بطوری که با اختیار او و از مرتب ساخته
پس فرموده است که تکبر و تفاخر میکند بسبب الوان و رنگهای خود و از مهر در بحالت
عجب و کبر و مبالغه در تبختر میکند و بدواتی و ماده خود مانند جماع خروس بر دیگر مرغان
و مجامعت مینماید مانند مجامعت خروس و شتر با آلات تناسل و اعضای خود و مجامعت مینماید
و مانند شتران تر و حواله مینمایم مستمع و تو بجانب آن از آنچه ذکر شد معاینه کرد در ظرفیت
خارج از املاحظه نماید بعین بصیرت نه مانند کسیکه حواله نماید تو را بر گفتار خود ضعیف
سند و قول موهون چنانچه توهم بعضی از فلاسفه است که گمان کرده اند که طاوس نطفه او
با شک چشم اوست یعنی آنکه ارسال میکند اشک چشم خود را در اطراف مژه پلکهای چشم
خود پس آنرا … و طعم مینماید آن اشکها را و از جهت … حامله میشود … و آنکه
فعل و بار او مجامعت کند … حاصل نمیشود نتایج و بچه … میگوید … فعل … او
آنچه توهم نموده است متوهم عجیب تر از مطاعمه غراب که مشهور است در میان اهل … با اینکه
غراب جماع او … و مجامعت نیست بلکه بمطاعمه … است … چنانچه … یعنی
است هم چنین مطاعمه طاوس … اصل و … وهم است …
انبتت علیها من کل عجیب ذات … و لقد الزبرجد … شبهته بما
قلت جنی جنی من زهرة کل ربیع وان شاهدته بالملابس فهو کموشی الحلل او مونق عصب الیمن
وان شاکلته بالحلی فهو کفصوص ذات الوان قد نطقت باللجین المکلل یمشی مشی المرح المختال
و یتصفح ذنبه و جناحیه فیقهقه ضاحکا لجمال سرباله و اصابیغ وشاحه … نظر …
تمام گوناگونی … اصل و بنیان پرهای او را مانند شانه … شده است
بروبیجد او مانند دایره شمس و قرار هست از جهت ضیا و روشنی که گویا از طلای … قطعه
از زمرد است پس اگر تشبیه نمائی پرهای او را با نواع نباتات و گلها و خضروات …
زمین پس بگو که پر طاوس چیده شده است از گل و شکوفه نباتات و اشجار … فصل ربیع
و اگر تشبیه نمائی او را بلباس و اقمشه پس بگو که او مانند نقشهای رنگارنگ … است که

بر کردن جامهها انداخته شود یا مانند بود بهای که عجیب الحسن باشد در مجمع البحرین نقل شده
است که عصب یمانی نوعی از جامه است که اصل رشته او را رنگ می‌نمایند به نبات و صبغی که در وی بود
نمیشود مکرر در یمن و اصل آن رشته را بالوان مختلفه رنگ مینمایند و بعد از بافته میشود با
الوجید و باحسن اللون و از ابن حجه است که انحضرت علیه السلام در تشبیه لباس مقابله قول او دارند
یمن جامه منقش بانواع نقوش ومیمن برود یمانی که منتخب است بوصف مذکور و اکو بخواهی تشبیه
نمائی او را بجلوی ذ برود الات پرا و مانند تاج مکلل است که درهم آن از صفایح نقره
ساخته شود و مرصع شده باشد بجواتیم و جواهرات مختلفه از در و یاقوت و فیروزه و امثال
ان ذراه مبرده مانند ناله و رقص متکبرات و بحرکت و موج مینا و زرد ذنب دم و پروبال نجوی
نیو خنا سکنند بنجو ضعفهه بسبب اطراف و صحن لباس خود که ملون است بالوان و رنکهای
طرف و طراز فاذا درمی بصره الی مراثه نا مقولا بصوتها دبیبن عن استغاثته و یشهد بصادق توجعه
لان قوائمه حمش کقوائم الدیکه الخلاسیة قد نجمت من ظنبوبها قوصبیصة خفیة یعنی در وقتیکه
نظر نماید بسبب پاهای خود صیحه میکشد و ناله میزند چنانچه که کویا استغاثه مینماید و از حزن و
اندوه دیکواهی باشد از وی در حصل بد جود کاو را بشکل نوع او رده است و این جهه انستکه قوائم
و پاهای او دقیق و باریک است مانند قوائم و پاهای خروس هندیه که با رنک و سیاه است و بروی ساق
پای او بلند شده است که خفیه چیزیکه در عقب پای خروس و مرغان است که همیشه پای او بیان قطع
و شنبع است وله فی موضع العرف قنزعة خضراء موشاة و مخرج عنقه کالابریق و مغرزها الی حیث بطنه
کصبغ الوسمة الیمانیة او کحریرة ملبسة مراة ذات صقال و کانه متلفعة بمعجر اسحم الا انه یخیل لکثرة مائه
وشدة بریقه ان الخضرة الناظرة ممتزجة به یعنی از برای طاووس در موضع کردن او دسته از موی
سبزی است که نقش کرده شده است بانواع نقوش و محل خروج کردن او مانند خروج کردن ابریق است
در هیئت و محل و موضع ثبوت او در زمین تا مکان بطن و شکم او مثل رنک وسمه یمانیه است یا مثل
حریر است که کشیده شود بر روی آینه مصفاة صیقل زده شده کویا اینکه در بر کشیده است معجر سیاه
لکن فرقی در معجر سیاه انستکه رنک مذکور در طاووس بواسطه شده براقیت و لمعان او و آب و تاب
کرده میشود که رنک خضراء با ناظره ممزوج شده است با رنک سواد او ومع فتق سمعه خط کمستدق
القلم فی لون الاقحوان ابیض یقق فهو ببیاضه فی سواد ما هنالک یاتلق وقل صبغ الا وقد اخذ منه
بقسط وعلاه بکثرة صقاله و بریقه و بصیص دیباجه و رونقه فهو کالازاهیر المبثوثة لم تربها الا مطار

فصل اول از باب اول

ويضيع ولا تسمو بين نقط يعنى با عمل و موضع شقاق و مفصل كوش و خطى كشيده شده است مانند قلم بيننا
دقيق و باريك يا مانند مكتوب خط بينها نازك لطيف در رنك سرخ لون قحوان كه عبارت است از
گياه خوشبو معطره كه در اطراف و حوالى در بر كهاى بيننا سفيدك رويده شود و در وسط او ورق زرد
رنك باشد و مثنا اعراب معروف است ونا نوع كه ان قحوان شد بينها البنا بين است يعنى از خط
لطيف بسبب عكبان ومثنا الحجه وان موضع است وبنك سواد تلألؤ و لمعان و درخشندگى
داده و نادر است كه دركنار نكى بيدا بشود مگر آنكه ط و مرضى و نضيبى از آن رنك در او هستى
علو و غلبه و بادغ فناره بزان الوان و رنگها بسبب كثرة صيقل برا قيت ولمعان و تلألؤ در و فوق
بيا من و لباس خود بيل و مانند شكوفهاى نوبها راست كه در غالم منتشر است كه بر سبيل بياشد
با دو با دانها مى شد چنانچه بهار دمشا بنده باشد برا و افتاب كه مفضل تا بستان و قد تحسر من شده
بهرى من لباسه قد سقط تريجه بنبت نباع ما ينحت من تعكير محنات وراق الاغصان ثم ينلاحق ما
حتى يخرج كهيئته قبل سقوطه لا يخالف سابر الوانه ولا يقع في غيره مكانه يعنى گاه مى بشود كه طاوس ساقط
مى شود از او پرو بال بعضه و عبارت ملشو از لباس و تحقيق بدا قبل مبشور اجتمه او زاهد بعد الحد
شيا فشيا كه فاصله خواهد بود بين سقوط هر يا بنا بيكوني انكه يا لمرة شاكرار نيا سو مبشود و در وقت
رويبدن پرها انكه فضه همانها بيج ياحد روييده خواهد شد مدون فضل تراخى بين و يحيه مبثو
پرها او از فضيه جنا حين مانند ريختن برگها از شاخها درخت پيا پيابوان نداير و تلاحق و
مبنا مبتدا انكه عود بيز و مراجعت چنانچه سيد بيرى ما د ايت خود مثل از سقوط كه عادتا بعداشة
شده است بعد بيا مر الوان سا بق و ا و هيچ لون رنك او و ا قع بشود و غير مكان ذلك خود و اذا
تصفحت شعرة من شعرات قصبه ارتك حمرة وردية و تارة خضرة زبرجدية و احيانا صفرة عسجدية
فكيف تصل الى صفة هذا عمايق الفطن او تبلغه قرايح العقول او تستنظم وصفه اقوال الواصفين
واقل اجزائه قد اعجز الاوهام ان تدركه و الا لسنة ان تصفه يعنى از تصفيه و تفحص تا مل نمائى يك
موى از موهاى تصبرا ن طاوس را مى بينى در انار ه مانند گل سرخ يا نطاره و تاره مانند
سبزى زبرجدى ما نند صفرة طلاى خالص بيكونه مبشود كه برسد سر تو دو بتوى كنه صفت
او انهان عميقه صاحبان فكر و نظر با برسد بحقيقت غرايب وجوده بعقول يا بتوا ند تا منظم كند بيان
او صيف و وا نثر و نظم واصفين از دهان النيت و تنها حتى غا يا لكه اقل اجزاء ان طاوس را كه
همان شعره و موى جوان است كه جزئيست خلقت دارد در تو هم غير متعيقه كه عاجز است و عاجز كند

اما

اهل نظر از اینکه ادراک آنها نمایند و نتوانند فصحا و بلغای اهل لسان اینکه ادا نمایند بوصف دیبا و کنند
فسبحان الذی حسر العقول عن وصف خلق جلاه للعیون فادرکته محدودا مکونا ومؤلفا ملونا واعجز
الالسن عن تلخیص صفته وقعد بها عن تأدیة نعته وسبحان من ادمج قوائم الذرة والهمجة الی
ما فوقهما من خلق الحیتان والافیلة ووأی علی نفسه ان لا یضطرب شبح مما اولج فیه الروح الا وجعل
الحمام موعده والفناء غایته یعنی پس منزه است خداوندیکه مغلوب کردنیده شده است عقولها از وصف
نمودن مخلوقی که ظاهر نموده است آنرا از برای عیون تا نظر کنند آنکه ادراک نمایند او را با آنکه
مخلوق محدود است جهات او و حادث است که ایجاد کرده شده است و ترکیب کرده شده است با الوان
و عاجز است زبانها از آنکه حاصل وصف نمایند و ادا حق بیان و ستایش او نمایند و منزه است خداوندی
که مستحکم فرموده است قوائم ذرات و هیچ از صغار حیوانات که موجود ممکن باشد تا بزرگترین آنها
دواب از خلق ماهیان بزرگ و فیلهای بیابان و قرار داده است بر خود که حرکت ننماید و زد هیچ شخصی را
که روح در او دمیده شده است مگر آنکه مرگ را برای او مقدر فرموده و فناء را غایت او کرده است
و از جمله عجایب خلقت حضرت پروردگار خلقت خفاش است چنانچه در قرآن مجید است
انی اخلق لکم من الطین کهیئة الطیر فانفخ فیه فیکون طیرا باذن الله و در تفسیر که مشهور است
در میان عامه و خاصه آنست که خلق جمع شدند در خدمت حضرت عیسی بن مریم ع و از او سوال نمودند
بر سبیل مجادله که خلق کن از برای ما خفاشی را و قرار بده در او روح اگر چنانچه راستگوئی
در دعوی نبوت و رسالت پس آن جناب اخذ نمود قدری از خاک گل شده را و قرار داد او را
خفاش و پس از آن نفخ فرمودند او پس ناگاه طیران نمود در میان آسمان و زمین که اصل آن تربت طین نفخ
از آنحضرت بود و خلق از آن جناب تعجب کردند پس چون مردم دیدند این معجزه را از آن جناب خنده نمودند
گفتند که سحر است که کرده پس از آن رفتند نزد جالینوس حکیم و اخبار نمودند او را بفعل آنحضرت پس
الحکیم حاذق گفت بر شما باد ایمان بیاورید که رسول است از جانب خدا و بعد گفتند که وجه سؤال
کردن خلق خلقت خفاش را از حضرت عیسی ع بجهة آن بود که او اعجب از سایر خلایق است بجهة آنکه
همه اعضای او از خون و گوشت است و طیران و پرواز مینماید بدون آنکه از برای او مانند سایر طیور
ریش و پر بوده باشد بلکه در جناح او از اعصاب و عروق چند است که با او طیران مینماید و خود او ذات
که ولود است یعنی مانند انسان و حیوانات بچه میزاید نه مانند طیور است که بیضه نماید و از برای
او پستان و ضرع است که خارج میشود از او لبن و خنده مینماید مانند خنده کردن انسان و

خلقت خفاش

فصل اول از باب اول

جغد می‌بینند مانند جغد و خفاش در روز روشن که هر چیزی پیوسته آفتاب برای او حجاب و نقصی
خواهد بود و از لذت بوقت نصف النهار این جانور را حظی نخواهد بود بلکه ضوء نهار از برای او
مانند شب ظلمانی خواهد بود که هیچ چیز را ادراک بصر نخواهد نمود و روایت است که از مولا
منقبت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام سوال نمودند که کدام است آن شش چیز که بعد هم والد نکرده
خلق شدند فرمود که آدم و حوا و گوسفند قربانی اسمعیل و قبچ و عصای موسی و ناقه صالح و خفاش
آنچنانکه عمل آورده او را عیسی بن مریم پس طیران نمود باذن خدا و حضرت صادق فرموده است
بمفضل که تأمل نما در غرایب خلقت شب‌پره که آن را خداوند متوسط گردانیده میان پرندگان
و چهارپایان بلکه بچهارپایان نزدیکتر است زیرا که دو گوش پهن دارد و دندانها و کرک دارد
و حامله میشود و فرزند میزاید و شیر میدهد و بول میکند و بچهارپایان راه میرود و اینها همه خلاف
خلقت و صفت طیور است و باز بر خلاف مرغان پرهایش در شب بیرون می‌آید و روزی او از جانوران هوا شاپره
مهیا شده بعضی از نادانان گمان کرده‌اند که خفاش را غذائی نیست غذای آن نسیم است
و این گمان از دو وجه باطل است اول آنکه از او بول و فضله جدا میشود و از نسیم چگونه بول و
سرگین متولد میشود دویم آنکه خداوند برای او دندانها قرار داده اگر غذا نمیخورد محتاج بخائیدن نباشد
نداشت فرمود که دندان برای او ضایع بود و هیچ جزوی از اعضایش بی فایده نیست اما
مصالح وجود خفاش پس معروفست حتی آنکه فضله اش در بعضی از اعمال و ادویه داخل
میکنند و از اعظم مصالح خلقت عجیب خفاش است که دلالت میکند خالق را بر قدرت قاهره
حضرت خالق قدیر لایزال و تولی اعظم حضرت او بکار حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نیز در خطبه
دیگر بیان فرموده است عجایب خلقت خفاش را پس سزاوار دیدیم تا که شرح آن خطبه شود در مقام
که بیان خطبه آن در بیشتر تفکر اهل توحید را از دقایق کلام معجز نظام سید الموحدین علیه السلام نور
و ضیائی خاصه حاصل شود و معرفت حضرت او تبارک و تعالی جلت عظمته فرمود که الحمد لله الذی انحسرت
الاوصاف عن کنه معرفته و ردعت عظمته العقول فلم تجد مساغا الی بلوغ غایة ملکوته
هو الله الحق المبین احق و ابین مما تری العیون لم تبلغه العقول بتحدید فیکون مشبها و لم تقع
علیه الاوهام بتقدیر فیکون ممثلا یعنی جنس حمد و همه افراد حمد مخصوص است مر ذات کبریائی را
که عاجز شدند تمام اوصاف و اصفین از احاطه کردن بحقایق معرفت او یعنی آنکه ممکن نیست هیچ نحو
نمودن ذات اقدس او را بوجه اکتناه بذات تام صفات کمالیه نتوان پی برد و راه نیابد به معنای ق

فقره

در اثبات باری تعالی

نیز اشاره است بانچه خود آنجناب فرموده‌اند در خطبه دیگر از خود که کمال توحیده الاخلاص له وکمال
الاخلاص له نفی الصفات عنه لشهادة کل صفة انها غیر الموصوف الخ و منع و ردع نموده است جلالت
و عظمت کبریائی او همه عقول را پس نیافتند راهی بسوی ملکوت عزت و سلطان او و چیز راهی
نیست از برای خلق در طریق معرفت بذات او مگر عجز و قصور از معرفت او و اوست یگانه خدا
که حق است حقیق ظاهر مبین و احق و اظهر و اجلی است از هر چیزی که بچشم دیده میشود چه
در محسوسات تطرق و راه مییابد غلط و اشتباه و غلط در نفس او یا در مقدمات و بجلاء
علم بوجود حق سبحانه تع زیرا که علم بوجود او اکد و قطعی است زیرا که هیچ متفطن که راه
شبهه خطا در او مسدود است بلکه مطلقا یا بالنسبه بسوی کافه ممکنات چه اصل اعتراف بوجود
حضرت واجب الوجود بمقتضی فطرت ذاتیه و جبلت اصلیه است که ضروریه فطریه است کما
بحقیقت وجود صانع تع که اظهر و اجلای طرق علمیه است و شاهد است بر این دعوی
کلام حق سبحانه تعالی که در مقام ردع و انکار فرموده است افی الله شک فاطر السموات و الارض
پس فرمود نرسیدند و نیافتند عقول از برای ذات اقدس حق تع حدی و طرفی تا انکه بوده باشد
از برای ذات اقدس او شبیهی و واقع نشده است بر او وهمی بتقدیر و اندازه تا بوده باشد از برای
او مثلی و نظیری خلق الخلق علی غیر تمثیل و لا مشورة مشیر و لا معونة معین فتم خلقه بامره و
اذعن لطاعته فاجاب لم یدافع و انقاد و لم ینازع یعنی خلق نموده است همه ممکنات را بدون تمثال
یعنی مثل و مانندی از برای خلق نبوده است قبل از ایجاد که خداوند بنای خلق را بر ان گذاشته
باشد مانند بناء که اول صورتی از برای بناء و عمارت در ظرف ذهن یا خارج قرار میدهد
و پس از ان بر طبق ان صورت بناء عمل مینماید بلکه ایجاد نمود همه را از صفحه عدم بدون انکه
مانند و مثالی از برای او باشد قبل از خلقت و محتاج نبود در خلق خود بمشورت مشیر که
با او مشورت نماید و نه محتاج بمعین که او را اعانت نماید پس تمام و کامل شد خلق او بامر او و اعتراف
نمود از برای طاعت او پس اجابت نمود او را طوعا و کرها بدون مخاصمه و مجادله و منقاد
و مطیع شد او را بدون منازعه و من لطائف صنعته و عجائب خلقته ما ارانا من غوامض الحکمة
فی هذه الخفافیش التی یقبضها الضیاء الباسط لکل شیء و یبسطها الظلام القابض لکل حی
و کیف عشیت اعینها عن ان تستمد من الشمس المضیئة نورا تهتدی به فی مذاهبها و تصل
بعلانیة برهان الشمس الی معارفها و ردعها بتلألؤ ضیائها عن المضی فی سبحات اشراقها و اکنها

فصل اوّل از باب اوّل

فی مکامنها عن الذهاب فی بلج ائتلاقها یعنی از جمله از لطائف صنع حضرت آفریدگار آن
چیزیست که ارائه کرده از غوامض حکمت نامه است بما واز مشکلات حکمت بالغه خود در این خفاشها وشب
پرهائی را که منقبض ومجتمع مینماید او را روشنائی روز که باسط وپهن کننده هر چیزیست که ضیا
ونور آفتاب باشد ومنبسط ووا میکند او را ظلمت شب که قابض جمع کننده هر ذیروح است ومانع
ایشانرا از کارها وشغلهای ایشان چه کور وتیره کشیده است چشمهای خفاشها یعنی از اینکه استمداد
بجویند از آفتاب ضیا بخشنده نوری که هدایت بیابد از جهت آن در مذاهب خود وطریقه معاش
خود وممنوع شده است از دلالت برهان آفتاب از اینکه برسند بسوی معارف ومعالم التفاتات
خود از طعمه واغذیه که لازم معاش هر ذی روح است باز داشته است او را آفتاب بسبب تلألؤ
لمعان خود از رفتن در ایاب وذهاب در اشرقه خود که محل ضیا وتابش شمس است مستور ساخته است او را
در مخفیهای مساکن او که منع کرده شده است از رفتن در محل ظهور وتابش آفتاب فهی مسدلة الجفون
بالنهار علی حداقها وجاعلة اللیل سراجا تستدل به فی التماس ارزاقها فلا یرد ابصارها اسداف ظلمته
ولا تمتنع من المضی فیه لغسق دجنته فاذا القت الشمس قناعها وبدت اوضاح نهارها ودخل من اشراق
نورها علی الضباب فی وجارها اطبقت الاجفان علی مآقیها وتبلغت بما اکتسبته من المعاش فی ظلم لیالیها
پس این خفاش پوشیده میگرداند پلکهای چشمهای خود را در نهار بر حدقهای چشمهای خود وقرار میدهد
ظلمت شب را چراغ ونوری از برای خود که در ظلمت شب خارج میشوند از مساکن خود وبظلمت لیل
طلب رزق خود مینماید در اطراف هوا وزمین پس شب ظلمانی بمنزله نور آفتاب است از برای او
پس مانع نمیشود شدت ظلمت شب بصر او را وممنوع نمیشود از سیر ورفتن بر روی ارض خود در شبهای بسیار
ظلمت وتاریک اول شب یا دل شب بلکه تمام شب در سیر وحرکت است از برای طلب معاش خود پس چون
ناگاه شمس از افق خود طلوع نموده ومعجر ظلمت شب را از سر خود دور انداخت وبنور خود جهانرا
روشن نموده واشراقات او تابیده شده است بعد رود بواد ضیائی که در لانه وجای نور نیست برعکس
خفاش که ناظر است نور آفتاب را وتقسیم کرده است خواهد شد پلکهای خفاش بر چشمها ومحل
آبی پلکهای خود واکتفا وقناعت مینماید در تمام روز بانچه کسب نموده است از معاش در ظلمت شب
فسبحان من جعل اللیل لها نهارا ومعاشا والنهار سکنا وقرارا وجعل لها اجنحة من لحمها تعرج بها عند الحاجة
الی الطیران کانها شظایا الآذان غیر ذوات ریش ولا قصب الا انک تری مواضع العروق بینة اعلاما
لها جناحان لما یرقا فینشقا ولم یغلظا فیثقلا پس منزه آنخداوندیکه قرار داده است شب ظلمانی را

از برای

از برای او مانند نهار در روشنی و نهار در روشنی را از برای او مانند شب ظلمانی که ساکن و مستقر
شوند در منزل خود بر راحت که حال او بر خلاف و عکس سایر حیوانات است و توالد و زاد او است نه
پرای او اجنحه و بالهای از گوشت بدن او بر خلاف سایر حیوانات چه اجنحه ایشان از پر است که
بر عصب اجنحه ایشان طالع است که هوا داخل در آنها میشود که بان سبب طیران میتوانند نمود بخلاف
حیوان که اجنحه او نه پر است و نه قصبه بلکه از گوشت و عروق و رگهاست که بلند میشود بواسطه او
بسوی هوا در وقتیکه محتاج بشود به پرواز نمودن گویا که اجنحه او مانند شظایای آذان و گوشها
است که قصبه و ریش و پری از برای او نیست مگر آنکه مواضع عروق و رگهای آن ظاهر است
هویدا نه چندان دقیق و نازک است که از طیران نمودن ملتوی و تقطیع کرده شود و نه چندان غلیظ
است که ثقیل باشد سبکرو در حال طیران و اولادها لاصق بها لاجئة الیها یقع اذا وقعت و یرتفع
اذا ارتفعت لا یفارقها حتی تشتد ارکانها و یحمله للنهوض جناحه و یعرف مذاهب عیشه و مصالح نفسه فسبحان
الباری لکل شیء علی غیر مثال خلا من غیره یعنی از جمله از غرایب احوال حیوانات است که مولود و بچه
خود را بعد از زائیدن از خود جدا نمی نماید بلکه همیشه آن مولود ملصق بان میباشد چه در حال طیران
و چه در غیر آن بلند میشود در هوا با مولود خود و واقع میشود بر زمین با مولود خود و اثر از او غفلت
نمی نماید تا آنکه شدید شود ارکان آن مولود و قابل بشود از برای طیران نمودن و تحصیل معاش کردن
که استقلالا پس از برای او در طریق زندگانی حاصل بشود پس آنوقت او را رها و جدا خواهد
نمود پس منزه است خداوندیکه خالق هر شیء است بلا مثال و از بعضی از اهل لغت نقل شده است
که گفته است که خفاش از جنس طیور نیست بلکه از شرایف است یا دوابی سایر حیوانات از
جهت آنکه از برای او دو گوش است مثل سایر دواب و دندان و خصیتین است مانند سایر حیوانات
و با این احوال حیض میبیند مانند زنان و خنده مینماید مانند انسان و بول میکند و شیر
میدهد بطفل خود و حال آنکه پری از برای او نیست پر او ملحق بدو خواهد بود بحسب طبع
و کاملیت آنچه مذکور است در خطبه شریفه از برای تذکر و تدبر اهل معرفت بس است الا آنکه ختم نمائیم
رشته کلام را بذکر چند شریفه از حوالات طیور که مرتبط بمقام باشد حدیث اول است که
سید جزایری نقل نموده است که خطاف نشان داد حضرت آدم را بجوانا تا آنکه تلاوت نمود
آن دو بزرگوار در جمعه غرقه بیت عتابه فرمود خداوند خطاف را بر جمع کردن و بین کسانی که
خداوند تفریق نموده خطاف عرض کرده پروردگارا مرا امر نموده و من کل شیء خلقنا زوجین

فصل اول از باب بعد

لعلکم تذکرون و بابی بغیر خود اله تو مبین بدانستیکه من چون دیدم هر صنف از اصناف مخلوقین تو را
زوجین و دیدم آدم را منفرد را ده کردم که آدم نیز با حوا زوجین باشند بحجه خبر بو کمال اینکه
ذات اقدس تو بی قرین بود خداوند جلیل عفو فرمود از قسم مثل تو بی قول تو و قرار دادم تو را
در جوار ذریه آدم و در امان ثبات حدیث سوم مجلسی علیه الرحمه نقل نموده است که سؤال کرده
شده است از حضرت سید الشهدا علیه السلام در حال صغر سن جناب ع از اصوات حیوانات چه شرط امام
است که عالم باشد بجمیع لغات حتی اصوات حیوانات پس آن حضرت فرمودند که تذرو وقتیکه صیحه
میزند میکوید که ای پسر آدم عیش بنما هرچه میخواهی که آخر تو مرگ است و باز در صیحه خود میکوید که
یا عالم الخفیات و یا کاشف البلیات و طاوس میکوید که ای سید و مولای من ظلم نمودم نفس خود
و مغرور شدم بزینت خود پس بیامرز مرا و دراج میکوید که خدای مستقر مستولی است بر عرش
خروس و خروس میکوید کسیکه خدا را شناخت فراموش نمیکند که خدا را و دیکر در بانک خود میکوید
یا اله الحق انت الحق و قولک الحق یا الله یا حق و باشق در بانک خود میکوید آمنت بالله و ...
و نعوذ ... و شاهین در بانک خود میکوید سبحان الله حقا حقا و هدهد در بانک خود میکوید
که چه قدر شقی است کسیکه مشغول است بمعصیت خدا و قمری در بانک خود میکوید یا عالم السر و
النجوی یا الله و دیبی در بانک خود میکوید انت الله لا اله سواک یا الله و کبک در بانک خود میکوید
استغفر الله مما یسخط الله و بلبل در بانک خود میکوید لا اله الا الله حقا حقا و فاخته در بانک
خود میکوید یا واحد یا احد یا فرد یا صمد و سوتک که قسم فاخته است و باز شاهین است در
بانک خود میکوید لا اله الا الله محمد و آله خیرة الله و شغنین که قسم از کبوتر است در بانک خود
میکوید لا قوة الا بالله العلی العظیم و نعامه در بانک خود میکوید لا معبود سوی الله و خطاف
قرائت مینماید سورة حمد را و میکوید ای قبول کننده توبه توبه کنندگان یا الله لک الحمد و
زرافه در صیحه خود میکوید لا اله الا الله و کلنک و کوسفند در صوت خود میکوید کافیست
مرگ برای موعظه و اسد در ذکر خود میکوید امر خداوند مهم است مهم و کاو در صوت خود میکوید
مهلا مهلا ای پسر آدم تو بین یدی کسی هستی که می بیند و دیده نمیشود و او است خداوند یکتا و
فیل در صوت خود میکوید نیست از مرگ قوه و حیله و پلنگ در صوت خود میکوید یا عزیز
یا جبار یا متکبر یا الله و اسب در صهیل خود میکوید سبحان ربنا سبحانه و روباه در صوت خود
میکوید ویل است ملال از برای کناه کننده مصر و سک در بانک خود میکوید کافیست معصیت

در اثبات اسماء او تعالی

از برای او مید کند ماسوای و شکر بر وی صحیح خود میکوید حسبی الله ونعم الوکیل حسبی الله پس از آن فرمود
که خلق تعالی فرموده است خداوند چیزی با مکر انکه از برای او ذکر و تسبیحی است که با وجد مینماید
پروردگار خود را بسبب از آن تلاوت فرمود این آیه را وان من شیء الا یسبح بحمده ولکن لا تفقهون
تسبیحهم و درد ابتدا تتمه مینمائیم کلام در اثبات اصل وجود صانع تعالی را اینک شروع مینمائیم در بیان
حصول ابواب توحید از صفات ثبوتیه و سلبیه قبل از شروع در مقصود مقدم مبدا میداریم امور چند را
که متعلق بمقام است امر اول انکه اسما حسنی و صفات ثبوتیه جناب اقدس تعالی باعتبار دلالت
لفظیه بر چند قسم اند چه آن اسما و صفات یا دلالت دارند بر ذات مقدس او بدون انکه اعتبار امری
و اضافه ورد او اعتبار و ملحوظ شود یا انکه ملحوظ شده است در آن لفظ اعتبار امری و اضافه قسم اول
چون لفظ الله که اسم است از برای ذات موصوف بجمیع کمال و جمال و جلال و بوحدت حق تعالی که او
واجب الوجود بالذات است و قریب باین اسم مقدس است لفظ حق که اطلاق شود بر ذات اقدس
تعالی از حیثیت بودن او واجب الوجود بالذات چه او حق است ثابت است دائم است واجب الثبوت است
که غیر قابل است عدم و فنا را پس او مستحق الحق است از کل و قسم ثانی نیز بر چند وجه منقسم
زیرا که یا معتبر است در او اضافه فقط چون خالق و رازق و نحو انچه اینها اسم و صفتند از برای
حق تعالی باعتبار اضافه ان بمخلوق و مرزوق و یا معتبر است در او اعتبار سلب غیر او چون واحد
و غنی و قدیم و نحو ان چه اطلاق واحد بر ذات اقدس تع باعتبار نفی شریک و نظیر و بدیل است
اطلاق غنی باعتبار نفی احتیاج است و اطلاق قدیم باعتبار نفی عدم سابق و لاحق است و یا معتبر است
در او اضافه و سلب معا چون لفظ حی که اسم است از برای ذات مدرک فعال که ملحوظ نمیشود با او
اثبات و چون واسع که اسم است از برای ذات باعتبار وسعت علم او و فوت نشدن چیزی از دایره
دوم انکه لفظ علم و قدرت و ارادت و مشیت و حیوه و مانند اینها که نسبت داده شود بذات اقدس تع
مثل انکه گفته شود اراده الله یا مشیة الله و امثال ان پس اینها بحسب اصطلاح متکلمین صفات الله
نامند و الفاظ عالم و قادر و مرید و حی و سمیع و بصیر مانند اینها را اسماء الله گویند امر سیم
انکه صفات ثبوتیه جناب اقدس تع یا از قبیل صفات ذاتیه اند یا از قبیل صفات فعلیه و فرق بین
این دو نوع از دو وجه است وجه اول انستکه انچه از صفاتیکه ممتنع است اثبات ان صفت و ضد او
در حق باری تعالی چون عالم و قادر و حی پس انها از صفات ذاتیه گویند چه نفی این صفات نیست
مگر نفی ذات پس معقول نیست که گفته شود که قادر نیست جناب اقدس تع باعتباری و قادر است

فصل اول از باب اول

باعتباری مثلاً و هم چنین معقول نیست که اشیا نحوه شوند در وقتی و در وقتی و هکذا سایر
صفات ذاتیه و اگر امتناع ندارد اثبات از صفت و صفات نیز باعتبار دیگر اما صفت فعل گویند
مانند خالق و رازق چه میشود. گفت که خداوند تعالی رازق نبود است رازق و لدا وکه نیز
از صد سال دیگر متولد خواهد شد نسبت بالفعل با نخواهد بود تعالی و غیره توهم آنکه اینها از صفات
کی متعلق قدرت و اراده و مشیت جناب قدس تعالی میباشد اینها از صفات فعل اند و اینها از صفاتیکه
متعلق اراده و قدرت و مشیت نیست و از صفات ذات است مرحبا دید ان شاء الله در فصل صفات
فعلیه ذکر خواهد شد وجوه متعدده در فرق بین صفات فعل و صفات ذات فلینتظر منه آنکه صفات
تکامل بر سه قسم است از برای هر یک سه اسم است قسم اول آنست که در معنی اینها سلب نسبتی
اعتبار ندارد بلکه ثابت است از برای خدای تعالی نظر بحقیقت ذات او بدون نسبت و مجاز
چون عالم و قادر و حی که اینها را صفات ثبوتیه حقیقیه مینامند و صفات ذاتیه مینامند و صفات کمالیه
حق میگویند قسم دویم از صفات حق تعالی آنست که در معنی اینها اضافه و نسبت بمخلوقات اعتبار
کرده شده است مانند خالقیت و رازقیت و رحمانیت و رحیمیت و جوادیت و علوفیت
و امثال آن که اینها را صفات اضافیه موقوف بر ذات میباشند که این قسم را صفات ثبوتیه
و صفات فعلیه و صفات جمالیه حضرت حق تعالی گویند و قسم سیم از صفات حق تعالی آنست که در معنی
سلب نسبتی معتبر است مانند نفی جسمیت و ترکیب و عرض و امثال آن از صفات نقص و ممکنات که
اینها را صفات سلبیه گویند و صفات نقص گویند چه ثبوت اینها با ذات نقص و احتیاج است و صفات
جلال نیز گویند چه واجب تعالی منزه و مبرا است از اینکه لایق بجلال او نیست مرهم آنکه آنچه مذکور
از صفات ثبوتیه و سلبیه در کتب کلامیه و رسایل عقاید و اصول دینیه از ان ... صفات ثبوتیه هشت
است زیاده چنانچه در بیت مشهور است قادر و عالم و حی است و مرید و مدرک هم قدیم و ازلی و متکلم صادق
و هم چنین در صفات سلبیه نه مرکب بود و جسم نه جوهر نه عرض بلکه بنابر است که معانی توقیفیه
ذات تعالی مصدوق بخصوص صفات الله و اسماء الحسنی است و آنچه ذکر شد چه اسماء حسنی و صفات
الله تعالی قریب بیک زیاده از یک هزار اسماء و صفات است که از جانب شارع مقدس بنحو و طریق سنت
که بعضی از اینها از صفات ذاتیه مانند علیم و حکیم و قوی و حی و علی و کبیر و سمیع و بصیر و حمید و مجید
... حمید و امثال اینها و بعضی از اینها بلکه اکثر اینها از صفات فعلیه چون عفو و غفور و ودود
رحیم و رحمن و مصور و مدبر و خالق و رازق و امثال اینها که معنا مبین جوشن کبیر است بلکه معقول است

کرم و منع

که مرجع جمیع آنها یک صفت است که آن قادر و عالم بودن است و اینکه خصوص جمله از آنها را
بالاستقلال متعرض شده تعداد نمایند مثل سمیع و بصیر و مرید و مدرک و قدیم و ازلی بعنوان وجهی
است که در ضمن بعضی از آنها رد بر عقائد فاسده بعضی از حکماء و فلاسفه یا طوایف دیگر مثلا
ذکر سمیع و بصیر با آنکه مرجع هر دو آنها بعلم است چه مراد باین دو صفت آنست که خداوند عالم
عالم است با آنچه دیدنی است از مبصرات و با آنچه شنیدنی است از مسموعات بدون آنکه برای او آلتی باشد
از سمع و بصر بجهت رد بر بعضی از فلاسفه است که منکرند علم خداوند را بجزئیات و ملحوظ کردن
آن باشد که اکثر اعمال عباد که مورد تکالیف الهیه است از قبیل مسموعات و مبصرات است باین دو صفت
از مطلق علم بخصوص بجهت فهمیدن که او داخل در زجر ایشان از معاصی و ترغیب ایشان بطاعات
بوده باشد و نیز تخصیص ذکر قدرت متکلم را با بذکر با آنکه مرجع آن بقدرت است چه مراد بمتکلم بودن
جناب اقدس تعالی شأنه بر وجه اعتبار چنانچه بتفصیل آن خواهد ذکر شد در محل خود آنست که
قادر است بر ایجاد کردن کلام در جسمی از اجسام مانند درخت و بعنوان بجهت آنست که بعثت
انبیاء و تکالیف متفرع بر آن و انزال کتب و وحیهای الهی است و در این ضمن نیز اشاره
بر تمام اشاعره خواهد بود که قائل اند بکلام نفسی که از قدیم میباشد و نیز تخصیص ذکر صادق
بذکر با آنکه مرجع آن بقدرت است بجهت رد بر کفار است که تکذیب مینمودند و او را نسبت کذب و افترا
با انبیا و رسل میدادند و هکذا باقی صفات چون دانسته شد امور مذکوره پس شروع مینمائیم باصل
مقصود که بنا بر فصول باب توحید است پس میگوئیم که **فصل دوم** در اثبات صفات ثبوتیه
کمالیه جناب اقدس تعالی است **و اول** از صفات ثبوتیه در بیان آنکه حق تعالی قادر است و
مختار و در آن سه مبحث است **مبحث اول** در اثبات اصل قدرت است و آن ثابت است بوجوه
از ادله و براهین دلیل اول بر قدرت واجب تعالی همان حدوث اشیاء و امکان او است چه عالم که عبارت از
ماسوی الله است چه از مجردات و مادیات بجهت اتصاف ایشان بصفت حدوث و امکان لا بد است
او را از مؤثری و موجدی که قادر باشد بر ایجاد و احداث نموده اثر دادن آنها پس آن موجد و مؤثر اگر
ذات واجب الوجود است پس ثابت است مدعی که اوست قادر متعال که همه ماسوی الله از ممکنات
بجهت اوست و اگر غیر او باشد پس نقل کلام خواهیم نمود بالنسبة بسوی او چه او هم نیز از اجزاء عالم است
و متصف است بصفت امکان و حدوث و محتاج است بسوی مؤثر و موجد تا آنکه علت وجود
او باشد و هکذا پس یا دور لازم خواهد آمد یا تسلسل و بطلان هر دو لازم هر از واضحات و بدیهیات

فصل دوم از باب اول

اول دلیل است چنانچه محقق نمودیم او واد و در فصل اول باب توحید دلیل سوم را بنا بر اصل ثابت تعدد واجب

دلیل دوم

تمام است که اصل قدرت بمعنی توانائی نداشتن و عجز نداشتن از شیء است اگر خدا وند تعالی دو تا

و توانائی و قوه نداشته باشد هر آینه متصف خواهد بود بصفت عجز و نقص چه سوّم ثالث بر عجز

قدرت و عجز و از هر دو تا دار نابود باواجب الوجود بالذات چه صفات ذاتیه جناب قدس نه از صفات

کمالیه اقدس تعالی است که عین ذات او باشد و عجز و نقص که از خواص ذاتیه ممکنات و امکانات منشاء

ذاتی و ذاتی بالنسبه بحق ذات اقدس و الّا لازم خواهد آمد متصفا واجب بصفت حدوث و امر مستلزم

دلیل سیم

است اجتماع حدوث و قدم زاید در شیء و اجماع از محالات است دلیل تمام آنست که اگر خدا وند تعالی دو تا

هر آینه در افعال خود محتاج خواهد بود بمعین که اعانت نماید و دفع حاجت او بکند این

معین اگر واجب الوجود باشد لازم خواهد تعدد قدما و آن باطل است بتفصیلی که سبق تحقیق خواهد

شد انشاء الله تعالی و اگر ممکن باشد محتاج خواهد بود بواجب الوجود در اصل وجود خود موجود باشد

دلیل چهارم

تا اینکه اعانت نماید واجب الوجود را در اصل ایجاد خود و این بالبدیهه باطل است دلیل تمام

آنستکه خدا وند تعالی را عطاء قدرت و توانائی نمود در بنده کان خود و از محالات است که فاقد شیء

معطی شیء باشد دلیل آنکه معتقد عزها در بعضی دعا جز مضطر از حرکت واقع نمیتوانا از و مشی

صادر نخواهد شد و فعل ابدا و الّا هر آینه جایز خواهد بود از برای ما طراف نبوی اشیاء یا فقد

التطهرات و جایز خواهد بود ادراک مبصرات و مسموعات مدرک از آلة سمع و بصر چنانچه این امور از محالات

و خارج از معقول است هم چنین اعطا نمودن قدرت و توانائی بغیر تا عدد ذات فاقد معطی از الفهم از

دلیل پنجم

محالات و خارج از معقول است دلیل پنجم تأمل نمودن و نظر کردن در آیات باهره و شواهد بدیعه

حضرت اقدس تعالی چنانچه در فصلها بقول مشکله توحید بیان نمودیم که ابیاع اعلام و احسن و اتمّ

طرق توحید همان تدبر و تفکر نمودن در صنایع سنیه المحبه است نظر و تأمل کردن در شواهد

و آثار ربوبیه جناب فاطر متعال است که صفحه آفاق و انفس از آن مملو است بنحوی که هر گاه بنحو بصیرت

نظر کرده شود کردالبنا شد از وجوه عدیده بر قدرت و قاهره حضرت حق جل و علا و همچنین بر

ربوبیت جناب اقدس تعالی چنانچه جناب سید الموحدین امیر المؤمنین علیه السلام میفرماید در دعا

یوم الاثنین والله اکبر العلیم الحکیم الذی له فی کل شیء من غرایب فطرته و عجایب صنعته آیة بینة

توجب له الربوبیة و علی کل نوع من غوامض تقدیره و حسن تدبیره دلیل واضح و شاهد عدل یقضیان

له بالوحدانیة و در بعض از خطبهٔ خود نیز مرقوم فرمود لا تستطیع عقول المتفکرین جحده لان من کانت السموات

والارض

در اثبات صفات ثبوتیه جناب اقدس تعالی

والارض فطرته وما فیهن وما بینهن وهو الصانع لهن فلا مدفع لقدرته وحضرت امام رضا علیه
الاف التحیة والثناء در جواب مکاتبه فتح بن یزید جرجانی که سؤال نمود از آن حضرت از بعض مسائل
توحید فرموده‌اند الحمد لله الملهم عباده الحمد وفاطرهم علی ربوبیته الدال علی وجوده بخلقه وبحدوث
خلقه علی ازلیته المستشهد بآیاته علی قدرته پس اگر کسی خواهد که مقبل الی الله شود و کمال معرفت و
یقین در مرحله توحید تحصیل نماید باید استمرار ورزد که پیوسته در خود نماید فکر و نظر و تامل را در
صنایع سبحانیه که بان جهت آناً فاناً ازدیاد و تکمیل نماید حقیقت سرمایه نجات خود را که توحید
حضرت پروردگار است و این مرحله نه مرحله ایست که کسی تواند ضبط و احاطه نماید بیان آن
بلکه محول است بنظر ناظرین متفکرین که هر کسی بقدر استعداد و قابلیت فهم خود بعد از
اعمال نظر و فکر حظی و نصیبی خواهد بود برای او در مرحله علم و یقین و آنچه مناسب با وضع کتاب
است که مختصری از باب ارشاد و اداء شرط بتوحید شناسی ذکر کرده شود تا آنکه خود ناظر متنبه
شده از عقب مطلب رفته باشد ولهذا میگوییم که نظر نما و تامل کن و ببین که چگونه حضرت اقدس حق
ظاهر و هویدا فرموده در عالم آفاق و انفس از تمام ذرات و مجردات که طوعاً و کرهاً تمامی سر تسلیم
و خضوع و خشوع و انقیاد را در پیش نهاده‌اند و بالکلیه مقهور و مغلوب شده‌اند در امر حضرت
آفریدگار زیرا که ممکن نیست برای احدی تغییر و تبدیل و تقلیب در اوضاع و هیئاتیکه مشیت حضرت
اقدس تعلق بان قرار یافته بود در اصل وضع انسان و ببین نظر نما در اجل و اکمل موجودات که نیست
نوع انسان که با این همه نور عقل و تمیز محال است برای او که بتواند تصرف نماید در نفس
خود با آنکه تغییر دهد اوضاع کارخانه‌ای را که خداوند عالم در مملکت بدن او مرتب ساخته یا آنکه
تبدیل نماید یا آنکه تبدیل نماید او را از محلی بمحل دیگر یا آنکه تغییر دهد مثلاً موضع سمع را ببصر یا بعکس
ان یا آنکه اگر طویل القامه است او را کوتاه یا باندازه در آورد و یا بر عکس آن چه رسد با آنکه
در غیر خود نماید از امور آفاقیه پس مقهوریه و مغلوبیه کافه کائنات در تصرف و تسلیم حضرت
آفریدگار اثبات می‌نماید که خارج است از قدرت و اختیار ایشان از شواهد عظام و دلیل محکمی
است که دال و کاشف است از قدرت حق جل و علا و چنانچه جناب علی بن موسی الرضا علیه الاف التحیة
والثناء فرموده‌اند الحمد لله البدیع البدیع القادر القاهر الرقیب علی عباده المقیت علی خلقه الذی
خضع کل شیء لملکته وذل کل شیء لعزته واستسلم کل شیء لقدرته وتواضع کل شیء لسلطانه
عظمته واثبات توحید خداوند حضرت جعفر بن محمد صلوات الله علیهما در جواب ابن ابی العوجا بعد

فصل دوم از باب اول

از آنکه سؤال نموده از آنچه که موجب عجیب شد حضرت آفریدگار را از خلق خود فرمودند جواب او آنکه
حاصل فرمایش آن حضرت علیه السلام آنست که چگونه عجیب شد از کوچک که از اثر ما اظهار نمود تکبر خود را
در نفس تو از کتم عدم موجود او بوجود آورده و نعمت هستی بتو داده بعد از عدم که بهترین صورت تو را
بعد از صغر قوت بتو عطا نموده بعد از ضعف که ضعیف ساخت تو را بعد از قوت و سقیم نموده
تو را بعد از صحت و لباس صحت و عافیت عطا فرموده بعد از مرض و بعد غنا اعطا نموده بعد از فقر
و تقلب نموده تو را باحوالات چند از حب بعد از بغض و از رغبت بعد از کراهت ها در دنیا بعد
از آن سوگند اگر تأمل نمائی خوب بفهمی که چنان اظهار نموده در نفس تو از آثار قدرت خود آنچنان
امور را که همه آن خارج از مقدور تو است که با لفظ خواهی دانست که از برای تو خالق
قادر و توانائی که غالب است بر تو نخواهد بود و چگونه مشتبه شد که غالب بر تو باشد و حال آنکه خالق
مشتبه نمی‌شوند اندکی و آن ملحد از آثار کثیره حضرت حق جل و علا و نیز نظر و تأمل کن در ملکوت ملک
اعلی که چگونه همه سموات را مسخر و ادوار داشت از نفوس مقدسه کواکب و نجوم طاعت سر اطاعت
و خضوع و انقیاد در پیش انداخته اند بالمره از خوف و تخویف کنند که مبادا که از سلوت و عظمت و جلالت
حضرت آفریدگار بجا آنکه طوق بندگی و اطاعت و تذلل و خشوع را در گردن نهاده چنانچه
فرموده است حضرت حق جل و علا در وصف ملائکه لا یعصون الله ما امرهم و یفعلون ما یؤمرون
و حضرت سید الساجدین در وصف ملائکه فرمودند و لا یشغلهم عن تسبیحک الشهوات و لا
یقطعهم عن تعظیمک سهو الغفلات الخشع الابصار فلا یرومون النظر الیک النواکس الاعناق
الذین قد طالت رغبتهم فیما لدیک والمتواضعون دون عظمتک و جلال کبریائک و در بعضی از
اخبار ائمه اطهار نقل شده است که حق تعالی را ملائکه چند است که همیشه ایستاده‌اند از خوف
و خشیت الهی سر خود را بالا نمی‌نمایند تا نفخ صور و آنها ملاحظه نما و تأمل کن در سموات که چگونه
حضرت حق جل و علا بقدرت کامله خود او را بنا نهاده چنانچه فرموده است ثم استوی الی السماء و هی دخان
فقال لها و للارض ائتیا طوعا او کرها قالتا اتینا طائعین و نیز فرموده و بنینا فوقکم سبعا شدادا و جعلنا
سراجا وهاجا و نیز فرموده است الم تروا کیف خلق الله سبع سموات طباقا و جعل القمر فیهن نورا و جعل
الشمس سراجا و نیز فرموده است و من آیاته ان تقوم السماء و الارض بامره و نیز فرموده است الله الذی
رفع السموات بغیر عمد ترونها ثم استوی علی العرش و سخر الشمس و القمر کل یجری لاجل مسمی و نیز فرموده است
و لقد خلقنا فوقکم سبع طرائق و ما کنا عن الخلق غافلین و نیز فرموده است و سخر لکم اللیل و

النهار

والنهار وسخر لکم الشمس والقمر دائبین وجعلنا اللیل والنهار آیتین فمحونا آیة اللیل وجعلنا آیة
النهار مبصرة وسخر لکم اللیل والنهار والشمس والقمر والنجوم مسخرات بامره ان فی ذلک لآیات
لقوم یعقلون و حضرت صادق علیه السلام در جواب زندیق مصری فرموده است که آیا نمی بینی آفتاب و ماه و
لیل و نهار را که هر یک بغیر اختیار در یکی مشغول اند که تجاوز از برای آنها محلی و موضعی مکر همان محل
و موضعی که قرار داده شده است از برای ایشان پس اگر قادر باشند بروند و رجوع ننمایند
پس چرا هر یک عقب یکدیگر عود مینمایند و اگر مضطر و مغلوب و مقهور نباشند پس چرا شب روز
نمیشود و روز شب نخواهد شد پس قسم بخدا ای برادر مصری که خداوند مقهور و مضطر ساخت
آنها را که شما چنین یافتید و آنکسی که مقهور ساخت ایشان را مدبر ایشان و طریقه احکم و اقوی و
اکبر از آنها است پس زندیق عرض نمود که راست فرمودی دیگر مرتبه آنجناب فرمود ای برادر مصری
شما را این ارتفاع و قصر … و کتاب دیگر … ساقط نمیشود … بر یکدیگر و نمی پیوندند
و بهم نمیرسند و زمین بر دیگر طبقات ارض … زندیق عرض نمود که نگاه دارنده آنها خداوند است … داشت
پس از آن تو را ایمان متقبل شده … پس ایمان آورده و … دست آنحضرت کرد و از همکار
حمران بن اعین گفت یکی از اصحاب آنحضرت … بود عرض کرده … تو باد اگر زنادقه در دست
… نوشته … پس تحقیق که کفار ایمان آورده اند بر دست جناب ظاهر و …
… که ملکها … از برای شما اهل بیت … شما سید …
پس آن مؤمن حقیقی به الایمان والاسلام عرض نمود … از تلامذه …
خود قرار داده پس آنجناب امر نمود … که او را نزد خود داشته باشند و او را تعلیم نماید هشام … پاس
تعلیم نمود معالم دین مبین را و بمرتبه رسید که معلم و مرشد اهل مصر و شام شده است
حضرت علیه السلام نیز از او راضی شده بود و … نظر نما و تأمل کن آنچه در ما بین سموات و ارضین
از امر و باد و باران و ابر … و شهاب … صاعقه و زلزله و امثال آن و نیز آنچه در روی زمین است
از حیوانات و زرع و … و معادن و … و اصناف حیوانات از دواب و طیور و …
اختلاف همه آنها در الوان و صور و … که چگونه بر یکدیگر ریخته شده است از … او …
قاهره حضرت اقدس تعالی که هر یک از آنها … مقهور و مسخر … حضرت اند و اگر … [illegible]
… شواهد بینات اند بر ربوبیت و قدرت حضرت حق جل و علا و نیز از شواهد … است
بر قدرت حق سبحانه جل و علا … مغایرت کافه کائنات از جهت … که امر …

برآن قرار یافته که آن که جمله موجودات فانی و واحد از منه موجودات تمام زمان و آنات معجزات تکرار و
وکرها خواهند کرد و فانی شدن حق و اثر ازان ممکن فی کل آنا اقتضا الموت فی کل شی اثر الهی موجب
بموت وهو القاهر فوق عباده ای بالغلبة والقدرة و در فقره دعا است که الحمد لله الذی قهر ای
ارتفع فقهرهم بالغلبة والقدرة و حضرت سید الموحدین امیر المؤمنین علیه السلم در دعا صباح
میفرمایند یا من توحد بالعز والبقاء وقهر عباده بالموت والفناء و نیز در خطبه که حضرت سید
الشهداء علیه السلم از آنحضرت نقل نموده اند فرموده است که الحمد لله الذی لا من شیء کان ولا
من شیء کون ما کان المستشهد بحدوث الاشیاء علی ازلیته و بما وسمها من العجز علی قدرته وبما اضطرها
من الفناء علی دوامه یعنی تجدد و حدوث موجودات دلیل ازلی کاشف اند بر اینکه وجود نحضرت ازلی
و عجز و فنا ممکنات دلیل اند بر قدرت و دوام قادر متعال پس منکوایح است موت
عجیب ظاهر و قدرتی است که خلاف عادت از ایشان بظهور آید است هر تمام ما سوی الله که مقبل و
مدبر و خاضع و متکبر طوعا و کرها متخشع و متذلل و متسلم خواهند شد از جهة مقهوریت
و اینک نظر تامل کن در آیات عظیمه که حضرت حق جل و علا ازاد ایشان عبا مکرمین خود از انبیا
مرسلین و ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین ظاهر نموده از معجزات باهرات مانند تسخیر کلمات
شق القمر بسیار و باشکافتن و مرده را زنده نمودن و امن دادن دم ... نمودن و تسخیر
سلطنت کامل حضرت سلیمان و مانند آن از ... است ... و مسلط بر ... تسبیح کردن
و شق القمر نمودن و با ایشان تکلم نمودن و جواب شنیدن و آفتاب از افق خود برگشتن بجهت اداء
صلوة عصر حضرت امیر با لاعتبار تلاوت قرآن نمودن و مرمان ... نقش شیر ... بیان ...
نمودن و مثل و هکذا امثال آن که کتب و دفاتر از نقل آن پر بوده است کونها ای ... فالوا که
هر یک از آنها خارج از طاقت بشر است بلکه بسیار از آن خارج از عقول است که ... تمیز ...
... و شاهد اند بر قدرت تامه حضرت آفریدگار و بینه ظاهرند بر اینکه آن کسیکه این امور خارقة
از طاقت بشر را خارج نموده است بر دست این خلق کثیر از منتجبین که اینها تمام صاحب عقل و فطنت
که اینها حجج یا لله و وسائط اند بین حق و خلق البته او اقوی و احکم و اقدر از جمیع کائنات خواهد
بود بلکه نیست حول و قوتی و قدرتی مگر به تفضل او و چون باین مقام کشید کلام بهتر است
است که ذکر شود یکی از معجزات و آیات اعظم حضرت آفریدگار دست امام اوحد امیر المؤمنین علیه السلم
تا شد از برای صدق دعوی که دلیل و ابتدا شد معجزه عظمی ... از مظهر قدرت تامه حضرت حق

بر ثبوت تمام حضرت حق جل و علا او نیست قائم عدم و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی چه دفع ملال
از مسئله توحید نباشد که اشرف و از اعظم آیات نبوت حضرت امیر کا داشت خدا و مدلل
انبیت نبی که اعظم از آن حضرت باشد مضافاً آنکه برای حقیر در این مقام فی الجمله تردّدی بود در نقل
آن در این خلاصه که ذکر امثال آن نسبت بمسئلهٔ امامت لهذا رجوع نمودم باستخاره و مشورت
با کلام مجید در این باب چون استخاره نمودم این آیه بنظر آمد قاتلوهم یعذبهم الله بایدیکم و ینصرکم
علیهم و یشف صدور قوم مؤمنین و یذهب غیظ قلوبهم و مناسبت آیه با آنچه مقصود است بر ارباب
خبره مخفی نخواهد بود و بالجمله تکلم نمودن آفتاب و برگشتن آن از برای آنحضرت صلوات الله علیه
یا م حضرت پیغمبر ذکار از معجزات مشهوره آنجناب است که عامه و خاصه بطرق بسیار نقل کرده اند حتی آنکه
بعضی از اهل حدیث نقل نموده اند که در این باب قریب بسی روایت از علمای عامه نقل کرده شده است
و از روایات خاصه نیز قریب بعدد مذکور نقل شده است بلکه آنچه مستفاد میشود از روایات
عامه و خاصه آنست که رد شمس برای آنجناب بشانزده نوبت واقع شده است و ابن حجر که از متعصبین
علمای عامه است در صواعق محرقه قبول نموده است و قاری رد شمس برای آنحضرت و ابن شهر آشوب از بعضی
از علمای خاصه که من جمله آنها خطیب خوارزمی است که از اعیان علمای عامه است و از جماعتی از صحابه
نقل نموده است از جناب سلمان و ابا ذر و ابن عباس که چون رسول خدا صلی الله علیه و آله مکه را فتح نمود
و مهیای رفتن بهوازن شدیم فرمود یا علی برخیز و قدرت و کرامت خود را در نزد خدای تعالی
نما و چون آفتاب طلوع کند با و سخن کو که میگوید علی برخواست و گفت سلام بر تو باد ای بنده شکر
کننده در طاعت پروردگار خود آفتاب در جواب گفت علیک السلام ای برادر رسول خدا و وصی او
و حجت خداوند بر خلق او پس علی علیه السلام بسجده شکر در افتاد و رسول خدا صلی الله علیه و آله سر او را گرفت
و از زمین بر میداشت و دست بر روی او میمالید و میفرمود برخیز ای حبیب من که همهٔ اهل آسمانها
از گریه خود بگریه در آوردی و مباهات نمود بتو حاملان عرش را بعد از آن فرمود حمد مر
خداوندی را که مرا تفضیل داد بر سایر پیغمبران و تایید کرد مرا بوصی من سید اوصیا بعد از آن این
آیه را خواند و له اسلم من فی السموات و الارض طوعاً الآیه و شیخ مفید علیه الرحمه در کتاب ارشاد
از ام سلمه و اسماء بنت عمیس و جابر بن عبد الله الانصاری و ابو سعید الخدری و جمعی از صحابه
رسول الله صلی الله علیه و آله روایت کرده اند که روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله در منزل
خود نشسته بود و علی علیه السلام در خدمت آنحضرت بود که جبرئیل نازل شد و خواست سخنی و وحی را مستولی

شد بعلی علیه السلام تکیه فرموده و سر خود را برنداشت تا آفتاب غروب نمود و امیر المؤمنین علیه السلام نشسته
و نماز عصر را نشسته و رکوع و سجود را با ایما و اشاره بجا آورده بود چون وحی منجلی شد بامیر
المؤمنین علیه السلام فرمود دعا کن که خدا آفتاب را برای تو برگرداند تا نماز خود را ایستاده با شرایط بجا
آوری امیر المؤمنین از رب العالمین مسئلت نمود و آفتاب برگشت تا بموضع نماز عصر رسید
پس آن جناب نماز را بجای آورد و آفتاب بجای خود غروب کرد اسما گوید بخدا سوگند که در وقت غروب
آوازی از آن شنیدیم مانند آواز اره که در چوب کشند و در کتاب شهر آشوب است که حضرت
رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود بحسان بن ثابت که این قصه را بنظم در آورد و در آن وقت حسان این بیت را
انشا نمود و گفت لا یقبل التوبة من تائب الا بحب ابن ابی طالب اخی رسول الله بل صهره
والصهر لا یعدل بالصاحب یا قوم من مثل علی وقد ردت علیه الشمس من غائب والاخبار
تفضیل آن حضرت بر غیر او بسیار است امامت خواهد گوسه و در مقام اختصار همین قدر از آن ایراد
شد اگر بحکم جبلت خود شبهه از قدر آن جناب شما رسید آنکه ابلاغ رسالت باکتش بود مرسوم
که زیاده داشته باشند پس رجوع نمایید اصل مقصد خویش **دلیل ششم** بر اثبات امامت
قدس سره همان ضرورت فطریه است که مذکور شد در مسئله اول از فصل توحید یعنی
آنکه همچنانچه اقرار باصل وجود صانع عالم از فطریات است همچنین است
از ذوی العقول و غیر ذوی العقول از علویات و سفلیات ... همه
آنها مقر و معترفند بمقتضی فطرت اصلیه و جبلیت ذاتیه خود باینکه ...
که حضرت حق تعالی در قرآن مجید فرموده است که اگر از کافران سؤال نمائی که خالق ایشان کیست ایشان
و فرمانها را اهانه کنند که خدا آفریده است و لئن سألتهم من خلق السموات والارض لیقولن الله و
زراره از حضرت صادق علیه السلام نقل کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که کل مولود
یولد علی الفطرة یعنی بر معرفت باینکه خدای تعالی خالق او است پس همین است معنی قول حق تعالی و لئن
سألتهم من خلق السموات والارض لیقولن الله الحدیث و از اینجاست که اهل اشیاء در وقت اضطرار
و فزع و انقطاع اسباب متوجه اند بجناب رب الارباب و استغاثه ... در دفع مهمات چنانچه
فرموده است قل ارأیتکم ان اتیکم عذاب الله او اتتکم الساعة اغیر الله تدعون ان کنتم صادقین بل ایاه
تدعون فیکشف ما تدعون الیه ان شاء و تنسون ما تشرکون یعنی بگو ای رسول اکرم بطایفه مشرکین
که اگر ببینید که آمده باشد شما را عذاب الهی در دنیا یا آنکه قیامت بشود پس آیا غیر خدا را

دلیل پنجم

بخوانند

میخواهند اگر خواست کو بایشان نماید چنین است البته در چنین وقت خدا وند را خواهند خواند و باو
استغاثه خواهند نمود و او کشف کربات شما خواهد نمود اگر مشیّت او تعلق گرفته باشد و
در روایت است که شخصی بحضرت صادق علیه السلام عرض کرد یا ابن رسول الله راه نمائی کن مرا بسوی
خدا تعالی که چیست زیرا که جدل کنندگان با من بسیار جدل میکنند و مرا سرگردان ساختند
پس حضرت فرمود ای بندهٔ خدا آیا هرگز سوار کشتی گردیدهٔ عرض کرد بلی فرمود آیا کشتی تو شکست
در وقتیکه کشتی دیگر نبود که ترا نجات دهد و شنا وری نبود که بفریاد تو برسد عرض کرد بلی فرمود
در آنوقت آیا قلب تو تعلق گرفت باینکه چیزی هست که قادر است بر اینکه ترا نجات دهد از
ورطهٔ هلاک عرض کرد بلی فرمود آن کسیکه قادر است بر اینکه نجات دهد ترا در چنین وقتی
که هیچ فریاد رسی نبود برای تو نیست غیر او همان است خدا وند قادر متعال پس ملخص استدلال باین
روایت است که توجه و انقطاع همهٔ اشیاء بسوی حضرت آفریدگار در دست در مقام اضطرار و تنگدستی
که یاور و مددی پیدا نکنند و خلاصی از مهالک و ورطات بمقتضی فطرت اصلیه و توجه طبیعی خود
پس اگر بنا نیست که حضرت رب الارباب فی الحقیقه منقذ مهلکات و معطی حاجات و قادر بر همه مهمات
میباشند هر آینه معقول نخواهد بود که در چنین حالات و مقامات از همهٔ اشیاء چشم
بپوشند و رو بجانب ذات اقدس او آورند و باو استغاثه جویند و تضرع و جزع بدرگاه
مقدس نمایند بلکه بمقتضی قوله تعالی و ان من شیء الا یسبح بحمده ولکن لا تفقهون تسبیحهم آنکه
کافهٔ کائنات بهمین نسق و همین طور اند که کل بلسان واقعه مشغول بتسبیح و تقدیس حضرت
آفریدگار اند و نیست معنی تسبیح و تقدیس الا تنزیه نمودن ذات اقدس تعالی را از هر چیزیکه غیر
مناسبت با جلال و کبریائی ذات اقدس جل و کدام نقص بالاتر است از عجز و عدم قدرت وعلا
که آنها بالله نسبت داده شود پس بدرستیکه اقدس حضرت آفریدگار تعالی الله عما یقول الظالمون علواً کبیراً
پس ظاهر شد از این دلیل که همه اشیاء بمقتضی فطرت اصلیه بالبداهة و الضرورة مذعن و معترف اند
باینکه اوست قادر متعال و نیست حول و قوه مگر باو و لا اله الا هو **دلیل هفتم** اتفاق همه
اهل ملل و نحل از ارباب مذاهب و ادیان از امم اولو العزم و سایر انبیاء مرسلین و همه فرق
که قائلند بوجود صانع تعالی که جمیع آنها متفق القول و متفق الکلمه اند در اصل قدرت حضرت
آفریدگار و هیچ خلافی در میان همه این مذاهب و ادیان نمیباشد در اصل قدرت او تعالی
بلکه اعتقاد بان ضروری است در جمیع ملل و نحل و این دلیل قطعی است بر مدعی ما و هو المطلوب

در اثبات صفات ثبوتیه

دلیل ششم اخبار جمیع انبیاء و مرسلین و اوصیاء ایشان بر قدرت حضرت آفریدگار و اینکه
او سبحانه و تعالی در معنی قادر است و اینکه هیچ ممکن از تحت قدرت او خارج نیست نخواهد بود چه از غایت
کمال بحدی که کثیر از اولوا الالباب و صاحبان عقول کامله که صد و بیست و چهار هزار پیغمبر
یا اوصیاء ایشان بنا بر اینکه از برای هر پیغمبری دوازده اوصیاء خواهد بود که عدد ایشان از
الاف البته متجاوز خواهد بود تواطی و توافق نمایند بر کذب امری که بر خلاف واقع است و این
نیز برهانیست قاطع بر حقیقت مطلوب که هو المقصود دلیل هفتم آیات کثیره داله بر مقصود
مثل قوله تعالی اعلم ان الله علی کل شیء قدیر و قوله تعالی و هو علی کل شیء قدیر و قوله تعالی و کان الله
قویا عزیزا و قوله تعالی انه کان علیما قدیرا و قوله تعالی و کان الله علی کل شیء قدیرا و قوله تعالی و ما کان
الله لیعجزه من شیء فی السموات و لا فی الارض انه کان علیما قدیرا و قوله تعالی او لیس الذی خلق
السموات و الارض بقادر علی ان یخلق مثلهم بلی و هو الخلاق العلیم انما امره اذا اراد شیئا ان یقول
له کن فیکون و امثال ذلک از آیات که مشحون است قرآن مبین از آن و این نیز دلیل قطعی است
مدعی و هو المطلوب دلیل هشتم اخبار متواتره که از جناب اقدس نبوی و اهل بیت طاه
رین صلوات الله علیهم اجمعین رسیده است و این تا چه ذکر همه آنها خارج از وضع کتاب است
الا آنکه از باب تیمن و تبرک بعضی از آنها را که ادخل در مقصود است ذکر خواهیم نمود حضرت صادق
علیه السلام فرموده است که چون موسی بن عمران علیه السلام صعود نمود بجانب طور و مناجات کرده بود با
حضرت آفریدگار عرض نمود که ای پروردگار من بنما بمن خزائن خود را پس ندا رسید از جانب رب
الارباب که ای موسی نیست خزائن من مگر آنکه هر وقت که اراده نمایم چیزیرا از آن اقول له کن فیکون
و ایضا آنحضرت فرمودند کسیکه تشبیه نماید خدا را بخلق او پس او مشرک است و هر کسیکه انکار
نماید قدرت او را پس او کافر است و علی علیه الرحمه در بحار نقل کرده است که شخصی یهودی از حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام سؤال کرده است که آیا پروردگار تو حامل است یا محمول آنحضرت فرمودند بدرستیکه
پروردگار من عزیز و جلیل است حمل می نماید همه چیز را بقدرت خود و هیچ چیز حمل نمی نماید او را
پس عرض نمود یهودی پس کجاست معنی قوله تعالی یحمل عرش ربک فوقهم یومئذ ثمانیة یعنی حمل می نماید
عرش پروردگار ترا در آن روز هشت نفر از ملائکه فرمودند ای یهودی آیا نمیدانی اینکه از برای خدا
است آنچه در آسمانها و آنچه در زمین است و آنچه در میان آنها است و آنچه در تحت الثری است
پس همه چیزی بر روی ثری است و ثری بر روی قدرت و قدرت حق تعالی حامل همه چیز است و در

دلیل ششم

دلیل هفتم

دلیل هشتم

روایت است که حضرت صادق علیه السلام فرمودند که حضرت اقدس تعالی واحد است احدی الذات مباین
با خلق خود و بائن و کشف نمود ذات مقدس خود را و بهر شئ محیط است بالاشراف و الاحاطه
و القدره و هشام بن حکم نقل نموده است از جناب صادق علیه السلام که زندیقی از آنحضرت سؤال نموده است
از قوله تعالی الرحمن علی العرش استوی آنحضرت فرمودند مستولی است بر عرش خود مباین است از خلق خود
و عرش حامل نیست خدای عزوجل را و نه آنکه عرش حاوی است خدا را ولکن میگوئیم که خداوند حامل
عرش است و ممسک عرش است و خدای عزوجل غیر محتاج است بسوی مکان و عرش محتاج است
بخالق بلکه خلق محتاج اند بسوی او پس سؤال نمود که چه فرق است میان آنکه دستها را بلند نمائی
بسوی آسمان و میان آنکه پست نمائید دستها را بسوی زمین فرمودند فرقی نیست در این جهت ملکه علم
و احاطه و قدرت حق تعالی در جمیع علی السواء است ولکن حق تعالی امر فرموده است اولیاء و عباد
خود را که بلند نمایند دستهای خود را بسوی آسمان و جائیکه عرش است بجهت آنکه خداوند آنرا معدن
رزق قرار داده از برای عباد خود پس ما تابع میدانیم آنچه خدای عزوجل امر فرموده است و پیغمبر از آن
خبر داده است سلیمان بن مهران سؤال نموده است از جناب صادق علیه السلام از تفسیر قوله تعالی و
السموات مطویات بیمینه فرمودند آنجناب الیمین الید و الید القدرة و القوة یقول عزوجل و السموات
مطویات بقدرته و قوته سبحانه و تعالی عما یشرکون و محمد بن عبیده سؤال نموده است از
حضرت رضا علیه السلام از تفسیر قوله تعالی ما منعک ان تسجد لما خلقت بیدی استکبرت فرمودند اصحاب
یعنی بقدرتی و قوتی و مجلسی علیه الرحمه در بحار نقل نموده است که داخل شد ابوشاکر دیصانی زندیق
بر حضرت صادق علیه السلام و عرض کرد یا حضرت که دلالت نما مرا بسوی معبودم پس آنحضرت فرمودند بنشین
پس آنجناب دیدند که غلام صغیری بیضه در دست دارد و بازی میکند فرمودند بده آن غلام
که بیضه را بیاورد بخدمت آنحضرت پس فرمودند که ای دیصانی این حصاری است مستور که از برای
او جلدیست غلیظ و در تحت او جلدیست رقیق و در تحت جلد رقیق طلائی است ذائبه و
نقره ایست ذائبه که نه طلای آن ممزوج میشود بنقره آن و نه نقره آن بطلای آن
آیا گمان مینمائی که از برای او خالقی باشد که تدبیر کننده او باشد پس ابوشاکر دیصانی سر
خود را بزیر انداخت تامل نمود و دانست که آنچه آنحضرت فرمودند خارج است از فهم همه
ممکنات و عاجز است از صنع آن همه موجودات بلکه لابد است از برای او صانعی و خالقی
که چنین او را بید قدرت خود نگاه داشته باشد پس عرض نمود بخدمت آنجناب که اشهد ان لا

اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و ان له اثنا عشر حجة من الله علی خلقه و انا
تائب مما کنت فیه **مبحث ثانی** در اینکه خداوند تبارک و تعالی قادر و مختار و فاعل بالاختیار
است در آنچه کند باراده و اختیار میکند و مجبور نیست در کارهای خود و چنین نیست که فعل خدا از او
بر سبیل اضطرار باشد از قبیل صدور حرارت از آتش یا حرکت ساقط از جسم ثقیل بلکه هر فعلی که از او صادر شود
باختیار و اراده او بسبب انشاء فعل و ان یشاء ترک فعل و دلیل بر این مدعی چون بسیار است از ادله
عقلیه و نقلیه **دلیل اول** آنکه اگر حضرت آفریدگار قادر و مختار و فاعل بالاراده و الاختیار
نباشد هر آینه لازم خواهد آمد قدم عالم یا حدوث او جل شأنه در عدم و لازم باطل است پس ملزوم
هم نیز باطل است بیان ملازمه آنکه عالم که عبارت از ما سوی الله است بجهت اتصاف او بصفت امکان
و حدوث ناچار است او را از موثر و موجدی چه امکان عبارت از تساوی طرفین است از وجود
و عدم و تا مرجحی از جانب موثر نباشد محال است اتصاف او بوجود و عدم و همچنین محال است
آن نبود شده است پس ناچار است او را از بود و نبودش مرجحی باشد و ترجیح دهنده بود او یا نبود او
و آن مرجح اگر اراده و اختیار واجب تعالی است فثبت المطلوب و اگر اراده و اختیار او نباشد بلکه
مرجح ذات فاعل باشد بدون اراده و اختیار باید که صدور عالم که ما سوی الله است ازلی او بالایجاب
و الاضطرار باشد هر آینه محال خواهد بود تخلف اثر از مؤثر مانند سوزاندن که لازمه غیر منفک نار
است و الا لازم ماهیت نار است الا لازم خواهد آمد انفکاک معلول از علت تامه مستقله
او و این محال است عقلا نیست بلکه در این صورت لازم خواهد آمد ترجیح بلا مرجح بلکه ترجیح بلا مرجح
چه تخصیص معلول بزمانی دون زمان با تساوی علت بالنسبه بجمیع زمانها که ذات فاعل باشد
غیر معقول پس بنابراین لازم خواهد آمد قدم عالم و این مستلزم تعدد قدما است یا لازم خواهد
آمد حدوث واجب تعالی و آن بالفرض باطل است بلکه مستلزم تناقض است چه بالفرض ذات واجب تعالی
قدیم است و اتصاف او العیاذ بالله بالحدوث تناقض خواهد بود چنانچه ظاهر است **دلیل دوم**
آنکه اگر قادر و متعال فاعل مختار نباشد بلکه فاعل بالاضطرار باشد هر آینه موجب نقص
ذات واجب الوجود خواهد بود چه اضطرار مانند جهل و عجز از صفات نقص است و این منافی
با واجب الوجود بالذات که کامل بالذات است چنانچه واضح و هویدا است **دلیل سوم** آنکه
اگر حضرت آفریدگار فاعل بالاختیار نباشد بلکه فاعل بالایجاب و الاضطرار باشد علاوه بر
آنچه ذکر شده در دلیل اول از لزوم تعدد قدما یا حدوث واجب تعالی هر آینه لازم خواهد آمد تحقق جمیع

موجودات

فصل دوم از باب اول

موجودات در طبقهٔ واحده و در زمان واحد و تقدّم بعضی بر بعضی و تأخّر بعضی از بعضی دیگر معقول نخواهد بود با تساوی همهٔ آنها در علّت مشترکه که ذات فاعل باشد چه تخصیص ملکو و تقدّم ترجیح بلا مرجّح بلکه ترجّح بلا مرجّح خواهد بود چنانچه گذشت و این لازم باطل است زیرا که آن خلاف حس و عیانست چه می‌بینیم در خارج که طبقات موجودات مترتّبند بعضی بر بعضی دیگر و تأخّر و تقدّم آنها حسّی است و امری که خلاف حس و وجدانست باطل است بالضّروره **دلیل چهارم** آنکه اگر چنانچه حضرت آفریدگار فاعل بالاختیار نباشد بلکه فاعل بالایجاب و الاضطرار باشد هرآینه محال خواهد بود تغیّر و تبدّل و تصرّف در موجودات و فناء و اعدام آنها چه همهٔ آنها مستندند بذات فاعل من حیث هو ذات و در ذات فاعل که بالضّروره تغیّر و تبدّل و فناء و اعدام راه ندارد پس معلول او نیز چنین خواهد بود و این بضرورت عقل و شرع و بالحسّ و الوجدان باطل و باطل است چه تغیّر و تبدّل و فناء و اعدام اشیا حسّی است و این دلیل قطعی است بر بطلان مذهب حکما چنانچه ظاهر است **دلیل پنجم** آیات کثیره وارده در این باب مثل قوله تعالی ان یشاء یذهبکم و یأت بخلق جدید و ما ذلک علی الله بعزیز و قوله تعالی انما قولنا لشیء اذا اردناه ان نقول له کن فیکون و قوله تعالی ان الله یفعل ما یرید و قوله تعالی ان الله یحکم ما یرید و قوله تعالی ان یشاء یذهبکم ایها الناس و یأت بآخرین و قوله تعالی یمحو الله ما یشاء و یثبت و عنده امّ الکتاب و امثال آن از آیات صریحه بر مدّعی **دلیل ششم** اخبار متواتره وارده در این باب از جناب مقدس نبوی و ائمهٔ اهل بیت طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین و آن بسیار است الّا آنکه در مقام اقتضا مینمائیم ببعضی که داخل و انسب بمقام است محمد بن مسلم از حضرت صادق علیه السلام نقل کرده [illegible] که خداوند تعالی مبعوث نکرده است پیغمبری را مگر آنکه اخذ میثاق از او نموده است [illegible] که اقرار بعبودیت است خلع انداد و شرکا است و آنکه خداوند تقدیم میدارد [illegible] آنچه اراده داشته باشد و تأخیر میاندازد چیزها را که بخواهد و اراده داشته باشد [illegible] ثابت بن هرمز از آن حضرت وارد شده است که پیغمبری مبعوث نشده است مگر آنکه خداوند از او اخذ میثاق نموده است در پنج چیز که اول بداء است و مشیّت که اراده الله است سجود و عبودیت و طاعت و دیگر روایت دیگر از محمد بن مسلم از آن جناب ع آنکه آن سه چیز اقرار بعبودیت و [illegible] ابداء و آنکه خداوند محو مینماید هر چیز را که اراده مینماید و اثبات مینماید هر چیز را که بخواهد و استدلال فرموده است بقوله تعالی یمحو الله ما یشاء و یثبت و در حدیث فضیل

در اثبات صفات ثبوتیه ذاتیه حق تعالی

از حضرت امام محمد باقر علیه السلام وارد شده است که آنحضرت در حدیث وغایت فرمودند که خداوند
عالم نفرستاده است رسولی و پیغمبری را مگر آنکه سه چیز را از او اخذ و میثاق گرفته است که اقرار
بعبودیت و اقرار بوحدانیت و اقرار باینکه خداوند مقدم میدارد هر چیزی را که مشیت الله تعلق بگیرد
با وعده [illegible] فرموده است که [illegible] موقوف است نزد خداوند عالم مقدم میدارد هر چیزی
که خواسته باشد و در نقل محمد بن صالح ارمنی از حضرت امام حسن عسکری علیه السلام که از آنحضرت سؤال نمود
از قوله تعالی لله الامر من قبل و من بعد آنحضرت فرمودند که از برای خداوند است امر قبل از اینکه امر باین شیء تعلق
و از برای او است امر بعد از اینکه امر باین شیء فرموده است بهر نحوی که بخواهد و اراده او باو تعلق
بگیرد خواهد شد پس سائل در قلب خود گذرانید و خطور داده که این قول خداوند است که الا له الخلق
و الامر تبارک الله رب العالمین پس آنحضرت از باب اظهار معجزه بان سائل فرمودند که خداوند
همان است که پنهان در قلب خود گذرانیدی که الا له الخلق و الامر تبارک الله رب العالمین پس
سائل عرض نمود که اشهد انک حجة الله و ابن حجته فی خلقه و بدست آنحضرت علیه السلام مسلمان شد و
در بحار از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام نقل کرده است در تفسیر آیه و قالت الیهود ید الله مغلولة
اینکه طایفه یهود مقصدشان نبود که خداوند عالم دست [illegible] بسته است بلکه گفته اند که خداوند
عالم فارغ شد از امر خلق هر چه باید بکند کرده است پس نه زیاد و نقصان در خلق و امر نخواهد
بود پس حضرت اقدس تعالی تکذیب نموده است [illegible] غلت ایدیهم و لعنوا بما قالوا بل یداه
مبسوطتان ینفق کیف یشاء را با [illegible] قول خداوند [illegible] که یمحوا الله ما یشاء
و یثبت و عنده ام الکتاب بالجمله اخبار در این باب [illegible] با حاصل از [illegible]
همان معنا است که در دعا وارد شده است که ما شاء الله کان و ما لم یشأ لم یکن [illegible]
اراده و اختیار است که ارشاد [illegible] [illegible]
اخبار و کلام جناب سید الموحدین حضرت امیر المؤمنین علیه السلام است [illegible]
فعلیه [illegible] حضرت آفریدگار [illegible]
[illegible] لا بالة بصیرة باداة لا تحیط [illegible] ولا تصحبه الاوقات

دلیل هفتم

ضرورت دین اسلام که احدی از طوایف مسلمین خلافی ندارند که حضرت آفریدگار دلیل و علامت
مختار و فاعل بالاختیار است و این از ضروریات دین [illegible] است لکن [illegible] لقدر این باب
[illegible] فلاسفه اند [illegible] مشهور [illegible] و این مسئله این طایفه

کلن

فصل دویم از باب اول

لکن آخوند ملا عبد الرزاق در گوهر مراد مدعی است که این مسئله اصلی ندارد و احدی از حکما قائل

نشده اند با آنکه خداوند متعال را فاعل بالاضطرار دانسته قادر مختار **مبحث ثالث** در عموم

قدرت حضرت آفریدگار که هیچ ممکنی از تحت قدرت او بیرون نیست چنان نیست که فقط بر آنچه آفریده

لیکن نتواند آفرید بلکه اگر بخواهد اضعاف آنچه آفریده شده است از آسمانها و زمین و آنچه در آنهاست

از خلایق ایجاد میتواند کرد و اگر بخواهد جمیع اشیا را معدوم بکند میتواند کرد پس حاصل مدعی آنکه

هرچه متصور خواهد بود در عالم مخلوق از امکان من حیث هو امکان قابل است که او متعلق قدرت

و اراده الهی گردد و دلیل بر این مدعی نیز وجوهی است از براهین عقلیه و نقلیه **دلیل اول**

در مقام تحقق وجود مقتضی و عدم مانع اما وجود مقتضی بالنسبه بذات اقدس تعالی زیرا که

آنچه مقتضی قادر بودن و توانائی داشتن است همان ذات اقدس تعالی میباشد که نسبت او بسوی

جمیع علی السواء است بجهت مجرد بودن ذات اقدس تعالی از هر جهتی که فرض شود از زمان و مکان

و جهت و هرچه تصور شود خداوند منزه و مبرا از او خواهد بود و از برای احدی از افراد ممکنات

خصوصیتی با ذات اقدس تعالی نخواهد بود که باین جهت او متعلق قدرت حضرت آفریدگار نبود و غیر او

نشود و اما وجود مقتضی بالنسبه بسوی مقدور زیرا که مقتضی بودن شیء متعلق قدرت حق تعالی

و لیکن او مقدور باشد از برای حضرت آفریدگار نیست مگر امکان آن شیء و امکان امری است مشترک

بین جمیع که همه اشیاء از بسائط و کلیات و جزئیات و مادیات و علویات و سفلیات بالجمیع واحده

از حیث امکانیت و از برای قابل بودن آنکه متعلق قدرت واقع شوند من حیث کونه امکانا و اما

عدم مانع بالنسبه بسوی ذات تعالی امری است واضح و اما بالنسبه بسوی مقدور زیرا که امکان

من حیث امکانیت بالذات منافی نیست و متصور نخواهد بود که باین جهت نشاید که متعلق قدرت حضرت

آفریدگار واقع شود پس بعد از ثبوت مقتضی و عدم مانع ثابت خواهد بود عموم قدرت حضرت آفریدگار

بالنسبه بجمیع افراد ممکنات از جزئیات و کلیات و مجردات و مادیات فهو المطلوب بلی مخفی نماند که مانع

از تعلق قدرت بشیء امری دیگری که خارج از حیثیت امکانست شود مانند عدم قابلیت محل یا لزوم امری

قبیح چرا که خداوند منزه است از آنکه فعل قبیح از او صادر شود مثل عفو از کفار و منافقین

یا بجهت عدم مصلحت در صدور آن فعل چون افعال حضرت آفریدگار همه بر طبق حکمت ... است

پس فعل خلاف مصلحت و حکمت از او صادر نخواهد شد لکن کلام از این جهات خارج از محل بحث و

نزاع است چرا که آنچه مقصود در محل نزاع است اینست که قدرت حضرت آفریدگار عموم دارد در کافه

در اثبات صفات ثبوتیه ذاتیه حق تعالی

بهم نمی‌رسد بلکه فرق نمی‌شود از حیثیت امکان نسبت میان قائلین بجواز تعطیل و میان ما بجز آنکه بیشتر صفات او در غیر محل کلام
چنانچه ظاهر خواهد شد و نیز بجهت آنکه مذکور شد انعقاد قدرت حضرت اعلی بمکان معنا قائلند زیرا
باحیل اشیاء بی اسبابی باکه معتقد اند که خداوند تعالی قدرت دارد بر همه شئ دیگر هم چیز مع الاسباب و بدون الاسباب
ولکن جعل اسباب غیر موقوف و انها را بمنزله الزالة قرار داده بجهت مصالح و حکمی است که حضرت اقدس
تعالی بمصلحت آنها را فرموده باشد **دلیل دوم** آنکه منع عموم قدرت حق تعالی و نفی آن
در بعض مقدورات از لوازم اثبات التشبیه بذات اقدس تعالی است چنانکه فرق نمی‌نماید بینهما آنکه نفی قدرت
کلیه شود یا الفرض و بعضها با نفی آن بالجمله شود چه در صورت نفی قدرت در لوفا بالجمله نیز هو حسب عجز و نقص
خواهد بود در همان موجود و این منافی ثبوت واجب الوجود بالذات که کامل بالذات است از جمیع
جهات چنانچه ظاهر و هویدا است **دلیل سیم** آیات کثیره وارده در قرآن که صریح و ظاهر
در عموم قدرت حق تعالی کقوله تعالی ان الله علی کل شئ قدیر و قوله تعالی والله علی کل شئ قدیر و قوله تعالی
ان الله یحکم ما یرید و قوله تعالی وکان الله علی کل شئ مقتدرا و قوله تعالی وما کان الله لیعجزه من شئ
فی السموات ولا فی الارض انه کان علیما قدیرا و قوله تعالی اولیس الذی خلق السموات والارض
بقادر علی ان یخلق مثلهم بلی وهو الخلاق العلیم انما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون و
امثال آن از آیات کثیره صریحه با ظاهره زیرا که خدا و معنا القادر است معنیش بهمه اشیاء داخل و ذات اثر
داشته باشد که ایجاد و خلق او بغیر آن نیست کقوله تعالی هل الله خالق کل شئ و قوله تعالی الله خالق کل شئ
و قوله تعالی الله خالق کل شئ وهو علی کل شئ وکیل له مقالید السموات والارض و قوله تعالی الا له الخلق
والامر تبارک الله رب العالمین و امثال آن در قرآن مجید بسیار است
دلیل چهارم اخبار متواتره صریحه ظاهره در مدعی که از ائمه اطهار قدس سرهم و اهل
بیت طاهرین او رسیده است در مقام چنانچه حضرت صادق علیه السلام مروی است به عبد الله بن سنان
فی الربوبیة العظمی و الالهیة الکبری لا یکون الشئ لا من شئ الا الله ولا ینقل الشئ من جوهریته الی
جوهر آخر الا الله ولا ینقل الشئ من الوجود الی العدم الا الله یعنی در علم ربوبیت و الوهیت تکوین
و ایجاد نمی‌کند چیزی را که از شئ نباشد و معدوم صرف باشد الا مکونات قدس تعالی و نقل نمی‌نماید
احدی شئ را از جوهری بسوی جوهر دیگر مگر خدا تعالی و نقل نمی‌کند چیزی را از وجود بسوی عدم
احدی مگر حضرت اقدس تعالی و در حدیث دیگر نیز آنجناب علیه السلام فرمودند بزرارة که ان الله تبارک و تعالی
خلو من خلقه و خلقه خلو منه وکلما وقع علیه اسم شئ ما خلا الله عز وجل فهو مخلوق والله خالق

کل شئ

کل شیء تبارک الذی لیس کمثله شیء یعنی حضرت احدیت تعالی مباین است از خلق خود و خلق او نیز مباین
او است و هر چیزی که واقع بشود بر او اسم شیء و شیء بر او صادق آید پس مشابه باشد سوی عزوجل پس او مخلوق
و خداوند خالق هر شیء است تبارک الذی لیس کمثله شیء و عبدالرحمن بن حجاج سؤال نموده است
از حضرت صادق علیه السلام از تفسیر قوله تعالی الرحمن علی العرش استوی فرموده است که خداوند مستولی
است بر هر چیزی پس نیست شیء که اقرب بسوی او باشد از شیء دیگر و اخبار باین مضمون از آن حضرت متعدد
وارد شده است و در روایت حسن از حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام وارد شده است که از آن حضرت
سؤال نموده است از تفسیر آیه شریفه آن حضرت فرمودند که خداوند مستولی است بر هر چیزی که دقیق
و جلیل است و محمد بن نعمان از حضرت صادق علیه السلام سؤال نموده است از تفسیر قوله تعالی و هو الله فی السموات
و فی الارض آن حضرت فرمودند که خداوند چنین است از خلق خود و محیط است بجمیع مخلوقات از جهت علم
و قدرت و احاطه و جمیع اشیاء از بزرگ و صغیر و نیز از جهت علم و قدرت و ملک و احاطه و در حدیث و سلطانات
دیگر فرمودند که خداوند عالم محیط است بهر شیء بالاشراف و الاحاطه و القدرة و خاتم بن ماهویه
نوشت بحضرت موسی بن جعفر علیهما السلام که بیان فرما آنچه را که در معرفت خالق یکتا جل جلاله بکار آید.
مجری نیست از برای مکلف پس آن حضرت علیه السلام در جواب او نوشت لیس کمثله شیء لم یزل سمیعا و علیما
و بصیرا و هو الفعال لما یرید و مأمون لعین سؤال نمود از حضرت علی بن موسی الرضا علیهما السلام
از تفسیر آیه شریفه و هو الذی خلق السموات و الارض فی ستة ایام و کان عرشه علی الماء فرمودند که
خداوند تبارک و تعالی خلق فرموده است عرش و آب و ملائکه را قبل از خلق آسمانها و زمین و
بودند ملائکه که استدلال مینمودند بانفس خود شان و بعرش و بآب بر وجود صانع تعالی پس از آن
قرار داده است خداوند عرش خود را بر روی آب تا آنکه اظهار نماید قدرت خود را از برای
ملائکه تا آنکه بدانند ملائکه اینکه خداوند عالم قادر است بر همه چیز و همه اشیاء و تمام حدیث
شریف را در فصل اول از باب توحید ذکر نمودیم و در مقام اختصار بقدر حاجت بیان ذکر
نمودیم و ملخص کلام آنکه ادله معتبره از آیات و اخبار و خطب وارده از اهل بیت طاهرین صلوات
الله علیهم سیما خطب جناب سید الموحدین امیرالمؤمنین علیه السلام و ادعیه مأثوره از ایشان که مشتمل است
بالصراحة و الظهور بر عموم قدرت حضرت حق تعالی نه بحدیست که توان او را احاطه نمود و جزو کتاب
قرار داد در مقام استدلال بلکه مقصود مجرد تنبیه است که لسان شرع منبه ما است بر علی صورت
نحوی بعبث مدعی بنحویکه قابل تاویل نخواهد بود و اگر کسی قدری از ادله المعاد را مرور کند نماید

و بر سبیل اتفاق نقلی باعتبار او کرده باشد خواهد دانست بعضی از کتب حدیث چون بسیار تا آنکه بجو
نماید بکتب مفصله از اعتبار که اصحاب پیغمبران صلوات الله علیهم تألیف نموده‌اند و بالجمله پس عموم
قدرت حضرت حق تعالی ثابت است باین ادله قطعیه چنانچه ظاهر شد و هویدا است لکن گاه میشود
که مانع خارجی متحقق بشود که او مانع باشد از تعلق قدرت با و مثل لزوم امری قبیحی در آن
مثل چیزی که حق تعالی منزه است که از او فعل قبیح صادر شود مثل ظلم کردن یا عفو نمودن از کفار
و منافقین که معانده و دشمنی کردند با اهل بیت طاهرین و امثال ذلک و یا مصلحت نبودن
در آن مثل چیزی که خداوند عالم بر وفق حکمت و مصلحت است مثل آنکه مصلحت نبود در اینکه
خداوند نوع انسان را در غیر این اسلوب خلق نماید یا آنکه آن محل فی حد نفسه قابلیت نداشته باشد ما یشاء به بل بعضها بعضها به و امثال ذلک و یا آنکه ۱۲
از برای آنکه متعلق قدرت واقع شود چنانچه در حدیث بعضی که معروف است بین اهل حدیث است و مشتهر
شده است مسئله ای مسئله شیطانیه و مشهور است میان ایشان که اول کسی که اختراع این مسئله
نموده است شیطان لعین بوده است که باین مسئله امتحان نماید انبیاء علیهم السلام را چنانچه
روایت شده است که شیطان بخدمت جناب ادریس علیه السلام آمد و آنجناب مشغول خیاطت بود عرض
کرد که آیا پروردگار تو قادر است بر اینکه داخل نماید تمام دنیا را در بیضه بدون آنکه
بیضه بزرگ شود و یا آنکه دنیا کوچک شود پس آنجناب فرمودند که نزدیک من بیا تا جواب ترا
بگویم چون نزدیک شد آنجناب پس ناگاه آنحضرت سوزن خیاطت خود را که در دست داشت
فرو برد در یک چشم آن ملعون و یک چشم او را کور نمود و فرمود که پروردگار من قادر است بر اینکه
مثل اینکه من بجای مردم پس شیطان یک چشم او مسرور شد از نزد او و حضرت صادق علیه السلام فرمودند که ابلیس
لعین از عیسی بن مریم علیه السلام سؤال کرد که آیا قادر است پروردگار تو بر اینکه داخل نماید زمین را
در بیضه و حال آنکه نه زمین کوچک شود و نه بیضه بزرگ شود پس جناب عیسی علیه السلام فرمودند
که وای بر تو خداوند موصوف بعجز نخواهد شد و کیست که قادرتر باشد از آنکه تلطیف نماید
زمین را و بزرگ نماید بیضه را و نیز آنجناب فرمودند که شخصی از حضرت امیر المؤمنین علیه
السلام سؤال کرد که آیا قادر است خداوند بر اینکه داخل نماید زمین را در بیضه و حال
آنکه کوچک نشود زمین و بزرگ نشود بیضه پس آنحضرت فرمودند وای بر تو خداوند موصوف
بعجز نخواهد بود کیست که قادرتر باشد از کسیکه تلطیف بکند زمین را و بزرگ نماید بیضه را
و در روایت دیگر وارد شده است که آنجناب فرمودند که خداوند نسبت داده نمیشود بعجز

و آنچه

و اینچنین سؤال کردی نخواهد شد یعنی محل قابلیت نزاندارد و این فی نفسه محال است و حظی و نصیبی
از برای او نیست در شیئیت تا آنکه متعلق قدرت حضرت قدیر کار واقع شود پس نقص در نحو
او است نه در قدرت زیرا که این فی حد نفسه امر ثابت غیر ممکن و غیر داخل در حیز وجود نظیر
عدم دخول شریک باری در حیز امکان و وجود پس تعلق نگرفتن قدرت حق تعالی بشریک
باری بجهة ممتنع بودن شریک باری است فی حد نفسه چنانچه ظاهر و هویدا است لکن نیز نقل
نقل کرده است که مردی آمد بخدمت حضرت رضا علیه السلام و عرض کرد که آیا قادر است پروردگار
تو اینکه قرار دهد همه آسمانها و زمین و آنچه در آنها است در بیضه آنحضرت فرمودند بلی در
کوچکتر از بیضه هم قرار داده بجهة آنکه قرار داده است خداوند همه اینها را در چشم تو و حال آنکه
چشم تو کوچکتر از بیضه است بجهة آنکه اگر بگشائی چشم خود را میبینی آسمان و زمین و ما بین
آن دو را و اگر بخواهد خداوند هر آینه کور خواهد نمود تو را از همه آنها و حدیث محمد بن اسحق
که از جماعة از اصحاب از حضرت صادق علیه السلام نقل شده است قریب بهمین مضمون که
عبد الله دیصانی زندیق آمد بنزد هشام بن حکم و گفت باو که آیا از برای تو پروردگاری هست
هشام گفت بلی بعد سؤال نمود که آیا قادر است هشام گفت بلی قادر است قاهر بعد سؤال نمود
که آیا قادر است که کل دنیا را در بیضه قرار دهد نه بیضه بزرگ شود نه دنیا کوچک هشام گفت
مرا مهلت بده در جواب آن دیصانی باو گفت که تا یک سال تو را مهلت دادم چون بیرون رفت از نزد
هشام پس سوار شد هشام بر مرکب خود و رفت بخدمت حضرت صادق ع و اذن دخول خواست
و داخل شد بخدمت آنحضرت و عرض کرد یا بن رسول الله دیصانی از من چنین مطلبی سؤال نمود
که اعتمادی نیست در جواب او مگر بخداوند و بتو پس آنحضرت فرمودند که از چه سؤال کرد عرض
کرده بود که چنین و چنان سؤال کرده بود پس آنحضرت فرمودند بهشام که چه قدر حواس خداوند
برای تو خلق کرده است عرض کرد که پنج حواس خلق فرموده است پس آنحضرت فرمودند که کدام
اصغر است در میان این پنج حواس عرض کرد که ناظره که بصر و چشم من است پس آنحضرت فرمودند که
ناظره تو بچه اندازه است عرض کرد بقدر عدسه یا کمتر از آن فرمودند که نظر کن پیش روی و بالای
سر خود را و خبر بده مرا بآنچه میبینی عرض کرد که میبینم آسمان و زمین و خانها و قصرها و جبال و نهرها
پس آنحضرت فرمودند بدرستیکه آن کسیکه قادر است بآنکه داخل نماید آنچه را که دیدی در
عدسه یا کمتر از آن نیز قادر است بآنکه داخل نماید دنیا همه را در بیضه نه دنیا کوچک شود

فصل دوم از باب اول

فرمودند بیرون رفت پس هشام خود را بر روی دست و پای مبارک آنحضرت انداخت و بوسه
داده عرض نمود که کافیست یا ابن رسول الله و برگشت بسوی منزل خود که فردای آن عبدالله
دیصانی نیز آمد بمنزل هشام و باو گفت که من آمدم که بتو سلام کرده باشم نه آنکه طلب جواب
مسئله آمده باشم پس هشام فرموده بود که اگر جواب مسئله را میخواهی حاضر است جواب آن پس
جواب مسئله را گفت باو بنحوی که حضرت صادق ع باو تعلیم فرمودند پس دیصانی از منزل هشام بیرون
آمده و باو خبر دادند که هشام بخدمت حضرت رفته و آنحضرت باو تعلیم فرمودند پس عبدالله
دیصانی خود بطلب خدمت آنحضرت مشرف شد و اذن دخول خواست و داخل شد بر آنحضرت و
عرض کرد که مرا دلالت بکن بر معبود من آنحضرت فرمودند چه چیز است اسم تو پس عبدالله دیصانی
بیرون رفت از خدمت آنحضرت و خبر نداد آنحضرت را باسم خود پس اصحاب عبدالله باو گفتند
که چرا اخبار نکردی باسم خود عبدالله گفت که اگر میگفتم اسم خود را هر آینه آنحضرت بمن میفرمود
فرمود که کیست آنکه تو عبد او هستی پس آنوقت من ساکت میشدم از جواب آنحضرت پس اصحاب
او گفتند که برو بخدمت آنحضرت که دلالت کند تو را بمعبود تو و از اسم تو سؤال ننماید پس عبدالله
دو باره مشرف شد بخدمت آنحضرت و عرض کرد که دلالت نما مرا بمعبود من و از اسم من
سؤال مفرما پس آنحضرت فرمودند که بنشین که ناگاه یکی از اطفال کوچک آنحضرت حاضر شد
و بیضه در دستش بود که با او بازی مینمود فرمودند بآن طفل که بیاور آن بیضه را پس آنحضرت
گرفتند آن بیضه را و فرمودند یا دیصانی این بیضه حصاریست مستور از برای او و است جلد غلیظ
دیگر که در زیر آن جلد رقیق طلای آبیست آب شده و نقره ایست آب شده که نه طلای
آب شده آن ممزوج میشود بنقره آب شده آن و نه نقره آب شده آن ممزوج میشود بطلای آب شده
آن آیا میبینی که از برای این مدبری باشد که صانع او باشد پس عبدالله سر خود را پائین انداخت
و تفکر و تأمل نموده عرض کرد اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا
عبده و رسوله و انک امام و حجة من الله علی خلقه و انا تائب مما کنت فیه و اخبار بسیار دلالت
بهمین قدر این فصل ذکر نمودیم بجهت اثبات اصل قدرت حق تعالی در این مقام تمام آنرا ذکر نمودیم
و ظاهر این دو حدیث شریف که الجمله منافات دارند با آنچه حضرت امیرالمؤمنین ع و جناب عیسی
مریم فرمودند که چنین مطلبی نخواهد شد و عقل قطعی نیز چنین حکم نموده است چنانچه گذشت
لهذا اصحاب تاویل نمودند این دو حدیث شریف را بوجوهی و احسن از آن تاویلات دو تاویل

تاویل

تأویل اوّل آنکه ادخال کبیر در صغیر با بقاء هر دو بحال خود باید و بنحو مقصور میشود یکی بنحو عینیت و دیگری بنحو ظلیت و انطباع عینی و ادخال بنحو عینیت اگرچه محال و ممتنع است ولکن ادخال بنحو انطباع عینی و ظلیت ممکن و آن هم نحوی است از انحاء تحقق و از این جهة منظیر فرموده است بعد سه و مقصود آنستکه قادر است که ادخال صغیر در کبیر نماید بنحو ظلیت و انطباع عینی که نحوی از انحاء تحقق است در مثل حد سه که اقل و اصغر از بیضه است چگونه او موصوف بعجز خواهد شد اگرچه معروض ممتنع است در حد نفس آن جهة دیگر که تحقق بنحو عینیت باشد تأویل دوم آنکه سائل دهری و در روایت چون معاند حق بود پس اگر ایجاب میفرمود که این سؤال نمودی متعلق قدرت نخواهد شد هر آینه سائل تمسک مینمود به این در نفی قدرت حقتعالی پس حضرت جوابی فرمودند که فی الجمله متشابه باشد سؤال او تا باشد که او متعلق قدرت واقع نشود الزاما للخصم با علم آنحضرت که سائل فرق میان بین وجود ظلی یا وجود عینی تا آنکه آنچه آنحضرت فرمودند مقدمه بود برای ایمان و اسلام سائل و تدبر در دلیل نجم اجماع اصحاب بر عموم قدرت حقتعالی ملکه صحیح و درست مذهب اهل بیت طاهرین است و مخالف در این مسئله در میان مذهب اثنی عشریه نیست مگر حکما از این فرقه بلکه اکثر عامه نیز موافق اند با شیعه در مسئله عموم قدرت اگرچه شنونده جماعتی در میان عامه مخالفت کرده اند الا آنکه قول ایشان و خلاف ایشان قابل مر تعرض نیست بلکه مهم در مقام همان نقل قول حکما میباشد و بیان دلیل و مطلب ایشان کما ینبغی و ذکر آنچه وارد است بر ایشان در این مقام تا آنکه ناظرین بحق و صواب مستفید باشند انتهی پس بالله و منه کما ینبغی و لیه بحول الله و قوته میگوئیم که مخالف در مسئله جماعتی میباشند از حکما متقدمین و متأخرین اگرچه کلام قدما از ایشان اخف است از متأخرین چه متأخرین از ایشان کانه خواسته اند بنوعی از توجیه و تأویل تصحیح نمایند کلام قدما و اصحاب عرفا را الا آنکه هم ایشان شریک اند در خلاف واقع و کیفیت کان پس حاصل کلام ایشان در این باب بنحوی که مضمون جواب ایشان نموده باشیم در بیان مطلب ایشان و آنچه حق علم است اعطا از او گرد باشیم آنستکه این طایفه مدعی اند که فاعل مستقل که واحد از جمیع جهات باشد بنحویکه معقول نبود در او کثرت اجزاء و نه کثرت وجود و نه غیر آن ممکن نیست که صادر شود از او در مرتبه واحد مگر معلول واحد و ممکن نیست که صادر شود از او زیاده از یک شیء و چون خداوند تبارک و تعالی احدی الذات و بسیط من کل جهة است و کثرت بهیچ وجه در او راه ندارد پس ممکن نیست که از حضرت او بیکبار صادر شود در مرتبه واحده غیر از

مصادر و مراتب العقول

یک معلول واحد یکی از عقل اول است که او را صادر اول گویند چون عقل اول صادر شد از
او کثرت پیدا شود به سبیل لزوم بالعرض نه بطریق صدور بالذات یعنی مجعول بالذات همان ذات
خاص و هویت عقل اول است ولکن از برای او لوازم و جهاتی است که لازم آن است که مجعول
بالتبع و بالعرض خواهد بود و آن لوازم و جهات شش امرند که هر یک را میشود علیحده ملاحظه
نمودن یکی از آن [illegible] ماهیتی است و وجودی که این دو مقوم ذات عقل اولند بحسب
مصداق یک چیز می باشند بحسب مفهوم دو شیء متغایرند و دو امر دیگر یکی آن او است
بذات خود و امکان ذاتی و تعقل ذات خود و دو امر دیگر یکی آن تعقل او است مر
علت خود را و وجوب غیری و تعقل او مر علت خود را و شک نیست که از دو حالی که ثابت
است مر او را قیاس بذات خود پس صادر شود از عقل اول بوساطت این احوال دو امر یکی که
یکی عقل ثانی باشد و دوم فلک اول ولکن چون عقل [illegible] است از فلک پس باید اشرف بوساطت
اشرف صادر شود و ادون بوساطت ادون پس از عقل اول بملاحظه حال او با علت خود که مبدأ
اول باشد که ذات باری تعالی است صادر شود اشرف که عقل ثالث باشد و نیز از عقل اول بملاحظه
حال او بذات خود و تعقل ذات خود که ادون است صادر شود ادون که فلک اول باشد و این
امور و جهات [illegible] که لوازم عقل اول است اگر چه وجود [illegible] در خارج ندارند بلکه از قبیل
لوازم ماهیات اند که لازم وجود و هویت عقل اول اند لکن امور نفس الامریه می باشند که جهات
علیت و اقتضا با مثال این امور مختلف نموده شد پس میشود که از این امور واسطه از برای صدور
معلولات کثیره بشوند و چون لوازم معلول اول اند امور عرضیه اند نه [illegible] پس
مجعول علیحده نیستند تا مستلزم صدور کثرت باشد از مبدأ اول که واحد حقیقی من جمیع الجهات
است و به همین قیاس در ترتیب صادر شود از عقل ثانی فلک ثانی و عقل ثالث و از عقل ثالث و عقل
رابع فلک رابع و عقل خامس و از عقل خامس فلک خامس و عقل سادس و از عقل سادس فلک سادس
و عقل سابع و از عقل سابع فلک سابع و عقل ثامن و از عقل ثامن فلک ثامن و عقل تاسع و
از عقل تاسع فلک تاسع و عقل عاشر و از عقل عاشر نوع [illegible] افلاک صادر شود هر چند ما
دون است از بسایط و مرکبات و این حاصل مدعای ایشان در مقام که متفرع ساختند بر اصل مقرر
خود که الواحد لا یصدر منه الا الواحد کیفیت خلقت اشیا و ترتیب آنها را و اما دلیل بر اینکه
که ممکن نیست که از بسیط الحقیقه صادر شود الا معلول واحد چنانچه تصریح نموده اند

در اثبات صفات ثبوتیه حق تعالی

از اجلّهٔ افاضل ایشان از قبیل آخوند ملا اسمعیل که معروف بعلم و فضل و تقوی است آنست
که علت موجبه هر معلول لابد و واجبست مر او را که از برای او خصوصیتی باشد با معلول خود
که آن خصوصیت با معلول دیگر نباشد والا صدور آن معلول از او اولی نخواهد
بود از صدور معلول دیگر از او پس در صدور هر یک خصوصیتی از برای آن علت باشد
با معلول خاص خود که این خصوصیت در معلول دیگر نباشد پس اگر آن علت امر واحدی باشد
که بسیط من کل جهة باشد بهیچوجه متعدد نباشد آن خصوصیت نیز اگر آن خصوصیت خارج
از ذات است هر چه ذات او بلکه عین ذات است که بسیط من کل جهة است و اگر متعدد شود خصوصیت
پس هر آینه لازم خواهد آمد اگر آن خصوصیت جزء او باشد و با وحدت خصوصیت معلول نخواهد
بود متعدد معلول و آخوند ملا اسمعیل مذکور در حاشیه این مطلب ذکر کرده است که برهان
قاطع و بیان ساطع از برای این مطلب عالی آنستکه واجبست که مناسبت ذاتیه باشد میان
علت و معلول و لازم است که سنخیت باشد میان اثر و مؤثر بمعنی آنکه علت شیء من حیث هو شیء
است علت الوجود من حیث هو وجود وجود است و علت عدم من حیث هو عدم عدم است پس
علی هذا باید یقین داشته باشی که اثر واحد بما هو واحد مناسبت با واحد و کثیر من حیث هو
کثیر مناسبت با واحد ندارد و از اینجا ظاهر خواهد شد که صدور کثیر من حیث هو کثیر از واحد
من حیث هو واحد مستلزم کثرت واحد است من حیث هو واحد این بعنوی تقریر و بیانی است
از برای مطلب ایشان در مقام و لکن این اصل و دلیل و تنبیه مذکور که متفرع بر این اصل است
باطل است جدا و نیست مگر استحسانی و تخیلی که در اذهان قاصره رسوخ کرده است پس بحول
الله و قوته جواب میگوئیم از همه اینها بوجوه علیحده لکن اینجا ذکر شد که حضرت واجب تبارک و تعالی واحد
من جمیع الجهات است و بسیط الحقیقة است و احدی الذات است کلامی است حق و متین و احق
از کل حق و غیر این شرک است اعاذنا الله من ذلک و اما اینجا ذکر شد که ممکن نیست که از علت
بسیط و واحد من کل جهة صادر نشود الا معلول واحد پس این باطل است بوجوه شتی اما اول
بواسطه آنکه آن علت واحده احدی الذات واحد من کل جهة اگر محیط بجمیع معلولات باشد بالعلم
والاحاطة والقدرة والاشراف والسلطنة بحیثیتی که جمیع آن معلولات در نزد او از حیث قدرت
واحاطه علی حد سواء بوجه واحد باشند پس منع مبنای ایشان که ممکن نباشد از او مگر صدور معلول
واحد بلکه همین عین نزاع است و دلیل و برهانی بر آن اقامه نکرده بر مگر همین وجه استحسانی که

مطلب: نقلاً ذات اگر آن خصوصیت جزء باشد ترکیب ذات لازم خواهد آمد

جواب اول

فصل دویم از باب اول

ذکر شده است که علت واحده مناسبت ندارد مگر با معلول واحد و اینکه لابد است میان
علت و معلول و بین مؤثر و اثر بیک وجه تناسبی و سنخیتی که بان جهت آن معلول ممتاز شود
از غیر خود چه بطلان و خرافت این کلام در غایت وضوح و ظهور چه سنخیت میان ذات واجب
و میان معلول او که ممکن باشد ممتنع و امر دیگر غیر معقول در نفوس با ان هیچ وجه متصور
نمیشود بلکه نسبت میان ان دو مگر کمال مباینت چنانچه معنی تعطیل است ظاهر
واجب و ممکن و ممتنع کرد الشیء اینکه تقابل بین واجب و ممکن تقابل تضاد است و بعضی
لا غیر و ابلکه بعضیه نیز از آن مشهورند خطبه جناب سید الموحدین امیر المؤمنین ع از ان محلو
و حضرت سجاد ع در دعا عرض فرموده نداشته الذی انشأنا الاشیاء من غیر سنخ و حضرت امام
رضا ع علیه و علی ابائه التحیة و الثناء در خطبه که بتوحید حضرت امام که در کاربینا ید
میفرماید که خلقه الله الخلق حجاب بینه و بینهم و مباینته ایاهم مفارقته انیتهم تا انکه فرموده است
فاتی حقیقته و کنهه تفریق بینه و بین خلقه و تیز فرموده است در همین خطبه که بتجهیره الجواهر
عرف ان لا جوهر له و بمضادته بین الاشیاء عرف ان لا ضد له و بمقارنته بین الامور عرف ان لا
قرین له و حاصل انکه جنسیت و سنخیت و تشابه بین واجب و ممکن امر دیگر غیر معقول و نیز هان عقل
و نقل قائم است بر بطلان ان و ثانیا انکه ایضا ذکر شده است اینکه علت موجده هر معلول اگر
بسیط الحقیقه باشد چون ذات باری ع ممکن نیست که صادر شود از او غیر معلول واحد الا
لازم خواهد امد انکه ذات و قابل کثیر کهان پس بجز یکی نیز در صادر فساد و بطلان نیز اینکه
فاعلیت واجب الوجود مر اشیا را نیست مگر باراده و ابداع و مشیت و امر که مثال انها بیچیزی
که ان عبارت از فعل او حقیقی باشد و فعل قائم بذات اقدس نیست از قبیل قیام صدور
و تحقق چنانچه حضرت امام رضا ع در کلام مجید خود فرموده است یا من بامره تقوم السماء
و الارض بامره و حضرت صادق ع در دعا فرموده است کل شیء سواک قام بامرک و در بحار از
جناب موسی بن جعفر علیهما السلام نقل کرده است که آنحضرت فرمودند که کل شیء سواه مخلوق
و انما تکون الاشیاء باراده و مشیته من غیر کلام و تردد در نفس و لا نطق بلسان و نیز از حضرت
صادق ع نقل کرده است که فرموده است که خلق کرده است خدا و ند مشیت را بنفسها و اشیاء
را بعد خلق نموده است اشیا را بمشیت و نیز از آنحضرت نقل نموده است که موسی بن عمران چون
بالا رفت بکوه طور و مناجات نمود با پروردگار خود و عرض نمود که ای پروردگار من بما

در اثبات صفات ثبوتیه حق تعالی

نیز تواند بود که فرموده است که انما خزائنی اذا اردت شیئا ان اقول له کن فیکون پس صدور فعل از
خداوند با اراده است و معنی اراده الله همان احداث شیء و ایجاد و تکوین او است لا غیر بدون آنکه
نیز رای او همیت ضمیر و فکر و تردد باشد چنانچه حضرت موسی بن جعفر فرموده است در حدیث سابق
و این بر خلاف اراده مخلوق است که اینها نفی شده است در اراده خالق از هم و ضمیر و تردد و همه
همه اینها ثابت است در اراده مخلوق و کافی است در اینچه ذکر شد قوله تعالی در خلقت حضرت عیسی بن
مریم هنگامی که عرض نموده است جناب مریم رب انی یکون لی ولد و لم یمسسنی بشر قال کذلک الله
یخلق ما یشاء اذا قضی امرا انما یقول له کن فیکون و نیز فرموده است ان مثل عیسی عند الله کمثل
آدم خلقه من تراب ثم قال له کن فیکون حاصل آنکه همه معلول و همه اشیا و همه مخلوق و مستند بفعل
و اراده حضرت اقدس تعالی میباشند و فعل قائم بذات حضرت حق جل و علا که خداوند بهمدستی ذات
و توانائی خود بفعل ما یشاء و یختار ما یرید و بعد از آن که ثابت شد که فاعلیت واجب الوجود
مر اشیا را باراده و اختیار است که آن فعل باری تعالی باشد نه بذات باری تعالی پس لازم نخواهد آمد
تعدد و کثرت در ذات واجب تعالی و نه ترکیب ثانیا اگر صادر اول و متعدد باشد و ثانیا آنکه
اگر فاعلیت واجب الوجود اشیا را بالذات باشد نه بفعل یعنی ذات اقدس تعالی علت تامه صدور
باشد نه فعل او هر آینه لازم خواهد آمد که خداوند فاعل بالایجاب باشد نه فاعل بالاختیار
زیرا که تخلف ما بالذات از ذات محال است و آن بتحقیقات خصم است که تخلف معلول از علت تامه
امریست ممتنع و غیر معقول پس بعد از اینکه علت تامه صادر اول که عقل اول باشد همان ذات
اقدس تعالی است بنا بر اعتقاد خصم که صریح دلیل مذکور است پس تخلف این معلول از آن علت تامه
نیز غیر معقول خواهد بود و این منافی است با اختیار واجب تعالی که یفعل ما یشاء و یختار ما یرید
که متفق علیه عقل و شرع است و این بخلاف آنست که علت تامه را فعل واجب تعالی بدانیم زیرا که در این
صورت لازم نخواهد آمد که حق تعالی فاعل بالایجاب باشد بلکه معنی این عین فاعل بالاختیار است
چنانچه ذکر شد در جواب سابق که صریح آیات و اخبار متقدمه بود و ثالثا آنکه اگر فاعلیت واجب
الوجود مر اشیا را بذات باشد نه بفعل یعنی علت تامه صدور اشیا ذات اقدس تعالی باشد هر آینه
لازم خواهد آمد تعدد قدما و قدم ممکنات و ازلی بودن اشیا زیرا که اشیا با صادر اول که عقل
اول است بنا بر اعتقاد خصم معلول ذات اقدس تعالی میباشد و هم چنانکه مطلق عدم سابق و لاحق
و موهوما امتناع دارد در حق علت تامه که ذات اقدس تعالی است هم چنین امتناع دارد در حق معلول

فصل دویم از باب اول

که لازم آید منفک شدن علت از معلول چه انفکاک بین آن دو محال است و همچنین لازم نماید از زمان بودن
زمان بعد از زمان سرمد زمان حادث بهر لسان و هر حیثیت اگر قدیم باشد لازم میآید عقلاً این
معلولات با علت تامه خود تا بیضرر هم خواهد بود و تخلف یرآن دو از محالات عقلیه است
و اگر بگوئی که کافیست همان تقدم بحسب رتبه علت را بر معلول خود و عدم بودن معلول
در رتبه علت بحسب نفس رتبه وجود خارجی اگر چه در خارج معیت دارد وجود معلول
با علت تامه خود جواب گوئیم که اینحرف بنیاد اساس تخریب است بلکه مجرد همین تقدم اعتباری
کافی نخواهد بود در اتصاف اشیا بحدوث شرعی زیرا بنیاد نهادن بر وجود خارجی و حادث
بودن زمان موهومی و منوط است شرع و بخلاف آنست کلام مجید و سید انبیا و عترت
طاهره او صلوات الله علیهم اجمعین بلسان واحد بخلاف آن فرموده‌اند حضرت باری فرموده که
است در کلام خود ان ربکم الله الذی خلق السموات والارض فی ستة ایام ثم استوی علی العرش
این سخن صریح است در اینکه حدوث خلقت سموات و ارضین بجا کرده است ازان تعبیر بایام الذی تا بر
و نیز فرموده است هو الذی خلق لکم ما فی الارض جمیعا ثم استوی الی السماء فسویهن سبع سموات
چه این آیه دلالت دارد بر اینکه حدوث اشیا بوده و صریح است در ترتیب خلقت بخلاف آن
که متضمن ذکر نموده است دلیل مذکور خود و نیز فرموده است هو الذی خلق السموات والارض
فی ستة ایام و کان عرشه علی الماء و نیز فرموده است اولم یر الذین کفروا ان السموات والارض کانتا
رتقا ففتقناهما وجعلنا من الماء کل شیء حی افلا یؤمنون و نیز فرموده است هل اتی علی الانسان
حین من الدهر لم یکن شیئا مذکورا و امثال این آیات بسیار است که بالتصریح والتلویح دلالت بر حدوث اشیا
دارد بجا و حضرت رسالت پناه نیز فرموده‌اند در بعض از خطبه خود که الحمد لله الذی کان ولم یکن معه
ابتدع ما ابتدع وانشأ ما خلق علی غیر مثال کان سبق لشیء مما خلق ربنا القدیم باحکام قدرته
خلق جمیع ما خلق و نیز فرموده است وانت الله لا اله الا انت کنت اذ لم یکن سماء مبنیة ولا
ارض مدحیة ولا بحر مسجور ولا ماء یتطرد وکنت قبل کل شیء وکونت کل شیء وابتدعت کل شیء و
جناب سید الموحدین امیر المؤمنین در بعض از خطبه خود فرموده‌اند الحمد لله الکائن قبل ان
یکون کرسی او عرش او سماء او ارض او جان او انس و نیز فرموده است لا یخلق الاشیاء من اصول ازلیة
ولا من اوائل ابدیة بل خلق ما خلق فاقام حده و صور ما صور فاحسن صورته و نیز فرموده است
د ملک لم یزل له الغیب والملک یشاء ما شاء کیف شاء بمشیته و نیز فرموده است هو الذی

و نیز فرموده است اولا یذکر الانسان انا خلقناه من قبل ولم یک شیئا

فی السماء

فی السماء اله و فی الارض اله و هو الحکیم العلیم انتهی و از آن جمله خلقه من الاشیاء کلها بلا مثال و لا لغوب سبق الیه
دخل علیه فی خلق ما خلق لدیه ابتدء ما اراد ابتداءه و انشأ ما اراد انشاءه علی ما اراد من الثقلین
الجن و الانس لیعرف بذلک ربوبیته و نیز فرموده است و انه یعود سبحانه بعد فناء الدنیا وحده
لا شیء معه کما کان قبل ابتدائها کذلک و خطبه منقوله از آنجناب معلوم و مشهور است و از امثال این ذکر
شد که هرآینه ما ادلته با الظهور و التصاحب بر حدوث اشیا بعد العدم و انکر هرآینه مجدد و حادث
انه بحدوث زمانی دلو زمان دهر و سرمد و اینکه کان الله و لم یکن معه شیء من الاشیاء و حضرت
حسین علیه السلام در خطبه خود فرمودند خلق الخلق فکان بدیئا بدیعا ابتدأ ما ابتدع و ابتدع ما ابتدء
و فعل ما اراد و اراد ما استزاد ذلکم الله رب العالمین و حضرت سید الشهداء ع فرمودند
در خطبه که اصحاب از پدر بزرگوار خود نقل فرمودند که الحمد لله الذی لا من شیء کان و لا من شیء
کون ما قد کان المستشهد بحدوث الاشیاء علی ازلیته و بما وسمها به من العجز علی قدرته و حضرت سجاد
علیه السلام فرمودند در دعاء عرفات انت الله لا اله الا انت الذی انشأت الاشیاء من غیر سنخ و صورت
ما صورت من غیر مثال و ابتدعت المبتدعات بلا احتذاء و نیز فرموده است در دعا انت الحمد لله
الذی لم یشهد احدا حین فطر السموات و الارض و لا اتخذ معینا حین برأ النسمات لم یشارک فی الالهیة
و لم یظاهر فی الوحدانیة و نیز فرموده است در دعا بحمد ابتدع بقدرته الخلق ابتداعا و اخترعهم
علی مشیته اختراعا و در کتاب توحید از حضرت امام محمد باقر ع نقل کرده است که آنحضرت فرمودند
ان الله عز ذکره کان و لا شیء غیره و کان عالما قادرا لا مخلوق فاول شیء خلقه من خلقه الشیء الذی
جمیع الاشیاء منه و هو الماء فقال السائل خلقه من شیء او لا من شیء خلقه من شیء او لا من شیء فقال ع
خلق الشیء لا من شیء کان قبله و لو خلق الشیء من شیء اذا لم یکن له انقطاع ابدا و لم یزل الله اذا و معه شیء و لکن کان من قبله
الله و لا شیء معه و نیز در کتاب علل از آنحضرت نقل شده است که فرمودند ان الله تبارک و تعالی لم یزل
عالما خلق الاشیاء لا من شیء و من زعم ان الله عز و جل خلق الاشیاء من شیء فقد کفر لانه لو کان ذلک
الشیء الذی خلق منه الاشیاء قدیما معه فی ازلیته کان ذلک ازلیا بل خلق الله عز و جل الاشیاء کلها لا من
شیء و نیز در کتاب بصائر الدرجات از آنحضرت نقل شده است که فرمودند ابتدع الاشیاء کلها علی
غیر مثال کان قبله و نیز فرموده اند و کان الله و لا شیء غیره و نیز فرمودند انا الذی کان قبل کل شیء ثم خلق کل شیء
کتاب احتجاج که حضرت صادق ع فرمودند در جواب زندیقی که از آنجناب سؤال نموده است که
من ای شیء خلق الله الاشیاء فرمودند من لا شیء و نیز در همان کتاب احتجاج نقل شده است که

فصل دویم از باب اول

فرمودند الحمد لله الذی کان قبل ان یکون کان وکان اذ لم یکن شیء لم ینتقل من حال الی حال فکان ان لا و من
فرموده است لم یزل عالما قادرا ثم اراد و حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام در جواب ابن ابی عمیر که سؤال
نموده از آنجناب که تعلیم نما بمن توحید را فرمودند هو الاول الذی لا شیء قبله والآخر الذی لا شیء بعده
فهو القدیم وما سواه مخلوق محدث تعالی عن صفات المخلوقین علوا کبیرا و نیز در کتاب توحید
نقل کرده است از آنجناب که فرمودند که ان الله جبار الجبروت خالق لم یزل ... فیما لم یزل
لنا القدیر انشاء ما شاء حین شاء بمشیته و قدرته و حضرت امام رضا فرمودند بعمران صابی تا آخر
فلم یزل واحدا کائنا لا شیء معه بلا حدود ولا اعراض ثم خلق خلقا مبتدعا مختلفا باعراض و حدود
و حضرت جواد در مکاتبه بسهل بن زیاد فرمودند یا سهل ان الله کان قبل کل شیء ثم خلق کل شیء و در
کتاب احتجاج از حضرت امام علی النقی نقل نموده است که شخصی سؤال کرد از آنجناب که آیا خداوند
ازلی است و بوده است چیزی با خداوند پیش از آنکه خداوند خلق فرموده است اشیا را باراده خود و
اختیار فرموده است برای خود اسما حسنی را و تا آنکه اسما و حروف با خداوند بوده اند حضرت در جواب
جواب فرمودند لم یزل الله موجودا پس از آن ایجاد فرموده است هر چیز را که اراده خداوند بآن تعلق
گرفت و حضرت ... عرض نمودند بخدمت آنجناب که میخواهم عقاید خود را عرض نمایم بخدمت
شما اگر حق است بمانم ثابت باشم تا خداوند را ملاقات نمایم بآن عقاید فرمودند بگو عرض
کرد که معتقدم که بدرستی خدای تعالی واحد است لیس کمثله شیء و جسم نیست و صورت و جوهر و عرض
نیست بلکه مجسم همه اجسام است و مصور همه صورتها است و خالق کننده همه اعراض و جواهر است
و پروردگار همه اشیا است و مالک هر چیزی است و جاعل و محدث هر چیزی است تا آخر پس آنحضرت
فرمودند که یا ابا القاسم هذا والله دین الله الذی ارتضاه لعباده فاثبت علیه ثبتک الله بالقول
الثابت فی الحیوة الدنیا والآخرة و در تفسیر امام حسن عسکری و در کتاب احتجاج نقل نموده است
که طایفه دهریه آمدند بخدمت جناب اقدس نبوی صلی الله علیه و آله و آنجناب احتجاج فرموده است
با ایشان و مجادله باحسن نموده است با ایشان و فرموده است که چیزها حادث است شما را که
قائلید بازلیت اشیا تا آنکه بعد از تسلیم ایشان بحدوث همه اشیا فرمودند لا تنکروا لله قدرت
و تمام حدیث را در فصل اول توحید ایراد نمودیم مقصود تعداد نمودن اخبار است والا همینها
نیز اگر اخبار درین باب بحدیست که ممکن نیست احصا آنها مگر بید قادر بلکه مراد نبها نمودن مذهب
اهل بیت طاهرین است صلوات الله علیهم اجمعین و حاصل جمیع آنکه همه آنها بالصراحة والظهور

در المطابقه

در اثبات صفات ثبوتیهٔ ذات حق تعالی

والمطابقة والالتزام دلالت دارند بر تجدد و حدوث اشیا یعنی اینکه اشیا نبود شدند و نیز دلالت دارند
بر اینکه کان الله ولم یکن معه شیء و غرض من اثبات حدوث آنها نیست که گفته شود که زمان و زمانیات
در عرض فلک محدد الجهات است بلکه مقصود اینکه مفاد دلیل از عقل و نقل است که بحسب وجود
خارجی اشیا نبود شدند و اینکه حضرت او مرید کار و مختار است در ازل و احدی از موجودات همراه او نبوده
است نه بالاصالة و نه بالعرض و این مطلب از صغری و کبری عقل است و مفاد دلیل مذکور که اسم آن
برهان کذا است آنست که بحسب وجود خارجی معلول اتصاف صادر اول که عقل اول باشد
غیر منفک است از علت تامه خود که ذات باری تعالی باشد و نسبت تقدم علت بر معلول امکان بحسب رتبه
و معنی حدوث اشیا همان نبودن آنها است در مرتبهٔ علت نه بحسب وجود خارجی و بجز همین
تقدم اعتباری که فی مبدا اند در حدوث اشیا و بطلان این از بدیهیات عقل و شرع است چنانچه
معلوم شد و بعد هم زیاده وضوح پیدا خواهد کرد چنانچه بیاید مخفی نماند که هر کس که متمسک
باین وجه است شیخ است که مسمی نمودند او را برهان لا بتاسع و اکر دست از مقتضیات
و قواعد علیه بر داشتند و همه را باطل کرده دلالت دارد بر خلاف آن که اکر او را بخواهی تعداد امثال
در کلام مجید زیاده از هزار آیات خواهد بود بر خلاف مدعای ایشان میکنند و اخبار وارده
از جناب سید المرسلین ص و اهل بیت طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین و همچنین خطب
منقوله از ایشان وادعیه ماثوره از ایشان که اکر جمع شود مجلدات خواهد شد همه آنها
تاویلات و توجیهات نمودند که بنمایند اکر وفق دهند و الا باید طرح نمایند تا اینکه صحیح کرده شود آنچه
شیخ فلاسفه تاسیس نموده است از قاعدهٔ که الواحد لا یصدر منه الا الواحد که متمسک اند بر این
قاعده نیست مکر استحسان و تخیل و قیاس با اینکه اینجا ذکر شد از جهات سه صادر اول که عقل اول
باشد از اعتبارات ثلثه که تحلیل شش امر خواهد بود اکر امور وجودیه نفس الامریه باشند پس تا چیز
اضمحلال آنها را از صادر متعدده بنابر قاعدهٔ خصم که الواحد لا یصدر منه الا الواحد و اکر جهات
متعدد باشد لازم خواهد آمد تعدد قدما و اکر مبدأ یکی باشد پس باطل خواهد شد و همین
اینجا تاسیس شده از اصل و قاعده که الواحد لا یصدر منه الا الواحد و اکر این امور مستلزم موجودیت
اعتباریه محضه باشند پس هیچ ثمر ندارد که این اعتبارات نیز مثل سایر اعتبارات باشد اند
سلوبیه و اضافات که نسبت بمبدأ اول که ذات اقدس تعالی باشد میدهند که باعتبار تعقل
از برای امور متعدده خواهد بود بدون لزوم آمدن تعدد و کثرت در ذات باری تعالی ملحد

فصل دهم در عقل اول

تعدد و کثرت در ذات باری تعالی بلکه تعدد و کثرت در صفات او است نه در مؤثر و ذات واجب تعالی
اضافه اسماء حسنی که بسوی او منسوب اند چون سمیع باعتبار مسموعات و بصیر باعتبار مبصرات و قادر
باعتبار مقدورات پس اختلاف نسبت و تعدد آن باعتبار اختلاف متعلقات و تعدد آثار است
والا پس ذات همان عالم است که سمیع همان بصیر است و بصیر همان سمیع است و همچنین اعتبارات
در امور سلبیه مثل نفی جسم و ترکیب و جوهر و عرض که این امور متعدده را سلبیات بلحاظ
واجب تعالی یا عدم تعدد ذات و سایر اعتبارات با آنکه آنچه ذکر شد و این قبیل که این امور اعتباریه
نفس الامریه در نفس الامر قابل جعل نیستند بلکه مجعول همان ماهیت عقل اول است و این امور از
قبیل لازم ماهیت و مجعول نیستند بلکه بالعرض ثابت اند برای مجعول هستند عقل اول چنانچه
شیخ اشراق ذکر کرده است که ان الله ما جعل المشمش مشمشا بل جعل المشمش یعنی مجعول تا
مشمش است نه مشمشیت بلکه او ثابت است از برای مشمش بالعرض که این است باطل بنص قرآن
چنانچه فرموده است الم تروا کیف خلق الله سبع سموات طباقا و جعل القمر فیهن نورا و الشمس
سراجا چه نورانیت قمر و سراجیت شمس از قبیل لازم وجود است مثل مشمشیت است که خداوند
تعالی تصریح فرموده است که او متعلق جعل الهی است بالاصالة و نیز فرموده است و جعلنا اللیل
لباسا و النهار معاشا و نیز فرموده است و جعلنا اللیل والنهار آیتین فمحونا آیة اللیل وجعلنا
آیة النهار مبصرة چه مبصریت نهار و لباسیت لیل نیز از قبیل لازم وجود است و متعلق جعل
شده است و حضرت صادق علیه السلام فرموده است کلما میزتموه باوهامکم فی ادق معانیه فهو مخلوق مثلکم
و در علل الشرایع از حضرت رضا علیه السلام نقل کرده است که فرموده لا تقع صورة فی وهم احد الا وقد
خلقها الله عز و جل علیها خلقا لئلا یقول قائل هل یقدر الله عز و جل علی ان یخلق صورة کذا و کذا
و نیز در کتاب توحید نقل کرده است از حضرت صادق علیه السلام که فرمودند کل شیء وقع علیه اسم شیء فهو مخلوق
و نیز در همان کتاب نقل شده است از او نیز که فرمودند کل شیء وقع علیه اسم شیء فهو مخلوق ما
خلا الله عز و جل لانه ما عبرته الالسن عنه او عملته الایدی منه فهو مخلوق و سابقا آنکه این امور مستند
که در عقل اول فرض شده است بر تحقیق خصم که اینها امور اعتباریه نفس الامریه اند که منشا انتزاع
در خارج دارند پس معلوم شد که صادر اول باین اعتبارات متعدد را نمی‌تواند از برای امور متعدده شود پس صادر
شده است از عقل اول عقل ثانی باعتبار وجود و فلک اول باعتبار آخر پس میگوئیم که این نیز باطل است و دلیل
که این امور اعتباریه اگر قابل آنکه سبب شوند از برای صدور کثرات از صادر اول نیز باید که صادر

که عقل

که عقل نباشد زیاده از یک عقل و یک فلک صادر نشود با ضعف مضاعف از آنچه بتعدد این
اعتبارات منفردا و مرکبا و تراکیبهم بین مختلف خواهد شد باعتبارات مختلفه از ثنائی و ثلاثی
و رباعی و هکذا مثلا باعتبار عقل اول بعلت خود منفردا باید مصدر از برای امری باشد و باعتبار
تعقل او مر علت خود را باید مصدر از برای امر دیگر باشد و باعتبار ملاحظه حال خود که امکان است
باشد باید مصدر از برای امر دیگر باشد و باعتبار تعقل او مر ذات خود را باید مصدر از برای
امری باشد همچنین باعتبار ترکیب هر یک با دیگری ثنائیا و ثلاثیا و هکذا باید مصدر باشد
از برای موجودی که شرح چنانچه همین اعتبارات ترکیبیه را ملتزم شدند محققین از ایشان چون صاحب
شوارق و دیگران بالنسبه بسوی عقل عاشر که عقل فعال گویند تا وافی شود مراتب کثرت اعتبارات
او مر کثرت و تعدد بکثرت معلولات او را از بسائط و مرکبات عنصریات که در تحت فلک قمر
است و بین جماعت ایشان ملجأ شدند بملاحظه همین اعتبارات تراکیبیه منفردا بالنسبه بعقل ثانی که
فلک البروج است تا آنکه وفا نماید کثرت این اعتبارات آنچه کثرت و تعدد در اکر و معلولات او است
از کواکب یا نجوم مختلفة المقادیر حیث ترتیب معلول که مذکور گردید لیکن است کافی نخواهد بود تحقق
این همه کثرات در فلک ثوابت پس اگر جمیع اعتبارات کافی نیست در آنچه ذکر شد پس در همه مراتب
کافی نخواهد بود والا پس فائده در ملاحظه این اعتبارات نخواهد بود و قابل نخواهند بود
که سبب باشند از برای صدور کثرات از صادر اول که عقل اول است و آنچه در مادون تحت اوست از
عقول چه در این هنگام لازم خواهد آمد که علت طولیه عقول الی ما لا نهایه متناهی باشند ملتزم
شدن بامثال این خرافات نیست که خود ختم از منکرین این وجهست تا مناطا باینکه ترتیب مذکور باطل است
بوجه اوجه محققین از ایشان که خود را متشرع از حکما میدانند چون صاحب شوارق و دیگران
گرانند فلک اول تعبیر میشود بعرش و او در این فلک اطلس و فلک الافلاک محدد مانند پس اگر مراد فلک
اول عرش الهی باشد چگونه تصور خواهد شد آنچه ثابت شده است در شرع از عرش الهی و کیفیت
خلقت و تکثرات مختلفه او از انوار و الوان و طبقات و قوائم با آنچه در او است از جهات و چگونه
چنین معلول با این همه تکثرات از صادر اول بروز خواهد نمود و هل هذا الا التهافت و تاسعا
با آنچه بعضی ایراد کرده‌اند باینکه نسبت فلک ثوابت که فلک ثانی باشد با آنچه در او هست از کواکب
مختلفة المقادیر المتکثرة الجهات را معلول قرار دادن از برای عقل ثانی و همچنین معلول بودن
آنچه در عالم سفلی است از بسائط و مرکبات عنصریه بالنسبه بعقل عاشر که عقل فعال است

فصل ششم در ابطال

مستبعد خواهد بود کثرت جهات از دو مرتبه از عقل زیرا که خواهد بود دسوی ما فصل ما از جهات
و معلولات و عدد آن از جمیع آن بعضی از این جواب گفته‌اند که میتوان جمع نمود اعتبارات بسیار در این
دو مرتبه از عقل بملاحظه ترکیب از دو واجب که هر یک از آن اعتبارات باعث بکثرت جهات باشد کثرت زیاد
پس کثرت معلولات را لکن ما همین جواب را با بیانات بعض کردیم در نحو صادر اول که عقل اول
باشد تا ایشان را مناصی از جوابات مخرج ماهد بود متعلق دعا شرا با بیکه از اوضع دلیل بر بطلان
این دلیل همان تنافض بود خلاف انتفا بینست که از برای مدعی همین قرار است. جمعی و فتا دلیل مذکور
چنانچه نقل نمودند خود شان از بهمنیار حکیم مطالبه نمودند از شیخ رئیس بقا را بمعنا ما اگر چه دلیل
الواحد لا یصدر منه الا الواحد شیخ در جواب او نوشت که اگر واحد حقیقی صادر شود از برای دو واحد ثابت
مثل الفعل و قبول لازم خواهد آمد که شیء واحد متصل باشد برای الف و ایضا باشد برای مالیس بالف و این دو
اجتماع النقیضین خواهد بود و ایراد نمودند بر او که نقیض صدور الف لا صدور الف است نه صدور
لا الف عویب و امام فخر رازی که از اعاظم ذو شکاکین است مثل ما اخذ جواب شیخ را کرده
است گفته است عجب است از کسیکه عمر خود را صرف نموده است، در صنعت منطق چگونه ممکن باشد
او را حفظ نماید از خطا و ذلل در مثل چنین مطلب عالی المرام بجهت استعمال آنکه واقع شود
در غلط و خطای که صبیان از آن خطا مینمایند بیرون منا بجز کلام شیخ را بدیل کرد باد او
است در خطا امداد است و بواسطه انتفاع او نمودند و مثال مطلوب است از قواعد مسلم الصدق
مقام معاد این در سخن گفتن از اعراض نمودند بجهت حفظ نمودن مراتب شیخ جلیل و نیز امام فخر
رازی مغالطه نموده است همین کلام را که الواحد لا یصدر منه الا الواحد باینکه امر واحد کاهی
است که سلب میشود از اشیاء کثیره مثل اینکه گفته میشود هذا الشی لیس بحجر ولیس بشجر و کاهی است
که شیء واحد وصف کرده میشود باشیاء کثیره مثل آنکه گفته میشود که هذا الرجل قائم و قاعد و کاهی
است که قبول میکند اشیاء کثیره را مثل قبول نمودن جوهر سواد و حرکت و غیر آن را پس چگونه ذکر شد
که واحد نمیتواند که صادر شود از او زیاده از واحد پس از سلب شیء واحد از امور متعدده موصوف
شود مگر بوصف واحد و قبول نکند مگر امر واحد را و این بالبدیهه باطل است پس قاعده که
الواحد لا یصدر منه الا الواحد نیز باطل است جواب او را از دو شوا فی بهمیکه جمیع آن سلوب
کیفیات اعتبار است و صدق ... بر واحد کون لکن ظاهر است که ایراد ... وجه است
بیان بعضی آنکه ... تعدد اعتبار قابل است برای کیفیات در صدور ... صدور پس

در صفات ثبوتیه حقیقیه

همه صفات اضافی خواهد بود و میشود که همه صفات را اضافی دانست و لیکن باعتبار نمودیه
لزوم آمدن کثرت و تعدد مبدأ اول و اگر اضافی خواهد بود پس در همه جا بر شئ واحد است و فی
دران عینیا شد و برهان عقل بلکه خصم قابل تخصیص نخواهد بود و مفروض کلام خصوص سلبیه
و اضافی که نسبت داده میشود بواجب تعالی مثل آنکه گفته میشود بانه لیس بجسم و لا جوهر و لا عرض
و انه تعالی قادر و مختار و مرید و سمیع و بصیر و امثال آن از اسما حسنی و صفات الله که نسبت داده
میشود بجمیع همه اینها از قبیل ملاحظه اعتبارات بوجهی بعد از آنکه مستلزم تعدد و کثرت ذات تعالی
چنانچه بیانات فی الجمله سبق ذکر یافت که مرجع آن با اختلاف آثار است یعنی آنکه واحد حقیقی که بجمیع
جهه اشیا است اگر از برای او آثار متعدده باشد پس میشود که نسبت آن آثار باو داده شود هر یک
بوجهی و لحاظی چنانچه مجلسی علیه الرحمة در جلد دوم بحار نقل کرده که زندیقی عرض نمود بحضرت
امام رضا که خبر بده مرا از قول خود که میگوئید اینکه خداوند لطیف و سمیع و بصیر است و علیم
و حکیم است آیا میشود سمیع مگر بگوش و بصیر مگر بچشم و لطیف مگر بعمل دست و الحکیم مگر بصنعت
پس آنحضرت فرمودند که خداوند تعالی سمیع است باعتبار آنکه مخفی نیست بر او اصوات خلق و آنچه
ما بین عرش است تا تحت الثری از ذره و ما الا از آن چه در دریاها و چه در صحراها و مشتبه نمی
شود بر او لغات و سخنان همه اینها پس بدین هنگام میگوئیم که خداوند تبارک و تعالی سمیع است
بی جارحه و گوش و میگوئیم که خداوند تعالی بصیر است نه بچشم زیرا که خداوند تعالی میبیند اثر ذره
سیاه را در شب ظلمانی بر روی سنگ سیاه تا و میبیند حرکت نمودن مورچه را در دل شب
در ظلمات و میبیند مضار و منافع آن را و میبیند اثر جماع نملها و فراخ و نسل او را پس بدین هنگام
میگوئیم که حضرت اقدس تعالی بصیر است نه بمثل بصر خلق پس آن زندیق بر نخواست از خدمت آنحضرت
تا آنکه داخل شد بشرف اسلام بدست آن بزرگوار و اخبار متعدده از آنحضرت در این مقام نقل شده
است و ما بیک حدیث شریف اکتفا نمودیم در این مقام شاهد که اختلاف نسبت با اختلاف آثار
متعدد نسبت بوحدت واحد حقیقی که محیط بهمه اشیا است بالعلم و القدرة و الاشراق و الاحاطه
و شرعا و عرفا مثلا و نسبت دادن امثال این اضافات بجناب اقدس تعالی و عقلا هم منافاتی
ندارد چنانچه واضح شد و از جمله اختلافات خود شان در محل کلام چنانچه در شوارق نقل
نموده است اینکه جمله از ایشان قائل شده اند باصل قاعده مذکوره که الواحد لا یصدر
منه الا الواحد و گفته اند که امتناع صدور کثیر از واحد حقیقی که فاعل بالایجاب باشد لم

است

[illegible]

است و لکن اگر آن فاعل بالاختیار باشد پس جایز است که اولاد و مسعود و کثیر متنازع به شرایط که اهل عقلیه
و نقلیه و ضروریات و اجماع و اتفاق اهل عقول قائم است بر آنکه لا مؤثر فی ایجاد الوجود الا الله
سبحانه و تعالی و آنچه مفاد بلکه صریح این قاعده در بیان آنکه تا سبیل نمودند حکما اینکه مؤثر در معلول
اخیر علت متوسطه است مؤثر در متوسطه علل عالیه که در مرتبه معلول باشد بر اگر هر یک از آنها
علت تامه و تمام الاثر باشد در معلول خود و آنچه که منسوب به بعضی است همان عقل اول است
که عقل اول باشد که علت تامه او همان ذات باری تعالی است نه آنکه معلولات که در عالم امر و خلق
متحقق است منسوب به جهات متعدده عقل اول و آنچه در تحت او است که تخلف آن معلولات از علل
تامه خود که تمام الاثر باشند و افاده وجود بدان خواهد بود چنانچه از تحقیقات خصم است و هو بیّن
واضح است که آنچه ذکر نمودند در این مقام منافی و مباین ذات تا آنچه بیّن شده است در علوم الهیه از
استناد کل اشیا به سوی او بدون واسطه و از این جهت تشنیع نموده است شیخ ابو البرکات بغدادی بر حکما به اینکه
ایشان نسبت داده اند معلولات اخیره را به سوی علل متوسطه و متوسطه را به سوی عالیه تا آنکه واجب
است که همه آنها را نسبت دهند به واجب تعالی و جواب او گفتند که این حرف بعید است از فلاسفه است
زیرا که همه متفق اند بر اینکه لا مؤثر فی الوجود الا الله لکن قوم مسامحه و تساهل نمودند در مقام
تعلیم و تعلم که استناد دادند هر یک معلول را به علت خود از علل و به جهت تعبیر از منع است که این جواب
وجیه است زیرا که کلام سید مقتضای این دلیل است از صحت و فساد و اینکه این دلیل منافی
با آنچه ثابت شده است از شرع و عقل از قواعد و توحید و نمودند اعتقادات در تشکیک اهل فن و بطلان
دلیل و قاعده مذکوره ندارد و از این جهت است که آخوند ملا عبد الرزاق در منتهی و فطرت
فضیلت خود تسلیم نموده ایراد مذکور را چنانچه در شوارق است گفته است که آنچه مستفاد
می شود در این مقام از مقدمه مهمه آن است که جایز است بنا بر آنکه صادر شود از عقل اول که صادر اول
است عقل ثانی و فلک اول با هم و در مرتبه واحده بر سبیل استقلال بدون آنکه مستند باشد
به سوی مبدأ اول و این منافی است با آنچه ثابت شده است در علوم الهیه و با آنچه مناط توحید است
که هر چیزی مستند به واجب الوجود است لکن ناتمامی جواب گفته است که همین وجه باعث شده
که قوم اعتبار نمایند در معلول اول نمودند یعنی اینکه معلول اول که عقل باشد باعتبار وجوبش
و تعقل او مر مبدأ اول را که واجب الوجود باشد صادر خواهد شد عقل ثانی پس معلول
صادر اول مستند به واجب الوجود است نه به عقل مستقلا و مخفی نیست بر فطن خبیر که این جواب

باطل است و دفع ایراد محقق خواهد نمود اولاً آنکه نیز اگر نسبت معلول عقل اول بواجب الوجود مثل نسبت
فعل اختیاری عبد است بسوی حق تعالی چنانچه صریح ایشانست که از برای عقول و نفوس فلکیه
نیز اثبات اراده و اختیار مشهور است که بعضی از تلامذه آخوند ملا صدرای مرحوم سؤال نمود
از او که آیا از برای افلاک نفوس ناطقه خواهد بود یا نه جواب گفت بلی گفت تو با این حقارت و صغر
جثه و قلت کمالات دارای نفس ناطقه خواهی بود پس چگونه میشود که از برای افلاک با این عظمت و
جلالت نفوس ناطقه نباشد و بدیهی است که مرحوم آخوند ملا عبد الرزاق صریحاً ذکر کرده است
که ارادات وسائط مطابق با اراده الهی است چه وسائط اگر از مجردات باشند چون عقول و نفوس
فلکیه پس اراده ایشان لامحاله عقلی صرف و بیمزاحم است و مخالفت در اینها متصور نشود و اگر وسائط
از مادیات باشند مانند طبایع عنصریه از جمادات و غیر آن پس اینها شعور و اراده اختیاریه ندارند
بلکه فاعل بالطبع هستند الی آخره پس بعد از آنکه ثابت شد که از برای عقول و افلاک ارادات اختیاریه
است و فاعل بالاختیار مانند افعال اختیاریه عباد پس هر معلولی صادر مستند خواهد بود بعلت
خود مستقلاً مانند صدور فعل از عبد که فاعل بالاستقلال و از بدیهیات عقل و شرع است که بهیچ
قدر از نسبتیکه فعل عبد الی شیئا و نداده میشود که فعل عبد منسوب بخداوند است بواسطه
بیش نسبت داده افعال واجب تعالی را بسوی جناب باری تعالی بلکه ایجاد از معلولاتی که منسوب بحضرت
او نیز بدان کار است عالم امر و خلق غیر از افعال عباد همه وسائط ملحوظه در اینها از قبیل آلات محض
اند که جمیع اینها مشتغلند از برای قدرت و مشیت و اراده حق تعالی و همه اینها مانند فعل حضرت
کار جلیل الله و ثانیاً آنکه این جواب بنا بر مذاق خصم و نیز بنابر آنکه در مقدمه مهمله قرار داده است
مستقیم نخواهد بود در فلک اول و ما بعد آن از افلاک زیرا که فلک اول را اگر صادر مبدا بدانند از عقل
اول بذات خود دارد اگر امکان ثابت باشد یعنی ملاحظه بودن او و حال خود را با این جهت خاصه که امکان ثابت
باشد سبب علت تامه است از برای صدور فلک اول از عقل اول و ظاهر است که ملاحظه این جهت
ربطی ندارد بجهت علت خود که واجب تعالی باشد تا گفته شود که فلک اول نیز مستند است بمبدأ اول
با حیثیت ملاحظه جهت پس اعتبارات جهات فائده بخشید از برای دفع ایراد شیخ ابو البرکات بلکه ایراد موجه
است چنانچه ظاهر و هویدا است ثالث عشر که با این عدد مضمون تمام مبینا به بطلان این دلیل و قاعده
را که این جواب آن وجوه است در نزد اهل بصیرت و دانش و کسانیکه مستند بمتن شریع خاتم النبیین
و مصدق کننده اهل بیت طاهرین او بند صلوات الله علیهم اجمعین پس میگوئیم که این نهی که

فصل دوّم از باب اوّل

دراین دلیل است از کیفیت معلوم نمودن الله ایجاد کائنات از عالم امر و خلق که اصل و اساس اصول
دین است و این مطلب است که شخص موحد باید معتقد باشد بتوحید حضرت آفریدگار بتوحید افعالی
که معتقد تنزیه نبود در افعال باری تعالی هیچ اثری از آن نیست و کتاب پروردگار و سنت حضرت
سید مختار و اخبار اهل بیت اطهار صلوات الله علیهم اجمعین بتصریح و بتلویح و حال آنکه توکل
فرموده اند و بیان نموده اند جمیع تکالیف و ما یحتاج الیه خلایق را از اصول و فروع حتی آداب خندیدن
و آداب اکل و شرب بلکه احکام کیفیت آداب خلوت را نیز فرموده اند و نموده اند چیزی را از احکام را
و تمام نموده اند بجز این امر تمام خلاف نبوده که از برای احدی باقی نگذاشتند بلکه مبعوث شدن خاتم
سید المرسلین صلی الله علیه و آله و منحصر شدن اوصیا با ائمه طاهرین بلکه بعثت انبیاء سلام
الله علیهم اجمعین بوده است که بجهت تبلیغ احکام الهی را به این امت بنده و آنکه مردم پرستش نمایند
خداوند را بیکانگی در ذات و صفات و افعال لهذا این مطلب بمحل آن چگونه شده است که حضرت
آفریدگار در کتاب مجید خود و سید انبیاء و اهل بیت طاهرین اهمال نموده باشند این امر عظیم که مسئله
خلق و ایجاد است بیان مخلوق بشود که عقل و ایجاد خلایق چگونه شده است که ذکر نموده اند این
عقول و افلاک و معلولات نهاده اند و ابتدا از آیات و احادیث بلکه از بعضی از تواریخ که منتسب
بشرع باشد بلکه اصلاً رسیده است بیان شده است اینها تحقیق تا مزید کار بلحاظ رسول
بحق صلی الله علیه و آله و بیت اهل بیت اطهار بر خلاف تعلیمی است که این طایفه میگویند بجهول
نا مضمحل خود از اینها ظاهر نشد بطلان کلام جمله از مسائلی که خواستند توجیه کرده باشند کلا
جمله از حکما را اینکه منشوء حکما است که عقول و افلاک و سایر اسباب از قبیل آلات و وسائط
بین خلق و خالق نمانند بتشبیه از برای نجار و سایر آلات از برای ارباب صنایع چه این توجیه نادر
موقوف است بر واقعیت کیفیت مذکوره و صحت این تشبیه لکن اینها اعتنا نکردند بشرع و عرف
بشرع پیوند هم نیز ما بید تأویل نمود که این وسائط و علل از قبیل آلات ما که خبر و لکن کلام در این است
که کیفیت مذکوره در وضع و کذب است و اعتنائی نمودند اینها بدلیل او از قبیل دروغ نیز از این
کوفتند بلکه اولی از برای حکما آنست که شرع نگویند مطابق نفس خود تا محتاج شوند بتأویل شرع
بلکه لازم نیست شرع نموده این کلمات است تا آنکه معجزه نبوت و امر ایجاد و صدور اول چنانچه معلوم نمودیم
دلیلی نداد و ابر برهان عقل و شرع و باقی ماند است در مقام دو چیز اوّل آنکه عقول هیچ دلیلی
که حکما متصدی آن شدند چنانچه مسبوق ذکر نمودیم ما مثل دلیل و ناچیز شد بر بطلان و عدم تمامیت

آن

آن و لکن استفسار نمود صاحب تحفة الملوک از برای حکما در این مقام و فایده وارد لامتناهی
منه و ملخص کلام او آنکه صادر اول لا بد است انا بنکه واحد باشد لا غیر زیرا که در و ثبت تحقق
نباید ممکن آنکه امر ثالثی نباشد که فاصل و ممیز آن دو باشد تا غیریت در و ثبت هر یک بکر یسوا
معلوم شود و آن فاصل و ممیز نیز لازم دارد امر مشترک بین آن دو را تا آنکه قدر مشترک آن
دو باشد یعنی احتیاج هر فصلی بسوی تحقق جنس و کلما لا جنس له لا فصل له و بالعکس پس بنا
بر این فرض نمودن دو لازم خواهد آمد چهار چیز و هر دو از آن نیز لازم دارند امر الامتیاز را
پس لازم می آید شش چیز و هم چنین هر قدر که تعدد بیشتر می شود احتیاج به امر الامتیاز بیشتر
می گردد و منجر می شود تعدد و کثرت الی ما لا نهایة و لازم می آید ترتب امور غیر متناهیه که معنی
تسلسل است و تسلسل بالبدیهه باطل و ممتنع و غیر معقول است پس بدین دلیل معلوم شد که
را که اول لا احد او بنا بر این فرموده است یکی باید و بیش از یکی نشاید و این معنی تحقیق عبارات حکما
است که گفته اند که الواحد لا یصدر منه الا الواحد و این کلام بسی حق و متین هر چند که قائلین
آن استدلال درستی واضح بر آن ننموده اند و از این سبب این مسئله از مشتبهات بلکه منکرات
طلبه این زمان شده است چونکه خود فوق ادراکات ایشان باشند و اشخاص صاحب ادراک بجهة
نقصان ادراک نیز بیان واضح آن را بیان ننموده اند و من بعد کسی که از اهل فساد و لجاج نباشد
مجال شک و شبهه نیابد چونکه درست و واضح شد بیان آن فلله الحمد و المنة و الدلالة و بعد از آن استشهاد
نموده برای تنظیر این دلیل به خبری که جناب صادق ع استدلال بآن فرموده در جواب زندیق
که وحدت صانع را ذکر نموده است تعدد واجب الوجود فقال ع ثم یلزمک ان ادعیت اثنین
فرجة ما بینهما حتی یکونا اثنین فصارت الفرجة ثالثا بینهما قدیما معهما فیلزمک ثلثة فان ادعیت ثلثة
لزمک ما قلنا فی الاثنین حتی [illegible] فرجة فیکونوا خمسة ثم یتناهی فی العدد الی ما لا نهایة
له فی الکثرة [illegible] که حدیث مذکور دلیل است از برای وحدت واجب
الوجود [illegible] عقل ندارد زیرا که حکم عقل کلیست و ادله عقل بیان کلیات میتماید
و اختصاص [illegible] ندارد و این معنی عبارت اصولیین است
که العقل لا [illegible] ندارد تا اینجا است کلام صاحب تحفة الملوک
[illegible] سد است بلکه او اخص است از جهت مخالطه و مغالطه
او در مقام استفاده [illegible] که اقتباس نموده حکما و متکلمین از کلام جناب صادق

واستدلال باو نمودند در اثبات نمودن حدث واجب تعالی موقوفست بر معنی ظاهر است معنی وجود و شرطی
که همه آنها بجمیع اند در مقام اثبات حدث حقیقتی و اختلال یکی از آن بشود معنی نخواهد بود موضوع
حکم عقلی با انتفاء موضوع فائده ندارد استدلال باو در مقام وحدت عقل که عالم امکان است
واما بودن معتبره در دلیل فرجه بین آنست که اولاً با بدان دو واجب با دو امر یکه مفروض شده است که
هم باشند در تمامت ذاتیه جنساً و نوعاً و صنفاً و ثانیاً آنکه تا بدانها فاصل و ممیز بینهما دو امر وجودی باشد
نه عدمی زیرا که لاتمایز بین الاعدام و ثالثاً آنکه تا بدان فاصل مشتمل باشد یکی از آنها و امر و اگر هر دو
از آن مشتمل بر آن فاصل باشند بنه موجب تعدد نخواهد بود و رابعاً آنکه تا بدان فاصل و ممیز داخل
در حقیقت یکی از آن دو باشد بر سبیل زائد و امر خارج از آن و الا لازم خواهد آمد احتیاج لیست معلول
او ما التنبیه بدیگری که مبدء و علت باشد از برای تحقق او و خامساً بانکه آن فاصل جمع باشد
انفکاک او در یکی از آنها که متصف باو است و الا لازم خواهد آمد نیز احتیاج او بمبدء دیگر و با
اجتماع این بود تمام خواهد بود احتجاج بدلیل فرجه زیرا که فاصل و ممیز هر کو بین آنها نه دو یکی علیم
و موجود بذاته است پس آن واحد مستلزم فاصل فرجه خواهد بود امر با مدد قبول آن دو واجب
ما نمودیم آن ممیز و فاصل سه جهت خواهد شد و اگر لازم دارد ... تحصیل لازم خواهد آمد او را که فاصل
... و هیچ چیز نیز آنکه ملتفت که این ملتزم شده است فیما است ... در دو فاصل دو ممیز وجودی
... بود و شرط ملحوظه در ... اعتنا نمودن ذات دو ... تا ... داخل در حقیقت
انتهی از آن ثلث ما ... لازم خواهد آمد ... الی ما لا نهایة له و لکن
اگر یکی از آن بود معتبره معنی ... باشد مثل آنکه ... باشند بلکه
امرین متضادین من جمیع الجهات با آنکه فاصل و ممیز ... باشد و با آنکه امر ... باشد و
یا آنکه ما یصح الانفکاک باشد پس تمام نخواهد بود دلیل فرجه ... موضوع حکم ...
... و مثال مبدل شود ... مثل آنکه ... تا ... باد ... بگوید
... نفاذ ... حکم نخواهد نمود ... و حاصل آنکه حکم عقل در مقام ...
... بوجود فاصل ثالث که ... لازم ... تحقق کثرت الی ما لا نهایة له
... با اجتماع بود و شرط ... ذکر شد در موضوع حکم عقل ... امر ... است در
مقام اثبات وحدت واجب ... ثم ... در مقام اثبات وحدت و اما با
... موضوع حکم عقل و تبدل آن بموضوع دیگر پس لازم خواهد آمد ... تحقق ...

نظر از آنکه عقل حکم میکند بصحت ضرب ... تشبیه و عدد تا ... و حکم میکند بقبح کذب ... پس اگر موضوع حکم عقل ...

وعقل

و عقل هم حکم نمیکند بنفسا ان زیرا که فرض میکنیم صد و دائر بین متمایزین متضادین از واجبتعالی در دو فعل واحده تجویز میشود اشتراکی بیاشد بین ان دو بحسب جنس و نوع و وصف هکذا در اختلاف سایر قیود و شروط والحاصل انکه فرض چنین تمام نخواهد بود دلیل تمسک باو الا در مقام اثبات وحدت واجبتعالی بجهت اجتماع قیود و شروط موضوع حکم عقل در ان مقام و از این جهت است که حکما و متکلمین تمسک باستدلال باو نموده اند در اثبات وحدت و متعرض او نشده اند در غیر ان مقام بجهت غفلت ایشان از استدلال باو در غیر مقام مذکور بلکه بجهت عدم تمامیت ان در غیر مورد مذکور و اما انچه ذکر نموده است که حکم عقلی قابل تخصیص نیست چنانچه اصولیین ذکر کرده اند حق است متین لکن همانا اصولیین تحقیق نموده اند که جریان حکم عقل منوط است ببقاء موضوع حکم عقل و عدم تغیر و تبدل ان بموضوع دیگر و اما مع تبدل موضوع فلا اشکال عندهم بانه لا حکم للعقل ح و هذا المطلب بحمد الله غیر خفی علی المبتدئین من اهل الاصول فضلا عمن له شان فی الاصول بل ذلک الکلام منه کاشف عن عدم اطلاعه بعلم الاصول علی ما هو ینبغی بل عن عدم اطلاعه باسرار علم الکلام حیث اختلط علیه امر الاستدلال بدلیل تمانع و بین لازم ایمان داده که ملتزم شود بعد از انکه دلیل مذکور را تمام میداند در همه مقامات و انکه حکم عقل مذکور قابل تخصیص نخواهد بود انکه جایز نباشد از برای حکما اینکه صادر بشود از او دو امر بلکه لازم است که صادر بشود دائما علی مثل واحد و امر واحد و استغراب هذا الکلام مما یضحک به الثکلی بلکه حکمائی قائلند بان الواحد لا یصدر منه الا الواحد لم یتفوهوا بذلک حیث انهم اجازوا صدور الکثیر من کل واحد من العقول العشرة بالترتیب الذی ذکروه و انما لم یقل به ذلک فی الواجب للزوم التعدد و الکثرة فیه تعالی باعتقادهم الکاسد و هذا امر و هو باشد بطلان کلام قائلین بان الواحد لا یصدر منه الا الواحد و اینکه واجبتعالی ممکن نیست که صادر بشود از او بلا واسطه مگر امر واحد تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا امر در تحت انکه اشاره شود ببعضی از ادله اخری که از برای حکما است در مثل چنین مقام مع اجوبه ان لکن بر سبیل ملخص و اختصار مع عموم نفع ان از برای ناظرین تا انکه دفع عذر دوامها محجت یا شد ان برای خصم هم تبریر میکوئیم مستعینا بالله و ولیه که استدلال نموده اند حکما بر اثبات عقول عشره بوجوهات واهیه و استحسانات کثیره که احسن ان وجوه و اتم انها استدلال همان وجه اول است که ذکر شد مع جوابیان حتی انکه اکثر از محققین ایشان چون آخوند ملا عبد الرزاق در شوارق و امثال او متعرض نشده اند الا همان وجه را بجهة امتنیت برهان آن در نزد ایشان و کیفکان پس

فصل دوم از باب اول

حال جمیع آنها بر وجه واضح موثر باشد تم دلیل دیگر ایشان در مقام آنست که استناد افلاک نفس
در تغیرات با اختلاف بجهات بطلب نمودن و منوع مختلف بر حسب جهات خود زیرا که آن وضع مطلوب با جزای موجب
مستلزم اراده است بر سبیل انتهایت بجهة تشبه او بمجرد کامل چه اختلاف بنا بر اختلاف اوضاع و حرکات انسان
چیزی بوضع خاص و اخری لذا نمودن آن بوجه آخر معقول نخواهد بود از طبیعت عدیمة الشعور
که قائل بالطبع مطلب باید چیزی را بوجه واحد که از برای انتقال از آن نار و بجهت ثلج دائما آن و اختلاف
اوضاع و طلب در طبیعت عدیمة الشعور ممتنع خواهد شد و این بر خلاف آنکه از برای او اراده و
شعوری باشد چه در این هنگام صحیح خواهد بود که طلب نماید امری که مطلوب مثل او نباشد
و بجهة ملک نماید امری که مهروب او باشد بر وجه آخر و چون ثابت شد که ثبات انسان برای افلاک اراده
و اختیار در اوضاع و حرکات خود پس لا بد است که اراده او از ارادات عقلیة باشد نه اراده
حیوانیه که تابع شهوات و غضب است چه همه شهوت و غضب از توابع جسمانیات است زیرا که شهوت
میل قلبی و جذب ملایم نمودن است مر ملایمات جسمانیه را و غضب میل نمودن است بسوی دفع هر
چیزیه که متنافر است جسمانیه تا نسبت شی از آن دو متطرق نمی باید در افلاک زیرا که بنیت در افلاک نمی
از تضاد و انفعال مجرد و منافی نشود در او چیزی از خلل و فنا چون ثابت شد آنست که از برای
افلاک اراده عقلیة خالی از غضب و شهوات است پس تعلق نخواهد گرفت اراده او مگر با مری کلی در
آن چیز محض انتهای نباشد که راه نیابد در او شائبه از عدم و فقد و فنا چه مرجع این امور بسوی شر
است زیرا که علم و فنا مناط شر بر محض است و چون ثابت شد که از برای افلاک ارادات عقلیة متعلقه
بخیر است پس ثابت خواهد شد مجرد از ماده و ملاحظه آنکه اراده او در این هنگام تشبه هم خواهد
رسانید با اراده مجرد کامل در ایصال نفع بسوی چیزها موثر که آن است مستند است بسوی افلاک
و حرکات او بجهة تشبه است بمجرد کامل که در احداث خیر انسان چون سایر مجردات در این مطلوب
بیان و تقریب به بود از برای دلیل مذکور و لکن این دلیل فاسد است جواب آن نخواهد اشارة
با آنکه این ثابت شد بعقل و حس و شرع هم بنحوی اجمال اشعار بان دارد است که از برای فلک الدون
است حرکت عشریه که ثابت است از برای فلک اعظم که جمیع افلاک بالقسر حرکت او از مشرق بسوی
مغرب حرکت میکنند بیان تمامی سایر افلاک بر عکس حرکت او ولی که تمام حرکات همه افلاک مانند سلسله
ابتدایی است که بر روی آن موری چند بعد به حرکت نمایند بر عکس و خلاف آن چه حرکت سلسله است با او آن
است و اما اینکه حرکات افلاک و هم چنین حرکات نجوم نیز باستقلال و اراده است یا بالطبع است

و یا بالقسر

در اثبات صفات ثبوتیه حق تعالی

و پاپا لصنر بین عقل دلالتی ندارد پیغمبین یکی از مذکورات و برهانی قائم نشده است بر اینکه حرکات آنها
از روی اراده است نه از روی طبع و پیغمبر بینت از برای عقل راهی و طریقی با یخچه ذکر نموده اند و را اهل
رصد مینهی بلکه کلمات هولاء در این باب نیست مگر مجرد ظن و تخمین و اسخنان اگر لا یغنی من الحق شیئا
بلکه اینچه از شرع مبین ثابت شده اینست همان نکته بیان کرده اند که متعبد ند با ین تخیلات غارزو و تخمینات
واهیه خود بنا و اما بحسب شرع پس اینچه وارد شده است از آیات و اخبار بالصراحة و الظهور دلالت
دارد بر اینکه حرکات افلاک و نجوم همه از روی طبع و تابعیت است که همه اینها مسخر ند با مر حضرت او ز بده کار
و ذالک کائن بتقدیر العزیز العلیم چون قوله تعالی الله الذی رفع السموات بغیر عمد ترونها ثم استوی علی
العرش و سخر الشمس و القمر کل یجری لاجل مسمی یدبر الامر یفصل الآیات لعلکم بلقاء ربکم توقنون
یعنی حقتعالی اینچنان کسیست که بلند نموده است آسمانها را بدون ستون و شما دیگه بنظر در آورید آنرا
پس استیلا یافت بر عرش خود و مسخر نمود شمس و قمر را که هر یک از اینها جاری ند با مر حضرت او ز بده کار
تا اجل و زمان معین معهود که یوم نشور است که این صفت دارد که حقتعالی مدبر میباید امور را و تفصیل
دهنده آیات است شاید که شما بلقاء پروردگار خود موقن بشوید و ایمان باو بیاورید از روی صدق و یقین
و نیز میفرماید که و من آیاته ان تقوم السماء و الارض بامره یعنی از جمله از آیات ربوبیت حضرت حق جل
و علا اینست که قائم است سموات و ارضین بامر حضرت او ز بده کار و همه اینها جاری ند بید قدرت
او و نیز میفرماید خلق السموات و الارض بالحق یکور الیل علی النهار و یکور النهار علی الیل و سخر
الشمس و القمر کل یجری لاجل مسمی الا هو العزیز الغفار یعنی حق تعالی خلق فرموده است آسمانها و
زمین را بحق و صدق که این صفت دارد که داخل مینماید لیل را بر نهار و نهار را بر لیل و مسخر فرموده است شمس
و قمر را که همه اینها از سموات و ارضین و لیل و نهار و شمس و قمر جاری ند بامر حضرت او ز بده کار
تا اجل مسمی و زمان معهود که یوم نشور است آگاه باشید که حقتعالی عزیز و قاهر و غالب بر همه اشیا
و او است غفار که تعجیل نمینماید بر عقوبت خلایق و نیز میفرماید و سخر لکم اللیل و النهار و الشمس
و القمر و النجوم مسخرات بامره ان فی ذالک لآیات لقوم یعقلون یعنی جناب اقدس حقتعالی مسخر فرموده است
از برای منافع شما لیل و نهار را و شمس و قمر و نجوم جمیع اینها مسخر ند بامر حضرت او ز بده کار و بلد
که بحضرت او ز بده کار و نیز میفرماید و سخر لکم ما فی السموات و ما فی الارض جمیعا منه ان فی ذالک
لآیات لقوم یتفکرون یعنی حضرت او ز بده کار مسخر فرموده است از برای شما اینچه در آسمانها است
و اینچه در زمین است جمیعا مسخر ند از جهت امر او و ز بده کار و بلد ... که در این مذکورات هر آینه

در این مذکورات هر آینه
آیات و شواهد است
از برای قومی که گروه
پرهیزکاران در ایمان
و تصدیق
ع

فصل دوم از باب اول

ثابتست از برای نجوم که مسخّر نمیدارند در آیات و روایات بوجه حسن بن حنبل و حمل او امثال آن از آیات وارده که
منافی است با اینکه همه سموات و ارضین و ما بینهن و ما بینهن از عالم امر و خلق مفهوم و صحیح تر باز حضرت
اینها کاینات لا مؤثر فی الوجود الا الله تعالی و علی بن ابراهیم بسند خود نقل نموده است از حضرت علی بن الحسین
سید الساجدین علیهما السلام که آنحضرت فرمودند که حق تعالی موکل نموده است بر فلک ملکی را بان ملک
هفتاد هزار ملک پس این هفتاد هزار ملک که در تحت امر او میباشند فلک را در این هنگام دور میدهند
و نجوم و کواکب با آن سلک تا آنکه نازل بشوند در منازل مختلفی که حق تعالی تقدیر فرموده است
از برای آنها در یوم و لیلة ایشان و در کتاب تهذیب بسند خود از جناب ابی ذر غفاری نقل کرده است
که بودم با سید کاینات صلی الله علیه و آله و دست من در دست آنحضرت بوده است که راه میرفتیم
و نظر مینمودیم بشمس تا آنکه غروب نموده است پس عرض کردم یا رسول الله در چه مکان غایب میشود
شمس فرمودند که در آسمان غایب میشود در بلندی میشود از آسمانی بسوی آسمان دیگر تا بسوی
آسمان هفتم تا آنکه قرار میگیرد در تحت عرش پس بسجده می افتد پس سجده مینمایند با او ملئکه موکلین
بان شمس پس از آن عرض مینماید که ای پروردگار من از کجا امر میفرمائی که طلوع نمایم آیا از مطلع خود
طلوع نمایم یا از مغرب پس اینست معنی قول عزّ و جلّ و الشمس تجری لمستقر لها ذلک تقدیر العزیز العلیم
و بالجمله اخبار وارده در این باب زیاد است بعضی بسمع نفس خود به بیت اللسان شریعت و آنچه وارد
شده است در مقام سید الساجدین علیه الرحمة در انوار بعد از نقل قول هو است که از حجج که قایل شده اند باین
که از برای افلاک نفوس ناطقه است و اینکه حرکات ایشان ارادیست و اختیاریست گفته است
که کلمات هو لا مخالف است با چیزی که وارد شده است از ائمه طاهرین و حال آنکه ایشان اعلم اند باقوال
و عبارات ایشان و حق است و کان علی علیه السلام یقول سلونی عن طرق السماء چه این طایفه بسبب کلمات ایشان مکر
از روی ظن و تخمین و خیال بجهت اختلاف ائمه طاهرین علیهم السلام که ایشان براین العین مشاهده فرمودند
آنچه را که بیان فرمودند چنانچه در اخبار مستفیضه است که ارواح ایشان در بالای عرش میباشند عرش
را در هر شب جمعه و اینکه استفاده مینمایند در هر شبی علوم جدیده را و بعد از آن نقل فرموده است
جمله از اخبار وارده در این باب را هر که طالب است فلیرجع الیها مجلسی علیه الرحمة در بحار بعد از نقل کلام شیخ
بهائی علیه الرحمة که احتمال داده است بانکه جناب سید الساجدین علیه السلام در دعای هلال ایتها الخلق
المطیع و هم چنین قول الله تعالی کل فی فلک یسبحون تا شعار دارند بنجوم و ادراک کواکب چه خطاب بانها
بصیغه جمع واو و نون در قول الله تعالی کل فی فلک یسبحون که استعمال میشود حقیقة در عقلا مکرا

منه نها

باب

باب مجاز در او اشعار بسیار است چنانچه مذکور شد گفته است که احتمال مذکور و تجویز مذکور منافی است مر
سیاق اکثر آیات و اخبار وارده در احوال کواکب و افلاک و سیر آنها و حرکات آنها و اشاراتی که
شیخ نموده است از بعض اخبار و آیات از قبیل مجازات و استعارات است که شایع است در
کلام بلغا بلکه در اکثر محاورات ایشان زیرا که ایشان خطاب مینمایند جمادات را بخطاب عقلا
و غرض ایشان تفهیم غیر است چنانچه در همین خطاب چنین است همچنین خطاب شهر مضان
و وداع او و خطاب بیت و مخاطبه با آنها حقیقة خدای تعالی است و غرض اظهار نعمت حق تعالی و
شکر نعمت او است و ندیدم احدی از متکلمین را از فرق مسلمین که قائل باین شوند مگر بعض
متاخرین که مقلد فلاسفه اند سید مرتضی علیه الرحمه در کتاب غرر و درر فرموده است که
دلالت دارد نصوص صریحه واضحه بر اینکه فلک و آنچه در او است از شمس و قمر و نجوم حرکت نمیکنند
بنفس خودشان بلکه محرک ایشان خدای تعالی است که منصرف است در آنها باختیار و اراده خود
و نیز در موضع دیگر فرموده است که خلافی نیست در میان مسلمین در ارتفاع حیوة از فلک و آنچه
در او است از کواکب زیرا که همه آنها مسخرند تدبیر کرده شده بامر خدای تعالی و این معلوم است
از دین رسول الله صلی الله علیه و آله بالضرورة انتهی کلام الشریف علامه علیه الرحمه در کتاب
منتهی فرموده است که هر کسیکه اعتقاد نماید ربط حرکات نفسانیه بحرکات فلکیه و اتصالات
کوکبیه را پس شکی نخواهد بود که او کافر است شهید علیه الرحمه فرموده است در قواعد که هر کسی
که اعتقاد نماید در کواکب که آنها مدبرند از برای این عالم پس شکی نخواهد بود که او کافر است
شیخ بهائی علیه الرحمه فرموده است که آنچه گمان نموده اند منجمین از ارتباط بعض حوادث سفلیه باجرام
علویه باینکه آنها را علت مؤثره بدانند در این حوادث بالاستقلال و یا بالاشتراک پس این جائز
نخواهد بود از برای احدی از مسلمین اعتقاد باو و علم نجوم که مبنی بر این است کفر است و مخفی نماند
بر اینکه آنچه مذکور شد از کلام شیخ در ضمن کلام علامه مجلسی علیه الرحمه مجرد احتمال و تجویز عقلی
بود چنانچه دأب علما است از ابداء احتمالات در ادله ظاهریه و آنچه تصریح بآن نموده اند در این
کلام مذکور مبنی است بر عقاید حقه و متفطن و ثانیا باینکه این دلیل مبنی است بتجرد افلاک و
اجرام علویه و آن باطل است جدا چنانچه خواهد آمد در مسئله قدم و حدوث که لا مجرد الا الله سبحانه
و تعالی و اینکه تجرد مخصوص از خواص واجب تعالی است و اینکه ما سوی الله یا از اجسامند و یا از اعراض و اینکه
افلاک و اجرام علویه از اجسام لطیفه دنیاویه اند فانتظر لذلک و ثالثا این دلیل است بر عدم جواز

فصل دوم از باب اول

موقوف اند در عدم جواز عدم و خفاء آنها و عدم جواز تطرق خلل و فنا بسوی آنها و همه اینها مخالف
است با آنچه صریح بعضی اخبار وارد شده است از انبیا و اهل بیت سید انام صلی الله علیه و آله بلکه
با آنچه ثابت شده است بضرورت شرع از فانی شدن سموات و ارضین و ما فیهن و ما بینهن الی اجل
معلوم چنانچه حق تعالی فرموده است کل من علیها فان و یبقی وجه ربک ذو الجلال و الاکرام و قوله تعالی
یوم تمور السماء مورا و قوله تعالی و انشقت السماء فهی یومئذ واهیة و قوله تعالی یوم نطوی السماء کطی السجل
و قوله تعالی و اذا السماء کشطت و قوله تعالی فاذا انشقت السماء فکانت وردة کالدهان و امثال اینها از آیات
که صریحند در آنکه جمیع یا بعضی اینها فانی خواهند شد و در اینجا بحثی که محتاج بذکر است
از برای کسیکه اندک سوادی بشرع مبین دارد مخفی نیست تا آنکه از علما باشد و ... چه بعد علم و ...
یا آنکه ابتدا دلیل مبتنی است بر جواز تعدد قدما و اینکه حق تعالی فاعل بالایجاب است لا بالاضطرار داشت
بنا بر مذهب چنانچه تفصیل آن مذکور خواهد شد دلیل ... از برای حکما ثابت شده ...
آنکه موجد جسم ... باید که ... باشد ... که اشتمال ... بعضی از آنها
بر بعضی دیگر چنانچه سطح ... مقعر دیگری چنانچه معروف است نزد
حکما که افلاک و عناصر ... بعضی از آنها ... دیگر اکثر ... هر فلکی ... جسم فلکی
دیگر ... جسم ... اجسام جسم حاوی ... لابد
... علیة ... حاوی ... تقدم ... جزء ... باشد جود
محوی ... خلل ... امتناع ...
بحسب نفس الامر عدم خلا ... وجود محوی
چنانکه بعضی ذکر کرده اند که عدم خلا ... بساط و تفاوت و
... بهم ... الا ... ثابت شد
تلازم عدم خلا با وجود محوی بحسب نفس الامر ... بحسب ... الا ... خلا ...
... ملازم در حکم وجوبا و امتناعا و امکانا ... وجوب ... عدم خلا و ...
... حاوی بحسب واقع و نفس الامر ... وجود محوی که ملازم است با عدم خلا ... مساوی
... خواهد داشت با وجود حاوی ... در مرتبه حاوی خواهد بود و وجود او و وجوبا و جایز نخواهد
بود تقدم حاوی بر وجود او وجود ... بر محوی و عدم خلا ... خواهد بود علت بودن حاوی
از برای وجود محوی بحسب واقع و نفس الامر و ... جایز نخواهد بود که محوی علت وجود حاوی

باشد زیرا که حاوی اعظم و اقوی است بحسب وجود از محوی و از محالاتست که معلل شود اعظم و اقوی
با اخس و اصغر و اقل بحسب وجود و چون ثابت شد که علت موجد جسم محالست که امر جسمانی باشد
پس ممتنع خواهد بود که آن علت با امر مادی باشد و از اجسام باشد و آن یا واجب است یا عقل و اول
که موجد اجسام واجب تعالی باشد پس محال و ممتنع خواهد بود زیرا که آن موجب تکثر واجب تعالی است
پس متعین شد ثانی که موجد اجسام و علت وجود او عقلست لا غیر و هو المطلوب و جواب از این دلیل
اولا باینکه این دلیل مبتنی است بر اینکه خلا غیر جایز و از ممتنعات ذاتیه است و آن باطل است
جدا بحسب عقل و هم بحسب شرع اما بحسب عقل پس بجهة آنچه مذکور شد در همین دلیل که از محالاتست
اختلاف متلازمین در حکم بر فرض تسلیم تلازم بین امرین زیرا که اگر خلاء ممتنع باشد لذاته پس
عدم آن نیز واجب لذاته خواهد بود و آن منافیست با وجوب متلازم او که محوی باشد زیرا که
محوی واجب است بوجوب غیری و ممکن است لذاته چون سایر ممکنات و چون اختلاف متلازمین
در حکم امریست محال پس باید عدم خلا نیز واجب باشد بوجوب غیری و ممکن لذاته باشد
چون متلازم او که محوی باشد پس بمقتضای همین دلیل مذکور خلاء ممکن لذاته خواهد بود نه ممتنع
بالذات و اما بحسب شرع پس بجهة آنچه وارد شده است از اخبار قطعیه متواتره از اینکه بین هر سمائی
تا سمای دیگر پانصد ساله فصل است که در هر سمائی ساکنند خلق کثیری از ملائکه که مشغول
اند بتسبیح و تنزیه حق تعالی چنانچه سید انبیا صلی الله علیه و آله فرمودند باینکه نیست در سموات
موضع اربع اصابع مگر آنکه در او ملکیست که نهاده است جبهه خود را بسجود حق سبحانه جل و علا
و نیز فرمودند آنسرور در باب ذکر نسبت هفت طبقه سموات در جنب کرسی مگر مثل حلقه در بیابان
و بسیع و اخبار در این باب در کیفیت خلقت سموات و آنچه در آنها است از بیت معمور و حجب و
سرادقات و عرش و کرسی و تفاصیل سعه آنها و طول آنها اکثر از آنست که احصا کرده شود در
امثال این کتب من اراد الاطلاع علیها فلیراجع الی کتب الاخبار لیتضح علیه حقیقة الحال و مفصل
در مقام همان بجهت تنبیه است فی الجمله فلیتذکر و ثانیا باینکه آنچه مقرر است نزد حکما در لزوم
تقدم علت بر معلول همان لزوم تقدم رتبی است که علت من حیث کونها علت باید تقدم
بر معلول باشد بالذات و بالرتبه و اما تقدم بحسب وجود خارجی لازم نخواهد بود بلکه جایز
است نزد ایشان معیت و مساوقت و مقارنت معلول با علت در مرتبه وجود خارجی از قبیل
حرکت ید و مفتاح چنانچه ملتزم اند باین بجواز تقدم در عقول که معلول ذات باری است

جواب از اول

جواب از دوم

و در نفس الامر

بود

فصل دهم از باب اول

نزد ایشان بلکه ملتزم شده‌اند باین که حوادث مقدم‌اند در سلسله ما سوی الله تعالی بالنسبه بذات واجب تعالی
و این چون ظاهر است که چه فاسد و خطا و باطل است چنانچه بتصحیح عقول سلیمه ما هم مبنا داریم در این دلیل اول قدم
در مسئله قدم و حدوث عالم بیان خواهد معلوم شد انشاء الله تعالی لکن کفایت در جواب از دلیل مذکور
خواهد نمود نقضا علی الخصم چنانچه ظاهر و هویدا است زیرا که ایشان در این هنگام هر چه سعی بجمیع
که بگویند که چه منع دارد که علت وجود بعضی موجودات همان جسم ماوی باشد که مقدم است
بالذات و بحسب رتبه لکن مساوق و مقترن و مقارن است در وجود بحسب زمان و بعض دیگر
با خود از قبیل حرکت ید و مفتاح و از قبیل تقدم ذات واجب تعالی بالنسبه بسوی عقول و از قبیل تقدم
عقول بعضها با لنسبه بسوی بعضی دیگر و امثال آن که بنای طریقه خصم است بر آن اگر چه
آن باطل است نزد اهل شرع و ثانیا آنکه تمامیت این دلیل مبنی است بر تمام بودن دلیل اول
که لازم دارد همان اثبات است در مقام از اینکه موجد اجسام و علت ایشان نمی‌شود که واجب تعالی باشد
زیرا که لازم خواهد آمد تکثر واجب تعالی و پیش واضح شد بطلان آن و عدم تمامیت آن بوجهی مرجح
بلکه بدو وجه و غیر از جواب داده شد و قاصیلکه معلوم شد بطلان آن و بی تمسک نمودند در
اثبات عقول بوجوه ضعیفه و امثال آن که همه آنها مبنی بنا شده بر تمامیت دلیل اول که نقض
آنها و جواب از آن موجب تطویل بلا طائل است لکن اولا بمقام معرفت بیان کلام است بسوی این
مناسب مقام است همان آنست که بنای علما در امثال این مسائل بر تکبیر نمودن قائلین بخلاف
قواعد شرع است لا آنکه بنای جمیع بر تبیان نمودن مطالب است لکن شبهه باینه منشأ
نقل نمودن کلام جمله از علما است همان در بیان آنست که رضوان الله علیهم از آن جمله تجلیه
در بحار بعد از ذکر کثیر از آیات و اخبار در باب حدوث عالم و وجوه از اسناد لا لائمه در آن
باب فرموده است که در این زمان ما چون دیدیم جمعی شدند مردم بمطالعه کتب فلاسفه و اعراض نمودند
از خوض در کتاب و سنت و اخبار ائمه الدین زیرا که بعید عهد ایشان سبب شده است از مهجور ماندن ایشان
صلوات الله علیهم اجمعین و مخلوط شدن حقایق شرعیه بمصطلحات فلاسفه و میل نمودند از
ناس بسوی شبهات مضلین مختلفه و اصلوا بسیار جمعی را دیدیم در این باب کثیری از آیات و
اخبار بلکه مزیل شک و ارتیاب است و مقاصد و مباحث ضمیمه کردیم قلع و قمع نماید شبهات و حجوب
شکوک مضلین را تا آنکه تنبیه کرده شود و فوائد این را جمع ما باب کرده شوم سبحان رب العالمین
را چنانچه بحقیقت هدایت کرده شده است از جناب سید المرسلین صلی الله علیه و آله انا اظهر نا البلدع

تحقیق رشیق

در اثبات صفات ثبوتیه حقتعالی

فی الفقه فلیظهر العالم علمه و الا فعلیه لعنة الله و الملائکة و الناس اجمعین و شیخ مجلسی علیه الرحمة در
بیان اعتقادات خود فرموده است که بسیاری از مردم در زمان ما ترک نمودند آثار اهل بیت را و
مستبد شدند برای خودشان و آن مثل است که اینکه سالک شدند مسلک حکما را الذین
ضلوا و اضلوا و لم یعترفوا بنبی و لا کتاب بلکه اعتماد می نمایند بر عقول فاسده و آرای کاسده خود و
تاویل مینمایند بعد آنچه منصوص صریح که وارد شده است از ائمه هدی صلوات الله علیهم اگر موافق با رای
فاسده ایشان نباشد تا آنکه آنچه دلایل و شبهاتی که متمسک با و میشوند نمی بینند ظن است و نه وهم
بلکه نیست دلایل ایشان مگر مثل بیت و تار عنکبوت پس بعضی ایشان معروف شدند بمشائین و بعضی باشراقیین
و این طائفه بجهة حسن ظن ایشان بیونانیان که کافر اعتقاد بدین و مذهبی نداشتند تا آنکه فرموده است
که خداوند عالم فاعل بالاختیار است و مجبور نیست در افعال خود و انه تعالی علی کل شیء قدیر و اگر
اراده او تعلق بگیرد براینکه خلق نماید آلاف امثال این عالم را هر آینه خلق خواهد نمود همه آنها
را بدون ماده و مدة زمان بخلاف حکما که گمان نمودند که خداوند خلق نمینماید اشیاء را مگر بماده
قدیمه و استعداد قبلی تا آنکه فرموده است بعد از جمله از کلام که قول بقدم عالم و بعقول و هیولی
قدیمه چنانچه حکما میگویند کفر است و از آنجمله سید جزائری علیه الرحمة در انوار بعد از جمله از کلام در مقام
میفرماید که بالجمله این عقول عشره در نزد این طائفه جواهری میباشند مجرد از مکان و مدة و ماده
و این سموات اینها اینکه ملاحظه کرده نسبت بخداوند تعالی مخلوق نمودن آن نسبت داده او را با مر وهمی
تخیلی که محققین از ایشان معروف شدند بعدم تمامیت دلیلی را که اقامه نمودند برآنچه دعوی نمودند
که الواحد لا یصدر منه الا الواحد و حال آنکه ادله عقلیه و نقلیه از کتاب و سنت دلالت مینماید با علی
صوت خود بتکذیب این طائفه و اینکه موثری نیست در ایجاد موجودات الا الله سبحانه تعالی و این طائفه
اشتر از مجوس شدند زیرا که مجوس اثبات نمودند برای حقتعالی شریک واحدی که او را فاعل شر میدانند
و اسم او را اهرمن میگویند و آن باصطلاح ایشان عبارتست از شیطان و فاعل خیر در نزد
ایشان یزدانست که بلغت ایشان عبارتست از واجب تعالی است فقد اثبتوا له کل الخیر و اما طائفه
مشرکین و بت پرستان شرکاء خداوند را باعتقاد خودشان شفعاء میدانند چنانچه در قرآن
است که ما نعبدهم الا لیقربونا الی الله زلفی و هم چنین سایر طوائف کفار که خداوند تبارک
و تعالی را معزول در افعال خود نمیدانستند و این طایفه از حکما که مدعیند با آنکه مراتب در ذات
ایشان بمقامی رسیده است که محتاج بارسال از انبیاء نمیباشند در مقام معرفت بلکه انبیا

مبعوث شدند برای بیان اصول المعقول مرتبه کفر و شرک ایشان بجائی رسیده است که معزول ساختنداند
حسنین را و تمرد ایشان در عالم ملک و ملکوت و اساکاش ایشان معتقد میشدند با چیزی بیرون
کتاب معتقد شده عجب اینجاست از اهل عصر ما انکسانیکه منتسب بمذهب اسلام شده ابن اسلام را بعث
مو و شدا ابن طایفه را ابن ذلالت و توجیه تاویل میزدند که نزاکت و ضلالات ایشان او جبلتا ابن
گروه از علمای اسلام که چگونه غافل شده اند از این معنی که کتاب پروردگار ایشان و سنت پیغمبر
اخبار اهل بیت بنی ایشان صلوات الله علیهم اجمعین مالامال بوده چیزهای از اصناف ابداع الحلق
حتی در باب کیفیت صبر آنرا چگونه میشود که این امر عظیم که سلب ایجاد و خلق است که اساس
النساء بین اصول دین و را اهمال کنار ده باشند ذکر نفرما میند این معقول و مسلولات او واردا
از آیات و مزید حدیث از احادیث سند و تا ربحی از تواریخ و هم چنین سببی از اعتقادات حکما و
متابعین ایشان از اهل اسلام و اینها همه مخالف ما یعنی چیز ما یحب که وارد شده است از ائمه طاهرین
و حال انکه ایشان عالم بافلاک و عنایت بیاننده حضرت امیر المؤمنین فرموده است سلونی عن
طرق السماء فانا اعرف بها من طرق الارض حتی نیایکه ایشان عالم ند سموات نیزدوی حتی و عقبات جهة
در اخبار کثیره وارد شده است که ارواح طیبه ایشان زیارت بیت المعمور و عرش و داد بر شب جمعه
استفاده میفرمایند علوم جدیده العدد بار به و اما حکمای انجمن پیش آنها اند ازدوی جدس و تخمین
و هم است و از انجمله شیخنا شیخ بهائی علیه الرحمه در چندین موضع از کتب خود اینها تصریح میفرماید فتامل
ابن طایفه را از انجمله در موضع از آن میگوید که تا بحال ثابت نشده است شیخ نیز قول هنر مندان بتمامها
با انکه شیخ در اول شفا قائل شده است شرح جسماً و دو از جمله ... که شاید شیخ این ثبت
ان باشد که شیخ ... عالم و ابد نیزد و ... ان بعدالان که
که متکلمون شکر الله سعیهم بذل وسع خود نموده اند در ابطال کلام حکما و نقض متکای ایشان تا انکه
متزلزل ساختند واهی ایشان را بکثرت مناقشات و معارضات ... از که متکلمون فرموده
است که اعتقاد حکما است که چون باری تعالی ... ایجاد که کمال تام است و واجب
جل و علا مبدء فیاض جواد مطلق است پس منفک نشده است از این خیر محض و کمال تام و انفکاک
نامناو از این کمال نقص است ذات باری تعالی منزه از نقائص ... ایشان را ...
ایشان از اینجا قول بقدم عالم و لکن متکلمین میگویند که جمیع ... ایجاد موجودات عالم
وانکه ترک نماید ایجاد را و ... مرتبه ذات اقدس تعالی در ... ایجاد را است

در اثبات صفات ثبوتیه حق تعالی

ثابت نمودند متکلمین حدوث عالم را ظاهر شد اینکه حق تعالی اراده و تعلق بگرفت بایجاد فرمودن عالم را در ازل و جواب داده اند حکما باینکه ذات اقدس حق تعالی لازم الکمال است افاده می نماید اثبات متکلمین ایشان را زیراکه صادق است که حق تعالی کامل بالذات است و بالذات است لکن کمال او همین کمال مخصوص باشد دائما بحو نکه قائم شود بعنوان مقام او و موعنست چه این کمال از صفات ذاتیه حق تعالی خواهد بود بلکه کمال مخصوص باین همان تفرد حق تعالی است بوجود در ازل پس ازل از کمالات ذاتیه حق تعالی است چنانچه در حدیث است که کان الله ولم یکن معه شیء انتهی کلامه الشریف قدس الله روحه اللطیف و قد اجاد و اتی بما فوق المراد و شیخ بهائی بجا دیگر از کشکول در مقام طعن و تکفیر اینطایفه میگوید

ای کرده بعلم مجازی خو — نشنیده ز علم حقیقی بو — سرگرم بحکمت یونانی — دل سرد ز حکمت ایمانی
تا کی ز شفاش شفا طلبی — وز کاسهٔ زهر دوا طلبی — تا چند ز نکبت یونان ها — بو سفرهٔ چرکین یونانی
تا کی بهراد شعف نسبی — سؤر المؤمن فرموده نبی — از سؤر ارسطو چه مطلبی — سؤر ارسطو و چه
سوزان چو یکی کرد دین حنفا — تشفاعت او باید در جات — در راه طریقت او رو کن — با آل شریعت او خو کن
تا چند فلسفه لایغنی — دین باید و طبیعتا یفنی — رسوا کردت ما بین بشر — برهان شوت عقول بشر
علمیکه مسائل آن این است — مبدأ که بر است المبین است — تا چند غایب بینی — ختمت کایش بر همچینی
الله به ایمان کشتی تاد — پیش تو کتاب خدا داده — در روش شرع نص طغو — هر دل بطریقت ز نصر
دیندار بعلم فروع اصول — شو مستند از خدا و رسول — تا ذکر خود و سرپیمانه — در ده بیهای دیوانه

اگرچه اصحاب سخنان در بیان این طایفه زیاد گفته اند لکن اقتصار برهمین قدر از کلمات ایشان در مقام کافیست زیراکه اهل بصیرت را دانش بس است اولی در مقام آنکه ختم نمایم کلام درین فقره را بچند از اخبار ماثوره از اهل بیت اطهار صلوات الله علیهم اجمعین در کیفیت ایجاد اول مخلوق کرانی نور جناب خاتم النبیین صلوات الله علیه و آله و اهل بیت طاهرین او میباشد و اما کلام در کیفیت خلقت ثانی و وجود ان و بیان نحوی که ثابت شده است با آیات و اخبار مقدم شد پس تحقیق جملهٔ آنها در رسائل اوایل نیست و چند از مباحث دیگر محتاج باعاده نخواهد بود مجلسی علیه الرحمه در بحار از کتاب ابی سعید از ابی حمزه ثمالی نقل کرده است که گفت شنیدم از جناب علی بن الحسین زین العابدین که میفرمود بدرستیکه حق تعالی جل شانه خلق فرموده است محمد و علی و یازده نفر از ائمه طاهرین از ولد علی بن ابی طالب را صلوات الله علیهم اجمعین از نور عظمت خود که عبادت مینمودند پروردگار خود را قبل از خلق نمودن همه مخلوقات که تسبیح میکردند و تقدیس مینمودند حضرت آفریدگار را و

ایشان انوار دلیل رسول الله صلی الله علیه و آله هستند و در کافی از حضرت امام محمد باقر علیه السلام
نقل است که آنجناب فرمودند که اول چیزیکه خداوند خلق فرموده است محمد و عترت طاهرین او
صلوات الله علیهم اجمعین بودند و ایشان اشباح نوری بودند در نزد حضرت اقدس پیش از آنکه عبادت
پروردگار می نمودند و نیز در بحار نقل کرده است از ابی حمزه ثمالی از حضرت امام علیه السلام که آن
حضرت نقل فرموده است از حضرت امیر المؤمنین که فرموده است به درستیکه حق تعالی تبارک و تعالی
واحد است متفرد است به وحدانیت پس تکلم فرموده است بکلمه پس گردیده است آن کلمه نور پس از آن
خلق فرموده است از این نور محمد صلی الله علیه و آله را و خلق فرموده است از آن نور مرا و ذریه
مرا و بعد از آن تکلم فرموده است بکلمه دیگر پس گردیده است روح و بعد از آن قرار داده است
خداوند آن روح را در آن نور و قرار داده است آن نور را در ابدان ما پس مائیم روح الله و کلمات الله
و هستیم ما در سایه خضرا بودیم در وقتیکه نه شمسی بود و نه قمری و نه شبی بود و نه روزی و نه دیده که طرفه زند
و عبادت می نمودیم خداوند را و تقدیس و تمجید و تسبیح او می نمودیم پیش از آنکه خلق نماید خلق
و نیز در کافی نقل نموده است از جناب صادق که فرمودند به مفضل که ای مفضل بودیم ما در نزد
پروردگار خود نبود در نزد او غیر از ما احدی در سایه خضرا که تسبیح و تقدیس و تهلیل و تحمید
پروردگار می نمودیم در حالتیکه نبود ملک مقربی و نه ذی روحی غیر ما و بعد از آن خلق فرموده است
خداوند آنچه اراده فرموده است و خلق اشیا و مخلوقات کیف شاء از ملائکه و جز ایشان پس منتهی
ساخت خداوند علم آنچه را بما از مخلوقات و احکام انها را بسوی ما و نیز در بحار از کتاب ریاض الجنان
از جابر جعفی از حضرت امام علیه السلام نقل کرده است که آنجناب فرموده اند که ای جابر بوده است خداوند
و نبود چیزی غیر از او و نبود معلومی و نه مجهولی پس اول چیزیکه ابتدا فرمود از خلقت خلق آن بود که خلق
فرموده است محمد صلی الله علیه و آله را و خلق فرمود ما اهل بیت را با او از نور و عظمت خود که ما
واقف بودیم در اظله خضرا پیش روی الله در حالتیکه نه آسمانی بود و نه زمینی و نه مکانی و نه لیلی و نه
نهاری و نه شمسی و نه قمری که تسبیح و تقدیس و تمجید می نمودیم خداوند را و بعد از آن خلق فرمود
خدای تعالی مکانها را و نوشت بر مکان لا اله الا الله محمد رسول الله علی امیر المؤمنین و وصیه به او تأیید
و نصرت و بعد از آن خلق فرمود عرش را و نوشت بر سرادقات عرش آنچه بر مکان نوشته شده بود و
بعد از آن خلق فرمود سموات را و نوشت بر اطراف آنها آنچه بر عرش نوشته شده بعد از آن خلق فرمود
بهشت و دوزخ را و نوشت بر آنها آنچه بر سموات نوشته شده بعد از آن خلق فرمود ملائکه را و بعد

از آن هوا و جن و ارض را خلق فرمود و نوشت بر اطراف ارض و ابحر و سموات نوشته شد پس بنیات
اینجا بر قائم و بر پا شده است آسمانها بدون عماد و ستون پس ما بودیم اول خلق خدا وند و اول کسیکه
عبادت کرد خداوند را و تسبیح او نمود و نیز در بحار از جناب سلمان رضی الله عنه نقل فرموده است
که سید انبیا صلی الله علیه و آله فرمودند که ابتدا خلق فرموده است خداوند مرا از صفای نور خود
و دعوت نمود مرا پس اجابت نمودم پروردگار خود را و خلق فرمود از نور من علی را و دعوت
نمود او را پس اجابت نمود و فاطمه پروردگار خود را و خلق فرمود از نور من و علی و فاطمه حسن و حسین
را و دعوت نمود ایشانرا پس اجابت نمودند ثم امام پروردگار خود را پیش از آنکه خلق فرماید
خداوند آسمان و زمین و هوا و آب و ملک و بشر و ما انواری بودیم که تسبیح خدا مینمودیم اطاعت
مینمودیم خداوند را و نیز مجلسی علیه الرحمة از مصباح الانوار نقل کرده است که جناب اقدس
نبوی صلی الله علیه و آله فرمودند که خداوند خلق فرموده است علی و فاطمه و حسن و حسین را قبل
از اینکه خلق بفرماید نه آسمانی و نه زمینی و نه ظلمتی و نه نوری و نه شمسی و نه قمری و نه جنتی و
نه ناری عباس عم ایشان کو ارعرض کرد بخدمت آنحضرت کائنات صلی الله علیه و آله که بچه کیفیت
بوده است خلقت شما یا رسول الله فرمودند که ای عم چونکه اراده فرموده است خداوند که خلق
نماید ما را تکلم نموده است بکلمه که خلق فرموده است از آن نوری را و بعد از آن تکلم فرموده است
بکلمه دیگر و خلق فرموده است از آن روحی را و بعد از آن خلط فرموده است آن نور را با آن روح
پس خلق فرموده است مرا و علی و فاطمه و حسن و حسین را از آن و بودیم که تسبیح مینمودیم زمانی که
تسبیح کننده نبوده است و تقدیس مینمودیم حق تعالی را زمانیکه تقدیس کننده نبوده است و چون
اراده نمود خدای تعالی که ایجاد نماید خلق خود را جدا نموده از نور من و خلق فرمود از آن عرش را
پس عرش از نور من است و نور من از نور خداوند است و نور من افضل از عرش است و بعد از آن
کشود از نور برادر من علی و خلق نمود از او ملئکه را پس ملئکه از نور علی است و نور علی از نور خداوند
است و علی افضلست از ملئکه و بعد از آن جدا نمود از نور دختر من فاطمه و خلق نمود از آن نور
آسمان و زمین را پس آسمان و زمین از نور دختر من فاطمه است و نور فاطمه از نور خداوند است
و دختر من فاطمه افضلست از سموات و ارض و بعد از آن جدا نمود از نور فرزندم حسن و خلق فرمود
از او شمس و قمر را پس شمس و قمر از نور فرزندم حسن است و نور حسن از نور خدا است و فرزندم
حسن افضل است از شمس و قمر و بعد از آن کشود از نور فرزندم حسین و خلق فرمود از او بهشت

فصل دوم از باب اول

و حور العین اینکه بهشت و حور العین از نور فرزندم حسین است و نور حسین از نور خداوند است
و فرزندم حسین افضل است از بهشت و حور العین و حضرت صادق از حضرت امیر المؤمنین علیهما السلام
نقل کرده اند که فرموده است بدرستیکه خداوند خلق فرموده است نور محمد را قبل از مخلوقات
بچهارده هزار سال و خلق فرموده است از آن نور دوازده حجاب اعظم شده و روایتست که مراد بدوازده
حجاب که خلق شده تا از نور اقدس نبوی صلی الله علیه و آله کنایه باشد از ائمه اثنا عشر صلوات الله
علیهم اجمعین و در کافی از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که آنجناب فرمودند
یا جابر بدرستیکه خداوند تبارک و تعالی همیشه منفرد بوحدانیت خود بود و بعد از آن
خلق فرمود محمد و علی و فاطمه را پس مکث نمودند ایشان هزار دهر پس بعد از آن خلق فرمودند
جمیع اشیا را و حاضر ساخت طاعت ایشان را بر همه خلایق و بنزد جعفر از ابو الحسن بکری که استاد
شهید ثانی است که در کتاب انوار خود نقل نموده که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرموده است که
بوده است خداوند حال آنکه خلقی نیافریده بود پس اول چیزیکه خلق نموده است آن نور حبیب خود
محمد صلی الله علیه و آله بوده است پیش از آنکه خلق فرماید آب و عرش و کرسی و سموات و ارض
و لوح و قلم و بهشت و نار و ملائکه و آدم و حوا را بچهار صد و بیست و چهار هزار سال و چون خلق
فرموده است خداوند نور پیغمبر ما محمد صلی الله علیه و آله را باقی ماند است هزار سال بین یدی
الله عز و جل که ایستاده بود تسبیح و تحمید حق تعالی را مینمود و خداوند تبارک و تعالی نظر مینمود بسوی او و
میفرمود ای بنده من توئی مراد و منتخب من و توئی منتخب از خلق من بعزت و جلال خود قسم که اگر نبودی
تو خلق نمیکردم افلاک را هر کسی که ترا دوست دارد دوست میدارم و هر کسیکه ترا دشمن
دارد دشمن دارم پس تلألؤ نمود نور او و ساطع شد شعاع او و خلق فرمود خداوند
از آن نور دوازده حجاب حجاب اول حجاب قدرت بود بعد حجاب عظمت بعد حجاب عزت
و بعد حجاب هیبت بعد حجاب جبروت و بعد حجاب رحمت بعد حجاب نبوت و بعد حجاب کبریائی
و بعد حجاب رفعت بعد حجاب منزلت بعد حجاب سعادت بعد حجاب شفاعت بعد از آن خداوند
امر فرموده است نور رسول الله را که داخل شود در حجاب قدرت پس داخل شد آنحضرت
و میگفت سبحان العلی الاعلی و باقی ماند و این سخن را میگفت دوازده هزار سال و بعد از آن امر شد که
داخل شود در حجاب عظمت داخل شد آن نور و میگفت سبحان عالم السر و الخفی تا یازده هزار
سال و بعد از آن امر شد که داخل شود در حجاب عزت داخل شد و میگفت سبحان الملک المنان

تا ده هزار سال و بعد از آن امر شد که داخل شوند در حجاب هیبت داخل شد و میگفت سبحان من هو
غنی لا یفتقر نه هزار سال بعد از آن امر شد که داخل شود در حجاب جبروت داخل شد و میگفت
سبحان الکریم الاکرم هشت هزار سال و بعد از آن امر شد که داخل شود در حجاب رحمت داخل شود
داخل شد و میگفت سبحان رب العرش العظیم هفت هزار سال و بعد از آن امر شد که داخل شود در
حجاب نبوت داخل شد و میگفت سبحان ربک رب العزة عما یصفون شش هزار سال و بعد از آن امر شد
که داخل شود در حجاب کبریا داخل شد و میگفت سبحان العظیم الاعظم پنج هزار سال و بعد از
آن امر شد که داخل شود در حجاب منزلت داخل شد و میگفت سبحان العلیم الکریم چهار هزار سال
و بعد از آن امر شد که داخل شود در حجاب رفعت داخل شد و میگفت سبحان ذی الملک و الملکوت
سه هزار سال و بعد از آن امر شد که داخل شود در حجاب سعادت داخل شد و میگفت سبحان
من لا یزیل الاشیاء و لا یزول دو هزار سال و بعد از آن امر شد که داخل شود در حجاب شفاعت
داخل شد و میگفت سبحان الله و بحمده سبحان الله العظیم هزار سال و بعد از آن حضرت امیر
المؤمنین ع فرموده است که پس از آن خلق فرموده است خداوند از نور محمد صلی الله علیه و آله
بیست دریای از نور و در هر دریائی علومی بوده است که عالم نبود بآن احدی غیر از خدای تعالی پس
فرمود بنور اقدس نبوی صلی الله علیه و آله که تا نازل شود در بحر عزت پس نازل شد آن نور در آن
دریا و بعد که در بحر صبر و بعد که در بحر خشوع و بعد که در بحر تواضع و بعد که در بحر رضا و بعد که در بحر
وفا و بعد که در بحر حلم و بعد که در بحر تقی و بعد که در بحر خشیت و بعد که در بحر انابت و بعد که در بحر عمل و
بعد که در بحر مزید و بعد که در بحر هدی و بعد که در بحر صیانت و بعد که در بحر حیا تا آنکه تقلب نمود در تمام
این دریاها پس چون خارج شد از این دریاها فرمود خدای تعالی یا حبیبی و یا سید رسلی و یا اول
مخلوقاتی و یا آخر رسلی انت الشفیع یوم المحشر پس افتاد آن نور بسجده حقتعالی و بعد از آن برخاست
و ریخته شد از آن نور قطراتی که عدد آن صد و بیست و چهار هزار قطره بود پس خلق فرمود
خداوند از هر قطره از آن نور پیغمبری از پیغمبران و چون کامل شد انوار پیغمبران طواف نمودند
در اطراف نور اقدس نبوی همانند طواف کردن حجاج در اطراف خانه کعبه و تسبیح مینمودند حضرت
احدیت را و میگفتند سبحان من هو عالم لا یجهل سبحان من هو حلیم لا یعجل سبحان من هو غنی
لا یفتقر پس ندا فرمود خداوند ایشان را که میشناسید مرا که من کیستم پس مبادرت نمود نور
اقدس نبوی ص و عرض نمود که انت الله لا اله الا انت وحدک لا شریک لک رب الارباب و ملک الملوک

فصل دوم از باب اول

پس بدانکه نسبت آنجناب بحضرت خاتم بجای ابنا بکر الخوانت صیقلی است چنانچه حضرت خاتم فرمود و مثل خیر
امتی حب الله تا مرد و بعد از آن خلق فرمود نور محمد جوهره را و منمنه نمود او را بلند منم و نظر فرمود
بیومنم اول نظر هیبت پس گردید به است آب خوش گوار و نظر فرمود بسوی منم ثانی نظر شفقت
پس خلق نمود از او عرش را و مستقر شد عرش بر آب گرایب خلق فرمود که همه را از نور عرش و خلق فرمود
از نور لوح قلم را و امر فرمود بقلم که بنویس بنویسند او ... قلم هزار سال سکران از کلام خدا
و چون افاقه حاصل شد برای قلم امر شد که بنویس عرض نمود که چه بنویسم امر شد که بنویس لا اله الا الله
محمد رسول الله و چون شنید قلم اسم محمد صلی الله علیه وآله را افتاد بسجده نمود و چون تمام را درخ
کرد سبحان الله الواحد القهار سبحان العظیم الاعظم و بعد از آن برخواست از سجود و نوشت
لا اله الا الله و محمد رسول الله و بعد از آن عرض نمود که ای پروردگار من کیست این محمد که مقرون
ساختی اسم او را با اسم خود و ذکر او را با ذکر خود وحی شد که ای قلم اگر نبود محمد خلق نمی نمودم
و ما خلقت ... از خلق پس او است بشیر و نذیر و سراج منیر و شفیع و حبیب پس در این هنگام منشق
شد قلم از حلاوت نام محمد و عرض کرد السلام علیک یا رسول الله و بجواب شنید از اهل سموات
که فرمود و علیک السلام منی و رحمة الله و برکاته و از این جهت است که سلام سنت است جواب واجب
و بعد از آن امر شد بقلم که بنویس قضا و قدر مرا و آنچه را من خالق آنم تا روز قیامت بعد از آن خلق
فرموده است خداوند ملئکه را که صلوات میفرستند بر محمد و آل او و استغفار مینمودند
از برای شیعه و محبان او تا روز قیامت بعد از آن فرمود خداوند از نور محمد صلی الله علیه وآله بهشت را و زینت
فرمود او را بچهار چیز تعظیم و جلال و سخا و امانت قرار داده است و آن را از برای اولیا و اهل طاعت
خود و بعد از آن نظر فرموده است خداوند بسوی باقی جوهره نظر هیبت پس آب شده است خلق
فرموده است از دخان او سموات را و از کف او خلق فرموده است زمین را و چون خلق فرمود
خداوند تبارک و تعالی زمین را پس بود زمین بالای آب مانند سفینه که مضطرب بشد باشد از موج
زدن آب پس خلق فرموده است خداوند جبال و کوهها را که بمنزله میخ باشد از برای زمین و بعد
از آن خلق فرمود ملک عظیم القوه را که داخل شوند در تحت زمین و قرار داد از برای قرار قدم
آن ملک صخره عظیمه و آن صخره را قرار داد بر پشت گاوی عظیم الجثه که اگر همه دریاها را در یکی
از دو منخر او بیفکند بشود بمنزله دانگ خردلی افتاده باشد در میان بیابانی و اسم آن گاو
را لهوت میگویند و قرار داد آن گاو را بر روی ماهی عظیم الجثه که اسم آن ماهی بهموت است پس

در اثبات صفات ثبوتیه باری تعالی

ارض کل آن بر دوش ملک است و ملک بر دوش صخره است و صخره بر دوش بقره است و بقره بر روی
حوت است که ماهی باشد و حوت بر روی آب و آب بر روی هوا و هوا بر روی ظلمت پس منقطع شد
علم خلایق از ما تحت ظلمت الحدیث و آنچه در این اخبار است منافاتی ندارد با اخبار دیگری که وارد
شده است باینکه اول ما خلق الله هو القلم او الماء او غیر ذلک چه اینها محمول اند بر اولیت اضافیه و
آنچه در این اخبار مستفیضه بلکه متواتره وارد شده است که اول ما خلق الله نور وجود خاتم النبیین
صلی الله علیه و آله و اهل بیت طاهرین او بعید محمول اند بر اولیت حقیقیه و در اخبار نیز اشاره بدین
جمع و قرینه بر آن ثابت است پس منافاتی در اخبار نخواهد بود چنانچه ظاهر است اهل بصیرت را دوم
از صفات ثبوتیه در بیان آنکه خدای تبارک و تعالی عالم است و اینکه علم نیز از صفات کمالیه ذات
اقدس تعالی است و اینکه خداوند متعال عالم است بهمه معلومات و تغییری در علم او نیست و علم او باشیا
پیش از وجود آنها تفاوت ندارد با علم او بآن اشیا بعد از وجود آنها در ازل و مبدا نسبت آنچه در
ابد الآباد بهم رسد همه اشیا در نزد او هویدا و ظاهر است و دلیل بر این مدعا وجوهی است از
ادله عقلیه و نقلیه دلیل اول آنکه انتساب و استناد اشیا است بسوی حق تعالی چه همه ممکنات در وجود
او بند و علم آنها و جمیع کمالات آنها منتهی میشود بواجب الوجود است و کسیکه وجود همه اشیا و کمالات
همه آنها از او باشد و باو منتهی شود محال است که العیاذ بالله جاهل بآنها باشد دلیل دوم اختیار
واجب تعالی است یعنی آنکه اختیار صانع تعالی در مخلوقات خود دلیل است بر علم حق تعالی بآنها اما آنکه
حق تعالی مختار است چنانچه ثابت شد در مبحث قدرت و اما آنکه هر مختاری عالم است زیرا که فعل فاعل
مختار نیست مگر از روی قصد و اراده و آن نبوی شیء بدون علم بآن شیء دلیل سیم تجرد جناب
واجب الوجود است از صفات امکانیه که او دلیل است بر علم و احاطه حق تعالی بجمیع اشیا چه
مجرد بهمه چیز مشابهت دارد دلیل چهارم احکام و اتقان مصنوعات چه خداوند عالم آنها را از روی
حکمت و مصلحت آفریده است و در هر یک از آنها نکات خفیه و دقایق جلیله را که همه
عقول در او حیران چه اگر کسی تأمل نماید در غرایب صنعت حضرت آفریدگار از خلق انفس
و آفاق و سیر اجمالی نماید در آنها هر آینه قاطع خواهد بود بوجوب اتصاف صانع آنها بکمال علم
بلکه احسن و اجمل و اکمل طرق توحید چنانچه مکرر اشاره شده است همین وجه است که تأمل و نظر
کرده شود در آثار ربوبیت و شواهد الوهیت حضرت حق جل و علا زیرا آنکه استدلال کرده شود بآنها
بر وجود واجب تعالی و صفات کمالیه حضرت آفریدگار از علم و قدرت و سایر صفات حضرت حق جل

صفت دوم از صفات ثبوتیه علم است

دلیل اول و دلیل دوم

دلیل سوم

دلیل چهارم

فصل سیم از باب اول

و علاوه عین ثانی است و تحصیل معرفت است تعالی با این نتیجه که تدبیر و تفکر است در آثار ربوبیت حق تعالی از
انفس و آفاق بشرحی است که کسی نتواند ضبط و احاطه او نماید به بیان بلکه این محول است بنظر
ناظرین و متفکرین که مدح فرموده است حق تعالی ایشان را در قرآن مجید بقوله تعالی ان فی خلق
السموات والارض واختلاف اللیل والنهار لآیات لاولی الالباب الذین یذکرون الله قیاما و
قعودا و علی جنوبهم و یتفکرون فی خلق السموات والارض ربنا ما خلقت هذا باطلا پس سند دلیل
بودن این خلق نفس و آفاق بر علم حق تعالی همان ملاحظه نمودن نکات و دقایق جلیله و اسرار
خفیه است که خداوند عالم در هر یک قرار داده است از ذرات کائنات که بواسطه تدبر
و تفکر در آنها منکشف میشود از برای شخص حکمتها و دقایق و مصالح مصنوعات که با این جهت علم
و یقین حاصل میشود از برای شخص بانکه صانع او کامل تام و تمام کامل است در علم و حکمت و محال
است صدور این افعال محکمه متقنه از کسی که فاقد علم و حکمت است بلکه حاصل خواهد شد
باندیار تفکر و تامل در اینها همه مراتب ثلثه از علم الیقین و عین الیقین و حق الیقین لکن نهایت
مراتب اشخاص چنانچه واضح و هویدا است دانی دلایل خاصه علم حق تعالی است علومی که حق تعالی
منتشر ساخته در میان عباد خود از اهل صنایع و اجل از آن علم علما است که دلیل است بر علم
حق سبحانه جل و علا و اجل از آن علم ملائکه و علوم انبیا و مرسلین است که دلیل و آیت است بر علم
حق سبحانه جل شأنه است اجل و اکمل و اعظم از همه اینها علوم خاصه است که حق سبحانه و تعالی ودیعه
نموده است و داده است بحبیب خود محمد و اهل بیت طاهرین او صلوات الله علیهم اجمعین که
ایشان را خازن علم و معدن حکمت و مخزن اسرار خود قرار داده که از این جهت نیز از اعظم آیات ربوبیت
حق سبحانه جل و علا میباشند بلکه این صفت علم از اجل و اشرف و صفات کمالیه ایشان است صلوات
الله علیهم اجمعین که تفکر و تدبر در علم و احاطه ایشان حاصل میشود از برای شخص فواید
علمیه یکی از آنها آنکه موجب این خواهد بود که تمامیت اختصاص اعلی او در متصف بودن حق
سبحانه جل و علا بصفت علم و حکمت چه علم ایشان از اجل و اشرف صفات کمالیه ایشان است
و این جهت از اعظم آیات ربوبیت حق سبحانه و تعالی خواهد بود چه خداوندی که انبیا و اوصیای او که اعظم
از ایشان باشد صلوات الله علیهم اجمعین این علم ایشان نیز از اعظم آیات او البته خواهد بود دیگر
آنکه تدبر و تفکر در آنها بعین در علوم و احاطه ایشان موجب این خواهد بود معرفت ایشان است چه
در مرتبه صفات کمالیه صفت علم از اعظم تجلیات است بود و لکن مشروط بر اینکه منتهی در آنها تجاوز

تنها باید با چیزی وسیله است از اخبار کثیره متواتره از ایشان در این باب و چیزی مجمل و استحسانی از مسند امر خود قرار ندهد چنانچه متصوفه و متکلمان شدند بعضی از سفهاء و اهل بیت عظمتان این اخبار است اصول کافی و بحار و خصوص کتاب مصباح الارواح که تمام کتاب اخبار بسیار که وارد شده است در علوم ایشان صلوات الله علیهم اجمعین و از جمله آنها است در این باب تدبیر و تفکر در خصوص حکم و خواص و فوائد بلکه حق سبحانه و تعالی بیعم نموده است در خصوص خلقت انسان که تحفه انکه شیخ طبرسی علیه الرحمه ذکر کرده است که بعضی از اهل علم بغداد نموده اند در انسان دوازده هزار خاصیت و بعد از آن گفته است که مجهولات ما در خواص انسان بیشتر است از معلومات ما پس آنچه تدبر در آثار زیاده شود جهت معرفت کامل خواهد شد چنانچه ظاهر است و بصیر موحد

دلیل پنجم

و خداوند تبارک و تعالی باین جهت دلیل اشاره فرموده است در قرآن مجید بقوله تعالی الا یعلم من خلق و هو اللطیف الخبیر چه دلیل استناد و اعتبار استفاده میشود از لفظ من خلق و دلیل نظم و احکام از لفظ لطیف خبیر دلیل پنجم انکه علم که معنی آن دانش و منکشف بودن همه اشیا است در نزد ذات مقدس کبریائی او از صفات کمالیه است و ضد آن جهل است که صفت نقص است پس

دلیل ششم

اگر حضرت واجب الوجود تعالی فاقد این کمال باشد العیاذ بالله متصف خواهد بود بجهل و آن فی جمیع نقایص صفات است و آن منافی است با واجب الوجود بالذات که کامل بالذات است دلیل ششم انکه اگر حضرت او فرید کارفاقد این کمال باشد هر آینه محتاج خواهد بود در افریدن موجودات بسوی دلیل و راه نمائی که او را دلالت نماید بر کیفیت خلقت اشیاء از منافع و مصالح و مضار آنها تا انکه منسق و منتظم شود خلقت آنها و این باطل است بدو وجه اول انکه احتیاج واجب تعالی بهادی و راه نمائی عجز است و عجز نقص دیگر است غیر از جهل و آن منافی است با واجب الوجود بودن بالذات دوم انکه این هادی یا واجب است یا ممکن و هر دو باطلست زیرا اگر واجب باشد لازم خواهد آمد تعدد قدما و آن باطلست و اگر ممکن باشد لازم خواهد آمد تقدم او بر نفس خود زیرا که ممکن محتاج است بواجب الوجود در اصل وجود خود که او را از کتم عدم بوجود آورده باشد پس لازم خواهد آمد که این ممکن قبل از وجود خود موجود باشد تا راه نمائی نماید حضرت

دلیل هفتم

را در اصل وجود خلقت خود و این بالبدیهه باطل است دلیل هفتم همان صنوف فطریه است که مذکور شد در فصول سابقه از توحید بمعنی انکه چنانچه اقرار باصل وجود صانع تعالی و قدرت حقه تعالی از فطریات کامله مصنوعات است و همه اشیا بان مفطور ند از ذوی العقول از

ای عقول کامله

علویات و سفلیات و مجردات و مادیات هم چنین همه اینها مفرق و متفرقند بمقتضی فطرت اصلیه
و جبلیت ذاتیه متوجه بانکه او است اله همه اشیا و معبود جمیع ایشان و محتاج بوی و چیزی از سموات و ارضین
بعضی و بعضی مستغنی اینها است و او است مطلع بر اسرار و ظواهر و بواطن و علانیه و اشکار دوازاینجا است
که همه اشیا و همه تضرع و توجه و استغاثه بدرگاه کبریائی او دارند و عرض حوائج و کشف ضر
و کربات بدرگاه او مینمایند و بالطبع همه اشیا شناسنده او هستند و اگر نه این بود که حضرت رب الارباب
را عالم و خبیر و دانا بهمه چیز میدانستند هر اینه معقول نبود توجه و تضرع و مسئلت در بارگاه
قدس جلال او کرده شود در چنین حالات مقامات و مشاهدات بسیار ذکر شده است
قوله سبحانه و تعالی وان من شیء الا یسبح بحمده ولکن لا تفقهون تسبیحهم چه مقتضای منطوقش
آنستکه کافه کائنات مشغولند به تسبیح و تقدیس حضرت باری تبارک و تعالی و نیست معنی تسبیح و تقدیس
مگر تنزیه نمودن ذات اقدس تعالی از هر چیزی که غیر لایق است بجلال عز کبریائی ذات حضرت حق جل
و علا و کدام نقص و اشد است از جهل کما العیاذ بالله نسبت داده شود بذات کبریائی او تعالی الله
عما یقول الظالمون علوا کبیرا دلیل هشتم اتفاق همه اهل ملل و نحل از ارباب مذاهب و ادیان از
امم اولوا العزم و سایر انبیا و مرسلین بلکه مرتبه که قائلند بوجود صانع تعالی که جمیع ایشان متفق
القول و متفق الکلمه اند در اصل علم و حکمت حضرت باری تبارک و تعالی و هیچ خلافی در میان همه این ملل
و ادیان [illegible] نشده در اصل علم و حکمت تعالی و متعال بلکه اعتقاد بان مقرون دانسته اند جمیع ملل
و نحل و دلیل نقلی است بر مدعی و هو المطلوب دلیل نهم اخبار جمیع انبیا و مرسلین و اوصیا
ایشان صلوات الله علیهم اجمعین مع قطع نظر از اتفاق امم بر علم حضرت باری تبارک و تعالی و اینکه او است
خبیر و بصیر بهمه اشیا و محیط است بجمیع کائنات بالعلم و الاشراف و الاحاطه چه از جمله امور مسلمه است
که این جمعه کثیره از اولیا و انبیا و صاحبان عقول کامله که وسایط بین حق و خلقند بر انکه تواطؤ
و توافق نمایند بر امری که العیاذ بالله واقع خلاف حق باشد و این امر بدیهی است قاطع و ساطع
بر حقیت مطلوب کفی به شهیدا و دلیلا دلیل دهم ایات کثیره دال بر مطلوب بالصراحه منها
کقوله تعالی ان الله بکل شیء علیم و قوله تعالی ان الله کان علیما قدیرا و قوله تعالی و کان الله علیما حکیما
و قوله تعالی الا یعلم من خلق و هو اللطیف الخبیر و قوله تعالی والله یعلم وانتم لا تعلمون و قوله تعالی
واعلموا ان الله سمیع علیم و قوله تعالی وما تفعلوا من خیر فان الله به علیم و قوله تعالی الم یعلموا ان الله
یعلم سرهم و نجویهم و ان الله علام الغیوب و قوله تعالی والله یعلم ما تکسب کل نفس و قوله تعالی

اعلم

در صفات ثبوتیه حق تعالی

علم ما فی نفوسکم و قوله تعالی قد یعلم من فی السموات و الارض و قوله تعالی ان الله عالم غیب
السموات و الارض انه علیم بذات الصدور و امثال آن از آیات که مشحون است قرآن مبین از آن که
همه دلالت دارند بالصراحه و الظهور بر اینکه خداوند تبارک و تعالی عالم است بجمیع اشیا از جزئیات
و کلیات و هیچ امری خارج نیست از علم او و این بزرگ دلیل قطعیست بر مدعا از برای شخص موحد
و هو المطلوب دلیل یازدهم خصوص اخبار متواتره که از جناب اقدس نبوی صلی الله علیه و آله
و ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین رسیده است در این باب که زیاده از حد تواتر بلکه اضعاف
تواتر است و عنقریب بعض از آنها را ان شاء الله نقل خواهیم نمود دلیل دوازدهم خصوص ضرورت مذهب
اهل بیت صلوات الله علیهم بلکه ضرورت دین اسلام با قطع نظر از آنچه گذشته است از اتفاق
امم و ادیان باسرها و ملل بعد انکه ضرورت مذهب و دین بر او قائم شده است که خداوند
تبارک و تعالی در ازل عالم است بهر معلومی و تغییر در علم او نیست و علم او باشیا پیش از وجود
آنها تفاوت ندارد با علم او بآنها بعد از وجود آنها و در ازل مبدا نیست آنچه در ابد الآباد بهم
رسد و جمیع اشیا مانند ذرات هوا و قطرات دریا و عدد مثاقیل کوهها و برگ درختان
و ریگ بیابان و نفس کشیدن هر ذی روحی در نزد علم او هویدا و منکشف است در ازل و علم
او چنانچه صحیح است تعلق گیرد بموجود همچنین صحیح است تعلق او بمعدوم مانند قدرت
حق تعالی چنانچه صحیح است تعلق گرفته شود بموجود صحیح است که تعلق گرفته شود بمعدوم چنانچه
خداوند جل ذکره در ازل قادر است بهمه اشیا و با عدم وجود و تحقق چیزی از موجودات هم
چنین حضرت حق جل و علا در ازل یعنی در نزد ذات اقدس تعالی منکشف همه اشیا قبل از وجود
و تحقق اشیا چنانچه مضمون دعاء عدیله است کان علیما قبل ایجاد العلم و العلة و آنچه ضرورت
دین اسلام قائم شده است بر آن همین قدر است که مکلف باید معتقد باشد اجمالا که خداوند
عالم در ازل عالم است بهمه اشیا و همه چیزها در نزد ذات او منکشف است چه کلی و چه جزئی
و چه معدوم و چه موجود یعنی فرق نیست در نزد ذات او بین موجود و بین معدوم در صحت
تعلق علم باو و اما کیفیت تعلق علم او باشیا حضوریست یا حصولی و اما آنچه کیفیت خواهد بود
تعلق علم او بحوادث و همچنین بمعدومات پس تکلم در این امور مشکل است تکلم نمودن
در کیفیت ذات حق تعالی و ان امریست که تصور آن محال و منهی عنه است تکلم در آن مقام و اخبار
کثیره مستفیضه هم نیز در این باب وارد شده است که حاصل مضمون آنها آنستکه اذا انتهی

فصل دهم از باب اول

الکلام الی الله فاسکتوا و در بعضی دیگر چنین است که ان الی ربک المنتهی فاذا انتهی الکلام الی الله
فاسکتوا و در بعضی دیگر چنین است که من نظر فی الله کیف هو هلک و در بعضی دیگر چنین است
که ان الناس لا یزال بهم المنطق حتی یتکلموا فی الله فاذا سمعتم ذلک فقولوا لا اله الا الله الخ
بلکه مقصود در مقام بیان تنزیه نفی جهل است از ذات اقدس حق چنانچه در بعضی از کتاب توحید
صدوق از حضرت امام محمد باقر علیه السلام نقل نموده است که آنحضرت فرمودند که ان الله تبارک
و تعالی کان و لا شیء غیره نورا لا ظلام فیه و صادقا لا کذب فیه و عالما لا جهل فیه و حیا لا موت
فیه و کذلک هو الیوم و کذلک لا یزال ابد الابدین یعنی بدرستیکه خدا تعالی بوده است و نبوده است چیزی
غیر ذات اقدس او نور است که ظلمت در او راه ندارد و صادق است که کذب و دروغ در او راه نمی
یابد عالم است که جهل در او نیست حی است که موت و فنا در او راه ندارد و الیوم چنین است و در آینده نیز
همیشه چنین خواهد بود در ابد الاباد بعنوانیکه تغییر و انقلاب و انتقال و کیفیتی در علم ازلی
و حاصل آنکه مقرر و مسلم در اسلام و مذهب اهل بیت سید انام در علم ذاتی حضرت حق جل
و علا است که جهل در ذات اقدس او راه ندارد و همه اشیاء در نزد ذات مقدس او در ازل و ابد
هویدا و ظاهر منکشف است قبل از وجود اشیاء و بعد از وجود اشیاء هیچ امری بر وی مختفی
مخفی نیست چنانچه حضرت صادق فرمودند در اخبار مفضل که مشهور بحدیث اهلیلجه است
چنانچه در جلد دوم بحار است نقل شده است که آنجناب فرمودند انما سمی علیما لانه لا یجهل شیئا
من الاشیاء لا تخفی علیه خافیة فی الارض و لا فی السماء علم ما یکون و ما لا یکون و ما لو کان کیف یکون
و لم یصف علیما بمعنی غریزة یعلم بها کما ان للخلق غریزة یعلمون بها فهذا ما اراد من قوله علیم فعز من
جل عن الصفات نفی عن نفسه الغرائز و جعل الخلق فهذا هو المعنی و لولا ذلک ما فصل بینه و بین
خلقه فسبحانه و تقدست اسماؤه یعنی آنجناب و فرمودند که نامیده شده است حقتعالی بعلیم
بجهت آنکه مجهول نیست نزد او شیئی از اشیاء و مخفی نیست بر او خافیه در زمین و نه در آسمان
و عالم است بچیزی که خواهد بود و آینده عالم است بچیزی که معدوم است و بوجود نیامده است
و بچیزی که اگر بوجود آید چگونه بوجود خواهد آمد و وصف ننموده است خداوند را به علیم بمعنی آنکه
بصفت قائمه خود عالم باشد باشیاء چنانچه علم در خلق بمعنی صفت زائده است که بسبب آن عالم باشیا
است بلکه علم او عین ذات مقدس او است و این معنی است که اراده شده است از قوله علیم
پس عزیز است خداوندی که جلیل از صفات است و منزه است ذات مقدس او از افعال الخلق خود

و از نام

و این است مراد به علیم که ذکر شد و اگر نبود اینچه ذکر شد هر اینه فصل و تمیز نبود بین او و بین خلق او
و اخبار با بمعنی اصح و اظهر از اینچه ذکر شد زیاده از حد متواتر است چنانچه از نه خواهد آمد و حاصل
آنکه ثابت شده است بادله عقلیه و نقلیه و بضرورت مذهب دین اسلام که جهل راه ندارد بود در ذات
اقدس حق تعالی و او است کامل بالذات و محیط بهمه اشیا بالعلم والقدرة و در نزد ذات او مخفی نیست
شیئی از اشیا ازلا و ابدا و مخالف در این مسئله نیست الا جماعة منکر جهم بن صفوان چنانچه ذکر خواهیم
نمود و از خاصه کسی مخالفت ننموده در این مقام مگر طایفه کشفیه و حاصل آنکه علما اسلام کافه
اگرچه حکمای ایشان خلاف دارند در کیفیت علم واجب تعالی که آیا بنحو است حصولی است یا حضوری
و امثال آن الا آنکه در اصل ثبوت علم باری تعالی احدی مخالفت ننموده حتی آنکه بعضی نسبت داده اند
بحکما که جمله از ایشان نفی مینمایند علم حق تعالی را بجزئیات لکن صاحب گوهر مراد آخوند ملا عبد
الرزاق انکار مینماید و میگوید این نسبت اصلی ندارد و کیف کان مخالف صریح در مسئله همان
طایفه کشفیه میباشند و در میان این طایفه کسیکه قابل باشد برای تعرض و سخن گفتن با او
با مطاع بودن کلام او در بین همه اصناف آن طایفه همان عالم نبیل و فاضل جلیل شیخ زاهد ورع
شیخ احمد قدس سره است پس اولا بر ما لازم است که توضیح مدعای او بنمائیم و تصریح کلمات او
که دال بر مطلوب مدعای او میباشد نقل بنمائیم و ادله که دال بر مدعای او است از عقل و نقل بیان
نمائیم تا بحسب علم و قابلیت علی الجمله احجافی به حق او نکرده باشیم و مطلب او بغیر از حکم مشتبه نشده باشد
بعد از آن وارسی بنمائیم حقیقت و فساد او را پس میگوئیم مستعینا بالله و متمسکا بحبل ولیه عجل الله
فرجه اینکه حاصل مدعای او چنانچه صریح بسیاری از کلمات و ظاهر اکثر بلکه ظاهر کل کلمات او است
آنستکه حق تعالی بعلم ذاتی خود علم ندارد بما سوای ذات خود از اشیا بلکه عالم است ما سوی الله
و سایر اشیا را بعد از ایجاد و تحقق آنها بعلم فعلی خود که علم حادث باشد و منکر است علم خود تعالی
بممکنات قبل از ایجاد و قبل از کون و تحقق آن ممکنات و میباشد بکرانکه حق تعالی در ازل علم ندارد
بشئی از ممکنات زیرا که ممکنات موجود در ازل نیستند بلکه حق تعالی در ازل عالم است بذات خود و نسبت
معلومی از برای حق تعالی غیر از ذات حق و عالم است بممکنات بعد کون و تحقق او بعلم فعلی خود که علم حادث
باشد و همه اشیا را عالم است بعلم فعلی و عالم بذات خود است بعلم ذاتی و راه نظر او چنانچه تفصیل
آن خواهد ذکر شد آنستکه علم مطابق و مقارن و مرتبط و واقع بر معلوم باشد و این شرایط متحقق
نخواهد شد در علم بشئی مگر بعد تحقق معلوم و وجود او در خارج پس بنابر این چون ممکنات و

مخالفت کشفیه

فصل دویم از باب اول

حوادث موجوده در ازل نباشند پس چنین میشود که تعلق بگیرد علم ذاتی حق تعالی بشیء از ممکنات در ازل
و الا لازم خواهد آمد قدم موجوداتی که متعلق بود در ازل باشند یا اتصاف ذات واجب تعالی بصفت حقیقیه
که اقتران دارد بنقایص و قوه و امثال آن و لکن هیچ یک از اینها از تصنیف والد ثابت نشده و در شرح عرشیه بعد مبحث ...
تصریح نموده است باینچه ذکر شد از مراد او در مقام چه گفته است بعد از ذکر کردن بعضی از اقسام علم
فعلی آن ... لحق و قد انه سبحانه علم بجمیع لا معلوم بل ان نقول انه عز و جل عالم بها فی الازل لا انها
لا بشیء فی الازل یعنی ذات مقدس حق سبحانه تعالی علم محض است که همان ذات است و معلوم نیست اشیا در
حق تعالی در ازل تا ذات حق تعالی باقی باشد در ازل و نیز در شرح عرشیه بعد از نقل مقالات حکما در
کیفیت علم گفته است که الحاصل انا نحول فی المسئلة ان العلم عین المعلوم فی الحادث و القدیم و اما
الحادث فقد کانت له مراتب کثیرة الی ان قال فعلمه بذاته هو ذاته و علمه بما سواه هو ما سواه و کما لا یجوز
علمه تعالی فی ذاته یعنی آنکه حق در مسئله آنست که علم عین معلوم است در حادث و قدیم و اما علم
حادث پس از برای آن مراتب بسیار بود تا آنکه گفته است پس علم حق تعالی بذات خود همان عین ذات حق
است و علم حق تعالی باشیاء خارج از ذات است یعنی علم حادث است چنانچه ثابت نمیشود ما سوا
ذات حق تعالی از حوادث ثابت و ممکنات در ذات واجب تعالی همچنین حق تعالی نیز علم ندارد بحوادث ثابت و
نیز گفته است در شرح عرشیه در شرح کلام ملا صدرا در بحث علم که علمه بذاته الذی هو حضور ذاته
لا یشوبه شیء من الاشیاء ذکر نموده است او را و گفته است لعلم المتعلق بالمعلومات المرتبط
بها المطابق لها لا ینبغی ان یراد به الذات لانها لا تتعلق بالمعلومات و لا ترتبط بها و لا تطابقها ثم
العلم الذی یصح تعلقه بما سوی الله و یرتبط به و یطابقه الذی لا یعزب عنه مثقال ذرة فی الارض
و لا فی السماء هو العلم الحادث و هو الکتاب المبین کما قال الله تعالی علمها عند ربی فی کتاب لا یضل
و لا ینسی و اما الذی هو الذات فلا یصح ان یتعلق بالممکنات و لا یرتبط بها و لا یطابقها لان الذات
لا یتعلق بالممکنات و لا ترتبط بها و لا تطابقها و لا یلزم من قولنا هذا انه تعالی غیر عالم بها لانها
لم تکن موجودة فی الذات و انما هی موجودة خارج الذات بخارج الذات هو الامکان و العلم الا
محیط بها و قد تقدم انه یستحیل تعلق العلم بالشیء فاذا لم تکن موجودة فی الذات لم یصح ان یعلم
بها بالذات و قولنا لم یتعلق العلم الذاتی و الذات بشیء الذات سالبة باشتغال الموضوع
یعنی علمیکه متعلق بمعلومات است مرتبط است بآن معلومات و مطابق است بآن معلومات نشاید
نیست که اراده کرده شود باو علم ذات زیرا که علم ذاتی تعلق نمیگیرد بمعلومات و مرتبط نمیشود

بمعلومات

بمعلومات و مطابق با او نمیشود بلی علم اجمالی که صحیح است تعلق او بما سوی الله و مرتبط با او است
و مطابق با او است چنان علمی که غایب نیست مثقال ذره در زمین و نه در آسمان از علم او درشان
است که آن کتب الهیه باشد چنانچه خداوند فرموده است که علمها عند ربی فی کتاب لا یضل ربی
و لا ینسی و اما علم اجمالی که از ذات باری تعالی است پس صحیح نیست اینکه تعلق بگیرد بممکنات و
مرتبط با او نخواهد شد و مطابق با او نخواهد شد و لازم می آید از قول ما اینکه ذکر شد اینکه خداوند
تعالی عالم بممکنات نیست زیرا که ممکنات موجود در ذات یعنی در ازل که ذات است نیست و نخواهند
بود بلکه اینها موجودند در خارج ذات و خارج ذات امکان است و خداوند عالم است با آنها
بعلم امکانی که حادث است و علم امکانی محیط باشیا است نه علم ذاتی زیرا که محال است تعلق
گرفتن علم بلا شیء و معدوم صرف پس در وقتیکه ممکنات موجود در ازل نباشند صحیح هم
نخواهد بود که خداوند تعالی عالم با آنها باشد بعلم ذاتی و تعلق گرفتن علم خداوند بممکنات
در ازل بجهة سالبه بانتفاء موضوع است زیرا که ممکنات در ازل موجود نیستند و معدوم
صرفند و از شرط علم تحقق معلوم است تا اینکه علم تعلق با او بگیرد و مطابق با او باشد پس
آنچه در ازل موجود است همان ذات بحت است و خداوند علم دارد بذات خود زیرا که علم عین
ذات است و مطابق با ذات است و نیز گفته است در شرح عرشیه در همین مبحث در نزد قول آخوند
ملا صدرا که علمه بجمیع الاشیاء حقیقة واحدة و مع وحدته علم بکل شیء لا یغادر صغیرة و لا
کبیرة الخ رد کرده است و رداکه القول بانه تعالی عالم بها فی الازل یلزم منه وجودها فی الازل معه
سبحانه و هو اجل من ان یکون معه فی الازل غیره فان العلم فی الازل و المعلوم فی الامکان فلا یجوز
ان یقول هو عالم بها فی الازل فیجب ان یقول انه عالم فی الازل بها فی الحدوث و ح یکون العلم
هو وقوع العلم ای تعلقه الحادث علی المعلوم و حیث المعلوم کما قال الصادق ع فلما احدث الاشیاء
و کان المعلوم وقع العلم منه علی المعلوم یعنی قول باینکه خدای تعالی عالم است باشیا در ازل لازم
دارد وجود اشیا را در ازل با حق سبحانه و خداوند اجل از آنست که بوده باشد با او در ازل غیر
او زیرا که علم در ازل است و معلوم در امکان پس جایز نیست که گفته شود که خداوند تعالی عالم با اینها
است در ازل بلکه واجب است که گفته شود اینکه خداوند عالم است در ازل بذات خود و عالم
باشیا است در حدوث و در این هنگام میباشد معنی علم همان وقوع علم حادث و تعلق
علم حادث بر معلوم در هنگامیکه محقق و موجود شود معلوم چنانچه حضرت صادق ع فرموده است

فصل دویم از باب اول

که چون مسئله علم خدا بجمیع موجودات قبل از وجود اشیا اثبات نمود و محقق شده است فارغ شد علم او
معلوم خواهد شد میگوید که توهم نمایند از قول او بعد این عبارت که گفته است شیخ ابن بقول انه
عالم فی الازل بها فی الحدوث یا بگردد و معتزله شده اند یا بگو که خداوند تعالی عالم بهای اشیا
در ازل بعلم ازلی خود نیست که او قائل به نفی کرده است که حق تعالی عالم با اشیا باشد در ازل
چنانچه صریح سید کلام او است در مقام ثالث یا بگو در ذیل همین کلام او نیز صریح است
در نفی علم ذاتی و اثبات علم حادث چون قول او فی المقام الخ بکون العلم هو الموضع ومما یشا
با اینکه این سخن و این سخن اکنون اینجا گفته است حتی لا یجوز ان یقول هو عالم بها فی الازل فیجب ان
یقول انه ... عالم فی الازل بها فی الحدوث مکرر در کلمات خود میگوید و فی الجمله دیدید و نظر
کسی که قائل المعرفه باشد موهم است که صاحب این کلام انکار میکند که خداوند بنابر عالم
با اشیا در ازل بممکنات پس باید جهت رفع اشتباه بیگوییم که این توهم باطل است اما اولا بجهت
آنچه ذکر شد از تحقیق او در صدد نقل همین کلام او که نقل شد و ثانیا آنکه خود صریحا شیخ
همین کلام در سخن خود لیکن باید در جای دیگر که بجای این توهم در او نفی اصل بود چنانچه سخن آن
شده است در شرح رساله علمیه خود بعضی در شرح قول او که گفته است ان الله سبحانه عالم
بالموجودات کلها فی الازل و هم چنین در شرح قول او انه سبحانه مراد وله الاشیا فی الازل
کرده است اما باید بیان کرد که بگوییم حق تعالی عالم بود مر اشیا است در ازل فنا در آن
العبارة عن ذلک فقل عالم فی الازل بها فی الحدوث فان المعنی انه تعالی عالم فی الازل و لا معلوم
فلما احدثها الامر شیء کان عالما بها ... که تعبیر صحیح بیان ازلیت پس بگوید که حق تعالی عالم
است در ازل با اشیا در حدوث اما بعضی اینکه حق تعالی عالم است در ازل معلوم از برای علم
نبود چون نا بجاد نمود اشیا را از لا شیء پس گردیده است خداوند عالم با اشیا بعلم فعلی یعنی
عبارت مذکوره با این تعبیرات صحیح خواهد بود و مراد از تعبیرات مذکوره در هر جایی که
بگوید در اثنا کلمات خود مقصود همین معنی میباشد که خود برای او نمود که با این نقد
که خود کرده است در کلام او در همه جا بشود و الحمد لله که شبهه در عبارت او نمانده بلکه خود
رفع شبهه را ادای مقصود خود از برای قاصرین نموده و نیز در شرح عرشیه گفته است در
قول آخوند ملا صدرا که علمه بالموجودات علما بسیطا علی وجه اعلی واتم رد کرده است و در او
و گفته است که مذهبنا بعد المذهب ان الله امر تعالی فی الازل الذی هو ذاته و لیس بعلم اذ

عینی

غیر ذاته عالما ولا معلوم یعنی لم یکن فی الازل معلوم غیره لان الازل هو ذاته ولیس فی ذاته شیء
غیر ان نقول هو عالم فی الازل بها فی الحدوث والامکان ولیس لک ان تقول هو عالم بها فی
الازل فتکون هی فی الازل انما هو سبحانه فی الازل عالم بذاته ولا یعلم فی الازل غیره فلما وجدت
الاشیاء فی الامکان فی امکنة حدودها وازمنة وجودها وقع العلم علیها اذ لا یقع العلم علی
غیر شیء بعض مذهب ما در علم مذهب ائمه هدی صلوات الله علیهم اجمعین اینست که حقتعالی در
ازل پیش از آنکه ذات ما باشد عالم نمیباشد چیزی را که غیر ذات او باشد زیرا که نیست شیء موجودی
در ازل غیر ذات او و عالم است بذات خود و معلومی غیر ذات او نیست تا عالم باو باشد بلی از
برای تو هست که بگوئی که خداوند در ازل است و عالم است باشیاء در حدوث و امکان و نیست
از برای تو اینکه بگوئی خداوند در ازل عالم است بممکنات زیرا که خداوند عالم در ازل عالم است
بذات خود و عالم نیست در ازل غیر ذات خود را و چون محقق شد اشیاء در امکان هر چیزی در
امکنه حدود خود و ازمنه وجود خود پس واقع شده است علم فعلی حقتعالی بر او زیرا که واقع نمی
شود علم بر غیر موجود و نیز گفته است در شرح عرشیه در نزد شرح کلام اخوند ملا صدرا
وکذا علمه الوحدانی حقیقة العلم الذی لا یشوبه جهل یکون علما بکل شیء ورد نموده است او را بقول
که علمه الوحدانی هو ذاته الحق ولیس فی ذاته الحق شیء غیره ولا یکون مطابقا لشیء ولا مقترنا بشیء
ولا واقعا علی شیء ولا یلزم من قولنا هذا کونه غیر عالم بها بل هو عالم فی الازل بها فی الامکان
ای فی الحدوث والمعلومات کلها فی الامکان والتعلق بها فی الامکان مع وجودها والتعلق
بها فی الامکان مع وجودها لا قبله وهذا هو العلم الاشراقی ودع عنک ترهات الصوفیة لا
یقولون بعلمها فی الازل مع ان المعلوم اذا لم یکن شیئا کیف یعلم ما لیس بشیء یعنی علم وحدانی خدا
همان ذات حقتعالی است و نیست در ذات حق چیزی غیر ذات و علم ذاتی مطابق نمیشود مر چیزی
را و نه مقرون بشیء است و نه واقع بر شیء و لازم نمی آید از قول ما آنکه خداوند تعالی عالم باشیاء نباشد
بلکه خداوند ذات او در ازل است و عالم باشیا است در امکان بعلم فعلی خود و معلومات همه آنها
در امکانست و تعلق علم فعلی باشیاء نیز در امکانست لکن با وجود اشیاء و تحقق آنها نه قبل از
وجود و این علم فعلی همان علم اشراقی است و کذا را باطیل صوفیه زیرا که ایشان میگویند که خدا
تعالی عالم بهمه اشیاء است در ازل با اینکه معلوم اگر موجود و محقق نشود معدوم صرف باشد
چگونه میشود خداوند عالم باو باشد حال آنکه چیزی نیست و نیز گفته در نزد شرح کلام اخوند

ملاصدرا

فصل فی [illegible]

ملاصدرا گرد ز جهت وجود و غیر [illegible] و نحن نقول کما قال ائمتنا ان الماهیات قبل الایجاد
لم تکن شیئاً لا موجودة و لا مذکورة و لا معلومة بل کان الله وحده سبحانه [illegible] و لا شیء معه و لا بعد
ان معشوق کما قال الصادق [illegible] لعلمنا انه قلنا حدث الاشیاء کان المعلوم
العلم منه علی المعلوم یعنی [illegible] حیث [illegible] موجود [illegible] ماهیات [illegible] وجود و
تحقق او بوده است شیء نه موجود و نه مذکور و نه معلوم بلکه نبوده است مثل [illegible] سبحانه
که چیزی با او نبود در عالم شیء جز ذات مقدس خود نبود چنانچه [illegible] فرموده اند
که بوده است و نبود کار [illegible] عز و جل و علم ذات اقدس [illegible] بود پس چون ایجاد نمود اشیاء را و تحقق شد
وجود معلوم در زمان و وقت واقع شد علم از حق تعالی بر معلوم موجود چنانکه گفته است و همین معنا
بعد از کلمات چنانکه مقولنا تبعاً القول عن ائمتنا ان الماهیات لم تکن قبل الایجاد شیئاً
لا موجوداً و لا ممکناً و لا مکوناً و لا مذکوراً و لا معلوماً [illegible] الامکانات موجودة بالقوة
الامکانیة معلومة [illegible] العلم [illegible] بعض قول [illegible] صلوات الله
علیهم است که ماهیات قبل از ایجاد نبوده است شیء نه موجود و نه ممکن و نه مکون و نه مذکور و نه
معلوم پس چون خداوند موجد ساخت امکانات را و وجود امکانات [illegible] معلوم شده است
مذکور شده است همه ممکنات [illegible] بر علم [illegible] گفته است [illegible] همین مقام بعد از
[illegible] لم یکن [illegible] الماهیات [illegible] علم یکون [illegible] ذکوتها ممکنة
[illegible] الله [illegible] علم [illegible] ممکنة [illegible] بل کان الله تعالی
[illegible] لا یعلم ان [illegible] ازل [illegible] الا هو [illegible] لا یعلم ما کان
بعلمها و یعلم کل ما سواه [illegible] امکنه [illegible] بوده است برای شیء از
موجودات [illegible] ذکر [illegible] بود ممکن [illegible] ممکن شد
[illegible] کان الله [illegible] بالایجاد [illegible] جمیع [illegible] موجود بود و
معلوم [illegible] بلکه بوده است [illegible] علم [illegible] اشیاء بلکه با او بود الله
چیزی با شد نه موجود و نه معلوم [illegible] ذات مقدس خود [illegible] علم او که عین ذات او است که
همان ذات حق [illegible] عالم است [illegible] موجودات [illegible] وجود [illegible] ممکنه حق
[illegible] تحقق [illegible] گفته است [illegible] قول خود
[illegible] بقول خود ان [illegible] الله [illegible] یعلم شیئاً موجوداً

فی الازل غیر ذاته ام لا یعلم فان کان لا یعلم شیئا موجودا غیره تعم کان قلنا وان کان یعلم شیئا موجودا
غیره وجب علیه فی علمه لمقتضیه تجدید فما علم منها التمیز عن الغیر یعنی من سؤال میکنیم تو را اگر با خداوند
در ازل عالم بود بچیزی غیر ذات خود یا عالم نبود بچیزی غیر ذات خود پس اگر عالم نبود بچیزی غیر
از ذات مقدس خود پس نقول ما خواهد بود و اگر عالم است چیزی غیر از ذات خود پس لازم
بر خداوند که عالم باشد تجدید و تمیز نفس خود از غیر خود و نیز گفته است در شرح عرشیه در
نزد قول آخوند ملا صدرای صفاته تعم عین ذاته الخ بعد از صفحه نقول قولک هو تعم عالم بها فی الازل
باطل اذ لیس شیء منها فی الازل لیکون عالما به و قوله تعم هو عالم فی الازل بها فی الحدوث صحیح لان علمه
ذاته و معلوماته حوادث فیعلمها حین وجدت فی امکنة حدودها و ازمنة وجودها یعنی میگوئیم
ما که قول تو باینکه حق تعم عالم است باشیاء در ازل باطل است زیرا که نیست چیزی از آنها در ازل
تا آنکه خداوند تعم عالم باو باشد و اگر بگوئی که حضرتش ذات او در ازل است و چون ایجاد کرد اشیاء را
عالم باو شده است در حدوث بعلم فعلی صحیح است زیرا که علم ذات او است و معلومات او حوادثند پس
خداوند عالم میشود اشیاء را در هنگام وجود و تحقق آنها هر یک را در مکان حدود خود و هر یک را
در زمان وجود خود حقیر گوید که در سابق نقل نمود بمعنی همین کلام او را که قولک هو تعم عالم
فی الازل بها فی الحدوث صحیح بتفسیر حقیر بحیثی که خود نموده است مراد خود را از این کلام و در این کلام
نیز شرح نمود بهمان نحو یکه خود شرح و تفسیر نمود و تعلیل که در همین کلام است که علمه ذاته و
معلوماته حوادث صریح است در همان تفسیر یکه خود بیان نموده است و نیز در وقتی همان تفسیر را
نقل میکنیم که احدی توهم خلاف مراد او ننماید چه گفته است فاذا اردت العبارة عن ذلک فقل عالم
فی الازل بها فی الحدوث فان المعنی انه تعم عالم فی الازل و لا معلوم فلما احدثها لا من شیء کان عالما
بها یعنی اگر بخواهی که بتعبیر صحیح بیان از آن پس بگو که حضرتش عالم است در ازل باشیاء در حدوث
یعنی اینکه حضرتش عالم است در ازل و معلومی از برای او نبود و چون ایجاد نمود اشیاء را از لا شیء پس گردید
است خداوند تعم عالم بآن اشیاء بعلم فعلی خود یعنی عبارت مذکوره با این تقدیرات صحیح خواهد
بود و مراد او از عبارت مذکوره در هر جائی که بگوید در اثنا کلمات خود مقصودش همین تفسیر
است که خود برای آن نموده که باید این تقدیری که خود کرده است در کلام او همه جا ثبوت غافل از این
مباش و نیز گفته است در شرح عرشیه در نزد قول آخوند ملا صدرا در نقل اختلاف فلاسفه در
کیفیت علم واجب تعم فلو قیل بان علم الله القدیم لا یتعلق بالممکن الا بعد وجوده لکان حقا

فصل دویم از باب اول

ومنها ما هو مذهب الحق وقد تقدم حديثنا الصادق عليه السلام كان الله ربنا عز وجل والعلم ذاته
ولا معلوم فلما احدث الاشياء وكان المعلوم وقع العلم منه على المعلوم وهذا انما هو اشكال
فيه الا في شيء وهو نسبة الوقوع والتعلق وما اشبهها الى القديم وهو ممتنع لان ذلك
من صفات الممكنات فلا بد لنا من التاويل وهو ان العلم هو الثابت على المعلوم واما الوقوع
والتعلق والمطابقة وما اشبهها فالمراد به العلم الحادث الذي وقع المعلوم ولما كان في حقيقة
اثر فعل القديم نسب اليه فقيل وقع على المعلوم اي تعلق اثر فعله بالمعلوم وهو معنى
قول شارح في تعلق علم الواجب تعالى بالممكن حين وجوده يعني اگر گفته شود با آنکه علم الله
القديم تعلق نگيرد بممكن مگر بعد وجود ممكن مراد باين قول حق خواهد بود وان را سه سهام
مذهب حق چنانچه مقدم شد حديث حضرت صادق که فرمودند کان الله ربنا عز وجل والعلم
ذاته ولا معلوم الخ واين کلام اشکال ندارد مگر در يکچيز که آن نسبت وقوع وتعلق والتما
واقتران باشد بالنسبه بسوي قديم که ذات واجب تعالى باشد وآن ممتنع است پس ناچاريم که
در اينجا تاويلي نمائيم وبگوئيم که مراد باين علم که در آخر حديث است يعني وقع العلم على المعلوم علم حادث
که مطابق با معلوم است وچون اين علم حادث در حقيقت اثر فعل قديم است که ذات باشد لذا
حمل اين علم را نسبت بقديم داده مثل مجاز اين که گفته مي شود وقع على المعلوم يعني تعلق گرفت
اثر فعل آن بمعلوم واين علم حادث معني قول شارح فيلسوف است با اين تعلق علم واجب تعالى بممکن در حين وجود
وتحقق او خواهد بود نه قبل از وجود تحقق ممکن وقد رشح رسالة علمية که بر آخر غيض بود
در رد نمود قول او الا يعلم من خلق که گفته است قال تعالى انه يعلم الممکن بما هو مکون ولا المکون
بما هو ممکن لان علمه تم لا يکون تعلى خلاف معلومه ففي الازل ليست هي شيئا ومحال ان يوجد شيئا
فيعلم انها ليست شيئا وان وجودها محال يعني ان الله سبحانه لا يعلم هناك شيئا الا ذاته فانه تعالى
ولا يعلم غيره ويعلم الاشياء في اماکنها يعني گفته شده است که خداوند بذاته عالم
بممكن است بان نحوي که ايجاد کرده شده است نه که ممکن شود که خداوند در ازل پيش از ايجاد
کرده شده است بان نحوي که او ممکن است در ازل موقتي بر خلاف معلوم او خواهد بود پس در ازل
اشياء موجود نبودند نسبت بکه ثابت نبود شيء در ازل يعني آنکه حق تعالى دانسته شيء
چيز را مگر ذات خود را خاصه وعالم است بغير ذات خود از ما سوي الله ودانا است با اشياء در
امکنه آنها بان نحوي که امکانات بر آن نحو هستند در مکان وزمان وجود ووقت ورتبه
ودانا است در رد نمود قول آخوند فيض که اصل علمه بالاشياء معلوم قبل ذلک است الى آخر کلامه

اعتبار وجودها بل کان عالما قبل کونها کعلمه بها بعد کونها فقد قال کثیر من العلماء بذلک ولکن
قول الصادق ع ینفی هذا کما ذکرنا سابقا واذکره الآن لان قوله ع کان الله عز وجل ربنا والعلم
ذاته وانما احدث الاشیا وکان المعلوم وقع العلم منه علی المعلوم فهذا الکلام صریح بانه تع
عالم ولا شک فیه ولکن علمه لم یتعلق به لو معه غیره لانه اخبر بان العلم انما وقع منه تع علی المعلوم
بعد حدوثه ولیس لک ان تقول ان کلامه هذا حکم علی الله تع بالجهل بالاشیا قبل خلقها لانا
اقول لیس هذا کلامی بل هو کلام امامک الصادق ع یعنی میگویم من که علما میگویند که معتبر نیست
در علم خداوند بما سوی الله اعتبار وجود آنها بلکه حقتع عالم است بآنها قبل از پیدا شدن آنها مانند
علم داشتن حقتع بآنها بعد وجود آنها و صحیح است که خداوند تع عالم باشد در حال عدم وجود
آنها اگرچه علما هم چنین میگویند لکن قول حضرت صادق ع نفی مینماید قول علما را زیرا که حضرت
میفرماید کان الله ربنا والعلم ذاته ولا معلوم الخ یعنی بود پروردگار ما و علم عین ذات او است
و معلومی از برای حقتع نبود غیر از ذات او و چون ایجاد نمود اشیا را پس واقع شد علم او بآنها
بعد از کون و تحقق اشیا و نمیتوانی که بگوئی که اگر ما بگوئیم این کلام حکم بجهل و نسبت جهل بحق
تع است و نسبت جهل است بذات قبل از خلق نمودن اشیا زیرا که من میگویم این قول و این کلام
من نیست بلکه ان کلام امام تو حضرت صادق ع میباشد و بعد [illegible] رساله [illegible] کلام آخوند
فنص ان الله سبحانه عالم بالموجودات کلها فی الازل گفته است قوله هو عز وجل فی ذاته الذی
هو الازل عالم ولا یعنی بعلمه فی الازل شیئا زائدا علی ذاته فهو عالم فی الازل ولا معلوم له فی الازل
غیره واما ما سواه فهو معلوم له فی الحادث یعنی میگویم که خداوند عز و جل در ذات خود اینچنان
ذاتی که ازلیست عالم است و قصد نداریم بعلم او در ازل شیئی زاید بر ذات او پس عالم است در ازل
و معلومی نیست از برای او در ازل غیر از ذات او و اما ما سوی الله پس او معلوم است از برای حق
تع در حدث یعنی در امکان بعد از تحقق پس حاصل مدعا او در کلمات خود که خود ذکر کرده
است که قبلی از آن را نقل نمودیم هر که خواهد مطلع شود بر همه آنها رجوع نماید بشرح عرشیه
که بر رد آخوند ملا [illegible] نوشته است و بشرح رساله علمیه که بر رد آخوند [illegible] نوشته است این است
حقیقت حال بر او معلوم شود آنکه حقتع علم ندارد بما سوی الله بعلم ذاتی خود بلکه عالم است
باشیا بعلم فعلی خود بعد از کون و تحقق آنها هر یک در زمان وجود و امکنه خود چنانچه
بر نص بجائی که خود کرده است و در استدلالات او هم ذکر خواهیم نمود که علم عالم نخواهد بود

که بعد از

بعد از تحقق اشیا نیز اگر از شروط علم تطابق و ارتباط و اقتران و وقوع و امثال این شروط محقق نمیشود
الا بعد وجود معلوم و تحقق او لهذا در علم فعلی حادث نیز قائل بترتیب شده است چنانکه گفته
است در ابتداء شرح رسالهٔ و اعلم ان العلم فی حقه سبحانه و تعالی قسمان احدهما العلم الذاتی و هو نفس الذات
و قد ثبت بالدلیل العقلی و النقلی انه تعالی عالم و لا معلوم و ثانیهما العلم الحادث و له مراتب متعددة
و کله خارجی اعلاها العلم الامکانی و هو العلم الامکانی الراجح الامکانی و بعده العلم الکونی و بعده
العلم العینی و بعده العلم الجوهری و بعده العلم الهوائی و بعده العلم المائی و بعده العلم الهبائی و
بعده العلم الظلی یعنی علم حق سبحانه و تعالی دو قسم است یکی از آن دو علم ذاتی است که او نفس ذات
او است و ثابت شده بدلیل عقلی و نقلی که او بذات خود عالم است و معلومی نیست از برای او سوای ذات دوم
علم حادث و از برای این قسم از علم مراتبی است متعدده و همه این مراتب خارجی میباشند مترتب و اعلی
آن مراتب علم امکانی است یعنی علم امکانی راجح و بعد از او علم کونی است و بعد از او علم عینی است تا آخر
مراتبی که ذکر شد و مراد او بعلم امکانی که اعلی مراتب این علم حادث است آن کلی امکان همه ممکنات است
بنحو کلیت چنانچه خود ذکر نموده است در بیان مطلب خود در شرح عرشیه و در شرح رسالهٔ علمیه
که هذا العلم له مراتب اعلاها العلم الامکانی المتعلق بامکانات جمیع الاشیاء بما کان و بما یکون مثل
امکان زید اوجده سبحانه علی وجه کلی غیر متناهی الافراد مثلا یمکن ان یخلق زیدا او عمرا او
حجرا او طیرا او ارضا او سماء او ملکا او نبیا او شیطانا او جبلا او نارا او ماء و هکذا یعنی این
علم حادث از برای او مراتبی است اعلای این علم امکانی است که متعلق بامکانات همه اشیا است
از ما کان و ما یکون مثل امکان زید را ایجاد نموده است حق تعالی بر وجه کلیت که غیر متناهی الافراد
است یعنی بجزئیات امکانیت و امثال آنکه ممکن بود این کلی را خلق بفرماید زید یا عمر یا حجر یا طیر
یا ارض یا سماء یا ملک یا نبی یا شیطان یا جبل یا نار یا ماء و هکذا فکانت تلک الممکنات خزائنه التی
لا تفنی ینفق منها کیف یشاء و منها ایجاد کل شیء و منها امداد کل شیء و هی علمه الامکانی و هو علی طبق
مشیته الامکانیة لا یکون شیء منها زائدا علی الامکانات و لا یکون شیء من الامکانات زائدا علیها
فالمشیة آدم الاکبر الاول و الامکانات حواء یعنی که آن خزائن بحدی است که فانی نمیشود هرچه
انفاق کرده شود و از آن خزائن بهر نحوی که اراده کرده شود و از آن خزائن است ایجاد هر شیء و از او است
امداد هر شیء و او است علم امکانی و او بر طبق مشیت امکانیه است که شیء از آن مشیت زیادتی ندارد بر امکانات
نیز زیادتی بر مشیت نیست بلکه بر طبق مشیت است پس مشیت بمنزلهٔ آدم اکبر اول است و امکانات بمنزلهٔ

جواب دیگر علی اولیا است معترض در شرح رسالهٔ علمیه نوعی عود علم امکانی بقول خود والمراد بهذا
العلم الواقع علی المعلوم لیس هو الذات لا تقع علی شیء وانما المراد بهذا الواقع هو ظهوره الاول
وفعله ومثاله الشمس فانها فی ذاتها مشرقة وان لم یوجد شیء کثیف متهیئ منیرة ولا یعتبر العدم
وجود کثیف یستنیر باشراقها فاذا وجد الکثیف استنار باشراقها ولا یقال انها تضیء اذا لم یوجد
المستضیء یعنی مراد باین علم واقع بر معلوم نیست ذات حق تعالی زیرا که ذات واقع بر شیء نخواهد شد
بلکه مراد باین همان ظهور اولست که فعل حق تعالی باشد مثال آن چون شمس است زیرا که شمس فی
حد نفسها مشرقه است اگر چه یافت نشود امر کثیفی که مستضیء بشود بان شمس پس الشمس در این هنگام
منیر است و مستنیر نیست در مقابل او نیست و چون محقق شد در مقابل شمس امر کثیفی آنوقت مستنیر
خواهد شد ان شیء بشمس و گفته میشود که ان شمس مضیء است بخلاف انکه در مقابل او مستضیء
نباشد پس علم امکانی بمنزلهٔ اشراق شمس است بالنسبه بسوی امر کثیفیکه در مقابل او واقع خواهد
شد پس تا محقق نشود در مقابل او وجودات اشیا واقع نخواهد شد این اشراق که علم فعلی باشد
بر او و چون هر یک از اشیا راجع خواهد شد این اشراق که علم فعلی باشد بر او و چون هر یک
از اشیا در مراتب وجودات و تحققات خود محقق شدند کلا در مراتب وجود و ازمنه حدود
خود واقع خواهد شد این علم بر ایشان و تا محقق نشود وجودات اشیا علم نخواهد بود زیرا که ان
شرط علم وجود معلوم است تا صحیح باشد اقتران و تطابق و ارتباط و وقوع بر او و نیز گفته است
در جواب ملا [illegible] در آخر کتاب جوامع الکلم بقول خود فلما خلق العلم فی الاشیاء صار عالما
وسمی به هذا هو العلم الاشراقی الحادث وهذا الکلام حق لان هذا العلم الاشراقی یحدث بحدوث
المعلوم ویرتفع بارتفاعه لا انه نفس المعلوم بمعنی انه لو لم یخترع ولم یحدث شیئا لم یکن عالما لان
هذا نفس المعلوم یعنی چون خداوند عالم خلق نمود علم را در اشیا گردیده است عالم باشیا بسبب
همین علم فعلی خود و نامیده شده است عالم بسبب این علم و این هیأة علم اشراقی حادث است و این کلام
حق است زیرا که این علم اشراقی حادث میشود بحدوث معلوم و مرتفع میشود بارتفاع معلوم نه اینکه
او نفس معلوم است بمعنی انکه اگر خداوند اختراع و جعل نمی نمود علم حادث را عالم نمیشد باشیا زیرا
که علم نفس معلوم است و خداوند نفس معلوم نخواهد بود و حاصل کلام او در علم امکانی که او از
مراتب علم است آنست که خداوند تعالی عالم است باین علم امکانی مجرد امکانات اشیا در سبیل
کلیه چنانچه سوف نذکر یا ثبت و عالم بخصوص وجودات اشیا علی النحو التفصیل والتعیین به

فصل دویم از باب اول

این علم نمیشود مگر بعد از تحقق و حدوث اشیا اند رجا که آنرا در مکان و وجود و ازمنه محدد
خود نیز اگر این علم امکانی بمنزله اشراق شمس است تا از برای شمس مستضیئی شیء که شیء در مقابل
او نباشد مستنیر باشراق نخواهد شد و همچنین از شرط علم تطابق و اقتران و ارتباط و وقوع است
و تا معلوم محقق و موجود در خارج نشود علم حادث بر او واقع نخواهد شد و همچنین است
صفات حقیقیه که مرجع آن بعلم است چون سمیع و بصیر و امثال آن چه سمیع یعنی علم داشتن بمسموعات
است و بصیر علم داشتن بمبصرات است و از شرط این علم نیز اقتران و ربط بمبصر و ارتباط و وقوع است
و آن ممکن نیست مگر بعد از تحقق مسموع و مبصر و نمیشود مراد بسمیع و بصیر ذات حقیقیه باشد
زیرا که حقیقیه مقارن و واقع بر حوادث نمیشود پس باید مراد باین دو وصف و امثال آن همان
علم حادث فعلی باشد و همچنین است قدرت چنانچه گفته است در شرح عرشیه و اذا اردت
ان تتصور هذا فنضرب لک مثلا و هو انک سمیع حقیقة و لم یکن احد یتکلم فیسمع کلامه فاذا وجد
المسموع تعلق السمع به و وقع علیه و هذا التعلق و الوقوع لم یکن قبل المسموع لانه نسبة و اضافة
توجد بوجوده و تفقد بفقده یعنی اگر اراده داشته باشی اینکه تصور نمائی که چیست این علم شرائط
و این از برای تو مثالی میآورم که بآن سبب مطلب سهل شود در معرفة الله تعالی و آن مثال آنست که
اگر کسی در نزد تو حاضر نباشد که کلام از او بشنوی سمیع خواهی بود حقیقة الا انکه تا مسموع
موجود نشود سمع باو تعلق نخواهد گرفت و چون محقق شد مسموع سمع تعلق باو خواهد گرفت
و واقع بر او خواهد شد و این تعلق و وقوع نبود ماسبق قبل از مسموع زیرا که آن نسبت و اضافه
است که یافت میشود بوجود مسموع و فاقد میشود بفقد مسموع و همچنین علم فعلی حادث بمبصرات و
مسموعات حاصل است شانا قبل از وجود مبصرات و مسموعات الا انکه تعلق این علم بمسموع
و مبصر مشروط بتحقق آن دو است هر یک در مکان وجود خود و ازمنه حدود خود و این علم
اشراقی حادث است بحدوث معلوم مذکور و مرتفع است بارتفاع او و نیز گفته است در شرح رسائل
مثال هذا انک وحدک فی مکان لیس فیه غیرک و انت سمیع لا مسموع و بصیر و لا مبصر فلما
حضر عندک زید وقع البصر منک علیه و تکلم فوقع السمع منک علی المسموع و لیس الواقع منک
من البصر و السمع ما کان عندک قبل ذلک فما دام زید عندک فانت عالم بوجوده لکونه حاضرا
عندک حاصلا لک لان علمک بوجوده و حضوره ادراکک لوجوده و حضوره فانت تدرک وجوده
بذاتک و تفعل منک او بنفس وجوده لا سبیل الی الاول لانک کنت و ذاتک موجودة و لم تدرک

وجود

وجود زید قبل ان یاتی الیک و بصرک موجود لم یبصره قبل ان یاتی الیک و لا سبیل الی الثانی لانه
یلزم منه ان یکون مدرکا لک صدر عنه فعل منک لو کان ذلک یلزم انک یمکنک ان لا تدرکه اذا حضر عندک
بغیر حجاب منه و لا منک لان الفعل الاختیاری من الفاعل لان الفاعل ان شاء فعل و ان لم یشا لم
یفعل مع انا لا نقدر علی ذلک انما اذا اردنا ان لا نراه حجبنه عن بصرک باغماض العینین او بالقاء شی
علیه و ما اشبهه و العلة فی ذلک هو الوجه الثالث و هو انک تدرک وجوده بنفس وجوده و لو لم یکن
حضوره لم تکن عالما به یعنی مثال این علم فعلی آنستکه مثلا تو در مکان باشی غیر تو کسی در آن مکان نباشد
پس تو سمیع خواهی بود شانا و بحسب القوه و حال آنکه مسموعی نیست و بصیری است شانا و بالقوه و حال آنکه
مبصری نیست پس چون حاضر شد در نزد تو زید واقع شد بصر از تو بر او و چون تکلم نمود پس واقع
شد سمع از تو بر مسموع و نیست این چیز واقع شد از سمع و بصر از تو فعلا از حضور زید در نزد تو
این چیز در نزد تو بود قبل از آمدن زید از قوه و شانیت پس مادامی که زید در نزد تو است پس تو
عالمی بوجود او بجهت کون و حضور او در نزد تو زیرا که علم بوجود او و حضور او ادراک کردن تست
مر وجود او و حضور او را پس خالی از این نیست یا ادراک مینمائی وجود او را بذات خود یا بفعل
خود تا بنفس وجود و حضور او او را می بینی اول نداری زیرا که ذات تو بود قبل از حضور او و کر عالم
نبود وجود زید را فعلا قبل از آمدن او و بحضور تو و بصر تو نیز موجود بود و حال آنکه تو بصیر او
نبودی فعلا قبل از آمدن او بحضور تو و راهی نیست برای تو بوجه ثانی که بفعل خود عالم نبودی بشی
زیرا که لازم خواهد آمد که ادراک نمودن تو زید را اختیاری باشد بفعل تو و اگر چنین باشد پس باید
تو قادر باشی که ادراک او ننمائی با خبر خود در وقت حضور او در نزد تو و حال آنکه حجابی
میان تو و او نباشد تا آنکه غمض عین نکرده باشی زیرا که فعل اختیاری از فاعل آنستکه اگر بخواهد
بجا آورد او را و اگر بخواهد ترک او نماید تا آنکه تو قادر باشی نیستی در مقام یعنی بعد از حضور او با
عدم حجاب در بین قادر نیستی بر عدم ادراک زید بلی قادری بر آن با وجود حجاب و یا غمض عین
و لکن در این صورت حضور منتفی خواهد شد که شرط علم و ادراک است پس محقق است که ادراک
همان کون و تحقق و حضور او باشد در نزد تو و اگر نبود حضور او در نزد تو هر آینه تو هم عالم باو نمی
شدی و هم چنین است علم فعلی یعنی علم امکانی و ادراک امکانی که مرجع سمع و بصر است محقق خواهد
شد بعد از تحقق و کون اشیا هر یک در مرتبه وجود و ازمنه حدود خود و این علم حادث میشود
بحدوث معلوم و مرتفع میشود بارتفاع او و این علم اول مرتبه علم امکانی و اعلی درجه علم حادث

فصل دوم از باب اول

است و مرتبهٔ دوم از آن علم حادث علم کونی است چنانچه آن بجو نکه خود نموده است در شرح رسالهٔ
علیه بقوله والعلم الثانی علم الکونی وهو نفس الکونیات کلی وهو وهو مکانه یعنی دوم از علم حادث
علم اکوانیست که آن نفس اکوانات و تحققات اشیا باشد هر یک را به روقت خود و مکان خود وقسم
اول از علم مسمی است نزد او بعلم امکانی راجح الوجود و از او تعبیر مینماید بخزاین اشیا چنانچه
گفته است در رسالهٔ العلم الامکانی الراجح الوجود الذی لا یحیطون بشیء منه وهو الذی سمی بخزائن
الاشیاء من قوله وان من شیء الا عندنا خزائنه یعنی علم امکانی راجح الوجود یعنی آنکه احاطه نمی‌توانند
خلایق بچیزی از آن علم و آن علم آنچنانیست که معنی ابهم ما اورا بخزاین اشیا که استنباط کرده شده
است از قول تعالی وان من شیء الا عندنا خزائنه و قسم دوم از علم را مسمی نموده است بعلم کونی جایز
الوجود که در این علم مذکور است تعینات و وجودات اشیا لکن کلا در مرتبهٔ وجود و از منه حدود خود
چنانچه گفته است در شرح رساله و تعینها فی العلم الکونی الجایز الوجود الذی یحیطون به باذن الله
تعد بها و من هذا العلم الثانی الجایز الوجود سئل صلی الله علیه و آله ربه سبحانه الزیاده فقال رب
رب زدنی علما یعنی تعین اشیا در علم کونی جایز الوجود یعنی آنکه احاطه یافته اند محمد و اهل
بیت طاهرین او باذن خداوند تعد بها و از این علم ثانی جایز الوجود است که پیغمبر سؤال نموده است
از پروردگار خود زیادتی را فقال رب زدنی علما و نیز گفته است در همین مقام والتعیین المبهم الکلی
الواسع العام فی الاول والتعین المخصص فی الثانی والمتعین انما یتعین بقیوده الا ان کل مرتبة منها
تتعین بقیودها فی مکان حدودها و وقت وجودها یعنی تعین بر سبیل ابهام و کلیت بر نحوی که
واسع و عام باشد در علم اول است که علم امکانی باشد و تعین بر وجه تخصیص و تقیید بقیود
در علم ثانی است و متعین اگرچه متعین خواهد شد بقیود خود الا آنکه هر مرتبه از اکوانات متعین
میشود بقیودات خود در مکان حدود و وقت وجود خود و حاصل مراد او از علم کونی آنکه تعیین همهٔ
اشیا در آن است و وجودات مرتبهٔ ذکری و اشباح و امثال و این مرتبهٔ اول از علم کونی است و از این جهت
تعبیر مینماید از علم کونی بکتاب مبین و لوح محفوظ چنانچه در همین موضع از رساله گفته است والکتاب
المبین هو العلم الکونی والاشیاء کلماته و حروفه وهو اللوح المحفوظ یعنی کتاب مبین همان علم کونی
جایز الوجود است و اشیا کلمات آن کتاب و حروف آن کتاب اند و آن کتاب لوح محفوظ است و تحقق
بعلم امکانی خود غالبا این علم کونی خواهد بود بعد از تحقق وجود او در خارج یا آن قیودی که اخذ
کرده شده است که آن ذکر و اشباح و امثال اشیا باشد که آن یکی از مراتب وجودات است و تعین

از علم

در اثبات صفات ثبوتیه باری تعالی

از علم کونی علم عینی است که آن علم بتحقق عین اشیا در خارج باشد چنانچه در شرح عرشیه گفته است
وعلمه سبحانه بالاشیاء علی اقسام اعلاه علمه بها عین ایجاده ایاها وله تعالی علم بوجوداتها هو نفس تلک الوجودات
وله علم بماهیاتها هو نفس تلک الماهیة وله علم باحوالها هو نفس تلک الاحوال یعنی علم حق تعالی باشیا چند
قسم است اعلای آن علم حادث علم خداوند است باشیا بنفس ایجاد اشیا و از برای خداوند است علم
بوجودات اشیا که نفس همان وجودات است و از برای او است علم بماهیات اشیا که همان نفس ماهیات است
و از برای او است علم باحوال اشیا که نفس همان احوال است و خداوند تعالی بعلم فعلی خود عالم بجمیع اشیا است
لکن هر یک را در مرتبه وجود و از منزل حدوث خود زیرا که علم حادث علم نخواهد بود مگر بعد از حضور
و تحقق و وجود معلوم تا صحیح باشد تطابق و تعلق و اقتران و ارتباط او بمعلوم خصوصا بنا بر اینکه
علم عین معلوم است در ممکن و واجب چنانچه بنای محقق شیخ مذکور بر همین مطلب است مثلا از برای
از برای اثر ایضا است از وجود که اعلای آن مراتب وجود امکانی او است که بعد از تحقق امکانیات و
خداوند تعالی عالم باو شده بعین ایجاد امکانی او بعلم امکانیه خود که اعلای مراتب علم حادث است
و از برای زید نیز مرتبه ایست از وجود در مرتبه کونیت و تحقق وجود او بجوز کونی و شبهی و مثالی
که موجود در کتاب مبین و لوح محفوظ است و خداوند نیز عالم است بعلم فعلی خود که علم کونی شد با
باین مرتبه از وجود او بعد از تحقق و حضور او باین قسم و از برای زید وجودیست مثلا او در عوالم
دیگر از عالم ذر و امثال آن که در هر مرتبه از وجودات او خداوند تعالی عالم بوجودات او خواهد
بود بعد از تحقق و حضور او در آن مرتبه و از برای زید وجودیست در ظرف خارج زمانی که وجود او
در عالم ظاهر باشد و خداوند نیز عالم است بوجود او و مطلع است در همین مرتبه بعد از تحقق و
حضور او نه قبل از این مرتبه بلکه خداوند تعالی عالم است هر شیئی را در مرتبه وجود و از منزل حدوث
خود که این علم حادث مرتفع میشود بارتفاع معلوم و حادث میشود بحدوث معلوم چنانچه
خود تصریح کرده است در اواخر جوامع الکلم در جواب ملا رمضان فلما خلق العلم فی الاشیاء صار
عالما و سمی به هذا هو العلم الاشراقی الحادث وهذا الکلام حق لان هذا العلم الاشراقی یحدث
بحدوث المعلوم و یرتفع بارتفاعه لانه نفس المعلوم بمعنی انه لو لم یخترع و لم یحدث شیئا لم یکن
عالما لان هذا نفس المعلوم پس چون خلق فرمود خداوند علم را در اشیا گردیده است عالم بآن
اشیا و از این جهت تسمیه کرده شده است بعالم و این همان علم اشراقی حادث است و این کلام حق است
زیرا که این علم اشراقی حادث میشود بحدوث اشیا معلومه و مرتفع میشود بارتفاع معلوم زیرا که او نفس

فصل دوم از باب اول

معلوم است یعنی آنکه خداوند جعل واختراع نمیفرمود معلوم را وحضور وتحقق نمی یافت معلوم
مراتبه خداوند تعالی عالم باو نمیشد بنا بر آنکه این علم نفس معلومست نیز گفته است در شرح مشاعر اینمقام
بقوله وهذا العلم بجمیع مراتبه علم حصولی یعنی انه حاصل للعالم به کل قسم منه فی مرتبته وایضا قال ان
قلت انه بجمیع مراتبه علم حضوری لکل حاضر فی رتبته عنده عز وجل حضورا هو نفس ذلک العلم یعنی این
علم بجمیع مراتبش خود علم حصولیست یعنی حاصل است از برای عالم باو هر قسم از او در مرتبه او واگر بخواهی
پس بگو این علم بجمیع اقسام خود علم حضوریست که هر یک حاضر است در مرتبه خود در نزد حق تعالی حضوری
که او نفس این علم است یعنی کون او ووجود او در مرتبه خود در نزد حق تعالی همان حصول او وحضور
او است از برای حق تعالی در آن مرتبه ونیز گفته است در جوامع الکلم بعد مسائل الحسینیه در جواب سید حسین
خواستنی که از او سؤال نموده است از معنی علم حادث اقول معنی علم الحادث انه یثبت عنده فی ملکه ضبط
الاشیاء وحفظ صفاتها یعنی انه یوجد فی ملکه العلم بها وضبط حدودها حین یوجدها یعنی معنی علم
حادث آنستکه ثابت است در نزد حق تعالی در ملک او ضبط اشیا وحفظ صفات آنها یعنی آنکه خداوند
ایجاد میفرماید در ملک خود علم باشیا وضبط حدود آنها را در حین ایجاد کردن اشیا وحاصل کلام
جناب شیخ در مقام آنکه خداوند عز وجل قبل از ایجاد ممکنات بذات اقدس خود عالم نیست ونبود
ونخواهد بود ازلا وابدا بما سوی الله وسایر اشیا بعد از کون وتحقق اشیا بعلم فعلی خود که همان
عین ایجاد اشیا باشد هر یک در مرتبه حدود وازمنه وجود خود چنانچه صریح همه کلمات ناصبه
او وصریح ادله اینها او است وغرض از مبالغه در نقل کلمات او توضیح مقصود او است که بر احدی از
اهل معرفت وغیره مشتبه نشود واصل مدعای او قدری مخبت در نزد جناب شیخ در اینمقام اینقدر ذکر
نمودن علم وسایر صفات کمالیه از سمیع وبصیر وقادر وامثال آن چنانچه صریح کلمات ناصبه وصریح
دلیل اینها او خواهد بود ومقصود در مقام بحث مگر اظهار نمودن کلمه حق واعلای کلمه توحید
وعصبیت در مقام توحید ولجاج وعناد در این مرحله اشنع وافضح از همه قبایح است وخداوند در
قرآن مجید مدح فرمود حضرت امیر المؤمنین واهل بیت طاهرین را بقوله تعالی لا یخافون لومة لائم یعنی
خوف وواهمه ندارند از ملامت ملامت کنندگان در مقام معرفت حق تعالی واطاعت وبندگی او وجناب
سید الشهداء ع در یوم عاشورا در حین مجاهده با اشقیا فرمودند که العار اولی من دخول النار
یعنی قبول نمودن عار وننگ بهتر وسزاوارتر است از آتش غضب جبار وچون دانستی این مطلب در پی
بیان که حجت وبرهانی که فاصل حق باشد نیست مگر عقل سلیم وکتاب حضرت عزیز کار وسنت سید

نعم ان وجوده فی نفسه علمه ثم هو حصولی وحضوری عنده ... بوجود آن در ممکنات بالکلیه عالم است بما سوی الله

عنا رو اهل بیتا طهّها او صلوات الله علیهم اجمعین و باین سر حضرت او بلکه اراتمام حجت نمودیم تمام
خلا یق من یشاء فلیاخذ و من شاء فلیترک چون دانستی شدامر مطلب پس لازم است بر هر صاحب منصف
بل بر سید ابرار انکه عناد و لجاج و عصبیت را یکناری گذاشته و سواد بر را بالنسبه بسوی علما کافر نموده
بر کناری بگذارد تا حق از برای او از پرده حجاب منکشف گردیده شود و افتاب عالم تابان از مشرق حجاب
طلوع نمایدان وقت هر کس داند با تکلیف خود و انچه اماده ساخته است از برای او حضرت شافعی گناه درد
یوم جزاء فانا لله و انا الیه راجعون و چون دانستی انچه ذکر شد پس اینک شروع مینمائیم در ادله
که اقامه نموده است جناب شیخ مذکور از برای مدعا خود و ان سه قسم است دلیل اوّل دلیل عقلیست
که اقامه نموده بر مدعاء خود و توضیح ان بنحوی که تصریح نموده است انستکه علم بشئ لابدّ است مراو را
ازینکه مطابق باشد با معلوم خود و مقارن و مرتبط و واقع بر معلوم شود و حق در نزد او انست
که علم عین معلوم است هم در واجب و هم در ممکن پس بنابراین علم علم نخواهد بود مگر بعد از تحقق
معلوم با اجتماع شروط اربعه که تطابق و اقتران و ارتباط و وقوع باشد و در این هنگام اگر بگوئیم
که حق تعالی عالم است بما سوای ذات خود در ازل این مستلزم تعدد قدما است و ان باطل بالبدیهه
است و هم چنین لازم خواهد امد وقوع ذات و اقتران و تطابق و ارتباط او بممکنات و همه اینها از صفات
حدوثاست و خداوند منزّه است از صفات ممکنات پس بنابراین محالست که خداوند عالم بما سوای الله
باشد بذات اقدس خود بلکه عالم است باشیا بعلم فعلی خود که او نیز امر نسبت حادث و ممکن و صحیح است
تعلق و ارتباط و وقوع و اقتران و امثال ان بالنسبه بسوی این علم حادث و محذوری نیز لازم
نخواهد امد نیز از تعدد قدما زیرا که این علم حادث است و اقع بر حوادثاست و نیز اتصاف ذات اقدس تعالی
بصفات حادثه نیز زیرا که ذات تعالی عالم نیست بما سوای ذات خود از ممکنات تا متصف شود بصفت حادث
و چون علی التحقیق در نزد جناب شیخ علم عین معلوم است هم در واجب تعالی چه علم عین ذات است در واجب
هم در ممکن پس لازم است که تعلق گرفتن علم فعلی حادث باشیا و اقتران و ارتباط و وقوع او بر معلومات
بعد از کون و تحقق و ثبوت اشیا باشد و لکن هر یک در مرتبه حدود و ازمنه وجود خود چنانچه
ظاهر شد تقریر مذکور از صریح کلمات سابقه او که نقل نمودیم در دو مقام و خود تصریح باو نموده است
در مقام استدلال در چند مواضع و ما اکتفا مینمائیم بنقل کلام او بانچه ذکر کرده است در ابتداء
شرح رسالهٔ علمیه بر رد آخوند فیض بقول خود فنقول العلم بالشئ لا یخلوا اما ان یکون مطابقا للمعلوم
او غیر مطابق او مقترنا بالمعلوم او غیر مقترن به او واقعا علی المعلوم او غیر واقع علیه فان کان مطابقا

المعلوم

للمعلوم وانت ترید به العلم الذی هو ذاته لزمک ان تقول ان ذاته مطابقة لک لانک من جملة المعلومات
فیجری علیها ما یجری علیک تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا وان قلت انه غیر مطابق لزمک انه لیس علما به لان العلم
لا یجوز ان یکون غیر مطابق للمعلوم مثل ان یکون المعلوم طویلا والعلم قصیرا وما اشبه ذلک وان قلت
انه مقترن بالمعلوم وانت ترید به العلم الذی هو ذاته لزمک ان تکون ذاته مقترنة بک فقد دل الدلیل
علی ان الاقتران شاهد بالحدوث لان الاقتران والافتراق لا یکونان الا بین الحادثین وان قلت انه
غیر مقترن بالمعلوم لزمک انه لیس علما به اذ لا یعقل العلم بالشیء الا مقترنا بالمعلوم
والا لم یکن علما به وان قلت انه واقع علی المعلوم وانت ترید به العلم الذی هو ذاته لزمک ان تقول
ان ذاته تعالی واقعة علیک فی هذا ظاهر البطلان یعنی علم داشتن بشیء خالی از این نیست یا مطابق مر معلوم
است یا غیر مطابق مر معلوم و یا مقترن مر معلوم است یا غیر مقترن مر معلوم و یا واقع بر معلوم است
یا غیر واقع بر معلوم پس اگر مطابق مر معلوم باشد و تو اراده داشته باشی بآن علم ذات حق تعالی را یعنی
علم ذاتی او را لازم خواهد آمد تو را اینکه بگوئی که ذات حق مطابق مر تو میباشد زیرا که تو هم یکی از
معلومات حق تعالی هستی پس جاری خواهد شد بر ذات حق آنچه جاری بر تو میباشد و اگر بگوئی که آن علم
غیر مطابق است بمعلوم پس لازم خواهد آمد که آن علم نباشد زیرا که جایز نخواهد بود که علم غیر مطابق
با معلوم باشد مثل اینکه معلوم طویل باشد و علم قصیر یا معلوم اسود باشد و علم ابیض و امثال
آن و اگر بگوئی که علم مقترن بمعلوم است تو اراده داری باو علم ذاتی که او ذات باری تعالی باشد
لازم می آید بر تو که ذات حق مقترن بتو باشد و اقتران شاهد بر حدوث است و اقتران و افتراق
نمیباشد مگر بین حادثین و اگر بگوئی که آن غیر مقترن بمعلوم است لازم خواهد آمد که آن علم نباشد
زیرا که معقول نخواهد بود علم بشیء مگر اینکه مقترن بمعلوم باشد و الا علم آن شیء نخواهد بود و
اگر بگوئی که آن علم واقع بر معلوم است پس لازم خواهد آمد بر تو که ذات حق واقع بر تو شود و آن بدیهی
البطلان است دلیل دوم بر مدعا آن قرآن مجید است که دو آیه از قرآن متفق اللفظ والمعنی میباشند
در اثبات مدعا و اول از آن دو آیه در سوره یونس است که حق تعالی می فرماید و یعبدون من دون
الله ما لا یضرهم ولا ینفعهم ویقولون هؤلاء شفعاؤنا عند الله قل أتنبئون الله بما لا یعلم فی السموات
والارض سبحانه وتعالی عما یشرکون دویم در سوره رعد است که حق تعالی میفرماید وجعلوا لله شرکاء
قل سموهم ام تنبئونه بما لا یعلم فی الارض الآیة ‌# شرح ظاهر القول حاصل مضمون این دو آیه آن است که کفار
عبادت مینمودند اصنام را و میگفتند که اینها شفعاء ما میباشند در نزد خداوند و قرار دادند

اهانا

در اثبات صفات ثبوتیه باری تعالی

ایشان را شریکی از برای حق تعالی خداوند فرمود بگو ای پیغمبر صلی الله علیه و آله که بگو با ایشان که آیا خبر
میدهید شما خداوند را بچیزی یعنی بشریکی که خداوند علم ندارد بان شرکا در آسمانها و زمین یا انکه
میگوئید بظاهر قولی که حقیقتی ندارد یعنی مجاز و لغو و باطل را تنطق مینمائید و تقریب استدلال
بدوا بر آن است که خداوند تعالی نسبت داده نفی علم را بذات اقدس خود بالنسبة بشریک باری که ممتنع
الوجود است و فرموده است که ذات احدیت عالم نیست بممتنع الوجود که شریک باری باشد و این جایز
است در هر ممتنع الوجودی که محال باشد تحقق وجود او و از اصحاب و بدیهیات است که وجود
ممکنات در ازل امری است محال و ممتنع زیرا که ممکنات حادثند نه قدیم پس چنانچه صحیح و جایز است
که نسبت نفی علم داده شود بذات اقدس تعالی در شریک باری که ممتنع الوجود است چنانچه خداوند خود
نفی علم نموده است از خود در شریک باری همچنین جایز و صحیح است که نفی علم از ذات کرده شود در
غیر شریک باری از هر چیزی که ممتنع الوجود باشد و خداوند تعالی عالم نخواهد بود بامر محال و امر
ممتنع و محال معلوم و متصور نخواهد شد و بتصریح نمود خود شیخ باین دلیل بعد از ذکر نمودن
دلیل متقدم را بقول خود مع انه تعالی لا یعلم المحال الذی تظننه الجاهلون معلوما و متصورا قال الله
تعالی قل أتنبئونه بما لا یعلم فی الارض ام بظاهر من القول فاخبر بانه تعالی لا یعلم له شریکا فی الارض
وفی الایة الثانیة اتنبئون الله بما لا یعلم فی السموات ولا فی الارض وقال انه لا یعلم له شریکا و وجود شیء
فی الازل من کل ما سواه فی الازل محال کوجود شریک الباری فلما جاز انه لا یعلم له شریکا انه لا یعلم فی الازل
غیره یعنی با انکه حق تعالی عالم نیست بمحال ابجنانچه اکر کمان مینمایند او را جاهلون معلوم و متصور
چنانچه فرموده است ام تنبئونه بما لا یعلم الخ پس اخبار نمود حق تعالی با انکه علم ندارد ذات مقدس
او بانکه شریکی باشد از برای او و همچنین در آیه ثانیه فرموده است که علم ندارد خداوند بانکه
از برای او شریکی باشد و وجود شیء از ما سوی الله از ممکنات در ازل محال و ممتنع است مانند وجود
شریک باری پس همچنانکه جایز است بانکه خداوند عالم نباشد بشریک باری که ممتنع الوجود است
همچنین جایز است که عالم نباشد در ازل غیر از ذات خود از ممکنات را بجهة امتناع وجود آنها
در ازل و دلیل سیم بر مدعا او دو حدیث است که از جناب صادق ع نقل شده است هر یک بسند
واحد بدون زیاده و حدیث اول آنست که ماجیلویه از علی بن نعمان یا علی بن ابرهیم با ختلاف
نسخه از محمد بن خالد طیالسی از صفوان از ابن مسکان از ابی بصیر از حضرت امام جعفر صادق ع نقل
کرده است که آنجناب فرمود لم یزل الله عز و جل ربنا والعلم ذاته ولا معلوم والسمع ذاته ولا

فصل دوم از باب اول

مسموع والبصر ذاته ولا مبصر فلما احدث الاشیاء وکان المعلوم وقع العلم منه علی المعلوم والسمع
علی المسموع والبصر علی المبصر والقدرة علی المقدور قال قلت فلم یزل الله متکلما قال ان الکلام صفة
محدثة لیست بازلیة کان الله عز وجل ولا متکلم مقرب است دلالت آنکه حضرت صادق ع فرمودند ازلی
بود حضرت آفریدگار و علم ذات مقدس او است و حال آنکه معلومی از برای حقتعالی نبود که بآن عالم
باشد و سمع ذات او بود و حال آنکه مسموعی نبود که خداوند تعالی شنوا بوده باشد و بصر ذات حقتعالی بود
و مبصری نبود که خداوند بصیر و بینا باشد و قدرت ذات حقتعالی است و مقدوری نبود که خداوند
قادر باشد مراد این است چون ایجاد نمود خلایق و ممکنات را و متحقق شد وجود اشیا پس بوقت واقع شد علم
حقتعالی بر معلوم و سمع بر مسموع و بصر بر مبصر و قدرت بر مقدور پس دلالت دارد حدیث بآنکه علم
و سایر صفات همان ذات حقتعالی است و معلومی از برای حقتعالی نبود و بعد از ایجاد اشیا واقع شد
علم بر معلوم معلوم میشود که مراد باین علم واقع بر معلوم ذات حقتعالی باشد و همچنین سمع و بصر و امثال
آن زیرا که علم ذاتی که عبارت از ذات حق باشد معلوم میشود که واقع بر شئ شود و جناب شیخ در همه کلمات
خود متمسک باین حدیث شده برای اثبات مطلوب خود ما اکتفا بهمان نقل موضع واحدی از او
در مقام توضیح و تشیید استدلال از جانب او باین حدیث جناب شیخ در شرح رساله علمیه گفته است
بعد از نقل همین حدیث باینکه قوله ع والعلم ذاته صریح بان هذا العلم الذی هو ذاته کان ولا معلوم
وهذا هو الذات جل وعلا فلا یکون هو الواقع علی المعلوم و قوله ع فلما وجد المعلوم وقع العلم منه
علی المعلوم المراد بهذا العلم الواقع لیس هو الاول الذی هو الذات لان الذات لا تقع علی شئ یعنی قول
آنحضرت که علم ذات حقتعالی است صریح است باینکه این علم اینجا که او ذات حقتعالی است بوده است
معلومی از برای او نبوده و مراد باین علم همان ذات حقتعالی است جل وعلا پس این علم که ذات حق باشد
واقع نمیشود بر معلوم و قول امام ع اینجا که فرموده است پس چون یافت شد معلوم و متحقق یافت
واقع شد علم از حضرت پروردگار بر معلوم مراد آنحضرت باین علم واقع علم حادث است نه علم اول که
ذات باری تعالی باشد زیرا که ذات واقع بر شئ نخواهد بود حدیث بیست و نهم عدة واحدی است که بیکسند
نقل شده است از کلینی علیه الرحمه و نیز بهمین سند بدون زیاده از توحید نیز نقل شده است که راوی
از سعد از محمد بن عیسی از اسمعیل بن سهل الدهقان از حماد بن عیسی از حضرت صادق ع سؤال کرده
است از آنحضرت قال سألت اباعبد الله ع فقلت لم یزل الله یعلم قال انی یکون یعلم ولا معلوم قال قلت
فلم یزل الله یسمع قال انی یکون ذلک ولا مسموع قال قلت فلم یزل الله یبصر قال انی یکون ذلک ولا مبصر

قال قلت

در اثبات صفات ثبوتیه باری تعالی

قال ثم قال و لم یزل الله علیما سمیعا بصیرا ذات علامة سمیعة بصیرة یعنی سوال کردم از آنجناب که همیشه
خداوند تعالی عالم است باشیا فرمودند که از کجا خداوند تعالی عالم بود و حال آنکه معلومی نبود که آن
برای او سؤال کردم که همیشه حضرت سبحانه و تعالی سمیع بود فرمودند که از کجا سمیع بود و حال آنکه مسموع
نبود و عرض نمودم که همیشه حضرت بصیر بود فرمودند از کجا بصیر بود و حال آنکه مبصری نبود بعد
آنجناب فرمودند که خداوند همیشه علیم و سمیع و بصیر است ذات علامة است و سمیعة است و بصیرة
و جناب شیخ در شرح رساله علیه بعد از نقل حدیث گفته است فانظر فی طرح هذا الحدیث الشریف
فیما ذکرته لک فانه عم انکر ان یکون یعلم لانه انما یکون اذا وجد المعلوم و المعلوم لا یوجد الا بفعله
و کل ذلک متأخر عن الذات تعالی و اثبت کونه علیما سمیعا بصیرا بمعنی ان ذاته علامة لا بمعنی انه یعلم
شیئا و لا شیء غیره قبل الخلق یعنی نظر نما بسوی اطراف حدیث شریف بطرفی را که من بیان نمودم از برای
تو از انکار نمودن علم حضرت را بچیزی از ممکنات زیرا که حضرت صادق عم انکار فرموده است در
این حدیث باینکه خداوند تعالی عالم باشد بممکنات زیرا که خداوند تعالی عالم باشیا میشود اگر موجود
و محقق شود معلوم و لکن معلوم محقق نخواهد شد مگر بفعل حضرت تعالی و فعل حضرت متأخر است از
ذات حضرت بلکه اثبات فرموده است آنجناب که خداوند تعالی علیم و سمیع و بصیر است یعنی آنکه ذات
او علامة است نه بمعنی آنکه حضرت عالم بچیزی بود و حال آنکه چیزی غیر از ذات حق تعالی قبل از ایجاد
خلق نبوده است حقیر گوید که تمام ادله جناب شیخ بر مدعای خود همین سه دلیل است که یکی دلیل
عقلی و دو تا از قرآن و حدیث که نقل شده است از حضرت صادق عم و حقیر تفحص نمودم جمیع کلمات
او را غیر از این ادله بنا فهم بر مدعا او که ما نقل نمایم بلکه این سه دلیل منتهی فکری است زیرا که
صاحب این مذهب که بتواند تکلم باو نماید در مثل چنین مقام دیگر جمیع ابواب ادله بر او مسدود
است چنانچه ظاهر خواهد شد انشاء الله پس چون واضح نمودیم برای تو مدعا و مذهب جناب شیخ را
در اصل اصیل مسائل توحید که صفات کمالیه حضرت باشد و ادله او را نیز بیان واضح نقل نمودیم
برای تو که شبهه برای احدی باقی نمانده است پس در بیان نزاع و دعوی شروع میکنیم همانا اصل مدعاء
و مذهب او را اجمالا با مذهب غیر او از علما را بجهت توضیح مراد و رفع اشتباه از کسیکه احتمال
شبهه در حق او میرود پس میگوییم ما که مدعای علماء اسلام کافة از اصحاب ائمه عم و فقهاء و متکلمین
و اصولیین و اخباریین و حکماء متشرعه از شیعه جمیعا اینست که حضرت عالم است و منکشف است
در نزد ذات او ازلا و ابدا جمیع اشیاء از جزئیات و کلیات و موجودات و معدومات بدون آنکه

فصل دویم از باب اول

تغییری در علم او باشد یا موصوف شود العیاذ بالله بوصف حدوث و تغییر و امتزاج و تطابق
چنانچه بعد مفصلاً خواهد معلوم شد بلکه علما عامه کافه بتبع موافقت نمودند علما شیعه را
در اصل علم داشتن حق تعالی باشیا ابداً و ازلاً اگرچه بعض ایشان خلاف نمودند در اینکه آیا صفات
کمالیه حق تعالی زائد بر ذات است یا عین ذات است و مخالفت ایشان در اصل علم داشتن خداوند
تعالی باشیا ازلاً و ابداً نیست مگر جهم بن صفوان چنانچه بعد معلوم خواهد شد و اما مدعای جناب شیخ
در این مقام اینست که حق تعالی ازلاً و ابداً علم ندارد به شیئی از ممکنات و از ما سوی الله بعلم ذاتی خود بلکه خداوند
تعالی عالم است باشیا و ما سوی الله بعد از کون و تحقق اشیا بعلم فعلی خود که علم حادث باشد لکن محل آن
را در مکان وجود و از منتهی حد وجود خود چنانچه تفصیل آن سبق ذکر یافت بدون اجمال و ابهام مفصلاً
بلکه آنچه مقتضی انصاف بود از نقل کلام جناب شیخ و ادله ایشان که دلالت بر مدعا او بوجه احسن کند
حق علی ما هو علیه اعطا کرده شد بحمد الله تعالی و چون منتهی کردیم ایراد ادله طرفین پس لازم است
قبل از جواب ایشان از ادله مذکوره و اقامه براهین بر خلاف آن و از ذکر نمودن مقدمه بجهت توضیح
مقصود و آن مقدمه اینست که شکی و شبهه نیست که اکتناه بذات حضرت احدیت کار و معرفت حقیقه
حضرت حق جل و علا امریست ممتنع و محال و احدی را نمیرسد که تکلم در آن مقام نماید چه در اصل
وجود صانع تعالی چه در صفات کمالیه حضرت حق که صفات ذات باشد چه همه اینها عین ذات حق تعالی می
باشند بلکه تکلم در این مقامات همان قدر است اعتقاد اجمالی است یعنی علم اجمالی باصل وجود حق تعالی و ثبات
صفات ذاتیه حق تعالی که تعبیر کرده میشود از او بصفات کمالیه حق جل و علا چون عالم و قادر و سمیع
و بصیر که باید علم و یقین داشته باشیم باصل وجود صانع تعالی و اینکه وجود واجب الوجود
عین ذات است اما به چه نحو چه کیفیت و اما حقیقت او چیست فحاشا که ازان برسد احدی را که بتواند تکلم
از او نماید و همچنین در صفات ذاتیه حق مثلاً باید علم و یقین داشته باشیم که ذات حق تعالی عالم
بهمه اشیا است ازلاً و ابداً اما به چه کیفیت و به چه نحو و به چه سبب فحاشا و کلا که ازان بتوانیم یا اینکه
احدی بتواند تکلم نماید چنانچه حضرت صادق ع در اخر توحید مفضل فرموده است الحق الذی تطلب
معرفته من الاشیاء هو اربعة اوجه فاولها ان ینظر اموجود ام لیس موجود والثانی ان یعرف ما هو
فی ذاته و جوهره والثالث ان یعرف کیفیته و صفته والرابع ان یعلم لما ذا هو و لای علة فلیس من هذه
الوجوه شیء یمکن المخلوق ان یعرفه من الخالق حق معرفته غیر انه موجود فقط فاذا قلنا و کیف و ما هو
فممتنع علم کنهه و کمال المعرفة به و اما لماذا هو فساقط فی صفة الخالق لانه جل ثناؤه علة کل شیء و لیس

بعلة

در اثبات صفات ثبوتیه باری تعالی

فهلّا لزم لیس علم الانسان بانه موجود یوجب ان یعلم ما هو وکیف هو کما ان علمه بوجود النفس لا یوجب
ان یعلم ما هی وکیف هی وکذلک الامور الروحانیة اللطیفة فان قالوا فانتم الان تصفون من قصور العلم
عنه وصفاً حتی کانه غیر معلوم قیل لهم هو کذلک من جهة اذا رام العقل معرفة کنهه والاحاطة به وهو
من جهة اخری اقرب من کل قریب اذا استدل علیه بالدلائل الشافیة فهو من جهة کالواضح لا یخفی علی احد وهو
من جهة کالغامض لا یدرکه احد الخ الحدیث یعنی آنجناب فرمودند بمفضل که جواب بجنانی که طلب کرده
میشود معرفت او از اشیا بچهار قسم خواهد بود قسم اول آنکه نظر کرده شود بآنکه حقتعالی موجود است
یا آنکه موجود نیست قسم دویم آنکه شناخته شود حقتعالی بآنکه آیا چه چیز است حقیقت ذات او و کنه او و قسم
سیم آنست که شناخته شود حقتعالی بآنکه آیا چه کیفیت و چه صفت خواهد بود و قسم چهارم آنکه شناخته
شود که آیا بچه سبب و بچه علت خداوند عالم چنین خواهد بود و نیست از این وجوه چهارگانه چیزیکه
ممکن باشد خلق بتوانند از معرفت حضرت او فهمیدن مگر همان قسم اول که عبارت باشد از اینکه حقتعالی
موجود است پس دیگر نمی‌توان از او مطلب فهمید نمود در معرفت حقتعالی و اگر بگوئیم که بچه کیفیت است
و چه چیز است و بچه نحو است پس آن ممتنع خواهد بود که عالم شوی بکنه او و کمال معرفت او و اما
قسم اخیر که آیا بچه سبب و بچه علت ذات حقتعالی چنین است پس ساقط است از صفت باری تعالی زیرا که او
علت است برای هر شیئی و چیزی علت نیست برای او و نخواهد شد پس بسبب علم انسان بوجود حقتعالی و اینکه
حق تعالی موجود است سبب نباشد و موجب آن شود که انسان عالم شود بکنه ذات اقدس تعالی چنانچه علم
داشتن انسان بوجود نفس موجب نخواهد بود اینکه حقیقت نفس و کیفیت نفس را عالم شود و همچنین است
جمیع امور روحانیه لطیفه و اگر بگویند که شما وصف نمودید حقتعالی را از قصور علم وصفی که گویا که غیر
معلوم باشد پس گفته میشود در جواب او که حقتعالی چنین است از جهتی اگر مقصود معرفت کنه حق تعالی
و احاطه نمودن بحضرت حق جل و علا باشد و خداوند تعالی از جهت دیگر اقرب از هر قریبست اگر
استدلال کرده شود بر وجود حقتعالی بدلایل شافیه پس خداوند تعالی از این جهت کالواضح لا یخفی علی
احد است و از جهت دیگر کالغامض لا یدرکه احد است و تتمه آنجناب فرموده است در همین مقام بمفضل

فان قالوا کیف یکلف العبد الضعیف معرفته بالعقل اللطیف و لا یحیط به قیل لهم انما کلف العباد
من ذلک ما فی طاقتهم ان یبلغوه و هو ان یوقنوا به و یقفوا عند امره و نهیه و لم یکلفوا الاحاطة بصفته
فان قالوا او لیس قد نصفه فنقول هو العزیز الحکیم الجواد الکریم قیل لهم کل هذه صفات اقرار و لیست
صفات احاطة فانا نعلم انه حکیم و لا نعلم بکنه ذلک منه و کذلک قدیر و جواد و سائر صفاته الخ بقیه

فصل اول از باب اول

اگر بگویند که چگونه تکلیف کرده شده است عبد ضعیف معرفت واجب تعالی را به عقل لطیف و حال آنکه
احاطه نخواهد نمود ذات واجب تعالی را پس جواب گفته خواهد شد که بدرستیکه عباد تکلیف کرده شده‌اند
در مقام معرفت حقتعالی بقدر وسع و طاقت ایشان آن قدر را اگر میتوانند برسند بآن قدر از معرفت برسند
و او اینست که علم و یقین و اعتقاد جازم ثابت داشته باشند اجمالا بوجود واجب تعالی و واقف شوند
در نزد امر و نهی و اطاعت او و تکلیف کرده نشده‌اند باحاطه نمودن بکنه صفت او پس اگر بگویند که اینکه ما
که ما وصف مینمائیم حقتعالی را باینکه او سمیع بصیر جواد و کریم گفته میشود در جواب او که همه این صفات
صفات اقرار بحق تعالی میباشند که مکلف علم و یقین و اعتقاد جازم داشته باشد که حقتعالی موصوفست
بصفات کمالیست و نمیتوانند این اوصاف را اوصاف احاطه بکنه حضرت حق عز و جل پس بدرستیکه ما علم
داریم اجمالا باینکه حقتعالی حکیم است تا احاطه نمائیم بکنه این صفت که عین ذات او است و همچنین قدیر و
جواد و سایر صفات حقتعالی پس ظاهر شد از این دو فقره از حدیث که احاطه و اکتناه بذات حقتعالی
است محال و ممتنع چنانچه مقتضی عقل و نقل و سایر براهین است بلکه آنچه لازم است بر مکلف آنست
که تحصیل معرفة الله نماید اجمالا از روی دلایل و براهین و آیات و افعال در انفس و آفاق چه همه اینها
آثار قدرت از برای خدا بوده در معرفت حق و این معرفت اجمالیه حضرت آفریدگار در مرتبه ایست از وضوح
کالنور لا یخفی علی احد است چنانچه حضرت صادق در حدیث شریف بیان فرمودند و همین مطلب
نیز از ضروریات فطریه جمیع خلایق است که آن یکی از وجوه ادله توحید است که در فصل اول از مسائل
توحید بیان آنرا نمودیم و حضرت آفریدگار نیز در قرآن اشاره بیان نموده است بقوله تعالی افی الله شک
فاطر السموات و الارض یعنی آیا در وجود آفریدگار شکی خواهد بود که این صفت دارد که او است خالق
آسمانها و زمین و همچنین است کلام در همه صفات کمالیه حقتعالی که صفات ذات حق جل و علا است
و چون تا بمقصد تیر تو واضح و هویدا شد ببیان مولای و مقتدای تو جعفر بن محمد الصادق روحی له
الفدا پس اینک شروع مینمائیم در جواب جناب شیخ و اینکه این ادله و این مدعا و این اساسی که او چیده
در این رکن اعظم از مسائل توحید بر خلاف حق و خلاف و سد را است و حکم عقل و نقل از قرآن و
اخبار اهل بیت سید انام صلی الله علیه و آله و ضروری دین اسلام و مذهب اهل بیت سید انام مناف
است بر خلاف آن چنانچه ظاهر خواهد شد انشاء الله و اما اولا پس اینچه تاسیس نموده است از حکم عقل
که علم باید عین معلوم باشد و عالم علم نخواهد بود مگر بعد از کون و تحقق معلوم چنانچه صریح کلمات
متفلسفه او بود و اینکه لابد باید علم مطابق نماید با معلوم مثل آنکه اگر علم طویل باشد معلوم هم مثل

[illegible]

او طویل

او طویل باشد نه قصیر و اگر علم ابیض باشد معلوم هم مثل او ابیض باشد نه اسود و امثال ذلک خیال
خود بصریح باو بود و اینکه علم لابد است مقترن و واقع بر معلوم باشد و الا علم نخواهد بود و فهمانیها
منقص است بعلم عینا و معرفت ایشان اجمالا بوجود واجب الوجود زیرا که سؤال مینمائیم از تو که علم
تو بوجود واجب الوجود بر سبیل اجمال چنانچه بیان از او فرموده است حضرت صادق علیه السلام در حدیث مفضل
از تو جمله مفصل علم است یا غیر علم اگر بگوئی که غیر علم است پس لازم خواهد آمد تو را انکار نمودن تو
صانع عالم را و اینکه ایمان و اقرار و اعتقاد نداشته باشی بوجود حضرت آفریدگار و اگر بگوئی که اقرار
و اعتقاد دارم بوجود اقدس او اجمالا پس میگوئیم که اعتقاد تو بوجود صانع تعالی همان تصدیق تو جازم ثابت
موافق با واقع است که علم اجمالی باشد بوجود حضرت حق جل و علا که وجود او عین ذات او است و در
این هنگام میگوئیم که این علم تو عین وجود واجب تعالی است یا غیر او و مطابق با وجود او است یا غیر مطابق
مقترن با او است یا غیر مقترن واقع بر او است یا غیر واقع بر او اگر بگوئی که علم تو عین واجب الوجود است
چنانچه بنای محققین را بر آن گذاشته پس جاری خواهد بود بر ذات واجب تعالی آنچه جاری است بر علم تو
از صفات امکان و حدوث و نقایص و اگر بگوئی که علم تو غیر وجود واجب است پس ثابت شد خلاف
آنچه گفتی از اینکه علم باید عین معلوم باشد و اگر بگوئی که این علم نسبت با سابق پس عود خواهد نمود محذور
اول که منکر باشی وجود واجب تعالی را که اول دین است معرفت او و نیز میگوئیم که این علم تو مطابق با
وجود واجب تعالی است یا غیر مطابق با او و اگر بگوئی که مطابق با وجود واجب است پس لازم خواهد آمد
تو را که جاری شود بر وجود واجب تعالی آنچه جاری بر علم تست از صفات امکان و حدوث و نقایص
و اگر بگوئی که علم تو غیر مطابق با وجود واجب تعالی است پس ثابت شد خلاف آنچه گفتی از اینکه علم باید
مطابق با معلوم باشد و اگر بگوئی که این علم نسبت با سابق پس عود خواهد نمود محذور اول که منکر باشی
وجود واجب تعالی را که اول واجبات معرفت او است اجمالا و نیز میگوئیم که این علم تو مقترن است بوجود
واجب تعالی یا غیر مقترن است با او و اگر بگوئی که مقترن است با وجود واجب تعالی پس لازم خواهد آمد تو را
که بگوئی که علم حادث تو مقترن با قدیم است و حال آنکه اقتران از شواهد حدوث است تعالی الله عن
ذلک علوا کبیرا و اگر بگوئی که علم تو غیر مقترن است با وجود واجب تعالی پس ثابت شد خلاف آنچه گفتی
از اینکه علم باید مقترن با معلوم باشد و اگر بگوئی که این علم نسبت با سابق پس عود خواهد نمود محذور
اول که منکر باشی اصل وجود واجب تعالی را و نیز میگوئیم که این علم تو واقع بر وجود واجب الوجود است
یا غیر واقع بر او و اگر بگوئی که علم تو واقع بر ذات واجب تعالی است پس این ظاهر البطلان است زیرا که

چیزی واقع بر ذات اقدس نعم نخواهد شد و اگر بگوئی که غیر واقع بر او است پس ثابت شد خلاف آنچه گفتند از
اینکه علم باید واقع بر معلوم شود و اگر بگوئید که این علم نسبت است پس محدود خواهد بود و محل حوادث و اول که منکر
وجود خود جل و علا باشی و اگر بگوئی که واجب الوجود علم که عین ذات او است علم با او نداریم بلکه در اینجا هم
قائل می‌شویم به وجود حادث فعلی و او را متعلق علم خود قرار میدهیم پس میگوئیم که در این صورت جناب شیخ
منکر واجب الوجود خواهی شد زیرا که وجود حادث فعلی حادث است مخلوق است مثل تو و حضرت حق تعالی
فرموده أفی الله شک فاطر السموات و الارض و حضرت صادق در حدیث توحید مفضل که سابق ذکر نمودیم
فرموده است ذات حضرت را غیر مثال اجمالا باید معتقد شد پس مرجع این کلام تو که علم و اعتقاد به وجود
فعلی حادث دارم تنزیه آن حق سبوح خدا را شیدن است زیرا که خود و این حرف قائل بتقوی نخواهد
بود و فطرت همه ممکنات و صغیر و کبیر همه مذاهب و ادیان و ملل بر خلاف آنست و نیز منتقض خواهد
بود این دلیل عقلی تو بعلم تو به وجود سید انبیا زیرا که از تو سوال میکنیم که علم تو به وجود اقدس او عین
وجود او است یا غیر وجود او و اگر بگوئی عین وجود او است پس لازم خواهد آمد تو را اگر قائل شوی با این
علم تو که قائم بشخص تو است بعبارت از زمان باشد و اول ما خلق الله باشد و افضل از همه ممکنات
باشد چه هر چیزی که غیر وجود اقدس او است غیر علم تو نیز خواهد بود زیرا که علم تو عین وجود
او است پس اگر چنین سخنان بگوئی جواب میگوئیم که مختاری هر چه بفرمائی و اگر بگوئی که غیر وجود
او است پس ثابت شد خلاف آنچه گفتند از اینکه علم باید عین معلوم باشد و اگر بگوئی که این علم نسبت
است پس لازم خواهد آمد تو را اگر منکر اصل وجود اقدس خاتم النبیین نباشی که در قواعد اصول دین است
و نیز میگوئیم که این علم تو به وجود خاتم النبیین مقترن است با او یا غیر مقترن با او است اگر بگوئی اقتران
دارد علم قائم بشخص تو به وجود خاتم النبیین پس لازم خواهد آمد تو را کذب زیرا که مراد با اقتران و افتراق
که خود بعد بیان نمودی همان اقتران و انفصال بحسب مکانست و این بالبدیهه در اینمقام منتفی است
و اگر بگوئی که غیر مقترن است پس ثابت شد خلاف آنچه گفتند که از شرط علم آنست که مقترن بمعلوم باشد
و اگر بگوئی که این علم نسبت است لازم خواهد آمد تو را اگر منکر شوی وجود اقدس نبی ما صلی الله علیه
و آله و هم چنین منتقض است این دلیل عقلی تو بعلم به وجود سید اوصیا و اهل بیت طاهرین او صلوات
الله علیهم اجمعین بلکه منتقض است بعلم بسایر موجودات الا آنکه ما اینجا طرح مثال آن است از ایمان نمودیم
تا آنکه ظاهر و هویدا باشد از برای ناظرین بکلام و نیز منتقض است این دلیل عقلی تو بعلم ما عباد
به طلوع شمس در فردا از افق مشرق خود و هم چنین علم ما به وجود دو ذمیات زیرا که بنابر تحقیق جناب

شیخ

شیخ علم علم نخواهد بود مگر بعد از کون و تحقق معلوم و آنکه این علم باید عین معلوم باشد و مقترن
مطابق و واقع بر معلوم شود پس در این هنگام سؤال مینمائیم از تو که علم تو بر وقوع آنها پیش علم است یا عین
علم اگر بگوئی که جزء علم است پس منکر خواهی شد معاد را که یکی از ارکان اصول دین است و اگر بگوئی که
علم است پس میگوئیم که علم تو بتشخص روز موعود قبل از وجود معلوم است یا بعد از وجود معلوم است
و اگر بگوئی که قبل از وجود معلوم است پس ثابت شد خلاف آنچه گفتند از اینکه علم علم نخواهد بود مگر
بعد از تحقق معلوم و اینکه باید واقع و مقترن با معلوم باشد و نیز اگر قبل از وجود فنا است چگونه علم تو
مقترن و مطابق و واقع بر معدوم خواهد شد و اگر بگوئی که علم من بقیامت بالفعل بعد از کون و تحقق قیامت
است پس مختار این آنچه بفرمائی و نیز اگر بپرسند از تو از خبر بد هذا الیوم که خداوند تعالی بعد از ده روز
جوانی خلق خواهد فرمود که از برای او هزار دست و هزار چشم خواهد بود پس در این هنگام میگوئیم
که این علم تو با این معلوم معهود تو که امام مبین تو تو را خبر داده است بوجود او بعد از ده روز قبل از کون و تحقق
او معلوم است یا بعد از کون و تحقق او و اما مطابق و مقترن و واقع بر او است یا نه اگر بگوئی که قبل از
کون و تحقق او علم با وجود این است پس ثابت شد خلاف آنچه گفته که علم علم نخواهد بود مگر بعد از تحقق معلوم
زیرا که معلوم تو تحقق او بعد از ده روز خواهد بود و آنچه متعلق علم تو واقع شده است معدوم است
و نیز در این صورت چگونه علم تو مقترن بر امر معدوم و واقع خواهد شد و اگر بگوئی که علم با تحقق نخواهد
شد مگر بعد از کون و تحقق معلوم در مکان وجود و از سنخ حدود خود که بعد از ده روز باشد پس
لازم خواهد آمد تو را که تکذیب کرده باشی مخبر صادق معصوم را در آنچه اخبار نموده است تو را در این
مثال و ثانیا جواب حلی آنست که علم بشیء هیچ شرطی از برای او نخواهد بود مگر یک شرط بلکه شرط گفتن
آن هم نیز تسامح است بلکه این شرط هم محقق نفس موضوع است چنانچه ظاهر است بر اهل بصیرت و آن
آنست که علم نباید مخالف با واقع خود بوده باشد اگر چه مخالف با واقع خود باشد هر آینه لازم خواهد
آمد که جهل باشد بلکه جهل مرکب در بعضی از صور مثل آنکه در وسط نهار اعتقاد ثابت جازم
داشته باشی که نصف شب است جهت عروض بعضی از اسباب مانند حبس و ظلمت و نخوان بلکه علم اعم است
از آنچه جناب شیخ ذکر نموده است چه بسیاری از علمها است که این شرطی که او ذکر نموده است در آنها
معقول نخواهد بود چنانچه در جواب اول دانسته شد جمله از آنها و بعد هم نیز اشاره بجمله کثیری از
آن خواهد شد بلکه تحقیق آنست که علم را عین معلوم دانستن و متحد با معلوم دانستن بمعنی عینیت
امر بینی غیر معقول چه ما بالحس و الوجدان ملاحظه مینمائیم که علم و معلوم دو امر و دو موجود

میباشند

فصل دوم از باب اول

میباشند متغایر از هم چون علم ما بوجود سما چه علم ما امریست قائم بنفس ما و معلوم که وجود سما و تحقق آنست معقول است بوجود سما و احدهما مرتبط بدیگری نخواهد بود مگر از جهت تعلق احدهما بدیگری و اگر چنانچه این دو عین هم باشند پس باید بوجود احدهما دیگری نیز موجود شود و با انتفاء احدهما دیگری منتفی شود بجهت قضاء المعنی الاتحاد و العینیه و این بر خلاف حس و وجدانست چه بسا میشود که علم منتفی شود بدون معلوم چنانچه در مثال مذکور میشود که شخص بجهت نسیان و یا بنوم و یا غشوه و یا سکرات منتفی شود از او علم بوجود سما و حال آنکه معلوم که وجود سماء باشد ثابت و متحقق است بلکه این معلوم که وجود سما باشد متحقق بود قبل از وجود عالم و علم او و نیز بسا میشود که علم باقی باشد با انتفاء معلوم چون علم بکیفیت و اعصر در یوم قبل و یا علم بخصوص وقایع خاصه قبل از ده سال چه معلوم تو که کیفیات خاصه است منصرم و منقضی است بانقضاء زمان و اثری از آن باقی نیست و حال آنکه تو الیوم علم بتمام تفصیل آن داری فعلا پس اگر علم تو عین معلوم باشد پس لابد باید با انتفاء احدهما منتفی شود دیگری و حال آنکه حس تکذیب آن مینماید و از این قبیل است علم ما بجمیع وقایع ماضیه من لدن آدم الی زماننا هذا که اعیان معلومه منصرم و منقضی میباشند بحیثیتی که اثری از آنها نمیباشد بلکه همه آنها موجود و معدوم شدند قبل از علم و عالم از امثال اهل این زمن و ما یشابهها بلکه عینیت علم با معلوم غیر معقول و غیر متصور است البته بسوی معلومات معدومه چون علم بعنقا و ما یتعلق بها چه معدوم صرف از برای او خواهد بود فعلا و نه صورتی از برای او و تخیل صورت از برای معدوم منافی با دعوی عینیت علم است با معلوم با آنکه صورت موهومه ربطی بواقع معلوم ندارد بلکه مجرد وهم و اعتبار است که بسا میشود که مخالف با صورت واقعیه معلوم است بلکه مطابقه بین این دو بسیار قلیل و نادر خواهد بود چنانچه ظاهر است بلکه صریح معنی وهم و تخیل است و بالجمله ثابت شد که علم و معلوم دو امر و دو موجود متغایر از هم میباشند پس میگوییم که عینیت و اتحاد حقیقی آنست که اشاره بآن نمودیم که آن عبارت است از صیرورت شیئین امرا واحدا و آن از محالات بدیهیه است چه متحدین بعد از اتحاد یا هر دو آن باقی و بر قرار اند بحالت اول خودشان که موجودین متغایر از هم میباشند پس نه اتحاد ثابت و نه عینیت و اگر غیر باقی باشند بحال خود که هر دو آن معدوم صرف شدند بعد از اتحاد پس نیز اتحادی نخواهد بود بلکه اعدام آن دو و وجود امر ثالثی است که غیر آن دو موجود اول است و اگر معدوم شود یکی از آن دو با بقاء دیگری پس نیز اتحادی نخواهد بود زیرا که معدوم متحد با موجود نخواهد شد تا صحیح باشد صدق اتحاد و اما اتحاد مجازی پس آن امریست متصور و معقول و آن بسه قسم حاصل میشود یکی با نقلاب چون انقلاب نطفه

دو امر و دو شیء موجود با اتحاد حقیقی آن محال الا ... است چه اتحاد بود و قسم حقیقی و مجازی و اتحاد

در اثبات صفات ثبوتیه باری تعالی

بدم وانقلاب یعنی بعلقه وانقلاب علقه بمضغه و دو نیمی استحاله چون صیرورت خمر خلا و آب دو قسم از تغایر
مجاز یعنی خارج از محل کلام است و سوم یعنی تشابه یعنی اگر دو شیء متشابه هستند تا مر بین ایشان باشد در بعض
از صفات و یا بحسب صورت عرفا میگویند که این عین او است بعد بالواسطه مجاز لهذا محمول بنای تشبیهات
واقعه در کلام فصحاء و بلغاء و اهل لغت و عرف همه بر آنند که مشابه شیء را مثل مساوی با آن شیء میدانند
و این قسم از اتحاد مجازی در محل کلام منظور است مرجع اتحاد و عینیت علم با معلوم یا بمعنی دیگر نیست بودن
چیز نیست که بعضی از قدما از حکما فلاسفه معتقد آن باشند در علم و میگویند که علم مساوی با معلوم است
یعنی صورت حاصله است در ذهن که مشابه و مساوی با معلوم است بحسب صورت و تحقیق مقام آنکه خلاف است
بین حکما و متکلمین که آیا علم مشابه و مساوی با معلوم است یا آنکه اضافه است بین عالم و معلوم و یا آنکه
صفت نفسانیه است که ضروری التصور است از برای عالم که بوجدان خود ادراک مینماید متحصل لذا
مانند فرح و غضب و جوع خلاف نموده اند علما و در این جمله از قدما از حکماء فلاسفه قائل شدند باینکه
علم مشابه با معلوم است یعنی صورتیست مساوی با معلوم و بعضی قائل شدند بقول ثانی و محققین از
اصحاب ما قائلند بقول ثالث و مختار بنده همین قول است یعنی علم کیفیتی است نفسانیه که ضروری الحصول است
معروف بالوجدان کالجوع و الالم که حاصل است از برای عالم عند حصول اسباب علم چه اسباب علم مختلف
است تارة بحضور شیء است چون علم ما بوجود نفس ما است در ذهن عالم که از آن علم حضوری نیز گویند و اخری بحضور
شیء است چون علم بصورت شیء در صورت مفروضه چه علم بوجود ما بواسطه حصول صورت او است
در ذهن عالم و اما علم بصورت شیء از جهة حضور او است نزد عالم نه بواسطه صورت اخری و الا
لازم خواهد آمد تسلسل و این قسم از علم را علم حضوری میگویند و از این قبیل است علم نفس بصورتهای حاصله
در ذهن و علم نفس بقوای مدرکه خود که بوجدان حاصل است و امثال آن و ثالثه حصول آن بوجدان است
چون علم بحرارت نار و یا علم بحلاوت تمر و یا علم بلطافت و زبری بدن و یا علم بجوع و عطش و حزن و
هم و فرح و امثال آن که حاصل بوجدانست که ربطی بحصول صورت شیء در عقل ندارد ابدا بلکه نفس
عالم بآنها است بوجدان خود و رابعه حصول آنست بتجربه چون علم بنزول مطر در اوقات مخصوصه
مع اجتماع اسباب عادیه و خامسه بالحدس و سادسه بالقرائن الخارجیه و الداخلیه و بالجمله علم کیفیتی است
نفسانیه که ضروری الحصول است از برای صاحبان عند حصول اسباب علم از آنچه ذکر شد در مقام
پس علم نه اضافه است بین عالم و معلوم و نه خصوص حصول صورت شیء در نظر عقل و اگر علم همان
حصول صورت شیء باشد در عقل هر آینه خارج خواهد شد اکثر علوم بلکه اظهر افراد علم از علمیت

فصل دوم از باب اول

توضیح این خواهد بود و شاهد است از برای این معنی از علم اینچه حضرت رضا علیه السلام فرموده است در روایت عمران
توحید مفضل که مشهور است به روایت اهل بیت علیهم السلام است چه اینجا به عمران فرمود تعلم یضع علیها یعنی غیر زائد بعلم کما انه
لا یعلمون غیر زائد بعلمون بها یعنی ما وصف میکنیم خداوند را بصفت علم یعنی اینکه از برای او صفت نفسانیه
و غیر زائد باشد که زائد بر ذات او باشد چنانچه از برای خلق غیر زائد و صفت نفسانیه است که بجهل و عالم
شوند یا باشیا جاهل شوند بعضی بجهت دو آنکه علم در یکنان صفت نفسانیه است لاغیر چنانچه محققین
علما فهمیده اند این معنی علم را و بالجمله احدی از علما متکلمین و حکما نیز چه از علما ارباب مذاهب قائل بان علم را عین
معلوم نداشته اند بلکه ظاهر است حقیقتش زان بر آنکه عینیت علم با معلوم امری است غیر معقول بلی جماعتی
قدما از حکما قائل بعضی علم را مساوی و مساوق با معلوم دانسته اند لکن در علم حصولی و این ربطی بر عینیت
علم با معلوم ندارد و چه این ادعا لازم است که قایل به نفوذ نخواهد بود ابدا و لعل مراد جناب شیخ بعینیت همین
معنی محل نزاع باشد که بعض از قدما از فلاسفه قائل بان شده اند که علم را مساوی و مساوق با معلوم میدانستند
که او مجازا اسم اتحاد عینی معلوم گذاشته بعلاوه مشاهده این معنی از علم اگرچه محل خلاف است بین علما الا
آنکه این قول بی خلاف صواب خلاف محقق است چنانچه فی الجمله اشاره بان شده است بعد از این هم بیان
آن خواهد شد بلکه در این مقام خلاف دیگری نیز هست بین علما از متکلمین و حکما که از بعضی از افاضل
از اصولیین هم نیز منعرض شده اند که نیز ربطی از برای آن نخواهد بود با آنچه جناب شیخ ذکر نموده اند
از دعوی عینیت علم با معلوم و حاصل این خلاف آنست که معلوم بالذات در علم حصولی آیا صورت
است یا ذوالصورة بعضی قائل شده اند بانکه معلوم بالذات صورت است و ذی الصورة معلوم است بواسطه
صورت چه اینها ابتداء معلوم نیست و در نزد عالم در علم حصولی همان نفس صورت است و ذوالصورة معلوم
از برای او خواهد شد بعد از علم بصورت و بعضی قائل شده اند که معلوم بالذات ذوالصورة است زیرا که
صورت بمنزله مرآت است و آلت است از برای ذوالصورة چنانچه کسیکه ناظر بمرآت است مقصود اصلی
همان ملاحظه نفس خود است در مرآت و هیچ وقت حالات خود را ملاحظه نمیکند کیفیت مرآت بلکه نظر
بمرآت نمینماید مگر بالتبع هم چنین صورت در علم حصولی آلت معرفت است از برای ذوالصورة و معلوم
بالذات همان ذوالصورة خواهد بود لاغیر و این نزاع در علم حضوری جاری نخواهد بود بلکه کل متفق
القول و متفق الکلمه اند که معلوم بالذات در علم حضوری همان شیء است که در مسئله اول قائل است
بانکه علم کیفی است ضروری الحصول میتواند در این مسئله قائل شود به هریک از دو قول و لکل وجهة
هر کسیکه قائل است بانکه علم اضافه ای است بین عالم و معلوم در این مسئله جایز است در تبرّی او اختیار

هر بله

در اثبات صفات ثبوتیه باری تعالی

مرتبه از قولین و اما کسیکه در این مسئله قائل شد باینکه علم همان حصول صورت معلوم است در نزد عالم پس
اولا بدانست که در این مسئله قائل شود باینکه معلوم بالذات همان صور است نه ذوات الصور و لکن ایراد در علم حضوری
نمیتوانند گفت زیرا که معلوم بالذات در علم حضوری همان ذوات اشیاء است نه صور آنها و کیف کان پس قول
باینکه علم مطلقا چه در علم حصولی چه در علم حضوری عین معلوم است یا مساوق با معلوم است کسی قائل نشده
است مگر جناب شیخ و موافقت نموده است در این عمر بعضی از حکما را لکن حکما مطلقا میگویند این کلام را
بلکه تخصیص میدهند این را بعلم حصولی و میگویند که این مجردات است از عقول و نفوس فلکیه و ذوات
این معلومات حاضرند در نزد واجب تعالی و اینها از حوادث و مادیات است صور اینها مرتسم است در ذوات
مجردات از عقول و نفوس فلکیه و خود جناب شیخ از جمله کسانی است که باطل میدانند این طریق را بعضی از ایشان
که وصف نمیشود کرد و با این احوال عجب است از او که اختیار این قول را نموده است در علم تحقیقی و قول اصح
آنست که علم کیفیتی است ضروری الحصول یعرف بالوجدان کالجوع و الالم نه عین معلوم است نه مرتسم
با معلوم و نه اضافه بین عالم و معلوم بلکه قول باینکه علم همان حصول صورت شئ است نزد عقل چنانچه
قدما از حکما قائل شده اند در این مقام باطل و عاطل است زیرا که مراد بعلم در محل بحث بلکه در جمیع
احکام شرعیه همان انکشاف واقع است بما هو علیه از برای عالم و در نزد حصول اسباب آن از حصول صورت
شئ در نظر عقل یا حضور معلوم در نزد عالم یا حصول آن بوجدان چون ادراک محسوسات بحس ظاهر چون
علم بحرارت یا برودت یا علم بحلاوت و طعم یا علم بحموضه رمان بذوق و چشیدن و یا علم بلطافت و زبری بدن
یا بلمس یا بحس باطن چون علم بجوع و عطش و حزن و فرح و امثال آن که علم باینها هیچ منها جلی نیست از برای حصول
صورت شئ در نظر عقل الحکم علم که معنی تصور است چنانچه قدما از حکما گمان کرده اند هر آینه اکثر وجدانیات
و اولیات خارج از علم خواهند بود و حال آنکه آنها اظهر افراد علم و یقینیات و نیز هم اهل میزان تصریح
نموده اند علم بمعنی مذکور را که مرادف با تصور است اعنی حصول صورت شئ در نظر عقل باینکه این معنی
اعم است از یقینیات و ظنیات و جهلیات چه مشکوکات را انسان تصور مینماید و قاطع با و نخواهد
بود و هم چنین مظنونات را تصور مینماید بآنکه امر برای او صورت او حاصل در عقل میشود و لکن واقع آن
بر خلاف آن صورت حاصله است چه در این قسم از تصور جهل خواهد بود نه علم پس تحدید نمودن
علم را در محل بحث بصورت حاصله در عقل در غایت سخافت است و قدما از حکما بجهت کثرت استیناس
ایشان بقواعد اهل میزان و اهل منطق تحدید علم نمودند بصورت حاصله در ذهن و حال آنکه بین معنی
مذکور و بین علم در محل بحث عموم من وجه است زیرا که میشود علم بمعنی انکشاف واقع که مقصود بحث است

بلکه علم باینها بسبب یکی از آنکه وجدان پس اگر مراد بعلم در محل بحث همان حصول صورت شئ باشد در نظر عقل

در وهم یعنی تصور مینماید

باشد و صورت حاصله در ذهن نباشد چون علم بمعدومات چه معدوم صورتی ندارد زیرا که نخواهد
بود و چون علم نفس بنفس و با علم بوجدانیات چون خوف و حزن و الم و عطش و جوع و امثال آن و مشتی
که صورت حاصله نباشد و علم اصلا نباشد چون تصورات و تصدیقات مشکوکه و مظنونه و موهومه
بلکه در جهلیات هم نیز چنانچه اشاره بآن شد و از این جهة است که محققین از حکما و متکلمین و اصولیین عدول
کرده‌اند علم مقابل جهل را باین وجه مذکور که قدما از حکما قائل شدند بلکه بعضی گفتند که علم بدیهی
و ضروری است محتاج بتحدید نیست بلکه از وجدانیات است و بعضی او را بنفس تعریف نمودند و بعضی
او را اقسام یعنی عالم و معلوم میدانند و محققین ها گفته‌اند که علم محتاج بتحدید نیست بلکه از صفات نفسانیه
است که معلوم بوجدان است زیرا که هر کس مانند سایر وجدانیات حاصل میشود از برای شخص
در نزد حصول اسباب او چون حصول حضور و التجربة و الحدس و البداهة و امثال آن پس معلوم شد از
اینچه بیان نمودیم اینکه تفسیر نمودن علم مقابل جهل را در مقام بصورت حاصله در ذهن که معنی
تصور است باصطلاح اهل میزان خطا و اشتباه است که ناشی شده است از علما و حکما به جهة کثرت
استیناس ایشان باصطلاح اهل میزان و اینمعنی علم ربط بمحل بحث ندارد و کذا اینکه علم را در مقام
تفسیر نمایند بمعنی تصور که یکی از معانی علم است چه علم استعمال شده است در معانی متعدده از
تصور و تصدیق و مطلق ادراک اعم از تصور و تصدیق و ملکه و عنوان شبهه ایشان نیز ناشی از همین
جا شده است پس معلوم شد از این بیان مذکور که علم عین معلوم نیست بلکه بعضی بنا بر آنکه
آن صفت عین عالم است در واجب تعالی و زائد بر عالم است در ممکنات چون سایر صفات ممکنات بلی علم را
تعلق بذات معلوم خود پس شبهه نیست در اتحاد علم و عالم و معلوم و این محل کلام و بحث و جای گفتگو
و چون و چرا نیست فاذا انتهی الکلام الی الله فامسکوا و همچنین شبهه نیست که علم واجب تعالی بما سوی
الله بعلم ذاتی خود میباشد چنانچه ضرورت دین اسلام و مذهب اهل بیت سید انام است اگرچه
علم و عالم متحدند الا اینکه معلوم غیر علم است چنانچه بعد واضح خواهیم نمود خلافا لجناب شیخ که منکر
علم ذاتی خود است بما سوی الله و اینکه علم لابد باید عین معلوم باشد بجهة برهان عقلی که اقامه نموده
است بر آن و الحمد لله که واضح شد بر تو فساد و منشأ این کلام و غیر معلوم نمودیم فساد این دلیل عقلی
او را بنقض و حل بما لا مزید علیه و اما تقسیم علم بحصولی و حضوری و کیفیت تعلق آن بمعلومات و حضور
پس در واجب تعالی چون محل گفتگوی کلام نیست از او ساکت و صامتیم بلکه معتقدیم اجمالا بصفات
کمالیه حق تعالی بهمان نحو اعتقاد اجمالی در اصل وجود حقتعالی داریم بیانی که صاف و آل محمد در توحید

در اثبات صفات ثبوتیه باری تعالی

مفصل بیان نموده است و حدیثرا مقدم داشتیم لکن این امور را در علم ممکنات تصویر میشود نمود و
انکار علم حضوری نمودن و یا منع نمودن از تعلق علم بمعدومات وجهی ندارد چنانچه در علمش بغیر مرئیات
و بر بصیر عارف هم مخفی نخواهد بود و ثالثا اینکه متمسک نمودن بدو ایراد مزبور برای مدعا خود اعجب از تمسک
شدن بدلیل عقل است که معلوم شد حال او زیرا که اسباب شبهه در این مقام فی الجمله ولو بعد از ملاحظه
کلام قدما از حکما و اصطلاح اهل میزان محقق بود اگرچه جای شبهه نبود بعد از تصریح نمودن اهل میزان
که علم بمعنی تصور شامل ظنیات و وهمیات و شکیات و جهلیات هم هست و لکن اسناد لا یعلم بغیر این نمودن
از برای کسیکه مطلع است بکیفیت اسناد لایق با علم و نفی او بمدعا در نهایت عجب است زیرا که از روایات صحاح
است آنکه از برای قرآن محکمی است و متشابهی و ناسخی است و منسوخی و باطنی است و ظاهری و اینهم جایز نیست
از برای متکلمین تمسک بآن در اصول و فروع همان نص قرآنی و محکمات و ظواهر بکیر اسنادی در ظهور
او باشد و اگر متشابه الدلاله باشد و یا مختلف التفسیر باشد و یا آنکه متشابه باشد ابتدا پر واضح است
که تمسک باو جایز نیست از برای احدی در حکمی از احکام مگر بتبیانی از معصوم چه در این صورت داخل است
شخص در عنوان قولهم علیهم السلام من فسر القرآن برایه فقد کفر او فلیتبوء مقعده فی النار چون همه
اینها ذکر شد پس میگوئیم که از برای این آیه شریفه سه تفسیر نموده‌اند تفسیر اول از بعض علماء عامه است بلکه
از خاصه هم نقل نموده‌اند و تفسیر سیم از معصومین صلوات الله علیهم تفسیر اول از تفاسیر است که یکی از اعاظم
علماء عامه است چه تفسیر نموده است قوله تعالی قل انتنبئون الله بما لا یعلم فی السموات و لا فی الارض و هم چنین
آیه ثانی داخل سموات انتنبئونه بما لا یعلم فی الارض ام بظاهر من القول باینکه حق تعالی امر فرموده است
سید انبیاء را که بگوید بکفار و مشرکین بر سبیل الزام که آیا جز سبب هیند شما خداوند را بشریکی
که عالم نیست خداوند بآن شریک نه در آسمانها و نه در زمین و حال آنکه خداوند عالم به همه معلومات است
و این تفسیر بنا بر آنست که ضمیر در لا یعلم راجع باشد بسوی خداوند و عاید موصول محذوف باشد
و بنا بر این تفسیر نسبت داده میشود نفی علم بسوی حق تعالی بحسب الظاهر و تفسیر دوم آنست که بعضی از خاصه
نقل نموده‌اند باینکه معنی آیه آنست که آیا شما جز سبب هیند خداوند را بشریکی که آن شریک علم ندارد
با چیزی در آسمانها و زمینها است یعنی آن شریک حتم بکم لا یعقل است بنا بر این تفسیر ضمیر در لا یعلم
که ضمیر فاعل باشد راجع بموصول است و مفعول در کلام محذوف است ای لا یعلم الشریک ما فی السموات
و این معنی اقرب است از معنی اول هم بحسب لفظ بحسب معنی اما بحسب لفظ پس بجهة آنکه ضمیر فاعل در لا یعلم
راجع خواهد بود باقرب مرجع که موصول باشد بخلاف آنکه راجع شود بلفظ الله زیرا که در این صورت

مرجع

مرجع ضمیر فاعل ابعد خواهد بود و امّا بحسب معنی پس بجهة موافقت با آیه مذکوره باین معنی مراد باشد
وارده دیگر را در مذمت اصنام که ایشان قادر بر امری نیستند بلکه اصلا جمادی چند اند که بعقل
ندارند چنانچه فرموده است جلّ شأنه ایشرکون ما لا یخلق شیئا و هم یخلقون وان تدعوهم الی الهدی
لا یتبعوکم سواء علیکم ادعوتموهم ام انتم صامتون وان تدعوهم الی الهدی لا یسمعوا الخ و هم چنین
صدر آیه اولی نیز مؤید است این وجه را وان قوله تعالی و یعبدون من دون الله ما لا یضرهم و لا ینفعهم
و بنا بر این تفسیر ثانی اظهر و ارجح است پس آنچه هیچ وجه دلالت بر آنچه جناب شیخ میگوید ندارد زیرا [illegible]
که نفی علم در این صورت نسبت داده شده است بشریک شفیع نزد حق تعالی و بر فرض تسلیم آنکه
تفسیر ثانی اظهر وارجح از تفسیر اول نیست پس لا اقل من التساوی در تعارض و تکافؤ تفسیرین پس
آیه در این هنگام متشابه الدلالة خواهد بود و با این وصف چگونه مضمون است احتجاج با آیه متشابه
الدلالة از برای اثبات چنین مدعائی که اصل و اساس اصول دین است و تفسیری هم است که امام عم بیان
فرموده است الغی کانت قریش یعبدون الاصنام و یقولون انما نعبدهم لیقربونا الی الله زلفی
فانا لا نقدر علی عبادة الله فرد الله علیهم فقال قل لهم اتنبئون الله بما لا یعلم ای لیس فوضع حرفا
مکان حرف ای لیس له شریک ته بدیعنی از جناب امام حسن عسکری عم نقل کرده است که آنجناب فرمودند
که قریش بودند که عبادت میکردند اصنام را و میگفتند که ما عبادت میکنیم اصنام را بجهة تقرب
جستن بسوی خداوند زیرا که ما قابل نیستیم از برای عبادت خداوند و قدرت بر عبادت خداوند
نداریم پس حق تعالی رد نموده است ایشان را و فرمودند بگوای پیغمبر که خبر باین مشرکین که آیا متشاجر میدهید
خداوند را از شریکی که لا یعلم است یعنی لیس یعنی وجود نیست وجودی از برای او و نیست در حقیقت از برای او
نخواهد بود بلکه مجرد باطلی است که مکان باطل گذاشته شده است ای لیس له شریک یعنی نیست
از برای خداوند شریکی موجود تا آنکه عبادت کرده شود آن شریک و قربت است بر این تفسیر که آنجناب
فرمودند چنانچه مذکور است رد بلیغ است بر این که قوله تعالی ام بظاهر من القول چه معنی آن با انضمام تفسیر
آنست که این حرف شما مجاز است بدون حقیقت و باطل است که اصلا و ابدا ثبوت ندارد و تقابل بین کلام
چنانچه مقتضی استفهام و لفظ ام است آن است که مر دیگر لا یعلم همان لا وجود له و لا حقیقة له است
و خود آنجناب در همین حدیث اشاره باین فرمودند بقوله عم وضع حرفا مکان حرف و این صریح است در تفسیر آن
است که از برای خدا شریکی موجود نخواهد بود نه آنکه مراد نسبت نفی علم باشد بخداوند فتدبر فی
ملاحظة تمام صریح تفسیر آنجناب را که لا یعلم را تفسیر نموده است بلیس که از برای نفی وجود است ده للعزم عزمه

بعض

یعنی موجودند او شریکی از برای خداوند و نبود ملاحظه نما آنکه آنجناب این تفسیر را بقول الذی لیس له شریک
یعبد یعنی نیست از برای حق تعالی شریکی موجود که تا عبادت کرده شود و با این احوال عجب است از شخص
عالم احتیاج نمودن باینکه مذکور از برای چنین مطلب عظیمی که اوصف تفسیر عامه و چشم پوشیدن از این تفسیر امام
او علیه السلام تفسیر فرموده است و هنا فاستبرا ایکه این دو آیه معاضدند بقول تعالی لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا
وحضرت امام رضا علیه السلام تمسک فرمودند باین آیه و غیرها از برای اثبات علم حق تعالی بممتنعات و غیر موجودات
زیرا که در حقیقت اخبار فرموده است باینکه اگر متعدد می‌بودند آلهه هر آینه فاسد میشدند آسمان و زمین
و اخبار حق تعالی بامتناع تعدد آلهه مفید است باینکه حق تعالی عالم است بعلم ممتنعات و آنکه صحیح نیست
نسبت نفی علم بسوی حق تعالی بالنسبة الی شریک الباری و بیان واف ان در نقل اخبار عن قریب خواهد
آمد فانتظر و اما آنکه این غفلت نموده است از دو روایت دو حدیث که از جناب صادق علیه السلام نقل کرده
است امر او عجیب از احتیاج باینکه دلیل عقلی است که گذشت حدیث اول است که در کافی و در توحید
صدوق نقل شده است بسند واحد ما جیلویه از علی بن محمد از علی بن ابراهیم از محمد بن خالد الطیالسی
از صفوان از ابن مسکان از ابی بصیر قال سمعت ابا عبدالله یقول لم یزل الله عز و جل ربنا و العلم ذاته
ولا معلوم والسمع ذاته ولا مسموع والبصر ذاته ولا مبصر والقدرة ذاته ولا مقدور فلما احدث
الاشیاء و کان المعلوم وقع العلم منه علی المعلوم والسمع علی المسموع والبصر علی المبصر والقدرة
علی المقدور قال قلت فلم یزل الله متکلما قال ان الکلام صفة محدثة لیست بازلیة کان الله عز و جل
ولا متکلم و وجه استدلال بحدیث شریف از برای مدعا چنانچه شیخ در رساله بیان نموده در این مقام
میگوییم که کلام ما در این حدیث گاه در سند او است و اخری در دلالت او اما در سند پس اعتبار
نیست از برای او بحسب سند زیرا که سلسله سند او مشتمل است بر محمد بن خالد الطیالسی و احدی از اصحاب
توثیق او ننموده‌اند و کسی هم متعرض ذم و مدح او هم نشده است بلکه او مجهول الحال است و اعتبار
بسند او نیست و اما در دلالت پس میگوییم که در این حدیث دلالتی نیست از برای مدعا او زیرا که قول امام
لم یزل الله عز و جل ربنا و العلم ذاته و لا معلوم ظاهر است در آنکه علم حق تعالی عین ذات او است و
حق تعالی عالم بود در ازل و وجود نداشت معلوم در ازل زیرا که لفظ لا از برای نفی حقیقت و نفی
وجود است یعنی وجود معلوم در ازل نبوده است لکن البته امر چنین است زیرا که معلومات باری تعالی
در ازل موجود نخواهند بود و این قدر دلالت ندارد بر مدعای مستدل که علم ذات حق تعالی است
معلومات را از برای اینکه نسبت بوصف معلومیت هم چنین فرموده حدیث نیز دلالت دارد باینکه خداوند تعالی

فصل اول از باب اول

عالم بهمه اشیا است در ازل چه ابتدا بعد موجود است انّ الکلام صفة محدثة لیست بازلیّة چه این کلام
ظاهر است در اینکه صفات نفس مراد علم و قدرت و نحو آن از صفات ازلیّه حقتعالی میباشند صفات
محدثه و امّا قوله فلمّا احدث الاشیاء وکان المعلوم وقع العلم منه علی المعلوم فی الجملة اشعاری دارد برای
او است بر اینکه مراد باین علمیکه واقع بر معلوم است علم حادث است اگر اراده کرده شود از لفظ وقع
معنی سقوط ولکن محتمل است چنانکه معنی وقع علیه مستولی علیه باشد نظیر قوله تعالی الرحمن علی العرش
استوی ای احاط پس معنی حدیث اینست چه خواهد شد که خداوند در ازل عالم است بهمه اشیا و علم عین
ذات او است و وجود او بر او معلوم نیست در ازل بلکه علم خداوند بآنها در ازل بر وجه غیبت وانّه
سبوحیّة المعلوم ما بعد ذلک پس چون ایجاد نمود حقتعالی اشیا را و متحقق شد و برای آنها وجودی در
خارج استیلا و احاطه کرد علم ذاتی حقتعالی آنها را بر وجه حضور و اشاره خارجیه نظیر قوله تعالی انّ ربکم
الله الذی خلق السموات والارض فی ستة ایّام ثم استوی علی العرش و حاصل آنکه لا بد است در این فقره
از حدیث یکنوعی از تصرف در او یا حمل علم بعلم حادث و یا اینکه در لفظ وقع بمعنی لغوی خود که سقط
باشد و یا بحمل نمودن علم بمعنی علم ذاتی و حمل لفظ وقع بر استیلا و احاطه و شکی نیست که حمل ثانی
اظهر از حمل اول است زیرا که لفظ وقع اگرچه بحسب لغت بمعنی سقط آمده است لکن موارد استعمالات
در خصوص جسمانیات است چون قوله تعالی لا اقسم بمواقع النجوم ای تساقط النجوم و قوله تعالی و رفعنا فوقکم
الطور و ظنّوا انّه واقع بهم در حکایت بنی اسرائیل چون با امتناع نمودند از قبول کردن احکام توریة پس
بلند نمود حقتعالی کوه طور را بر بالای سر ایشان بقدر لشکرگاه ایشان که مقدار فرسخ در فرسخ بوده
است پس گمان نمودند بنی اسرائیل که کوه طور ساقط خواهد شد بر سر ایشان و قوله مواقعة الطایر
ای سقطه و امّا استعمال او در غیر جسمانیات پس بسیار بعید و نادر الاستعمال است پس متعیّن است حمل
این لفظ در حدیث بر استیلا و احاطه بغیر سبب صدور در ذیل حدیث در این هنگام حدیث شریف دلیل
است بر رد جناب شیخ بر مدّعا او مضافا آنکه حدیث اگر حمل شود بر مدّعا او هر آینه مخالف الفحوا
بود با اخبار متواتره بلکه اکثر آیات چنانچه خواهد آمد پس ناچار خواهد بود با صدور درست مثل
چنانچه خواهد آمد و این در واقع این خارجیه قطعیه میباشد بر حمل این فقره از حدیث چنانچه بیان
نمودیم و امّا حدیثی و تنه است که در کتاب توحید نقل شده است و دیگر کسی از اصحاب حدیث و حمله
اخبار او را نقل نکردند و این حدیث مانند حدیث سابق است در وحدت سند که از ثقات
محمّد بن عیسی از اسمعیل بن سهل الدهقان از حماد بن عیسی قال سألت ابا عبد الله ع فقلت لم یزل الله

یعلم

یعلم قال لم یزل یعلم ولا معلوم قال قلت فلم یزل الله یسمع قال لم یکن ذلک ولا مسموع قال قلت فلم
یزل یبصر قال لم یکن ذلک ولا مبصر قال ثم قال لم یزل الله علیما سمیعا بصیرا ذات علامة سمیعة
بصیرة کلام در این حدیث اما بحسب الفاظ ظاهر آنست که حدیث شریف متشابه الدلالة نیست زیرا که صدر
حدیث ظاهر در نفی علم است و ذیل او که قول او لم یزل الله علیما الخ ظاهر است در خلاف آن و بعد
از تکافؤ و تعارض این دو ظاهر داخل خواهد بود حدیث در متشابهات و دلیل و حجت برای کسی
نخواهد شد مطلقا اگر مضمون صدر آن مخالف باضرورت مذهب و اخبارات متواتره ایشان خواهد
بود پس ناچار است یا در این طرح بنماییم تا آنکه او را حمل نماییم بر اینکه مراد سائل از علم علم بر وجه حضور
با اینکه معلوم حاضر و موجود باشد در ازل پس نفی فرموده است آنجناب علم بوجه حضور را و بعد
از آن اثبات فرموده است علم حضور را لکن نه با وجود معلوم در ازل بلکه علی وجه لعینه و انه سبق
تعلق ذلک الخ اما بحسب سند پس این حدیث ضعیف است زیرا که بعضی در سند او اکر راوی حدیث
مجهول الحال بود که مدح و ذمی از او مبین است لکن راوی این حدیث که اسمعیل بن سهل الدهقان
است نقل نموده اند اصحاب علمای رجال بر ضعف او و با این حال چگونه میشود که اعتماد نمود باین حدیث
ضعیف در فرعی از احکام فقهیه فضلا از تمسک باین در مثل چنین مسئله از مسائل مهمه که اصل
اساس اصول دین است و عجب است از جناب شیخ که در مقام احتجاج باین حدیث ضعیف که از برای هر طالب
نیست مگر بکسند ضعیف حتی بجز واضح شد دیدنست صید هد با اخبار کثیره از ائمه اطهار و اگر بگوی
که شاید که او مطلع نشده باشد بر اخبار دیگری با این مضمون که دیگران مطلع نشده باشند بر
او جواب میگوییم که اولا کتب اخبار مضبوط و جمله اخبار و اصحاب حدیث معلوم و مبین است
و اگر غیر از این خبر ضعیف حدیث دیگری در این بود جناب شیخ اولی بود به نقل او در مقام احتجاج
و نقل نکردن او غیر از این حدیث را اقوی شاهد است بر آنچه ذکر شد و ثانیا آنکه اینهم ما تفحص
نمودیم در این باب ظفر نیافتیم باین اخبار کثیره و اگر بود و است میگویی پس تو نقل نما بعضی از
آنها را تا نظر نماییم در سند و دلالت او که بچه نحو و بچه کیفیت است و جواب پنجم آنکه این اساس
و این دعوی که نقل نمودیم از جناب شیخ مردود است باخبار متواتره که از ائمه اطهار و اهل بیت سید
ابرار صلی الله علیهم اجمعین رسیده است بلکه بر این زیاده از حد تواتر است که همه اینها با تصریح
دلالت دارند که خداوند تعالی در ازل عالم بهمه اشیاء است قبل کون و ایجاد اشیاء و در کتاب توحید
از عبدالله بن محمد بسند خود از حسین بن بشار از حضرت رضا ع قال سئلته ایعلم الله الشیء

فصل دویم از باب اول

الذی لم یکن ان لو کان کیف کان یکون او لا یعلم الا ما یکون فقال ان الله تعالی هو العالم بالاشیاء قبل
کون الاشیاء قال عز وجل لاهل النار ولو ردوا لعادوا لما نهوا عنه وانهم لکاذبون فقد علم عز وجل
ولو ردوا لعادوا لما نهوا عنه فلم یزل الله عز وجل علمه سابقا للاشیاء قدیما قبل ان یخلقها فتبارک
ربنا تعالی علوا کبیرا خلق الاشیاء وعلمه بها سابق لها کما شاء. کذلک لم یزل ربنا علیما سمیعا بصیرا یعنی
سؤال نمودم از آن سرور که آیا خداوند تعالی عالم است چیزی را که موجود نشده است هنوز و مکون نگردیده است که اگر
موجود شود چگونه خواهد بود و یا آنکه حق تعالی عالم نیست چیزی را بعد از وجود و کون و تحقق آن پس
آنجناب فرمودند بدرستیکه حق تعالی عالم باشیاء است قبل از وجود و تحقق اشیاء و حضرت از برای کتاب
در قرآن سخنهای حکایت اهل جهنم را بعد از تمنی کردن اهل جهنم که کاش بر میگشتیم بدنیا و تکذیب
پروردگار نمینمودیم و داخل در مؤمنین میشدیم که اگر بر گشتند بدنیا هر آینه رجوع مینمودند بکفر
اصلی خود و با چیز خدای تعالی از او نهی فرموده و اینکه ایشان هر آینه از کاذبین و دروغ گویانند پس بتحقیق
که حق تعالی علم داشت و عالم بود باین حکایت اهل جهنم قبل از کون و تحقق و که احیانا بان فرموده آیت
در قرآن پس همیشه بود از علم حق تعالی سابق بر همه اشیاء را قبل از بود قبل از آنکه خلق نماید اشیا
حق تعالی اشیاء را مبارک است پروردگار ما تعالی علوا کبیرا خلق فرمود اشیاء را و علم حق تعالی بآن اشیاء سابق بر آن
اشیاء بود چنانچه خواسته است الان و در ازل پروردگار ما علیم است و سمیع است و بصیر و نظر و
و تامل نما در حدیث شریف که آنجناب چه قدر بتصریح و تکرار و مبالغه نموده است در جواب سائل
که اصل سؤال او عین محل نزاع جناب شیخ است با سایر علماء اسلام و جواب آنحضرت بر سبیل تکرار
و مبالغه که حق تعالی بعلم قدیم خود عالم باشیاء است قبل از کون و تحقق اشیاء و در توحید از
صدوق بسند خود از صفوان بن مسکان قال سئلت ابا عبد الله عن الله تبارک وتعالی اکان
یعلم المکان قبل ان یخلق المکان ام علمه عند ما خلقه وبعد ما خلقه فقال تعالی الله بل لم یزل عالما
بالمکان قبل تکوینه کعلمه به بعد ما کونه وکذلک علمه بجمیع الاشیاء کعلمه بالمکان یعنی سؤال نمودم از
حضرت صادق ع از خدای تعالی که آیا حق تعالی عالم بود بمکان قبل از آنکه خلق بفرماید مکان را و یا آنکه
حق تعالی عالم نشد بمکان حین ایجاد و خلق مکان تا بعد از خلق مکان پس آنجناب فرمودند تعالی الله بلکه
حق تعالی در ازل عالم بود بمکان قبل از ایجاد نمودن مکان مثل علم حق تعالی بمکان بعد از ایجاد مکان
بدون تغییر در علم حق تعالی و همچنین است علم حق تعالی بجمیع اشیاء در ازل مانند علم و بمکان پس نیک
تامل نما در صراحت اخبار و این باب چیز ذکر شد و بعد از این خواهد شد از صراحت کلام سائل در تعیین

محل

در اثبات صفات ثبوتیه حق تعالی

محل نزاع میان طرفین واز تصریح نمودن معصوم در جواب او بانا کتب بدو و بنا العبد و پیش نمودن آنکه حق تعالی
عالم باشیا باشد بعد از کون وحدوث بقوله نعم الله و امثال آن الک در بحار از توحید بسند خود از سعد
از ایوب بن نوح انه کتب الی ابی الحسن یسئله عن الله عز وجل اکان یعلم الاشیا قبل ان یخلق الاشیا
وکونها او لم یعلم ذلک حتی خلقها واراد خلقها وتکوینها فعلم ما خلق عند ما خلق وما کون عند
ما کون فوقع ع بخطه لم یزل الله عالما بالاشیا قبل ان یخلق الاشیا کعلمه بالاشیا بعد ما خلق الاشیا
یعنی سائل مذکور نوشت بجناب حضرت موسی بن جعفر ع از خداوند عز وجل که ایا بوده است حق
تعالی عالم باشد بهمه اشیا قبل از اینکه خلق نماید اشیا را و بتکوین و ایجاد اشیا نماید یا انکه عالم شود
بشی از اشیا تا انکه خلق نمود اشیا را و ایجاد و تکوین اشیا نمود پس این وقت دانست و عالم شد بچیز
را که خلق کرد در زمانی که خلق کرده شد است و عالم شد بچیز را که تکوین و ایجاد نمود در زمانی
که ایجاد کرده و تکوین کرده شد است پس انجناب بخط مبارک خود نوشت که حق تعالی همیشه در ازل عالم بود
بهمه اشیا قبل از اینکه خلق نماید اشیا را مثل علم حق تعالی باین اشیا بعد از انکه خلق فرمود اشیا را یعنی
انکه تغییری در علم حق تعالی واقع شود و در بحار نیز از توحید صدوق بسند خود از محمد بن مسلم از امام
محمد باقر ع قال سمعته یقول کان الله ولا شیء غیره ولم یزل الله عالما بما کون فعلمه به قبل کونه کعلمه به بعد
ما کونه یعنی شنیدم که انجناب میفرمود که بوده است حق تعالی و حال انکه نبوده است موجودی غیر ذات
اقدس او و همیشه حق تعالی عالم بوده بانچه ایجاد کرده است پس علم او بخلق قبل از ایجاد و تکوین خلق مثل
علم او است باین خلق بعد از ایجاد و تکوین بدون تغییر و نیز در بحار از توحید بسند خود از فتح بن یزید
الجرجانی از حضرت رضا ع قال قلت له یعلم القدیم الشیء الذی لم یکن ان لو کان کیف کان یکون قال ویحک
ان مسئلتک لصعبة اما سمعت الله یقول لو کان فیهما الهة الا الله لفسدتا وقوله ولعلا بعضهم علی
بعض وقال یحکی قول اهل النار ارجعنا نعمل صالحا غیر الذی کنا نعمل وقال ولو ردوا لعادوا لما نهوا عنه
فقد علم الشیء الذی لم یکن ان لو کان کیف کان یکون یعنی عرض نمودم بانجناب که ایا عالم است قدیم
تعالی شیء را چنانچه اگر غیر موجود است که اگر موجود آید چگونه موجود خواهد شد پس انجناب فرمود
وای بر تو بدرستیکه مسئله تو هر اینه صعب و مشکل است اما نشنیدۀ قول حق تعالی را در قران کریم
اگر بوده باشد در اسمانها و زمین الهه متعدده هر اینه فاسد میشد آسمان و زمین یعنی الهه که
شریک باری باشند ممتنع الوجود و داخل در لم یکن است و خداوند عالم است بعدم وجود شریک
باری و همچنین حکایت میکند از اهل نار که میگویند پروردگارا ما را برگردان بدنیا که عمل صالحا

مکنیم غیر از آنچه بود که عمل میکردیم و حقتعالی فرموده است که اگر برگردند اهل عذاب بسوی دنیا هر آینه
رجوع خواهند نمود بآنچه نهی شده اند از آن فرموده بود پس تحقیق که عالم بود حقتعالی شی ای چیزیرا
که بود نه موجود دنیا مده بود و از اول اخبار فرمود که چگونه خواهد شد یعنی حکایت اهل نار در سؤال
و جواب ایشان امری نیست غیر موجود و بعد از قیام قیامت محقق خواهد شد داخل در علم بکن است
که حقتعالی از اول اخبار فرموده و کیفیت او را بیان فرموده و نظر نما و تأمل کن صراحت حدیث شریف را
که خداوند تعالی عالم است بممتنعات و غیر موجودات و هیچ چیز از تحقق نخواهد بود و آنکه میگوید
معصوم احتجاج نمود بآیات مذکوره از جهت اثبات علم حقتعالی بآنچه ممتنع و غیر ممکن و غیر موجود است
و این آیات که این جناب بیان فرموده است دلیلست بر خلاف آنچه جناب شیخ استدلال نموده بر مطلب
خود و از دو آیه که در مقام استدلال مطلب او گذشت فلا تغفل در بحار از کشف از دلائل حمیری از
جعفر از محمد بن صالح ارمنی از حضرت امام حسن عسکری نقل کرده است تعالی الجبار العالم بالاشیاء
قبل کونها الخالق اذ لا مخلوق والرب اذ لا مربوب والقادر قبل المقدور علیه فقلت اشهد انک ولی
الله و حجته والقائم بقسطه وانک علی منهاج امیرالمؤمنین و علمه یعنی آنجناب فرمودند که حقتعالی عالم
بهمه اشیا است قبل از کون و وجود و تحقق اشیاء از اینست که بود تا دهمه اشیا قادر بر هر چیزی بود
که نه مخلوقی موجود بود و نه مربوبی موجود بود و نه مقدور علیه پس عرض نمودم بحضرت آنکه
شهادت میدهم باینکه تو ولی خدا و حجت او و قائم بعدل او و اینکه تو بر منهاج و طریقه امیرالمؤمنین
و علم او میباشی و در بحار از توحید بسند خود نقل نموده است از ابا نصر از هروی قال سئل
المأمون الرضا عن قوله تعالی لیبلوکم ایکم احسن عملا فقال ان الله تعالی خلق خلقه لیبلوهم بتکلیف طاعته و عبادته
لا علی سبیل الامتحان والتجربة لانه لم یزل علیما بکل شیء یعنی سؤال نمود مأمون لعین از حضرت
رضا از آیه شریفه لیبلوکم ایکم احسن عملا پس آنجناب فرمودند که خداوند عز و جل خلق فرمود
خلق خود را تا آنکه مبتلا سازد ایشان را بتکلیف طاعت و عبادت خود نه بر سبیل امتحان و تجربه نمودن
چه آنکه بدرستیکه حقتعالی در ازل علیم بود بهمه اشیا نظر نما و تأمل کن در صراحت حدیث شریف و مثل
اخبار ما سبق و آنچه بعد خواهد آمد که حقتعالی بعلم ذاتی خود علیم است بجمیع اشیا و اینکه جهل و نقص
در ذات اقدس او راه ندارد و نیز در بحار نقل نموده است از سعد از ابن عیسی از بزنطی از حضرت
رضا که آنجناب فرمودند فاما من قال بان الله تعالی لا یعلم الشیء الا بعد کونه فقد کفر و خرج عن التوحید
یعنی آنجناب فرمودند که اگر کسی قائل شود و بگوید باینکه حقتعالی عالم نیست بچیزی مگر بعد از کون

و وجود

در اثبات صفات ثبوتیه حق تعالی

و وجود و تحقق او پس بتحقیق که آنکس که کافر است و خارج شده است از توحید حق تعالی زیرا که منکر علم
ذاتی حق مستلزم انکار ذات حق تعالی است و نظر نما و تامل کن که چگونه امام ثامن حضرت رضا تکفیر فرموده
است کسی را که منکر شود علم ذاتی حق تعالی را قبل از کون و وجود اشیا و بنا بر مسلم صحیح اسلام ملک باتباع
ائمه الدین صلوات الله علیهم اجمعین و در کافی نقل کرده است از حضرت صادق ع در بیان اسماء الله تعالی که
آنجناب فرموده است و انما سمی الله تعالی بالعلم بغیر علم حادث علم به الاشیا استعان به علی حفظ ما
یستقبل من امره کما انا لو رأینا علماء الخلق انما سموا بالعلم لعلم حادث اذ کانوا قبله جهلة و ربما فارقهم
العلم بالاشیا فعادوا الی الجهل و انما سمی الله عالما لانه لا یجهل شیئا یعنی اینست و جز این نیست که
نامیده شده است حق تعالی بعلم اما بغیر علم حادثی که عالم بشود بسبب آن علم حادث اشیا را که استعانت
بجوید بسبب آن بر حفظ آنچه رو میدهد بآن از امور آینده چنانچه اگر ببینیم علما خلق را که نامیده میشوند
بعلم بواسطه علم حادث است زیرا که بودند ایشان در اصل جاهل و فاقد علم و حادث شد علم در ایشان
و بسا باشد که علم باشیا از ایشان جدا خواهد شد و باز عود مینمایند بسوی جهل و علم حق تعالی
باشیا مثل خلق نیست که علم او علم حادث باشد و اینست و غیر از این نیست که حق تعالی نامیده شده است
بعالم بجهة آنکه جهل در ذات اقدس او راه ندارد و بذات اقدس خود عالم بجمیع اشیا میباشد ازلا
و ابدا و نیز در کافی در همین سند از آنجناب نقل کرده است که فرموده است و اما الخبیر فالذی لا یعزب
عنه شیء و لیس للخبیر و الاعتبار بالاشیا فیفید الخبرة و الاعتبار علما لولاهما ما علم لان من کان
کذلک کان جاهلا و الله لم یزل خبیرا بما یخلق یعنی خبیر پس آنکسیست که مخفی نباشد از او امری و شیئی
از اشیا و نباشد علم او از روی تجربه و اختبار باشیا تا آنکه مفید باشد آن تجربه و اختبار علمی را که اگر
نبودند آن دو عالم نمیشد باشیا زیرا که هر کس که چنین باشد جاهل خواهد بود بالذات و خداوند
ازل خبیر و علیم بوده بهر چیزی که خلق میفرماید از اشیا قبل الایجاد و در کافی و توحید و نهج البلاغه
خطبه مشهوره از جناب امیر المؤمنین ع که از عامه و خاصه از آنسرور نقل نمودند این خطبه را و بسیاری
از مسائل توحید را آنسرور در این خطبه بیان فرمودند و از فقرات این خطبه است که فرمودند و کل
عالم فمن بعد جهل تعلم و الله لم یجهل و لم یتعلم احاط بالاشیاء علما قبل کونها فلم یزدد بکونها علما
علمه بها قبل ان یکونها کعلمه بعد تکوینها یعنی هر عالمی پس از جهل خود متعلم شده و خدای تعالی جهل در ذات
اقدس او راه ندارد و متعلم از چیزی نشده است احاطه فرموده بهمه اشیا از جهة علم قبل از کون و وجود
و تحقق اشیا پس زیاد نشده است علم حق تعالی بسبب ایجاد نمودن اشیا بلکه علم حق تعالی باشیاء

قبل از ایجاد و تحقق آن مثل علم حق تعالی است به آن اشیا بعد تکوین و ایجاد آنها بدون آنکه تغییری در علم
او واقع شده باشد و نیز در توحید نقل نموده است از آنجناب که در بعضی از خطبه‌های خود فرمودند علم
ما خلق و خلق ما علم لا بالتفکر و لا بعلم حادث یعنی عالم بوده است بذات مقدس خود هر چیز را
که خلق کرده است و خلق فرموده است هر چیز را که عالم بوده است نه از روی فکر و نه از روی علم حادث
بلکه بعلم ذاتی خود و نیز شیخ ابو الفتح کراجکی نقل نموده است که آنسرور در بعضی از خطبه‌های خود فرمودند
که لیس بینه و بین معلومه علم غیره به کان عالما بمعلومه یعنی نیست میان ذات مقدس او و میان معلوم
او علمی غیر از ذات مقدس او که بسبب او عالم شد بمعلوم خود بلکه عالم است به معلومات خود بذات
مقدس خود پس نظر نما در صریح کلام مولای متقیان که چگونه اثبات نموده از برای حق سبحانه و تعالی
علم ذاتی و ذکر بیان علم ذاتی خود عالم به اشیا بوده است در ازل بر خلاف آنچه خصم میگوید و نیز در کافی
از سند خود نقل نموده است از معلی بن محمد از جناب موسی بن جعفر که آنسرور فرمودند کان العلم فی المعلوم
قبل کونه قبل العلم علم الاشیا کونها یعنی علم حق تعالی بمعلومات ثابت است قبل از وجود معلوم و قبل از
تحقق معلوم پس بعلم ذاتی خود عالم است حق تعالی به اشیا قبل از بودن اشیا و قبل از وجود آن و در
اخر توحید مفضل که معروف است و روایت اهلیلجه که حضرت صادق ع فرموده است انما سمی علیما لانه لا
یجهل شیئا من الاشیاء لا یخفی علیه خافیة فی الارض و لا فی السماء عالم ما یکون و ما لا یکون و ما لو کان کیف
یکون و لم یضف علیها بمعنی غیره یعلم بها کما ان للمخلوق غیره یعلمون بها فهذا ما اراد من قوله علیم فعزّ
من جل عن الصفات و من نزه نفسه عن انعام الخلقه فهذا هو المعنی و لولا ذلک لما فصل بینه و بین خلقه
یعنی بتحقیق و حق این نیست که نام نهاده شده است خداوند تعالی بعلیم زیرا که حق تعالی جاهل نیست بشیء از اشیا
و مخفی نیست بر او خافیه نه در ارض و نه در سما عالم است به آنچه میباشد و آنچه نمیباشد است و آنچه
اگر موجود باید بعد از این چگونه خواهد موجود شد و وصف ننموده است خداوند ذات بعلیم یعنی صفتی
زائد بر ذات اقدس او که بواسطه آن عالم شود باشیا چنانچه از برای خلق علم صفتی زائده حادثی است
که بواسطه او عالم میشود باشیا پس اینست آنچه اراده کرده شده است از قول او تعالی علیم یعنی عالم است
بذات مقدس خود همه اشیا را بدون آنکه تغییری در علم او واقع شده باشد پس عزیز است خداوند
که جلیل است از صفات حادثه و زائده و عزیز است کسیکه منزه ساخت ذات مقدس خود را از اوصاف
خلق خود پس اینست معنی و مقصود بعلیم و اگر نبود آنچه ذکر شد تغییری نبود در این صفت میان حق تعالی
و خلق او و در توحید باسناد خود از ابن ادریس از طاهر بن حاتم ابن ماهویه قال کتبت الی الطیب یعنی

ابی الحسن ما الذی لا یجتزی بمعرفته الخالق جل جلاله بدون ذلک فکتب لیس کمثله شیء لم یزل سمیعا و علیما
و بصیرا یعنی نوشتم بخدمت موسی بن جعفر علیه السلام چه چیز است که کافی نخواهد بود در معرفت حق تعالی جل جلاله
پست تر از آن و اقل از آن کافی نخواهد بود پس در جواب نوشتند آن جناب لیس کمثله شیء یعنی اقرار
بوحدانیت او که شبیه و نظیر از برای او نیست و اینکه حق تعالی در ازل علیم است باشیا و سمیع و بصیر است
و نیز در کتاب بحار از توحید بسند خود از ابی بصیر قال اخرج ابو عبد الله علیه السلام حقا فاخرج منه ورقة
فاذا فیها سبحان الله الواحد الذی لا اله غیره القدیم المبدی الذی لا بدی له الدائم الذی لا نفاد له الحی الذی لا یموت
الخالق ما یری و ما لا یری العالم بکل شیء بغیر تعلیم ذلک الله الذی لا شریک له یعنی بیرون آورد حضرت
جناب صادق حقه را که بیرون آورد از آن حقه ورقه را که در او نوشته بود منزه است خدای واحدی
اینچنانی که نیست خدائی غیر او که این صفت دارد که قدیم است مبدی خلق است ابتدائی از برای او نیست و این
صفت دارد که دائم و ابدی است که آخری از برای او نیست و این صفت دارد که حی است اینچنان حیوتی
که موت از برای او نیست خلق کننده ما یری و ما لا یری و این صفت دارد که عالم بهر چیز است بغیر تعلیم
و اینست خداوند اینچنانی که شریک از برای او نیست و در توحید بسند خود از ابن عمیر از هرون بن عبد
الملک از حضرت صادق فرمودند آن جناب هو الله نور لا ظلام فیه و حی لا موت فیه و عالم لا جهل فیه و نیز
از توحید بسند خود از ماجیلویه از جابر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام که آن جناب فرمودند ان الله تبارک
و تعالی کان و لا شیء غیره نورا لا ظلام فیه و صادقا لا کذب فیه و عالما لا جهل فیه و حیا لا موت فیه و کذلک
هو الیوم و کذلک لا یزال ابدا یعنی بدرستیکه حق تعالی بوده است و هیچ چیز غیر او نبوده است نوریست یعنی
مجرد و لطیفی است که ظلمت و نقایص صفات در او راه ندارد و صادقیست که کذب در او راه ندارد
و عالمیست که جهل در او راه ندارد و حی است بحیوتی که موت در او راه ندارد و همچنین است خداوند
الیوم و همچنین است در ازل و ابد و در کافی بسند خود از عاصم بن حمید از حضرت صادق علیه السلام قال قلت
لم یزل الله مریدا قال ان المرید لا یکون الا المراد معه لم یزل الله عالما قادرا ثم اراد یعنی عرض نمودم
بخدمت آن حضرت که آیا حق تعالی مرید است در ازل یعنی اراده از صفات ذاتیه حق تعالی است پس آن جناب
فرمودند که اراده نمیشود از حق تعالی مگر آنکه مراد و مقصود باید با او باشد زیرا که اراده در خدا
معنایش همان ایجاد است و تحریک اراده و قوله تعالی کن پس مراد نیز حاصل است با این اراده بلکه اراده
از صفت فعلیه است و حادث بلکه حق تعالی در ازل عالم بود و قادر و بعد از آن اراده فرمود خلق اشیا را
پس آن چیز صفت ذاتست همان علم و قدرت و امثال آنها از صفات ذاتست و اراده داخل در صفات

و علم حقتعالی است و در توحید بسند خود نقل نموده است از منصور بن حازم قال سألت اباعبدالله
هل یکون الیوم شیء لم یکن فی علم الله قال لا من قال هذا فاخزاه الله قلت ارأیت ما کان و ما هو کائن الی
یوم القیمة الیس فی علم الله قال بلی قبل ان یخلق الخلق یعنی سؤال نمودم از حضرت صادق علیه السلام که آیا میشود که امروز
امری و شیئی موجود باشد که آن در علم حقتعالی نباشد یعنی حقتعالی عالم بآن نباشد قبل از کون و تحقق
او الیوم پس آنجناب فرمودند که این نمیشود و این مشتمل است که خداوند تعالی عالم بوده است باشیاء
قبل از وجود او و کسیکه قائل شود و اعتقاد داشته باشد آنچه که سؤال نمودی پس او را ذلیل و نیست
بفرماید حقتعالی و بعد عرض نمودم که آیا هرچه بود و هرچه بعد خواهد شد تا روز قیامت که بوجود
نیامده است الیوم در علم حقتعالی خواهد بود آنجناب فرمودند بلی همه اینها در علم حقتعالی بود قبل از ایجاد
نمودن خلق و در حدیث دیگر بسند خود از ابن سنان از حضرت صادق علیه السلام که آنجناب فرمودند ان الله یقدم
ما یشاء و یؤخر فکل امر یرید الله فهو فی علمه قبل ان یصنعه لیس شیء یبدو له الا و قد کان فی علمه ان
الله لا یبدو له من جهل یعنی بدرستیکه حقتعالی مقدم میدارد هر چه را که اراده میفرماید و مؤخر می
دارد هر چه را که اراده فرماید پس هر امری که اراده بفرماید آن امر را حقتعالی پیش در علم خداوندی است
قبل از اینکه ایجاد و اراده آن بفرماید نیست که چیزی را ابتدا بفرماید حقتعالی مگر آنکه خداوند تعالی عالم
بآن بوده است در ازل و بدرستیکه حقتعالی ابتدا نمیفرماید بچیزی را از جهل و تأمل نما در هر یک از
این اخبار که هر یک از آن چه قدر صراحت و ظهور دارند در محل نزاع طرفین و اینکه ائمه معصومین صلوات
الله علیهم اجمعین چه قدر مبالغه و تأکید و اصرار دارند در اینکه حقتعالی عالم بهمه اشیا است قبل از کون
و ایجاد اشیا و آنکه حقتعالی بهمه عالم اشیا بوده در ازل و الیوم هر چیز است و در ابد الاباد هر چیزی خواهد
بود بداند و تا آنکه تغییری در علم او واقع شده باشد و مقصود حقیر از این کلام کسالت نکرده نظر آنکه
بتأمل نمودن در این اخبار کثیره که تا بدانی صرف مذهب سادات و موالی خود را و بدانی واضح تو
طریقه حقیر را که این جماعت گول شیطان نخورده باشند و اصل دین خود و بالجمله بر هم زده و تا بآن برسند
مطلب خود که ذکر اخبار اهل بیت طاهرین باشد و در کافی بسند خود نقل نموده است از بکیر بن اعین
قال قلت لابی عبدالله علم الله و مشیته هما مختلفان او متفقان فقال العلم لیس هو المشیة الا تری
انک تقول سافعل کذا انشاء الله و لا تقول سافعل کذا ان علم الله و علم الله سابق المشیة یعنی عرض نمودم
بخدمت حضرت صادق علیه السلام که آیا علم خدا و مشیت حقتعالی شیء واحدند بحسب معنی که متفق باشند یا دو
دو معنی دارند که مختلف باشند پس آنجناب فرمودند که علم حق تعالی غیر از مشیت و اراده حقتعالی

می باشد یا یعنی بتو که میگوئی که چنین فعل را خواهم نمود اگر خدا بخواهد و نمیگوئی که چنین فعل
را خواهم نمود ان علم الله بلکه علم حقتعالی با شیا قبل از شدن و قبل از اراده حقتعالی است و حقتعالی در
ازل عالم بهمه اشیا است و شیخ کلینی در کافی بسند خود نقل کرده است از ابی هاشم جعفری قال کنت عند ابی جعفر
الثانی فسئله رجل فقال اخبرنی عن الرب تبارک و تعالی له اسماء و صفات فی کتابه و اسماؤه و صفاته هی
هو فقال ابو جعفر ع ان لهذا الکلام وجهین ان کنت تقول هی هو ای انه ذو عدد و کثرة فتعالی الله عن ذلک و
ان کنت تقول هذه الصفات و الاسماء لم تزل فان لم تزل یحتمل معنیین فان قلت لم تزل عنده فی علمه
و هو مستحقها فنعم و ان کنت تقول لم تزل تصویرها و هجاؤها و تقطیع حروفها فمعاذ الله ان یکون
معه شیء بل کان الله و لا خلق ثم خلقها وسیلة بینه و بین خلقه یتضرعون بها الیه و یعبدونه الخ یعنی
بودم من در خدمت حضرت امام محمد تقی ع که سؤال نمود از آنجناب شخصی و عرض نمود که خبر بده مرا از
خدای تبارک و تعالی که آیا از برای او اسما و صفاتیست در کتاب او و آیا اسما و صفات او عین حقتعالی
باشند یا نه پس آنجناب فرمودند که این سخن که این کلام که سؤال نمودی دو وجه است اگر بگوئی که این
اسما و صفات عین حقتعالی میباشند یا بمعنی که خدا بجز این اسما و صفات متعدد و متکثر باشد تعالی
تعالی که باین سبب کثیر و متعدد خواهد بود ذات حقتعالی تعالی الله عن ذلک پس خدا منزه است از این
وجه و اگر بگوئی که این اسما و صفات ازلی میباشند پس این کلام نیز احتمال دو معنا دارد و دو وجه
پس اگر بگوئی که این اسما و صفات در ازل عند علم حقتعالی بود بمعنی آنکه خدا تعالی در ازل عالم باین اسما
و حروف بود که بعد خواهد از او بوجود آورد پس این کلام حق است و خداوند مستحق این خواهد بود در ازل
عالم بهمه اینها بود و اگر بگوئی که در ازل صور و هجا و قطعات حروف او موجود بود معاذ الله اینکه
بوده باشد با او چیزی غیر او بلکه بوده است خدا تعالی و خلقی با او نبود و پس از آن خلق فرمود خداوند
آن اسما و حروف را بجهة آنکه وسیله باشد بین او و بین خلق او تا تضرع نمایند خلق بسوی حقتعالی با این اسما
و عبادت حقتعالی نمایند بآن و در کافی بسند دیگر عبارتی سنگین که در سابق که نقل نمودیم نقل کرده است
از محمد بن یحیی از ابن ابی عمیر از محمد بن مسلم از حضرت باقر ع که آنجناب فرمودند کان الله و لا شیء غیره
و لم یزل عالما بما یکون فعلمه به قبل کونه کعلمه به بعد کونه یعنی بود حقتعالی و نبود با او چیزی غیر از
ذات مقدس او و در ازل عالم بود بهر چیزی که موجود خواهد شد الی ابد الآباد و علم حقتعالی بآن
قبل از کون و وجود و تحقق او مثل علم او است بهمان چیز بعد از کون و تحقق او و تغییر و تبدلی
در علم او نمیباشد و در کافی بسند خود نقل نموده است از محمد بن حمزه قال کتبت الی الرجل ع اسئله

عن ذلک

بخبر ع

فصل دویم از باب اول

ان موالیک اختلفوا فی العلم فقال بعضهم لم یزل الله عالما قبل فعل الاشیاء وقال بعضهم لا نقول لم یزل
عالما لان معنی یعلم یفعل فان اثبتنا العلم فقد اثبتنا فی الازل معه شیئا فان رأیت جعلنی الله فداک
ان تعلمنی من ذلک ما اقف علیه ولا اجوزه فکتب بخطه علیه السلام لم یزل الله تعالی عالما تبارک وتعالی یعنی کتابت
نمودم و نوشتم بعلمت جناب موسی بن جعفر علیه السلام سوال نمودم از آنجناب بدرستیکه موالیان تو اختلاف نمودند
در علم حق تعالی پس بعضی از ایشان گفتند که خدای تعالی عالم بود در ازل بهمه اشیا قبل از ایجاد اشیا
و بعضی از ایشان گفتند که ما نمیگوییم که حق تعالی عالم بود باشیا زیرا که معنی یعلم یفعل است یعنی
حق تعالی بفعل و ایجاد عالم میشود باشیا را زیرا که اگر ما ثابت نماییم علم از برای حق تعالی باشیا پس ثابت
نمودیم که در ازل چیزی خواهد بود با حق تعالی پس اگر مصلحت میدانی جعلنی الله فداک که تعلیم بفرمایی
در این باب مرا از این مسئله چیزی را که من بر سر او بایستم و از او تجاوز ننمایم بیان فرمایید پس آنجناب
نزد جواب او نوشت بخط شریف مبارک خود که خدای تعالی در ازل عالم است بهمه اشیا و منزه و متعالی
است خداوند از نقایص صفات و در توحید بسند خود از ابان الاحمر قال قلت للصادق جعفر بن محمد علیهما السلام
اخبرنی عن الله تبارک وتعالی لم یزل سمیعا بصیرا علیما قدیرا قادرا قال نعم یعنی سوال نمودم از حضرت
صادق علیه السلام که خبر بده مرا از خدای تعالی که در ازل سمیع و بصیر و عالم و قادر است فرمودند بلی خدا در
ازل چنین است و در احتجاج بسند خود روایت کرده است از هشام بن الحکم انه سئل الزندیق الصادق علیه السلام
فقال لم یزل صانع العالم عالما بالاحداث التی احدثها قبل ان یحدثها قال علیه السلام لم یزل یعلم فخلق یعنی
سوال کرده است زندیقی از حضرت صادق علیه السلام و گفته است که آیا صانع عالم در ازل عالم بود بحوادث ثابت
اینها که احداث و ایجاد نمود آنها را قبل از آنکه ایجاد بفرماید آن اشیا را پس آنجناب فرمودند که حق
تعالی در ازل عالم بود بهمه اشیا و بعد از آن خلق فرمود اشیا را و در اول دعای صباح لامیر المؤمنین علیه السلام و
بعد عن ملاحظة العیون وعلم بما کان قبل ان یکون یعنی دور است حق تعالی از ملاحظه عیون و ابصار
و عالم بهمه اشیا است قبل از کون و وجود و تحقق آن اشیا و در دعای عدیله میفرماید وکان علیما
قبل ایجاد العلم والعلة یعنی بود حق تعالی که عالم بود بهمه اشیا قبل از ایجاد کردن علم و علت که لوح محفوظ
باشد که حق تعالی از موسوم بعلم نمود من باب المجاز چنانچه بیان آن خواهد آمد و قبل از ایجاد کردن
علت و اصل و ماده اشیا که ما باشد چنانچه میفرماید وجعلنا من الماء کل شیء حی یعنی قرار دادیم و خلق
نمودیم از آب هر چیز زنده را یا آنکه مراد بعلت حقیقت نور محمدی صلی الله علیه وآله باشد که همه خلق را از شعاع و فاضل
طینت او خلق فرموده است که از سعدا و وجود عقل و اهل حق و اهل ایمان باشند و یا از ظلمت او علی

فصل دوم از باب اول

پوشیده و کثیری از محبین و ضعفاء العقول از شیعیان او را داری نماید بر خلاف آنچه از ائمهٔ طاهرین به ما
رسیده است در این باب پس لازم است بر هر خبیر مطلع بر اخبار و آثار اهل بیت ع اینکه اظهار نماید
و بروز دهد کلمات حقه بودن آنها را تا آنکه ظاهر شود بر امثال هؤلاء از مقلده و غیرهم حقیقت
امر لیهلک من هلک عن بینة و یحیی من حی عن بینة و امتثالا للقول النبی ص اذا ظهرت البدع فی امتی
فلیظهر العالم علمه و الا فعلیه لعنة الله و الملئکة و الناس اجمعین چون معلوم شد آنچه بر تو خواندیم
از اخبار وارده از ائمهٔ معصومین صلوات الله علیهم اجمعین و دانستی حقیقت مذهب اهل بیت طاهرین
را پس بدان که اعجب و اشنع و افظع امور آنستکه جناب شیخ مذکور در همه کتب و رسائل‌جات خود نه
بلکه موضع نه ده موضع نسبت میدهد همین قول مختار خود را با اهل بیت سید ابرار و ائمهٔ اطهار
با این لفظ و امثال آن که مذهبنا تبعا لمذهب ساداتنا و اتباعا لمذهب ائمتنا ان علمه فی الازل الذی
هو ذاته و لیس بعلم اذ لا غیر ذاته و انما هو سبحانه فی الازل عالم بذاته و لا یعلم فی الازل غیره فلما وجدت
الاشیاء فی الامکان فی امکنة حدودها و ازمنة وجودها وقع العلم علیها یعنی مذهب ما تبعا لمذهب
سادات و موالی ما ائمهٔ طاهرین این است که حق تعالی در ازل یکتا است که همان ذات حق تعالی باشد عالم
بود غیر او غیر از ذات خود نیز اگر در ازل غیر از ذات حق تعالی چیزی بود لازم می‌آمد نسبت غیر این نیست که خدای
سبحانه و تعالی در ازل عالم بود بذات خود و عالم نبود در ازل بغیر ذات خود پس چون موجود و محقق
شد اشیاء در امکان هر یک در مکان حدود خود و هر یک در زمان وجود خود پس آن وقت واقع
شد علم حق تعالی بر آن اشیاء و بعلم حادث فعلی خود خداوند عالم بهر یک از آنها شد بعد از کون و وجود
و تحقق آن اشیاء سبحان الله هذا بهتان عظیم علی الائمة الصادقین جناب شیخ کی و کجا مذهب
ائمهٔ طاهرین است آنچه نسبت داده بایشان و اصرار بلیغی هم در این نسبت کاذبه دارد با این همه اخبار
وارده و با آنها بکوشش بخورد داده است که تابع مذهب ساداتم و ائمهٔ طاهرین را و تا آنکه
تمیز نداده میان غث و سمین اخبار ماثوره از ایشان را غیر از دو خبر ضعیف السند که دلالت یکی
از آنها بر او واضح نشده است و یکی دیگر را اتفاق نموده‌اند اصحاب بر تضعیف او در اینکه راوی آن
از درجه اعتبار ساقط است و ابا نیست آنحضرت جناب سید المرسلین فرموده است که ستکثر بعدی القالة
و ان من کذب علی متعمدا فلیتبوء مقعده من النار یعنی زود است که بسیار میشود بعد از من قولهای دروغ
و اینکه هر کسیکه دروغ نسبت دهد بمن پس هر آینه نازل کرده باشد نشیمن خود را در آتش و هم چنین حضرت
صادق ع فرموده است انا اهل البیت الصدیقون لا نخلوا من کذاب یکذب علینا یعنی ما اهل

صدوقون و اهل بیت عصمت و طهارت و همیشه کذابین لعنهم الله کذب را بایشان می بندند و هم چنین فرموده
ان الناس اولعوا بالکذب علینا کان الله افترض علیهم ولا یرید منهم غیره یعنی بدرستیکه مردم
حریص شده اند بدروغ بستن بر ما گویا آنکه خدای واجب کرده است بر ایشان و از ایشان چیزی دیگر
نخواسته است از ایشان و نیز فرموده است لکل منا من یکذب علیه یعنی از برای هر یک از ما ائمه کسی
که دروغ میبندد آنکس بر ما پس لازم است بر هر موحد تابع دین خدای و ملازم و متقفای اهل بیت
سید الطهار اینکه تتبع نماید در آثار وارده از ایشان و صحیح و سقیم آنرا از هم تمیز دهد پس اگر بمجرد
ملاحظه کردن یک خبر که حاصل و بی اعتبار که بحسب دلالت موافق است بر قول بعض اهل زنادقه چون
جهم بن صفوان علیه اللعنه و امثال آن و بحسب سند راوی آن در عداد همین مکذبین است حتی اگر خبر واحد
شد باید دست برداشت از همه اخبار صحیحه متواتره هم بحسب لفظ و هم بحسب معنی و هم چنین از ظواهر
آیات قرانی و ضروری مذهب دین چنانچه خواهد آمد و با آنکه جهت نسبت این قول و دیگر از ائمه
اهل بیت باشد که مردم از قبول نمایند چه اگر اخبار بوده بی و بر فرض قبول نمودن مردم که آن
اهل تقلید در اصول دین و ضعفا العقول اند باعث میشود این خبر در امثال اهل بصیرت و علما راسخین
در مذهب و ملت کوبند که غیر از رسوائی قائل آن ثمره دیگر نخواهد بخشید و بالله المستعان و الیه
التکلان و سایر اسناد و اظهر آیات بسیار که زیاده از آنست که تعداد کرده شود در کتاب و رسالت حق قوله
تعالی و هو بکل شیء علیم و قوله تعالی و اعلموا ان الله بکل شیء علیم و قوله تعالی ذلک لتعلموا ان الله یعلم ما فی السموات
و ما فی الارض و ان الله بکل شیء علیم و قوله تعالی و ربک اعلم بمن فی السموات و الارض و قوله تعالی قل کفی
بالله شهیدا و قوله تعالی عالم الغیب و الشهادة و قوله تعالی و کان الله علی کل شیء رقیبا و قوله تعالی و الله یعلم
ما فی قلوبکم و کان الله علیما حکیما و قوله تعالی ان الله کان علی کل شیء شهیدا و قوله تعالی ان الله علیم خبیر
و قوله تعالی قل اتعلمون الله بدینکم و الله یعلم ما فی السموات و ما فی الارض و الله بکل شیء علیم و امثال
آن از آیاتی که مشحون است قرآن مجید از آن که ظاهر الدلاله بر مبیا شند که خدای تعالی بذات مقدس خود عالم
بهمه چیز است و اینکه جهل بذات اقدس او راه ندارد بلکه این صفت علم از صفات کمالیه حقیقیه است
که عین ذات او است تغییر و نقص و تبدل در علم او پیدا نمیشود و نخواهد بود تعالی الله عما یقول الظالمون
علوا کبیرا و اگر بحث نمائی و اعتراض بفرمائی که قاعده استدلال آنستکه اولا در مقام استدلال نابید
مقدم داشت آیات قرآنی را بر اخبار و عکس آن نمودن یعنی آنکه مقدم داشتن اخبار را بر آیات در مقام
استدلال خلاف قاعده اهل نظر است جواب ماست فرموده که کلامی است متین و لکن خلاف این قاعده

از دو جهة

از دو جهت است یکی آنکه اخبار اهل بیت و نصوص صریحه ایشان مبین قرآن مجید است و علم قرآن در
نزد ایشان است و بعد از فهمیدن اخبار صریحه ایشان که از ایشان رسیده تاویل نمودن ظواهر آیات قرآنی را
بجهت بعض از تخیلات خود نیست آنکه بمضمون فرمایش جناب سید المرسلین انی تارک فیکم الثقلین کتاب
الله و عترتی و ان تمسکوا بهما فلن تضلوا ابدا که یکی از مقلده بعد از اطلاع ایشان که ذکر شد از برکت ثقلین سنت
نه هدهد طریق مستقیمه را که اعلام هدایت او چون شمس فی وسط السماء ظاهر و هویداست جهت دیگر آنکه بعضی
کرده شود و بیان کرده است تاویل زدن باین نصوص صریحه از اقبح قبایح عرفیه است و تاویل نمودن جایی
است که پای مجاز و جهت در لفظ عربی و در فارسی مثل آنست که اگر بگوید زید آمده است تاویل کرده
شود باینکه پدر زید آمده است فالحاصل این نصوص صریحه منقوله اصلا قابل تاویل نیستند
تا آنکه تاویل کرده بشود با موارد دیگر که باز دید تا آنکه خود جناب شیخ هم فرموده است باینکه ظواهر حجت است
اگر چه نص صریح نباشد و نباید آن ظواهر را اخذ نمود و تاویل نباید نمود چنانچه در رد آخوند ملا
صدرا در باب اراده که اما حضرتهم فاعل بالقصد است یا فاعل بالعنایة و الرضا گفته است فهو فاعل
بالاختیار و الاختیار الذی فسره صاحب الشرع بقوله معناه ان شاء فعل و ان شاء ترک لان هذا هو المعنی
بینهم سائر المکلفین فی حیث امره الله عز و جل بالتبلیغ او حی الیه و ما ارسلنا من رسول الا بلسان قومه
و لم یفهموا من معنی الاختیار الا هذا فان کان معناه غیر هذا فما بلغ رسالة ربه یعنی حضرتهم فاعل
بالاختیار است و اختیار آنچنانی که صاحب شرع بیان فرموده است یعنی جناب اقدس نبوی معنایش
آنست که اگر بخواهد بجا آورد آن فعل را و اگر بخواهد ترک او را ترک نماید زیرا که این معنا را مکلفین
میفهمند از لفظ اختیار و آن جناب هم مامور شده است که تبلیغ رسالت نماید بلسان قوم خود
چنانچه حضرتهم میفرماید که ما هیچ رسولی و پیغمبری نفرستادیم مگر بلسان قوم او و بعد از اینکه
قوم نفهمیدند از معنی اختیار مگر همان معنی ظاهر که ذکر شد که او شنیده و لسان ایشان بلکه اگر برای
او معنی دیگری باشد غیر از آنچه شد او لسان رسالت قوم هم اینست لازم خواهد آمد که آن جناب تبلیغ رسالت
خود نکرده باشد و نیز ایراد نموده است بر آخوند فیض در شرح مسالة العلمیة بقوله فیجعلونا علی الحد
اسفله و اسفله اعلاه یعنی بیان این طایفه آنست که اعلا حدیث را بر کردانند باسفل حدیث و اسفل آن را
بر میکردانند باعلا حدیث پس ظاهر شد از این دو کلام که جناب شیخ هم موافق است بر ما بر علمای
که ظواهر آیات و اخبار را نباید تاویل نمود و اینکه مکلفین مامورند باخذ ظاهر آن و اینکه مراد
و مدلول این ظواهر همانست که متعارف ناس میفهمند و اگر مقصود از این ظواهر معنای دیگر هم

و تاویل در اینها

باشد

فصل اول از باب اول

باشد غیر از اینچه اساس بعثت همه انبیا لازم خواهد آمد که جناب سید المرسلین تبلیغ رسالت خود نکرده
باشد و اینکه حدیث وارد است از اثبات دانا بیا ... اسفل نمود یعنی فهمید و چون دانستی آنچه
ذکر شد پس لازم است بر جناب شیخ اقرار واضح به اینکه تاویلات مذکوره و مثال آن از اخبار که ظاهر
در اینکه حقتعالی بذات مقدس خود عالم است بهمه اشیا و اینکه فرموده ان الله بکل شیء علیم نیست معنی تام
او مگر اینچه عموم فهمیدند از معنی مذکور و اگر نه این آیه و امثال آن از آیات و اخبار معنی نکرده باشند
باشد غیر از اینچه فهمیدند هر آینه لازم خواهد آمد که پیغمبر تبلیغ رسالت خود نکرده باشد پس با
نبوی ظواهر آیات و ظواهر اخبار است و اما خصوص این خبر منقول مکرر زیاده از حد تواتر بوده که جمیع
اهل دال بالصراحة است در این مطلوب پس اینها ابداً قابل تاویل نخواهند بود چنانچه ذکر شد با اینکه تاویل
در اینها مثل تاویل کردن زید آمد است با اینکه مراد آنست که پدر زن زید آمده است بر اکثر کلام قوم
همه تاویلات تنقیح مدرکات کلام است ولکن از اینهم احوال جناب شیخ چون بیان ندیده از این مقوله
صریحه مانعه ... در تاویل گشوده از برای همه اینها تاویلی که اعلای همه اینها را اسفل نموده
و اسفل اینها را اعلا نموده و بالمره همه اینها را مسلوب نموده و با این سفسطه بنیان همه اینها را منهدم
نموده و سما را منقلب بارض ساخته و ارض را [illegible] کرده و باعتراف خود چنانچه ذکر نمودیم
کلام ائمه را کانه ملتزم شده که جناب سید المرسلین تبلیغ رسالت خود را ننموده و اینک کلام حق
او را در تاویلات بخصوص نقل مینمائیم که تا شاهد صدق باشند در اینچه ذکر نمودیم و از آن جمله
اینچه در شرح رساله علمیه است که در نزد قول آخوند [illegible] کرده است خطبه مشهوره جناب امیر
المؤمنین که در رساله نقل نمودیم که آن جناب فرمودند احاط بالاشیاء علما قبل کونها فلم یزدد بکونها
علما علمه بها قبل ان یکونها کعلمه بها بعد تکوینها یعنی حقتعالی احاطه فرموده است بجمیع اشیا از حیثیت علم
قبل از کون و تحقق اشیا پس زیاد نشده است بسبب کون و تحقق اشیا علم حقتعالی بلکه علم حقتعالی بآن اشیا
قبل از اینکه ایجاد بفرماید آن اشیا را مثل همان علمی است که بآن اشیا بعد از ایجاد و خلقت اشیا
یعنی تغییری نیست در علم حقتعالی بلکه علم او عین ذات او است و همیشه حقتعالی عالم باشیا است قبل از ایجاد
اشیا که معدوم بودند و بعد از ایجاد اینها که موجودند تفاوتی در علم حقتعالی بآنها نیست و مخفی نیست بر
اهل صراحت کلام است و بر که حقتعالی در ازل عالم باشیا است خواه آنکه موجود باشند اشیا و یا آنکه
معدوم باشند و حاصل نمیشود بجعل و ایجاد اشیا تغییری در علم حقتعالی حتی آنکه خود جناب شیخ
قبول دارد صراحت کلام مذکور را الا آنکه تاویل مینماید و بقول خود و میگوید مراد آنست که احا

بالعلم

در بیان باری تعالی

یا اعلم الامکان الواضح بالاشیاء قبل کونها فی العلم الکونی الذی هو الوجود المقید والعلم الی الامکا
یعنی سرایه حضرت آنست که خداوند محیط است بسبب علم امکانی راجح حادث در آن علم امکانی قبل
از انا شیاء در مرتبه علم کونی ایجادی که آن مرتبه دیگر است از علم حادث که او عبارت از وجود
مقید است و علم ازلیکه عالمیه کانی راجح است عبارت از وجود مطلق است و هر دو علم بدامکان
و این معنی است مضمون دستور واز قوله ع علمها قبل ان یکونها کعلمها بعد تکونها و هم چنین معنی کلام
حیاب با فرق که مبعوثاید کان الله ولا شیء غیره ولم یزل عالما بما یکون فعلمه به قبل کونه کعلمه به بعد
تکونه تاویل مبنا بدان کلام مثال انجم کذشته کلام حضرت امیر المؤمنین و هم چنین همه نصوص منقول
از محقق شدید توکه اینها قابل تاویل نیستند اصلا چون کلام حضرت رضا من قال بان الله تم لا یعلم
الشیء الا بعد کونه فقد کفر وخرج من التوحید هم چنین کلام حضرت صادق ع در جواب بذنو جون
سؤال نمود فرمودند که لم یزل یعلم فخلق و هم چنین کلام ایجانا که انما سمی علیما لانه لا یجهل شیئا من الا
الخ و هم چنین همه نصوص منقول مرزباده از حد تواتر است و در جواب ملا رمضان در اواخر جوامع الکلم
خود گفته فان اسم عنا به تم عالم بها قبل کونها فالمراد به الاول الامکانی یعنی از امکانها وامکان ما
بنسبت الیها حاضر لدیه فی ملکه قبل کونها کعلمه بها بعد کونها پس مراد بعلم اول در حدیث ای ابن عابد
همان علم امکانیست که اول مراتب علم فعلیست یعنی امکانات اشیا وامکانات هر چیزیکه منسوب باشیاست
بر سبیل کلیت حاضر است در ملک حقیقی قبل از تحقق وجود اشیا مثل علم حقیقی بهمین معنی که علم
امکانی باشد بعد از کون و تحقق اشیا است که آن علم کونی باشد که مرتبه دوم از علم فعلی باشد
که عبارت باشد از علم کونی و نیز در همان رسالة ملا رمضان سؤال نموده است ملا رمضان مذکور
از او چند مسائلی از جمله آنها معنی حدیث اکه در خصوص اسما نیز ذکر شده که از اصول کافی نقل نموده ام از
حضرت جواد ع در وحی له الفذا اکر چه صریح است در مقصود بنحویکه هیچ قابل تاویل نیست سؤال ملا
رمضان اینست فی اصول الکافی فی جواب السائل بهذا الکلام هل الاسماء والصفات التی ذکرت فی
القرآن هی هو فقال مولی الانام ع فی جوابه هی عنده فی علمه وهو مستحقها بین لنا ان المراد بهذا
الکلام ماذا یعنی در اصول کافی در جواب سائل که آیا اسما وصفاتی ایجادی که ذکر شده است در
قرآن همان ذات اقدس حق میباشند یا نه پس جواب فرموده است سید مولای خلق که این اسما و
صفات در نزد حق ثابتند در علم حقیقی وحقیقی مستحق این کالست یعنی در ازل عالم است باین اسما
وصفات و حدیث را مفصلا در ضمن نصوص متقدمه نقل نموده ام که صریح است حدیث شریف مثل

سایر اخبار صحیحه قابل تاویل نیست خصوصاً انکه مستمع فی الباب از اهل بصیرت و معرفت باشد لکن جناب شیخ تاویل ان نموده بقول خود قوله ع علم هی عنده یعنی فی ملکه و قوله ع فی علمه ای فی ملکه الذی هو ذواتها ای حضورها بذواتها لدیه فی امکنة حدودها و اوقات وجودها کل فی مقامه هو مستحقها ای مالکها و هذا العلم هو ذات المعلوم کل فی رتبته یعنی قول الجناب ع هی عنده یعنی اسما و حروف در ملک حق تعالی مبین باشند و هم چنین قول الجناب ع که هو مستحقها یعنی مالک انها است اسما و حروف مبین باشند حاصل معنی حدیث شریف بنا بر انکه اسما و حروف در ملک حق تعالی مبین باشند که ان ملک همان ذوات اسماء و حروف است و اسما و حروف حاضرند بذات خود شان در نزد حق تعالی لکن هر یک در زمان وجود خود و هر یک در مکان حدود خود و هر یک در مقام خود بعد از وجود و تحقق معلوم حق تعالی مبین باشند و این علم همان عبارتست از ذات معلوم در رتبه وجود خود و هم چنین جمیع اخبار صحیحه منقوله مرکز بیان این باده از حد تواتر است همین و فیات باردة که بکه غیر صحیحه را میماید که قابل تقوم نخواهد بود و بعد از اینکه اسرار احتجاجات بانیمقام از قطعات شناعت رسیده پس مناسب است که خوانندگان شوند این ابیات را بگوش دیگران خوانند شعر وکل یدعی وصلاً بلیلی ولیلی لا تقر لهم بذاکا اذا انبجست الدموع فی خدود تبین من بکی ممن تباکی و مبادی اقوال الصبح لیل ا یعنی الناظر من الغباء وسابعاً با اینکه قول خداوند عالم در ازل عالم نیست با شیاء بلکه عالم است باشیاء بعلم فعلی خود که حادث است بعد از کون و وجود و تحقق اشیا مخالف است با ضرورت مذهب بلکه مخالف است با ضرورت دین است واحدی از مسلمین قائل باین قول نشده است مگر جهم بن صفوان از عامه و اصحاب او و این قول را علامه مجلسی میفرماید که نیست مگر الحسین بن البحری نیز نسبت داده اند و هم چنین نسبت به هشام بن حکم نیز داده اند لکن قبل از استبصار کردن او دین حق را که تشیع باشد و لکن در انوار النعمانیه سید جزائری علیه الرحمه مخصوص ساخته است نسبت این قول را در میان مسلمین بهمان اصحاب جهم بن صفوان چنانچه میفرماید که هم چنین اصحاب جهم بن صفوان الترمذی و قالوا ان الله لا یعلم الشئ قبل وقوعه و علمه حادث لا فی محل یعنی قائل باین قول اصحاب و تابعین جهم بن صفوان ترمذی میباشند و قائل شده اند ایشان باینکه حق تعالی عالم نیست بچیزی قبل از کون و وجود و وقوع او و علم او حادث است لکن محلی از برای علم او نیست و خود جناب شیخ نیز در میان مسلمین نقل این قول را از جهم بن صفوان نموده چنانچه گفته است در شرح عرشیه در مقام تعداد اقوال فلاسفه و منها انه تعالی لم یکن فیما لم یزل عالماً اصلاً و انما احدث لنفسه علماً علم به الاشیاء و نسبت هذا القول بعض العلماء الی جهم بن صفوان یعنی از جمله از اقوال است که حق تعالی در ازل عالم بچیزی

و قول الحکماء ... در عالم ... مبین ...

با علم

در اثبات ذات باری تعالی

نیست اصلا و این است غیر این نیست که ایجاد نموده از برای خود علم حادثی که به واسطه آن عالم شده است
اشیا را و نسبت داده شده است این قول به سوی جهم بن صفوان چنانچه سید جزائری نقل کرده
است از مذهب اصحاب جهم بن صفوان چنانچه ظاهر عبارات او است فرقی نیست میان قول او و قول جناب
شیخ مگر آنکه جناب شیخ محل آن را برای علم حادث قرار میدهد و غیر از برای آن مراتبی قائل است چنانچه
تفصیل آن گذشته است در نقل کلام او و صفوان تعیین محل آن علم حادث را منکر است و مراتبی نیز
از برای آن بیان ننموده است و اما آنچه خود جناب شیخ از او نقل کرده است در همین کلام پس فرق آن خواهد
بود که صفوان منکر است علم ذاتی را تا اینکه حق تعالی اصلا العیاذ بالله متصف به علم نیست حتی آنکه علم
به ذات مقدس خود نیز ندارد بخلاف قول جناب شیخ که او قائل است به اینکه حق تعالی به علم ذاتی خود عالم به ذات
مقدس خود است لکن عالم به ما سوای ذات نیست مگر به علم حادث فعلی و فرق دیگر آنکه صفوان میگوید
که حق تعالی به علم حادث خود عالم به اشیا است قبل از وقوع آنها و جناب شیخ میگوید که عالم است حق تعالی
به علم حادث خود بعد از کون و وقوع اشیا فرق میان قول او و قول صفوان بنابر تقریر خود او بر
دو وجه خواهد بود و بنابر تقریر سید جزائری قول صفوان از این فرق ثانی نیز خالی است و بالجمله میان
مسلمین خصوصا در میان اثنا عشریه کسی قائل به این قول نشده است نه از اصحاب ائمه و نه از علمای اثنا
عشریه بلکه علمای عامه هم به غیر از صفوان قائل به این نشده است اگر چه نسبت به ابی الحسین بصری داده
شد لکن معلوم نشده است بلکه ضرورت مذهب بلکه ضرورت دین آن است که حق تعالی ازلا و ابدا به علم
ذاتی خود عالم است به جمیع اشیا از کلیات و جزئیات و ما کان و ما یکون و ما لم یکن جمیعا بدون
آنکه تغیری در علم حق تعالی واقع شود تعالی الله عما یقول الظالمون علوا کبیرا بلی در میان قدما فلاسفه
و جمهور حکما خلاف عظیمی است در علم حق تعالی و لکن آنها خارج از فرق اسلام میباشند و خلاف آنها
ضرری به دعوی ضرورت مذهب و یا ضرورت دین نمیرساند چنانچه ظاهر و هویدا است و مجلسی علیه
الرحمه در جلد دوم بحار گفته است که ثم اعلم ان من ضروریات المذهب کونه تعالی عالما ازلا و ابدا بجمیع
الاشیا کلیاتها و جزئیاتها من غیر تغیر فی علمه تعالی و خالف فی ذلک جمهور الحکماء فنفوا العلم بالجزئیات
عنه تعالی و لقدماء الفلاسفة فی العلم مذاهب غریبة منها انه تعالی لا یعلم شیئا اصلا و منها انه لا یعلم ما
سواه و یعلم ذاته و ذهب بعضهم الی العکس و منها انه لا یعلم جمیع ما سواه و ان علم بعضه و منها انه لا یعلم
الاشیا الا بعد وقوعها و نسب الاخیر الی ابی الحسین البصری و هشام بن الحکم کما ورد فی الاخبار انهم
و لعله کان مذهبه قبل اختیار الحق او اشتبه علی الناقلین بعض کلماته و جمیع هذه المذاهب کفر صریح

و فی بعض النسخ فرضت تائبا الدین

الیا الملاحدة

مخالف

فصل اول از باب اول

مخالف لضرورة العقل والدین وقد دلت البراهین القاطعة علی نفیها ولهم فی ذلک شبهة لیس هذا موضع
ذکرها وبیان سخافتها یعنی بدانکه از ضروریات مذهب اثنا عشریه است که حق تعالی عالم است در ازل و ابد
بجمیع اشیا از کلیات و جزئیات بدون آنکه تغییری در علم حق تعالی واقع شود و مخالفت نموده‌اند
جمهور حکما در این مطلب بی اگر نفی نمودند ایشان که حق تعالی عالم بجزئیات باشد و از برای قدمای فلاسفه
در علم حق تعالی مذاهب عجیبه است چه بعضی از آنها قائلند باینکه حق تعالی عالم بشیء نیست اصلا و بعضی از آنها
گفته‌اند که بعضی را عالم است دون بعضی و بعضی از آنها گفتند که عالم نیست بچیزی مگر بعد از کون و
وقوع او و قول اخیر نسبت داده شده است بسوی ابی الحسین بصری و هشام بن حکم چنانچه از بعضی از
اخبار استفاده میشود نسبت مذکوره شاید هشام قائل بوده آن قبل از اثبات کردن او مذهب حق را
و یا آنکه بر ناقلین مشتبه شده باشد و جمیع این مذاهب باطله کفر صریح است که مخالف با ضروری عقل
و دین است و ادله و براهین قطعیه نفی مینماید این اقوال را حقیر گوید که قول اخیر همان مذهب صفوانیه است
که محققا او قائل باین قول میباشد و اما ابی الحسین و هشام اگرچه نسبت داده شده است قول مذکور
بایشان و لکن اصل نسبت مذکوره محقق نیست و همچنین نسبت نفی علم بجزئیات بسوی جمهور حکما نیز
ثابت نشده است چنانچه در ابتدای مسئله اشاره بان نمودیم و نیز مجلسی علیه الرحمة در کتاب حق الیقین که
مختصر لباب طریقه اثنی عشریه را در مسائل توحید و عبارات اصول دین بیان مینماید میگوید که
خداوند عالم است بهر معلومی و تغییر در علم او نیست و علم او باشیا پیش از وجود آنها تفاوت
ندارد با علم او بعد از وجود آنها و در ازل میدانسته است آنچه در ابد الاباد بهم رسد جمیع اشیا مانند
ذرات هوا و قطرات دریا و عدد مثقال کوههای و برگهای درختان و ریگ بیابان و نفسهای جانوران نزد
علم او هویدا است و نیز بعد از عقاید مختصری که نوشته است در عقاید شیعه را مختصر اگر معروف نسبت بعقاید
مجلسی چنین گفته است وانه تعالی عالم بجمیع الاشیاء جزئیاتها وکلیاتها وان علمه بما کان وبما یکون علی نحو
واحد ولا یتغیر علمه بالشیء بعد ایجاده وانه لا یعزب عن علمه مثقال ذرة فی الارض ولا فی السماء ولا یلزم
بل لا یجوز التفکر فی کیفیة علمه انه حضوری او حصولی ولا فی سائر صفاته انها عین ذاته او زائدة فانه یرجع
الی التفکر فی ذاته تعالی وقد نهینا عن التفکر فیه فی اخبار کثیرة یعنی حق تعالی عالم است بجمیع اشیا از جزئیات
اشیا و کلیات آن و اینکه علم حق تعالی بما کان و بما یکون بر یک نحو است که تغییر در علم او نیست و هیچ ذره
از ذرات مخفی بر او نخواهد بود نه در زمین و نه در آسمان و اینکه جایز نیست تفکر نمودن در کیفیت علم
حق تعالی که حصولی است یا حضوری و همچنین در سایر از صفات کمالیه حق تعالی که صفات ذات است یا

و بعضی از آنها قائلند که علم ندارد به ماسوای ذات خود و عالم است بذات خود و بعضی از آنها عکس این را گفته‌اند

زیاده

زیاده از آن قدر اجمالیکه مکلف باذعان آن هستند تکلم ندارد و نباید از کیفیات آن صفات زیرا که مرجع آن نبوی
تفکر ندارند و تکلم در آن مقام منهی عنه است در اخبار کثیره ماثوره از ائمه اطهار صلوات الله علیهم اجمعین
و بالجمله غرض از نقل کلمات این عوام محض در بحار اخبار اهل بیت نبوت و تفاد و بصیرت در همه مذاهب و ملت
آنستکه برا حدی شبهه نباشد براینچه ذکر شد از ضروریات مذهب و دین بلکه سید جزائری علیه الرحمه می
فرماید که اتفاق همه شرایع از امت هر پیغمبری آنستکه حقتعالی بعلم ذاتی خود عالم است بهمه اشیا از
واجبات و ممکنات و ممتنعات و بر کلیات بوجه کلی و بر جزئیات بر وجه جزئی و مخالف نیست در مسئله
مگر بعضی از دهریه و بعضی از قدما فلاسفه بلکه خود جناب شیخ نیز معترفست باینکه قول او مخالف با
قول همه علما است الا آنکه مخالفت با ضرورت مذهب را ابراز نمینماید بجهة صلاحی که خویش دانسته
در شرح رساله علمیه در نزد قول آخوند فیض که علمه سبحانه للاشیا صفة نفسیة گفته است قوله
لم یعتبر فی علمه للاشیا اعتبار وجودها بل کان عالما بها قبل کونها کعلمه بها بعد کونها فقد قال کثیر من
العلماء بذلک و لکن قول الصادق ع ینفی ما ذکرنا مما لم اذکره الا ان قوله ع کان الله عز وجل
ربنا والعلم ذاته و لا معلوم فلما احدث الاشیا و کان المعلوم وقع العلم منه علی المعلوم الخ یعنی عیب
نیست در علم حقتعالی با اشیا اینکه اشیا موجود باشند تا حقتعالی عالم بآنها باشد بلکه حقتعالی عالم ثابت
میباشد همیشه چه قبل از وجود اشیا و چه بعد از وجود آنها و فرقی نیست در علم او باشیا قبل از وجود
آنها و بعد از وجود آنها و علما اکثر ایشان قائل باین شده اند و همین معنی را اختیار کرده اند ولکن حدیث
حضرت صادق ع رد ایشان مینماید حقیر میگویم که حدیث مذکور را مفصلا بیان نمودیم و واضح نمودیم
بر تو که بعد از اغماض از سند او حدیث مذکور مطابقست با اخبار متواتره که از اهل بیت ظاهرین
رسیده و مضمون همه آنها همانستکه علما اثنا عشریه بلکه کافه علما از امیگویند و اینکه واضح نشده
است بر جناب شیخ وجه دلالت حدیث مذکور چنانچه بر بصیر عارف منصف مخفی نخواهد بود و بالجمله
اشکالی نیست در اینکه اینچه علما فرموده اند بر طبق ضرورت دین و مذهب و اخبار متواتره ماثوره است
چنانچه همه آنها را واضح نمودیم ولکن حقیر میگویم باینکه اینچه علما فرموده اند که از ضروریات دین است
اعتقاد باینکه حقتعالی بصفت کمالیه خود عالم است در ازل و ابد بهمه اشیا از موجودات و معدومات
و ممکنات و ممتنعات و واجبات و کلیات و جزئیات و جمیع ما کان و ما یکون و ما لا یکون بدون آنکه
تغییری در علم حقتعالی واقع بشود اگرچه حق است صدقست تمام کلام و کلام تام است لکن اگر کسی بگوید
که همین مطلب از ضروریات فطریه کافه کائنات است البته او هم حق خواهد بود و بیان آن از بعد ...

فصل اول از باب اول

ادلهٔ اصل همین مسئله علم نموده‌ایم پس رجوع بآنها بنموده باشد الحمد لله علی ما هدانا و تدبر و
تأملنا باینکه قول مذکور یکه جناب شیخ اختیار کرده است یعنی قول باینکه حق تعالی بذات اقدس خود
عالم نیست از اشیا نخواهد بود بلکه عالم است باشیا بعلم فعلی حادث و لکن بعد از کون و وجود و تحقق
اشیا صریح است در تجهیل ذات اقدس احدیت کردگار بلکه مستلزم تجهیل حقتعالی است در علم فعلی حادث
نیز اما اولا بجهة تصریحاتیکه خود قائل کرده است که حقتعالی در ازل علم ندارد بما سوی الله و سابق بر
اشیا بلکه عالم است بهر چیزی بعلم فعلی خود زیرا که وجود ممکنات در ازل ممتنع است و خداوند تعالی عالم
بممتنعات نخواهد بود و از این جهة بوده که استشهاد کرده بود بقوله تعالی اتنبئون الله بما لا یعلم که حق
تعالی نسبت نفی علم بخود داده با لنسبة بشریک باری که ممتنع است و همین کلام را مکرر در مقام اثبات
میگوید و ما هم نیز در رسائل او نقل نموده‌ایم و صراحة کلمات خود او در نسبت عدم علم بحق تعالی کافی
است ما را بر نقض و ایراد بر او که ایها الشیخ دیگر کدام جهل است که نسبت بذات مقدس حقتعالی نداده
و چه بوده او را در نسبت جهل بحقتعالی با بحیرات خیالات واهیه نفس خود داده که از نسبت بحقتعالی نیز
ابا نکرده که خداوند تعالی خود نیز نفی علم از خود کرده است در آیه مذکور و حال آنکه آیه مذکوره دلالت
بر اینچنین اختراع کرده ندارد و حضرت عسکری (ع) بر خلاف اینچنین تفسیر فرموده است و تفسیریکه تو از برای این آیه
شریفه نموده منسوب است بر سیبویه که از علماء عامه است که برای خود تفسیر قرآن نموده است و علماء خاصه
تفسیری بر خلاف آن نقل نموده‌اند و الله اگر مقصود تقلید مفسرین است پس حضرت امام حسن عسکری (ع)
اولی تر است از سیبویه و اگر مقصود تحقیق است پس تحقیق نزد اهل بیت اطهار بوده که خداوند
تعالی عالم است بهمه اشیا و در ممتنعات حقتعالی عالم است بعدم و امتناع آنها نه اینکه علم ندارد بوجود
آنها که تو میگوئی و حال آنکه حقتعالی در کلام مجید خود میفرماید لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا
و حضرت امام رضا (ع) ببیان همین آیه استدلال بهمین آیه فرموده است در عالم بودن حقتعالی بممتنعات مثل
بودن شریک باری چنانچه در خصوص مسائل اینچنین ذکر نموده‌ایم و الآن نیز میگوئیم که اخبار حقتعالی در این آیه
شریفه با امتناع شریک باری از چه جهة است تا حقتعالی عالم بوده با امتناع و عدم شریک باری و آیات
الجا نموده و یا عالم نبوده است اگر بگوئی که عالم نبوده است اخبار از آن کرده است چنانچه
امام (ع) فرموده است پس ثابت شد نقض مدعای تو که حقتعالی علم ندارد بممتنعات و اگر بگوئی عالم آن
بوده است پس لازم می‌آید تجهیل حقتعالی تعالی الله عما یقول الظالمون علواً کبیرا و ثانیاً باینکه اینچنین
گوئی که حقتعالی بذات مقدس خود علم ندارد بچیزی از ممکنات بلکه عالم است بآنها بعلم فعلی خود نیز

باطل

باطل و عاطل است زیرا که سؤال مینمائیم از تو که این علم فعلی حادث از ممکنات و مخلوقات و حوادثات است
یا خارج از آنها است و اگر بگوئی که خارج از ممکنات و قدیم است پس لازم میآید بر تو قول بتعدد
قدما زیرا که تو ملتزم نیستی باینکه علم مذکور خارج از ذات است و اگر بگوئی که از ممکنات و مخلوقات و
حوادثات است پس میگوئیم که آیا حق تعالی عالم است بعلم ذاتی باین ممکن حادث قبل از کون و وجود
او و یا عالم باین نبود اگر بگوئی که علم باین ممکن حادث نداشت پس لازم میآید که ملتزم باشی
بتجهیل حق تعالی چنانچه پیروان مختار و بعض مذهب تو میباشند و اگر بگوئی بلکه عالم بآن بود قبل از کون و وجود
او پس سؤال میکنیم از تو که علم حق تعالی باین ممکن یا بعلم ذاتی حق تعالی است که عین ذات او است یا
بعلم فعلی حادث و اگر بگوئی که عالم باو بود بعلم ذاتی پس آن خلاف مدعای تو خواهد بود که حق تعالی عالم نبود
بما سوای ذات خود از ممکنات و اگر بگوئی که عالم باو بود بعلم فعلی دیگر پس نقل کلام مینمائیم در آن
علم فعلی دیگر و از تو سؤال مینمائیم که آیا حق تعالی عالم بآن علم فعلی خود خواهد بود قبل از کون و وجود
و تحقق او و یا علم باو نداشت و اگر بگوئی که عالم باو نبوده نخواهد بود پس لازم میآید بر تو تجهیل
حق تعالی چنانچه مختار و مذهب تو میباشد و اگر بگوئی که عالم باو است بعلم ذاتی پس آن خلاف مدعای
تو خواهد بود و اگر بگوئی که عالم است باو بعلم فعلی دیگر پس نقل کلام مینمائیم بسوی آن و هم جرا پس
لازم خواهد آمد بر تو دور و یا تسلسل و یا آنکه ملتزم شوی بازلی بودن علم فعلی حادث که موجب
تعدد قدما خواهد بود بوجه دیگر و ثالثاً آنکه اینچه میگوئی که حق تعالی عالم باشیا است بعلم فعلی
ولکن بعد از کون و وجود و تحقق هر یک در مکان و وجود و از منه حدود و دخول چنانچه صریح کلمات
و صریح ادله تو بود نیز باطل و عاطل است زیرا که لازمه این کلام آنستکه حق تعالی عالم نباشد
بمعدومات و مستقبلات بخصوصیات و ممیزات و اشخاص در زمان وجود و امکنه حدود آن زیرا که
دلیل تو بر اینچه ذکر نمودی از مدعای خود آنستکه علم چون عین معلوم است و از شرط این علم اقتران
معلوم است بعلم و ارتباط و انطباق و وقوع بر معلوم پس عالم عالم نخواهد بود مگر بعد از وجود و
تحقق هر یک در زمان وجود و امکنه حدود چنانچه تفصیل آن از صریح کلمات و نقل تو
پس علی هذا لازم خواهد آمد بر او که حق تعالی عالم بهیچیک از معلومات خود نباشد مگر بعد از کون
و وجود و تحقق او در زمان وجود و مکان حدود و دخول و لازم این کلمات و این دلیل آنستکه حق تعالی
عالم نباشد باین علم فعلی خود بچیزی از معدومات و مستقبلات از امور آتیه مثل رجعت ائمه طاهرین
و ورود قیامت و تفاصیل آن روز و تفاصیل کیفیاتی که از برای خلایق خواهد بود در نشئه

فصل اول از باب اول

و بعد از آن هم واقع خواهد شد تا ابد الآباد و قرآن مجید و اخبار متواترات و عقل قطعی و برهان
جزمی منادی بتکذیب و تغلیط این کلام است تعالی الله سبحانه عما یقول الظالمون علوا کبیرا و اگر
بگوئی در نزد حق تعالی حال و ماضی و مستقبل و همه آنات علی نهج السوا میباشد چنانچه خود جناب
شیخ تصریح بآن نموده است و کلمات خود در انتظار و استقبال و حال همه در نزد او فرقی ندارد جواب
راست گفتی تم حال و ماضی و استقبال علی نهج السوا است ولکن این کلام بطریقه او مستقیم نخواهد
بود زیرا که استوا ازمنه در نزد حق تعالی بالنسبه بعلم ذاتی حق تعالی که عین ذات او است کلامی است صحیح
و عقل و شرع هر دو توافق دارند بر حقیت آن و ما امامیه بحمد الله و برکت اصفیاء صلوات الله علیهم
اجمعین غیر از این اعتقادی نیست و نخواهد بود ولکن جناب شیخ منکر است علم ذاتی حق تعالی را
و میگوید که حق تعالی بعلم ذاتی خود علم ندارد بچیزی از ممکنات بلکه عالم بآنها است بعلم فعلی خود که
حادث است و مخلوق و بعد از اینکه این علم امری است حادث مخلوق پس حال او مثل سایر حوادثات و
مخلوقات است که بتوسیره است و محال است استوا ازمنه بالنسبه بسوی امر حادث بلکه او هم نیز مانند
سایر حوادثات از برای او زمان سابق و لاحق و مستقبل خواهد بود هر مرتبه از زمان که فرض
شود چه زمان موهوم و چه مانند دهر و چه زمان سرمد و چه زمان حادث دار بحال است عقلا که بشد
عدم تفاوت ازمنه بالنسبه بسوی حوادثات بلکه این چیزی که گفته است که در نزد حق تعالی استقبال و
انتظار نمی باشد و همه ازمنه در نزد علم او علی السواء است مانند آنها شبهه است که در میان
آورده است تا اشتباهی در مطلب حاصل شود و امر مغالطه و مشاغبه در آنچه اختیار نموده است
از انکار نمودن علم ذاتی حق تعالی بر وضوح نیاید لکن مقتضی دلیل و مدعا او که خود بیان نموده
و تصریح بآن نموده است مکررا و مشتاقا منادی است با علی صوت که این سخن نیست مگر مجرد القاء
شبهه در نظر قاصرین و لکن بر اهل بصیرت و عارفین باسلام الشبهه نخواهد شد و تا سعی باینکه
مراد این علم فعلی حادث که مصدر کلام خود قرار داده و باو اسبیل اساس نموده پس آن که مراد باو
عبارت باشد از لوح محفوظ و کتاب مبین چنانچه مقتضای آیات و اخبار وارده در این باب است چون
قوله تعالی و عندنا کتاب حفیظ و قوله تعالی و کتاب مسطور در رق منشور و قوله تعالی بل هو قرآن مجید فی
لوح محفوظ و امثال ذلک از آیات چون قوله تعالی ن و القلم و ما یسطرون و اخبار وارده در تفسیر این
آیات چنانچه در تفسیر علی بن ابراهیم است مسندا بسوی جناب صادق ع قال اول ما خلق الله القلم فقال
له اکتب فکتب ما کان و ما هو کائن الی یوم القیمه یعنی و آنچه که خلق نموده است حق تعالی قلم بوده است

پس هرچه

پس فرمود بقلم که بنویس پس نوشت قلم جمیع ما کان و ما هو کائن را تا روز قیامت و حدیث دیگر نیز از
آنجناب شده است که فرموده است بدرستیکه خداوند خلق فرموده است قلم را از شجره که در جنت است
که اسم آن شجره خلد است پس از آن امر فرموده است نهری از نهرهای بهشت را که مرکب و مداد شود پس آن نهر
جامد شد مانند مداد و حال آنکه سفیدتر از برف و شیرین‌تر از شکر بود پس از آن امر فرموده است
قلم را که بنویس عرض کرد که ای پروردگار من چه بنویسم امر شد که بنویس آنچه واقع خواهد شد تا روز
قیامت پس نوشت قلم در ورقی که اشد بیاضا بود از فضه و مصفی‌تر از یاقوت پس پیچید آن لوح
و قرار داد او را در رکن عرش پس از آن مهر زده شده است بر دهن قلم که تکلم ننماید و بعد از آن تکلم
نخواهد نمود ابدا و آن لوح است کتاب مسطور و در حدیث دیگر نیز از آنجناب در تفسیر قوله تعالی
بل هو قرآن مجید فی لوح محفوظ فرموده است که لوح محفوظ از برای او دو طرف است طرفی بر عرش
است و طرف دیگر بر جبهه اسرافیل پس چون تکلم فرماید حضرت آفریدگار و ایجاد کلام فرماید بوحی فرمودن
زده میشود آن لوح بجبین اسرافیل پس نظر مینماید اسرافیل در لوح پس وحی مینماید بآن چیزیکه
در لوح است بسوی جبرئیل و بالجمله اخبار بسیاری در این باب وارد شده است که مبین و موضح
معنی لوح و قلم و کتاب است و نیز همه این اخبار متفق المضمونند که آنچه در لوح و کتاب نوشته شده
است یا مرحوم که قلم نوشته همان احوال خلایق است تا روز قیامت و آنچه متعلق بغیر آنست از احوال
بعد از قیامت چیزی نوشته نشده است در لوح بلکه قلم جف شده است بآنچه نوشته شده است
و بعد از این ابدا متکلم نخواهد بود و مستفاد از همین اخبار و غیر آن از اخبار وارده در باب کیفیت
خلقت اینکه قلم اول ما خلق الله اضافیه خواهد بود نه حقیقیه زیرا که همین اخبار دلالت دارد
بر سابق بودن خلقت جنت بر قلم و اینکه قلم خلق شده است از شجره جنت و بالجمله که مراد او از علم
فعلی حادث همان کتاب مبین و لوح محفوظ و امثال آنست چنانچه مستفاد از آیات و اخبار است و در
کلام او نیز در بعضی از مقامات اشاره بلکه تصریح بآن نموده است پس اشکالی ندارد که این مطلب
ثمری و فائده از برای او نمی‌بخشد و در مطلب ما او اگرچه صدق است که اینها اتیمه کرده شده است بعلم
مجاز او نشر بعلم و نسبت این علم بحق تعالی داده میشود من باب المجاز چنانچه گفته میشود عرش الله و
بیت الله و نبی الله من باب التشریف و لکن این فائده از برای مطلب او ندارد ابدا اما اولا پس بجهت
دلالت کردن همین لوح و کتابی که حق تعالی بعلم ذاتی خود عالم بود بجمیع ممکنات و احوال خلایق و
از جهت علم ذاتی خود ایجاد نمود این علم فعلی حادث را که مشتمل است بر احوال جمیع خلایق تا روز

فصل اول از باب اول

قیامت و ثابت باشد الا که این علم فعلی حادث که عبارت از کتاب و لوح محفوظ است بحسب خلقت بمراتب متأخر است
از خلایق بسیاری چنانچه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام انبیا را امر فرموده‌اند بدر کیفیت خلقت جناب ختم انبیا
صلی الله علیه و آله و نزد بیت مقتنم او زاد و حجابها و غواصی نمودن آنحضرت در دریاهای ملکوت و حدیث
مذکور را اینجناب شیخ نیز ناقل آن میباشد و علت مذکور مسلم الطرفین است و در این حدیث شریف تصریح باین
میفرماید که خلقت لوح محفوظ و کتاب مبین متأخر است از خلقت انبیا و اولیائی که از نور مقدس انبیا صلی الله
علیه و آله خلق شده‌اند و همچنین متأخر است از خلقت آب و عرش و کرسی بلکه لوح را حق تعالی از نور کرسی خلق
فرموده است و از مسلم الطرفین است که اول ما خلق الله نور اقدس جناب نبوی صلی الله علیه و آله میباشد
و هیچ خلقی و حادثی و مخلوقی مقدم بر او نیست و نبوده در ابداع و ایجاد پس بنا بر این لازم خواهد آمد بر
جناب شیخ که ملتزم شود باینکه حق تعالی ایجاد فرموده است این خلق کثیر از انبیا و عرش و کرسی و امثال آنرا
و حال آنکه عالم بآنها نبوده است نه قبل از ایجاد آنها و نه بعد از ایجاد آنها زیرا که حق تعالی بعلم ذاتی خود
که علم ندارد بممکنات و حوادثات چنانچه مختار او است و علم فعلی او که ایجاد نشده است تا آنکه بعلم فعلی
خود که عبارت از کتاب و لوح محفوظ باشد عالم شود باین حوادثات متقدمه بر کتاب و لوح و قلم و ثانیاً باینکه این
همه اخبار دیگر که وارد شده است در تفسیر لوح و قلم و کتاب متفق المضمون‌اند باینکه آنچه قلم نوشته و کتاب
و بر لوح همان احوال و کیفیات خلایق است تا روز قیامت و در اینجا منتهی شده است علم کتاب چنانچه
ظاهر این اخبار است و بنا بر این لازم خواهد آمد بر جناب شیخ که ملتزم شود باینکه حق تعالی العیاذ بالله عالم
نخواهد بود بآنچه واقع بعد از قیامت است از احوال خلایق زیرا که علم ذاتی حق تعالی که متعلق بممکنات و
حوادثات نخواهد بود و علم حادث او که عبارت از کتاب و لوح محفوظ باشد تا اینجا منتهی شده است دیگر
راه علمی بنا بر طریقه او باقی نخواهد ماند مگر آنکه بگوید که حق تعالی دارای علم فعلی دیگر خواهد ایجاد
نمود و یا مطلع نخواهد شد احوال بعد از قیامت را چون کلام باینجا منتهی شد میگوئیم مختاری هرچه بگوید
والسلام اینها همه بر فرض این است که مراد او بعلم فعلی حادث عبارت باشد از کتاب و لوح محفوظ و اگر مراد او
بعلم فعلی حادث غیر از آنچه ذکر شد امور دیگر بوده باشد چنانچه در بعضی جاها تصریح نموده است و از برای علم مراتبی
قائل شده است چنانچه ذکر کرده است در شرح رسالة العلمیة بقوله واعلم ان مراتب هذا العلم متعددة بتعدد
مراتب المعلومات فاعلاها العلم الامکانی و بعده العلم الکونی و بعده العلم الجوهری و بعده العلم الهوائی و بعده
العلم المائی و بعده العلم الناری و بعده العلم الظلی و هکذا و در شرح عرشیه گفته است و هذا العلم
له مراتب اعلاها العلم الامکانی و دون هذه من مراتب العلم الامکانی العلم الکونی ثم العلم العقلی ثم

العلم الروحانی ای الرفانی ثم العلم التفصیلی الصوری الجوهریه و هو اللوح المحفوظ ثم العلم الطبیعانی ای الطینی فی
البناء ثم العلم الهیولانی ثم العلم البرزخی ثم العلم الجسمانی پس جواب ونیکو تیم که این علوم تعلیه قرانی که او ذکر
نموده است نیست مگر مجرد تخیلات و اصطلاحات که خود اینها را تراشیده که هیچ حکم عقلی و نه اثری از آباء
فرانی و نه حدیثی از احادیث اهل بیت طاهرین بر او دلالتی ندارد و جناب حق تعالی از برای ما حجه قاطعه غیر از
این سه چیز قرار نداده است بلکه این خیالات بهم بافته مانند عقول عشره است که حکما بخیال بافتند و بان
سبب یکی از ارکان مسائل توحید را که قدرت حق تعالی است منکر شدند و دین اسلام را ضمیمل ساختند باین
باین خیالات فاسده و همچنین این نوع از انبار علم که ذکر نموده است و بنیز خیالاتیست که او بافته و بان سبب
رکن دیگر از اعظم ارکان مسائل توحید را خراب نموده که آن مسئله علم ذاتی حق تعالی باشد که بالمره از منکر
شده و اساس دین را قیاس آنچه شده است بخلاف اساسی که سید انبیاء و سید اوصیاء و اهل بیت طاهرین
ایشان صلوات الله علیهم اجمعین در علم توحید حق تعالی بیان فرموده اند چنانچه همه اینها بر تو واضح و هویدا
شد کالشمس فی وسط السماء و عاشرا باینکه قول باینکه حق تعالی علم ندارد بشیئی از ممکنات بعلم ذاتی خود
بلکه عالم است باینها بعلم فعلی خود لکن بعد از کون و وجود و تحقق ممکنات منافیست با آنچه بنای مذهب
حقه بر آنست که حق تعالی را فاعل بالاختیار و فاعل بالقصد و الاراده میدانند و اینکه جمیع افعال ذوات
حق تعالی از روی حکمت و مصلحت است و خود جناب شیخ نیز از جمله کسانیست که رد میکنند حکما را که قائلند
باینکه حق تعالی فاعل بالعنایه و الرضا است نه فاعل بالقصد و الاراده میداند چنانچه توضیح آن در ذیل
اراده خواهیم نمود و از بدیهیات اولیه است که محال است قصد بسوی شئی کرده شود از روی عمد بدون
علم و اطلاع بان شئی و نیز محال است ایجاد نمودن چیزی بر وفق مصلحت و حکمت نفس الامریه بدون
علم و اطلاع بان شئی و بعد از آنکه ثابت باشد ببراهین عقلیه و نقلیه که حق تعالی فاعل مختار و فاعل
بالقصد و الاختیار است پس چگونه معقول خواهد بود قول باینکه حق تعالی عالم بشیئی نخواهد بود مگر
بعد از کون و وجود و تحقق آن شئی زیرا که لازم قول باینکه حق تعالی فاعل بالقصد و الاختیار است علم
داشتن حق تعالی است بهر چیزی که قصد و اراده متعلق خواهد بود و همچنین لازم قول باینکه همه افعال حق تعالی
از روی حکمت و مصلحت است نیز عالم بودن حق تعالی است بمصالح و مفاسد مکونه در اشیا قبل از ایجاد
و خلقت اشیا پس بعد از ثبوت این دو مطلب بضرورت عقل و شرع چگونه ملتبس میشود گفت که حق تعالی
عالم باشیا و ممکنات نخواهد بود مگر بعد از کون و وجود و تحقق اشیا و هل هذا الا التهافت و التناقض
و حاصل تفسیر آنکه قول باینکه حق تعالی بعلم ذاتی خود علم ندارد بما سوای ذات خود از ممکنات بلکه عالم بممکنات

بعلم فعلی خود که آن هم ممکن و محدث و یکی از مخلوقات است مستلزم است قول باینکه حق تعالی عالم است بعلم
بلکه عین همین قول است یعنی اینکه این علم حادث فعلی از حق تعالی آنست علم خود مراد ذاکر باین عالم خواهد شد
باحوال ممکنات و همچنین همه صفات الله و اسمای حسنی که مرجع آن بعلم است چون سمیع و بصیر و مدرک و نحو
آن که مرجع اینها بنزد ایشان علم فعلی حادث است و نیز این قول تا قول کسانی که میگویند حق تعالی سمیع است
بسمع و بصیر است ببصر یعنی با آلت جارحه تفاوتی که این قایلند در سمع و بصر ملتزم است زیرا که حضرتهم بالاتفاق
چون سایر ممکنات و لکن در علم موافق است با جناب شیخ زیرا که جارحه در علم بنظر ظاهر غلط خواهد بود
و جناب شیخ مخالفت با این قایل در سمع و بصر که مرجع آنها را بجارحه نموده اند بلکه مرجع آنها با آلت علم دیگر
میدانند که آن عبارت باشد از علم فعلی حادث و حاصل کلام او این خواهد شد که حق تعالی ایجاد نمود
از برای خود علم فعلی حادث را و بآن عالم شد بهمه اشیا را و بنیاد لغوی نکرده حق تعالی ایجاد نمود در ملک
خود علم بآن اشیا را چنانچه صریح کلام خود او است در جوامع الکلم و این کلام و این معنی باطل است بعقل
صریح و نص اخبار اما عقل پس بجهت مستلزم بودن این کلام عجز و نقص و جهل را با التشبیه نعوذ بالله
حضرت او که کاد تعالی شانه و هو تعالی منزه عن ذلک و اما نقل پس بجهت اینکه نقل شده است در توحید
و امالی شیخ صدوق از ابان از حضرت صادق علیه السلام قال قلت للصادق علیه السلام عن الله تبارک و تعالی
لم یزل سمیعا بصیرا علیما قادرا قال نعم فقلت ان رجلا ینتحل موالاتکم اهل البیت یقول ان الله تبارک
و تعالی لم یزل سمیعا بسمع و بصیرا ببصر و علیما بعلم و قادرا بقدرة قال فغضب ثم قال من قال ذلک و دان
به فهو مشرک و لیس من ولایتنا من شیء ان الله تبارک و تعالی ذات علامة سمیعة بصیرة قادرة یعنی عرض نمودم
بخدمت مولای خود حضرت امام جعفر صادق علیه السلام و سؤال نمودم که آیا حق تعالی در ازل سمیع و بصیر و علیم و
قادر است پس آن جناب فرمودند که بلی گفتم در ازل چنین است بعد عرض نمودم که شخصی ادعای دوستی شما که
خود را منتسب بشما میکند و سنی شما اهل بیت میکند میگوید که حق تعالی همیشه سمیع است بسمع و بصیر است ببصر و
علیم است بعلم و قادر است بقدرت پس آنحضرت در غضب شده و فرموده است که هر کسیکه قائل باین شود پس
او مشرک است و او داخل در ولایت و دوستی ما اهل بیت نخواهد بود بدرستیکه حق تعالی شانه ذات قدس
او عالم است بهمه اشیا و بصیر است بجمیع مبصرات و سمیع است بجمیع مسموعات و قادر است بجمیع مقدورات و نیز در
امالی و توحید و بنا نقل شده است بسند خود از حسین بن خالد از حضرت رضا ع قال سمعت الرضا علیه السلام
علی بن موسی علیهما السلام یقول لم یزل الله تبارک و تعالی عالما قادرا حیا قدیما سمیعا بصیرا فقلت له یا ابن رسول الله
ان قوما یقولون انه عز و جل لم یزل عالما بعلم و قادرا بقدرة و حیا بحیوة و قدیما بقدم و سمیعا بسمع

جعفر بن محمد

و بصیرا

در صفات ثبوتیه است

و بصیر ببصر فقال من قال بذلک و دان به فقد اتخذ مع الله الهة اخری و لیس من ولایتنا علی شیء ثم قال
علیه السلام لم یزل الله عز و جل عالما قادرا حیا قدیما سمیعا بصیرا لذاته تعالی الله عما المشرکون و المشبهون
علوا کبیرا یعنی شنیدم که آنحضرت میفرمودند که حق تعالی در ازل عالم است و قادر و حی و قدیم و سمیع و بصیر است
پس عرض نمودم بخدمت آنحضرت که یا ابن رسول الله قومی هستند که میگویند حق تعالی عالم است بعلم زائد بر ذات
مقید و حی است بحیوة و قدیم است بقدم و سمیع است بسمع و بصیر است ببصر پس فرمود آنحضرت که هر کس که
این را بگوید و معتقد باین باشد پس تحقیق که اخذ کرده است با خدا خدای دیگر را و داخل در
ولایت ما اهل بیت نخواهد بود و بعد فرمودند که حضرت عز و جل در ازل عالم و قادر و حی و قدیم و
سمیع و بصیر است بصفات ذاتیه خود نه بامر خارج از ذات و منزه است حضرتش از فرقه‌ای که در حق تعالی شانه
از آنچه قائلند بآن مشرکون و مشبهون تعالی علوا کبیرا و از دوم آنکه آنچه مقتضی بر دلیل و برهانی که
اقامه نمود بر مدعای خود از اینکه ارتباط و تعلق و نسبت بوجه من الوجوه معقول نخواهد بود بذات
حق تعالی نه حقیقة و نه مجازا و نه فرضا و نه اعتبارا و همچنین مقتضی حدیثی که اسند که لازم بود و مدعای
خود و ما بین آن حال است حدیث شریف من قوله علیه السلام و کان الله عز و جل ربنا و لا معلوم فلما احدث
کان وقع العلم منه علی المعلوم و القدرة علی المقدور الخ صریح است در آنکه ثبوت و جمیع صفات کمالیه
حق تعالی را از علم و قدرت و سمع و بصر و امثال آن از صفات ذات حق تعالی که تعبیر کرده میشود از او بصفات
کمالیه حق تعالی و محال است انکار بادله عقلیه و نقلیه و اتفاق علماء و عقلاء و ضرورت مذهب و دین اسلام
بلکه ضرورت جمیع ادیان و ملل ثابت شده است اما اتصاف حضرتش بصفات کمالیه از علم و قدرت و سمع و
بصر و امثال آن از صفات و فرق میانه علم و سایر صفات کمالیه حق تعالی نمیباشد بلکه همه آنها ثابتست
از برای حضرتش و همه آنها عین ذات حق تعالی میباشد بدون آنکه تغیری در ذات حق تعالی واقع شود تا
و ما عنوان کلام و محل بحث را باو در علم ذاتی حق تعالی قرار دادیم بجهة اینکه خصم عنوان کلام خود را
در علم ذاتی قرار داده و باقی صفات کمالیه را ملحق بعلم نموده است بالتبع و الا فرقی نیست در نزد او
بین علم ذاتی و سایر صفات کمالیه بلکه همه آنها در نزد او علی نهج السواء میباشد یا بمعنی که ذات حق
در ازل بعلم ذاتی خود که در مطلق است علم ندارد بما سوای ذات خود از ممکنات و قادر نیست در ازل
بچیزی از ممکنات و سمیع نیست در ازل بشیئی از مسموعات و بصیر نیست در ازل بشیئی از مبصرات از برای کردن وجود
این اشیاء در ازل ممتنع و محال است پس علم حق تعالی بآنها و قادر بودن بر آنها و سمیع و بصیر بودن بآنها نیز
محال است چنانچه اینهم صریح در دلیل و کلمات متعدده او میباشد و بزودی نیز واضح شد بطلان آن بتفصیل

بحث دویم

الاشیاء صح

فصل اول از باب اول

واینکه لازم نیست در عالم بودن حق تعالی بممکنات در ازل وجود انها در ازل بلکه حق تعالی عالم بانها است
بعلم ذاتی خود پیش از وجود انها بدون تغیری در علم مطلق واقع شود و همچنین قادر است بذات خود
بر همه اشیا قبل از وجود انها چنانچه صریح دعای عدیله است که کان قویا قبل وجود القوة والقدرة مضمون
وکان علیما قبل ایجاد العلم والعلة و همچنین عالم است بجمیع مسموعات و مبصرات قبل از وجود انها و
اینکه انچه شرط است در ابصار ممکن از مقابله و توسط شفاف و امثال ان نیز در علم ذات لعلیم بان
و شرطیت ندارد بلکه اشتراط در حق ممکنات است و از این جهت است که ابصار معه. و هم در حق انسان ممتنع
است چه مقابله و توسط شفاف در معدوم راه ندارد پس بر دهم اینکه مقتضی این قول و دلیل علاوه
از انچه ذکر شد که مستلزم انکار صفات کمالیه حق تعالی انست که قائل ان ملتزم باشد باتصاف ذات
حق تعالی العیاذ بالله بنقایص صفات زیرا که ضد علم جهل است و ضد قدرت و توانائی عجز است و ضد
سمع و بصر اصم و اعمی است و ضد اختیار ایجاب است چه واسطه در میان این صفات یا التنبیه بان ضدها
راه ندارد تا انکه گفته شود که بین علم و جهل ظن و وهم و شک در میان واسطه خواهد بود پس عدم اتصاف
ذات بعلم لازم ندارد اتصاف او العیاذ بالله بجهل بلکه ظان باشد یا شاک چه نسبت ظن و وهم
و تردید بذات حق تعالی غلط و منافی است که خصم نیز منکر انست چنانچه خود تصریح نموده است بان
در جوامع الکلم در رساله قطیفیه در جواب شیخ احمد قطیفی که ان الجهل له اطلاقان احدهما یراد
به ضد العلم و ثانیهما یراد به ضد العقل یعنی جهل در باب معرفة الله و اصول عقاید از برای او دو
اطلاق است یکی جهل در مقابل علم است و ثانی بین ان دو نیست که واسطه باشد در میان او
دیگری جهل در مقابل عقل است بالجمله شبهه نیست که مقتضی این تحقیق و دلیل و اساس که جناب
شیخ در مقام تاسیس نموده است لازم دارد ملتزم شدن جناب ایشان باتصاف ذات بنقایص صفات
در ازل از جهل و عجز و ایجاب و اصم و اعمی و بطلان این کلام و خرافات و سخافت ان بحدیست که قوت
ان منصوص نمیشود و چه گونه چنین نباشد و حال انکه بطلان این دعوی از ضروریات فطریه کافه انام
است چنانچه حق تعالی میفرماید و ان من شیء الا یسبح بحمده یعنی نیست شیئی از موجودات از جمادات و نباتات
و سموات و ارضین و انچه در انها است مگر انکه مشغول بتسبیح و تحمید حضرت افریدگار اند و نیست معنی
تسبیح انها حضرت را مگر تنزیه حضرت افریدگار از جمیع نقایص صفات و نیست معنی حمد کردن ایشان
مگر ثنا و تحمید و پرستش نمودن پروردگار را بکمال صفات و کامل بودن ذات اقدس او از جمیع
جهات و کدام نقص و اذا است که بیشتر و ناقص تر باشد از عجز و جهل و ایجاب و اصم و اعمی کالعیاذ

بالله

با الله احدی از ممکنات او دارا و دارا نشده باشد یا نسبت دهد بلکه حقیقت حضرت آفریدگار تعالی الله عما
یقول الظالمون علوا کبیرا چنانچه دیدی انکه مقتضی این قول و دلیل او از اینکه ارتباط و تعلق و نسبت
و انتساب بذات حضرتش ممتنع و محال بجمیع انحاء نه حقیقة و نه اعتبارا و نه حقیقة و نه مجازا لحاظ چنانچه صریح
دلیل و کلمات او است آنستکه جایز و صحیح نباشد نسبت دادن اسماء الله الحسنی را بسوی ذات مقدس
او و این هزار و یک اسمی که در اخبار و ادعیه ماثوره رسیده است که حاوی همه آنها است دعای
جوشن کبیر که خود حق تعالی جعل و وضع نموده است همه آنها از ... دادن آنها را بذات اقدس
خود و امر نموده عباد خود را که باین اسماء و صفات ستایش و پرستش نمایند ذات مقدس او را
همه آنها بالمرة العیاذ بالله عاطل و باطل باشند و همچنین لازم خواهد آمد عدم صحت استناد
عبادت و دعا و ذکر و خطاب با نسبت بذات اقدس او زیرا که ذات بسیط احدی المعنی مرتبط و متعلق
بچیزی نخواهد بود و واقع نمیشود برای اسمی و صفتی و ذکری و خطابی چنانچه مقتضی طریقه و مذهب
او است بلکه باید مرجع همه این اسماء حسنی و اذکار و عبادات و خطابات نیز مجعول و مخلوق و ممکن
باشد مثل خود این الفاظ تا آنکه صحیح باشد تعلق و خطاب و ارتباط و انتساب بلکه علاوه از آنچه
ذکر شد از اینکه دلیل و برهان او در مقام مستلزم این امور است خود نیز تصریح باو نموده
است در کلمات خود چنانچه در جوامع الکلم در رساله طاهریه در جواب ملا طاهر گفته است
بعد از اینکه سؤال نموده است از او که آیا ملتبس نسبت دادن علم باشیاء را بذات حق بر سبیل مجاز نیز
تا آنکه راجع شود بعلم امکانی و صحیح باشد نسبت و تعلق و ارتباط جواب گفته است بقول خود
فان العلم الذاتی هو الله ولیس الطریق فی التخلص هو ارتکاب المجاز لیؤول العلم بتعلقه لانک اذا
اردت بالعلم الذات الحق تعالی کما لایجوز کون شیء فیه کذلک لایجوز ان یؤول بتعلقه لان ذات الله
لاینسب الیها التعلق لاحقیقة ولا مجازا یعنی بدرستیکه مراد بعلم ذاتی همان ذات است و نیست
طریق خلاصی در آنچه ذکر نمودی از نسبت دادن علم باشیاء را بذات حضرتش مرتکب شدن مجاز تا آنکه
راجع شود علم ذاتی بعلم حادث و صحیح باشد تعلق زیرا که هر وقتیکه اراده کرده شود بعلم ذاتی ذات حق
تعالی چنانچه جایز نیست که شیء در ذات باشد همچنین جایز نیست تاویل علم ذات را بعلم حادث
بجهة صحت نسبت دادن علم باشیا بذات حق زیرا که ذات حق نسبت داده نمیشود بسوی او تعلق شیء
و یا ارتباط شیء باو نه بر سبیل حقیقة و نه بر سبیل مجاز پس نظر نما اولو التأمل در صراحت کلام او با آنچه ذکر
نموده است که نسبت علم که یکی از اسماء حسنی و صفات الله تعالی است صحیح نیست که نسبت داده شود

جوشن کبیر

در قرآن هم نیست

فصل اول از باب اول

بدان که حق تعالی نه حقیقة و نه مجازا و نه تر کفته است در شرح زیارة در شرح قوله علیه السلام و مقدمکم امام طلبتی
بعد از اینکه رد نموده است طایفه صوفیه خذلهم الله را باینکه مرید با شیخ صوفیه در عبادات خود شان
مقدم میدارند شیخ صوفی را و قصد نموده میشمایند صورت او را در عبادات و او را واسطه میدانند
بین عبادت خود و بین معبود میکویند که فاصله بین ما و بین حق تعالی زیاد است و ما تمیز میدهیم حق مگر بواسطه
شیخ کامل که او بخدا رسیده است و ما بواسطه او بخدا خواهیم رسید باینکه سبحانه لا یشبه شیء و لا یغیر
کیف هو فی سره و علانیته و انما یدل علی نفسه بما یهدی المدلول و ذلک لا یکون الا باسمائه و صفاته
و هم ع اسمائه و صفاته و الذات لا یمکن القصد الیها و الارادة بها الا باسمائها و صفاتها فلیس معنی
التقدیم لهم امام کل شیء لله تعالی من عبادة و ذکر و غیرها الا ان ندعوه وحده باسمائه و هم ع تلک
الاسماء الی ان قال فنحن اردنا بتقدیمهم تقدیمهم امام عبادتنا و ذکرنا و دعائنا انا نعبد الله وحده
علی نحو عباداتهم و بما عبدوه و نعرفه بما عرفوه و نصفه بما وصفوه و ندعوه تعالی باسمائه و صفاته و
معانیه و معنی ذلک انا مثلا اذا قلنا یا رحیم فانما ندعو معبودا وصف نفسه برحمة حادثة خلقها
و اشتقها من لطفه و هم ع تلک الرحمة الحادثة و لا نرید بها الرحمة التی هی ذاته لان تلک لا عبادة لها و لا
کیف لانها هی هو بلا اعتبار و لا کثرة و لا مغایرة فلا تقع علیه العبادة و لا تعینه الاشارة و انما الرحمة
التی هی معنی من معانی اسمائه احدثها و تعبد بها خلقه فنقول یا رحیم یا کریم یا جواد یا عفو و هکذا الی
سایر اسمائه و هی هم ع فقد لیخ قوله تعالی و لله الاسماء الحسنی انهم ع هم الاسماء الحسنی و قولی فی
تولیه فادعوه بها فنقول یا رحیم یا کریم یا جواد یا عفو و هکذا ارید بها انهم تلک الرحمة الحادثة و هذه
الاسماء تقومت بهذه المعانی المحدثة یعنی حق تعالی شناخته نمیشود بکیفیت و شبیه نیست بچیزی خواه بود
در سر و علانیه و او هست غیر از نا شناسنکه دلالت مینماید بر نفس و ذات مقدسه خود بچیزی که هدایت
کرده شود بسوی مدلول و این دلالت نمیباشد مگر باسماء و صفات حق تعالی و محمد و آل محمد صلی الله
علیه و آله اسماء و صفات خداوند عالم اند و ذات حق تعالی ممکن نیست که قصد بسوی او کرده شود و با
نشود که اراده ذات نمود مگر باسما و صفات ذات پس نیست معنی مقدم داشتن ایشان را صلوات
الله علیهم امام و پیش روی هر چیز که از برای حق تعالی است از عبادت و ذکر و غیر آن مگر آنکه خوانده شود
باسماء خود و ایشان اند آن اسماء الله تعالی الی اسماء الله تا اینکه کفته است بعد از چند سطری
که مراد و مقصود ما بمقدم داشتن ائمه را در پیش روی عبادتها و ذکرها و دعاها آنست که
ما عبادت مینمائیم خدای تعالی را بنحو عبادت ایشان ع و وصف مینمائیم خدای تعالی را باسما و صفا

او و معنا

او و معنای آن اینست که مثلاً اگر بگوئیم یا کریم یا رحیم پس مراد اینست که میخوانیم معبودی را که موصوف بصفت
جود و بخشش و رحمت باشد که خلق فرمود و آثار او ایشانند یعنی رحمت حادث شد و از آن ذات حق تعالی خواندیم او را و ذات
حق تعالی زیرا که ذات مقدسه عبادتی از برای او نیست و کیفیتی نیست از برای او و او است ذات
بحت بدون اعتبار کثرت و بدون مغایرت در واقع متلبس شود بر او صفات و نه اشاره و نه صفت ملکه
رحمت حادث شد که معنی از معانی اسما او است ایجاد نموده و خلق را متعبد باو ساخته پس میگوئی که
یا کریم و یا رحیم و یا جواد و یا غفور و همچنین باقی اسماء او پس این اسماء همان محمد و آل محمد صلی الله
علیه و آله میباشند و مراد من در قول خدا ایشم ولله الاسماء الحسنی اینست که ایشانند اسماء
حسنی و مراد من در قول خدا ایشم فادعوه بها فنقول یا کریم یا رحیم یا جواد یا غفور و هکذا
مراد من اینست که ایشانند که آن رحمت حادث شد و این اسما لفظیه متقوم اند بآن معانی محدثه که
حقایق محمد و آل محمد صلی الله علیه و آله باشند و حاصل مراد اینکه چون ذات حق تعالی عبادة
برا او واقع نمیشود و قصد ذات متلبس نمود پس لابد باست که از عبادات و اذکار واقع شود بر
امر حادثی که آن حقیقة محمد و آل محمد صلی الله علیه و آله باشد و این اسماء لفظیه که یا الله و یا
رحیم و یا غفور الخ اسما شدند از برای حقایق محمد و آل محمد و ایشانند معانی این الفاظ و حقایق
ایشان اسما شدند از برای حقیقتم که این الفاظ و اذکار اسم اسمند یعنی اسمند از برای آن حقایق
و آن حقایق در حقیقت اسماء الله میباشند پس بنابراین فرق میان قول او و قول صوفیه
اینست که صوفیه در مقام عبادات و اذکار مقدم میدارند تصور و صورت شیخ و صوفی را
و توجه باو دارند در مقام عبادات بلکه مقصود بعبادات و متوجه الیه قصد او حقایق
محمد و آل محمد صلی الله علیه و آله میباشند که اول حادث و مخلوق حق تعالی میباشند و همه عبادات
و دعا و اذکار لفظیه عبارتست از حقایق ایشان و آن حقایق مقصود بعبادات و صریح تر
از این کلام مطلبی که ذکر نموده است در شرح زیارت در نزد قول او و ارکانا للتوحید الخ
میفرماید و حیث لا یمکن ان یدعی بذاته لعدم امکان ذلک تعین ان یدعی بالاسماء الحسنی
فاختصت العبادة التی هی فعل ما یرضیه والعبودیة التی هی خضوع بفعل منهم و بهم لان التذلل
والتحمید والتکبیر والتهلیل والخضوع والخشوع والرکوع والسجود وجمیع الطاعات و انواع
العبادات و کذلک العبودیة کل ذلک لاسماء و معانیها تلک الذوات المقدسة والحقایق
الالهیة التی خلقها الله لنفسه وخلق خلقه لها و هی اسمائه الحسنی و امثاله العلیا و نعمة التی

لا يحصى وهي التي اختصّها وامر عباده ان يدعوه بها قال تعالی ولله الاسماء الحسنى فادعوه بها يعنى
چون ممكن نيست اينكه خوانده شود حق تعالی بذات مقدس خود و نميشود كسى بخواند خدا را بخطاب و
دعا و ذكر و عبادت بجهة عدم امكان ارتباط حادث بقديم پس متعين است اينكه خوانده شود
خدا وند باسماء حسنى كه آن محمد و آل محمد اند پس منحصر است عبادت در حق ايشان و با ايشان
زيرا كه تسبيح و تقديس و تحميد و تكبير و تهليل و خضوع و خشوع و ركوع و سجود و جميع الطاعات
وانواع العبادات و همچنين عبوديت همه انها اسماء الله و معناهم انها مبين ذوات مقدسه و نفوس
الهيه اند كه خدا وند ذوات ايشان صلوات الله عليهم را خلق فرموده از براى خود و خلايق را
خلق فرموده از براى ايشان پس سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اكبر الفاظى هستند
كه معنى انها ذوات مقدسه محمد و آل محمد صلى الله عليه و آله و همچنين بوالى اينجه ذكر شد و
نيز گفته است در همين مقام بعد از كلام مذكور و لما كان لا يجوز ان يقع على الله شئ ولا لفظ
ولا معنى وجب ان يكون ما يمكن ان يعرف متضمنا لاثار صفاته ليستدل به عليه فكان الاسم المعنوى
اولى من اللفظى لامكان اصدار الاثار الدالة عليه عنه وكان الاسم المعنوى يحتاج الى معرفته
لتوقف معرفة الله على معرفته وكان مما يمكن الاسم اللفظى ان يميزه بعض وجوهه جاز اطلاق الاسم
اللفظى عليه ولما كان انواعهم هم الاسماء الحسنى وجب ان تكون الاسماء اللفظية الظاهرة اسماء للاسماء
المعنوية الباطنة والمعنوية الباطنة اسمائه تعالی يعنى چون جايز نيست اينكه واقع شود و نسبت
داده شود بخدا وند چيزى نه لفظا و نه معنى پس واجب بود اينكه اينجه ممكن است كه خدا شناخته
شود باو مشتمل بر اثار صفت الهى باشد تا آنكه استدلال كرده شود بان چيز بر خدا و ند پس بود
اسم معنوى بالاتر است از اسم لفظى از حيثيت امكان صدور آثار از او و معرفت ان اسم معنوى نيز توقف
دارد بر اسم لفظى در باب المعرفة پس جايز است اطلاق نمودن همه اين الفاظ را كه اسم لفظى
باشد بر ان اسم معنوى چون محمد و آل محمد صلى الله عليهم اجمعين اسماء حسنى حق تعالی ميباشند
واجب است اينكه بوده باشد اين اسما لفظيه ظاهره اسما از براى اسماء معنويه باطنه كه آن
اسماء معنويه باطنه حقيقتا اسماء الله ميباشند كه ان عبارت باشد از حقايق نورانيه محمد
وآل محمد صلوات الله عليهم و نيز در جوامع الكلم در رساله رشتيه در جواب ملا رشيد
كه سؤال نموده از او كه چگونه واقع ميشود بر محمد و آل محمد اسماء حسنى گفته است كه اما وقوع
الاسامى المذكورة عليهم فلان تلك الاسامى يطلق على معنى هو عنوان الحق سبحانه تحققا

ذلك العنوان والاسماء اللفظية اسماء لهذا العنوان اسم للذات الغيب بعينه و نوع اسامی مذ
از قبيل يا الله و يا رحمن و يا رحيم و قسم ثانی اسماء حسنی واقع و اطلاق میشود بر ایشان پس حجة
آنست که این اسماء لفظیه اطلاق میشود بر یك معنائی که آن معنی عنوان حق سبحانه و تعالی است و
حقایق ایشان همین عنوان میباشد و اسماء لفظیه اسامی همین عنوان میباشند و این عنوان
اسم است از برای ذات غیب و بالجملة صریح این کلمات و صحیح و ظواهر بسیاری از کلمات او در شرح
زیارة بلکه عنوان کلمات او در اغلب موارد شرح زیارة همین است که نسبت تعلق و ارتباط
شیء از مخلوقات و حوادثات از اسماء حسنی و غیر آن مفهوم نحو اهدنا لنسبته بذات حق تعالی حقیقة
و نه مجازا و واقع نمیشود برا و اسمی و نه صفتی و غیر ذلك از اسماء حسنی و عبادات و اذکار و
خطابات چه همه اینها الفاظند کل اینها مخلوق و حادث شده حادث غیر مربوط است بواجب تعالی
و نمیشود که مرجع حادث بسوی واجب شود بلکه لابد است از ارجاع آن بسوی حادث و مخلوق
که فعل حق تعالی باشد که او نیز حادث است و ارتباط حادث بحادث جایز و جمیل نیست و آن فعل
معنی است از برای این الفاظ که این الفاظ دال و آن معنی مدلول این الفاظ است و آن مدلول
که فعل حق تعالی باشد حقایق محمد و آل محمد است پس معنی یا الله و یا رحمن و یا رحیم و یا غفور و یا
جواد و یا خالق و یا رزاق و یا محیی و یا ممیت و یا حی و یا قیوم و یا اسرع الحاسبین و یا ارحم
الراحمین و یا احکم الحاکمین و یا عالم و یا قادر و یا سمیع و یا بصیر یا مرید و یا مدرك همچنین
بواقی اسماء حسنی و صفات الله و همچنین اذکار و عبادات و خطابات چون ایاك نعبد و ایاك
نستعین و اهدنا و یا لا اله الا انت و امثال ذلك چون الله اکبر و الحمد لله و لا اله الا الله
و سبحان الله و سبحان ربی العظیم و بحمده و سبحان ربی الاعلی و بحمده جمیع اینها الفاظی هستند
که معانی اینها حقایق نورانیه محمد و آل محمد اند این حاصل کلمات او است در شرح زیارة
و غیر آن که همیشه ورد زبان او است بر نحو واضح و هویدا است که این کلمات نسبت مکر الحادث
و کفر و شرك بخدای عظیم و از همه معانی بیان گذشته لازم این کلام خواهد بود که او نسبت
شرك و کفر العیاذ بالله داده شود بحضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله و حضرت سید الوصیین
و اهل بیت طاهرین او صلوات الله علیهم اجمعین زیرا که همین عبادات و طاعات و خضوعات
و خشوعات و اذکار و خطابات و اسماء حسنی و صفات الله تعالی را ایشان بیش از دیگران الآن
و الیوم بجا آورده اند پس همه این عبادات و طاعات و اذکار صادره از ایشان راجع

زیادة از همه

فصل اوّل از باب اوّل

بود بنفوس مقدسه ایشان چه لازم خواهد آمد که معنی آن نفیکه سید انبیا صلی الله علیه
و آله در صلوة خود میفرمودند رجحان یا آبای اعبد العباد بالله خواهد بود و هم چنین خطاب
یا الله و یا رحیم و رحمن و یا کریم و یا ارحم الراحمین که میفرمودند مراد با این مخاطبات همان نفس
مقدسه خود بود و نیز لازم خواهد آمد که آنجناب مع اهل بیت طاهرین او در دعا و ثنا نسبت
بخود مسأله دعوی خدائی نموده و ندبسوی عبادات نفوس مقدسه خود شان و حال آنکه حق تعالی
فرموده است وما کان لبشر ان یؤتیه الکتاب والحکم والنبوة ثم یقول للناس کونوا عبادا لی
من دون الله یعنی نبوده است و نیست سزاوار برای احدی از بشر که خداوند تعالی با و اعطا کتاب و حکمت و
نبوت کرده باشد پس از آن بشر که رسول است بگوید بسوی مردم که بوده باشید شما عباد از
برای من و عبادت مرا بنمائید بدون خداوند تعالی و نیز فرموده است در قرآن کریم و من یقل منهم
انی اله من دونه فذلک نجزیه جهنم وکذلک نجزی الظالمین یعنی اگر کسی بگوید از ایشان که منم اله شما
پس جزا خواهیم داد با و جهنم را و چنین جزا خواهیم داد ظالمین و ستمکاران را و حضرت صادق
علیه السلم فرموده است که هرچه تصور شود با دقایق اوهام پس مخلوق و مردود بسوی خلق است
وشکی و شبهه نیست که حقیقت محمدیه و آل محمدیه باتفاق جمیع عقلاء و علماء و بالضرورة والبداهة از
دائره ممکن و حادث بیرون نخواهند بود بلکه همه اطوار و احوال و اوصاف ایشان ظاهرا
و باطنا و صورتا و معنویا مخلوق و حادث شد و مخلوق و حادث را معبود خود قرار دادن و ادعا
نمودن اسماء حسنی و صفات الله تعالی و اذکار و عبادات و خطابات را بسوی خود نسبت محمد و
آل محمد صلوات الله علیهم نیست مگر خواندن و عبادت نمودن مخلوق و حادث و ملتزم شدن
بتعدد اله زیاده از آنچه نسبت داده شده است بجناب عیسی بن مریم و در کافی از حضرت صادق
علیه السلم نقل کرده است که آنجناب فرمودند که من عبد الله بالتوهم فقد کفر و من عبد الاسم
دون المعنی فقد کفر و من عبد الاسم والمعنی فقد اشرک و من عبد المعنی بایقاع الاسماء علیه
فعقد علیه قلبه ونطق به لسانه فی سرائره و علانیته فاولئک اصحاب امیر المؤمنین علیه السلم یعنی
هر کسیکه عبادت نماید خدا را بتوهم پس بتحقیق که کافر شده است زیرا که هرچه با دقایق اوهام
تمیز داده شود پس او مخلوق است و عبادت مخلوق کفر است و کسیکه عبادت نماید اسم را
بدون معنی یعنی لفظ الله را مثلا پس او کافر شده است زیرا که لفظ الله نیز مخلوق و حادث
است و عبادت مخلوق کفر است و کسیکه عبادت نماید لفظ الله و معنی او را که ذات حق تعالی

پس او مشرک است زیرا که شریک نموده لفظ الله را که مخلوق است با ذات باری تعالی که خالق است در عبادت و این شرک است زیرا که عبادت نماید معنی را که ذات باری تعالی باشد عزّ و جلّ و نیز خود را در عبادت برابر قرار بدهد که عبادت ذات حق تعالی نماید و بشرط علاقه پس این کروه خوب است که اصحاب امیر المؤمنین علیه السلام میباشند و نیز در کتاب کافی از حضرت امام محمّد باقر نقل کرده است که آنجناب فرمودند ان من عبد الاسم دون المسمّی بالاسماء فقد اشرک و کفر و جحد و لم یعبد شیئا بل اعبد الله الواحد الاحد الصمد المسمّی بهذه الاسماء یعنی بدرستیکه هر کسیکه عبادت نماید اسم مثل اسم الله و نخوان بدون ذات حق تعالی که مسمّی باین اسماء است پس بتحقیق که او مشرک و کافر شده و جحود و انکار نموده خدای را و عبادت ننموده ذات مقدس را بلکه عبادت بنماید خدای واحد احد صمد را که مسمّی باین اسماء شده است و این واضح است که حق تعالی این اسماء را خود جعل و وضع نموده که خلایق او را باین اسماء و الفاظ پرستش نمایند چنانچه در کافی از حضرت جواد روایت نموده است که آنجناب فرمودند که حق تعالی خلق فرمود این اسماء و صفات را تا آنکه وسیله باشد بین او و میان خلق او که بسبب آن بسوی خدا تضرع بنمایند باین اسماء و صفات بدرگاه مقدس او و عبادت نمایند حضرت آفریدگار را و خداوند علی اعلا در همه جای قرآن مجید نسبت داده این اسماء و صفات بسوی ذات مقدس خود و در آخر سوره حشر میفرماید هو الله الذی لا اله الا هو عالم الغیب و الشهادة هو الرحمن الرحیم هو الله الذی لا اله الا هو الملک القدوس السلام المؤمن المهیمن العزیز الجبار المتکبر سبحان الله عما یشرکون هو الله الخالق الباری المصور له الاسماء الحسنی یسبح له ما فی السموات و الارض و هو العزیز الحکیم و از اینها ثابت او لیست که انتساب این اسماء و صفات تا بنسبت از برای حق تعالی بر سبیل حقیقت واقع چه اینها یا صفات کمالیه اند از برای حق تعالی موصوف باین اوصاف است باعتبار فعل و اطلاق آنها بر غیر خدا بنحو جایز بنحو اهل بود مگر بر سبیل مجاز ذکر دو واقع صحیح دارد و سلب نسبت از ان غیر چون قوله تعالی و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی زیرا که حق تعالی نسبت رمی را داده بذات مقدس خود علی سبیل الواقع و الحقیقة و فرمود و لکن الله رمی و صفت و فعل و رمی را که مجاز است نسبت داده بجناب اقدس نبوی صلی الله علیه و آله و از این جهت بوده که سلب این نسبت نیز از آنجناب نموده و فرمود و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی و فرق نیست در این جهت بین محمد و آل محمد صلی الله علیه و علیهم و بین سایر موجودات از انبیا و ملائکه و سایر خلق حق تعالی و اکتفا نموده است و ضایع سلطنت عظمت و ربوبیت

که عین ذاتست و یا صفات فعلیه حق تعالی میباشند که حق تعالی حقیقتهٔ

فصل اول از باب اول

خود را با احدی از ممکنات در ربوبیت حق تعالی مخصوص است بذات اقدس او و از برای او شریکی نخواهم
بود و نه در ذات و نه در صفات و نه در افعال و نه در عبادات و توحید جهات کامنه مخصوص است
بذات احدیت او و خود آنجناب با اهل بیت طاهرین او ص فرموده‌اند اجعلوا لنا ربّا نؤب الیه و قولوا
فی حقنا ما شئتم یعنی قرار بدهید از برای ما پروردگاری که بازگشت ما بسوی او باشد و نسبت ربوبیت را
بما ندهید و بگوئید از فضائل ما آنچه را که میخواهید و حضرت صادق ع فرمود بمهزم بن سنان
که لا و الله ما فوّض الله الی احد من خلقه لا الی رسول الله و لا الی الائمة ع یعنی نه قسم بخدای که
تفویض نفرموده است خداوند امور صنایع ربوبیت و سلطنت الهیه را بسوی احدی از خلق نه بسوی
رسول الله ص و نه بسوی ائمه علیهم السلام و نیز حضرت امام رضا ع فرموده است در حدیث یزید بن عمیر
من زعم ان الله عز و جل فوّض امر الخلق و الرزق الی حججه فقد قال بالتفویض و القائل بالتفویض
مشرک یعنی کسیکه گمان بکند اینکه خداوند عز و جل تفویض نموده امر خلقت موجودات و رزق
ایشان را بسوی حجتهای خود پس بتحقیق که قائل شده بتفویض و مشرک است و نیز فرموده است بجناب
یاسر خادم ان الله فوّض الی نبیه ص امر دینه فقال ما آتیکم الرسول فخذوه و ما نهیکم عنه
فانتهوا فاما الخلق و الرزق فلا ثم قال ان الله عز و جل خالق کل شیء و هو یقول تعالی الذی خلقکم
ثم رزقکم ثم یمیتکم ثم یحییکم هل من شرکائکم من یفعل من ذلکم من شیء سبحانه و تعالی عما یشرکون
یعنی بدرستیکه حق تعالی تفویض و واگذار نمود امر دین خود را به پیغمبر خود و فرمود آنچه پیغمبر فرموده
است پس فرا گیرید و بجا آورید آنچه نهی فرموده است آنجناب شما را از آن پس شما قبول نهی او بنمائید
و اما خلقت موجودات و رزق ایشان را پس حقتعالی واگذار ننمود به پیغمبر صلی الله علیه و آله پس آنجناب
فرمود که حقتعالی عز و جل خالق همه اشیا است و در قرآن فرموده است که خالق و رازق و ممیت و
محیی شما خدای تبارک و تعالی است و آیا شرکائی که شما از برای حق تعالی قائل شده اید کدامی هستند
که این کارها را بنمایند و یا رزق بدهند و یا احیا و اماته بنمایند احدی را سبحانه و تعالی عما یشرکون
و در غیبت طوسی نقل شده است که جماعتی از مفوضه و غیرهم منازعه نمودند در مسئله تفویض
و کامل بن ابراهیم را فرستادند بسوی حضرت امام حسن عسکری ع تا آنکه از آنجناب سؤال بنماید
از این مسئله پس کامل رفت بخدمت آنجناب ع و سلام نموده و نشست بسوی درگاهی که پرده آویزان
و برشده بود پس ناگاه باد آن پرده را بلند نموده چشم کامل افتاد بجوانی که گویا ماه تابان
تابان بوده و قریب بچهار سال دیگر از سن مبارک آنجوان صلوات الله علیه بوده پس آنجوان

در اثبات باری تعالی است

فرمود که یا کامل بن ابرهیم لرزه بر اندام او افتاده پس بی اختیار عرض نمود لبیک ای سید و آقای
من فرمودند که آمدی تا آنکه سوال نمائی از مقاله مفوضه دروغ گفتند مفوضه و تکذیب نمودند
خدا و رسول او را بلکه قلوب ما ائمه ظرفهستند از برای مشیت و اراده الهی پس اگر خدا بخواهد
امری را ما هم میخواهیم آن امر را و خدا و فقد در قرآن مجید فرموده است که ائمه علیهم السلم
نمیخواهند چیزی را مگر آنچیزی را که خدای خواسته باشد پس از آن پرده برگشت بحال خود و
من قادر نبودم بر کشف نمودن آن پرده و سنن و نیز در همان غیبت شیخ طوسی نقل نموده است
مبادا کسی را که از جناب صاحب الامر عجل الله فرجه بیرون آمده است که آن حجت الهی بکار در موده
که ان الله تعالی خلق الاجسام وقسم الارزاق لانه لیس بجسم ولا حال فی جسم لیس کمثله شیء وهو السمیع
البصیر واما الائمة فانهم یسئلون الله تعالی فیخلق ویسئلونه فیرزق ایجابا لمسئلتهم واعظاما
لحقهم یعنی بدرستیکه حقتعالی خلق فرموده است اجسام را و تقسیم نموده ارزاق را زیرا که حقتعالی
نه جسم است و نه حلول نموده است در جسمی نیست مثل او شیء و او است سمیع بصیر واما ائمه
پس بدرستیکه ایشان سوال مینمایند حقتعالی را پس خلق مینماید حقتعالی را پس روزی میدهد
بعلت جواب سوالیکه از حقتعالی نموده اند و بجهة تعظیم نمودن حقتعالی در حق ایشان و نیز راوی بجناب
صادق ع عرض نموده است که مردی از اولاد عبد سبا قائل شده است بتفویض پس آنجناب فرمود
چه چیز است تفویض عرض نمود که قائل است باینکه حقتعالی خلق نمود محمد و علی صلوات الله علیهما
و واگذار نمود امر خلایق را بسوی ایشان پس خلق مینمایند ایشان دو بزرگوار و روزی میدهند
و اماته مینمایند و احیا مینمایند خلایق را پس آنجناب فرمود دروغ و کذب گفته است عدو الله
اگر با او برخوردی پس قرائت کن این آیه را بر او که در سوره رعد است ام جعلوا لله شرکاء خلقوا
کخلقه فتشابه الخلق علیهم قل الله خالق کل شیء وهو الواحد القهار یعنی یا قرار داده اند
کفار و مشرکین از برای خداوند شرکائی که خلق مینمایند شرکا مثل خلق فرمودن خداوند
پس مشتبه شده است امر خلقت بر ایشان بگو ای پیغمبر که خدا واحد احد خالق هر شیء میباشد
و واحد است واحدیتها زراره میگوید که چون دیدم امرد را که قائل بتفویض بود خواندم بر
آن این آیه که حضرت فرمودند که بر او بخوان پس گویا بلغز او سنگی انداخته شد که قادر بر تکلم
نبود و بالجمله پس قول باینکه جایز نیست اطلاق اسماء الله تعالی وصفات الحسنی که نسبت داده
شود بسوی حق تعالی بر سبیل حقیقة و نه بر سبیل مجاز چنانچه صریح کلمات و مقتضی دلیل واستکم

فصل اول از باب اول

مقام کلام ملتبس باطل و بی‌حقیقت که نعوذ بالله از اصفیا و اصحاب خود هم نیز بیزاری خواهند نمود فضلا
عن غیرهم بلکه نسبت آنها را بغیر حق تعالی دادن و اطلاق بر غیر نمودن مخصوصا در مقام نسبت مخصوصا
و ذکر و عبادات غلط و خطا و کفر صریح است و اگر در غیر این مقامات اطلاق شود بعضی از آنها
یا نسبت داده شود بسوی مخلوق چه نسبت خلق و رزق بسوی ملائکه یا انبیا و یا سایر ممکنات چون
سما و ارض و سایر اشیا نیست مگر بر سبیل مجاز و نسبت شیء باسباب و آلات مانند قوله تعالی
ما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی و مانند انبت الربیع البقل و مانند نسبت خلق بسوی
حضرت عیسی کقوله تعالی و اذ تخلق الطیر باذنی و شکی نیست که ائمه طاهرین صلوات الله علیهم
اجمعین از برای ایشان است ولایت مطلقه که حق تعالی قرار داد از برای ایشان و از اجاری و ساری
ساخت در کافه کائنات و قوه داد در نزد ایشان هفتاد و دو اسم اعظم الهی است که تصرف نمایند
در کافه کائنات بامر و اذن خدای مخصوصا در مقام اعجاز که قادرند بامر الهی منقلب نمایند ارض
سما و سما را بارض و دنیا را باخرت و آخرت را بدنیا ولکنهم لا یشاؤن الا ان یشاء الله
چنانچه حضرت حجت عجل الله فرجه فرمودند که قلوبنا اوعیة لمشیة الله و ارادة الهیه پس اگر
خدا بخواهد امری را پس ما هم نیز میخواهیم از او و هم لا یسبقونه بالقول و هم بامره یعملون و اینها محل
کلام نیست بلکه محل کلام اینست که اطلاق این اسماء و صفات و نسبت دادن آنها بحق تعالی بر سبیل حقیقت
واقع است و اطلاق بعضی از آنها در بعض مقامات بر غیر حق تعالی بر سبیل مجاز و نسبت شیء
باسباب و آلات است و یا آنکه اطلاق و نسبت دادن آنها بخمسه نجبا این نخواهد بود نه بر سبیل حقیقت
و نه بر سبیل مجاز زیرا که این اسماء و صفات مخلوق و حادث اند و نسبت و اطلاق حادث بقدیم
غیر جایز است پس باید نسبت داده شود و اطلاق کرده شود این اسماء و صفات بمخلوق و حادثی که
فعل حق تعالی باشد که آن عبارت است از حقیقت محمد و آل محمد که حقایق نورانیة الشأن معانی
این اسماء اند پس مراد بیا الله و یا رحیم و یا رحمن و یا محیی و یا ممیت و یا خالق و یا رازق همان حقیقت
ایشان است صلوات الله علیهم اجمعین در جمیع مقامات از خطابات و عبادات و اذکار و
امثال آن ما میگوئیم اینکه نصوص قرآن و مذهب اهل بیت سید انام صلی الله علیه و آله و شیعیان
است قاطبه همان قسم اول است و جناب شیخ مدعی است قسم ثانی را و ما میگوئیم که این دعوی
او فاسد است بوجوه کثیره اما اولا پس بجهت آنکه این حرف و ادعا مبتنی باطل و بدون دلیل
زیرا که عقل قطعی و نصوص قرآنی و اخبارات متواترات و ادعیه ماثورات از ائمه طاهرین

فاذا شاء شئنا بغیره لهاله
ما اعطاه هر ظرفا است ان
برای مشیته

صلوات الله

صلوات الله علیهم اجمعین وضروریات مذهب دین اسلام حاکمند بر خلاف آنچه او میگوید مرجع
کلام او بحسب واقع بسوی استقلال آل محمد و آل محمد صلی الله علیه و آله در ربوبیت و ازهمه گذشته مستلزم
است این کلام و سخن او یا انکار ذات حق تعالی و تعطیل ذات زیرا که دلیل او در مقام همان عدم صحت نسبت
و ارتباط حادث است به قدیم پس میگوییم که آیا حقیقت محمد و آل محمد حادثند یا قدیم و اگر بگوید که
قدیمست پس لازم خواهد آمد بر او تعدد قدما و شرک و اگر بگوید که حادثست پس میگوییم که حادث
نمیشود نسبت داد بقدیم و نمیشود گفت که خلق نموده است حقیقت محمد و آل محمد را زیرا که خلق و
فعل است حادث و آنرا نسبت دادن بحضرت امر نسبت غیر جایز چنانچه صریح دعوی و دلیل او است
پس لازم خواهد آمد بر او که قائل شود باینکه حقیقت محمد و آل محمد صلی الله علیه و آله موجود
شدند بانفسهم بدون استناد ایشان بسوی خالق و آن و قس سایر اشیا مستندند بایشان
میباشند و این کلام نیست معنی آن مگر شرک و تعطیل ذات و اگر بگوید که حقیقت محمد و آل محمد
صلی الله علیه و آله مستند میباشند بسوی فعل حق تعالی و فعل امر نسبت حادث و مخلوق و صحیح است
نسبت دادن محمد و آل محمد که مخلوق و حادثند بسوی فعل واجب تعالی که او هم نیز مخلوق و حادث
است که آن عبارت باشد از اراده الهیه و اول فعل صادر از واجب تعالی پس میگوییم که این کلام
بنا بر قاعده تو باطل است زیرا که اراده الهیه که اول فعل واجب تعالی است واجب است یا حادث
است یا قدیم و اگر بگوئی که قدیم است پس لازم خواهد آمد بر تو تعدد قدما و اگر بگوئی که حادث
است چنانچه حق است که اراده واجب تعالی از صفات فعلیه است نه صفات ذات و خود جناب شیخ هم نیز
در باب اراده همین را قائل است و رد مینماید بحکما را چنانچه در باب ان شاء الله خواهد آمد پس اراده ع
میگوییم که بعد از اینکه اراده حق تعالی مخلوق و حادث است و اول فعل صادر از حق تعالی است بر
تو لازم خواهد آمد که بگوئی عدم صحت نسبت و ارتباط همین اراده که اول فعل واجب تعالی است
بسوی حق تعالی زیرا که نسبت حادث بقدیم و ارتباط آن بواجب تعالی غیر جایز است و اطلاق و نسبت
و ارتباط صحیح نخواهد بود نه حقیقة و نه مجازا و اگر بگوئی که ملتزم هستم در اینها بصحت
اطلاق و جواز نسبت پس برگشتی بعد از فضایح و مفاسد بی شمار از آنچه گفته که صحیح نیست نسبت
دادن و اطلاق نمودن حادث را بر قدیم و اقرار و اعتراف نمودی بعد از کشاکش بسیار باینکه آنچه
تحقیق نمودی و الف گوور از بنده گان خدا را اضلال نمودی بآن آن باطل و عاطل است و بالجمله
پس دعوی سید گور باینکه عقل قطعی و نصوص قرآن و مذهب اهل بیت صلوات الله علیهم اجمعین و نور

فصل اوّل از باب اوّل

اخبار و آثار ایشان حاکمند بر خلاف آن چه همه اینها آنکه بیان نمودند این دعوی باطله و لهذا چنانچه کثیری
از آن را به نوعی معلوم نمودیم و بعد هم نیز بر تو معلوم خواهد شد و مع ذلک این دعوی و خلاصه خود را
مستند ساخته بسوی اخبار و ما اینجا تفحص نمودیم در این باب چیزی نیافتیم و چیزی هم که در اخبار
رسیده است که نسبت خلق و رزق و اماته و احیا با ایشان نسبت داده شود علی الاطلاق
بلی در خطبة البیان بعضی از این الفاظ مذکور است و لکن این خطبه را اصحاب ما نقل ننموده‌اند
و گفته‌اند که این خطبه را بعضی از غلاة وضع نموده‌اند و آن را نسبت داده‌اند بحضرت امیرالمؤمنین
و اصل ناقلین این خطبه هم نیز بعضی از عامه می‌باشند و خود جناب شیخ نیز تصریح کرده است بعدم
اعتبار او چنانچه در شرح زیارة در مقام نقل بعضی از اخبار در جنت می‌گوید که مردم در خصوص
این مضمون خاص که عدد اصحاب حضرت حجت عجل الله فرجه هر یک از اینها الف الف خاص باشند تعداد
اینها را از این علماء منفرد حدیثی در این باب ندیدم مگر در خطبة البیان و آن اعتباری ندارد
و اصل عبارت جناب شیخ در شرح زیارة این است لم احد لذلک حدیثا الا فی خطبة البیان
و هی کما تری یعنی نیافتم از برای مطلب مذکور حدیثی مگر در خطبة البیان و آن خطبه اعتباری
ندارد و چه لفظ کما تری در عبارات مصنفین اشاره است بعدم اعتبار و عدم صحت دلیل است
و نیز در جوامع الکلم از او سؤال نمودند از خطبة البیان که آیا صحت دارد این خطبه یا نه در جواب
آن گفته است که بلی از تلامذه علامه مجلسی نقل کرده است که خطبة البیان را بعضی از اهل خلاف
که عامه باشند نقل نموده‌اند اگرچه مضامین آن زیاد غرابت ندارد لکن من ندیدم دو نسخه از
آن را که متفق المضمون و یا متقارب المضمون باشند بلکه اختلاف نسخ این خطبه در غایت کثرت است پس
گویا منشأ در عدم اعتبار این خطبه همان اختلاف نسخ او و اینکه ناقل او بعضی از غلاة و بعضی از عامه عامه
می‌باشند چنانچه بهمه اینها از خود جناب شیخ مقر و معترفند پس با این احوال چه حجت و دلیل خواهد شد
این خطبه از برای احدی بلی در بعضی از اخبار وارد شده است که فرمودند نحن والله الاسماء الحسنی و در
بعضی از زیارات نیز وارد شده است که السلام علی اسم الله الرضی و لکن این دو عبارت محتملند علی
الظاهر و دلالت بر مقصود او ندارند بلکه مراد با همین کنایه است چنانچه خود معصوم فرموده است یعنی
حضرت صادق علیه السلام به داود بن کثیر فرمودند نحن الصلوة فی کتاب الله و نحن الزکوة و نحن حج الله
و نحن الآیات و نحن البینات و عدونا فی کتاب الله الفحشاء و المنکر و البغی و الخمر و المیسر الی ان قال
فسمانا فی کتابه و کنی عن اسمائنا باحسن الاسماء و احبها الیه و سمی اضدادنا و اعداءنا فی کتابه

نحو بعض

فی بعض الاسماء البیه و این حدیث را خود جناب شیخ نیز نقل نموده است در شرح عرشیه و حاصل معنی
حدیث شریف اینست که آنجناب فرمودند که حق تعالی در کتاب مجید تعبیر نموده از ما بصلوة و زکوة و
ما ئمه وجه الله و بیت الله خداوند و اعدای ما تعبیر کرده میشود در کتاب الله بفحشاء و منکر و خمر و میسر
تا آنکه فرمودند که حق تعالی اسامی ما را در کتاب خود ذکر نموده و کنایه وارد از آنها باحسن الاسماء
که عبارت از صلوة و زکوة و امثال آن باشد و محبوب‌ترین نزد خود پس نظر نما و تأمل
کن که چگونه آنجناب بصریح نموده است در این حدیث شریف که حق تعالی بکنایه که قسم از مجاز است
تعبیر نموده از اسماء ما ببعضی از احسن الاسماء که عبارت از صلوة و زکوة و امثال آن باشد نزد خود
جناب شیخ بعد از نقل این حدیث گفته است فاعلم ان اسمائهم مشتقة من اسماء الله و هی الاسماء
الحسنی و اسماء اعدائهم الاسماء السوئی کما فی هذا الحدیث یعنی بدانکه اسماء ایشان صلوات الله
علیهم مشتق شده است از اسماء خداوند که آن اسماء حسنی حق تعالی باشد و اسماء اعدای ایشان
اسماء سوئی است چنانچه در این حدیث است و باین مضمون احادیث بسیاری نیز وارد شده است که
حق تعالی اشتقاق نموده و جدا فرموده از اسماء خود اسماء مبارکه ایشان را و اسم مبارک سید انبیا
صلی الله علیه و آله که محمد باشد مشتق و جدا نموده از اسم خود که محمود باشد و حق تعالی محمود است
و آنجناب محمد ص و مشتق و جدا نموده اسم مبارک حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را از اسم خود که اعلی
و حق تعالی اعلا است و آنجناب علی ع و همچنین الخ و محتمل است که مراد باسماء حسنی که در حدیث
شریف و امثال آن وارد شده است که بخوانند اسماء الله الحسنی کنایه باشد از آنکه چنانچه اسم
اعظم حق تعالی و همچنین سایر اسماء الحسنی و صفات الله تعالی سبب‌اند از برای استجابت دعوات اگر کسی
خداوند را بخواند بآنها و همچنین اسماء مبارکه ایشان نیز سبب‌اند از برای استجابت دعوات
اگر کسی متوسل شود باین اسماء و خداوند را بخواند باین اسماء صلوات الله علیهم چنانچه اولوا
العزم از انبیا چون نوح و آدم و ابراهیم و غیر ایشان در شدائد متوسل باسماء خمسه صلوات
الله علیهم میشدند و دعای ایشان بهمین جهت باجابت میرسید و محتمل است که مراد آن باشد که چنانچه
در حدیث شریفی که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام با سلمان فرموده است که یا سلمان انا الذی
کتب اسمی علی العرش فاستقر و علی السموات فقامت یعنی ای سلمان منم آنچنان کسیکه نوشته
شده است اسم من بر عرش پس قرار گرفت عرش الهی بآن اسم و نوشته شده است بر سموات پس
برپا شده است سماها از برکت آن اسم و محتمل است که مراد آن باشد که چون نفس انسانی

باسماء الله مستقر شده است اشیا همچنین با اسماء مقدسهٔ ایشان مستقر شده است اشیاء چنانچه مجرب

فصل اول از باب اول

انسان کامل آیت و علامت است از برای دلالت نمودن بسوی واجب جل شأنه و بر توحید و شئونات و صفات الوهیت جاری شده است در این مظهر ایشان از معجزات باهرات که در دست غیر ایشان جاری نشده است بلکه آیت و علامتی از برای دلالت نمودن بر حق تعالی نخواهد بود که اعظم از ایشان باشد چنانچه در تفسیر عم یتسائلون عن النبأ العظیم رسیده است که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمودند که نیست خدا را آیتی که از من اکبر باشد و نه خدا را خبری که از من اعظم باشد بالجمله پس اینها که از ایشان بتمام حالات و بکلیه شراشر وجود خودشان از قیام و قعود و حرکات و سکنات و تکلم و سکوت و نوم و یقظه و بجمیع اجزاء و اعضاء و جوارح داعی الی الله اند و دلالت کننده خلق را بسوی معبود حق پس باین اعتبار ایشان اسماء اند از برای خدا یعنی علامت و سمه اند از برای ذات پروردگار یعنی مذکور شد ایشان اسماء الله و چون اینکه از نور پروردگار آفریده شده اند و داعی اند خلایق را بسوی خدا و تذکر خداوند و دیعه نموده است در اصل وجود ایشان امور که بغیر ایشان اعطا ننموده است ایشان را دلیل بسوی خود لطف نموده است همین امور این وجه پس اسماء الله نیز بود و قسم خواهد بود یک قسم از آنها که معنی مسمی است و تبیین مسمی را مینماید چون لفظ یا الله و یا رحمن و یا رحیم و سایر اسماء حسنی که اطلاق میشوند بر ذات مقدس حق تعالی بر سبیل حقیقت و جایز نیست اطلاق کردن از آنها را بر غیر حق تعالی اصلا و بعضی از آنها اگر جایز باشد اطلاق نمودن پس از باب مجاز و التشریف است یا بوضع ثانوی و این قسم از اسماء الله را اسماء لفظیه و اسماء مکتوبه مینامند و قسم دیگر از اسماء الله که علامت و سمه اند از برای ذات که حق تعالی آن در همه ممکنات متحقق است از باب اینکه محقق شده است در محل خود که و فی کل شیء له آیة تدل علی انه واحد ولکن کلی و عظام و تمام این قسم از دلالت و آیت و سمه مخصوص است بسبب وجود اطهر ایشان که از این جهت ممتاز شده اند ایشان از جمیع خلایق یا اینکه نام کرده شوند باسماء الله و چون که پس ایشان اسماء الله و چون که اند یعنی مذکور شد آنکه لفظ یا الله اسم است از برای ایشان و حقیقت ایشان اسم است از برای خدا تعالی چنانچه خصم مدعی این مقاله است و بنا بر این معنی مذکور و پس ایشان اسماء الله و حجج بر آنند علی سبیل الحقیقه و لا بمجاز و محتمل است که مراد آن باشد که چون محمد و آل محمد علیهم الصلوة والسلام متخلق اند باخلاق خدا و تبارک از جود و رأفت و رحمت و علم و حلم و حزم و عطوفت و کرم و خلق و سایر صفات کمالیه امکان و جامع اند جمیع مراتب کمال عبودیت از خضوع و خشوع و اطاعت و انقیاد و تسلیم و محبت و موت و خلوص و فنا که جا ورد باب العبودیه

در صفات ثبوتیه

جوهرة کنهها الربوبیة و ورد ایضاً بان العبد لا یزال یتقرب الی بالنوافل فاکون سمعه الذی
یسمع به و بصره الذی یبصر به و نحو آن که همه اینها از باب توسع و تجوز میباشد چه حدیث المحبة
نیز از قبیل تشبیه و مثل و نظیر پس از این جهت جایز است که گفته شود در حق ایشان وجه الله و عین الله
و ید الله و جنب الله و امثال آن از باب تشریف و مجاز پس ملاحظه آنچه ذکر شد جایز نخواهد بود
نسبت دادن بعضی از اسماء الله را بسوی ایشان از باب قاعده و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله
رمی و روایات ربط ندارد بمعنی آنچه جناب شیخ ملتزم است از عدم صحة نسبت اسماء حسنی و تمام جواز
اطلاق صفات الله بنحو استقلال و عدم تسبیل حقیقت و بر سبیل مجاز و نیز احتمال اینکه مورد
ربط ندارد بجهه فاعلیت که حصر علم را باشند در امثال المقامات فتدبر و بالجمله حدیثی که امام
علیه السلام میفرماید که مراد بیان کنایه است و بعضی از ایشان در محلات آن رسیده باشد
همه این احتمالات که بعضی اینها را خود خصم نیز ذکر نموده یا ملتفت شود که از باب رجم بالغیب و دار
دلیل از برای امری قرار دادن و آیا جایز است از برای احدی از اهل علم که این نحوه بنماید
و او را دلیل از برای مدعای خود قرار دادن در مسئله از مسائل شرعیه فضلاً از چنین
مسئله از توحید که متفرع است بر او همه الحادات و جحود و اکثر افاضر توحید الهی و تشبیه
در جناب قدس نبوی صلی الله علیه و آله را باید چنین نمود پس علی الاسلام و السلام فانا لله
وجه ثانی
وانا الیه راجعون و ثانیاً اینکه آنچه ادعا نمایند که مراد باسماء الحسنی در صفات الله تعالی همانا
محمد و آل محمد است و جایز نیست اطلاق و نسبت دادن اینها را بذات حق تعالی زیرا که این الفاظ
حادث و مخلوق و ممکن میباشند و نسبت اینها بواجب تعالی غیر صحیح است نه بر سبیل حقیقت و نه
بر سبیل مجاز این دعوی باطل و عاطل و فاسد است زیرا بسیاری از اسماء الحسنی و صفات الله تعالی
و اینها بسیارند از جمله است لفظ الله که این اسم خاص حق تعالی است و احدی از مسلمین بلکه هر که
قائل شده است بصانع تعالی تجویز نموده است اطلاق او را بر غیر ذات حق تعالی بلکه مراد باو ذات
بحت غیب حضرت حق سبحانه و تعالی میباشد و با این احوال جناب شیخ علاوه از آنچه گذشت که
مقتضی دلیل و صریح کلمات او آنست که مراد بجمیع اسماء الحسنی همانا حضرت محمد و آل محمد اند تصریح
نموده است در شرح زیارة در لفظ الله که مراد باو امیر المؤمنین علیه السلام است در آیه شریفه
الا الی الله تصیر الامور او را تفسیر نموده که ای الی علی تصیر الامور و این تفسیر را نسبت بامام
نیز داده و بر تو مخفی نیست بطلان این کلام و سخن از اصل و اینکه نحوه این کلام خارج

فصل اول از باب اول

از طریقهٔ اهل بیت علیهم السلام است و در این باب بخصوصه بحثا او بر افتراء نسبتها نسبت بمعصوم
صلوات الله علیه چنانچه در این آیهٔ مبارکه نیز افترا بر امام علیه السلام بسته و حال آنکه اصل آیه و تفسیر
واردهٔ از معصوم علیه السلام را برای تو نقل مینمایم که بر تو معلوم شود که چگونه این نسبت کاذبه را بامام
معصوم داده و چگونه منقلب نموده صدر و ذیل حدیث را در تفسیر او و چگونه آیه را نیز منقلب
ساخته و در آخر سورهٔ شوری حق تعالی میفرماید بیدو انک لتهدی الی صراط مستقیم امام علیه السلام تفسیر
نموده این آیه شریفه را بقول خود بعد قوله تعالی الی صراط مستقیم یعنی انک لتامر بولایة علی علیه السلام و تدعو
الیها و علی هو الصراط المستقیم یعنی ای پیغمبر اکرم بدرستیکه تو هر آینه امر مینمائی مردم را بولایت
علی علیه السلام و میخوانی مردم را بسوی ولایت آنجناب و علی علیه السلام صراط مستقیم و راه راست خداست تعالی شأنه
و بعد از آن حق تعالی تفسیر فرموده صراط را بقوله تعالی صراط الله الذی له ما فی السموات و ما فی الارض
امام علیه السلام تفسیر نموده این فقره از آیه را بقوله علیه السلام یعنی علیا علیه السلام انه جعله خازنه علی ما فی السموات
و ما فی الارض من شیء و ائتمنه علیه یعنی مراد بصراط مذکور در صدر آیه و در این آیه حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام است که خداوند عالم آنجناب را خازن علم خود قرار داده بر آنچه در آسمانها و زمین است
و آنجناب را امین و خلیفه خود قرار داده و بعد از آن حق تعالی فرموده در آخر آیه که الا الی الله تصیر الامور
یعنی بسوی حق تعالی رجوع مینماید امور و تدبیر روز قیامت و مالک نیست در آنروز غیر حق تعالی
چنانچه در آخر سورهٔ انفطار میفرماید یوم لا تملک نفس لنفس شیئا و الامر یومئذ لله و معصوم علیه السلام
در تفسیر الا الی الله تصیر الامور فرموده است که قرائت در اشاده است و بعد از اینکه یافتند
آن قرا زاد بر آن قدر که هر از قرائت محو شده است مگر همین آیه که قوله تعالی الا الی الله تصیر الامور در
زیاده از این قدر در تفسیر آن رفع اشتباه نموده پس بطرز آداب لاکن در این تقلب و تصرفی که جناب
شیخ در این آیه شریفه نموده و معصوم علیه السلام در دو مقام از آیه یعنی از صدر آیه و وسط آیه تفسیر نموده
است صراط را بعلی علیه السلام که آنجناب صراط مستقیم خداوند عالم است و حق تعالی نیز تفسیر صراط را نموده
در همین آیه و فرموده است که صراط الله الذی له ما فی السموات و ما فی الارض و جناب شیخ تفسیر
مذکور را منقلب نموده و او را وصل نموده با آخر آیه که قوله تعالی الا الی الله تصیر الامور یعنی حق تعالی
از لفظ الله اراده نموده حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را و امام علیه السلام نیز الی الله را تفسیر نموده بعلیا و جرأت
نموده که افترا بحق تعالی و بر امام معصوم علیه السلام داده و دانسته و تفسیر قرآن نموده با آنچه خواهش دلش
و بسیار عجب است که مراجعت بتفسیر نموده باشد و امر برو مشتبه شده باشد و تفسیر مذکور را

یعنی الا الی علی تصیر الامور

از تفسیر

از بصائر الدرجات نقل نموده و چون مراجعه نمودیم کتاب بصائر الدرجات را دیدیم که صدر و ذیل
حدیث و تفسیر را منقلب نموده و آنچه در کتاب مذکور نقل شده است همین است که ذکر می شود
عن ابی حمزة الثمالی عن ابی جعفر ع فی قول الله تبارک و تعالی صراط الله الذی له ما فی السموات
و ما فی الارض من شیء یعنی علیا انه جعله خازنه علی ما فی السموات و ما فی الارض و ائتمنه علیه
الا الی الله تصیر الامور بر تو واضح است که تفسیر در این حدیث شریف اینست که مراد از صراط الله علی امیر
المؤمنین ع است و امام ع تفسیر نموده الا الی الله تصیر الامور را بعلی علیه الصلوة و السلام بلکه
تفسیر صراط الله نموده است یا اینکه مراد از صراط الله یعنی علیا امیر المؤمنین ع و اگر بگوئی که مضمون
ذیل آیه چندان بعید نباشد زیرا که در فقره زیارت جامعه کبیره است که ایاب الخلق الیکم
و حسابهم علیکم و نیز در بعضی از اخبار وارد شده است که در قیامت هر امامی با اهل زمانه
او حاضر میشود و بعضی از امور با ایشان ملحق ثم راجع میشود چنانچه در اصول کافی
از حضرت صادق علیه السلام نقل شده است که انجناب فرمودند که در روز قیامت [illegible]
می کنند میستانند ما را بحساب شیعیان ما و اخبار با مضمون یا قریب بمضمون بسیار است جواب گوییم
این کلام تمام است و سخن بسیار شیرین است و کسی را غیر سزا انکار نمودن از امکان آنکه ممکن باشد
ولکن محل نزاع و تشاجر امر نسبت غیر از آنچه ذکر نمودی و گویا این اعتراض تو ناشی شده است از غفلت
تو حقیقت مطلب زیرا که محل کلام و نزاع آنست که ما میگوئیم که جایز نیست اطلاق نمودن اسماء الحسنی
و صفات الله تعالی را بر غیر حضرت از ممکنات بر سبیل حقیقت و اگر در بعضی از آنها نسبت داده شود
بسوی بعضی از ممکنات چون ملائکه و انبیا و پیران بر سبیل مجاز و نسبت بسوی اسباب و الات است
و جناب شیخ مدعی است که اطلاق این اسماء و صفات و نسبت آنها بر حق تعالی جایز نیست بلکه بر سبیل
حقیقت و بر سبیل مجاز بلکه مراد با آنها خصایص نورانیه محمد و آل محمد صلی الله علیه و آله است
هر جائی از قرآن که لفظ الله یا رحمن یا رحیم یا قل هو الله احد و یا ایاک نعبد و یا ان ربکم الله
الذی خلق السموات و الارض و یا ضمیر و خطابی نسبت داده شود بخدا بعقیده ایشان مراد با آن محمد و آل
محمد است ع و یا مراد با آن امیر المؤمنین ع است از آن جمله لفظ الله که مراد با آن حضرت امیر المؤمنین است
چنانچه آیه مذکوره را تفسیر آن نموده و آن را نسبت بامام معصوم ع نیز داده و حال آنکه در حدیث
است چنانچه در کافی نقل نموده است از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که آنجناب فرمودند الله
اعظم اسم من اسماء الله عز و جل لا ینبغی ان یسمی به غیره یعنی لفظ الله اعظم اسمی است از اسماء الله

فصل اول از باب اول

سزاوار نخواهد بود که تسمیه کرده شود و اطلاق کرده شود بغیر ذات مقدس او و نیز در کتاب
توحید در تفسیر آیه مبارکه رب السموات والارض وما بینهما فاعبده واصطبر لعبادته هل تعلم
له سمیا نقل نموده است از حضرت امیر المؤمنین که آنحضرت فرمودند تاویله هل تعلم احدا اسمه الله
غیر الله جل سبحانه و تعالی در مقام انکار که مقام ادات استفهام است بیان فرموده است که اطلاق
اسم الله نشاید بر غیر ذات مقدس او فاحفظ ذلک فانه من فی دینک و بالجمله از جمله از اسما
و صفاتی که جایز نیست اطلاق نمودن آن بر غیر ذات حق تعالی لفظ الرحمن است که این صفت خاصه اوست
که اطلاق بر غیر جناب او تعالی معقول نمیشود چنانچه حضرت شیخ در جوامع الکلم در رساله قطیفیه در
جواب شیخ احمد قطیفی مکرر معروف شده و تصریح نموده است باختصاص این دو لفظ مبارک بذات
اقدس تعالی حیث سئل عنه رحمه وجه اختصاص لفظ الله والرحمن به تعالی فاجاب لعل وجه الاختصاص ان الله
اسم لذات تتصف بصفات القدس کالقدوس والسبحان والعلی وامثال ذلک وبصفات الاضافة کالعلم
والقدرة والسمع وبصفات الخلق کالخالق والرازق والمعطی فالذات الجامعة لهذه المراتب هو المسمی بالله
واما الرحمن فهو اسم لذات تتصف بصفات الاضافة وبصفات الخلق لهذا استوی برحمانیته علی
عرشه فاعطی کل ذی حق حقه وساق الی کل مخلوق رزقه فمن اتصف بهذین النوعین من الصفات
فهو الرحمن الخ یعنی سؤال شده است از او که چه چیز است وجه اختصاص لفظ الله و لفظ الرحمن که اطلاق
بر غیر جناب او تعالی نمیشود و مخصوص شده این دو لفظ بجناب او تعالی جواب گفته است وجه اختصاص آنست که
لفظ الله اسم است از برای ذاتی که متصف است بصفات قدس مثل قدوس و سبحان و العلی و متعال
و متصف است بصفات الاضافه مثل علم و قدرت و سمع و بصفات خلق مثل خالق و رازق و معطی
پس ذاتی که جامع جمیع مراتب باشد او مسمی است بالله و اما رحمن پس او اسم است از برای ذاتی که متصف
باشد بصفات اضافه و صفات خلق و از این جهت است که مستوی شده [illegible] برحمانیت
خود بر عرش و اعطا نموده است به هر ذی حقی حق او را و به هر مخلوقی رزق او را پس کسیکه
متصف شده است باین دو نوع از صفات پس او رحمن است پس ملاحظه نما که چگونه حضرت تصریح
نموده باختصاص این دو لفظ بذات باری تعالی و اینکه جایز نیست اطلاق آن بر غیر ذات باری تعالی و همچنین
اقرار نموده است باتصاف حق تعالی باین صفات و صحت نسبت آنها بجناب او تعالی و کجا این کلام او مناقض است
با آنچه در مقامات دیگر نوشته از صدور وضع تصریح نموده الا آنکه مقصود از نسبت آنها بکلام خود تجاهل
است یا دعوائی و اقرار نمودن او بعدم صحت نسبت و اطلاق این دو لفظ بر غیر ذات باری تعالی و مقصود

منزه از دیدن او

نه آنکه باو اسناد نقص کنند و الا اگر حقیر بخواهد همه نعتها و ثناها و صفات کلام او را که دلالت بر آن دارد ذکر نماید
هر آینه محتاج بکتب متعدده است لکن عمده آنها آنست که از جمله اسماء لم یلد و لم یولد و از جمله آنست
وحده لاشریک له و از جمله است قدیم و ازلی و سرمدی و امثال آن از خصایص است بهمه اوصافی که احدی را نمیرسد
که متصف شود بآنها پس اطلاق سرمدی و قدیم و ازلی و امثال آن بر محمد و آل محمد صلی الله علیه و آله بر سبیل حقیقت
و عدم صحت نسبت و اطلاق آنها بر ذات باری تعالی نه حقیقت و نه مجاز او ثالثا اینکه عدم صحت اطلاق اسماء
حسنی و صفات علیا که صفات الله و عدم صحت نسبت مخاطبات و عبادات و دعاها و اذکار ربوبیت بجناب اقدس الهی که اراده نکنند
مراد بآنها حقیقت محمد و آل محمد صلی الله علیه و آله است مستلزم شرک در عبادات است بلکه عین شرک است زیرا
که همه اینها بر اینکه ایشان اصل اصیل عالم امکان و اشرف ممکنات هستند عبادت ممکنات کائنا ما کان
عین شرک و کفر است و رابعا اینکه این مطلب مستلزم اشتراک و کفر است نفوس قدسیه ایشان صلوات
الله علیهم و لازم دارد قول باینکه اگر ایشان در عبادات و طاعات و مخاطبات قصد انوار خود مینمودند
عبادت و پرستش مینمودند نفوس قدسیه خودشان را زیرا که بنص کلام مقدس او سنت قطعیه
بجهت غیب الهی نسبت ممتنع و اسم و صفت و ربط و انتساب او غیر جایز و غلط است بلکه لابد است باید مرجع آن
نسبتها اسمی باشد که از قبیل حقیقت است که همان حقیقت محمد و آل محمد باشد و حال آنکه حق تعالی مدح آن
بزرگواران را بعبودیت و حقیقت این صفت عبودیت را از اشرف و اخص اوصاف و کمالات ایشان است حتی آنکه
حق تعالی امر اهم مقدم داشته بر رسالت و در تشهد گفته میشود که اشهد ان محمدا عبده و رسوله و در قرآن
میفرماید سبحان الذی اسری بعبده لیلا من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی و در حق حضرت امیر المؤمنین علیه
السلام وارد شده است که اشهد ان علیا عبده و ولیه و رسوله که وصف عبودیت آنجناب را مقدم داشت
و بر همه معلوم است که جامع جمیع کمالات که عبارت باشد از عبد بودن آنجناب در جناب سید المرسلین
در جمیع اوصاف حمیده و فضایل و شرافت آنجناب بلکه رسیدن ایشان بمقامات عالیه که حق تعالی بایشان
مرحمت فرموده منتهی گردیده از روی اطاعت و انقیاد و عبودیت حق تعالی در جمیع عوالم از بدو ایجاد انوار مقدسه ایشان
الی انقراض عالم چنانچه خود نیز تصریح بآن نموده است کدام امر از این اشنع و اقطع که شخص بگوید که جناب
سید المرسلین صلی الله علیه و آله و منکه میفرمود ایاک نعبد و ایاک نستعین مقصود بخطاب همان حقیقت نورانیه
خود آنجناب بوده که مرجع آن با ایاک نعبد و ایاک نستعین است یا آنکه بگوید که آنجناب بر وجه الخاص
در سجده کذا ستر عرض میکرد مثلا رب لا تکلنی الی نفسی مراد بخطاب همان حقیقت مقدسه خودش بوده
و تضرع بنفس مقدسه خود مینموده و یا آنکه بگوید که حضرت علی مرتضی صلوات الله علیه و منکه در مناجات

فصل اول از باب اول

خود بود یا حقیقت
یا قاضی الحاجات عرض مینمود اللهم انی اسئلک سؤال الخاضع المتذلل الخاشع مراد بیان همان حقیقه مستقل بنفسه
بوده و با آنکه میگوید که جناب سید الشهداء علیه السلام در پیش عرش در جناب حق چون کوه ایستاده و دو دستهای
مبارک خود را بلند نموده در حالتیکه اشک از دیده گان او جاری بود مانند دو مشک و بصدای بلند
عرض میکرد یا اسمع السامعین و یا ابصر الناظرین و یا اسرع الحاسبین و یا ارحم الراحمین مراد انجناب
صلوات الله علیه حقیقه خود و یا حقیقه جد و پدر بزرگوار آنحضرت بوده و لا حول و لا قوة الا بالله تعالی
الله عما یقول الظالمون علواً کبیرا و خامساً بآنکه نسبت خلق و رزق و احیا و اماته و سایر افعال خدا
بان بزرگواران دادن اگر مراد حقیقت و استقلال است که باید حقیقه ایشان نسبت داده شود بان
بزرگواران علی سبیل الحقیقه و الواقع و عدم صحت نسبت آن بسوی حق تعالی حقیقه و نسبت مجاز را بجناب حق
کلمات خود دلیل او بود در مقام بین بود واضح شد که این کلام شرک و کفر است که احدی از مسلمین تفوه
بان نخواهند نمود و این همان حرف جماعه از یهود است که گفته اند که خداوند از خلق و کار خلق آسوده
شده است دیگر شغلی و شانی و کاری بعد از ایجاد از برای او نیست و خداوند در رد این جماعه فرموده
است که قالت الیهود ید الله مغلولة غلت ایدیهم و لعنوا بما قالوا بلکه این سخن بمراتب بدتر است از سخن
یهود زیرا که ایشان قائل بنسبت ایجاد کائنات خلایق را بسوی حق تعالی داده اند بخلاف این قول که این را هم منکر
است و اگر مراد صحت نسبت این امور است بایشان از باب مجاز بینه و البینه و الاشیاء یعنی محمد و آل محمد
آلت از برای فعل حق تعالی میباشند مانند ارض و سما و شمس و قمر و ستاره گان و ملائکه چنانچه فرموده
و فی السماء رزقکم و ما توعدون یعنی اسباب رزق شما در آسمان است و چون نسبت خلق بجناب
اسرافیل و رزق بجناب میکائیل و نسبت اماته بجناب عزرائیل و سایر ملائکه موکلین اسباب داده
امثال آن پس میگوییم که شان محمد و آل محمد صلی الله علیهم اجل و ارفع از آن است که این امور نسبت داده
شود بایشان زیرا که این امور از قبیل فراشی و عضیض و البته است که شان خدام و چاکران ایشان
و همه ملائکه و سایر خلایق خدام و عبید بوده درگاه این بزرگوارانند و خدای تعالی آن بزرگواران را ولی
کائنات نموده از ملائکه و انبیا و ارضین و سموات و آنچه در آنها است که از برای ایشان است تصرف قدرت
آنها بامر و اذن حضرت آفریدگار و هیچ ملکی عملی نمینمایند و حرکتی نمینمایند و تصرفی نمیکنند مگر باذن ایشان
و همه موضع و انواع همه خیرات و برکات که در همه عوالم محقق شده با خواهش ایشان همه آنها را حق تعالی
بمقدس ایشان خلق فرموده و همه عوالم بسبب وجود اطهر ایشان برپا شده است و ایشانند آن عدل و
حقیقی که در وصف ایشان وارد شده است که بالعدل قامت السموات و الارضین و اکثر العباد بالله

شوند

در صفات ثبوتیه امامت

شود تمام عالم و عالمیان دفعه پس از وجود ظاهر ایشان هر این شیرازه وجود بالکلیه از هم پاشیده خواهد شد
و همه موجودات راه عدم را خواهند پیش گرفت و ایشانند خزنه علم الهی و ایشانند معلم معالم دین
و آئین و ایشانند هادی و راهنمای قاطبه ملئکه و انبیاء مرسلین و ایشانند که ولایت مطلقه ایشان
حقه جاری است در کافه کائنات و ایشانند مقصود از خلایق و ایشانند صاحب امر خداوند و ایشان
محرم راز حضرت اویند کار دیگر احدی را در این مقام حظی و نصیبی نخواهد بود مگر خود ایشان را و مقصود
در مقام اظهار مدایح است بر آنکه مادح ایشان خدای عالمیانست و همه انبیاء مرسلین و کاملین
معترفین عاجز اند از ذکر اوصاف و نقل فضائل ایشان و هر چه بخواهند بگویند عشری از الف عشر
عشری از فضائل و مدایح ایشان را نخواهند گفت چگونه میشود که ممکن باشد حق معرفت ایشان و حال آنکه
سید انبیاء صلی الله علیه و آله فرموده است که یا علی لا یعرفک الله الا الله و انا و لا یعرفنی الا الله و انت و لا یعرف
الله الا انا و انت یعنی که یا علی نشناخت تو را کسی غیر از خدا و من و نشناخت کسی غیر از خدا و تو
و تو و خدا را نشناخت کسی غیر از من و تو چه خوش گفته است ناظم در مقام که گفته است نبی بوصی مطلق
نشناخت تو را کسی بغیر از من و حق
حق را نشناخت کس بغیر از من و تو
من را نشناخت کسی بغیر از تو و حق پس چ
گونه میشود که کسی ادعاء نماید معرفت این بزرگواران را و حال آنکه جناب امام رضا علیه الاف التحیة والثناء
در مرو در جمعه اول در مسجد جامع فرموده است که قدر و منزلت امامت از آن اجل و شأن آن از آن اعظم
و مکان آن از آن اعلی و جانب آن امامت از آن منیع تر و فرو رفتن یکسر آن از آن بعید تر است که مردم بعقول
ناقصه خود بآن رسند یا با رای مختلفه خود آنرا ادراک کنند تا آنکه امام امین خدا است در میان بندگان
او و حجت او است بر بندگان و خلیفه او است در بلاد او و داعی او است بسوی خدا امام از گناهان منزه
و پاک است از عیوب و مبرا است از عیب مخصوص است بعلم و موسوم است بحلم دین نظام است و مسلمین را
مایه عزت و احترام و منافقین را غضب دهنده است و کافران را مایه هلاک امام یگانه دهر است که احدی
بمقام او نرسد و هیچ عالمی او را معادل نشود و او را بدلی نباشد و مانند و مثل و نظیری با او نشود
مخصوص است بتمام فضل و ادب بدون کسب و طلب بلکه از جانب خداوند مفضل بخشنده پس کیست که بکنه
معرفت امام رسد یا اختیار امام او را ممکن شود هیهات هیهات عقلها همه در آن گمراه و پریشان و خردها
همه سرگردان و حیران و دیدها از مشاهده او عاجز و کوتاه و عظماء در ادراک ذات او طفل دبستان
و حکماء در فهم صفات او سرگشته و حیران دست عجز اهل خرد از رسیدن بکنهش نارسا و زبان خطباء از وصف
جلالش نارسا و الکن و مدح جمالش جهال و شعراء در تعریف صفات کمالش لال ادباء و بلغاء از وصف

فصل اوّل از باب اوّل

ثنای از شئونش عاجز و ناتوان و در بیان یک فضیلتی از فضائلش یا قاصر و ناتوان چگونه امام را توان
ستود و بنعت کنهش زبان آزمود و یا چیزی از امر او فهمید و یا کسیکه بجای او نشیند و با امرها منقیام نماید
توان یافت و چگونه توان یافت و در کجا پیدا توان کرد و حال آنکه مقام او بالاتر است از آنکه دست ادراک
باو رسد شأن او رفیع‌تر است از آنکه ستایش ستاینده او را سزد پس که تواند که چنین کسی را برگزیند و
عقول کجا باین مرتبه پی برند و چنین کسی در کجا پیدا شود با کمان دارید که در غیر آل محمد یافت شود و حدیث
شریف طویل است و محل حاجت ذکر شد و در آخر حدیث شریف فرمودند و صلی الله علی محمد النبی و آله و سلم
تسلیما کثیرا بنهایت رسید حدیث شریف اللهم صل علی محمد و آل محمد عدد علمک و منتهی حلمک صلوة ترضیها
و النبی اعداء تام و امر اعجب و اقطع در مقام انکه هذا الرجل الجلیل با این کلمات شرکیه و الحادات کفریه که تمام
ان بر تو واضح شده است کالشمس فی وسط السماء مدعی است منبر دنیا بود که اکر من با این کلمات عارف شد
بحق معرفت محمد و آل محمد صلوات الله علیهم اجمعین و هر کسیکه تامل با این کلمات نشود بی و منکر فضائل و
مقامات ایشان است صلوات الله علیهم و بر تو مخفی نیست که اساس کرا و در مقام چند است واقع
او را که مثل الخطر بمانی نیست مکو نیست شرکت و کفر العیاذ بالله این بزرگواران و این ظلمی است که احد
از طوایف مسلمین از معاندین و غیر ایشان نسبت بان بزرگواران نموده اند و همه دشمنان ایشان اینچه
توانستند از ظلم و جور در حق ایشان کوتاهی ننمودند با همه این احوال نتوانستند که اینگونه خرافات و بی
ادبی و ظلم زاده حق ایشان اجرا بدارند و ما میگوییم که ما بحمدالله تعالی و ببرکت ساداتی و موالی خود مان
صلوات الله علیهم اجمعین منکر این الحادات و کفریات متبرئیم و از اهم نسبت بساداتی و موالی خود نمیدهیم
و دعوی معرفت بمقامات ایشان را نمینماییم بلکه معتقدیم بعجز از معرفت ایشان چنانچه در همین حدیث شریف
امام معصوم بیان فرموده و ما چنان داریم که همین عجز ما از معرفت ایشان همین معرفت ما باشد در
حق ایشان چنانچه عجز از معرفت حضرت آفریدگار همان معرفت خداوند متعال است و عجز از اداء شکر او
متعال همان اداء شکر حضرت لا یزال است و چگونه متصور شود که کسی بتواند خود را در مقام معرفت ایشان
در بیاورد و حال اینکه حدیث ابن عباس از جمله احادیث متفق علیه بین عامه و خاصه است چنانکه اخطب
خوارزمی که از اعیان و اعاظم علماء عامه است بسند خود نقل نموده است از ابن عباس که رسول خدای
صلی الله علیه و آله فرموده است که اگر همه بیشه‌ها قلم شوند و همه دریاها مرکب گردند و جنیان حساب و انسان
کاتب همه ایشان فضائل علی ابن ابی طالب را احصا نتوانستند کرد و در روایت خاصه چنین است که ابن
عباس گفته است که منم آن کسیکه جان بر عباس رد در سلوا است که اگر همه دریاهای دنیا مرکب

شوند و درختان

شوند و در زمان دنیا ظلم کردند و اهل دنیا نویسنده شوند و بنویسند مناقب و فضایل علی بن ابی طالب
علیه السلام را از روزی که خداوند عالم دنیا را آفریده تا روزی که دنیا فانی شود هر آینه بعشر یک ایشان خدای
تعالی عطا فرموده است نخواهند رسید و در خصال ابن بابویه بسند صحیح از حضرت صادق علیه السلام
از پدران خود صلوات الله علیهم اجمعین روایت کرده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده است که
حق تعالی فضائل چند برای برادرم علی علیه السلام قرار داده که عدد آنها را بجز خدا تعالی کسی احصا نتواند نمود
پس کسی که فضیلتی از فضائل علی علیه السلام را ذکر کند و بآن اقرار داشته باشد حق تعالی گناهان گذشته
و آینده او را بیامرزد هر چند گناهان او در روز قیامت بقدر گناهان تمام جن و انس باشد و هر که
بنویسد فضیلتی از فضائل آن حضرت را ملائکه از برای او استغفار کنند مادامی که رسمی از آن نوشته باقی
باشد و هر که گوش دهد فضیلتی از فضائل آن حضرت خدا تعالی بیامرزد از او هر گناهی که بشنیدن گوش
از او صادر شده و هر که نظر نماید بکتابی از فضائل آن حضرت حق تعالی بیامرزد از او هر گناهی که بنظر
از او سر زده باشد بعد از آن رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند نظر بعلی بن ابی طالب ع عبادتست
و ذکر علی بن ابی طالب ع عبادتست و قبول نمیشود ایمان هیچ بنده مگر بولایت او و بیزاری از دشمنان
او و بالجمله کسی را نمیرسد دعوی معرفت مراتب امام و مقامات او علیه صلوات الله الملک العلام و در اینجا
ختم نمائیم بحث در علم را که دویم از صفات ثبوتیه است و بالله المستعان و الیه التحاکم فیما قال و فیما قلت
علیه و اینک شروع مینمائیم در بیان سیم از صفات ثبوتیه و سیم از صفات ثبوتیه کمالیه حضرت او بودن او بصیر
یعنی حق تعالی بذات مقدس خود عالم است بآنچه دیدنی است بدون آنکه از برای او آلت دیدنی باشد از
چشم و غیر آن و چهارم از صفات ثبوتیه کمالیه حضرت آفریدگار سمیع است یعنی حق تعالی بذات مقدس خود
عالم است بآنچه شنیدنی است بدون آنکه از برای او آلت شنیدنی باشد از گوش و غیر آن و مرجع این دو صفت
بسوی علم است و این دو صفت علم مقید اند و آنچه در بحث علم گذشته بود مراد با و علم مطلق بود علت
ذکر نمودن این دو صفت را دو وجه است یکی آنکه غرض از ذکر آن رد و عالم بجهت رد بر مخالفانست
که حق تعالی را عالم بجزئیات نمیدانند چون بعضی از حکماء الا آنکه آخوند در گوهر مراد انکار نموده است
که حکماء منکر این مطلب باشند بلکه کلام ایشان را توجیه نموده بوجهی که احدی از حکماء نیز مخالف در
مقام نمیباشند و لکن در جزء این زمان منکر این دو صفت ذاتیه حق تعالی محقق و موجودند که از طایفه
کشفیه باشند چنانچه در مسئله علم بیان واضح و محقق شد و در این مسئله نیز جواب ایشان محقق نمود
و وجه دیگر آنکه چون اکثر اعمال عباد که مورد تکلیف الهی است از قبیل مسموعات و مبصرات است پس

سیم و چهارم از صفات ثبوتیه ذاتیه کمالیه سمیع و بصیر است
ع

دو صفت را از مطلق علم جدا نموده و علاحده ذکر فرموده اند آنکه اگر داخل در ذیل ایشان باشد از معاصی
و داخل در ترغیب ایشان باشد بطاعات و بالجمله متکلم در مقام دو چیز است اول آنکه حق تعالی بذات
مقدس خود عالم بمبصرات و مسموعات و علم او بانها موقوف بر وجود انها نداشته بلکه عالم بانها است قبل از وجود
انها و در ازل عالم است بانچه مخلوق خواهد شد از مبصرات و مسموعات در ابد الاباد و سمیع و بصیر است بعد از
حیات انچه سمیع و بصیر است بموجودات و در نزد علم او فرقی نیست بین موجودات و معدومات و دوم آنکه حق تعالی
سمیع و بصیر است بغیر جارحه آلت سمع و بصر از گوش و چشم و غیر آن از آلات زیرا که اگر از برای او آلت باید
هر اینه لازم خواهد آمد او را احتیاج و حدوث و ترکیب و تجسیم و امثال آن از صفات نقص و امکان و تفصیل
بطلان این مطالب انشاء الله معلوم خواهد شد در باب صفات سلبیه و چون کلام در مقام همان وجه
اول است پس میگوئیم دلیل بر اینکه حق تعالی عالم بمسموعات و مبصرات است بیانه همان وجوهی است از ادله عقلیه
و نقلیه که در اثبات مطلق علم گذشته است و در این مقام نیز توضیح آن را مینمائیم بجهة تنبیه و آنکه تذکره
باشد از برای موحدین با اشاره بسوی بعضی از نکات در خصوص مقام دلیل اول بر اثبات این دو صفت — دلیل اول
همان استناد مسموعات و مبصرات است بسوی حق تعالی چه همه انها از اثر صنع و وجود او بیند و جمیع کمالاتی
که متصور میشود در انها منتهی بذات اقدس او است و کسیکه وجود همه انها از او و منتهی بجناب او است پس
از محالات در عقول است عدم علم او و جهل او بسوی انها تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا دلیل دوم بر اثبات این — دلیل دوم
دو صفت از برای حق تعالی اختیار واجب تعالی است در انها یعنی آنکه اختیار صانع تعالی در انها دلیل است
بر علم حق تعالی بانها زیرا که فعل فاعل مختار نمیباشد مگر از روی قصد و اراده و از محالات در عقول
است قصد و اراده بسوی شیئی بدون علم بان شیئی دلیل سیم بر اثبات این دو صفت از برای حق تعالی همان — دلیل سیم
تجرد جناب واجب الوجود است از جمیع صفات امکانیه و نسبت تجرد بسوی جمیع اشیا علی السواء است
از حیث علم و احاطه باشیا و از جمله اشیا است جمله مسموعات و مبصرات پس تجرد حق تعالی از جمیع صفات
امکانیه نیز دلیل است بر علم او بمسموعات و مبصرات و هو المطلوب دلیل چهارم بر اثبات این دو صفت — دلیل چهارم
از برای حق تعالی احکام و اتقان انچه تصور میشود از مسموعات و مبصرات است چه در انها رعایت از کمال علم
وجود آورده است از روی حکمت و مصلحت و ودیعه نموده است در انها نکات خفیه و دقایق جلیله
که همه عقول در او حیران و اگر کسی تامل نماید در خصوص اشیا حکم و مصالح مودعه در انها هر اینه قاطع
خواهد شد بوجوب اتصاف صانع انها بکمال علم و حکمت بلکه این وجه از اجمل و اکمل طرق توحید است
که از طریقه انبیا و ائمه هداة است صلوات الله علیهم اجمعین در اثبات معرفة الله و اثبات صفات

کمالیه

کمالیه حق تعالی که عین ذات است باین معنی که بتأمل و تدبر و تفکر نمودن در کائنات مسموعات و مبصرات و بعمل حظ
نمودن اسرار خفیه ثابته در آنها حاصل میشود از برای مؤمنین مرتبه یقین و کمال معرفت بوجود حق تعالی
و اینکه او است متصف بصفات الکمال و کامل بالذات است از جمیع جهات پس و لا تأمل نما و نظر کن بسوی همین دو
قوه که سامعه و باصره باشد که حق تعالی از ایجاد نموده در اغلب ممکنات از انسان و غیر آن و ببین که علیم حکیم
خبیر بچه کیفیت از اخلق نموده و چه قدر از خواص و مصالح و حکمتها نگیست که در او ودیعه نموده چه سامعه
قوه است که حامل ان روحی است که تعلق دارد آن روح بپی رگی و عرقی که ان رگ بر دیگر پردهٔ کوش است
که ان پرده در قعر کوش واقع است و نفس انسانی بسبب این قوه ادراک مینماید جمیع اصوات و صداها را
و حق تعالی از برای ان در بدن انسانی کارخانهٔ علاحده قرار داده و اوضاع خاصه در ان چیده که بان
اوضاع و اسباب بتواند نفس انسانی درک اصوات نماید و اصل خود صوت هم کیفیتی است که حادث می
شود در هوا بجهت تموج هوا که سببش ان بهم خوردن دو چیز است بهم از روی عنف و یا از جدا شدن دو چیز
است بهم پس بعد از حصول ان تموج در هوا صوت حادث میشود در هوا تا انکه ان تموج منتشر میشود بهوا
که در کوش است که از هوا راکد و ایستاده میکویند و از انجا منتهی میشود بصماخ که ان پردهٔ ثمانی کوش
است که مفروش است در انجا و از ان پرده منتقل میشود بان عرق و رگی که در ان پرده است که حامل ان روح
و قوه ایست که نفس ادمی و غیر آن بسبب ان قوه ادراک مینماید اصوات و صداها را و نیز تأمل کن در
قوهٔ باصره که انهم قوهٔ ایست که حامل آن روحی است که تعلق دارد آن روح بدو عرق و رگی که هر دو
انها مجوف و میانتهی میباشند که ان دو رگ در پیشانی دماغ واقع شده است که مجمع النورین میکویند
و ان دو رگ و عرق از هم جدا میشوند که یکی از انها بجانب حدقه راست و دیگری بجانب حدقه چپ منشعب
شده است که نفس بسبب این قوه مذکوره ادراک مینماید همه رنگها و روشنیها و جمیع اشیاء ملونه
و غیر ملونه از مبصرات و حق تعالی از برای او در بدن انسانی و غیر آن نیز کارخانهٔ علیحده و اوضاع جداگانه
جعل نموده که بان اوضاع و اسباب بتواند ادراک نماید تمام مبصرات را بما هو علیها و حضرت صادق علیه
الصلوة والسلام فرموده بمفضل که نظر کن ای مفضل بسوی این حواس که مخصوص شده است بانها انسان
در خلقت خود و شرف یافته بانها بر غیر خود چگونه دیدها را در سر او قرار داده است که مانند چراغهائی
که در بالای مناره بر افروزند تا تواند همه اشیا را مطالعه نماید و دیده را در اعضائی که پائین تر قرار
نداده مانند دستها و پاها که آفتها بانها برسد و ضررها و اعمال با نجوارح عاید در انها حادث
شود و در اعضائی وسط بدن قرار نداده مانند شکم و پشت که دشوار باشد بکار فرمودن ان در دیدن

فصل اول از باب اول

اشیاء چون هیچ موضعی از برای این حاسه مناسب‌تر از سر نبود در اینجا قرار داد که از همه اعضا بلندتر است و از امور مستتر کردانیده که محسوسات هیچ کدام را ادراک نتواند کرد الا هیچ یک از محسوسات از او فوت نشود پس چشم را آفریده که رنگها را ادراک کند اگر دیده نمی‌بود که رنگها را ادراک نماید خلق رنگها بی فایده بود و سمع را از برای ادراک صداها آفریده که اگر صدا می‌بود و گوش نمی‌بود که بشنود آفریدن صداها بی نفع بود و همچنین است سایر حواس اگر محسوسات می‌بودند و حواس نبود خلق آنها بی فایده بود و از آن جانب نیز چنین است اگر دیده می‌بود و صاحب رنگ که دیده شود نمی‌بود دیده را فایده نبود و اگر گوش می‌بود و شنیدنی نمی‌بود گوش بی فایده بود پس نظر کن که چگونه هر چیز را برای چیزی آفریده و برای هر حاسه محسوسی و برای هر محسوسی حاسه مقرر ساخته و اشیاء در میان حواس و محسوسات چند قرار داده که متوسط باشند میان حاسه و محسوس که احساس بدون آنها حاصل نمی‌شود مانند روشنی و هوا برای دیدن و شنیدن اگر روشنی نباشد رنگ برای دیده ظاهر نمی‌شود و دیده ادراک آن نمی‌کند و اگر هوا نباشد که صداها را به سامعه برساند سامعه ادراک صداها را نمی‌کند و معطل خواهد ماند بر کسی که صحیح باشد نظرش و بکار فرماید فکرش را مانند اینها که من وصف کردم از هیئت حواس و محسوسات که هر یک برای دیگری مطابق و موافق است و آنچه احساس حواس بر آنها موقوف است همه مهیا است آنکه نمی‌باشد مگر از روی قصد و تقدیر خداوند لطیف خبیر تفکر کن ای مفضل در حال کسی که نابینا است چه خللها در امور او بهم می‌رسد زیرا که پیش خود را نمی‌بیند و پیش روی خود را نمی‌بیند و میان رنگها فرق نمی‌کند و صورت نیک و بد را تمیز نمی‌دهد و اگر بر گودالی مشرف شود احتراز نمی‌تواند کرد و اگر دشمنی بر روی او شمشیر کشد امتناع نمی‌تواند نمود و هیچ صنعتی از او متمشی نمی‌شود مانند کتابت و زراعت و تجارت و زرگری حتی آنکه اگر نه تیزی فهم او باشد هر آینه به منزله سنگی خواهد بود که افتاده باشد و همچنین کسی که سامعه ندارد بسیاری از امور او مختل است زیرا که از لذت مخاطبه و محاوره و نغمات و ترانه‌ها و الحان دلافزا محروم است و در محاورات او کار بر مردم بسیار دشوار و دلتنگ می‌شوند از مکالمه او و نمی‌شنود از اخبار و احادیث مردم سخنی گویا حاضر نیست مانند غایبان و زنده است مانند مردگان و کسی که عقل ندارد مانند چهارپایان است بلکه بسیاری از مصالح را چهارپایان می‌دانند و او نمی‌داند آیا نمی‌بینی که چگونه اعضا و جوارح و عقل و حواس و مشاعر انسان هر چیز او را اصلح و راست است از نقصانات و خلل با حوال آن راه می‌یابد همه اینها در خلقت انسان حاصل است اینها همه دلیل است بر آنکه به تقدیر و تدبیر علیم خبیر اینها شده است تمام شد حدیث شریف الحق کافی است حدیث شریف از برای موحدین و اهل معرفت بر آنچه منظور مقام است از معرفت حق سبحانه

جل و علا

در اثبات صفات ثبوتیه است

جلّ و علا و معرفت باینکه ذات مقدس او کامل تام و تمام کمال است در علم و حکمت و باینکه علیم و خبیر بهمه اشیا
است پس بنماید تدبر در نفس همین دو قوه که سامعه و باصره است با آنچه از مصالح و حکمتها اینکه متفرع بر او است
اثبات میشود این دو صفت برای حق تع و آنکه او است علیم بهمه مبصرات و اینکه او است علیم بهمه مسموعات
فضلا از اینکه شخص تدبر و تفکر نماید در نفس مبصرات و مسموعات واقعه در انفس و آفاق که اصل ایجاد
و خلقت این دو جارحه و دو قوه از برای آنها شده است چنانچه در این حدیث شریف مذکور شده است دلیل
پنجم بر اثبات این دو صفت از برای حق تع آنستکه علم بمسموعات و مبصرات که معنای آن دانش و انکشاف آنها است
در نزد ذات حق تع از صفات کمالیه است و ضد آن جهل است که صفت نقص است پس اگر حضرت واجب الوجود
فاقد این کمال باشد العیاذ بالله هر آینه متصف خواهد بود بجهل و آن باطل است زیرا که از نقایص صفات است
که ممکن جاهل بآن راضی نخواهد بود که اسناد این صفت نقص باو داده شود و چگونه جایز است نسبت آن
بذات حضرت واجب الوجود که کامل بالذات و تمام کمال است دلیل ششم بر اثبات این دو صفت از برای حق تعالی
[illegible] آنستکه اگر حق تع عالم بمسموعات و مبصرات نباشد و فاقد این دو علم خاص باشد هر آینه لازم
خواهد آمد احتیاج او در آفریدن این موجودات خاصه که مسموعات و مبصرات باشد بسوی دلیل و راهنمائی
که هدایت و دلالت نماید حضرت واجب الوجود را بر کیفیت خلقت آنها با آنچه در آنها است از مصالح
و منافع و مضار تا آنکه منسق و منتظم شود امر خلقت آنها چه خلق آنها باحسن نظام ممکن نخواهد بود بدون
علم بآنها و احتیاج حق تع بهادی و راهنمائی باطل است بدو وجه اول آنکه احتیاج بهادی عجز و نقص دیگر
است غیر از صفت جهل و آن منافی است با واجب الوجود بالذات و دوم آنکه آن هادی یا واجب است یا ممکن
و هر دو شق آن فاسد است زیرا که اگر واجب باشد لازم خواهد آمد تعدد قدما و آن باطل است و اگر ممکن
باشد لازم خواهد آمد تقدم او بر نفس خود زیرا که ممکن محتاج است بواجب الوجود در اصل وجود خود
که او را از کتم عدم بعرصه وجود آورده باشد پس لازم خواهد آمد که آن ممکن قبل از وجود خود موجود
شود تا راه نمائی حق تع نماید در اصل خلقت وجود خود و آنچه در او است از مصالح و مفاسد و آن بالبدیهه باطل
است دلیل هفتم بر اثبات این دو صفت از برای حق تع اتفاق جمیع اهل ملل و نحل از ارباب مذاهب و ادیان
بلکه هر فرقه که قائل اند بوجود صانع تع که جمیع آنها متفق القول و متفق الکلمه اند بر اثبات این دو صفت
از برای حق تع و اینکه او است بصیر و علیم بهمه مبصرات و سمیع و علیم بر همه مسموعات و هیچ خلافی در میان
همه اهل مذاهب و ادیان نمیباشد و آنچه نسبت داده اند بسوی بعضی از قدماء از حکماء که آنها منکر علم
حق تع را بجزئیات این نسبت ثابت نشده است و این خلاف از ایشان محقق نشده چنانچه در سابق

دلیل پنجم

دلیل ششم

دلیل هفتم

فصل اول از نقل

اشاره نمودیم بدلیل هشتم اخبار داله بر اینکه انبیا و مرسلین و اوصیا ایشان صلوات الله علیهم بر اشیا
ابد وصف ذات خدا و نعت العالیه او است خبیر بصیر و سمیع و علیم بجزئیات از مبصرات و مسموعات
و از محالات عقول است که نبوات و اوصیا بیان تقریر غلط از خلق کنند که انها صاحبان عقول و اولوا الالباب
از خلایق و وسایط بین حق و خلق‌اند بر امر که العیاذ بالله خلاف واقع و خلاف حق باشد و این دلیل
برهانیست قاطع بر حجیت مطلوب دلیل نهم آیات کثیره وارده در قرآن و اخبار نبویه است از جمله است
قوله تعالی واعلموا ان الله بما تعملون بصیر و قوله تعالی ان الله کان سمیعا بصیرا و قوله تعالی الم یعلم بان الله
یری و قوله تعالی خطابا لموسی و هرون لا تخافا اننی معکما اسمع واری و قوله تعالی قل کفی بالله شهیدا بینی و
بینکم انه کان بعباده خبیرا بصیرا و امثال این آیات که دلالت دارند بانکه حق تعالی بذات مقدس خود سمیع و
بصیر و علیم است بجمیع اشیا از مسموعات و مبصرات و جمیع ابعاد نزد دانا و منکشف است بحیثیتی لا یخفی علیه
شیء فی الارض و لا فی السماء و هو تعالی عما یقول الظالمون علوا کبیرا دلیل دهم در مقام اخبار کثیره
متواتره داله بر مدعی بالنصوص التصریحیه و الظهور چنانچه اجمالا از انها را اعتقاد که خواهیم نمود دلیل یازدهم
خصوص ضروری دین مذهب اهل بیت علیهم السلام بلکه ضروری دین اسلام با قطع نظر از آنچه گفتیم از اتفاق
امم و ارباب مذاهب و ملل یعنی آنکه ضروری در دین براین قائم شده است که خداوند تبارک و تعالی در
ازل بذات مقدس خود عالم است بجمیع مبصرات و مسموعات و تغییری در علم او نیست علم او با آنها پیش از وجود
آنها تفاوت ندارد با علم او با آنها بعد از وجود آنها و در ازل صفات اشیا چنانچه در ابد الاباد بهم رسد
همه آنها در نزد او هویدا و منکشف است بنحوی که تغییری در علم او که عین ذات مقدس او است و مخالفت
این مسئله نیست مگر جمعی از صوفیان و از جمله کسی از طایفه که گفته اند اشیا
منکرند در مسئله و میگویند که حق تعالی در ازل بذات مقدس خود سمیع و بصیر نیست بمبصرات و مسموعات
زیرا که از شرط علم بمبصرات و مسموعات آنست که مقارن با این معلومات او و مرتبط و مقترن و واقع بر آنها شود
با آنکه علم هم عین معلوم است پس چون ذات حق تعالی معقول نیست که مقارن و مرتبط و واقع بر شیئی شود
و معقول هم نیست که عین معلوم باشد پس محال است که حق تعالی بعلم ذاتی خود عالم شود بمسموعات و مبصرات بلکه
حق تعالی سمیع و بصیر است بعد از کون و وجود مخلوقات بعلم فعلی خود که آن علم امکانی باشد و تفصیل
مطالب کلمات او را در مبحث علم بیان کرده و نقل نمودیم بنحوی که شبهه برای احدی باقی نگذاشتیم و
جواب داده ایم در مقام برهان چهارده جوابی است که در مسئله سابق بیان نمودیم در دوباره اعاده
نمیکنیم از مطالب بلکه در این مقام همان اقتصار مینمائیم بر نقل جمله از اخبار که بر کتاب مذهب

دلیل نقلی

دلیل سمعی

و قوله تعالی واعلموا ان الله سمیع علیم و قوله تعالی والله بصیر بالعباد و قوله تعالی انک انت السمیع العلیم

دلیل از اخبار

ائمه هدی

ائمه هداة صلوات الله علیهم معلوم شود تا آنکه کسی از عباد الله گول از ما نخورد و شیطان لعین او را در مثل
مقامات نخورده باشند و در آخر توحید مفضل بروایت اهلیلجه از حضرت صادق علیه السلام نقل شده
در جواب سائلی که سؤال کرده بود از آنجناب از معنی سمیع و بصیر عالم فرمودند انما سمی تبارک و تعالی بهذه
الاسماء لانه لا یخفی علیه شیء مما تدرکه من شخص صغیر او کبیر او دقیق او جلیل و لا نصفه بصیر بلحظ عین
کالمخلوق و انما سمی سمیعا لانه ما یکون من نجوی ثلاثة الا هو رابعهم و لا خمسة الا هو سادسهم یسمع
النجوی و دبیب النمل علی الصفاء و خفقان الطیر فی الهواء و لا تخفی علیه خافیة و لا شیء مما ادرکته
الاسماع و الابصار و ما لا تدرکه الاسماع و الابصار ما جل من ذلک و ما دق و ما صغر و ما کبر و لم نقل
سمیعا بصیرا کالسمع المعقول من الخلق یعنی اینست غیر از نیست که نامیده شده است خدا تعالی باین اسماء
بجهت آنکه مخفی نیست بر ذات مقدس او چیزی از امری که درک کرده شود از صغیر و کبیر و دقیق و
جلیل و وصف نمینمائیم حق تعالی را ببصیر بجهت نظر عین مانند مخلوق و خداوند تعالی نامیده شده است
سمیع زیرا که نمیشود که دو نفر نجوی نمایند مگر آنکه حق تعالی ثالث ایشان است تا آنکه فرمود که حق تبارک و تعالی
نجوی و راه رفتن مورچه بر روی سنگ و حرکت طیور در هوا و مخفی نیست بر حق تعالی خافیه و نه از
چیزهائیکه ادراک مینماید براو گوشها و چشمها و آنچه ادراک نمینماید براو اسماع و ابصار هر چه باشد
از جلیل و دقیق و صغیر و کبیر و نمیگوئیم که حق تعالی سمیع و بصیر است بجارحه مثل سمع و بصری که معقول
در خلایق است و در کافی از هشام بن حکم روایت نموده است که زندیقی عرض نمود بخدمت حضرت
صادق علیه السلام فتقول انه سمیع بصیر فقال ع هو سمیع بصیر سمیع بغیر جارحة و بصیر بغیر آلة بل یسمع
بنفسه و یبصر بنفسه فلیس قولی انه یسمع بنفسه و یبصر بنفسه انه شیء و النفس شیء آخر و لکنی اردت افهاما لک سمیع
و التعبیر عن نفسی و لیس مرجعی فی ذلک الا انه السمیع البصیر العالم الخبیر بلا اختلاف الذات و لا اختلاف المعنی
یعنی عرض نمود بخدمت آنجناب که آیا میگوئی اینکه حق تعالی سمیع و بصیر است فرمودند که حق تعالی سمیع است بصیر
سمیع بغیر جارحه و بصیر است بغیر آله بلکه سمیع است بذات مقدس خود و بصیر است بنفس خود بلکه معنی آنکه
از برای او جارحه باشد و نیست قول من که حق تعالی سمیع است بنفسه و بصیر است بنفسه بنکه سمیع ... شیء
است و نفس او شیء دیگر و لکن من اراده نمودم که تو را بفهمانم و بیان عبارت از برای تو ادا نموده باشم
مرجع قول من مگر بسوی آنکه ذات مقدس حق تعالی سمیع است بصیر است عالم است خبیر است بدون اختلاف ذات
و بدون اختلاف معنی بلکه این دو وصف عین ذات مقدس او میباشد و نیز در کافی بسند خود از ابی
هاشم نقل کرده است که شخصی سؤال نمود از حضرت جواد علیه السلام فقال فکیف سمیتنا ربنا سمیعا

فصل اول از باب اول

فقال علیه السلام لانه لا یخفی علیه ما یدرک بالاسماع ولم نصفه بالسمع المعقول فی الرأس وکذلک سمیناه بصیرا
لانه لا یخفی علیه ما یدرک بالابصار من لون او شخص او غیر ذلک ولم نصفه ببصر لحظة العین یعنی سؤال
نمودم از آنجناب وعرض کردم که چگونه نامیدیم ما پروردگار عالمیان را بانکه او سمیع است فرمودند بجهة
آنکه حق تعالی مخفی نیست برو هر چیزی که ادراک کرده میشود بگوشها و وصف نمی نمائیم او را بسمع معقول در سر
انسانی یعنی سمیع است بغیر جارحه و همچنین می نامیم او را بصیر برای آنکه مخفی نیست بر او هر چیزی که ادراک
کرده میشود بچشمها از لون و شخص و غیر آن و وصف نمی نمائیم او را ببصر که لحظه عین و طرف بصر باشد
و در توحید و امالی بسند خود روایت نموده است از ابان که قلت للصادق علیه السلام جعفر بن محمد ع
اخبرنی عن الله تبارک وتعالی لم یزل سمیعا بصیرا علیما قادرا قال نعم فقلت له ان رجلا ینتحل موالاتکم اهل البیت
یقول ان الله تبارک وتعالی لم یزل سمیعا بسمع وبصیرا ببصر وعلیما بعلم وقادرا بقدرة قال فغضب علیه السلام ثم قال
من قال بذلک ودان به فهو مشرک ولیس من ولایتنا علی شیء ان الله تبارک وتعالی ذات علامة سمیعة بصیرة
قادرة یعنی عرض نمودم بخدمت حضرت صادق علیه السلام که آیا حضرت آفریدگار در ازل سمیع و بصیر و عالم و قادر
بوده است فرمودند بلی حق تعالی در ازل چنین بوده است بعد عرض کردم که شخصی خود را از دوستان و
موالیان شما اهل بیت میداند و میگوید که خدا تعالی سمیع است بسمع و بصیر است ببصر و علیم است بعلم
و قادر است بقدرة پس در غضب شد آنحضرت و فرمود که هر کسیکه قائل شود بانچه گفته و معتقد آن
باشد او مشرک است و نیست از ولایت ما اهل بیت بدرستیکه حق تعالی ذات علامة سمیعة
بصیرة قادره است یعنی ذات اقدس حق تعالی مابه ظهور اشیا است و شنوا است جمیع شنیدنیها را و بینا است
بهر چیزی که دیده میشود و توانا است بهمه اشیا و نیز در توحید بسند خود از حسین بن خالد روایت
کرده است که شنیدم از حضرت امام رضا علیه السلام که میفرمودند لم یزل الله تبارک وتعالی عالما قادرا
حیا قدیما سمیعا بصیرا فقلت له یا ابن رسول الله ان قوما یقولون انه عز وجل عالم بعلم وقادر بقدرة
وحی بحیوة وقدیم بقدم وسمیع بسمع وبصیر ببصر فقال علیه السلام من قال بذلک ودان به فقد اتخذ مع الله
آلهة اخری ولیس من ولایتنا علی شیء ثم قال علیه السلام لم یزل الله عز وجل عالما قادرا حیا قدیما سمیعا بصیرا لذاته تعالی عما
یقول المشبهون علوا کبیرا و شرح حدیث شریف مانند سابق است که محتاج بشرح نخواهد بود بعلم ان (المشرکون ع)
صفات ثبوتیه کمالیه حضرت حق جل و علا مدرک است و این صفت ثانیه است زیرا که حق تعالی بنص قرآن
و نصوص وارده از اهل بیت سیدانام علیهم السلام یعنی آنکه حق تعالی شنوده است در قرآن مجید ذات مقدس خود را
باین صفت فرموده است لا تدرکه الابصار وهو یدرک الابصار وهو اللطیف الخبیر و مرجع این صفت

در صفات ثبوتیه است

نیز بعلم حق تعالی است بهر چه ادراک کرده شود بمطلق حواس چنانچه وصف کرده شده است ذات مقدس او به بصیر و
سمیع باعتبار علم او بمبصرات و علم او بمسموعات بدون آلت و جارحه بدون آنکه این صفت زاید بر ذات او باشد
همچنین وصف کرده شده است بمدرک باعتبار علم او بهر چیزیکه ادراک میشود بحواس از سمع و بصر و سایر
وجدانیات و هر چیزیکه از آثار حواس باشد چون علم بحرارت آتش و علم او بمیوه ها و بانچه ادراک شود بمانند
و امثال آن از مدرکات بحواس بدون آنکه از برای او آلت و یا جارحه باشد و بدون آنکه این صفت زاید
بر ذات مقدس او باشد پس مرجع این صفت ثبوتیه بعلم است یعنی علم مقید که از جهتی اعم از سمیع و بصیر است
که عبارت اند از علم بخصوص مسموعات و مبصرات و مدرک علم بتمام آنچه ادراک کرده شود بحواس و دلیل بر
ثبوت این صفت از برای حق تعالی تمام ادله مذکوره در باب علم است و ثانیا اعادهٔ انها نمی نماییم و خلافی
در این مسئله نیست در میان طوایف مسلمین مگر طایفه کیفیه که منکر اند که حق تعالی بذات مقدس خود عالم باشد
بانچه مدرک از حواس است چنانچه تفصیل آن در مبحث مطلق علم گذشت و در اینجا جوامع الکلم در
بیان اصول دین مختصری که نوشته از برای مکلفین میگوید که حق تعالی در ازل عالم بمدرکات نبوده است
بلکه عالم بانها شد بعلم فعلی بعد از کون و تحقق آن و عبارت او در مقام چنین است ثم هو سبحانه
فی الازل کما هو عالم و لا معلوم کذلک هو مدرک و لا مدرک و هذا حکم صفات الذات لانها نفس
الذات یعنی حق سبحانه و تعالی در ازل چنانچه عالم است و معلومی از برای او نیست یعنی ذات بحت است و عالم
است بذات خود بدون علم او بما سوی ذات همچنین حق تعالی در ازل مدرک است یعنی ذات است و علم
بمدرکات امکانیه ندارد و اینست حکم صفات زیرا که این صفات عبارت از نفس ذات است و جواب او نیز در
مقام همان چهارده جوابی است که بحمد الله و توفیقه و برکت اهل بیت طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین
در مبحث مطلق علم گذشت و محتاج باعاده نخواهد بود بلکه مقصود محض تنبیه و تنبه بود و هو الهادی الی
الصواب ششم از صفات ثبوتیه کمالیه حضرت آفریدگار حیوة است یعنی حق تعالی حی و علاحی است باقی و ممتنع
است بر او موت و فنا و دلیل بر اثبات این صفت کمال وجوهی است دیگر براهین عقلیه و نقلیه دلیل اول
آنکه حیوة از صفات کمال است و ضد آن که عدم و موت و فنا باشد از نقایص صفات است و امتناع آن ثابت است با
واجب الوجود بالذات که تمام کمال و کمال تام است و تتمیم آنکه حیوة عبارت است از صفتی که مصحح اتصاف
شیء باشد بعلم و قدرت و چون ثابت شد بادله و براهین عقلیه و نقلیه که حق تعالی عالم و قادر است و
سمیع و بصیر و مدرک است پس صفت حیوة که عین ذات او باشد بالضروره از برای او ثابت خواهد بود
زیرا که ممتنع است تحقق لازم که قدرت و علم باشد بدون تحقق ملزوم که حیوة است دلیل سیم که

حیوة و موت از امور متقابله اند زیرا که این دو صفت یا از امور وجودیه اند چنانچه بعضی از متکلمین را نیز

و احتجاج بان نموده اند بقوله تعالی خلق الموت و الحیوة زیرا که ایجاد لایق است با آنکه موت و حیوة هر دو مخلوق شد

مخلوق لابد است از اینکه موجود باشد پس اگر دو امر وجودی شدند از امور متضاده خواهند بود و تقابل

بین ایشان تقابل تضاد است و یا آنکه تقابل بینایند و از امور متقابله اند که غیر مجتمع اند بر شیء واحد

و واسطه نیز در میان این دو نیست پس بنا بر این اگر خود تعالی حی بالذات نباشد هر آینه متصف خواهد بود

بصفت موت و عدم و فناء و در این هنگام متصف خواهد بود بصفت امکان و حدوث و محتاج خواهد

بود در حیوة خود بکسیکه اعطاء حیوة بنماید و میگوئیم که او یا واجب تعالی است و یا نیست پس نقل کلام

مینمائیم در آن معطی حیوة که اعطای حیوة مینماید و میگوئیم که او یا واجب است و یا ممکن اگر بگوئی که

او واجب است پس لازم خواهد آمد تعدد قدماء و آن باطل است و اگر بگوئی که ممکن است پس میگوئیم

که ممکن لاتصاف آن بصفت امکانیت و حدوث محتاج است در اصل وجود کسب حیوة و بقاء پس حیوة

او یا از نفس خود است یا از غیر خود و آن غیر هم یا واجب است یا ممکن و یا ممتنع و هر سه باطل است زیرا که

حیوة ممکن از نفس خود غیر معقول و موجب تحصیل حاصل است پس لابد است که مستند شود حیوة

او بغیر خود پس آن غیر اگر واجب باشد هر آینه لازم خواهد آمد تعدد قدماء و اگر ممتنع باشد هر آینه

محال و غیر معقول است زیرا که عدم صرف لا اثر له فی الوجود و اگر ممکن باشد هر آینه نقل کلام مینمائیم

در او و هکذا یا دور خواهد بود و یا تسلسل و هر دو این باطل است بتفصیلی که گذشت در فصل اول

از باب توحید دلیل چهارم آنکه خود تعالی بنفس کامله خود ایجاد حیوة و احداث احیا نموده و حیوة همه اشیا

از فیض جود و قطرهٔ از قطرات بحار فضل او است و این محال و غیر معقول است که اعطاء حیوة و احداث احیا

نماید کسیکه خود نصیبی از حیوة ندارد پس چون ملاحظه نمودیم در مصنوعات او و حیاة و احیاء او و تامل

و تفکر نمودیم در حقیقت آنها دانستیم که باید صانع و خالق آنها نیز حی باشد و حیاء او نیز بذاته معد

خود باشد و مرجع این برهان بسوی تدبر در آثار ربوبیت حضرت حق جل و علا است در کیفیت حیوة اشیا

و ملاحظه نمودن خصوصیات وارده در آنها و حضرت حق جل و علا میفرماید کیف تکفرون بالله و کنتم

امواتا فاحیاکم ثم یمیتکم ثم یحییکم ثم الیه ترجعون یعنی چگونه کافر میشوید بخدا و چگونه انکار میکنید

حقیت او با دلائل ظاهره خود تعالی و حال آنکه شما اموات بودید بمراتب عدیده از جماد نبات احیا نمود شما را

بمرتبهٔ نبات بعد و از نبات بمرتبهٔ نطفه و از نطفه بمرتبهٔ علقه و از علقه بمرتبهٔ مضغه و از مضغه بمرتبهٔ

انسانیت و بازاء میمیراند شما را از دنیا بسوی آخرت و بعد و باز احیا مینماید شما را در قبور

بجهة بعث

دلیل چهارم

موت الحیوة

از فضل علی عظمائله کرد رای الحیوة مفعول ان عطاء حیوة از خود مرکز کرده است داده حیوة است و عطا دیگر از یتیمه

بجهة بعث و یوم نشور و نیز پیغمبر ما یحکایت از بعض انبیا که آن عزیر یا خضر قبل یا ارمیا بود که چون گذشت
بر جماعت از بنی اسرائیل که عدد ایشان الوف بود که اماته نمود حق تعالی همه آنها را بوبا و همه اجساد آنها
عظام و کهنه شده بود تند قال انّی یحیی هذه الله بعد موتها فاماته الله مائة عام ثم بعثه قال کم لبثت قال لبثت
یوما او بعض یوم قال بل لبثت مائة عام فانظر الی طعامک و شرابک لم یتسنّه وانظر الی حمارک ولنجعلک آیة
للناس وانظر الی العظام کیف ننشزها ثم نکسوها لحما فلما تبیّن له قال اعلم ان الله علی کل شیء قدیر
یعنی گفته است آن پیغمبر که آیا چگونه حق تعالی احیا مینماید این همه اجساد بالیه عظام ایشان را بعد از موت
ایشان پس حق تعالی اماته نمود آن پیغمبر را مدت صد سال و بعد از آن برانگیزانید و احیا نمود او را
و با او فرمود که چه قدر مکث نمودی این نظر نما بسوی طعام و شراب که زاد و توشه سفر تو بود که تغییر
نداده است و را سالهای عدیده و نقل شد که توشه سفر او آب فشرده شده از انگور بود که عبارت
از عصیر است و انجیر و انگور بود که این اشیا بسیار سریع الفساد است پس دید که عصیر و شیرین است
و انجیر و انگور او تازه است پس فرمود حق تعالی که نظر نما بسوی حمار خود که مرکوب او بود که او را هم حق تعالی
اماته نمود صد سال و اعضای او از هم متفرق شده یعنی نظر نما که چگونه اجزای او از هم جدا گردیده
شده است و نظر نما که چگونه حق تعالی او را احیا مینماید و فرمود که هر آینه قرار دادیم تو را آیت و عبرت
از برای مردم و نظر نما بسوی عظام و اجساد بالیه که چگونه حق تعالی آنها را احیا مینماید و ترکیب مینماید
بعضی از اجزاء را بسوی بعضی و بعد از آن میپوشاند از لحم و گوشت اجساد و ابدان ایشان را پس چون
دید آن پیغمبر این آیات عظام حق تعالی گفته است میدانم از روی صدق و مرتبه عین الیقین که حق تعالی بر
هر چیزی قادر است و میل از مشاهده این آیات عظیمه علم و تصدیق او باین مطلب داشت از روی استدلال
و برهان و بعد از ملاحظه چنین آیات عالم شد از روی عین الیقین که مرتبه دویم از مراتب یقین است
و نقل شد از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که چون این پیغمبر از خانه خود بیرون میرفت زوجه او حامله
بود و عمر خود آن پیغمبر پنجاه سنه بود و بعد از اینکه حق تعالی احیا نمود او را و مراجعت نمود بسوی اهل خود عمر
خود آن پنجاه سال بوده است و از برای او فرزندی بود که صد سال از عمر او گذشته بود و فرزند
نیز از برای او بود که اکبر از پسرش بوده است و نیز پیغمبر ما بعد از آن بیان به حکایت از حضرت خلیل الرحمن
واذ قال ابرهیم ربّ ارنی کیف تحیی الموتی قال اولم تؤمن قال بلی ولکن لیطمئنّ قلبی قال فخذ اربعة
من الطیر فصرهنّ الیک ثم اجعل علی کل جبل منهنّ جزء ثم ادعهنّ یأتینک سعیا واعلم انّ الله عزیز حکیم
یعنی در وقتیکه عرض نمود حضرت ابرهیم ع که ای پروردگار من بنما و ارائه بکن مرا که چگونه احیا و زنده

فصل اول از باب اول

میفرماید احیای اموات را خطاب شد که ای ابراهیم مگر ایمان نیاورده و تصدیق نداری باینچه سؤال نمودی
عرض کرد بلی ای پروردگار ایمان بآن دارم یعنی از روی استدلال و برهان و لکن اراده دارم که برای العین
نیز مشاهده نمایم که موجب اطمینان قلب من شود که موقوف مرتبه اول باشد چه تو ول خواطر پیدا میشود
که در مرتبه اول که علم و یقین از روی استدلال و برهان است نظر نمی‌باید بخلاف مرتبه ثانیه که مشاهده
شود برای العین که تو ول خواطر و وساوس شیطان دادو محال است که راه بیابد عزوجل فرمود که اخذ
نما چهار قسم از طیر که مختلف الاجناس باشند و انها را قطعه قطعه نما و همه انها را با هم مخلوط بنما
زیر و برانها را ابتدا انها و بعد از آن قرار بده هر جزئی از اجزاء ان طیور مختلطه بهم را بر یکی کوهی از
کوهها و ان عشره اجیل بوده است یعنی ده کوه بوده است و بعد از آن بخوان ان طیور را که بامر ما و اذن
ما و اذن ما میاید نور را ان طیور و احیا میشوند میاید در حالتیکه سعی کننده باشند بسوی تو و نیز
میفرماید فانظر الی آثار رحمة الله کیف یحیی الارض بعد موتها ان ذلک لمحیی الموتی و هو علی کل شیء قدیر
یعنی نظر نما بسوی آثار رحمت حق تعالی و ببین که چگونه حق تعالی احیاء ارض مینماید بعد نباتات و اشجار و غیره
از ریاحین نضارت و طراوت بعد از اینکه ان ارض موات و خشک و یابس بوده است بدرستیکه حق تعالی
هر اینه احیا اموات مینماید در آخرت همین طریق یعنی بعد از اینکه همه ایشان هلاک و پوسیده شده
و او است قادر بر هر چیز و نیز میفرماید و ینزل من السماء ماء فیحیی به الارض بعد موتها ان فی ذلک
لآیات لقوم یعقلون یعنی حق تعالی انزال مینماید از آسمان آب باران را و احیا میفرماید نباتات زمین را
بعد از اینکه موات و خشک و یابس شده بود بدرستیکه در ملاحظه این امر هر آینه آیات و دلائل است
برای معرفت حضرت آفریدگار از برای قوم و جماعتی که عاقل و اهل نظر و فکر باشند و نیز میفرماید و نفخ فی
الصور فصعق من فی السموات و من فی الارض الا من شاء الله ثم نفخ فیه اخری فاذا هم قیام ینظرون
یعنی دمیده میشود در صور پس میمیرند آنچه در آسمانها است و آنچه در زمین است از شدت صیحه
که بیرون می‌آید از صور و بعد از آن دمیده میشود آن صور دفعه دیگر پس ناگهان همه خلایق با این صیحه
تا بنده دفعه برمیخیزند از قبور خودشان در حالتیکه همه ایشان احیا و نظر کننده باشند و منتظرند که
بچه امر مأمور میشوند و چه در حق ایشان بجا آورده میشود و بالجمله پس ملاحظه نمودن حالات و کیفیات
حیوة و احیا موجودات که حق تعالی جل و علا بچه حسن تدبیر هر یک از آنها اعطای حیوة نموده و چه قدر از
حکمت و مصالح و اسباب آلات بقدرت کامله خود برای آن ترتیب داده هر آینه از برای شخص کامل [illegible]
مراتب عالیه از یقین حاصل خواهد شد در مقام معرفت حضرت آفریدگار در اقرار و ایمان بحقیقت

در صفات ثبوتیه است

ذات مقدس او و اینکه او است صاحب صفات کمالیه از علم و قدرت و حیوة و اینکه او است کامل بالذات
تمام کمال و اینک ملاحظه نما و تامل کن در کیفیت بقاء حیوة موجودات که چگونه خلاق حکیم و حی قدیم
جلت عظمته و تعم شانه در خلق آدمی و غیر آن از حیوانات منفعت قرار داده که محل بروز و تحقق المدبر و نفس
ایشان باشد و آنرا متصل جنبش کرداینده و جنبش را بادبزن از برای فواد و قلب قرار داده که نبض
در حرکت است و از برای آن سستی و آرامی نباشد که اگر یک دقیقه آرام بگیرد هر آینه قلب از شدت حرارت
گداخته خواهد شد و قطع حیوة میشود و سبب خواهد بود در این وقت از برای موت و انعدام
حیوة و این از اسباب قریبه است از برای حیوة و بقاء آدمی و غیر آن و اما اسباب بعیده آن پس ملاحظه
دارد در بقاء و حیوة ایشان تمام موجودات از ارض و سما و آنچه در آنها است از انواع نباتات
و منافع حاصله در وجه ارض و از عناصر اربعه و ابر و سحاب و انجم و افلاک و شمس و قمر و از انس و جن و ملائکه
که حفاظ خلقند و امثال آن که خداوند حی قدیم همه اینها را بقدرت کامله و حکمت بالغه خود آنها را
اسباب قرار داده از برای حیوة و زندگانی و تعیش بنی نوع آدم و غیر آن پس چگونه نمیشود که حاصل نشود
از برای شخص موحد حق پرست کمال یقین و تمام ایمان بتدبیر و تفکر در اینها باینکه موجد خالق اینها
که معطی حیوة و بقاء جمیع اشیاء است حی بذاته است که حیوة او عین ذات او است و موصوف است ذات مقدس — دلیل پنجم
او بکمال صفات که عین ذات است دلیل پنجم اتفاق جمیع ارباب مذاهب و ادیان از ارباب ملل و نحل و اتفاق
جمیع انبیاء و اوصیاء علیهم السلام بلکه ضروری است در نزد جمیع ارباب مذاهب و ادیان بلکه ضروری و فطری است کافه
کائنات و هرکه مقر و معترف است بوجود صانع تعالی باندازه استعداد و قابل خود شان جمیع اینها
بلسان واحد مقر و معترفند بحیوة حق سبحانه و تعالی و اینکه ذات مقدس او حی بذاته است و حیوة از — دلیل ششم
صفات کمالیه حضرت حق جل و علا است و این دلیل برهانی قطعی ثبت بر مدعا و هو المطلوب دلیل ششم قرآن
مجید است که ناطق است باتصاف حق تعالی بصفت کمالیه حیوة که خود حضرت آفریدگار در سوره ها است ذات
مقدس خود را باین صفت فرموده است الله لا اله الا هو الحی القیوم و نیز فرموده است در سوره مریم
الم الله لا اله الا هو الحی القیوم و نیز فرموده است و توکل علی الحی الذی لا یموت و سبح بحمده و نیز
فرموده است در سوره مؤمن هو الحی لا اله الا هو فادعوه مخلصین له الدین الحمد لله رب — دلیل هفتم
العالمین و نیز فرموده است در سوره مریم و عنت الوجوه للحی القیوم و امثال آن از آیات داله بر مطلق
و کلی بر دلیل او شاهدا و دلیل هفتم اخبار و آثار متواتره و ادعیه و اذکار وارده از اهل بیت سید
انام صلی الله علیه و آله در اتصاف حق سبحانه و تعالی بصفت کمالیه حیوة چون قولهم ع و الله نور لا ظلام فیه

فیه و حی لا موت فیه و عالم لا جهل فیه و چون قولهم ع ربنا نوری الذات حی الذات عالم الذات صمدی الذات
و چون قولهم ع و حیوة لا موت فیه و علم لا جهل فیه و حق لا باطل فیه و امثال آن از اخبار و ادعیه که از کثرت
که مملو است در کتب اخبار و کتب دعوات که محتاج بطول کلام در ذکر آنها نمی باشد و این مسئله اگر چه
از ادله شرعیه اند لکن از برای موحد حق پرست و مؤمن بما جاء به النبی صلی الله علیه و آله از اقوی ادله است
بر توقیر و تثبیت ایمان در قلوب ایشان چه در کلام صادر از حق جل و علا و کلام صادر از سید انبیا
و اهل بیت اصفیا او صلوات الله علیهم اجمعین تاثیر تثبیت در قلوب مؤمنین که براهین و ادله عقلیه فاقد
آن خصوصیت اند و ثبوت این دعوی محتاج بدلیل است بلکه محتاج بمشاهده و از این جهت است که حضرت حق جل و علا در
مدح اهل ایمان میفرماید انما المؤمنون الذین اذا ذکر الله وجلت قلوبهم و اذا تلیت علیهم آیاته زادتهم
ایمانا یعنی بغیر این نیست که مؤمنون کسانی می باشند که اگر مذکر شود خدا بتپد از خوف و شوق
قلوب ایشان بذکر خداوند و هر وقت که تلاوت کرده شود آیات قرآنی بر ایشان زیاد میشود ایمان ایشان
و آن آیات زیاد مینماید ایمان ایشان را و در کتاب کفایة الخصام در روایات خاصه نقل کرده است از
کتاب سلیم بن قیس هلالی که حضرت امیر المؤمنین ع فرمودند که یقین من بگفته رسول خدا صلی الله علیه و آله
در هر چیزی زیاده است از یقین من بمشاهده و عیان خود و مجلسی علیه الرحمة در مجلد دوم بحار الانوار
در مقام اثبات وحدت حق تعالی و نفی شریک بعد از ادله تا اینجا بدینحو میفرمایند السابع الادلة السمعیة
من الکتاب و السنة و هی اکثر من ان تحصی و قد مر بعضها و لا نحتاج فی التمسک بها الادلة السمعیة فی باب
التوحید و هذه هی المعتمد علیها عندی یعنی از ادله توحید کتاب و سنت وارده از اهل بیت عصمت و طهارت
است و آن در این باب بسیار است و محتاج نیست در تمسک نمودن بادله شرعیه از قرآن و
اخبار در مسئله توحید و اینکه معتمد علیه است در این باب همین ادله است الحق کلام متینی فرموده است
و متابعت نموده است فرمایش حق تعالی را در آیه مذکوره و کلام امیر المؤمنین را صلوات الله در حدیث
مذکور چه اگر کسی تامل نماید و بداند که حق تعالی اصدق الصادقین است و ملاحظه نماید حقیقت قرآن
که منزل است و حقیقت منزل علیه را و ملاحظه نماید طهارت و عصمت و زهد اهل بیت را خواهد یافت که از
امتن ادله بر توحید همان کلام معجز بیان ایشان است لکن مع احراز دلالت و سند آن کلام از فرمایشات
ایشان است صلوات الله علیهم اجمعین چنانچه اکثر ادله توحید از این قبیل است یعنی یا از قبیل نصوص
و محکمات قرآنیه است و یا از قبیل اخبار محکمه متواتره و متظافره از اهل عصمت است و اعتنا نباید
نمود بتوهمات بعضی از طوائف حکماء و صوفیه که متعبد بقواعد و استحسانات مخترعه ایشان

از آنها اوهن

در صفات ثبوتیه است

از آنها او هم از بیت عنکبوت سست‌تر و محروم از تجلیات است که بهم بافته‌اند و بر بطلان شی مبنا نهند و نصوص آیات
و اخبار را تاویل بجز اقاویل خود مبنا نهند بلکه نیست طریقه ایشان مگر پیشنهاد حذا کردن و لغو اعراض کردن از
سنت سید المرسلین صلی الله علیه و آله و از نیست مگر عدم معرفت ایشان بحقیقت کلام ایشان و معرفت نداشتن
بحقیقت منزِل و منزَل علیه و لکن بعد معرفت حقیقت کلام ایشان پس از محالات است که حاصل نشود از برای موحد مؤمن
بالله و بما جاء به نبیه تمام الجزم و یقین بانچه ایشان فرموده‌اند از اصول دین و بالجمله چون ثابت شده است
باین ادله قطعیه چون حق سبحانه و تعالی پس از شعب این صفت ذات او منتزع از او است صفات کمالیه دیگر که
ازلی و قدیم بودن حق سبحانه و تعالی است و دائم و ابدی و سرمدی بودن ذات مقدس او است و جمیع
این صفات ذاتیه حق جل و علا همان ثبوتیه وجوه ذاتیه حضرت احدیه کما است یعنی چون ثابت شده است بادله
قطعیه که ذات مقدس او حی بذاته است و عدم و موت و فنا مطلقا چه سابقا و چه لاحقا در حق ذات
مقدس او ممتنع و محال است پس ثابت خواهد بود ازلی بودن و قدیم بودن حضرت حق جل و علا زیرا
که معنی این دو صفت آنستکه عدم و فنا سابق بر او امتناع دارد و از برای ذات مقدس او ابتدائی
در وجود نخواهد بود و همیشه بوده است و معنی ابدی آنستکه عدم و فناء لاحق بر او محال است
و از برای او انتهائی متصور نباشد و همیشه خواهد بود و معنی سرمدی آنستکه از برای او ابتدائی و انتهائی
نخواهد بود و عدم سابق و لاحق بر او محال است پس دلیل اول بر ثبوت این چهار صفات کمالیه از برای
حق تعالی همان ثبوت وجوه ذاتیه حق تعالی است یعنی چون حضرت احدیه کار حی بذاته است و عدم مطلق سابقا
و لاحقا در ساحت قدس او ممتنع و غیر معقول است پس لازم دارد ثبوت این صفت وجوه صفات
کمالیه دیگر را که عبارت از قدیم و ازلی و سرمدی و ابدی بودن حق سبحانه جل و علا است و هو المطلوب دلیل دوم
آنکه ازلیت و ابدیت و سرمدیت از صفات کمالیه‌اند و عدم آن از نقایص صفات است و آن منافی است با واجب
الوجود بالذات که تمام کمال و کمال تام است و هو المطلوب دلیل سیم آنکه اگر حق سبحانه و تعالی متصف نباشد
باین صفات کمالیه لازم خواهد آمد اتصاف ذات اقدس او بضد و نقیض این صفات یعنی اگر قدیم
نباشد لازم خواهد آمد که حادث باشد و اگر ازلی نباشد لازم خواهد آمد که از برای وجود او
ابتدائی باشد چون سایر حوادثات و اگر ابدی نباشد پس لازم دارد که از برای وجود او انتهائی قابل
و بعبارة اخری لازم خواهد آمد جواز عدم و فناء بر او سابقا و لاحقا و مستلزم است حدوث
حق سبحانه و تعالی را و در این هنگام محتاج خواهد بود بسوی علت دیگر که سبب وجود و جهة بقاء او
باشد و آن علت محدثه خالی از آن نیست که یا واجب است و یا ممتنع است و یا ممکن پس اگر واجب باشد

یعنی کمالیت [illegible]

دلیل اول

دلیل دوم

دلیل سیم

لازم خواهد آمد تعدد قدما وآن باطل است و اگر ممتنع باشد پس از محالات است که عدم صرف و نیستی مطلق
مؤثر در شیء باشد و اگر ممکن باشد پس نقل کلام در او می‌نمائیم پس یا دور خواهد بود یا تسلسل وآن باطل
است بتفصیلی که بیان کرده شد دلیل چهارم آنکه اگر حق سبحانه وتعالی متصف باین کمالات نباشد هر آینه
لازم خواهد آمد ایجاب ذات جاهل ذات و عاجز ذات زیرا که در این هنگام وجود او و علم او و قدرت
و اختیار او و حیوة او جمیعا مستند بغیر او خواهد بود و چنانچه اصل وجود اقدس او در این هنگام قدیم
و ازلی و ابدی نخواهد بود همچنین صفات کمالیه او که عین ذات او است چون علم و قدرت [illegible]
و مستند بغیر خواهد بود و آثار اختیار و حیوة و سمع و بصیر نیز قدیم و ازلی نخواهد بود بلکه حادث و نبود
شده خواهد بود بمعنی آنکه وجود و علم و قدرت و حیوة او از غیر و مستند بغیر خواهد بود و فاقد خواهد
بود همه مراتب کمالات را از علم و قدرت و حیوة و نیست وجود و کمالات او مگر وجود و کمال تعلیقی و تبعی که
انتهم بعض اعتبارات ملحق بعدم خواهد بود پس علم او مسبوق بجهل خواهد بود و قدرت او مسبوق بعجز
و حیوة او مسبوق بممات و اختیاری از برای او نباشد بالذات بلکه فاعل بالایجاب باشد و این باطل است زیرا
که ثابت شد بادله قطعیه علم ذاتی او و قدرت ذاتیه او و حیوة ذاتیه او بمعنی آنکه حق تعالی عالم الذات و قادر
الذات است و حی الذات است پس مستلزم خواهد بود ثبوت این کمالات از علم و قدرت و حیوة سرمدیه و ثبوتیه
و ازلیه و ابدیه و سرمدیه حق تعالی را و هو المطلوب دلیل پنجم آنکه اگر جایز بشود بر حق تعالی عدم و انقطاع
وجود و ابتدائی از برای وجود او باشد در جانب ازل و انتهائی از برای وجود او باشد در ابد هر آینه
مختلف خواهد بود احوال و صفات او و در این هنگام لازم خواهد آمد انفعال و تغییر او و اینکه ذات
مقدس او محل حوادث باشد وآن باطل است زیرا که تغیر ذات و انفعال آن مرتبه ممتنع و محال است پس بطلان
لازم ثابت است مطلوب که قدم و دوام و ازلیت و ابدیت ذات مقدس او باشد فهو المدعی دلیل ششم
اتفاق جمیع ملیین از ارباب ملل و نحل بلکه حصر و رد در نزد همه ارباب مذاهب باینکه حق سبحانه وتعالی
انتهائی از برای وجود او نیست که ذات حق با و منتهی شود نه در جانب ازل و نه در جانب ابد و اختلاف
این ارباب مذاهب مختلفه با این همه اختلاف با اینکه واقع در میان ایشان است خلاف نمی‌نمایند در اتصاف
حق سبحانه باین صفت که دیمومیت و سرمدیت حق جل و علا و همه اینها متفق القول و متفق الکلمه اند
باینکه حق سبحانه وتعالی ابتدائی از برای وجود او در جانب ازل و انتهائی از برای وجود او در ابد نخواهد بود
و او است ثابت دائم غیر منقطع الوجود ابدا و ازلا و هو المطلوب دلیل هفتم ادله سمعیه از قرآن و اخبار
و خطب و ادعیه ماثوره از سید انام و اهل بیت طاهرین او صلوات الله علیهم اجمعین و در جوامع

دلیل چهارم

دلیل پنجم

دلیل ششم

دلیل هفتم

در صفات ثبوتیه

از ابن ابی عمیر نقل نموده است که سؤال کرده شده است از حضرت صادق علیه السلام از قوله تعالی هو الاول و الآخر
فرمودند الاول لا عن اول قبله و لا عن بدئ سبقه و آخر لا عن نهایة کما یعقل من صفات المخلوقین و
لکن قدیم اول آخر لم یزل و لا یزال یعنی مراد خدای تعالی آنست که او است اول و قبل از او اولی نیست و ابتدائی
از برای وجود او نیست و آخر است که نهایتی از برای او نیست چنانچه نقل کرده میشود ابتدا و انتها از برای
مخلوقین و لکن خدای تعالی قدیم است و اول است و آخر است لم یزل است و لا یزال است و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
در جواب حبری از احبار فرمودند کان لم یزل قبل القبل بلا قبل و یکون بعد البعد بلا بعد و لا غایة
و لا منتهی لغایته یعنی بوده است پروردگار من قبل از هر شیء و قبلی بالنسبة بسوی او نیست یعنی قدیم
مقدس و عاری از زمان است و او است بعد از هر شیء و بعد از او چیزی نیست و ابتدائی و انتهائی
از برای او نیست و نیز فرمودند در بعضی از خطب خود الحمد لله الدال علی وجوده بخلقه و بمحدث خلقه
علی ازلیته و نیز فرمودند در خطبه دیگر الحمد لله خالق العباد و ساطح المهاد لیس لاولیته ابتداء و لا
لازلیته انقضاء هو الاول لم یزل و الباقی بلا اجل یعنی حمد مخصوص مر خدای کبریائیست که خالق عباد است
و پهن و بسط کننده زمین است نیست از برای اول او ابتدا و نه از برای ازلیت او انقضائی او است
اول که ابتدائی از برای او نیست و ازلی است و باقیست که وقت و زمان و حدی از برای او نیست و
در خطبه دیگر فرمودند الحمد لله الذی توحد بصنع الاشیاء الی قوله علیه السلام الواحد الاحد الدائم بغیر حد
و لا امد و لا زوال و لا نفاد و کذلک لم یزل و لا یزال یعنی حمد مخصوص خداوندیست که متفرد است
بصنع اشیاء و واحد است و احد است و دائم است که حد و امدی و زوالی و فنائی از برای او نیست و چنین
خداوندیکه ازلی است و ابدیست و نیز فرمودند در خطبه دیگر الذی لم یزل و لا یزال وحدانیا ازلیا
قبل بدء الدهور و بعد صرف الامور و بالجملة اخبار و آثار و ادعیه وارده و خطب وارده از ائمه
و اهل بیت طاهرین و صلوات الله علیهم اجمعین بمضمون آنچه ذکر شد اکثر من ان یحصی است و کافی
است در آنچه ذکر شد مضمون دعای عدیله که در ورد السنه شیعیان است در تعقیب فرایض یا دو ازلی
عالم ابدی موجود سرمدی الخ و بالجمله چون ثابت شد صفت قدم و دیمومیت و ازلیت و ابدیت
و سرمدیت از برای حق تعالی پس مناسب آنکه تنبیه کرده شود در مقام بسوی خلافی که واقع است میان
اهل حق از جمیع مذاهب و ملل با بعضی از طوایف حکماء و صوفیه که ابدا بعضی از شبهات نمودند که آن
شبهه‌ها سبب شد از برای تشکیک قاصرین پس لازم آنستکه اولا نقل این خلاف را نمائیم و شبهات
ایشان را نیز با وضح بیان ذکر بنمائیم و اجوبه آنها را نیز کما هو حقه بیان بنمائیم که باز دفع کرده شود شبهات

فصل اول از باب اول

بعون الله تعالی و حسن توفیقه والهدایه پس از آنکه تشکیک مشککین دفع کرده شود اصل بنیان تشکیک مشککین را از اعتصام بمحکم بیان کنیم که توضیح کلام در مرام در سه مقام است مقام اول در بیان نقل خلاف و تحریر اصل محل نزاع بیان آنکه بعد از اتفاق همه ارباب عقول بر قدم وجوب و ثبوت واجب تعالی و تقدس خلافی است بین بعضی از حکما و سایر علماء باینکه عالم که ما سوی الله است یا حادث بالذات و قدیم زمانی است چنانچه بعضی حکماء بر آن رفته اند و یا آنکه جمیع ما سوی الله حادث بالذات و حادث بالزمان است یعنی جمیع ما سوی الله از برای وجود ایشان ابتدائی است که احداث نموده است و خدای تعالی بعد از آن نبود معنی قدیم در نزد حکماء آنست که مستند بشیء نباشد و منتهی بچیزی نشود و معنی حادث در نزد ایشان آنست که شیء مستند بشیء و منتهی بشیء نبود پس معنی قدیم حق تعالی آن باشد که ذات مقدس او مستند بشیء و منتهی بعلتی نخواهد بود و معنی حادث در نزد ایشان همان عبارت است از استناد شیء و انتهای او بسوی علتی خود خواه آن شیء حادث بالزمان باشد مانند حوادث زمانیه و خواه حادث بالذات باشد چون نفوس و مجردات که اینها مستند اند بذات باری تعالی و معلول ذات مقدس او یا بلاواسطه یا بواسطه و محال است تخلف معلول از علت و معنی حدوث اینها همان عبارت است از نبودن معلول در مرتبه علت یعنی معدوم بودن اینها در مرتبه علت خود که ذات است که در این صورت مسبوق بعدم خاصی که عبارت باشد از همان نیستی و عدم ایشان در مرتبه علت پس ما سوی الله جمیعاً حادث بالذات و قدیم بالزمان اند چون نفوس و مجردات و بعضی دیگر حادث بالذات و الزمان معاً چون زمانیات چنانچه مذهب افلاطون و بعضی دیگر از حکما است و اما قدیم در نزد متکلمین و سایر علماء آنست که از برای وجود او ابتدائی نباشد و اول نباشد و ابتدائی از برای او فرض نشود پس معنی قدیم بودن حق تعالی آنست که در جانب ازل از برای وجود او ابتدائی نیست و همیشه بوده است و معنی حادث در نزد ایشان آنست که شیء نبود شده است و اول و ابتدائی از برای وجود او باشد خواه مثل ازحکمت زمان موهوم باشد یا زمان دهر فرض شود یا زمان سرمد پس عالم که ما سوی الله است در نزد ایشان هم حادث بالذات و هم حادث بالزمان است و زمان در نزد ایشان اعم است از زمان محاسبت و زمان موهوم و زمان دهر و زمان سرمد چنانچه اصطلاحات ایشان است در این مقام پس ازلیت و عدم ابتداء وجود در نزد ایشان مخصوص است بذات واجب تعالی و مجلسی علیه الرحمه در سماء عالم در مقام نقل اقوال در محل کلام میفرماید که خلافی نیست در میان مسلمین بلکه جمیع ارباب ملل و نحل در اینکه ما سوی الله کل آن حادث اند بمعنی آنکه از برای وجود او ابتدائی هست بلکه حدوث ما سوی الله بمعنی مذکور از ضروریات دین است و انسید داماد

علیه الرحمه

در صفات ثبوتیه است

علیه الرحمه از کتاب ملل او نقل شده است که حدوث ما سوی الله بمعنی مذکور باجماع جمیع انبیا و اوصیا
است و از صاحب ملل و نحل و همچنین از خواجه علیه الرحمه نقل شد که مذهب اهل حق از جمیع ارباب ملل
و نحل و مذاهب آنست که عالم حادث است مخلوق و از برای او اولی هست که ایجاد و ابداع نموده است و از
ما نیم بعد از اینکه نبوده است کان الله و لم یکن معه شیء و بعد نقل نموده است از جماعتی از اساطین حکما
و قدما فلاسفه که ایشان نیز موافقت نموده اند مذهب اهل حق را چون تالیس و انکساغورس و انکسا لیوس
اهل ملطیه و چون فیثاغورس و انباذقلس و بقراط بلکه شیخ افلاطون هم از دیگر حکمای یونان و اهل
اثینیه و اینکه قول بقدم عالم و ازلیت حرکات بعد از اثبات صانع تعالی ناشی شده از زمان ارسطو زیرا
که او مخالفت کرده است قدما از حکما را و ابداع و اظهار این مقاله نموده و بعد از آن متابعت او نمودند
او را در این مقاله بعضی از تلامذه او چون اسکندر افرودیسی و غیر آن و نیز سید داماد علیه الرحمه فرموده
است که از نقل شایع صحیح متواتر است که افلاطون و سته باقی از اساطین و غیر ایشان از قدما بحدوث
عالم امر و خلق قائلند بجمیع اجزاء آن و ارسطو و تلامذه او بقدم عالم امر و خلق قائلند و نیز فرموده است
در کتاب قبسات خود که اینکه قول بقدم عالم ممنوع از شرک است و در موضع دیگر از آن کتاب گفته است
که قول بقدم عالم الحاد و کفر است و شیخ مفید علیه الرحمه و سید مرتضی قدس سره در کتاب غرر و شیخ
الطائفه قدس سره در کتاب اقتصاد و شیخ ابو الفتح کراجکی و سید مرتضی در کتاب کنز الفوائد نقل تکفیر
ایشان را قائلین بقدم عالم و مناظره ایشان با هیولائیه معروف است که محتاج بتطویل و نقل نخواهد بود
و خواجه علیه الرحمه در تجرید فرموده است و لا قدیم سوی الله تعالی و نیز در کتاب فصول فرموده است
که قول باینکه حادث با مبدا اول ازلی و موجود است نیست چنانچه فلسفی قائلند با آن محتاج بتطویل
نخواهد بود بلکه واضح البطلان است و سید مهنا سؤال نموده است از علامه حلی علیه الرحمه که چه
میفرمائید در حق کسانی که قائلند بتوحید و عدل حق تعالی و لکن قائلند بقدم عالم و حکم این طائفه
چه چیز است در دنیا و آخرت بجواب فرموده که هر کسیکه قائل شود و اعتقاد نماید بقدم عالم پس او کافر است
بلا خلاف زیرا که فارق میان مسلم و کافر همین است و حکم اشخاص مذکور در آخرت حکم باقی کفار است
بالاتفاق و نیز فرموده است در شرح کلام نوبختی که در کتاب یاقوت که الاجسام حادثه تا اینکه این
مسئله از اعظم مسائل علم کلام است و معرکه عظمی است میان مسلمین و خصوم ایشان تا آنکه فرموده
که عالم با محدث الذات و الصفات است و قول ارسطو و ثامسطیوس و ابی نصر و ابی علی بن سینا است
دیگر که ایشان قائلند که سموات قدیم است و ذاتها و صفاتها مگر حرکات و اوضاع آنها که قدیم بالنوع

[illegible]

فصل اول از باب اول

ونیز فرموده است در کتاب نهایة المرام فی علم الکلام که اتفاق نموده اند مسلمین کافه بر نفی قدیم غیر
خدا تعالی و غیر صفات او و اما متبعین فاتفقت بانکه قدیم هو الله تعالی است لا غیر تا آنکه فرموده
در مقام نقل اقوال که قول اول آنست که عالم محدث الذات والصفات است و این مذهب مسلمین و غیر ایشان
از ارباب ملل و مذاهب و بعضی از قدما از حکما و قول دویم آنست که عالم قدیم الذات والصفات است
و این قول ارسطو و جماعة از متاخرین چون قول ابی نصر و شیخ رئیس ابی علی بن سینا است که قائلند
که سموات قدیمند بسبب ذاتها و صفاتها مگر حرکات و اوضاع انها که قدیم است بنوعها لا بشخصها و
محقق دوانی در کتاب انموذج خود گفته است که اهل ملل ثلث معتقد بحدوث عالم مگر بعضی از مجوس
و اما فلاسفه پس مشهور آنست که ایشان معتقد بقدم عالم و بعد از آن گفته است که قائلند اهل
ملل ثلث بانکه عالم یعنی ما سوی الله و صفات عالم از جواهر و اعراض حادثند یعنی کائنست بعد
ان لم یکن بعدیت حقیقیه نه یعنی آنکه حادث بالذاتند بمعنی آنکه وجود ایشان متاخر از عدم ذاتی
است چنانچه فلاسفه میگویند و معتقدند بانکه عقول و اجرام فلکیه و نفوس انها قدیمند و حرکات
و اوضاع انها نیز قدیمند بحسب النوع و نیز در شرح عقاید عضدیه گفته است که متبادر از حدوث
وجود بعد ان لم یکن است بعدیت زمانیه و حدوث ذاتی محض اصطلاحی است از فلاسفه چنانچه مذهب
ارسطو و اتباع او است که گمان کردند قدم عقول و نفوس فلکیه را و شیخ بهائی علیه الرحمه در دویم
از کشکول نسبت داده است بشیخ رئیس و غیر او از حکما که مذهب ایشان ازلیت عالم و عدم آنست چنانچه
نقل نمودیم کلام او را در این مسئله قدری تا حاصل نقل خلاف در مقام آنکه قاطبه اهل حق از جمیع
ارباب مذاهب و ملل از مسلمین و غیر ایشان متفق القول و متفق الکلمه اند که عالم که عبارت از ما سوی الله است
بجمیع اجزائه و صفاته حادث است یعنی آنکه کائن بعد ان لم یکن است و کان الله و لم یکن معه شیء و همه اشیا
حق تعالی ایجاد و احداث نموده است بعد از آنکه موجود در خارج نبودند بعدیت حقیقیه که از برای او تعالی
اولیت در وجود است و آنکه ازلیت و قدم مخصوص بذات باری تعالی است نه اینکه عالم در نزد همه ایشان
حادث بالذات و حادث الزمان بمعنی مذکور است زمان در نزد ایشان اعم از زمان حادث و
موهوم و زمان دهر و زمان سرمد است بلکه تعبیر بزمان بمجرد اصطلاح و تفنن عبارات است و مقصود
آنست که حق تعالی ابداع و احداث و ایجاد اشیا نموده است در خارج بعد از عدم وجود انها بعدیت
حقیقیه چنانچه مضمون اخبار متواتره است که کان الله و لم یکن معه شیء ثم احدث الاشیاء و مخالف
این مسئله جماعتی از حکما میباشند از متقدمین چون ارسطو و اتباع او و از متاخرین چون ابی نصر و شیخ

رئیس و اتباع

در صفات ثبوتیه باری تعالی

رئیس واتباع ایشان از حکماء مشائین ومنسوب از اشراقیین که انها قائلند باینکه ما سوی الله حادث
بالذات وقدیم بحسب زمانست ومراد ایشان از حدوث بالذات چنانچه ظاهر شد از نقل نمودن جمله
از علماء از حکماء وغیر ایشان اقوال ومعتقد ایشان را در مقام همان وجود معلول است بعد از مرتبه علت
وعدم ونیستی انها در مرتبه علت بحسب رتبه وعدم انفکاک آن از علت بحسب وجود خارج واز این جهة است
که قائل شده‌اند باینکه اشیا قدیم زمانیند یعنی هر جزئی که فرض شود از زمان حادث موهوم وزمان دهر
وسرمد وامثال آن چنانچه تصریح ادله ایشان است در مقام چنانچه عنقریب مذکور خواهد شد پس مراد
ایشان نفی تقدم زمانی عالم همان عدم انفکاک معلول است از علت که ذات باری تعالی باشد در مرحله وجود
خارجی ومراد ایشان بحدوث ذاتی عالم همان عدم ونیستی معلول است در مرتبه علت چنانچه واضح شد
از کلمات ناقلین اقوال وبعد هم در مقام شبهات وادله ایشان براین مدعی نیز زیاده وضوح خواهد یافت
ان شاء الله وبالجمله چون واضح شد بتوفیق الله تحریر محل نزاع وخلاف طرفین پس اینک شروع مینمائیم در شبهات
واستدلالات ایشان در محل کلام پس میگوئیم مقام ثانی در احتجاجات واستدلالات ایشان بر قدم عالم
وان وجوهی است از شبهات شبهه اولی آنکه ذات واجب تعالی یا آنکه در ازل مجمع است جمیع شروط تاثیر را
در ازل یا نه اگر اول است لازم خواهد آمد قدم اثر که عالم باشد بالضروره زیرا که تخلف علة از معلول ممتنع
ومحال است وبنا بر ثانی توقف خواهد داشت وجود اثر که عالم باشد بشرط حادثی پس در این صورت نقل
کلام مینمائیم بسوی این شرط ومیگوئیم که ذات واجب تعالی یا علة تامه است از برای او در ازل یا موقوف بر
شرط دیگری خواهد بود بالله وبنا بر اول نیز لازم خواهد آمد قدم شرط مذکور وبنا بر ثانی موقوف
خواهد بود بر تحقق شرط حادث دیگر وهکذا پس لازم خواهد آمد تسلسل وآن باطل است پس ثابت
خواهد شد قدم عالم وهو المطلوب واین شبهه ایشان اظهر واجل شبهای ایشان است در مقام که بسبب آن
ملتزم شده‌اند بتقدم عالم زمانا وحکم شان دانا بمعنائی که در تقریر محل نزاع مذکور شد اما جواب
از این شبهه پس بوجوه هست ولا بأس چند جواب داده اند از آن بعضی از متکلمین باختیار شق ثانی میگویند
چون تعالی در ازل مستجمع نبوده است جمیع شرایط تاثیر را بلکه وجود عالم که ما سوی الله است موقوفست
بر شرط حادثی که آن تمام قطعه از زمان است که موقوف علیه عالم است که بسبب آن مرتبط خواهد بود
حادث بقدیم ولازم نمی‌آید قدم چیزی از عالم نه قدم زمان ونه غیر آن زیرا که زمان امر اعتباری انتزاعی
است که وجود تاصلی از برای او نخواهد بود بلکه مجرد اعتبار امر وهمی است ونیز منتزع نخواهد بود
از امر موجود ممکنی تا آنکه لازم شود قدم این امر ممکن موجود که منتزع منه است بلکه این امر اعتباری منتزع

فصل اول از باب اول

از بقاء الله و اگر گفته شود که زمان همان مقدار حرکت فلک است و قبل از حدوث فلک زمانی نخواهد بود
پس این کلام ممنوع است چرا که معلوم است بالبداهة که قبل از حرکت فلک نیز امتدادی خواهد بود و چیز
از زمان خارج نیست زیرا که دهر و زمان سرمد و این زمان موهوم اگر چه امر وهمی است لکن از وهمیات
نفس الامریه است که صحیح است منشأ شود از برای امور موجوده در خارج یعنی آنکه ما حمل اشیا را بشد
ملکیه صحیح است که حق تعالی او را مدخلیتی داده باشد از برای این امور و این جواب اگر چه قایل چند شد است الا آنکه
دافع شبهه مذکوره میباشد و جای بسی است از برای حکما در این جواب زیرا که ایشان نیز ملتزم شده‌اند باین امور
اعتباریه بالنسبه بسوی صادر اول که عقل اول باشد مع ما بعد از آن معلول و نیز ملتزم شده‌اند بمثل این
امر اعتباری در حرکت و زمان که ایشان را منشأ ربط حادث بقدیم مثلا دانسته‌اند و ملتزم شده‌اند با آنکه مثل
این امور اعتباریه و همیه از امور نفس الامریه اند که صلاحیت دارند از برای آنکه منشأ شوند از برای امور
خارجیه الا آنکه بنا بر طریقه ایشان لازم خواهد آمد تعدد قدما بالضروره و البداهه چنانچه تفصیل
این کلام را مقدم داشتیم در مبحث با ایشان در مسئله حدوث فارجع الیها بخلاف آنکه آنچه ملتزم شده‌اند
بدان در مقام بعضی از متکلمین که یک زمان متعدد را انتزاع نموده‌اند تا بقاء الله را او را موقوف علیه
قرار داده‌اند فی الجمله که در این صورت چیزی لازم نخواهد آمد از تعدد قدماء و غیر آن از تعدد بلکه
این امر اعتباری بسوی حقیقت مثل ما بر اعتبار ادنی هست که از لوجود انها مدخولیت است لا شیء الا بمجرد
الاعتبار که انها را طرفین از متکلمین و حکما نسبت میدهند بسوی حق جل و علا و از آنچه بیان کردیم
ظاهر شد از برای تو بطلان کلام صاحب گوهر المراد که در کتابی جواب نموده است با این که این زمان و موهوم
متعدد اگر مجرد اعتبار و وهم است که منتزع از ذات باری تعالی است پس حق تعالی اجل از آنست که منشأ شود
از برای امور انتزاعیه اگر امر اصلی است پس لازم خواهد آمد قدم چیزی از عالم و لو همین زمان متقارن
موهوم که آن بخلاف ملت حکما و متکلمین است و این حرف و سخن از مثل او عجیب است با آنکه خود را از جمله
متبحرین در علم و فضل و هنر میداند زیرا که همین ایراد وارد است بر خود سرکار او با وجه
کند مثل در آخر مسئله قدم و عقیده شاده مبتنیم با آنچه وارد است بر او از آنچه اختیار کرده است
در مسئله قدم و حدوث عالم که محل بحث است و فساد کلام او در جواب و تمام از شبهه مذکوره
و آن جواب حق و با صواب است و آن مبنی است بر تنزیه حق تعالی از زمان و زمانیات چنانچه مقتضی عقل
و شرع است زیرا که زمان حقیقه بجد شیء و نقضه شیء و تقدم شیء است و تقضی و تجدد و تغیر
از عوارض امکان است و محال است جریان آنها بر حق تعالی چنانچه حق تعالی منزه است از مکان و مکانیات همچنین

منزه است

در صفات ثبوتیه باری تعالی

منزه است از زمان و زمانیات و نیست نسبت زمان بسوی ذات مقدس او مگر نسبت مکان و مکانیات بسوی
واجب تعالی چه زمان نیز از اجزای عالم است و یکی از مخلوقات و حوادث است و مانند سایر مفاد است که
منفی است از حق تعالی و آنچه نسبت داده میشود از زمان بسوی حق تعالی مجرد صدق عبارتست چون قوله تعالی کل یوم
هو فی شان و قوله تعالی خلق السموات والارض فی ستة ایام و نحو ذلک که این نسبت مجرد تفهیم عامه ناس است
چه تصور تجرد حق تعالی از زمان صعب است که محتاج بلطف و تدبر است و بالجمله دلالت دارد بر اینچه ذکر شد
از تنزیه حق تعالی از زمان علاوه از آنچه ذکر شد از حکم عقل اخبار متواتره و خطب منقوله از اهل عصمت
صلوات الله علیهم و حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرموده است در کلام خود الذی لیس له وقت
محدود و لا اجل ممدود و چه در کلام دیگر فرموده است لا تصحبه الاوقات و در کلام دیگر فرموده است
ما اختلف علیه دهر فیختلف منه الحال و نیز فرموده است لا تضمنه الاوقات تا آنکه فرمود مخبرة بتوقیتها
ان لا وقت لموقتها و نیز فرموده است سبق الاوقات کونه والابتداء ازله کیف یجری علیه ما هو اجراه و نیز فرموده
است لا یقال له متی و لا یضرب له امد و نیز فرموده است انه یعود بعد فناء الدنیا وحده لا شیء معه کما کان
قبل ابتدائها بلا وقت و لا مکان و لا حین و لا زمان و خطب منقوله از اصحاب مشحونست بامثال اینچه ذکر
و حضرت صادق علیه السلام فرمودند ان الله تبارک و تعالی لا یوصف بزمان و لا مکان و لا حرکة و لا انتقال
بل هو خالق الزمان والمکان والحرکة والسکون تعالی الله عما یقول الظالمون علوا کبیرا و حضرت موسی بن جعفر
علیه السلام فرمودند ان الله تبارک و تعالی لم یزل بلا زمان و لا مکان و هو الآن کما کان و در خبر دیگر فرموده
است ان الله لا یوصف بمکان و لا یجری علیه زمان و بالجمله اخبار باین معنی اکثر از آن محصی است و نسبت
داده شده است نیز بسوی اکثر از محققین از حکما که ایشان هم قائلند باستحاله عروض زمان از برای حق
تعالی و از ارسطو و شیخ رئیس در شفا و فارابی در فصوص و شیخ اشراق و علامه شیرازی و فخر الدین
الرازی و محقق دوانی نیز نقل نمودند که مصرح اند باستحاله عروض زمان از برای واجب تعالی و محقق
طوسی فرموده است در نقد المحصل بامتناع اطلاق تقدم مکانی و تقدم زمانی بر حق تعالی بلکه از
برای باری تعالی تقدمی است خارج از تقدمین اگرچه وهم عاجز است از فهم آن و چون ثابت شد این مقدمه
بمقتضی عقل و شرع که حق جل و علا منزه است از زمان و زمانیات پس میگوئیم در جواب که ما اختیار
مینمائیم شق اول را باینکه حق تعالی در ازل مستجمع جمیع شرائط تاثیر است ولکن لزوم تخلف معلول از علت
تامه و فی محال است که علت و معلول کلیهما او احدهما از زمانیات نباشند پس محال است که با تحقق
علت تامه در زمانی و محقق نشود با او معلول او در همان زمان و اگر هر دو خارج از زمانیات باشند

فصل اوّل از باب اوّل

علة منزه از زمان باشد پس ممتنع نخواهد بود تخلف کردن معلول از علت زیرا که قبل از خلق عالم
زمان که یکی از اجزاء عالم است نیز چون باقی زمانیات معدوم محض بوده است وکان الله ولم یکن معه شیء
و این نظیر مکانیات است که اگر دو شیء با هم از مکانیات باشند پس تصور خواهد شد در وی و مکان اجتماع
و افتراق و ملامسه و امثال آن و اما اگر هر دو یا یکی از مکانی نباشند و یا احدهما مکانی نباشد پس
است تصور اجتماع و افتراق و مماسه و نحو آن در اینها و این تصورات ناشی میشود از الفت به زمان
و مکان و الا واجب تعالی مقدس و منزه است از امثال این امور و نمیرسد به سوی کنه و عظمت و جلال و
کبریای او عقل عاقلی و نه ذهن ذاهنی پس جمیع اشیا چه زمان و چه غیر زمان از برای وجود اینها ابتدا
و اولی هست که قبل از او معدوم صرف بوده اند و امتداد اشیا از جانب ماضی با امتداد حقیقیه که حکما
قائلند به زمانیت معقول و همچنین امتداد وهمی که زمان موهوم باشد چنانچه بعضی از متکلمین ملتزم شده اند
باطل و عاطل است بلکه همه اشیا قبل از وجود اینها معدوم صرف بوده اند یعنی کان الله ولم یکن معه شیء
نه زمان و نه غیر زمان و لفظ قبل در مقام نیز از ضیق عبارت است و این جواب بعضی تحقیق نموده است خواجه
علیه الرحمه در تجرید میفرماید بان التخلف عن العلة التامة انما یستحیل اذا امکن وجود ظرفین یمکن
تحقق المعلول فی کل منهما مع ذلک یختص وجود المعلول بالاخیر منهما من غیر تفاوت فی اجزاء العلة و شرایط
ایجابها بالنسبة الی الوقتین وهنا لیس کذلک اذ الوقت من جملة اجزاء العالم فلا وقت قبل حدوث العالم
حتی یسئل عن حدوثه فی ذلک الوقت وانه لم یقع المعلول فی ذلک الحدوث یعنی تخلف از علت تامه محال است
در وقتیکه ممکن و محقق شود دو زمان که ممکن باشد تحقق معلول در هر یک از این دو زمان و با این
احوال مخصوص شود وجود معلول به زمان اخیر بدون آنکه تفاوتی باشد در علت تامه و یا در اجزاء
و شرایط آن بالنسبه به این دو زمان و محل کلام از این قبیل نیست زیرا که وقت نیز از جمله اجزاء عالم
و قبل از حدوث عالم وقتی و زمانی نخواهد بود تا آنکه سؤال کرده شود از حدوث آن و اینکه گفته
شود که چرا واقع نشده است معلول در این زمان در وقت زمان اخر و قد اجاد و اتی بما فوق المراد و
جواب سیم از شبهه مذکوره آنکه در طرف علة که ذات واجب تعالی باشد جهت منتظره در تأثیر نخواهد بود
بلکه آنچه در جهت علة است تمام کمال و تام کامل است لکن امکان وجود معلول و تحقق آن در ازل نیز
از امور معتبره در وجود معلول است و ممکن بحسب ماهیت امکانیت وجود غیر قابل است مر وجود دائمی را
در طرف ماضی بلکه لابد است مر او را از ابتدائیت وجود پس نقص از جانب معلول است نه از جهت تأثیر
فاعل چه قابلیت محل نیز از شرایط وجود معلول است و ماهیت ممکن من حیث کونه ممکنا ما لا یقبل الوجود

جواب شبهه چهارم

من غیر ابتداء و هو المطلوب جواب چهارم از شبهه مذکوره باینکه عالم که عبارتست از ما سوی الله است
مستند است بسوی ارادهٔ حق تعالی جلت عظمته پس ابتدای علتست از برای وجود و تحقق عالم همان ارادهٔ الله است که معلوم
الله مستند اند بارادهٔ واجب تعالی که اینهم نیز فعل حضرت حق جل و علا است چنانچه عنقریب انشاء الله خواهد معلوم
شد مفصلا و ارادهٔ حق تعالی مستند است بذات واجب تعالی و قائم است بذات حق تعالی بر سبیل قیام صدوری و لازم نمیاید
قدم چیزی از عالم حتی نفس اراده زیرا که ثابت شده است با دلهٔ قطعیه که حضرت حق جل و علا فاعل مختار است یعنی ان شاء
فعل و ان شاء ترک و بعد از ثبوت این از برای حق تعالی در خلق عالم و اینکه عالم مستند است بسوی ارادهٔ او و اینکه ارادهٔ
قائم است بذات واجب تعالی علی سبیل قیام صدوری پس معقول و متصور نخواهد بود حدوث عالم مگر بر نحو حدوث زمانی
و انه کان بعد ان لم یکن اذ لم یتعلق ارادته بجعل اثر الا علی هذا النحو من الوجود بالنسبة الی نفس الارادة چنانچه مطابق
اخبار مستفیضه است که خلق الله الاشیاء بالمشیة و خلق المشیة بنفسها یعنی ارادهٔ حق تعالی محتاج نخواهد بود
بارادهٔ دیگر و الا لازم خواهد آمد تسلسل بلکه ارادهٔ او قائم است بذات و بنحو قیام صدوری چنانچه مقتضی کونه تعالی

شبهه ثانیه

فاعلا مختارا اینهم معتقد ما و مدعی ماست و هو المطلوب شبهه ثانیه از برای حکما که از آن سبب قائل شدند بقدم عالم آنست
که عالم که عبارتست از ما سوی الله است موصوفست بصفت امکان و امکانیت و حوادث ازلی است یعنی ممکن ممکن خواهد بود در ازل
زیرا که اگر ممتنع باشد امکان در ازل هر اینه لازم خواهد آمد انقلاب محال چه انقلاب ممکن بممتنع و ممتنع بممکن از محالات
عقلیه است و چون ثابت شد امکان وجود ممکنات در ازل و حق تعالی نیز قادر است کامل بالذات است در تاثیر

جواب شبهه ثانیه

محض است و ایجاد عالم نیز ممکن است که بجهت جود و غرض عوض و منفعتی مقصود نبود از ایجاد خلائق پس الجتب
بمقتضای جود و فضل که موجود باشد عالم در ازل و هو المطلوب جواب از این شبهه و لا یمنع مقدمه اولی زیرا که
امکان وجود معلول که ما سوی الله است در ازل از ممکنات است نه از ممتنعات تا آنکه لازم آید انقلاب محال بلکه معنی
امکان و امکانیت نیست مگر آنکه از برای او فرض شود وجود ابتدائی و اتصاف او بصفت قدم و دوام مستلزم انقلاب
محالات است پس قضیه انقلاب منعکس و وارد بر خصم است چنانچه ظاهر و هویدا شده است از اجوبه متقدمه در
شبهه اولی و ثانیا باینکه مراد مقدمه ثانیه باینکه حق تعالی قادر و کامل بالذات است اگر مقصود آن باشد که از انواع نقص
راه ندارد بالنسبه بذات مقدس حق تعالی و همچنین در صفات کمالیه حضرت حق جل و علا پس این کلام مسلم است عین حق و صوابست
و لکن لازم نخواهد آمد از آن وجوب ایجاد عالم در ازل زیرا که جایز است که موقوف باشد وجود عالم بشرطی که آن
ارادة الله است که اشیاء مستند بارادهٔ او و آنکه حق تعالی فاعل مختار است که ان شاء فعل و ان شاء ترک و ارادهٔ حق تعالی
در ازل تعلق نگرفته بود بایجاد عالم در ازل و اگر مقصود آن باشد که ذات حق تعالی کامل بالذات است و علت تامه است
از برای خلق اشیاء و تخلف علت از معلول از ممتنعات است پس مرجع این شبهه بسوی همان شبهه اولیه است که

مذکور شد با تمام اجوبه آن بود بی تکرار آن لغو و تطویل بلا طائل خواهد بود چنانچه ظاهر و هویداست شبهه ثالثه
شبهه ثالثه
آنکه فعل حق تعالی جایز نیست آنکه مقدم باشد بعد ایجاد کرده شود زیرا که عدم صرف تمیزی از برای او نخواهد بود و قولهم لا
تمایز بین الاعدام از قضایای معروفه است بعد از اینکه عدم صرف تمایزی از برای او نیست پس ایجاد عالم که فعل حق تعالی
در بعضی از احوال عدم دون بعضی ترجیح بلا مرجح خواهد بود و صدور آن از فاعل در بعضی احوال اولی نخواهد بود
از صدور آن در بعضی دیگر از آن بلکه صدور فعل اگر واجب است واجب خواهد بود در جمیع احوال و اگر ممتنع است
جواب از شبهه ثالثه
امتناع دارد در جمیع احوال پس لازم خواهد آمد یا قدم فعل و یا عدم فعل بالمره و ثانی که باطل است بالاتفاق
متعین اول که قدم عالم باشد و هو المطلوب جواب از این شبهه اولا آنچه ذکر شد با آنکه عدم صرف تمیزی از برای او
نخواهد بود و انه لا تمایز بین الاعدام کلام متین خالی از تحصیل چه این قضیه از قضایای معروفه است که لا عبرة بها
و از قبیل رب شهرة لا اصل لها است بلکه اکثر حکما و متکلمین برآنند که اعدام را تمایز است در حد نفسها
جواب ثانی
و با اعتبارات و استدلال نموده‌اند بر صحت آن به وجوه کثیره و از جمله است قول ایشان با اینکه طلوع الشمس غدا من المشرق
امر ثابت متمیز و حال آنکه آن معدوم است فعلا و همچنین است اراده نمودن نفوس لذات معدومه را و کراهت
ایشان الام معدومه را و همچنین تمایز مقدورات از غیر مقدورات و امثال آن و ثانیا آنکه آنچه ذکر شد از اینکه
ایجاد عالم در بعضی از احوال دون بعضی ترجیح بلا مرجح است باطل است چه از برای مرجح موجود است که آن اراده
جواب ثالث
حق تعالی باشد که تعلق گرفته است به ایجاد عالم بعد از عدم صرف به بعدیت حقیقیه لازم نمی‌آید شیء از محذورات چنانچه
ظاهر شد سابقا و ثالثا اینکه شبهه مذکوره مستلزم است ایجاب و اضطرار حق تعالی را در افعال خود و آن
منافی است با اختیار حق تعالی چنانچه ثابت شد با دله قطعیه و از مسلمات طرفین است با اینکه حق جل و علا فاعل بالاختیار
جواب رابع
است نه فاعل بالایجاب و رابعا اینکه شبهه مذکوره مشترک الورود است چه حدوث ذاتی عالم را خصم هم قائل
است و معترف است به حدوث ذاتی و آنکه معلول که عبارت از ما سوی الله است معدوم مطلق است در مرتبه علت فکل
المقام الثالث در بیان حدوث عالم
ما یقول به الخصم فی الجواب عن الشبهة فنحن ایضا نقول به فتدبر مقام ثالث در استدلال بر حدوث عالم که ما سوی الله
بعضی متنازع فیه بعضی از برای ما سوی الله وجود ثابت نبود تا آنکه بعد از آن لم یکن بعدیت حقیقیه که حق تعالی ایشان را ایجاد و
ابداع نموده است از عدم صرف که کان الله و لم یکن معه شیء و آن ثابت است به وجوه کثیره از ادله عقلیه و نقلیه
دلیل اول بر حدوث عالم ایمان است با اتصاف عالم است به صفت امکان چه ماهیت ممکن من حیث هو ممکن آن است که هر یک از
طرفین او که وجود و عدم است علی السویه باشد که هیچیک از وجود و عدم ترجیح نداشته باشد بر دیگری فی حد
ذاته و الا لازم خواهد آمد ترجیح بلا مرجح و هر دو آن از محالات عقلیه است و از این جهت است که امکان من حیث
دلیل اول
هو امکان و فی حد ذاته محتاج است به مؤثر است در هر یک از وجود و عدم و این است معنی کلام اکثر از حکما و متکلمین

که علت

که علت حاجت اثر بسوی موثر همان جهت امکانیت است لا غیر پس در هر جا معنی ممکن اخذ کرده شده است مسبوقیت
او بعدم ازلی و عدم صرف و همین معنی لازم مستلزم حدوث چه معنی حدوث نیست مگر وجود
بعد کونه معدوما و هو المطلوب و حقیقت این برهان راجع است بسوی صغری و کبرای شکل اول که آن عبارت از
اینکه العالم ممکن و کل ممکن حادث فالعالم حادث و اما صغری یعنی عالم که عبارت از ما سوی الله است ممکن است پس
بالاتفاق و ضرورت و از طرفین چه خصم هم نیز قائل است باتصاف عالم بصفت امکان بالبداهة و الضرورة و اما کبری
که کل ممکن حادث پس اولا بجهت آنچه ذکر شد که در هر جا معنی ممکن اخذ کرده شده است مسبوقیت او بعدم صرف
و ان لم یکن ثم کان المرجح و ثانیا باینکه آن مرجح اگر ثابت نشد در حال وجود عالم پس لازم خواهد آمد تحصیل حاصل و
استغنای عالم از موثر از ابتداء یا بقاء در نزد طرفین است و اگر ثابت است آن مرجح و موثر در حال عدم تحقق عالم و عدم
وجود او پس ثابت خواهد شد مطلوب که حدوث عالم باشد اذ لا نعنی بالحدوث الا الوجود بعد کونه معدوما

دلیل ثانی

هو المدعی دلیل دوم بر حدوث عالم آنست که اصحاب ما متکلمین متعرض او شدند و لکن غیر امامیة و موقوف است
بر ذکر مقدمه که آن عبارت باشد از اینکه عالم که ما سوی الله است منحصر است در اجسام و اعراض و از این جهت است
که تقسیم نمودند ممکن موجود را باینکه او یا متحیز در مکان است یعنی حاصل در مکان نیست که ممکن است اشاره
شود بسوی او باشارهٔ حسیه پس آن جوهر و ما ترکیب من الجوهر است و یا حال در مکان است پس او عرض
خواهد بود و مجرد محض بلا مادة و لا مدة و مجرد از جمیع جهات مخصوص بذات باری تعالی و آنچه حکما مدعی اند از مجرد
بودن عقول و نفوس و قائل شدند بقدم آنها کلام لیس بالطائل چه عقول بمعنی و ترتیبی که ایشان قائلند
دلیل بر ثبوت آنها ندارند بلکه ثابت نمودیم در مسئله قدیم بطلان مدعای ایشان را بنحوی که لا مزید علیه و لیکن
البته خواجه علیه الرحمة در تجرید تضعیف نموده است عقل بمعنی که در لسان حکما است و فرمود که ادله وجود
عقل مدخوله و ناتمام است و تعلیک نمود وجه ضعف و عدم تمامیت ادلهٔ ایشان را و آنچه ما در مسئله
اثبات نمودیم غنا و کفایت است از برای طالبین حق بلکه بنابر امتناع آن نیز نمودیم بنحوی که لا مزید علیه و اما
آنچه از شرع رسیده است در حقیقت عقل و معانی آن و ثبوت و جواهر آن بر نحوی است که اصحاب ما از متکلمین
قائلند که ایشان از اجزای عالم است و از جسمانیات است چه حاصل معانی آن در شرع آنست که عقل نوری است
روحانی که ادراک مینماید بآن نفس علوم ضروری و نظری را و در اخبار کثیره کلینی و غیر آن روایت نموده اند
از حضرت صادق علیه السلام که آنحضرت فرمودند که ان الله خلق العقل و هو اول خلق من الروحانیین عن یمین
العرش من نوره فقال له ادبر فادبر ثم قال له اقبل فاقبل چه خلقت آن از نور الهی و همچنین اقبال و ادبار
آن شاهد صریح اند باینکه عقل از اجسام لطیفه است و حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرموده است که لما خلق الله

العقل استنطقه ثم قال له اقبل فاقبل ثم قال له ادبر فادبر چه استنطاق نمودن عقل و امر باقبال و ادبار نیز
شاهد اند بر تجرد او و حدیث صادق ع نیز تصریح نموده اند در حکایت سلیمان بن داود باینکه موضع عقل دماغ است
چنانچه فرموده است که داود ع فرموده است بسلیمان که این موضع العقل من البدن فقال سلیمان ع موضع العقل
الدماغ الا ترى ان الرجل اذا كان العقل قليلا قيل له ما اخف دماغك و نیز از احادیث وارده در باب جهل اثبات
تنضا استفاده میشود باینکه عقل از اجسام لطیفه نورانیه است چون قوله ع ثم خلق الجهل من البحر الاجاج ظلمانيا
فقال له ادبر فادبر ثم قال له اقبل فلم يقبل اما نفوس پس خود حکما نیز او را مجرد محض چون عقل میدانند لیکن
میگویند که عقل جوهریست مجرد از ماده هم بحسب ذات و هم بحسب فعل و مراد ایشان بتجرد بحسب ذات است که قابل
اشاره نباشد و نشود بسوی او اشاره کرد که اینجا است و یا آنجا و مراد ایشان بتجرد بحسب فعل آن است که در صدور
فعل محتاج بآلت و جارحه نباشد و میگویند که از برای این قسم در خارج مثالی یافت نشود و نفس را تعریف نمودند
باینکه او جوهریست که مجرد باشد از ماده بحسب ذات نه بحسب فعل یعنی اشاره بذات او نتوان کرد که در اینجا است
و یا در آنجا اما در صدور فعل محتاج بآلت و جارحه باشد مثال آن چون نفوس حیوانی و اما کلام در عقل
پس بر تو معلوم شد بطلان کلام ایشان و اینکه عقل نیز از اجسام لطیفه نورانیه است و اینکه تجرد محض از
جمیع جهات مخصوص است بذات احدیت حضرت حق جل و علا و اینکه قدم و دیمومیت تامه لغیره محال و ممتنع
کما ثبت تحقیقها در مسئله حدوث و در این مسئله هم نیز زیاده وضوح خواهد یافت و اما نفس پس او هم
ممتنع خواهد بود که دائم و قدیم باشد هم بحسب عقل و هم بحسب شرع اما بحسب عقل زیرا اگر نفس قدیم و ازلی
باشد هر اینه لازم خواهد آمد یا اجتماع ضدین و بطلان و امتناع ما ثبت و یا تعدد قدماء زیرا اگر نفس در ازل
یا واحد است و یا متعدد و اگر واحد باشد پس بعد از تعلق او به بدنها اگر باقی بماند بوحدت خود پس لازم خواهد آمد
که نفس زید بعینه نفس عمرو باشد و نفس کسی که متصف بجبن و بخل است بعینه نفس کسی باشد که متصف است
بشجاعت و اگر باقی نماند بوحدت خود پس این ممکن نخواهد بود مگر با بطلان نفس اولی واحده و حدوث نفوس
اخر چه تکثر ممکن نخواهد بود مگر یا بانقسام و تجزی و یا بزوال واحد و حصول کثیر و اول که انقسام و تجزی باشد
ممتنع است مگر بماده و آن منافی است با تجرد نفس چنانچه مذهب خصم است و ثانی که زوال واحد باشد و حصول
کثیر مستلزم است بطلان و امتناع ما ثبت ازلیت او را و آن باطل است و اگر متعدد باشد ابتدا پس لازم خواهد آمد
تعدد قدماء چنانچه خواهد آمد ان شاء الله تعالی و اما بحسب شرع پس گاهی تعبیر کرده میشود از نفس بروح چنانچه
در حدیث است که ان ارواح المؤمنين على صورة ابدانهم لو رأيتهم لقلت فلان و فلان و مراد بروح در حدیث
همان حقیقت انسان است که از او تعبیر کرده میشود بلفظ انا یعنی نفس ناطقه که مستعمل است از برای

فصل دویم از باب اول

فهم و خطاب و کلام بشنه که از او تعبیر کرده میشود بناطقه قدسیه چنانچه در حدیث کمیل بن زیاد است که عرض نمود
بحضرت امیر المؤمنین ع که میخواهم بشناسانی نفس مرا انحضرت فرمودند که کدام نفس را اراده کردی که بشناسی عرض کرده است
که ای سید و مولای من ایا نیست مگر یک نفس واحده فرمودند که ای کمیل نفس چهار نفس است اول نامیه نباتیه
دویم حسیه حیوانیه سیم ناطقه قدسیه چهارم کلیه الهیه و فرمودند که از برای هر یک از این نفوس پنج
قوه و دو خاصیت است که آن زیاده و نقصان باشد و انبعاث آن از کبد است و از برای حسیه حیوانیه
پنج قوه است که آن سمع و بصر و شم و ذوق و لمس است. و دو خاصیت است که آن رضا و غضب است و
انبعاث آن از قلب است و از برای ناطقه قدسیه پنج قوه است که آن فکر و ذکر و علم و حلم و نباهت است و
انبعاثی از برای او نیست و از برای او دو خاصیت است که آن نزاهت و حکمت است و در کتاب احتجاج از هشام
ابن حکم نقل شده است که زندیقی سؤال نموده است از حضرت صادق ع که خبر ده مرا از سراج که در وقتیکه
خاموش میشود در چه مکان است نور و ضیاء او و چه میشود نور آن فرمود انجناب که میرود نور آن و عود
نمی نماید پس عرض نمود آن زندیق که انسان هم نیز همین قسم است در وقت موت که میرود روح او و ابدا
عود نخواهد نمود چنانچه نور و ضوء سراج در وقت خاموشی باطل میشود که ابدا عودی از برای او نیست
پس انجناب فرمودند که قیاس روح بسراج باطل و قیاس مع الفارق است زیرا که نار کائن و ثابت در
اجسام است چون آهن و احجار و چون بعضی از انها ضرب بشود ببعض دیگر ساطع خواهد شد از او نار
و اقتباس کرده میشود از آن اجسام سراجی که از برای او ضوء و نور است چه نار ثابت است در اجسام و ضوء
آن رونده است که عود نخواهد نمود و این بخلاف روح است زیرا که روح جسم لطیف و رقیقی است که
پوشانیده شده است در اجسام کثیفه بلکه او نخواهد ثابت و بمنزله سراج نخواهد بود و در عیون از حضرت
جواد ع نقل شده است که روزی حضرت امیر المؤمنین ع تشریف فرما مسجد الحرام میشدند و با انجناب بود حضرت
امام حسن ع و با انجناب بود نیز سلمان فارسی رضی الله عنه که ناگاه داخل شد در مسجد شخصی خوش هیئت
و خوش لباس و سلام کرد بر آن جناب و سؤال نمود از انجناب مسائلی را که از جمله آن مسائل آنست که خبر ده
مرا از اینکه شخص در وقت نوم در چه مکان است روح او و بکجا خواهد رفت روح در هنگام خواب
پس انجناب ملتفت شدند بسوی امام متوجه حضرت امام حسن ع و امر فرمودند انجناب را که جواب بدهد آنکه
پس حضرت امام حسن ع فرمودند اما اینکه سؤال نمودی از امر انسان در وقت خواب که بکجا میرود روح او
پس بدرستیکه روح انسان متعلق است بباد و باد متعلق است بهوا تا زمانیکه حرکت نماید صاحب
آن از برای بیدار شدن پس اگر اذن دهد حق تعالی ببرگشتن روح بصاحب آن پس جذب مینماید آن روح

و از برای نامیه پنج قوه است که آن ماسکه و جاذبه و هاضمه و دافعه و مربیه است و دو خاصیت است

[illegible]

در بیان صفات ثبوتیه ذاتیه حق جل و علا

بادرا و باد جلد مینماید هوا را تا آنکه ساکن میشود آن روح در بدن صاحب خود و اگر اذن ندهد حق تعالی
بر دادن روح به صاحب این بچه نمیکند هوا آن باد را و باد جلد مینماید آن روح را پس از بدن صاحب
آن محو خواهد شد و در معانی الاخبار از محمد بن مسلم نقل شده است که سوال نمودم از حضرت امام محمد باقر ع
از قول حق تعالی و نفخت فیه من روحی که این چگونه است این نفخ فرمودند که روح متحرک است مثل ریح و آنرا روح
نامیدند زیرا که مشتق شده است اسم آن از ریح و آنرا اضافه نموده است بسوی ذات خود زیرا که حق تعالی آنرا
برگزیده است بر سایر ارواح چنانچه برگزیده است بعضی از بیوت را و فرموده است بیتی و فرموده است پیغمبری
از پیغمبران را که خلیلی و امثال آن و همه اینها مخلوق و مصنوع و محدث و مربوب و مدبر اند و در احتجاج از
حضرت صادق ع نقل نموده است که آنجناب فرمودند که الروح لا یوصف بثقل و لا خفة و هی جسم رقیق البس قالبا
کثیفا و بالجمله آنچه مستفاد میشود از ظواهر کثیر از اخبار بلکه از ظواهر آیات چون قول حق تعالی و لا تحسبن الذین
قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون چه شکی نیست که احیاء بعد از موت در عالم برزخ
و افعالی بحث برای آنچه مرزوق اند همان ارواح است و همچنین معنی همان ارواح است پس تعدد بیان آن نزد
ایشان دلیل است بر تجسم ارواح با اجسام لطیفه نورانیه ربانیه و همچنین ظواهر اخبار دالند بر اینکه روح
متصف است بصفات اجسام از صعود بسوی آسمان و هبوط آن و طیران آنها در هوا و اینکه در برزخ حلقه حلقه
نشسته اند و با هم صحبت مینمایند و همچنین ظواهر اخبار طینت بلکه صریح آنها که در باره از حدیث انوار است که
دال است بالتصریح بر اینکه نفوس مقدسه از انبیا و ملائکه و مومنین مخلوق شده اند از فاضل طینت محمد
و آل محمد صلوات الله علیهم اجمعین که خلقت ارواح ایشان از آن نور طینت ظاهر است و همچنین خلقت اعدا
ایشان از سجین است و از جمله مشهورات است اخبار اینکه حضرت صادق ع فرموده است که حق تعالی خلق فرموده است ما را
از نور عظمت خود و خلق فرموده است ارواح شیعیان ما را از طینت ما و اخبار با همین معنی و قریب باین مضمون
بسیار وارد شده است که مذکور و محقق در محل خود شده است و بالجمله پس آنچه از ظواهر قرآن و اخبار استفاده
میشود آنست که نفس ناطقه که روح او است که از او تعبیر کرده میشود بلفظ انا و انت که محل تکالیف الهی و
مورد ثواب و عقاب است جسمی است لطیف نورانی چه مجرد بنابر تفسیر حکما آنست که موصوف بمکان
و مجرد باشد از مکان و آلات و جمیع ظواهر ادله شرعیه که قلیلی از آن مذکور شد دالند بر اتصاف روح بصفات
اجسام از تغیرات و انتزاع و صعود و هبوط و جلوس و طیران و امثال آن که همه اینها از صفات اجسام اند
تا معلوم بجهة اجمال است و اما حقیقت نفس یعنی روح و کیفیت تعلق آن ببدن پس فهم آن بسیار مشکل و ادراک
آن میسر نیست بلکه ممکن نمی شود فهم حقیقت آن چنانچه حق تعالی در قرآن مجید فرموده است یسئلونک عن الروح

[illegible]

فصل دویم از باب اول

قل الروح من امر ربی چه چون نعم اذن نداده بیان کنند سید انبیا صلی الله علیه و آله که بیان حقیقت او را بفرماید از برای ناس بلکه همین قدر فرمودند که روح از امر حضرت آفریدگار است و حضرت امیر المؤمنین فرموده است من عرف نفسه فقد عرف ربه چه این سرّ را نیز در کلام معجز بیان خود اشاره فرموده است بامتناع فهمیدن کنه نفس و حقیقت آن و مقصود در نفی آنها آن محض ابطال دعوی حکما است که قائلند بمجرد بودن نفس و قدم آن زیرا که ایشان اقامه نموده اند از ادله و براهین بر مجرد بودن نفس از شبهها و اهیه سست هیچیک از آنها دلالت ندارد بر اینکه نفوس از مجردات محضه اند بلکه اینها استفاده میشود از این وجوه اعتباریه که ذکر نموده اند بر اثبات مدعای خود و همچنین از ادله شرعیه از آیات و اخبار آن است که نفس و روح مخلوق از اجسام کثیفه عنصریه نمیباشند و این مسلم است و اما اینکه مخلوق از اجسام لطیفه ربانیه نورانیه هم نمیباشند پس آن دعوی بلا برهانیست که اقامه دلیلی بر او نشده است بلکه ادله ظاهرند که نفس و روح از اجسام لطیفه نورانیه ملکوتیه اند بر سبیل اجمال و حقیقت آن و کیفیت تعلق آن با بدن آنهم نیز از برای احدی محقق نشده است بلکه واضح و حقیقت آنرا نمیداند الا الله سبحانه و تعالی و امنای او علیهم الصلوة والسلام و اما اقوال علما در نفس و روح از آیات آنکه هر کسی بظن خود چیزی استنباط نموده است از وجوه اعتباریه و غیر آن پس بسیار مختلف و متشتت است شیخ بهائی علیه الرحمه چهارده قول در او نقل نموده است و سید جزائری بعد از نقل کلام شیخ اقوال بسیار بر آن نقل نموده است که شیخ متعرض او نشده است و فخر رازی نیز اقوال بسیاری در این باب نقل نموده است و شیخ فاضل رضی علی بن یونس عاملی رساله در اینجا نوشته و سی قول در مسئله نقل نموده است و بالجمله پس قائلین بقول حکما که روح از اجسام لطیفه ربانیه است بسیارند از آنجمله است شیخ مفید علیه الرحمه و سید مرتضی علم الهدی قدس سره و قبل از آن شیخ صدوق علیه الرحمه نیز قائل شده است بجسمیت آن و اکثر اصحاب از متکلمین نیز اختیار این قول را نموده اند و سید جزائری علیه الرحمه نقل نموده است که شیخ مفید در اوایل امر قائل بود بتجرد نفس و روح چنانچه مذهب حکما است و بعد اعراض نمود از این قول و فرمود که ظاهر شد برای ما که لا مجرد فی الوجود الا الله سبحانه و تعالی و فخر رازی بعد از نقل اقوال بسیار و بعضی از وجوه آنها اعتباریه گفته است که قائلین باینکه روح از اجسام است نیز مختلف شده اند تا آنکه گفته است که بعضی از ایشان گفته اند که روح عبارت است از اجسام نورانیه سماویه لطیفة الجوهر علی طبع ضوء الشمس که قابل تحلل و تبدل و تفرق و تمزق نخواهد بود و چون بدن منکون شد و تمام شد استعداد آن چنانچه حق تعالی میفرماید فاذا سویته و نفخت فیه من روحی نفوذ خواهد نمود این اجسام شریفه سماویه الهیه در اعضای بدن مانند سریان ماء ورد در جسم ورد و نار در فحم و دهن در سمسم بعد گفته است که این

واین مذهب قوی و قول شرعی است که واجبست تامل نمودن و دقت نمودن در آن زیرا که این قول شبیه المطا
است مر آنچه را که وارد شده است در کتب اهل البیت از احوال الجن و غیره و مجلسی علیه الرحمه در بحار بعد از تفصیل
اقوال و وجوه اضطرابیه و جمله از آیات و اخبار فرموده است که تمام ادله قائلین بتجرد نفس بعد فرض تمامیه
آنها و اغماض عین از مفاسد آنها دلالت ندارند مگر آنکه نفس و روح از اجزای این بدن ظاهر و عنصری نیست بل
نخواهد بود و اما آنکه نفس از اجسام لطیفه ملکوتیه هم نخواهد بود پس دلیلی و شاهدی بر آن قائم نشده
بلکه بخصوص در آن آنستکه آن نفس از اجسام لطیفه ملکوتیه میباشد است شبهها نموده است بعد از آن بجمله
از اخبار که بعضی از آنها را ذکر نمودیم و شیخ فاضل علی بن یونس عاملی که سنوی ذکر نام شیخ میل نموده است
بسوی این قول و تایید نموده است آنرا بجمله از اخبار دیگر که دلالت دارند بر اختصاص حق تعالی بصفت تجرد
خبر فتح بن یزید از حضرت رضا علیه السلام که فرمود الانسان واحد فی الاسم لا واحد فی المعنی والله جل جلاله
هو واحد لا واحد غیره و لا اختلاف فیه و لا تفاوت و لا زیادة و لا نقصان و اما الانسان المخلوق
المصنوع المؤلف من اجزاء مختلفة و جواهر شتی غیر انه بالاجتماع شیء واحد و نیز حضرت جواد در حدیث
طویلی فرمودند و لکن القدیم فی ذاته و ما سوی الواحد متجزی والله الواحد لا متجزی و لا متوهم بالقلة
والکثرة فهو مخلوق دال علی خالق له و نیز جمله از خطب وارده از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه
دال است بر اختصاص تجرد بذات قدس حضرت پروردگار و سید جزائری علیه الرحمه بعد از نقل اقوال فرموده
است که انصاف آنستکه روح اگر چه حقیقتش و بودنش مستور است لکن آنچه اشاره شده است بسوی آن
از کتب و اخبار آنستکه جسمی است لطیف که مثال در بدن است بعد از آن استشهاد نموده است بر آن بجمله
از اخبار و شواهد که بعضی از آن ذکر شده است در مقام و بالجمله آنچه مستفاد میشود از کثیری از علما از حکما
و غیر آن که از نفس و روح تعبیر مینمایند بجوهر مجرد معلوم نیست که مراد ایشان همان جوهر مجرد است که
حکما قائل شده زیرا که اکثر ایشان همین آیات و اخبار مذکوره را در کتب خود نقل نموده و ظواهر این
معتبره و صحیحه میدانند بلکه نقل ایشان همین اخبار را دلیل است بر اینکه مراد ایشان بجوهر مجرد همان
جسم نورانی ملکوتیست که از آن بجوهر مجرد گفته اند باعتبار تجرد او از اجسام کثیفه عنصریه بلکه در عبارات
ایشان نیز شاهد است بر این مقصود چنانچه در کلام شیخ بهائی علیه الرحمه است که گفته است که روح
جوهریست مجرد از ماده جسمانیه و عوارض جسمانیه است که از برای او تعلق است ببدن تعلق تدبیر
و موت همان قطع این تعلق است چه ظاهر کلام او که مجرد از ماده جسمانیه و عوارض جسمانیه است آنستکه
روح از اجسام کثیفه عنصریه و از عوارض اجسام کثیفه نخواهد بود نه آنکه از اجسام نورانیه ملکوتیه هم

نخواهد

نخواهد بود و بعد ثبت شد این قول را بسوی اکثر علما و همچنین استفاده میشود از کلام فاضل نراقی علیه
الرحمة در معراج السعادة که گفته است بدانکه هر کس از دو چیز مرکب شده است یکی از این بدن ظاهر که
او از عالم جسمانیات است و اصل آن مرکب از عناصر است و دیگری نفس که آن را روح و جان مینامند که از جوهر
مجرد از عالم ملکوت است و از جنس فرشتگان است و از سنخ مجردات است و بعد از آن در فصل بعد گفته است که نوع
آدمی بر سایر حیوانات همان نفس است که از جنس ملائکه مقدس است و بکمال رسیدن عادت بحکم مرکب است و ...
نفس دارد چه تعبیر او اولا از نفس بجوهر مجرد و بعد از آن از او از جنس فرشتگان و ملائکه داشتن که نفس
ملائکه مخلوق شده از اجسام لطیفه نورانیه و خصوصا مقابل نمودن آن را با اجسام عنصریه قرینه قطعی است که او
بجوهر مجرد در کلمات هؤلاء از علما اخلاق و غیر ایشان از علما ارباب یقین همان مجرد بودن نفس است از
اجزا و اجسام کثیفه عنصریه که بدن مخلوق از آن میباشد و بالجمله پس با این مقدمه ظاهر شد از برای تو که عالم
که عبارت از ما سوی الله است همه آنها یا از اجسام‌اند یا از اعراض و اجسام هم بر دو قسم است یکی اجسام
نورانیه ملکوتیه که در لسان علمای متشرعه از متکلمین و از علما اخلاق و اهل ریاضات از او تعبیر کرده میشود بجوهر و دیگری اجسام کثیفه عنصریه و اینکه تجرد محض از جمیع الجهات مختص بحضرت احدیت کار است
لا غیر و این مقدمه بسی مقدمه ایست پس حفظ نما آن را که در مسائل آتیه نیز منتفع خواهی شد بیان پس چون
ثابت شد مقدمه مذکوره پس اینک شروع مینمائیم در تقریر دلیل دویم از برای حدوث عالم و بیان آن
است که اگر عالم حادث نباشد هر آینه لازم خواهد آمد ازلیت و دیمومیت عالم و تالی که ازلیت و دوام عالم
باطل است پس مقدم که حادث نبودن عالم باشد نیز باطل است و اما ملازمه پس ظاهر است چه واسطه
نخواهد بود میانه حدوث و قدم پس اگر عالم حادث نباشد لابد ازلی خواهد بود چه قسم ثالثی در بین
نخواهد بود و اما بطلان تالی پس بجهة آنکه عالم یا از اجسام است و یا از اعراض چنانچه معلوم شد در مقدمه
و اما اجسام پس یا متحرک است و یا ساکن چه جسم لابد است مر او را از محل و مکانی پس اگر ثابت در آن مکان ثابت
موصوف خواهد بود بسکون و اگر منتقل شود از او موصوف خواهد بود بحرکت و حرکت و سکون از حوادث است
که لابد مسبوق‌اند بغیر چه حرکت عبارت است از وجود و حصول در مکان ثانی پس مسبوق خواهد بود بمکان اول
و سکون عبارت است از حصول و تحقق ثانی در مکان اول پس مسبوق خواهد بود بمکان و همچنین سکون
عبارت است از عدم انتقال شیء از مکان پس در ما هیت هر دو ماخوذ شده است تقدم مکان ما بلکه
مسبوق بزمان نیز ما هم خواهند بود و اما اعراض پس اولی بحدوث است از اجسام چه اعراض در تقوم خود
محتاج است باجسام که متصف است بحدوث و محتاج است بمحدث ولی بحدوث است پس چون ثابت شد

فرشتگان

و بعبارة اخری الحرکة کون الشیء فی مکان بعد ان کان فی مکان آخر و السکون کون الشیء فی مکان واحد زمانین

و السکون و ...

در بیان صفات ثبوتیه حق جل و علا

حدوث او هستا و اعراض پس میگوئیم که عالم اگر حادث نباشد هر آینه قدیم خواهد بود و وجه ثالثی که واسطه
بین این دو باشد نخواهد بود و در این هنگام میگوئیم که خالی از این نیست یا آنکه متحقق است یا نه عالمیکه
موصوف شده است بصفت قدم شی از این حوادث لا ازمنه یا آنکه متحقق نخواهد بود با وشئی از این حوادث
و بنا بر اول لازم خواهد آمد اجتماع ضدین یعنی اجتماع قدم و حدوث در شیء واحد و آن محال است و بنا بر
ثانی لازم خواهد آمد انفکاک لازم از ملزوم چه عالم مستلزم حرکت است و حوادث غیر منفک
از عالم است و محال بودن انفکاک لازم از ملزوم از بدیهیات اولیه است و چون ثابت شد بطلان تالی که
ازلیت عالم باشد پس بطلان مقدم نیز ظاهر است و هو المطلوب و مخفی نماند که تقریر نمود این دلیل را بوجه آخر
که مرجع آن بشکل اول میشود در السنه منطقیین است العالم متغیر و کل متغیر حادث فالعالم حادث
و این بر عکس دلیل اول که در نقل است چه دلیل اول که عبارت بود از اینکه العالم ممکن و کل ممکن حادث فالعالم
حادث صغری آن ضروری الثبوت بود و اثبات کبری محتاج بدلیل بود چنانچه ذکر شد و لکن شکل مذکور
در این دلیل کبری از ضروری الثبوت است غیر محتاج بدلیل بلکه آنچه محتاج بیان است صغری این شکل است
که همان اثبات نمودن تغیر عالم باشد پس در این هنگام گفته میشود که عالم یا از اجسام است یا از اعراض
الی آخر آنچه ذکر شد در تقریر وجه اول از این دلیل پس از ثبوت صغری و بداهت کبری پس نتیجه آن
ضروری الثبوت که حدوث عالم باشد هو المطلوب دلیل سیم بر حدوث عالم آنکه اگر عالم قدیم باشد هر آینه
محال خواهد بود مجعولیت و معلولیت عالم و محال است فرض شود از برای او علت موجبه چه علت شیء
یا افاضه خواهد نمود اصل وجود معلول را و یا افاضه مینماید بقاء معلول و استمرار وجود او را و اگر
فرض شود قدم عالم پس جمیع اوقات وجود او همان زمان بقا و استمرار وجود او خواهد بود و ممکن نخواهد
بود که فرض نمائی بشود که آن زمان ایجاد و زمان افاضه اصل وجود او باشد و آن باطل است جدا
چه احتیاج عالم بمؤثر در اصل وجود خود از مسلمات ملکیه بداهه معقول است و ایضا لازم خواهد
آمد استغناء عالم از مؤثر بعد احتیاج او بسوی علت و استناد علت موجبه و نه علت مبقیه اما موجبه
پس بجهه آنچه ذکر شد که جمیع اوقات وجود او اوقات بقاء او خواهد بود لاغیر و اما مبقیه پس بجهه آنکه
ثبوت او فرع ثبوت علت موجبه است چه تا علت ایجاد متحقق نشود و اصل ایجاد حاصل نشود محال است
اصل تحقق بقا و علیت او پس با انتفاء علت موجبه منتفی خواهد شد علت مبقیه و آن باطل است دلیل چهارم
بر حدوث عالم همان مصنوعیت اشیا است زیرا که حق تعالی جل اشیا همه صنع حضرت آفریدگارند و فعل
و بیند صنع او و فاعلیت حیثیت کونه صانعا و فاعلا لا ابدا است تقدم او بر صنع و فعل خود و این حکم

دلیل سیم

دلیل چهارم

ثابت است

فصل دویم از باب اول

ثابت شد از برای صانع و فاعل بداهة عقل چه اگر صانع و فاعل مقید بر صنع و فعل خود نباشد لازم آید
ان شیٔ فعل او و صنع او نخواهد بود و حادث بصانع و فاعل نخواهد شد و در این هنگام میگوئیم که امر خالی
از این نیست یا اینکه مصنوع مؤخر از صانع و فاعل است در وجود و یا آنکه مصاحب با صانع است در جمیع
آنات وجود و فرض اخیر باطل است بداهة زیرا که در این صورت اصل وجود و تحقق مصنوع مستغنی از صانع
و فاعل است چه بودن موجود و از برای ثبوت فعل موجود تحصیل حاصل و خارج از معقول است بالبداهه
پس متعین است اول و هو المطلوب دلیل پنجم بر حدوث عالم آنکه ثابت شد اختیار حضرت آفریدگار است چه همه انبیا
که عبارت از ما سوی الله است از مقید ذات حضرت حق جل و علا است و در این هنگام میگوئیم که امر خالی از این
نیست یا اینکه این مقید ذات مؤخر است در وجود از قادر مختار یعنی علت حقیقیه که حادث شد با بجا آوردن خود
همه آنها را از روی اختیار و یا آنکه مقید بر قادر مختار اند در وجود و یا مصاحب با قادر مختار اند در جمیع آنات
وجود چه احتمال دیگری بحسب عقل معقول نخواهد بود و فرض اخیر باطل است بداهة زیرا که اولا لازم خواهد
آمد تحصیل حاصل چه قدرت تعلق نخواهد گرفت بر ایجاد امر موجود زیرا که اصل وجود او مغنی است از
تعلق قدرت با او و ثانیا آنکه اگر مقید بر قادر باشد در وجود او لازم خواهد آمد تقدم اثر بر مؤثر و تقدم
معلول بر علت و آن بدیهی البطلان است و اگر مصاحب با او باشد در جمیع آنات وجود او لازم خواهد آمد که تخلف
حق تعالی و آنکه این مقید ذات مصاحب از حق تعالی شود دلیل بر اختیار و آن هم نیز بدیهی البطلان است پس متعین خواهد
بود امر اول و هو المطلوب دلیل ششم بر حدوث عالم آنست که اگر عالم قدیم باشد و ابتدائی از برای وجود او
نباشد هر آینه لازم خواهد آمد بر خصم آنکه معاجر شود بنا بر عدم تناهی نفوس چه از اجزاء عالم است نفوس
و اگر قدیم باشد هر آینه غیر متناهی خواهد بود ازلا و ابدا اما ازلا پس بجهة آنکه ابتدائی از برای وجود او
نباشد هر آینه لازم خواهد آمد بر خصم نخواهد بود چنانچه مدعا خصم است و اما ابدا پس بجهة آنکه آن
جمله قواعد مسلمه در نزد خصم است که ما ثبت قدمه امتنع عدمه یعنی هر چیز که ثابت شده است قدم
او دیگر معدوم شدن او هر آینه محال و ممتنع خواهد بود و نیز از مسلمات خصم است که حشر جمیع
نفوس غیر متناهیه لابد است مر او را از ابدا از غیر متناهیه چه حشر جسمانی نخواهد شد الا با جسام غیر متناهیه
و امکنه غیر متناهیه و این باطل است بداهة یعنی عدم تناهی اجسام و امکنه غیر معقول است چه اجسام و امکنه
متناهی است و انتفا تناهی خواهد بود بالبداهه چنانچه در سابق معلوم شد که اجسام از جواد تا تدبیر
بعد از اثبات این سه مقدمه که مقدمه اول غیر متناهی بودن عدد نفوس باشد چنانچه مذهب ارسطو
جمیع تابعین او است که قائلند با آنکه آحاد نفوس قدیمه غیر متناهی است مقدمه دوم آنکه در حشر جسمانی

بعلیت حقیقیه که حادثه است بفعل او و یا اینکه مقصد صانع است در وجود

نفوس غير متناهيه با اجسام و امكنه غير متناهيه و معدوم شدن اجسام و امكنه از ابعاد متناهيه لازم نميايد
نفوس لا بد است مراو را از التزام يكى از دو امر يا آنكه قائل شود بتناهى نفوس بتناهى ابدان پس هرآينه
ثابت خواهد شد حدوث عالم و ثبات نفوس فهو المطلوب يا آنكه قائل شود بامتناع حشر جسمانى و معاد جسمانى
چه قول بعدم تناهى نفوس با حشر جسمانى ممتنع الاجتماع است و من المعلوم اينكه انكار معاد جسمانى موجب كفر است
و باطل است بضرورت شرع دين اسلام پس متعين خواهد بود امر اول و هو المطلوب اللهم الا ان يقال باينكه
حشر جسمانى مخصوص است بعالم اجسام و نفوس مجرده قد حصل معادها فعلا كما عليه بعض الاكابر و هو كما ترى
زيرا كه دليل عقلى هيچ نحو مثبت علت بر اين وجه ندارد و ظاهر شرع از آيات و اخبار وارده در اين مقام
است بخلاف آن چه آنكه مراد بنفوس مجرده در نزد متشرعين حكما همان اعيان ثابته ملائكه و افلاك با نفوسها
و حال آنكه حق تعالى ميفرمايد يوم نطوى السماء كطى السجل و قوله تعالى و السموات مطويات بيمينه و قوله تعالى
اذا السماء انفطرت و اذا السماء انشقت و قوله تعالى يوم يقوم الروح و الملئكة صفا و قوله تعالى و الملك
صفا صفا و امثال آن از آيات و اخبار كه غير محتاج ببيان است كه دلالت دارند بر آنكه جميع نفوس قدسيه
محشور خواهند شد در يوم حشر و لحاظ خواهند نمود ملئكه ساكنه در طبقات سموات امر خلايق را و آنكه همه
انبيا و اوليا در ظل عرش الهى واقع خواهند شد و امثال آن فتدبر دليل هفتم بر حدوث عالم آيات
وارده در اين باب است كه بالصراحة و الظهور دلالت دارد بحدوث عالم چون قوله تعالى او لا يذكر الانسان
انا خلقناه من قبل و لم يك شيئا يعنى آيا ملتفت و متذكر نميشود انسان كه خلق و ايجاد نموديم او را از
قبل و حال آنكه چيزى نبوده است بلكه معدوم صرف بوده است كه حق تعالى او را بفيض كامله خود از كتم
عدم بعرصه وجود آورده و باو خلعت اصطفا كه حقيقت انسانيه باشد كه تعبير ميشود از او بنفس ناطقه
انسانى پوشانيده چنانچه صريح است بحدوث نفوس ناطقه انسانيه و ما شابه مذكور است قوله تعالى هل
اتى على الانسان حين من الدهر لم يكن شيئا مذكورا يعنى آيا آمده است بر انسان زمانى از دهر كه نبوده
است شيئى مذكورى بلكه معدوم صرف بوده است كه حق تعالى اعطاى وجود باو نمود معينا از علم و در مجمع البيان
از حضرت باقر و حضرت صادق عليهما السلام نقل نموده است كه فرمودند در تفسير آيه مذكوره كه كان مذكورا فى العلم و لم
يكن مذكورا فى الخلق يعنى حق تعالى عالم بود در ازل بعلم ذاتى و حال آنكه انسان موجود نبوده است در ازل
بلكه معدوم صرف بوده است و آيه مذكوره مثل آيه سابقه صريح در دلالت نمودن بر حدوث نفوس ناطقه
انسانيه و اينكه انسان موجود بعد از آن كه نبوده است چون قوله تعالى هو الذى انشاكم و جعل لكم السمع
و الابصار و الافئدة قليلا ما تشكرون حق تعالى امتنان مينمايد كه سبب خلق و ايجاد و انشا نموده است شما را

دليل هفتم

وجعل

فصل اول از باب اول

وجعل و خلق نموده است از برای شما سمع و ابصار و افئده و چه قدر قلیل شکر مینمائید شما حق تعالی را
چه این ظاهر است در حدوث خلقت انسانیه از نفس واحده و خلق سمع و ابصار و افئده چه لفظ انشاء و جعل
ظاهر اند در ایجاد بعد از عدم و چون قوله تعالی و لقد خلقنا الانسان من سلالة من طین ثم جعلناه نطفة فی
قرار مکین ثم خلقنا النطفة علقة فخلقنا العلقة مضغة فخلقنا المضغة عظاما فکسونا العظام
لحما ثم انشاناه خلقا آخر فتبارک الله احسن الخالقین چه این صریح است در حدوث خلقت ماده و صورت انسانی
بعد ان لم یکن و اینکه او را حق تعالی خلق و ایجاد فرموده است با اطوار مختلفه چنانچه فرموده است و قد خلقکم
اطوارا و چون قوله تعالی هو الذی خلق لکم ما فی الارض جمیعا ثم استوی الی السماء فسویهن سبع سموات
و هو بکل شیء علیم و چون قوله تعالی ان ربکم الله الذی خلق السموات و الارض فی ستة ایام ثم استوی
علی العرش و چون قوله تعالی الله الذی رفع السموات بغیر عمد ترونها ثم استوی علی العرش و چون قوله
تعالی الم تروا کیف خلق الله سبع سموات طباقا و چون قوله تعالی و لقد جعلنا فی السماء بروجا و زیناها
للناظرین و چون قوله تعالی و هو الذی جعل لکم النجوم لتهتدوا بها فی ظلمات البر و البحر و امثال ذلک از
آیات داله بر حدوث خلق سموات و ارضین و نجوم و آنچه در آنها و در ما بین آنها است عموما و خصوصا
که قریب به ثلث قرآن خواهد شد چه لفظ خلق و جعل و ابداع و اختراع بحسب لغت و تتبع کلام عرب و موارد
استعمال ایشان نیست معنی آن مگر ایجاد بعد از عدم و خواجه علیه الرحمة تفسیر نموده خلق را با بداع
شیء بدون مثال سابق و صاحب الملل و النحل نقل نموده است از تالس ملطی که او نیز تفسیر نموده ابداع را
بتاییس ما لیس بایس یعنی بوجود آوردن امر غیر موجود و بالجمله پس جمله از حکما هم نیز معترفند با آنکه
معنی خلق و جعل و ابداع همانا ایجاد است بعد از عدم است چنانچه لغویین تصریح بآن نموده اند فعلی هذا پس
تاویل نمودن اینهمه آیات را بخلاف آنچه اراده کرده حکما مینمایند بجهة دفع تنافی بین آیات و قواعد مخترعه
ایشان نیست مگر اعراض نمودن از کلام مجید با آنکه بنای اراذل تاویل هم نخواهد بود چنانچه
ظاهر است بر ناقد بصیر دلیل هشتم بر حدوث عالم اخبار متواتره وارده از اهل بیت عصمت است صلوات
الله علیهم اجمعین در بحار از حضرت صادق ع از آباء طاهرین خود از حضرت امیر المومنین ع نقل نموده است
که آنحضرت فرمودند که رسول خدا ص تعلیم نمودند بمن دعائی را و از برای آن فضائل بسیاری بیان فرمودند و
دعا اینست الحمد لله الذی لا اله الا هو الملک الحق المبین الی قوله ع و انت الله لا اله الا انت
کنت اذ لم تکن سماء مبنیة و لا ارض مدحیة و لا شمس مضیئة و لا لیل مظلم و لا نهار مضیء و لا بحر
لجی و لا جبل راس و لا نجم سار و لا قمر منیر و لا ریح تهب و لا سحاب یسکب و لا برق یلمع و لا روح تتنفس

دلیل هشتم

ولا طائر یطیر ولا نار تتوقد ولا ماء یطرد کنت قبل کل شیء وکوّنت کل شیء وابتدعت کل شیء الی اخر الدعا
یعنی تو ای خداوندی که نسبت خالقی تو مکوّن ذات مقدس تو است و موجود بودی تو و حال آنکه خلقی موجود نبود نه سماء
مرتفع و نه ارض مبسوطه و نه آفتاب درخشنده و نه شب تار ظلمانی و نه روز روشن مضیئ و نه دریا
موج زننده و نه کوه بلند شده و نه ستاره سیر کننده و نه ماه منیر و نه باد وزنده و نه ابر برق زننده و نه
برق درخشنده و نه روح متنفسی و نه پرنده پرواز کننده و نه آتش افروخته شده و نه آب روان و تو بوده
قبل از هر چیز و ایجاد و احداث و اختراع فرموده هر چیزی را و در کتاب توحید از حضرت صادق و از آباء
طاهرین خود صلوات الله علیهم اجمعین نقل فرموده است که رسول خدا ص فرموده است در بعض خطبه
خود که الحمد لله الذی کان فی اوّلیته وحدانیا الی قوله ص ابتدع ما ابتدع وانشأ ما خلق علی غیر مثال
کان سبق لشیء یعنی سید انبیا صلی الله علیه و آله فرموده اند که حمد از برای خداوندیکه در اولیت خود وحدانی
است که شریکی نخواهد بود از برای او در قدم ایجاد فرموده آنچه را که ایجاد فرموده است و انشاء فرموده است
آنچه را که خلق کرده است بر غیر مثال و ماده که سابق و منفک باشد از برای شیء یعنی همه اشیاء را از
کتم عدم بعرصه وجود آورده بدون آنکه از برای اینها اصلی و ماده در سابق و قبل از ایجاد بوده باشد
و صدوق علیه الرحمه بسند خود از جابر بن عبد الله انصاری نقل نموده است که قلت لرسول الله ص اوّل
شیء خلق الله تعالی ما هو فقال نور نبیک یا جابر خلقه الله ثم خلق منه کل خیر یعنی عرض نمودم بخدمت رسول الله
که اول چیزی که حق تعالی خلق فرموده است از کدام است فرمود که آن نور پیغمبر تو میباشد یا جابر حق تعالی خلق فرموده
اولا نور پیغمبر تو را و پس از آن خلق فرمود از آن نور هر خیری و نیز بسند خود از جابر علیه الرحمه نقل نموده است
که قال رسول الله اول ما خلق الله نوری ففتق منه نور علی علیه السلام ثم خلق العرش واللوح والشمس و
ضوء النهار و نور الابصار والعقل والمعرفة یعنی رسول الله ص فرموده است که اول چیزیکه حق تعالی خلق فرموده
است او را نور من بود پس از آن جدا نمود از آن نور نور علی ع را و پس از آن خلق فرمود عرش و لوح و شمس و
و روشنی نهار و نور ابصار و عقل و معرفت را و صدوق علیه الرحمه در کتاب معراج بسند خود از ابن عباس
نقل نموده است که قال سمعت رسول الله ص یخاطب علیا ع یا علی ان الله تبارک و تعالی کان ولا شیء معه فخلقنی
و خلقک روحین من نور جلاله و در احتجاج در تفسیر امام ع احتجاج رسول الله ص با طائفه دهریه که قائل
بودند بقدم دهر از اخبار معروفه است و در اوّل فصل توحید از آن نقل نمودیم فلیراجع بالجمله جمیع اخبار
مذکوره نص صریح است بر حدوث عالم و اینکه از برای اشیاء ابتداء وجودی میباشد که حق تعالی آنها را
موجود نموده بعد ان لم یکن که ابداً این اخبار قابل تأویل نخواهند بود و همچنین جمیع اخبار الآن نقل مینمایم

فصل دویم از باب اول

از اخبار وارده از اوصیاء طاهرین چهارده معصومین صلوات الله علیهم اجمعین در اینجا ذکر ابدا نمیشود در دست
اول بسوی یکی از آن اخبار اکتفا شد فصلا در جمیع آنها و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در خطبه خود فرموده اند الحمد لله الدال
علی وجوده بخلقه وبمحدث خلقه علی ازلیته یعنی حمد مخصوص بخدا وند است که دلالت فرموده است بر ذات مقدس
خود بخلق خود که همه اشیاء از آثار قدرت او میباشد و از آثار پی برده میشود بسوی مؤثر و فی کل شیء له آیة تدل علی انه
واحد بحدوث خلق او استدلال کرده میشود بر ازلیت و قدم و دیمومیت ذات مقدس او و در خطبه دیگر
فرموده الدال علی قدمه بحدوث خلقه الی قوله مستشهد بحدوث الاشیاء علی ازلیته یعنی دلیل است بر قدم و
دیمومیت او حدوث خلق او و استشهاد فرموده است بحق نعم بحادث بودن همه اشیاء بر ازلی بودن ذات مقدس
خود و در خطبه دیگر فرموده است که الحمد لله الذی لا من شیء کان ولا من شیء کون ما کان مستشهد بحدوث
الاشیاء علی ازلیته یعنی حمد مخصوص مر خداوند است که مستند نیست بشیء مانند ماده و مده از برای او و نخواهد
بود بلکه منزه از جمیع نقایص صفات و مجرد از جمیع الاثر امکان و خلق و ایجاد و تکوین نموده است اشیاء را بدون
مثال سابق و استشهاد فرموده است بحدوث اشیاء بر ازلی و قدیم بودن ذات مقدس خود و در خطبه
دیگر فرموده الحمد لله الملهم عباده حمده وفاطرهم علی معرفة ربوبیته الدال علی وجوده بخلقه وبحدوث
خلقه علی ازله الی قوله علیه السلام لا امد لکونه ولا غایة لبقائه یعنی حمد مخصوص ذات حضرت کردگار است که الهام کننده
است مر بندگان خود را و مفطور ساخته است ایشان را بر معرفت ربوبیت خود و دلالت فرموده است بر
ازلی بودن و قدم خود و در خطبه دیگر فرموده است الحمد لله الذی لا یموت ولا تنقضی عجائبه الی قوله
انفذ ما اراد خلقه من الاشیاء کلها الامثال سبق الیه ولا لغوب دخل علیه فی خلق ما خلق لدیه ابتدأ ما اراد
ابتدائه و انشأ ما اراد انشائه علی ما اراد من الثقلین لیعرفوا بذلک ربوبیته یعنی حمد از برای خداوندی
است که موت و فنا از برای او نیست و عجایب صنعت و منقضی نمیشود محکم فرموده است چیزی که اراده فرموده
خلق کردن او را از اشیاء جمیع از اخلاق فرموده بدون مثال مصنوع و ماده که سبقت گرفته باشد بر خلقت
و ایجاد او و نه آنکه رنج و تعب و عجز نه داخل شده باشد بر او در خلقت چیزی را که خلق فرموده است نزد
خود ابتدا فرموده است در ایجاد نمودن چیزی را که اراده فرموده خلق نمودن او را و انشا و اختراع فرموده
است چیزی را که اراده فرمود انشاء او را بر چیز اراده فرموده است از خلقت انس و جان تا آنکه شناخته
شود بسبب خلق و خلق او ربوبیت ذات مقدس او و اینکه نیست خدائی مکونات ذات مقدس او و در خطبه
دیگر فرموده اند الحمد لله الذی لا یبلغ مدحته القائلون الی قوله علیه السلام انشا الخلق انشاء وابتدءه ابتداء
الی قوله علیه السلام عالما بها قبل ابتدائها محیطا بحدودها وانتهائها یعنی حمد از برای ذات مقدس الهی که

تا منتقل شود باینجا که خلق [illegible] آثار و صنایع فرموده است [illegible] بعد از [illegible] خلق نمود و استشهاد فرموده باز [illegible]

غیر مسبوق بمدت او را قائلون تا آنکه فرمود ایجاد فرمود خلق را ایجاد نمودنی و ابتدا فرموده است
او را ابتدا کردنی حال که حق تعالی عالم بان خلق بود قبل از ایجاد او و محیط بود بحدود و منتهای او
است شهید ثانی در کتاب انوار نعمانیه روایت نموده است از حضرت امیر المؤمنین ع که ایشان فرمودند که
کان الله و لا شیء معه فاول ما خلق نور حبیبه محمد و آله قبل از ایجاد او و محیط بود بحدود که خلق الماء
و العرش و الکرسی و السموات و الارض و اللوح و القلم و الجنة و النار و الملائکة و آدم و حوا الی آخر
الحدیث یعنی بوده است حق تعالی که نبوده است با او شیء از مخلوقات پس اول چیزی که خلق فرموده است او را
از کتم عدم بعرصه وجود در آورده است او نور حبیب خود محمد مصطفی صلی الله علیه و آله بوده است قبل
از خلقت آب و عرش و کرسی و سموات و ارض و لوح و قلم و جنت و نار و ملائکه و آدم و حوا حدیث شریف
مفصل است در آخر مسئله قدرت نقل نمودیم او را فلیرجع الیها و بالجملة اخبار و خطب منقوله از آن
جناب صلوات الله در باب حدوث عالم و آنکه عالم موجود بعد ان لم یکن است بحدی است که نقل تمام آن
محتاج بکتاب علیحده است و این رساله را گنجایش ذکر آنها نیست و از اینجا نقل شد کفایت است از برای
بصیر و در توحید صدوق نقل نموده است که مردی آمد بسوی حضرت امام حسن مجتبی صلوات الله علیه
عرض کرد یابن رسول الله وصف بفرما از برای من پروردگار خود را آنجناب فرمودند الحمد لله
الذی لم یکن له اول معلوم و لا آخر متناهی الی قوله ع فکان مبتدئا مبتدعا ابتدأ ما ابتدع و ابتدع
ما ابتدأ و فعل ما اراد و اراد ما استزاد ذلکم الله رب العالمین یعنی حمد مخصوص ذات مقدس حضرت
آفریدگاری است که قدیم و ازلی است که ابتدا و حدی از برای او نیست و ابدی و سرمدی است که انتها
از برای وجود او نیست تا آنکه فرمود که خلق فرموده است خلایق را و بوده است حق تعالی ابتدا کننده و مخترع
اشیا ابتدا فرمود آنچه را که مخترع شد و ایجاد نمود آنچه را که ابتدا فرمود بایجاد و خلقت او و بجا آورد
آنچه را که اراده فرمود آنچه را که زیاد نمود این است پروردگار عالمیان و حضرت سید الشهدا علیه السلام
نقل فرموده است از حضرت امیر المؤمنین ع که فرموده است الحمد لله الذی لا من شیء کان المستشهد بحدوث
الاشیاء علی ازلیته و بما وسمها به من العجز علی قدرته و بما اضطرها الیه من الفناء علی دوامه الی قوله ع
کفی باتقان الصنع لها آیة و بحدث الفطر علیها قدمة یعنی حمد مخصوص ذات مقدسی است که نبوده است
در ازل بعد و از اشیاء او بسوی شیء که استشهاد فرموده است بحدث اشیاء بر ازلی بودن و قدیم بودن
ذات مقدس خود و بآنچه علامت گذاشته است آنها را از عجز بر قدرت خود و بآنچه مضطر ساخته آنها را از
فنا بر دوام ذات مقدس خود تا آنکه فرمود کافی است محکم بودن صنع او مر اشیاء را از برای آنها آیت

و دلیل باشند از برای وجود او و کفایت مینمایند حمد و ثنا از برای دلالت کردن بر قدیم و ازلی
بودن ذات اقدس او و در دعای عرفه که دستور و دستور پیران عالیه سید از ایشان نقل نموده اند که فرموده اند
الحمد لله الذی لیس لقضائه دافع و لا لعطائه مانع و لا کصنعه صنع صانع و هو الجواد الواسع فطر اجناس
البدایع و اتقن بحکمته الصنایع الی قوله ع اللهم انی ارغب الیک و اشهد بالربوبیة لک مقرا بانک ربی
و ان الیک مردی ابتدأتنی بنعمتک قبل ان اکون شیئا مذکورا یعنی حمد مخصوص ذات حضرت پروردگار است
که نیست از برای قضای او دافعی و نه از برای عطای او مانعی و نیست مثل صنع او صنع صانعی و او است جواد
واسع و خلق و اختراع فرموده است همه اجناس خلایق را بصنعت عجایب و متقن و محکم فرموده است بحکمت
بالغه خود همه صنایع را تا آنکه فرموده بار خدایا بدرستیکه راغبم بسوی تو و شهادت میدهم بربوبیت
و کردگاری تو و اقرار مینمایم که تویی پروردگار من و اینکه رجوع و بازگشت من بسوی تو خواهد بود ابتدا
فرمودی مرا بنعمت خود و خلقت وجود و هستی و تمام نعمت خود را بمن عطا فرمودی قبل از اینکه بوده باشم
من شیئی موجود و حضرت علی بن الحسین سید الساجدین صلوات الله علیه در دعای تحمید فرموده است الحمد لله
الاول بلا اول کان قبله الی قوله ع ابتدع بقدرته الخلق ابتداعا و اخترعهم علی مشیته اختراعا یعنی
حمد مخصوص ذات کبریائیست که این صفت دارد که قدیم و ازلی است که قبل از او نبوده است احدی تا آنکه
فرموده که ایجاد فرموده بقدرت خود خلایق را ایجاد کردنی و اختراع و احداث نموده ایشان را بر طبق اراده
خود اختراع فرمودنی و در دعای دیگر فرموده است انت الله لا اله الا انت الذی انشأت الاشیا
من غیر سنخ و صورت ما صورت من غیر مثال و ابتدأت المبتدعات بلا احتذاء الی قوله ع انت الذی
ابتدع و اخترع و استحدث و ابتدع و احسن صنع ما صنع یعنی تویی ای خداوند یکه انشا و ایجاد
فرمودی همه مخترعات و مخلوقات را بدون آنکه پیروی کرده باشی باحدی قبل از آن تا آنکه فرموده تویی
ای خداوند یکه ایجاد فرمودی اشیا را و صورت دادی همه آنها را بدون ماده و مثالیکه از احدی
اقتباس کرده باشی و اختراع و خلق فرمودی همه مخترعات و مخلوقات را بدون آنکه پیروی کرده باشی باحدی
قبل از آن تا آنکه فرموده تویی ای خداوند یکه ابتدا فرمودی و اختراع و ایجاد نمودی و احداث و ابداع
و مخترع ساختی همه اشیاء را و نیکو فرمودی صنعت هر چیز را که صنع آن فرمودی و در کتاب بصایر الدرجات بسند
خود از جابر جعفی نقل نموده است که حضرت امام محمد باقر صلوات الله علیه فرمودند که یا جابر کان الله
و لا شیء غیره فاول ما ابتدأ من خلق خلقه ان خلق محمدا ص و خلقنا اهل البیت معه من نور عظمته یعنی ای
جابر بوده است خداوند عالم و حال آنکه چیزی نبود غیر ذات مقدس او پس اول چیزیکه ابتدا نمود از خلق

که خلق فرموده است محمد را و خلق فرموده ما اهل بیت را با آنجناب از نور عظمت خود و در کافی بسند خود از
جابر جعفی نقل کرده است از آنجناب که فرمود یا جابر ان الله اول ما خلق خلق محمداً و عترته الهداة المهتدین و
در کتاب محاسن بسند خود از جابر جعفی روایت کرده است که آنجناب فرمودند ان الله تبارک و تعالی کان و لیس
غیره یعنی حق تعالی بود در ازل و چیزی با او نبوده است در ازل و در توحید بسند خود از محمد بن مسلم نقل
نموده است که آنجناب فرموده است کان الله و لا شیء غیره و لم یزل الله عالماً و در علل بسند خود از ابی
اسحق لیثی نقل نموده است که حضرت باقر علیه السلام فرموده است ان الله تبارک و تعالی لم یزل عالماً خلق الاشیاء لا من شیء
و من زعم ان الله عز و جل خلق الاشیاء من شیء فقد کفر لانه لو کان ذلک الشیء الذی خلق منه الاشیاء
قدیما معه فی ازلیته کان ذلک ازلیاً بل خلق الله عز و جل الاشیاء کلها لا من شیء یعنی بدرستیکه حق تعالی
همیشه در ازل عالم باشیاء بود قبل از خلقت اشیا خلق فرموده است همه اشیا را بدون ماده و مدة و اگر کسی گمان
نماید و اعتقاد داشته باشد که حق تعالی خلق اشیا فرموده است از شیء و ماده پس تحقیق کافر شده زیرا که
این شیء ایجادی که خلق فرموده حق تعالی از او اشیا را اگر قدیم باشد و ثابت باشد در ازل با حق تعالی هر آینه لازم
خواهد آمد ازلی بودن و قدیم بودن آن شیء و آن محال است چه ازلیت و قدم مخصوص ذات حضرت آفریدگار
است و سایر موجودات همه حادث شده بلکه خلق فرموده حق تعالی اشیا را از لا شیء و همه را از کتم عدم صرف
بعرصه وجود آورده است و نیز در توحید بسند خود از جابر جعفی نقل کرده است که عالمی از علماء شام
آمد بخدمت آنجناب و عرض کرد که اسئلک ما اول ما خلق الله عز و جل خلقه قال علیه السلام ان الله علا ذکره کان و لا
شیء غیره ، کان خالقا و لا مخلوق فاول شیء خلقه من خلقه الشیء الذی جمیع الاشیاء منه و هو الماء فقال عزه و کا
السائل اخلقه من شیء او لا من شیء فقال علیه السلام لو خلق الشیء من شیء اذاً لم یکن له انقطاع ابداً و لم یزل الله اذاً
و معه شیء و لکن کان الله و لا شیء معه فخلق الشیء الذی جمیع الاشیاء منه هو الماء یعنی سؤال مینمایم از
تو از اول چیزیکه خلق فرموده است و را حق تعالی از خلق خود فرموده است در جواب سائل بدرستیکه حق
تعالی جل و علا ذکره بوده است در ازل و چیزی نبود با او و در ازل غیر از ذات مقدس او پس اول چیزیکه خلق
فرموده است که جمیع اشیا را از او خلق نموده از آن آب است پس سائل سؤال نمود که اول خلقت که آب باشد
او را خلق نموده از شیء یا از لا شیء پس آنجناب فرمود که اگر حق تعالی خلق میفرمود هر آینه خلق میفرمود شیء را از شیء نه
انقطاعی از برای اشیا نبود در جانب ازل و لازم می آمد که ثابت باشد با حق تعالی در ازل و متصف شود
آن شیء بصفت ازلیت و لکن حق تعالی بود و چیزی با او نبود پس اول خلق فرموده است آب را که از آن خلق
جمیع اشیا فرموده است و در توحید بسند خود نقل نموده است از عبدالله بن جریر از حضرت امام جعفر صادق

که آنجناب فرمودند

که آنجناب فرمودند الحمد لله الذی کان قبل ان یکون کون بلا کان و لا کائنا لم یکن مکون جل شانه بل کون
الاشیاء قبل کونها فکانت کما کونها یعنی حمد مخصوص ذات کردگار است که بوده است پیش از آنکه لمحه وجود
داشته باشد بلکه بوده است در ازل که احدی او را موجود نساخته است بلکه وجود او عین ذات او است جل شانه
بلکه خود تقدس ایجاد اشیا نمود و انها را بعرصه وجود در آورده است پیش از آنکه از برای انها وجودی بوده باشد پس
بعد از ایجاد موجود شدند چنانچه حق تعالی اراده فرمود وجود انها را و نیز در توحید بسند خود از عبد الله بن سنان
نقل نموده است فی الربوبیة العظمی و الالهیة الکبری لا یکون الشیء لا من شیء الا الله و لا ینقل الشیء من الوجود الی العدم
الا الله یعنی از ربوبیت عظمی جل و علا و از الوهیت کبری حق تعالی است که احدی ایجاد نمیتواند نمود شیء را از لا شیء
و معدوم صرف را بعرصه وجود نمیتواند آورد و احدی مگر حق تعالی جل ذکره و نیز نقل نمینماید احدی شیء موجود را
بسوی عدم و فنا مگر حضرت پروردگار یعنی شریکی از برای حق تعالی نخواهد بود در ایجاد نمودن و نقل ایشان از عدم بسوی
وجود و در اعدام نمودن ایشان از وجود بسوی فنا و نیز در توحید بسند خود نقل نموده است که ابن ابی العوجا
زندیق عرض نمود بخدمت حضرت صادق علیه السلام که ما الدلیل علی حدوث الاجسام فقال انی ما وجدت شیئا صغیرا و لا
کبیرا الا و اذا ضم الیه مثله صار اکبر و فی ذلک زوال و انتقال عن الحالة الاولی و لو کان قدیما ما زال و لا
حال لان الذی یزول و یحول یجوز ان یوجد و یبطل فیکون بوجوده بعد عدمه دخول فی الحدث و فی کونه فی الازل
دخول فی القدم و لن یجتمع صفة الازل و العدم فی شیء واحد فقال عبد الکریم هبک علمت فی جری الحالتین
و الزمانین ما ذکرت و استدللت علی حدوثها فلو بقیت الاشیاء علی صغرها من این کان لک ان تستدل
علی حدوثها فقال العالم علیه السلام انما نتکلم علی هذا العالم الموضوع فلو رفعناه و وضعنا عالما آخر کان لا
شیء ادل علی الحدث من رفعنا ایاه و وضعنا غیره و لکن اجیبک من حیث قدرت ان تلزمنا و نقول ان الاشیاء
لو دامت علی صغرها لکان فی الوهم انه متی ضم شیء الی مثله کان اکبر و فی جواز التغییر علیه خروجه من القدم
کما ان فی تغییره دخوله فی الحدث لیس لک وراءه شیء یا عبد الکریم فانقطع و خزی یعنی عرض نمود ابن ابی العوجا بخدمت
آن سرور که حجت و دلیل داری بر حدوث اجسام آنجناب فرمودند که من نیافتم در این عالم شیء صغیر و کبیر را
مگر آنکه اگر منضم کردیده شود بسوی او مثل او هر اینه خواهد اکبر از او شد پس در اینحالت از برای او زوال
و انتقال خواهد بود از حالت اولی بسوی حالت ثانیه و اگر قدیم باشد هر اینه زایل نخواهد شد از حالت
خود و تغییر و تبدل در او راه نخواهد یافت زیرا که چیزی را که زایل میشود و تغییر می یابد جایز است آنکه موجود
شود و باطل شود پس بواسطه وجود او بعد از عدم داخل در حدوث خواهد شد و اگر داخل در قدم
ازلی باشد هر اینه لازم خواهد آمد اجتماع ضدین چه حدوث و قدم مجتمع نخواهند شد در شیء واحد

و محال است که متصف شود شیء واحد بصفت قدم و عدم پس سائل عرض نمود تسلیم نمودم چیزرا اگر بودی
در حال این و نمایی که استدلال نمودی بر حدوث اشیا و لکن اگر باقی بمانند اشیا بر حالت خود در صغر
خود پس از کجا استدلال میکنی بر حدوث آنها فرمود آنحضرت ع که ما تکلم مینمائیم در این عالم مصنوع پس اگر
منتفی شود اگر وضع نمائیم این عالم را و بجای آن عالم دیگر وضع بکنیم حتی آنچه فرض نمودی هر اینه هیچ چیز ادل
بر حدوث او نبود از آنچه ما این را برداشتیم و غیر او را مکان او گذاشتیم چه این ممکن نخواهد بود مگر
وجود بعد از عدم و این دلیلی است بر حدوث آن و لکن ما جواب تو را گفتیم از آنچه تو فرض کردی که از
الزام کردن ما و مخاطبه نمودن با ما و میگوئیم آنکه این اشیا موجوده در این عالم مفروض اگر دائم بر
صغر خود باقی باشند چنانچه فرض نمودی هر اینه بجهت عقل و ذهن جایز خواهد بود که اگر ضم بنمائی که
چیزی و شیء مثل او را و هر اینه بگردد اکبر از آنچه بود پس در تحولش تغییر او لازم خواهد آمد خروج او
از قدم چنانچه بسبب تغییر او داخل در حدث خواهد شد و نیست از برای تو غیر آنچه ذکر نمودی کلام دیگر
و جوابی نخواهد بود پس گردید ابن ابی العوجاء خجل و منفعل و در احتجاج نیست خود نقل نموده از هشام
حکم کرده که آمد بخدمت حضرت صادق ع عرض نمود که من ای شیء خلق الله الاشیاء قال ع من لا شیء قال
فکیف یجیء من لا شیء شیء قال ع ان الاشیاء لا تخلو اما ان تکون خلقت من شیء او من غیر شیء فان کانت
خلقت من شیء کان معه فان ذلک الشیء قدیم و القدیم لا یکون حدیثا و لا یفنی و لا یتغیر و لا یخلو ذلک
الشیء من ان یکون جوهرا واحدا و لونا واحدا فمن این جاءت هذه الالوان المختلفة و الجواهر الکثیرة
الموجودة فی هذا العالم و من این جاء الموت ان کان الشیء الذی انشئت منه الاشیاء حیا و من این جاء الحیوة
ان کان ذلک الشیء میتا و لا یجوز ان یکون من حی و میت قدیمین لم یزالا لان الحی لا یجیء منه میت و هو
لم یزل حیا و لا یجوز ایضا ان یکون المیت قدیما لم یزل بما هو به من الموت لان المیت لا قدرة له و لا بقاء قال
فمن این قالوا ان الاشیاء ازلیة قال ع هذه مقالة قوم جحدوا مدبر الاشیاء فکذبوا الرسل و مقالتهم
و الانبیاء و ما انبئوا عنه و سموا کتبهم اساطیر الاولین و وضعوا لانفسهم دینا بآرائهم و استحسانهم
یعنی از چه چیز خلق فرمود حق تعالی اشیا را ایضا فرمودند که حق تعالی خلق اشیا فرمود از لا شیء و عدم محض عرض
نمود که چگونه میشود که خلق شود شیء از لا شیء ایضا فرمودند که اشیا خالی از آن نیست که یا مخلوق از
شیء میباشند و یا مخلوق از لا شیء پس اگر مخلوق شده اند از شیء پس هر اینه آن شیء قدیم خواهد بود و چیزی که
قدیم شد حادث نخواهد شد و فانی و متغیر نخواهد شد پس آن شیء قدیم یا جوهر واحد است و یا لون
واحد پس در این هنگام از کجا خواهد بهم رسید این همه الوان مختلفه و نیز وفور اقسام جواهر موجوده

در این عالم و اگر این شیء که از اشیا خلق شده است حی باشد پس موت از کجا خواهد بهم رسید و اگر میت
باشد پس حیوة از کجا بهم خواهد رسید و جایز نیست که حی و میت هر دو قدیم باشند زیرا که حی قدیم
همیشه حی خواهد بود و موت از او نخواهد حاصل شد و میت هم قدیم نخواهد شد زیرا که میت قدیم
و قدرتی از برای او نخواهد بود پس سائل عرض نمود که پس آنجماعت مردم که قائل شدند قدیم و ازلیت عالم را
فرمود که این مقاله را گفتند قوم ملیشه که انکار نمودند مدبر اشیا را و تکذیب رسل انبیا نمودند و
تکذیب نمودند آنچه را که انبیاء از جانب حق تعالی آن را خبر نمودند و کتب نازله بر ایشان را تسمیه نمودند
باساطیر اولین و وضع و اختراع نمودند از برای نفوس خود دینی برای و استحسانات خود و نیز در حدیث
بسند خود از عبدالله بن جبیر نقل نموده است که حضرت صادق ع فرمودند که الحمد لله الذی کان اذ لم یکن
شیء غیره و کون الاشیاء فکانت کما کونها یعنی حمد مخصوص خداوندی است که بوده است در ازل و چیزی نبوده
است غیر ذات مقدس او و ایجاد نمود اشیا را پس بعرصه وجود آمدند چنانچه ایجاد نموده بود ایشان را و در کافی
بسند خود نقل نموده از آنجناب که فرمودند ان الله کان اذ لا کان فخلق الکون و المکان و خلق نور الانوار
الذی نورت منه الانوار و اجری فیه من نوره الذی نورت منه الانوار و هو النور الذی خلق منه محمدا و
علیا فلم یزالا نورین اولین اذ لا شیء کون قبلهما فلم یزالا یجریان طاهرین مطهرین فی الاصلاب الطاهرة حتی
افترقا فی اطهر طاهرین فی عبد الله و ابی طالب علیهما السلم یعنی بوده است حق تعالی در ازل که نبود موجودی با حق تعالی
پس از آن خلق فرمود کون و مکان را و خلق فرمود نور الانوار آنچنانی که از او منور شده است همه انوار و
جاری ساخت در او از نور خود آن نوری که خلق شده است از او محمد صلی الله علیه و آله و علی ع که
قبل از آن نور موجودی نبوده است یعنی آن نور با ایشان اول چیزی بود که حق تعالی او را از کتم عدم بعرصه وجود
آورده است و همیشه ایشان و نور جاری بودند طاهرین مطهرین در صلب طاهره تا آنکه جدا شدند
در اطهر طاهرین که عبدالله و ابی طالب باشند و در دعا حضرت فرموده است و لک الحمد قبل ان
تخلق شیئا من خلقک الی بدء ما خلقت الی انقضاء خلقک یعنی از برای تست حمد و ستایش پیش از آنکه
بفرمائی شیء از خلق خود را و از برای تست حمد و ثنا بر ابتدا این خلق فرمودی الی آخر انقضاء خلق تو و در
فی المصباح الشریعة انه تعالی کان قبل الکون و المکان و الزمان و ان احداث الکون و افنائه عنده سواء ما
ازداد باحداثه علما و لا ینقص بفنائه ملکه عز سلطانه فمن اورد علیک ما ینقض هذا الاصل فلا تقبله
و جحود باطنک لذلک تری برکاته عن قریب تفوز مع الفائزین و در حدیث صحیح وارد است که حق تعالی اشیا را
بعد ان لم یکن و نیز دلالت دارد بر ازلیت علم حق تعالی که کان قبل الایجاد و در احادیث فقره بر طائفه شیخیه

کہ ہستی یکشنبہ میباشند چہ انہا علم قبل از ایجاد را منکر اند چنانچہ گذشت در بحث علم باری تعالی و در کافی بسند خود از فتح ابن عبد اللہ بن ہاشم نقل کردہ است کہ نوشتم بخدمت امام موسی بن جعفر علیہ السلام و سؤال نمودم از او از چیزی از توحید حضرت آفریدگار در پس آنحضرت نوشت بسوی من بخط مبارک خود کہ الحمد للہ الملہم عبادہ حمدہ و فاطرہم علی معرفۃ ربوبیتہ الدال علی وجودہ بخلقہ و بحدوث خلقہ علی ازلہ الی قولہ علیہ السلام لا امد لکونہ و لا غایۃ لبقائہ الی قولہ علیہ السلام خالق اذ لا مخلوق و رب اذ لا مربوب کذلک یوصف ربنا و فوق ما یصفہ الواصفون یعنی حمد مخصوص خدا وند است کہ الہام کنندہ است بر عباد خود حمد و ستایش خود را و مفطور ساختہ است ایشان را بر معرفت و اعتقاد بر ربوبیت خود کہ دلالت فرمودہ است بر ذات مقدس خود بر خلق خود و دلالت فرمودہ است بحدوث خلق خود بر ازلیت و دوام و ہمیشگی خود و امد و ابتدائی از برای وجود مقدس او نیست و نہایت و غایتی از برای بقا او نخواہد بود و ذات مقدس او کہ مخلوقی با او نبود و پروردگاری بود کہ مربوبی با او نبود چنین وصف کردہ میشود پروردگار ما و او است فوق آنچہ وصف مینمایند او را واصفون و در توحید بسند خود از ابن ابی عمیر نقل کردہ است کہ حضرت موسی بن جعفر فرمودہ است ہو الاول الذی لا شیء قبلہ و الاخر الذی لا شیء بعدہ و ہو القدیم و ما سواہ مخلوق محدث تعالی عن صفات المخلوقین علوا کبیرا یعنی ذات مقدس حضرت آفریدگار اول آنچنانی است کہ چیزی قبل از او نبودہ است و آخر آنچنانیست کہ چیزی بعد از آن نخواہد بود و او است قدیم و ازلی و ما سوای او ہر چہ ہست مخلوق و حادث شدہ بعد ان لم یکن و منزہ است جل و علا از صفات مخلوقین علوا کبیرا و در مجمع بسند خود نقل نمودہ است از حضرت موسی بن جعفر علیہ السلام کہ فرمودہ است کنت اذ لم تکن شیء الی قولہ علیہ السلام و تبقی وحدک کما کنت وحدک علمت ما کان قبل ان یکون یعنی بودی تو کہ شیء نبود از خلق تو تا آنکہ فرمودہ باقی میمانی و احد کہ احدی با تو نبودہ است و عالم بودی ما کان را قبل ان یکون و در توحید و عیون بسند خود نقل نمودہ است از حضرت امام رضا علیہ السلام کہ عمران صابی عرض نمود بخدمت آنجناب کہ اخبرنی عن الکائن الاول و عما خلق قال علیہ السلام سألت فافہم اما الواحد فلم یزل واحدا کائنا لا شیء معہ بلا حدود و لا اعراض و لم یزل کذلک ثم خلق خلقا مبتدعا مختلفا باعراض و حدود مختلفۃ الی قولہ علیہ السلام ان اللہ المبدئ الواحد الکائن الاول لم یزل واحدا لا شیء معہ یعنی خبر بدہ مرا از کائن اول کہ خدا تعالی است و از آنچہ خلق نمودہ است آنحضرت فرمودند تعالی کہ سؤال نمودی پس بفہم اما ذات مقدس حق تعالی پس ہمیشہ واحد و ازلی و احد است و بودہ است کہ چیزی با او نبودہ است از خلق او و حدود و اعراض از برای ذات تعالی نیست و نخواہد بود بعد از آن خلق فرمودہ است خلق مخترع مختلفی با اعراض و حدود مختلفہ تا آنکہ فرمودند بدرستیکہ حق اول ثابت

واحد است کائن و در ازل واحد بود که چیزی از خلایق نبوده است با او و ازلیت و حدیث شریف طویل است اینجا محل احتیاج بود ذکر شده است و نیز در عیون و توحید بسند خود از محمد بن یحیی العلوی نقل نموده است که آن حضرت خطبه طویلی بیان فرمودند که از آن جمله است قوله اول عبادة الله معرفته واصل معرفة الله توحیده الی قوله ع سبق الاوقات کونه والعدم وجوده والابتداء ازله الی قوله له معنی الربوبیة اذ لا مربوب و حقیقة الالهیة اذ لا مألوه و معنی العالم اذ لا معلوم و معنی الخالق اذ لا مخلوق الی قوله ع لیس منذ خلق استحق معنی الخالق ولا باحداثه البرایا استفاد معنی البرائیة یعنی اول عبادت خدا و ندمعرفت حضرت او است و اصل معرفة الله توحید ذات مقدس او است تا آنکه فرمودند سبقت گرفته است هستی او بر اوقات بود او و پیشی گرفته عدم را وجود او و ابتدای او را ازلیت او است یعنی ابتدائی از برای او نیست در زمان بلکه قدیم و ازلی است تا آنکه فرمودند از برای ذات مقدس او است معنی ربوبیت در وقتیکه مربوبی وجود نداشت و از برای او است حقیقت الهیت در وقتیکه موجودی نبود و از برای او است معنی عالمیت در وقتیکه معلومی وجود نداشت و ثابت بود از برای او معنی خالقیت در وقتیکه مخلوقی نبود تا آنکه فرمودند نه آنکه زمانیکه ابتدا فرمود با فرینش مخلوقات مستحق شد معنی خالقیت را و نه آنکه باحداث و ایجاد نمودن او تمام موجودات استفاده نمود معنی بارئیت او و در توحید بسند خود نقل نموده است از حسین بن خالد که حضرت امام رضا فرمودند که اعلم اعلمك الله الخیر ان الله تبارك و تعالی قدیم والقدم صفة دلت العاقل علی انه لا شیء قبله ولا شیء معه فی دیمومیته الی قوله ع و بطل قول من زعم انه کان قبله او کان معه شیء وذلك انه لو کان معه شیء فی بقائه لم یجز ان یکون خالقا له لانه لم یزل معه فکیف یکون خالقا لمن لم یزل معه ولو کان قبله شیء کان الاول ذلك الشیء لا هذا وکان الاول اولی بان یکون خالقا للثانی یعنی بدان بدرستیکه حق تعالی قدیم و ازلی است و قدم صفتی است که دلیل است از برای عاقل بر اینکه چیزی قبل از او نخواهد بود و هیچ چیزی با او در قدم نخواهد بود و باطل است کلام کسیکه اعتقاد نموده است که چیزی قبل از قدیم و یا آنکه چیزی با قدیم تعالی بوده است زیرا که اگر چیزی با حق تعالی بوده است از ازل هر آینه محال است که حق تعالی خالق او باشد زیرا که این چیز همیشه لم یزل با حق تعالی بوده است جهة انفکاك تصور نمیشود تا آنکه ممکن باشد صدور و حدوث آن از حق جل و علا لکن ان شیء اول سابق و اولی تر است باینکه بوده باشد خالق از برای دومی الحدیث و نیز در کافی بسند خود از محمد بن زید نقل نموده است که سؤال نمودم حضرت امام رضا را چیزی از امر توحید حضرت فرمودند کاریرا بجناب املا فرمودند بر من الحمد لله فاطر الاشیاء انشاء و مبتدعها ابتداء بقدرته و حکمته لا من شیء فیبطل الاختراع ولا لعلة فلا یصح الابتداع یعنی حمد مخصوص ذات

[illegible]

پروردگار نیست که خلق و ایجاد فرموده است اشیاء را ایجاد کردنی و اختراع فرموده است اشیاء را ابتداء بقدرت کامله و حکمت بالغه خود نه از شیء از علم صرف و نه از زمینه ماده و مدة تا آنکه باطل شود اختراع یعنی خلق فرموده از درشیء اختراع است که مسبوق بماده و مدة تا آنکه باطل شود بنا شد و در توحید بسند خود از ابی هاشم جعفری نقل نموده است که بودم من در خدمت حضرت امام محمد تقی ع که شخصی سؤال نمود از آنجناب که اخبرنی عن الرب تبارک و تعالی له اسماء و صفات فی کتابه فاسمائه و صفاته هی هو فقال ابو جعفر علیه السلام ان لهذا الکلام وجهین ان کنت تقول هی هو انه ذو عدد و کثرة فتعالی عن ذلک و ان کنت تقول لم تزل تصویرها و هجاءها و تقطیع حروفها فمعاذ الله ان یکون معه شیء غیره بل کان الله و لا خلق ثم خلقها الحدیث یعنی خبر بده مرا از پروردگار عالمیان که از برای او اسماء و صفات است در کتاب او پس آن اسماء و صفات عین ذات حق تعالی میباشند یا غیر آن حضرت فرمودند که بدرستیکه از برای این کلام دو وجه است اگر مقصود آن باشد که این اسماء و صفات که ذو عدد کثیر اند عین ذات مقدس او میباشند پس منزه است حق جل و علا از کثرت و تعدد و اگر مقصود آن باشد که این اسماء و صفات در ازل بودند پس از برای این وجه احتمال است زیرا که اگر مقصود آن باشد که علم باین اسماء و صفات در ازل در نزد حق جل و علا ثابت است یعنی ذات مقدس او عالم باین اسماء و صفات است در ازل و حق تعالی استحقاق اتصاف دارد پس این کلام حق و با صواب است چه جهل در ذات مقدس او راه ندارد و اگر مقصود آن باشد که صور و مقطعات حروف و هجاء این اسماء در ازل بودند با حق تعالی پس معاذ الله اینکه بوده باشد در ازل با حق تعالی چیزی غیر ذات مقدس او بلکه بوده است حق تعالی و خلقی با او نبوده است پس از آن خلق فرموده خدا و ند عالم خلق مخلوقات را از اسماء و صفات و حروف و غیر آن از مخلوقات و نیز در توحید از علی بن مهزیار نقل نموده است که آنجناب صلوات الله علیه فرموده است در دعا یا ذالذی کان قبل کل شیء ثم خلق کل شیء یعنی ای آنجنابکسیکه بوده است قبل از هر چیزی و پس از آن خلق فرموده است هر چیزی را یعنی قدم و دوام مخصوص ذات مقدس او است و جمیع ماسوای او حادث و موجود بعد ان لم یکن اند و در کافی نیز بسند خود از محمد بن سنان نقل کرده است که حضرت امام محمد تقی ع فرموده است که یا محمد ان الله تبارک و تعالی لم یزل منفردا بوحدانیته ثم خلق محمدا و علیا و فاطمة فمکثوا الف دهر ثم خلق جمیع الاشیاء یعنی ای محمد بن سنان بدرستیکه حق تعالی در ازل منفرد بود بوحدانیت خود و احدی با او نبود پس از آن خلق فرمود محمد و علی و فاطمه را پس مکث نمودند هزار دهر پس از آن خلق فرمود حق تعالی جمیع خلایق را و در احتجاج نقل نموده است بسند خود از آنحضرت که آنحضرت علیه السلام از آنجناب سؤال نمودند که لم یزل الله وحده لا شیء معه ثم خلق الاشیاء بدیعا و اختار لنفسه احسن الاسماء او لم تزل الاسماء و الحروف معه قدیمة فکتب ع لم یزل الله موجودا ثم کون ما اراد بعون الله

در صفات ثبوتیه ذاتیه حق جل و علا

حق تعالی همیشه و ازلی وحدانی بود که شیء از خلق با او نبود پس ذات خلق فرمود اشیا را از روی ابداع و اختراع
و اختیار فرمود از برای نفس خود اسماء حسنی را و با آنکه اسما و حروف همیشه بودند با حق تعالی و قدیم و ازلی بودند
پس ابطال این رای نمود که حق تعالی منفرد بود در ازل و خلقی با او نبود پس از آن تکوین و ایجاد فرمود همه اشیا
و هر چیز را که اراده فرمود ایجاد او را و در توحید بسند خود از ابن دلف نقل نموده است که حضرت هادی
امام علی النقی ع فرمود با وی که یا ابن دلف ان الجسم محدث والله محدثه و مجسمه یعنی ای پسر دلف بدرستی که
جنس جسم و ماهیت افراد جسم حادث گردیده شده است و حق تعالی ایجاد کننده و جسم کننده او است و در کشف
از دلائل حمیری بسند خود از حضرت امام حسن عسکری ع نقل نموده است که آنجناب فرمود ان الجبار العالم بالاشیا
قبل کونها الخالق اذ لا مخلوق و الرب اذ لا مربوب القادر قبل المقدور یعنی حق تعالی قاهر و قادر و باصلاح
آورنده عالم با اشیا است قبل از وجود اشیا که این صفت دارد که از برای او است معنی خالقیت در وقتی
که مخلوقی وجود نداشت و معنی ربوبیت در وقتی که مربوبی موجود نبود و قادر است قبل از وجود مخلوقات و
در تفسیر امام محمد العسکری صلوات الله علیه وارد است که آنجناب نقل نموده است از آباء طاهرین خود که حضرت
رسول صلی الله علیه و آله احتجاج نمودند بر طائفه دهریه که قائل بقدم اشیا بودند و حدیث شریف طولانی
و در فصل اول از توحید نقل نمودیم و حصر اخبار در حدوث عالم در غایت وضوح است دلیل بهم
بر اثبات حدوث عالم اتفاق ارباب مذاهب و ملل و ادیان در حدوث ما سوی الله یعنی آنکه از برای اشیا
ابتدائی هست در وجود و اینکه حق تعالی ابداع و اختراع و ایجاد نموده است آنها را بعد ان لم یکن بعدیت حقیقیه
خارجیه خواجه علیه الرحمه فرموده است که من هیله اتفاق جمیع ارباب ملل و مذاهب است که عالم حادث است
مخلوق و از برای او اولی هست که ایجاد و ابداع نموده است و را باری تعالی بعد از اینکه نبود و است کان الله و لم
یکن معه شیء و سید داماد علیه الرحمه در کتاب قبسات فرموده است که حدوث ما سوی الله بمعنی مذهب جمیع
جمیع انبیا و اوصیا است و از صاحب ملل و نحل نیز نقل شده است همان مضمون از اتفاق که خواجه بیان
فرموده است و مجلسی علیه الرحمه نیز فرموده است در کتاب بحار که خلافی نیست در میان مسلمین بلکه در میان
جمیع ارباب ملل و نحل ثلث که مسلمین و نصاری و یهودند متفقند بحدوث عالم بمعنی آنکه عالم و صفات عالم
از جواهر و اعراض حادث اند یعنی کائن بعد ان لم یکن است ببعدیت حقیقیه نه بمعنی آنکه حادث بالذات اند
بمعنی آنکه وجود اشیا متاخر از عدم ذاتی است چنانچه فلاسفه میگویند و معتقدند باینکه عقول و اجرام
فلکیه و نفوس آنها قدیمند و حرکات و اوضاع آنها قدیمه بالنوع اند و دلیل دیگر بر حدوث
عالم ضروری دین اسلام است که منکران منکر ضروری دین باشد یعنی ضروری دین اسلام است بر اینکه

کودا

فصل دویم از باب اول

عالم که عبارت از ما سوی الله است موجود بعد ان لم یکن است و از برای اشیا ابتدا وجود است که قبل از
آن معدوم صرف بوده است و کان الله و لم یکن معه شیء ثم خلق الاشیا و سید داماد علیه الرحمه در کتاب قبسات
فرموده است که قول بقدم عالم یک نوع از شرک است علامه حلی علیه الرحمه در جواب مسائل مهنائیه فرموده است که
هر کسیکه قائل شود و اعتقاد نماید بقدم عالم پس او کافر است بلا خلاف زیرا که فارق میان مسلم و کافر همین است
علامه مجلسی علیه الرحمه فرموده است که حدوث ما سوی الله بمعنی مذکور از ضروریات دین است و نیز در عین
الحیوة فرموده است که باید اعتقاد داشت که آنچه غیر خداوند عالم است نبوده اند زمان وجودشان از طرف اول نهایت
که چند هزار سال است و چون زمان اولی ندارد و خداوند عالم قدیمست وجود او را اولی و
نهایتی نیست و حدوث عالم باین معنی اجماعی جمیع ادیان است و هر طائفه که دینی داشته اند و به پیغمبری قائل
بوده اند باین معنی قائل بوده اند و آیات بسیار باین معنی دلالت دارد و اخبار باین معنی متواتر است و جمعی از
حکما که به پیغمبری و شرعی قائل نبوده اند و مدار امور را بر عقل ناقص خود گذاشته اند بقدم عالم قائل بوده اند
و بعقول قدیمه قائل شده اند و افلاک را قدیم میدانند و هیولی و عناصر را قدیم میدانند و اینمذهب کفر
است و مستلزم تکذیب پیغمبرانست و تکفیر نمودن شیخ مفید و سید مرتضی و شیخ ابو الفتح کراجکی و
اتباع ایشان مر قائلین بقدم عالم را از واضحاتست که محتاج بنقل نخواهد بود و کافیست در اثبات
اینکه حدوث عالم از ضروریات دین و مذهب است آنچه در دعای عدیله است مضمون قوله کان قویا قبل وجود القوة
والقدرة و قوله لم یزل سلطانا اذ لا مملکة و لا مال و لم یزل سبحانا علی جمیع الاحوال وجوده قبل القبل
فی ازل الآزال و بالجمله چون واضح شد بر تو حقیقت امر باینچه بیان نمودیم در مقامات ثلثه در مسئله حدوث
و قدم پس سزاوار است که تنبیه نمائیم تو را باینچه وعده نمودیم در سابق از بیان نمودن مفاسد در
مسئله قدم و حدوث و حاصل کلام او بعد از اینکه اختیار نموده است مذهب ارسطو و ابی نصر و شیخ رئیس
و اتباع ایشان را از حکما در قدیم بودن عقول و اجرام فلکیه و نفوس و اینکه عالم حادث بالذات است
نه حادث بالزمان باین معنی که در محل نزاع محقق شد اینستکه خود تصریح باو نموده است در گوهر مراد
و گفته است بدانکه جمیع عقلاء عالم از ملیین و غیرهم متفقند بر حدوث عالم یعنی ما سوی الله بمعنی مسبوقیت
جمیع بعدم و اختلافی در این نیست و خلافیکه هست در اینست که عدم سابق بر حدوث آیا سبقت زمانی
حکما بر آنند که عدم ذاتیست و متکلمین بر آنند که عدم زمانیست و کلام انبیاء و اقدمین حکماء مطلق است
در حدوث بی تعیین و تخصیص بذاتی یا زمانی حتی اینکه بعضی گمان کرده اند که قول بقدم عالم از
زمان ارسطو ناشی شده است و پیش از او نبوده است و سبب اینستکه چون قدما اطلاق حدوث

کلام آخوند ملا عبد الرزاق

در کلام آخوند ملا عبد الرزاق

بر عالم

بر عالم میگویند و مراد ایشان حدوث ذاتی بود و مردم حدوث زمانی تصور کرده اند ارسطو تصریح به قدم
زمانی کرده با واسطه اطلاق و مراد قدما و این معنی را بعضی از قلت تأمل . در قوانین حکمت حمل بر خلاف قول ارسطو نموده اند
با استناد آن خود از حکمای اقدمین و صوفیان نسبت و جمیع اقوال ایشان را ارسطو با اقدمین از این مقوله است چنان
که بعضی از آنها را شیخ ابو نصر فارابی در جمع بین الرأیین بیان نموده و در احادیث ائمه معصومین
صلوات الله علیهم اجمعین تصریح بالمدلول جهتین نیست بلکه مفهوم از آن همین است که رسیدن نتایج
باشد بسیار غایبش علما از متکلمین از قدما و متاخرین متفق اند در حدوث زمانی و نفی قدم زمانی و گاه با
که دعوی اجماع نیز کنند بحدوث زمانی اما اثبات این اجماع مشکل است اجماعیکه محقق است مطلق
حدوث است بی تقیید بذاتی یا زمانی و دلایل عقلیه که در این باب ایراد نموده اند بغایت ضعیف است
و حکمای متاخرین هم از مثبتین قدم زمانی و شبهه ایشان تعالی الله قوة نیست تحقیق آنکه بعد از ثبوت
بمعنی حدوث که سلب نتایج عالم بصانع است مشاجره و منازعه بین الطرفین مدخلیتی در دین
ندارد و بعد از آن بیان نموده است وجه ضعف اجماع متکلمین را بر حدوث زمانی با اینکه اجماع مدرک
مفید نیست زیرا که اجماع از ادله شرعیه است و موقوفست بر ثبوت نبوت و کلام فعلا در اثبات
صانع و قدیم بودن باری تعالی است انتهی کلامه و مخفی نیست تو اینچه ما بیان نمودیم از مقامات
ثلثه مفاسد کلام او و نقلیات او در مقام ولکن مع ذلک اشاره مینمائیم از برای توضیح
او در مقام چه محل نزاع در مقام چنانچه مقدم شد بیان آنستکه مراد بحدوث زمانی چنانچه
متکلمین میگویند آنستکه از برای اشیا ابتدا و بدو است و آنکه اشیا کائن بعد ان لم یکن است
ببعدیت حقیقیه و انه کان الله و لم یکن معه شیء در مرتبه وجود و تحقق خارجی و بحسب واقع و نفس الامر
ثم سبحانه تعالی اراد خلق الاشیا فخلق و قبلیه و بعدیه از جهة ضیق عبارتست چه زمان هم نیز
از اجزاء عالم است چون سابق محدث ثابت شد و کائن بعد ان لم یکن است و مراد متکلمین بآنکه اشیا
حادث بالذات و حادث بالزمان است آنستکه همه اینها از زمان و غیر زمان از مجردات و
مادیات و علویات و سفلیات و ما فیهن و ما بینهن جمیعا کائن بعد ان لم یکن است و اینها از ادله
عقلیه و نقلیه از کتاب و سنت و اجماع و ضرورت مذاهب و ادیان ثابت شده است این معنی است چنانچه
تفصیل آن در مقام اول از مسئله مذکوره بیان نمودیم و مراد بحدوث ذاتی و قدم زمانی که حکما
قائلند چنانچه سابق معلوم شد آنستکه اشیا بالذات از باب احتیاج ممکن نسبت بموثر محتاج است
نسبت بآن موثر نه موجد و محقق او باشد و معنی حدوث آن همان حاجت و افتقار او است نسبت

علت خود بالذات در قبال قدیم بالذات که بمعنی عدم استناد و عدم احتیاج قدیم است بسوی شیء از اشیا این اشیا
در نزد ایشان حادث بالذات اند بمعنی مذکور و قدیم بالزمان اند یعنی چون اشیا معلول اند از برای ذات واجب تعالی
و تخلف از علت و معلول امریست ممتنع بحسب وجود خارجی و بحسب واقع و نفس الامر اگر چه در ظرف تحلیل عقل ممکن باشد انفکاک
بین این دو بمعنی آنکه یافت شود وجود علت و محقق نشود با او معلول الا آنکه این مجرد تجویز عقل است در ذهن
اما در خارج و نفس الامر پس از برای این انفکاک تحقق نخواهد بود بلکه در مرتبه وجود خارجی معیت دارد معلول
با علت تامه خود چنانچه خود آخوند مذکور تصریح بآن نموده در همین مسئله قدم و حدوث در بنیاد ذکر نموده
اقسام تقدم و تاخر و گفته است **فصل چهارم** از باب اول از مقاله دوم در بنیاد سابقیت
و مسبوقیت تقدم و تاخر عبارتست از آن و بنیاد معنی قدم و حدوث بحسب ذلک و آن بر چند معنی اطلاق میشود
اول تقدم بالعلیه و حکما او را متقدم بالذات گویند و آن تقدم علت تامه است بر معلول خود و آن بودن
شیء است بحیثیتی که هرگاه شیء دیگر که موخر است او را اطلاق میشود موجود شود البته باید که این شیء موجود باشد
و عقل تجویز نکند که آن شیء دیگر موجود شود و این شیء موجود نباشد اما بر عکس نبوده باشد یعنی چنان
نبوده که هرگاه این شیء موجود باشد البته آن شیء دیگر موجود باشد و عقل تجویز کند که این شیء موجود
باشد و آن شیء دیگر موجود نباشد اما این تجویز عقلی واقع نباشد بلکه در واقع و بحسب خارج هر دو با هم
موجود باشند نظیر حرکت ید و حرکت قلم چه عقل حکم کند که حرکت قلم بدون حرکت ید که قلم در او باشد
نتواند بود و حرکت ید بدون حرکت قلم تواند بود و بمحض تجویز عقلی و نتواند بود که واقع باشد اینکه
یدی که قلم در او هست حرکت کند و قلم حرکت نکند بلکه در خارج و واقع حرکتین معا موجود باشند و بعد از
این بیان نموده است ملاک در سبق بالعلیه را و گفته است که ملاک در سبق بالعلیه وجود است چه وجود ثابت نیست
برای علت پیش از آنکه ثابت باشد برای معلول و ثابت نباشد برای معلول مگر بعد از آنکه ثابت باشد
برای علت اما بعدیت زمانی بالذات نباشد یعنی آنکه فاصله و تراخی میان وجودین نباشد انتهی کلامه پس چون فهمیدی
محل نزاع و حقیقت نزاع را بدانکه آنچه ذکر کرده است در مقام از اختیار نمودن قول ارسطو و سایر حکما از اینکه اشیا
حادث بالذات اند و قدیم بحسب زمان و تقویت نموده او را فاسد است بالکلیه چه معلوم شد که مراد ایشان
از حدوث بالذات و قدیم بالزمان که معنی این نص کلام خود است همان نبودن اشیا است در مرتبه ذات باری تعالی
که علت است از برای اشیا و اینکه ذات باری تعالی تقدم دارد بر اشیا موجودات بمجرد تقدم وجودی و اینکه اشیا
بحسب واقع و نفس الامر و در ظرف خارج معیت دارند با واجب تعالی و همچنین صریح شبهاتی که سابقا نقل نمودیم از
ایشان نیز همین معنی مذکور است فقط الا آنکه اتفاق همه ارباب ادیان و ملل و خصوص در دین اسلام است

که از برای

که از برای اشیاء ابتدائی هست در وجود و اینکه اشیا بحسب واقع و نفس الامر در ظرف خارج معیت نداشتند
در وجود با حق سبحانه و تعالی بل کان الله و لم یکن معه شیء بحسب نفس الامر و الواقع ثم خلق الاشیاء اختراعا و ابتداعا و
مثل خواجه علیه الرحمة و میر داماد و علامه آخوند ملا صدرا چنانچه تصریح نموده است آخوند ملا صدرا در عرشیه
که نتایج افکار او می‌باشد در عقاید بلکه گفته است بقوله وجود العالم کلها حادث زمانی اذ کل ما فیه مسبوق الوجود
بعدم زمانی و نیز انکار نموده است وجود عقل را بمعنائی که حکما قائلند گفته است و اما العقل فلم یثبت وجوده
عندنا و المتکلمین انکار نموده و شیخ بهائی و علامه مجلسی و محقق دوانی و امثال آن از علما و حکما یقینا ابصر
از کی و اعلم از آخوند مذکور تا همه ایشان مصرحند بانکه عالم حادث بالذات و قدیم بالزمان نامعقول است
و اینکه قول بانکه عالم حادث بالذات و قدیم بالزمان است کفر صریح و شرک و الحاد است چنانچه مفصل شد
ذکر آن و نیز آنچه ذکر نموده است که در احادیث ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین تصریحی نیست بانکه
عالم حادث بالذات است یا حادث بالزمان ظاهر است که جناب آخوند اطلاعی از برای او نبوده است بآنچه
وارد شده است از اهل بیت عصمت صلوات الله علیهم اجمعین چه کدام دلیل لفظی است که اصرح باشد از
کلام سید انبیا صلی الله علیه و آله که فرموده است تا علی ان الله تبارک و تعالی کان و لا شیء معه اینجا تصریح
فرموده است بانکه شیء معیت نداشته باشد در وجود با ذات مقدس حضرت آفریدگار و نیز فرموده است در
جواب جابر انصاری که گفت یا رسول الله اول شیء خلق الله تعالی ما هو فقال نور نبیک یا جابر چه اینجا
تصریح فرموده است بانکه ابتدا وجود اشیا نور مقدس آنجناب بوده است و نیز کدام حدیث صریحتر خواهد
شد از آنچه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرموده است که کان الله و لا معه شیء تا قوله ما خلق نور نبیه چه اینجا
نفی صریح فرموده است بانکه چیزی از مخلوق معیت داشته باشند در وجود با ذات واجب تعالی و اثبات نموده
ابتدا بعثت وجود از برای اشیا که آن نور مقدس سید کائنات است صلی الله علیه و آله و همچنین آنچه نقل
نمودیم از احادیث صحیحه صریحه بر مدعی از هر یک از ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین که صراحت همه
آنها بحدوث اشیا بمعنی مذکور در محل نزاع امریست که معقول نیست واهدبود انکار نمودن آنها و یا دست تأویل
گشودن بسوی آنها و ما مقصود نداشتیم از نقل نمودن همه آنها اذکار زیاده از چند تا از آنست نیز تنبیه که
نقل شد مگر بجهة دفع الحاد و تقلبات مشار الیه من شاء فلیأخذ و من شاء فلیترک و نیز آنچه مناقشه نموده است
از ادله عقلیه که متکلمین متعرض او شده‌اند در مقام و گفته است که ادله انها ضعیف است ضعفا بینه و بعضی
واضح است که این مجرد دعوی بلا برهان است چه حقیر بسیاری از ادله عقلیه که بعضی از آنها را قوم
متعرض شده‌اند و بعضی دیگر را نیز حقیر متعرض شده‌ام در نهایت قوت است که قابل خدشه نخواهد بود

از تأمل در آن چنانچه مخفی نخواهد بود بر فطن بصیر و لهذا محقق خوانساری در حاشیه الهیات وجه ضعف او نموده است بلکه
اجمالا اکتفا است که وجوه عقلیه که اقامه نموده اند متکلمین بر حدوث عالم ذاتا و زمانا ضعیف است و نیز آنچه
ذکر نموده است از تضعیف نمودن اجماعی که قائم شده است بر حدوث زمانی و تمامیت اجماعی که قائم شده است
بر حدوث ذاتی نیست با کمال امتیت سخیف چه اجماع چنانچه ذکر نموده است از ادله شرعیه است که موقوف است بر
اثبات نبوت و ولایت که اثبات آن موقوف است بر اثبات صانع که محل بحث در مقام است پس اگر اجماع غیر مفید است
در اثبات مدعی پس هر دو در مقام اعتبار از برای او نخواهد بود و اگر مفید است از برای اثبات مطلوب
پس مطلقا صحیح است تمسک بآن پس تفصیل دادن بین مقامین که اگر اجماع قائم باشد بر حدوث زمانی فیما لا یثبت به
المطلوب و اگر قائم شود بر حدوث ذاتی فیما یفید المطلوب و یصح التمسک به مما یضحک به الثکلی است
چنانچه ظاهر است بر عارف فطن بقواعد اصول و حکمة **فصل سیم** در اثبات صفات جمالیه حق تعالی که آنها را
صفات ثبوتیه و صفات فعلیه هم نیز گویند و آنها بسیارند چون مرید و متکلم و صادق و رازق و خالق و محیی
و ممیت و امثال آن از صفات فعل که مذکور است در کتب ادعیه که جامع است همه آنها را دعای جوشن کبیر و
مقصود نیز تعداد اسماء است در محل کلام بلکه آنچه لازم است بیان آن بمقتضی وضع رساله همان بیان
وجوه فرق بین صفات ذات که مسمی است بصفات کمالیه و بین صفات فعل که مسمی است بصفات جمالیه با تعرض بعضی
از صفات فعلیه که محل کلام و نزاع است بین اهل حق و غیر ایشان پس آنچه محل بحث است در فصل مذکور در دو مقام
است مقام اول در بیان نمودن فرق بین صفات ذات و صفات فعل است و آن بر وجوهی است وجه اول آن
است که صفات ذات آنست که صحیح نباشد تخصیص و تقیید او بحالی و زمانی دون زمان اخر یعنی آنکه اثبات
آن صفت در زمانی و نفی آن در زمان دیگر ممتنع باشد چون حی و موجود و قدیم و باقی و عالم و قادر چه امتناع دارد
یا آنکه تخصیص داده شود و یا تقیید کرده شود چون حق تعالی مثلا بزمانی و نفی آن کرده شود در زمان اخر
بخلاف صفات فعل است چه آنکه تقیید و تخصیص جایز است در آنها و صحیح است که اثبات آن صفت شود در زمانی
دون زمان اخر چون خالق و رازق و صحیح است که گفته شود که حق تعالی در ازل خالق شیئا نبوده است
و باید در ازل رازق عباد نبوده است بلکه امتناع دارد ثبوت صفات فعل در ازل چنانکه لازم خواهد آمد
قدم اشیاء چه صفات فعل از صفات اضافیه اند که متحقق نخواهد شد مگر با تحقق متعلقات الیه که مخلوق و مرزوق
باشد چنانچه توضیح آن خواهیم نمود وجه دوم آنکه آنچه از صفات ذات است آنست که حق تعالی موصوف باو گردد ازلا
و ابدا و محال باشد اتصاف او بضد آن چون حیوة و علم و قدرت و امثال آن چه آنکه محال است اتصاف حق تعالی
بضد این صفات که موت و فنا و جهل و عجز باشد و این بر خلاف صفات فعل است چه آنکه صحیح است اتصاف

فصل سیم در اثبات صفات فعلیه حق

در بیان فرق بین صفات ذات و صفات فعل

وجه دوم

در بیان صفات ثبوتیه فعلیه حق جل و علا

حق تعالی بان صفت و بضد آن چون اراده و کراهت و رضا و غضب و حب و بغض و رحمت و نقمت چه ملتبس و اثبات
نمود هر یک از آن صفات مع ضد از آنچنانچه مشحون است قرآن مجید از آن چون قوله تعالی یرید الله لیطهرکم و قوله
تعالی اولئک الذین لم یرد الله ان یطهر قلوبهم و چون قوله تعالی رضی الله عنهم و رضوا عنه و قوله تعالی غضب الله
علیهم و لهم عذاب عظیم و امثال آن از آیات سیم آنکه اکثر صفات فعل است لیکن مفهوم مشتق مفهوم اضافی باید
وجه سیم
یعنی اضافه اخذ کرده شود در مفهوم آن که اطلاق آن بر حق تعالی نشود مگر باعتبار تحقق مضاف الیه چون خالق
و رازق که عرفا اطلاق کرده نشود این صفات بر حق تعالی مگر باعتبار تحقق آن فعل مانند کریم و جواد که عرفا مختص
موصوف بکرم و جود نخواهد بود مگر بعد از اتصاف الشخص بصفت کرم و جود در خارج و تحقق این فعل از
او در خارج و از این جهت است که تسمیه شده است صفات فعلیه بصفات اضافیه و این بخلاف صفات ذات است چه
در مفهوم آنها با ماخوذ نخواهد بود اضافه اصلا چون حی و موجود و قدیم و با آنکه صحیح باشد اضافه
وجه چهارم
آن بسوی امر غیر موجود چون عالم و قادر چه حق تعالی در ازل عالم و قادر است قبل از تحقق معلوم و مقدور
و هکذا سایر صفات ذات چهارم آنکه از صفات حق تعالی است اگر سلب آن موجب منقصت ذات باری تعالی باشد
و سبب شود از برای تنقیص ذات پس او از صفات ذات و صفات کمالیه حضرت احدیت است چون حی و عالم و قادر
و قدیم چه سلب این صفات از ذات موجب است تنقیص ذات و اتصاف ذات العیاذ بالله بصفت عجز و فنا و جهل
اگر سلب آن صفات موجب تنقیص نخواهد بود و سبب نشود از برای نسبت نقص و از آلایش ذات حضرت احدیت
پس آن از صفت فعل است چون خالق و رازق و امثال آن که سلب این صفات فی الجمله نقصی نخواهد بود
در ذات واجب تعالی بلکه دوام اتصاف بسلب خواهد بود که موجب نقص حق تعالی باشد مثل آنکه هرگاه مصلحت
در ایجاد زید در این روز نبوده باشد اگر پیش از این روز ایجاد کند خلاف مصلحت و نقص است و امثال
وجه پنجم
ذلک از صفات فعل پنجم آنکه هر صفتی که محال و ممتنع است بینکه متعلق شود از برای قدرت حق تعالی بمعنی آنکه
محال باشد که تعلق بگیرد قدرت باو و با ضد او پس آن از صفات ذات است چون حی و علم و امثال آن چه محال است
که گفته شود باینکه حق تعالی قادر است بر حی بودن و همچنین جایز نخواهد بود که گفته شود باینکه حق تعالی
قادر است بر اینکه عالم باشد و عالم نباشد و هکذا و این بخلاف صفات فعلیه است که جمیع آنها صحیح است
که تعلق گرفته شود قدرت بان صفت و بضد آن چون محیی و ممیت چه حق تعالی قادر است بر احیا مخلوقین
و بر اماته آنها و قادر است بر اینکه رحم نماید بمؤمن و اینکه رحم ننماید بکافر و بقدر آن یتکلم و آن لا
یتکلم و بقدر آن یرزق و آن لا یرزق و هکذا و مرجع این وجوه اگرچه ملتبس و کم لیکن شیء واحد باید
چیز باشد الا آنکه بجا فرق بر ملاحظه اعتبارات است و تعدد اعتبار موجب تعدد فرق است چنانچه ظاهر

بر فطن بصیر مقام ثانی در بیان بودن جملهٔ از صفات فعلیه که مقصود بحث است اوّل از انها اراده است
یعنی واجبست بر مکلف که معتقد باشد باینکه حق تعمر یداست و اشکالی نیست در ثبوت این صفت از برای
حق تعم وان ثابتست از برای حق تعم بعقل و شرع و ضرورت و اتفاق و همه علما و حکما متفقند براینکه
حق تعم فاعلیست که حق تعم مر اشیار از روی اراده و اختیار و حکمت و مصلحت است ولکن کلام در آنستکه آیا اراده
از صفات ذاتیه حق تعم است که عین ذات است چون سایر صفات ذات و یا آنکه از صفات فعل است و حادثست حکما
و بعض من وافقهم بر آنند که حق تعم اراده صفت ذاتست و متشرعه و اکثر متکلمین بر آنند که اراده از صفات
فعل است و هو المختار و قبل از شروع در اثبات این مطلب لابد است از تقدیم امور دیگر مرتبط بمقصود اوّل
آنکه اراده و مشیه دو لفظ اند بمعنی واحد بحسب لغت و در اخبار هم نیز تصریح شده است باینکه این دو
الفاظ مترادفه اند چنانچه خواهد آمد بیان آن و فی المجمع شاء زید من باب قال اراده و اراده لغة بمعنی مطلق
قصد است و فی المجمع اراده ای قصد و قصد بسوی شئ گاه باتیان آن شئ خواهد بود و اخری بطلبه منه
و فی المجمع قصده ای اتاه و قصد قصده ای طلبه و نیز در جای دیگر معنی اراده و مشیه اخذ کرده شده
است اختیار پس اراده نمودن شئ یا باتیان نفس آن شئ است اختیار او یا طلب نمودن آن شئ است اختیار او
امر ثانی آنکه اراده بر دو قسمست اراده تکوینیه و اراده تشریعیه و مرجع تکوینیه بسوی اراده و قصد بمعنی اوّل
است یعنی اتیان و ایجاد شئ اختیار او و مرجع تشریعیه بسوی اراده و قصد بمعنی ثانیست که آن امر نمودن و طلب
نمودن از غیر است اختیار او و لفظ اراده استعمال در هر دو معنی شده است پس آیا حقیقت و مجاز است یا
مشترک لفظی یا معنوی وجوه تحقیق آنستکه مشترک معنوی است یعنی اراده حقیقت است در مطلق قصد بسوی
شئ از برای آن و قصد گاه قصد بسوی شئ همان ایجاد و اتیان بان شئ است علی سبیل الاختیار و اخری
طلبه منه اختیار او قسم اوّل را اراده تکوینیه گویند و قسم ثانی را اراده تشریعیه و تکلیفیه که امر نمودن مکلف
است بفعل طاعات امر ثالث آنکه آنچه محل نزاع و بحث است در علم کلام و اصول دین همان اراده بمعنی اوّل است
که اراده تکوینیه باشد یعنی اراده حق تعم در افعال صادره از واجب تعم از خلقت عالم و موجودات که این
اراده آیا از صفات ذاتیه است و یا از صفات فعلیه و اما اراده بمعنی ثانی که اراده تکلیفیه باشد پس او مقصود
بحث نخواهد بود و اصالة در علم کلام و ذکر آن در مقام من باب التفریع و تبعیت است بلکه مقصود بحث از
او بالاصالة در علم اصول است در باب اوامر و ما هم نیز در آخر بحث مختصرا بیان آنرا خواهیم نمود ان شاء الله تعم امر چهارم
آنکه صدور فعل از ما مکلفین بر سبیل اراده و اختیار منوط است باجتماع امور و شروطی اوّلا آنکه تصور
آن فعل را مینمائیم باجزاء آن فعل است از مصالح و مفاسد باینکه تحصیل علم و یا ظن و یا وهم مینمائیم

در بیان صفات ثبوتیه فعلیه حق جل و علا

بالجمله در آن فعل است از اغراض و منافع و مفاسد دوم آنکه منبعث میشود از تصور مذکور میل و شوق
بسوی آن فعل که متضمن باشد آن فعل از منافع و مصالح و یا انقباض و تنفر اگر آن فعل متضمن باشد آن
مفاسد و مضار و اینحالت نفسانیه از میل و شوق و یا انقباض و تنفر را اراده و کراهت نامند اصطلاحا
سیم آنکه منبعث میشود پس از ملاحظه این دو امر عزم و جزم باتیان آن فعل یعنی اراده جازمه پیدا میشود
نسبت باتیان بآن شیء زیرا که بسا میشود پس از حصول دو امر مذکور مردد خواهد بود شخص در اتیان نمودن
نفس الفعل را و محتاج خواهد بود صدور فعل از او باراده جازمه که از او عزم و اجماع می‌نامند و اراده
مطلقه کفایت نمیکند در صدور و حصول آن فعل بلکه عزم چهارم تحریک عضلات و اعضا و جوارح بسوی
انفعال تا آنکه متحقق شود صدور فعل از او در خارج امر پنجم آنکه صدور فعل از حق تعالی منوط و موقوف
باین امور نخواهد بود قطعا چه تصور و تخیل و هم امتناع دارد در حق ذات باری تعالی و همچنین تحریک
عضلات پس صدور فعل از حق تعالی علی حده صدور فعل از نفوس حیوانیه و غیرها نخواهد بود و اراده
بمعنی مذکور ممتنع است در حق واجب تعالی باتفاق عقل و شرع و اخبار صریحه هم چنانچه خواهد آمد تا
است بامتناع آن و لهذا حکما ملتزم شدند که معنی اراده در حق واجب تعالی همان علم حق تعالی است
باشیا بآنچه در او هست از مصالح و مفاسد و علم حق تعالی اشیا را باتم وجوه از مصالح و مفاسد
و علم حق تعالی اشیا را باتم علت است از برای وجود اشیا و متشرعه بر آنند که اراده از صفات فعل است و معنی
اراده الله همان ایجاد نمودن اشیا است از روی حکمت و مصلحت یعنی اشیا صادر اند از حق تعالی باراده و
تعالی بدون آنکه منوط و موقوف باشد اراده حق تعالی بسوی شیء از مقدمات از ظن و تخیل و میل و شوق و
عزم و تحریک عضلات چون صدور فعل از مخلوق که محتاج باین امور و مقدمات است بلکه کافیست بجای
این مقدمات همان علم حق تعالی باشیا و صدور فعل از حق تعالی همان ایجاد او است مر اشیا را از روی حکمت و
مصلحت و اختیار چنانچه حق تعالی میفرماید انما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون پس علت وجود
اشیا همان اراده واجب تعالی است مر اشیا را که همه موجودات مستند اند باراده حق تعالی و آنکه اراده فعل
حق تعالی است که قائم است بفعل در خارج و لحیثیت حق تعالی بنحو قیام صدوری و علی هذا پس معنی اراده در نزد متشرعه
همان معنائیست که لغویین نموده اند که اراده شیء همان اتیان نمودن و ایجاد کردن الشیء است چنانچه
گفته اند اراده ای قصده و قصد الشیء هو اتیان الشیء غایة الامر آنکه اتیان شیء در مخلوق موقوف و
منوط بامور و شروطی است که ذکر شد و اما اراده در واجب تعالی همان ایجاد نمودن الشیء است
بدون آنکه موقوف و منوط بامری و شرطی باشد بلکه علم او قائم مقام امور مذکوره است نه آنکه علم

و همچنین میل و شوق و امثال آن که از توابع قوی حیوانیه است امتناع دارند در حق ذات باری تعالی

ششم

او علت تامه باشد از برای صدور اشیا چنانچه واضح و هویدا خواهیم نمود انشاء الله در مقام استدلال امر ششم
آنکه جمیع عقلاء و حکما و عقل و نقل اتفاق دارند باستحاله تخلف مراد حق تعالی از اراده واجب تعالی
و نصوص صریحه هم نیز دلالت بر آن دارد چنانچه خواهد آمد و عقلا هم چنین خواهد بود زیرا که اراده
ظهر باب اراده و معنی که ذکر شد در نزد حکماء و متشرعه علت تامه است از برای وجود اشیا یعنی فریقین
متفقند باینکه فاعلیت حق تعالی مر اشیاء را از روی اراده و اختیار و حکمت است و اینکه اراده واجب تعالی
علت تامه است از برای صدور اشیا و چون ذی النسبة شد این امور دلیل اینک شروع مینمائیم در استدلال
طرفین و میگوئیم که استدلال نمودند حکماء و بعض من وافقهم بچند وجه اعتبار اول آنکه تخصیص افعال
با یجاد در وقتی دون وقتی و در مادی دون مادی و در حالی دون حالی یا آنکه همه اوقات و ازمان و احوال
متساویة النسبة است در نزد فاعل که واجب تعالی است و همچنین بالنسبة بسوی قابل که ممکن من حیث هو ممکن است
لا بد است از برای او از مخصص و مرجحی که تخصیص و ترجیح دهد ایجاد شیء را در وقتی دون وقتی و آن
مخصص و مرجح نمیشود که بود ذات واجب تعالی منشاء النسبة است بسوی جمیع و نیز مرجح و مخصص آن علم مطلق هم
نیز نخواهد بود زیرا که شان علم همان انکشاف اشیا است بما هو علیه فی الواقع در نزد باری تعالی و آن
ثابت است از برای ذات حق تعالی ابدا و ازلا پس متعین شد که آن مرجح و مخصص علم مقید باشد که آن علم حق تعالی
باشد مر اشیاء را بانحو وجوه از مصالح و مفاسد که این علم خاص سبب شده است از برای ترجیح و تخصیص
ایجاد بوقتی دون وقتی و زمانی دون زمانی و این همان معنی اراده حق تعالی است مر اشیاء را که علت تامه
است از برای ایجاد اشیا جواب این دلیل آنست که اولا آنچه ذکر شد از وجه حصر نیز باطل و فاسد است
زیرا که صلاحیت نداشتن قدرت ذاتیه و علم مطلق از برای تخصیص افعال با یجاد در وقتی دون
وقتی دلیل نخواهد بود که آن مرجح و مخصص بالعلم بالتبع باشد که خصوص علم مقید باشد که او علت تامه
از برای ایجاد بلکه در اینجا امر رابعی متصور میشود که ممکن است که آن علت تامه باشد از برای ایجاد که آن اراده
بمعنی باشد که مرجع آن بسوی رضای حق تعالی باشد چنانچه مبرهن خواهیم نمود انشاء الله کالشمس فی وسط السماء
انتهی و ثانیا بآنکه این علم خاص مقید هم نیز صلاحیت ندارد از برای آنکه علت تامه باشد از برای ایجاد زیرا
که شان این علم هم نیز مانند مطلق علم نخواهد بود مگر انکشاف اشیاء خاصه بما هو علیها فی الواقع
در نزد باری تعالی و آن از صفات ذاتیه حق تعالی است که ثابت است از برای ذات مقدس او ابدا و ازلا و محال
است که این صفت ذاتیه علت تامه باشد از برای وجود اشیا زیرا که حوادث فی ... اشیا زیرا که این مستلزم
مفاسد کثیره است از تعدد قدما و غیر آن از مفاسد که انشاء الله توضیح آن در ادله محتاج خواهیم نمود

در بیان ادله حکماء در علت تامه بودن اراده از برای اشیاء

دلیل اول

جواب دلیل اول

جواب ثانی

دلیل دوم و جواب

دلیل دوم آنکه اگر مرجع اراده بسوی علم خاص نباشد که از صفات ذاتست بلکه امری باشد غیر علم خالی از این نخواهد بود که آن امر یا قدیم است یا حادث و هر دو باطل است زیرا که اگر قدیم باشد هر آینه لازم خواهد آمد قدم امری غیر از ذات و لازم خواهد آمد تعدد قدما و آن باطل و محال است و اگر حادث باشد نیز محال است زیرا که اراده از امور نفسانیه است که محتاج بمحل است اگر گفته شود که محل آن ذات واجب تعالی است هر آینه لازم خواهد آمد اتصاف واجب تعالی بصفت حدوث و اینکه ذات مقدس حق تعالی محل حوادث باشد و آن باطل و محال است و اگر محل آن غیر واجب تعالی است پس آن بخلاف اتفاق و ضرورتست و اگر بگوئی که لا محل است پس لازم خواهد آمد وجود عرض لا فی محل و آن محال و ممتنع خواهد بود

جواب دلیل ثانی

جواب از او اینکه اختیار میکنیم شق ثانی را و میگوئیم که اراده غیر علم است و حادث و منع مینمائیم آنچه ذکر نموده از آنکه اراده از امور نفسانیه است که محتاج است بمحل زیرا که گذشت در ضمن مقدمات اینکه اراده بمعنی مذکور ممتنع و محال است در حق واجب تعالی بلکه اراده واجب تعالی در نزد متشرعین و اهل حق همان ایجاد شیء است بدون حاجت بسوی مقدمات از تصور و تخیل و میل و شوق و عزم و تحریک عضلات چه این امور از توابع قوی حیوانیه است و حق تعالی مقدس و منزه از این امور است و منشأ اشتباه عدم تمیز مستدل است بین اراده واجب و بین اراده ممکن بر فرضی که راجع نشود معنی اراده بسوی مدعای او چنانچه مخفی نیست بر فطن بصیر

دلیل سیم حکما

دلیل سیم آنکه اگر اراده واجب تعالی غیر علم حق تعالی باشد بما فی الفعل من المصلحة بلکه اراده امر حادث باشد هر آینه لازم خواهد آمد تسلسل زیرا که شیء حادث نیز محتاج باراده است پس نقل کلام مینمائیم بسوی او و هکذا فیلزم التسلسل و هو باطل

جواب دلیل سیم

جواب آن اولا آنکه اینکلام منتقض است باراده ممکن چه اراده ممکن از مسلم الطرفین است که او حادث است و از امور نفسانیه است پس اگر اراده حادثه محتاج باراده دیگر باشد هر آینه لازم خواهد آمد تسلسل در اراده ممکن و آن باطل و محال است پس هر چه تو جواب گوئی در مقام نقض ما هم نیز همان را خواهیم گفت

جواب دیگر

و ثانیا آنکه افعال مطلقا چه از واجب و چه از ممکن مستند اند بسوی اراده و لکن اراده مستند است بسوی قدرت و اختیار فاعل نه بسوی اراده دیگر و لذا صحیح است جواز اسناد برای فاعل مختار و آنکه ترک نماید یا ایجاد اراده نموده است از فعل پس از برای فاعل مختار است بعد از تحقق اراده فعل شیء و ترک شیء فله ان یفعل و له ان یترک و بعد از ثبوت قدرت و اختیار از برای فاعل مختار فلا حاجة فی الاراده الی اراده اخری حتی یلزم التسلسل بعد از اینکه اراده در ممکن محتاج باراده دیگر نخواهد بود که اراده در او از امور نفسانیه است پس چگونه لازم خواهد بود این در اراده واجب تعالی که نیست اراده او مگر نفس ایجاد شیء و مجرد تکوین بلکه اراده واجب تعالی نیز مستند و قائمست باختیار واجب تعالی بر سبیل قیام صدوری و فاعلی و بالجمله بعد از آن

ثبوت قدرت و اختیار در فعل واجب تعالی پس دفع این کلام نخواهد بود تمام شد ادله حکما و اما ادله

متشرعه و اهل حق بر آنکه اراده مرجح ان نیست که علم بما فی الفعل من المصلحه باشد که عین ذات حق تعالی است

و اینکه اراده باین معنی علت تامه باشد از برای صدور اشیا هر اینه لازم خواهد آمد که واجب تعالی فاعل بالایجاب

و بالاضطرار باشد و ان منافی ثبوت اختیار واجب تعالی چه بضرورت عقل و شرع ثابت است که حق تعالی فاعل

مختار است در افعال خود و جبر لازم آید آنکه اراده بمعنی مذکور از صفات ذات است که ان عین ذات است که نفی آن

از ذات مستلزم نفی ذات است و نیز ثابت شد در مقدمه اینکه فاعلیت حق تعالی مر اشیا را باراده است و آنکه اراده

علت است از برای تمام مرادات و اینکه محال و ممتنع است تخلف مراد از اراده واجب تعالی و لازم این مطلب

عدم قدرت و اختیار حق تعالی است در افعال خود بلکه افعال او واجب تعالی لازم الصدور از ذات خواهد بود فلیس

للواجب تعالی ان یفعل شیئا و یترکه لانها بالذات لا ینفک عن الذات ابدا و این بر خلاف است که اراده فعل

حق تعالی باشد چه در این هنگام فعل واجب تعالی فاتمت بقدرته و اختیار حق تعالی و مترتب نخواهد شد بر وجود

ان محذور زائد دلیل دویم آنکه اراده بمعنی مذکور که حکما قائلند هر اینه مستلزم است قدم اشیا را چه اراده مرجح

و معنی ان نیست که علم حق تعالی است باشیا بما فیها من المصالح و همین علت است از برای وجود اشیا و از واضحات است

که اراده مذکوره از صفات ذات است و ان از صفات ازلیه است که عین ذات است و نیز واضح شد که تخلف معلول از

علت امر لیست محال و ممتنع بضرورت عقل و شرع و لازم این معنی اشیا و مرادات حق تعالی باذات واجب تعالی بحسب واقع

و نفس الامر پس باید موجودات متصف باشند بصفت قدم و ازلیت و دیگر متشرعه التزام بان نزاع در امر بین الحادث

است دلیل سیم آنکه اراده بمعنی مذکور مستلزم است استحاله تغییر و تغیر و عدم و زوال و فنا اشیاء را چه

بعد از اینکه همه کائنات معلول شد و ثابت شد از برای علت تامه خود که ان صفت ازلیه حق تعالی باشد پس ثابت خواهد

شد قدم و ازلیت انها چنانچه مفصل شد بیان ان و از مسلمات است که ما ثبت قدمه امتنع عدمه و لخیالات

وارده در باب هم نیز دلالت دارد بر صورت اخیر بر اینکه قدیم امتناع دارد در حق او زوال و تغیر چنانچه خواهد

آمد انشاء الله و التزام بان علاوه از آنکه الحاد است هر اینه مخالف حس و وجدان جمیع ذوی العقول است

چنانچه ظاهر و هویدا است دلیل چهارم اینکه اراده بمعنی مذکور منافی است بانچه ثابت شده است بضرورت

شرع از متعلقات جسمانی زیرا که همه موجودات از معلولات و مرادات واجب الوجود بالذات اند که مستند اند بسوی علت

تامه خود که صفت ازلیه حق تعالی باشد که مستحیل است بمعلول الانات علت تامه خود پس ثابت خواهد بود ان

برای انها نیز صفت ازلیت و قدم که غیر متناهی باشند ابتداء و انتهاء و از جمله ان مرادات نیز نفوس خلائق

است که غیر متناهیه است در نزد بعضی از حکما چون ارسطو و اتباع ان و از واضحات است که حشر جسمانی

دلیل اول

دلیل دوم

دلیل سیم

دلیل چهارم

نفوس غیر متناهیه محتاج است باحیا غیر متناهیه و عدم تناهی احیا امر یست ممتنع و خارج از عقول چه احیا
با تفاق طرفین متناهیست پس اگر احیا از ابتدا متناهیه نیست حادث و محال است اتصاف او بصفت قدیم لیکن لازم
اینچه ذکر شد ملزم شدن خصم است بمعاد و حشر و عدم التزام آن بمقاله حکما و هو کما تری دلیل پنجم آنکه اراده بمعنی
مذکور در نزد حکما از صفات ذاتست چون سایر صفات ذات که صحیح نخواهد بود نفی آن از واجب تعالی در زمانی
دون زمانی و تخصیص و بوقتی دون وقتی چه گذشت در سابق بود در فرق بین صفات ذات و صفات فعل آنکه
اینچه از صفات ذاتست نفی و تخصیص و سلب و نسبت در او مطلقا راه ندارد و همچنین اثبات ضد آن صفت نمی
شود نمود در حق واجب تعالی مثل آنکه معقول نخواهد بود نفی قدرت از حق تعالی در زمانی و اثبات ضد آن در
زمان دیگر و این بخلاف صفت فعل است که نفی و تخصیص و تقیید بزمانی دون زمان آخر معقول خواهد بود
چنانچه گفته میشود که حق تعالی در ازل خلق نکرد احدی را و یا در ازل رزق نبود احدی را و بالجمله اگر اراده از صفات
ذاتیه حق تعالی باشد هر آینه جایز نخواهد بود سلب و نفی و تخصیص و تقیید آن بوقتی دون وقت آخر و حال
آنکه حق تعالی در چند موضع قرآن مجید تصریح فرموده است بنفی آن در حالی دون حال آخر و تقیید و تخصیص
فرموده است آنرا بموضعی دون موضع آخر اراده موضعی دون موضع آخر چون قوله تعالی یفعل الله ما یرید
و در آیه دیگر میفرماید اولئک الذین لم یرد الله ان یطهر قلوبهم که نفی اراده خود فرموده است از ایشان
و در آیه دیگر میفرماید ما یرید الله لیجعل علیکم من حرج و لکن یرید لیطهرکم چه در مورد واحد نفی اراده
فرموده است در امری و اثبات آن فرموده است در امر دیگر در آیه دیگر میفرماید یرید الله بکم الیسر و لا یرید
بکم العسر و از بدیهیات است که اراده اگر از صفات ذاتیه حق تعالی باشد هر آینه لازم خواهد آمد از نفی آن نفی ذات
و هو کما تری دلیل ششم آیات منصوص وارده در قرآن چون قوله تعالی انما امره اذا اراد شیئا ان یقول له
کن فیکون و قوله تعالی انما قولنا لشیء اذا اردناه ان نقول له کن فیکون و قوله تعالی بدیع السموات والارض
اذا قضی امرا فانما یقول له کن فیکون و قوله تعالی قل فمن یملک ان اراد الله ان یهلک مسیح بن مریم و امه
و من فی الارض جمیعا و قوله تعالی قل من ذا الذی یعصمکم من الله ان اراد بکم سوءا او اراد بکم رحمة و نحو آن
از آیات که نص و صریح بر اینکه اراده حق تعالی همان عبارت است از فعل و احداث و ایجاد حق تعالی مر اشیا را لا
غیر ذلک و مثل این آیات است آیات دیگر که متضمن لفظ مشیت است چون قوله تعالی یخلق الله ما یشاء و قوله تعالی
و یفعل ما یرید و قوله تعالی ان یشأ یذهبکم و یأت باخرین و امثال آن از آیات چه لفظ مشیت و اراده لغة
و شرعا بمعنی واحد است چنانچه بشود ذکر یافته در طی کلمات متقدمه دلیل هفتم اخبار متظافره از اهل
بیت عصمت و طهارت صلوات الله علیهم اجمعین حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه در بعضی از

دلیل پنجم

دلیل ششم

دلیل هفتم

خطیر خود فرموده است یرید ولا یهم یحب و یرضی من غیر رقة و یبغض و یغضب من غیر مشقة یقول لما
اراد کونه کن فیکون و لا بصوت یقرع و لا بنداء یسمع یعنی حق تعالی اراده میفرماید بدون فکر و ضمیر و محب و راضی
است بدون رقت یعنی حالت نفسانیه که در این امور منظور است حق تعالی منزه از آنست و غضب میفرماید
بدون مشقت و همیشه میفرماید چیزی را که اراده فرموده است کون و وجود او را کن فیکون پس کن همان صنع حق تعالی
و یکون مصنوع او خواهد بود و در توحید امالی بسند خود روایت نموده است از حضرت صادق علیه السلام
قال لما صعد موسی الی الطور فنادی ربه عز و جل قال یا رب ارنی خزائنک فقال یا موسی انما خزائنی اذا
اردت شیئا ان اقول له کن فیکون یعنی چون حضرت موسی بن عمران ع بالا رفت بسوی کوه طور در مقام
مناجات قاضی الحاجات عرض نمود که ای پروردگار من ارائه بفرما بمن خزائن خود را گفت ما ان را مسام هذه
تمامی پس خطاب رسید که ای موسی نیست غیر این نیست که خزائن من آنست که هر وقت که اراده مینمایم امری را
که کن فیکون و نیز از آن حضرت در توحید مفضل بروایت اهلیلجه فرمودند طبیب هندی بعد الاسلام
بعد از اینکه سؤال نمود از آن حضرت صلوات الله علیه از معنی اراده و کشف فرمود حقیقت اراده را یعنی خبر بلد
هر از اراده حق تعالی قال ع ان الارادة من العباد الضمیر و ما یبدو بعد ذلک من الفعل و اما من الله عز و جل
فالارادة للفعل احداثه انما یقول له کن فیکون بلا تعب و لا کیف یعنی بدرستیکه اراده از بندگان
عبارتست از ضمیر و حالت نفسانیه و آنچه مترتب میشود بر او از فعل و اما اراده از جانب حق تعالی مر فعل را
پس همان احداث فعل و ایجاد او است انما یقول له کن فیکون یعنی کن صنع حق تعالی است و یکون مصنوع
او بدون تعب و کیفیت و نیز در توحید و عیون باسناد خود روایت کرده است از جناب موسی بن جعفر علیهما السلام
از حضرت فرمودند بصفوان بن یحیی که الارادة من المخلوق الضمیر و ما یبدو له بعد ذلک من الفعل و اما من
الله عز و جل فارادته احداثه لا غیر ذلک لانه لا یروی و لا یهم و لا یتفکر و هذه الصفات منفیة عنه و هی
من صفات الخلق فارادة الله هی الفعل لا غیر ذلک یقول له کن فیکون بلا لفظ و لا نطق و لا همة و لا تفکر
یعنی اراده از مخلوق همین ضمیر و میل و شوق و حالت نفسانیه است که منبعث میشود از اینها فعل و اما اراده
از حق تعالی همان احداث و ایجاد حق تعالی است همان نفس ایجاد و فعل است لا غیر یقول له کن فیکون بدون
لفظ و نطق و هم و تفکر و نیز در توحید نقل نموده است بسند خود از حضرت صادق ع که ابن حمید سؤال
نمود از آن حضرت و قال قلت لم یزل الله مریدا فقال ع ان المرید لا یکون الا المراد معه بل لم یزل عالما قادرا
ثم اراد یعنی عرض نمود بخدمت آنحضرت که آیا حق تعالی مرید است در ازل و اراده از صفات ذاتیه حق تعالی
است که ازلی باشد پس آنحضرت فرمودند که تخلف مراد از مرید محال است و اگر اراده از صفات ذاتیه

[illegible]

حق تعالی باشد هر اینه لازم خواهد آمد تعدد قدما و از لسان بعضی آنکه حق تعالی در ازل عالم و قادر بود و نیز
اراده فرموده و نیز در توحید ببسند خود روایت کرده است از بکیر بن اعین که عرض نمودم بخدمت حضرت
صادق عم که علم الله و مشیته هما مختلفان ام متفقان فقال العلم لیس هو المشیة الا تری انک تقول سافعل
کذا ان شاء الله ولا تقول سافعل کذا ان علم الله فقولک ان شاء الله دلیل علی انه لم یشاء فاذا شاء
کان الذی شاء و علم الله سابق للمشیة یعنی علم حق تعالی و اراده و مشیت دو چیز مختلفند و عاید
با هم بحسب معنی و مفهوم و با آنکه مرجع اراده و مشیت بسوی علم حق تعالی است پس آنحضرت فرمودند که
علم حق تعالی غیر از اراده و مشیت حق سبحانه و تعالی است و مرجع اراده و مشیت بسوی علم نخواهد بود و ممکن
نمی بینی تو که میگوئی چنین فعل را بجا میاورم ان علم الله پس اگر معنی اراده همان علم باشد چرا باید جایز
باشد تعلیق بعلم چنانچه جایز است تعلیق بمشیت پس قول تو ان شاء الله دلیل است بر اینکه از فعل
و عمل را اراده نفرموده است و او حق تعالی و هر وقتیکه اراده فرمود خواهد شد چنانچه حق تعالی خواسته
باشد و علم حق تعالی سابق است بر مشیت حق تعالی و نیز در توحید ببسند خود از محمد بن مسلم نقل نموده است
که آنحضرت فرمودند المشیة محدثة یعنی اراده و مشیت حق تعالی حادث است و از صفات فعل است و نیز در
توحید ببسند خود روایت نموده است که حضرت امام رضا فرموده است المشیة من صفات الافعال
فمن زعم ان الله عز و جل لم یزل مریدا شائیا فلیس بموحد یعنی مشیت و اراده حق تعالی از صفات افعال خدا
است پس هر کسیکه اعتقاد نماید اینکه حق تعالی در ازل مرید است و شائی و اینکه اراده از صفات ذاتیه
ازلیه حق تعالی است پس او موحد نخواهد بود بلکه مشرک است چرا که اعتقاد کرده مستلزم تعدد قدما
است و آن شرک محض است و در مناظره حضرت با سلیمان مروزی از احادیث مشهوره است که آنحضرت دعوی
علیه ان اشکال فرمودند که اراده از صفات محدثه است و الا لازم خواهد آمد تعدد قدما و در آخر
آن حدیث فرمودند و الاراده محدثة و الائمه علیهم و مؤید این اخبار کثیره است اخبار دیگر که وارد
شده است اینکه اراده حق تعالی بر دو قسم است اراده حتم و اراده عزم پس اراده اگر از صفات ذاتیه حق تعالی
باشد هر اینه معقول نخواهد بود در او تقسیم مذکور و همچنین اخبار وارده در باب محو و اثبات
و اخبار وارده در باب بدا و بعضی اخبار وارده در باب قضا و قدر و در بعضی اخبار وارد شده
است که ما شاء الله کان و ما لم یشاء لم یکن شیخ مفید علیه الرحمه تقیید فرموده است ظاهر خبر
مذکور را با فعال الله تعالی و کذا افاد و مجلسی علیه الرحمه در بحار بعد از نقل جمله از اخبار مذکوره
که نص و صریحند در اینکه اراده از صفات فعل است نقل فرموده است از شیخ مفید علیه الرحمه که

ان شاء الله وحده نکند ذکر بالاعتبار است هما و مدعم

که ان الارادة من الله جل اسمه نفس الفعل ومن الخلق الضمير واشباه ذلك لا يجوز الا على ذوي الحاجة
والنقص لان العقول شاهدة بان القصد لا يكون الا بفعل كما لا تكون الشهوة والمحبة الا لذي قلب
ولا يصح النية والضمير والعزم الا على ذي خاطر يضطر معها في الفعل الذي يغلب عليه الى الارادة له والنية
فيه والعزم ولما كان الله تعالى يجل عن الحاجات ويستحيل عليه الوصف بالجوارح والادوات ولا يجوز عليه
الدواعي والخطرات بطل ان يكون محتاجا في الافعال الى القصود والعزمات وثبت ان وصفه بالارادة
مخالف في معناه لوصف العباد وانها نفس فعله الاشياء وبذلك جاء الخبر عن ائمة الهدى ثم اورد الخبر
ثم قال هذا نص على اختياري في الارادة انتهى كلامه قدس سره وقد اجاد واتى بما فوق المراد وصحت
کلام شیخ قدس سره بمرتبه‌ای است که محتاج بشرح و تفسیر نخواهد بود چون بر تو معلوم شد حقیقت ما
در اراده وظاهر شد بر تو طریقه اهل بیت صلوات الله علیهم اجمعین در معنی اراده حق تعالی پس بهتر آنکه
تنبیه نمائیم در مقام بسبب امور دیگر که لازم است تنبیه بآن تنبیه اول آنکه آخوند ملا عبد الرزاق کاشی
در گوهر مراد و سایر مؤلفات خود قائل شده است بتفصیل در مسئله اراده وحاصل کلام او آنست
اراده حق تعالی بر دو قسم است اراده اجمالیه و اراده تفصیلیه و آنچه از صفات ذات است همان اراده اجمالی
است و آنچه از صفات فعل است اراده تفصیلیه است باین سبب که خود مثال الیه تصریح باو نموده است
آنست که ذات مقدس واجب تعالی بلحاظ غیبیات آنکه منکشف است باو و مصالح و مفاسد اشیا عین اراده و کراهت
است در فعل خاص بی واسطه و ان بود حکما نسبت مکرر شی واحد که معلول اول و عقل اول باشد اراده
نظر بوجودش و کراهت نظر بعدمش و این اراده و کراهت متضمن جمیع ارادتها و کراهتها و سایط است
از عقول و نفوس نظر با فعال صادره بی واسطه و چون افعال بی واسطه مستند بواجب تعالی که علة العلل است
کذلک جمیع ارادات نیز مستند است باراده واجب که اراده الارادات است و این استناد اجمالی سبب شد بعض
از صفحه گفته است که چون دانسته شد که اراده واجب تعالی بر دو گونه است اراده اجمالیه نظر بکل که تفصیل
است نظر بمعلول اول و اراده تفصیلیه نظر بکل که سبب قریب اراده وسایط است پس آنچه عین ذات
واجب تعالی است اراده اجمالیه است که صفت ذات شمرده همین اراده است که عین علم است چه اراده تفصیلی
از مبادی قریبه افعال است حادث است در وقت حدوث افعال پس صفت فعل باشد نه صفت ذات و
چون این جمله را دانستی بدانکه آنچه در احادیث ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین وارد شده است
که اراده از صفات فعل است و حادث است بحدوث فعل چنانکه در اصول کافی و کتاب توحید و کتاب عیون
سیما در حدیث مناظره جناب مقدس رضوی علیه و علی آبائه السلام با سلیمان مروزی محمول بر اراده تفصیلیه است

تنبیه اول

و اینجا حکما

در اول جواب

و اینجا حکما بر آنند که اراده واجب تعالی عین ذات است مراد ایشان اراده اجمالیه است انتهی کلامه و انت خبیر بفساد
جمیع آنچه ذکر نموده است اولا بجهت آنکه این کلام او مبنی است بر اصل فاسد باطل مقرر در نزد او که عقول
و نفوس را علت تامه مبدا استناد برای اشیا و تفصیل هستی این مبحث را در مسئله قدرت بیان نمودیم فلا حاجة
الی الاعادة و ثانیا آنکه آنچه ذکر نموده همه انها مجرد تقریر مدعی بوده است و دلیلی بر آن اقامه ننموده است

در ثانی جواب

بلکه برهان او در مقام آنکه اراده اجمالیه از صفات ذات است همان براهین متعلقه حکما است که اقامه نموده اند
بر اینکه اراده باید از صفات ذاتیه باشد که واضح شد بر تو فساد همه انها غایة الامر او تخصیص داد اراده ذاتیه
بالنسبه بسوی عقل اول و مخفی نیست بر تو فساد آن زیرا که بر فرض تسلیم این مبنی فاسد هر اینه تمام نخواهد
بود مدعی مذکور در جهة عقل اول هم نیز یکی از آحاد ممکنات است حادث و متعلق بود نا و از برای اراده
و مثبت حق تعالی نیز مثل سایر ممکنات نشد و همان وجوه عقلیه و نقلیه که اقامه نمودیم بر اینکه اراده باید از صفات

در ثالث جواب

فعلیه باشد نه ذاتیه جاری است بالنسبه بسوی عقل اول و حال او مثل حال سایر موجودات است لا غیر و ثالثا
بانکه آنچه ذکر نموده است از تفصیل در مسئله اما آنکه آنچه از صفت ذات است همان اراده اجمالیه است و آنچه از
صفت فعل است آن اراده تفصیلیه است که آن ارادات وسایط اند کلا مسلم لغو و خالی از تحقیق چه محل کلام
در مقام اراده واجب تعالی است نه اراده ممکنات چه عقول و نفوس و سایر وسایط در نزد حکما از برای انها
اراده ثابت مستقله که ارادات انها مستند باراده واجب تعالی نخواهد بود بلکه مقتضی قواعد ایشان استقلال
عقول و نفوس است در اراده چنانچه در مسئله قدرت بیان نمودیم که لعونه ملا عبد الرزاق تسلیم نموده
ایراد شیخ ابو البرکات را که تشنیع نموده است بر حکما باینکه مقتضی قواعد و دلیل ایشان استناد اشیا است
بسوی علل متوسطه علی سبیل الاستقلال و حال آنکه لا مؤثر فی الوجود الا الله و بالجمله بعد از اینکه از برای
نفوس و عقول ارادت مستقله باشد که مؤثر در اشیا و معلولات اند پس حال انها در اراده مثل حال سایر
ذوی الارادات است که خارج از محل نزاع است و اشکالی نیست که اراده ممکنات کلا و طرا حادثند بالکلیه
بلکه محل نزاع و محل کلام همان اراده واجب تعالی است که آیا اراده او از صفات فعل است یا از صفات ذات پس

در رابع جواب

مرجع تفصیل جناب فاضل بسوی همان کلام حکما است که اراده حق تعالی از صفات ذات است لا غیر و حاصل تفصیل
او لا تفصیل است و رابعا بانکه آنچه حمل نموده است اخبار وارده در باب را که نصوص صریحه بود در
اینکه اراده واجب تعالی از صفات فعل است نه از صفات ذات پس مرجع تفصیل او بر اینکه مراد بان نصوص وارده
همان ارادات علل متوسطه اند از عقول و نفوس کلام کسی است که مدعی و معتقد نباشد بما جاء به
النبی صلی الله علیه و آله و لحقه بائمة الهدی المعصومین چه حق تعالی در قرآن فرموده است بلسان عربی مبین

و پیغمبر خود را مبعوث فرموده است بلسان عربی فصیح ائمه هداة را نصب فرموده است از برای تبیین قرآن و سنت
وارده از قدسی نبوی صلی الله علیه و آله و ما مذکوری که چنانکه منقول بوده است خارج است از وضع و طریقه
جاریه قرآن مبین و رسول امین و ائمه صادقین صلوات الله علیهم اجمعین و کلام کسیرا مهما امکنه نکوید باید بجا آورد
الی جاء ابن خالفه الحق اعوجاج طریقه او زیاده از آن است که باندازه بیان و تقریر مراد و رده شود فیصر تفسیر
دو قسم نیز خلاف است میان متشرعه و حکما بعد از اینکه اتفاق نموده‌اند بر اینکه حق تعالی فاعل مر اشیا است بالاراده
والاختیار که آیا فاعلیت حق تعالی مر اشیا را بالقصد است یا بالعنایه و الرضا است حق اهل بر آنند که حق تعالی فاعل بالقصد
است مر اشیا را بان معنائی که گذشت در محل کلام و حکما بر آنند که حق تعالی فاعل بالرضا و العنایه است و توضیح
کلام در مقام آنکه فاعلیت هر فاعل یا بالطبع است یا بالقسر است و یا بالتسخیر است و یا بالقصد است و یا بالرضا و العنایه
است و یا بالتجلی و فاعل بالطبع آنست که فعل صادر از او شود بمقتضی طبع و جبلیت او بی شعور و اراده و اختیار
چون هبوط حجر صاعد بسوی سفل الی الارض و حرارت نار و رطوبت ماء و امثال آن و فاعل بالقسر آنست
که فعل صادر از او شود بر خلاف طبع و جبلت او چون صعود حجر بهوا و منع کردن آن از هبوط و فاعل بالتسخیر
آنست که فعل صادر شود از او و باراده و دواعی مسخر و فاعل بالقسر و التسخیر متشود که فرض اراده و اختیار
غیر تام در او تصور کرده شود و فاعل بالقصد آنست که فعل صادر از او شود باراده تامه و اختیار تمام بجهت
غرضی که مقصود از فعل است و فاعل بالرضا و العنایه آنست که علم ذاتی فاعل علت شود از برای وجود اشیاء
که علم بان اشیاء عین فعل او باشد مر اشیا را و فاعل بالتجلی عبارت است از ظهور فاعل در ماهیات اشیاء
باختلاف مواد و قابلیات اشیا دهریه و طبیعیه قائل شده‌اند باینکه مبدأ الکل فاعل بالطبع است و متشرعه
و جمهور متکلمین بر آنند که حق تعالی فاعل بالقصد است و هو الحق و حکما بر آنند که حق تعالی فاعل بالرضا و العنایه
است و صوفیه بر آنند که حق تعالی فاعل بالتجلی است و اشکالی نیست که فاعل بالطبع و القسر و التسخیر خارج از
محل کلام است چه فاعلیت انها یا مسلوب الاراده و الاختیار است معا و یا ناقص الاراده و الاختیار است
بلکه محل کلام آنست که آیا حق تعالی فاعل بالقصد است که متشرعه قائلند بان و یا فاعل بالرضا و العنایه است
که حکما قائلند بان و اما فاعل بالتجلی که صوفیه قائلند بان پس اگر ظاهر کلام ایشان ملاحظه کرده شود
پس از اظهر مفاسد است که تفوه بان نماید احدی از عقلاء و اگر بنا بر توجیه کلمات ایشان باشد پس
مرجع آن بسوی کلام حکما خواهد بود و تعیک ندارد زیرا که ایشان جمیعا کافر ملة واحدة پس کلام در مقام
منحصر بین متشرعه و حکماء است و توضیح کلام حکماء که حق تعالی فاعل بالرضا و العنایه میدانند آنست
که چون ذات او مبدأ صفات ذاتیه حق تعالی است که عین ذات است نه زاید بر ذات و افعال الهیه بمقتضای علم ذاتی

فیه بحث

حق تعم

حق تعالی مشتمل بر اتم وجوه مصالح و منافع پس حق تعالی منزه است از اینکه علاوه از علم ذاتی خود قصد
ثبوتی جزئی نماید بجهة غرضی که ایصال النفع بغیر باشد زیرا که آن مستلزم فقدان کمال است در ذات فاعل
پس اراده عین ذات است همان علت وجود اشیا است چه اشیا موجودات بر وفق خیر مطلق و مصلحت
محض است من الازل الی الابد چنانچه در کوهر مراد ثانیا اشاره نموده بقول خود که فاعل هرگاه تام القدرة
و الفاعلیة و غیر محتاج بمعاون و آلت باشد پس هر چه را که تصور کند و اراده تامه اش تعلق یابد
هر آینه لوح خارج و صفحه نفس الامر نقش او پذیرد و چون نظام کلی و ترتیب جملی در موجودات من الازل
الی الابد که هر آینه بر وفق خیر مطلق و مصلحت محض است در ازل معلوم و متصور واجب الوجود بود
و اراده کامله اش بتفاصیل اجزاء و جزئیات نظام خیر کلی آن وقت تعلق کرفته لهذا بر طبق اراده تامه
در خارج ارتسام پذیرفته انتهی کلامه و بر تو واضح است که کلام ایشان در مقام مبنی است بر اصل
مسئله که اراده را از صفات ذاتیه حق تعالی میدانند و لهذا متفرع ساختند بر او آنچه مذکور شد که
حق تعالی باید فاعل بالرضا و العنایه باشد و بر تو مخفی نیست که این کلام ایشان در مقام یکنوع از
تصدیق و اقرار است باینکه حق تعالی فاعل بالایجاب و الاضطرار است نه فاعل مختار چه بعد از اینکه
علت وجود اشیا علم ذاتی حق تعالی باشد فلیس له ان یفعل شیئا و یترکه بل لا بد له من الفعل لان ما بالذات
لا یتخلف عن الذات و نیز تصدیق و اقرار است باینکه اشیا مساوق در وجود و معیت دارند با ذات
مقدس حق تعالی چه تخلف معلول از علت تامه خود که علم ذاتی باشد لم یثبت محال و غیر معقول و همین
محال و رات دلیل است بر اینکه اراده از صفات فعل است نه از صفات ذات و لازم نخواهد آمد از فقد
این صفت در ازل فقدان کمالی از حق تعالی و اینهم معنی اراده در حق تعالی نیست مکر ایجاد و احداث شیء نه اینکه
اراده او از صفات نفسانیه باشد که موجب تنقیص حق تعالی باشد چون اراده مخلوقین چنانچه سبق
ذکر یافت بیان آن و بالجمله ما میکوئیم در اراده حق تعالی کلامی مکر آنچه ثنا انرا فرموده است صادق
آل محمد علیهم السلام بقول خود که ان الارادة من العباد الضمیر و ما یبدو لهم بعد ذلک من الفعل و اما من الله عز و جل
فالارادة للفعل احداثه انما یقول له کن فیکون بلا تعب و لا کیف و حق تعالی فاعل بالقصد است بهمین معنی که
آنجناب فرمودند چه قصد ثبوتی شیء همان ایجاد و احداث آن شیء است لا غیر چنانچه سبق ذکر یافت بتفصیل
توضیح آن و مقتضی عقل هم نیز آنجناب فرمودند که اراده نمیشود که از صفات ذات حق تعالی باشد چون
قوله علیه السلام ان المرید لا یکون الا المراد معه بل لم یزل عالما قادرا ثم اراد پس اکر حق تعالی فاعل بالرضا
و العنایه باشد نه فاعل بالقصد و الاراده بمعنی ایجاد فعل هر آینه لازم خواهد آمد تقدم موجودات

فصل سیم از باب اول

و مرادات بحکم عقل و بعض کلام آنجناب مقدس وفقنا الله للهدایة والتوفیق تنبیه سیم چنانچه اراده بمعنی (تنبیه سیم)
حالت نفسانیه غیر معقول است در حق واجب تعالی همچنین رضا و غضب و حب و بغض که از حالات نفسانیه اند
که بمعانی حقیقیه خود متحقق نخواهند شد مگر در مخلوقین چه رضا عبارتست از حالت نفسانیه که بالنسبه
ما یلائم و یناسب او است بانچه وارد شود بر او از آلام و مصائب و یا از نعم و فواضل و پیوسته صاحب این
حالت نفسانیه در لذت و بهجت و سرور و راحت است چه تفاوتی در نزد او نمیباشد میان فقر و غناء
و راحت و عناء و مرض و صحت و عزت و ذلت و غضب حالت نفسانیه ایست که بواسطه آن هیجان
و جوشش خواهد آمد حرارت غریزیه کامنه در نفوس حیوانیه بجهة انتقام و بحران و حب عبارتست
از حالت نفسانیه که بان جهة ایثار خواهد نمود محبوب خود را بر همه اشیا بلکه اختیار مینماید هوای
او و خواهشهای او را بر نفس خود و بعضی تفسیر نموده اند حب را بمیل نمودن طبع بسوی امری که لذت یابد
با وجه از لذاید عقلیه و یا حسیه و اگر شدت نماید این میل او را جهة مرتبه تامه بعضی و عشق نامیده
شود در نزد بعضی و بغض عبارتست از نفرت نمودن بسوی امریکه مولم او است از امور حسیه و عقلیه
و کیف کان پس حق تعالی منزه است از اینکه داخل شود بر او چیزی که هیجان بیاورد او را از حالی بحالی
چه انچه ذکر شد همه اینها از صفات مخلوقین است و حق تعالی جل شانه اجل و ارفع از انست که متصف باشد
بصفات مخلوقین عاجزین محتاجین بلکه رضای حق تعالی عبارتست از ثواب او و غضب او عبارتست از عقاب
او و معنی رضای حق تعالی بطاعت عبارتست از امر نمودن او بطاعت و غضب او از معصیت عبارتست
از نهی او از معصیت و معنی محبة الله لعباده انعام حق تعالی مر عباد خود را و توفیق دادن ایشانست
از برای عبادت خود و هدایت کردن ایشانست بسوی دین خود و حب عباد مر حق تعالی را آنست که اطاعت
او بنمایند و عصیان او نورزند و بعبارت دیگر محبت الله صفتی است از صفات فعل واجب تعالی که از احسان
و انعام مخصوص است که لایق بحال عبد است و اما محبت عبد مر جناب حق تعالی را پس آن حالتی است که
میبیند او را عبد در قلب خود که حاصل میشود بسبب تعظیم و توقیر حق تعالی و ایثار رضای او بر هوای
نفس خود و استیناس بذکر او و بعضی از محققین بیان نموده اند که معنی محبت الله للعبد عبارتست
از کشف نمودن حجاب از قلب او و متمکن ساختن او است در بساط قرب خود و علامت دوستی
حق تعالی مر عبد خود را توفیق دادن عبد است از برای تجافی از دار غرور و ترقی نمودن بسوی عالم نور
و الانس بالله و الوحشة عمن سواه و صیرورة جمیع الهموم هما واحدا تنبیه چهارم آنکه در سابق معلوم (تنبیه چهارم)
شد که اراده بر دو قسم است اراده تکوینیه و اراده تشریعیه آنچه مقصود بیانست بود در مقام همان

قسم اول بود که اراده تکوینیه باشد و اما اراده تشریعیه پس عبارتست از خطابات شرعیه
که تعبیر کرده میشود از او باوامر شرعیه و نواهی شرعیه و مجمل سخن در بیان آن بمقتضای مقام آنست
که خلافست بین اصولیین که آیا طلبی که مدلول لفظ امر است نفس اراده است یا غیر اراده اکثر از اصحاب ما قائل شده اند باینکه
طلب عین اراده است و موافقت کرده اند ایشان را جمیع معتزله و جمله از اعاظم اصحاب ما چون سید در
محصول و شیخ المحققین در هدایة المسترشدین قائل شده اند باینکه طلب غیر اراده است و باین قول شده جمیع
اشاعره الا اینکه اشاعره بجهت کلام ایشان ناظر است بسوی کلام نفسی و از این جهت مدلول امر را چیزی
میدانند غیر اراده و اما قائلین از اصحاب ما که طلب را غیر اراده میدانند از این جهتی است که اشاعره
قائل بان شده اند بلکه بجهت دلیل اخری است که تفسیر او خواهیم نمود اگرچه در رسالة الفوائد ما این بحث بجا مشهور
اصحاب است از آنکه طلبی که مدلول امر است نفس اراده است قوی در نظر بود الا آنکه تحقیق در مسئله آنست
که طلب مدلول امر غیر اراده است وفاقا للسید فی المحصول والشیخ قدس سره فی هدایة المسترشدین اما استدلال
نموده اند مشهور اصحاب بر اینکه طلب عین اراده است باینکه ما تعقل نمیکنیم وراء لفظ چیزی را سوای چیزی
که حقیقت ولب امر است که همان عین اراده نمودن فعل است از مامور به و لفظ امر هم موضوع از برای
همین معنی ظاهر است که اراده باشد که آن عبارت خواهد بود از حب فعل و یا از اراده که عبارتست از علم با
صلاح است و این حاصل و ملخص استدلال مشهور است در مقام اگرچه این معنی در اوامر عرفیه از موالی بسوی
عبید و سلاطین بسوی رعایا و امثال آن در غایت مساقات است لکن مستلزم است خروج جمیع اوامر
شرعیه وارده من الله تعالی از حقیقت امر چه اراده بمعنی مذکور که عبارتست از حب و میل بسوی فعل از مامور
معقول نخواهد بود در اوامر واجب تعالی و همچنین اگر اراده معنی آن علم باصلح باشد چه اراده باین معنی در
اراده تکوینیه مستقیم نیست فضلا از اراده تشریعیه و هم چنین لازم خواهد آمد خروج اوامر امتحانیه
از حقیقت امر چه وقوع فعل از مامور به مطلوبیت و محبوبیت ندارد در نزد آمر و التزام بتجوز در جمیع این
اوامر مما لم یقل به احد است اگرچه در اوامر امتحانیه کثیر از ایشان ملتزم شده اند بتجوز و اینکه اوامر
امتحانیه مجرد صورت امر است الا آنکه احدی ملتزم بتجوز نشده است در اوامر شرعیه صادره از
واجب تعالی و همین کاشف است از بطلان ما ذهب الیه المشهور بلکه مقتضای تحقیق در مقام آنست که
مدلول امر عبارتست از اقتضای فعل از مکلف ای تحمیل المکلف علی الفعل علی نحو الالزام او الندب
که تعبیر کرده میشود از او در فارسی بخواهش کردن نه خواهش داشتن و صیغه امر کاشف است
از این اقتضا و الزام است نه برای اظهار معنی مذکور پس طلب مدلول امر عبارتست از مطلق اقتضا

و خواهش کردن از مکلف فعل را و امثال آن چون غالب اوامر شرعیه و عرفیه و یا ظاهر چون اوامر امتحانیه
و تجوز در خلاف ظاهر هم هیچ جهت من الوجوه لازم نخواهد آمد بنا بر تحقیق مذکور پس ظاهر شد در بیان
مذکور که طلب مدلول امر اعم است از اراده بمعنی مذکور که عبارت از میل و حب بسوی فعل است از مکلف بلی
مطابق خواهد بود طلب مدلول امر با اراده بمعنی لغوی هر چه در سابق بیان نمودیم که اراده لغتا بمعنی
مطلق قصد است و قصد بسوی شیء تارة عبارت است از اتیان و ایجاد آن شیء که آن مطابق است با
اراده تکوینیه و اخری عبارت است از طلب نمودن شیء از غیر که آن مطابق با اراده تشریعیه است که
عبارت باشد از خواهش نمودن فعلی از مکلف که کاشف است از این معنی خطابات وارده در شرع
از صلوا و صوموا و امثال آن ولکن اراده بمعنی مذکور خارج است از مفهوم قوم در مقام چه تصریح
نموده‌اند در اسئله و اجوبه‌شان که اراده عبارت است از میل و حب بسوی فعل و طلب در نزد ایشان عین اراده
بمعنی مصطلح است نه اراده بمعنی لغوی و اگر مراد ایشان از اراده همان اراده بمعنی لغوی باشد فنعم الوفاق الا
انهم مصرح بخلافه فتدبر دوم از صفات فعلیه کونه تعالی متکلما و اصل ثبوت صفت تکلم از برای حق تعالی محل
اشکال و خلاف نیست بین مسلمین بلکه آن ثابت است در نزد همه ملیین ولکن آنچه محل خلاف است آنست
که آیا تکلم از صفات فعلیه است حادث و یا آنکه از صفات ذاتیه است قدیم و مذهب اهل حق در حکما و متشرعه
بر آنست که تکلم از صفات فعل است نه از صفات ذات و اشاعره خذلهم الله بر آنند که تکلم از صفات ذات است قدیم
نه حادث پس توضیح و تنقیح کلام در مقام محتاج است بر سه مقامات مقام اول در بیان اصل ماهیت
و حقیقت کلام و آن در نزد حکما و غیر ایشان عبارت است از انتظام و ترتیب حروف و اصل حروف هم
کیفیتی است ممتازه که آن کیفیت عارض صوت میشود که صوت را بآن اعتبار حرف مینامند چه صوت در اکثر
که حاصل میشود از تموج هوا بسبب قلع نمودن چیزی را از چیز دیگر که قابل مقاومه باشد چون قلع نمودن
خشبی مثلا از خشب دیگر و یا بسبب کوبیدن چیزی بر چیز دیگر که قابل مقاومه باشد چون زدن عصا مثلا
بر سنگ و نحو آن که بسبب این قلع و قرع تموج در میان هوا حادث میشود از او صوتی که عارض میشود
از برای این صوت کیفیت خاصه متمیزه از حدت و ثقل که تسمیه کرده میشود آن صوت باعتبار این کیفیت
خاصه بحرف و حروف هم یا مصوتات است یا صامت قسم اول چون حروف مد و لین و قسم ثانی چون باقی
حروف و حروف صامته هم یا متماثلند و یا مختلف و اختلاف هم یا بالذات است و یا بالعرض و کلام عبارت
خواهد بود از این حروف منتظمه که مرکب اند بعضی از آنها با بعضی دیگر و کلام موافق هم یا مهمل است یا
موضوع و ثانی یا مفرد است یا مرکب و مرکب هم یا خبر است و یا انشا و یا تام است و یا ناقص و هکذا و کلام

در تحقیق معنی صفت تکلم از صفات فعلیه

مقام اول

حروف مد و لین را مصوته گویند بجهت اینکه مقیاس اصوات اند گویا صوت محض است. منه

بحسب لغت

بحسب لغت عبارتست از ما یتکلم به سواء کان بحرف واحد چون نحو ق و عطف یا زیاده از حرف واحد چون
غیران و سواء آنکه مهمل باشد یا مستعمل و بعضی از اهل لغت اعتبار نموده اند در او وضع را یعنی کلام
لغوی عبارتست از مطلق ما یتکلم به اذا کان موضوعاً و کلام بحسب اصطلاح علماء عربیه عبارتست از لفظ مفید
تام المعنی کاستقم چون قول ابن مالک کلامنا لفظ مفید کاستقم پس کلام بحسب لغت و بحسب اصطلاح علماء عربیه
و غیر ایشان از حکما و متشرعه نخواهد بود مگر همان حروف منتظمه و مؤلفه بنابر مذهب خاص و امری وراء
اینچه ذکر شد معقول نخواهد بود که تسمیه کرده شود بکلام و باینچه ذکر نمودیم اشاره فرموده خواجه علیه الرحمه
بقوله و یعرض له ای للصوت کیفیة متمیزة تسمی باعتبارها حرفاً اما مصوتاً و صامتاً متماثلاً و مخالفاً
مختلفاً بالذات او بالعرض و ینتظم منها الکلام باقسامه و لا یعقل کلام غیره و لکن اشاعره قائل شده اند باینکه
کلام بر دو قسم است کلام لفظی و آن عبارتست از حروف و مؤلفه و کلام نفسی که قائم است بنفس متکلم
و در تفسیر کلام نفسی سه وجه نقل نموده اند وجه اول آنکه مراد بکلام نفسی همان مدلول و معنای کلام
لفظی است که از او تعبیر مینمایند منطقیین بقضیه معقوله چه گفته اند که مثل زید قائم لفظ و ترکیب آن
قضیه ملفوظه است و معنای آن قضیه معقوله است و این تفسیر منسوب است بسوی خواجه علیه الرحمه که مراد
اشاعره از کلام نفسی همان مدلول و معنای کلام لفظی است لا غیر و تفسیر ثانی از برای کلام نفسی که منقول از
عضدی است آنست که مراد بکلام نفسی همان نفس نسبت خبریه و یا نسبت انشائیه است که قائم بنفس متکلم است
که کاشف است از او الفاظ بحسب اوضاع لغویه و تفسیر ثالث منقول است از قوشجی و غیر او که مراد بکلام نفسی
همان امری باشد در ضمیر متکلم است که ثابت در خزانه خیال او است که مختلف نخواهد شد باختلاف الفاظ
و عبارات چه هر کسیکه در مقام امر و نهی و نداء و اخبار و انشاء است لابد در قلب و ضمیر خود در یافت مینماید
امری و مطلبی که مقصود او است که میخواهد بالفاظ و عبارات اظهار مافی الضمیر خود بنماید پس کلام نفسی همان
عبارتست از ما یجد فی نفسه و یدور فی خلده و کلام لفظی کاشف از مافی الضمیر است کیف کان خلاف است
در میان اشاعره قائلین بکلام نفسی که آیا کلام حقیقة است در کلام لفظی و مجاز است در کلام نفسی یا عکس
آنست و یا مشترک لفظی است و یا مشترک معنوی و جوهر نیست که تحقیق آن خالی از فائده است و کلام اینها
مردود است باطل چه هر کسیکه صادر شود از او کلام خبری و یا انشائی پس چند امور در او متصور
خواهد بود یکی عبارات صادره از متکلم دوم علم متکلم بمضمون کلام سیم ثبوت اصل نسبت در واقع
و عدم ثبوت آن چهارم نفس نسبت واقعه بین اللفظین که امر اعتباری است قائم بطرفین پنجم انتقال سامع
بسوی مدالیل و معانی الفاظ در نزد سماع کلام ششم انتقال سامع و التفات او بسوی اراده متکلم بمدلول

در تحقیق معنی کلام لفظی و نفسی

وجه اول

وجه ثانی

لفظ که بسماع لفظ ملتفت نخواهد شد بسوی مراد متکلم و آنچه مقصود او است از کلام که همان انکشاف
ما فی الضمیر متکلم است در ذهن مخاطب و مرجع تفسیر کلام نفسی را بما فی ضمیر المتکلم و ما یجد فی قلبه و یخلد
فی قلبه که بو بیتی و دیگران نموده‌اند همان عبارت خواهد بود از اراده متکلم و یا علم او بمضمون کلام و یا اذعان
و اعتقاد او بثبوت نسبت یا غیر او یا احدی از اهل بصیرت و دانش مخفی نیست که این امور مذکوره هیچ یک داخل
در لفظ و کلام که از مسموعات است نخواهد بود مگر همان امر اول که از عبارات و الفاظ صادره از متکلم
باشد چه او از مقوله صوت است و از مسموعات است و اما ثانی پس مرجع همه اینها بسوی علم و یا اراده است
و یا بمجرد تصور او و بخلاف است که غیر مرتبط بعالم لفظ و کلام است نه بحسب لغت و نه بحسب اصطلاح و نه بحسب عادت
واضح و امر دیگری که خارج از امور مذکوره باشد نیز معقول و متصور نخواهد بود پس کلام نفسی که اشاعره
بان قائل شده‌اند و گفته‌اند که کلام بر دو قسم است کلام لفظی و کلام نفسی امر غیر معقول چه آنچه معقول است
که از مسموعات و مقوله اصوات باشد نیست مگر الفاظ و عبارات و آن کلام لفظی است و اما امور دیگر
که ذکر شده در مقام پس آن خارج از مقوله اصوات و مسموعات است و کلام بر اینها صادق نخواهد بود
نه لغة و نه اصطلاحا و نه واقعا مگر بارتکاب تجوز بعید و یا غلط صریح مجرد قائل شدن اشاعره که
یکی از وجوه مذکوره کلام نفسی است و داخل در اقسام کلام است و جنس صحیح غلط نخواهد بود و بیان
مذکور واضح شد و چنانکه همه حکما و متکلمین و غیرهم بکلمه واحده رد نموده‌اند اشاعره را بانکه کلام
نفسی امر غیر معقول چه آنچه معقول است که صادق باشد بر او کلام همان الفاظ و عبارات است که منحصر
در کلام لفظی است و اما غیر آنها از امور متصوره در مقام از معانی و امور نفس الامریه پس مرجع اینها یا بسوی
علم و اراده است که خود اشاعره میگویند بالنص و التصریح که کلام نفسی امر غیر از علم و اراده
و یا غیر علم و اراده است که واضح شد که جمیع اینها خارج از مقوله مسموعات و اصوات‌اند و کلام نمیباشد
مگر از مقوله سمع و صوت و امر دیگری غیر از آنچه ذکر شد نیز متصور و معقول نخواهد بود تا صادق آید
بر او کلام چه تصدیق مسبوق بتصور است و تا تصور نشود امری تصدیق نخواهد بود باثبات او و لکن شیخ
احمد در شرح عرشیه خود رد نموده است همه علما و حکما از متشرعه و غیرهم را که بلسان واحد گفته‌اند
که کلام نفسی خارج از معقول است بلکه از باب تجاهل نسبت داده‌اند که گویا تمام اهل آله انتصار نموده است اشاعره را
بانکه کلام نفسی امر معقول و ادعا نموده است و امر عظیم را یکی آنکه علما و حکما بد نسبت داده‌اند
مقصود اشاعره را و دیگری آنکه اشاعره هم نتوانسته‌اند که حاصل مقصود خود شان را بنحو وضوح
بیان بنمایند تا دفع اشکال از کلام خود شان کرده باشند و حاصل انتصار او در توجیه کلام نفسی

آنکه

آنستکه مراد اشاعره از کلام نفسی همان حدیث نفس استکه بعضی از اشخاص گاهی حدیث مینمایند بنفس خود
و یا با غیر خود باینکه تصور مینمایند بصورت مخاطبی را و در نفس خود با او تکلم مینمایند بعبارات مختلفه بحسب دواعی
وخیال لکن از برای این حدیث نفس که کلام نفسی است حروف مرتبه و کلمات منتسقه مرتبه است مانند کلام
لفظی که اظهار کرده میشود بلسان لحمی و کلام نفسی ظاهر میشود بلسان نفسی مثال آن چنانچه خود
تصریح باو نموده است بقول خود فانه مثلا یتصور زیدا و هذه الصورة ثم یقول هل مضیت الی السوق
امس فتقول صورة زید بلی فیقول له هل اشتریت الثوب الفلانی لعمرو فیقول لا فیقول له لم ترکت وقد امرتک
اذهب عنی فانک قد عصیتنی وخالفت امری فیقول مثال زید اعف عنی و انا امتثل امرک بعد هذا و لا
اعصی لک امرا فیغضب و لا یعفو عنه حتی یظهر علی الجسد صورة الغضب من احمرار الوجه والرعدة لشدة العزم
علی الانتقام او یرضی و یعفو عنه حتی یظهر علی ظاهره صورة الرضا یعنی مثال کلام نفسی که منتظم از
حروف و اصوات است آنستکه مثلا شخص تصور مینماید زید را و با صورت زید در ذهن و خیال او با
او مکالمه مینماید بحسب تخیل خود و میگوید باو که آیا بازار رفتی در یوم گذشته پس صورت زید میگوید
در جواب او که بلی رفتم و بعد میگوید بان صورت که آیا خریدی یک جامه فلانی را از برای عمرو در جواب میگوید
که نخریدم جامه را و بعد باو عتاب مینماید در نفس خود که چرا ترک نمودی آنچه ترا امر نمودم و عصیان
من نمودی دور شو از نزد من پس صورت زید باو میگوید که عفو نما مرا و دیگر امتثال امر ترا خواهم نمود
و معصیت ترا نخواهم نمود پس گاهی هست که غضب مینماید بر آن صورت حتی آنکه ظاهر میشود بر جسد او صورت
غضب و تغیر صورت از احمرار وجه و حرکت نمودن اعضا و جوارح بجهت شدت عزم و انتقام و گاهی نیز
که راضی میشود از او حتی آنکه ظاهر میشود در او آثار رضا و سکون و اطمینان و استبشار باثر آن بر
وارد و لا مطر فیه بکلامه هذا مما یضحک به الثکلی اما اولا پس بجهت آنچه ذکر نمود که مراد بکلام نفسی
عبارتست از حدیث نفس که آنهم مانند کلام لفظی است در غایت وضوح است فسادش از آنچه حدیث نفس
نخواهد بود مگر مجرد تخیل کلام و آن هم مانند سایر امور منتقشه خارج از مقوله اصوات و مسموعات چه
تخیل لفظ لفظ نخواهد بود و تخیل صوت صوت نخواهد بود در عرف و لغت و وجدان حاکمست که کلام صادق
نخواهد بود بر امورات ذهنیه و تخیلات صرفه مگر بغلط فریب یا بمجاز بسببی بعید که اخفی از غلط است
در نزد اهل عرفان و بصیرت و ثانیا باینکه حدیث نفس مذکور را نمینماید مگر اشخاصیکه قاصر العقول
و اهل سفه و مجانین باشند چه حالات مذکوره و مکالمات متقدمه که خود بیان نموده است در مثال
مذکور ثابت نخواهد بود مگر از برای اهل سودا و حاصل نخواهد شد مگر از برای اصحاب سفه و

مجازی چنانچه ظاهر است در نزد ارباب عقول پس همین مثال او از برای کلام نفسی بمعنی مذکور از قوی
مشهوری است بر عدم معقولیت کلام نفسی و آنکه خارج از عقول است تا آنکه اشاعره میگویند
که جمیع کلامهای لفظیه متضمن است مر کلامهای نفسیه را که این کلام لفظی در کلام هر متکلمی که ایشان کلام نماید ناشی
است از کلام نفسی نه آنکه بعضی اوقات بعضی اوقات بعضی از متکلمین که در نزد خود جمله‌ای مهیا نمایند
که در نزد نفس خود جمله مهیا باید کلام نفسی خواهد محقق شد بعد از آن کلام لفظی آنها از ترتیب کلام نفسی
او صادر شود در عالم الفاظ و در وقت این کلام لفظی کاشف خواهد بود از کلام نفسی بجمله‌ای چه بنابراین
توجیه از برای کلام نفسی مورد دیگر نخواهد بود الا اشذ و ندر که اگر بعضی اوقات قلیله نادره آنهم بالنسبه
بسوی قلیلی از متکلمین جمله‌ای در حدیث نفسی صادر شود پس او کلام نفسی خواهد بود و بر تو مخفی نیست که اگر
در ورد بنا توجیه ما لا یرضی صاحبه پیدا شود یکی همین مورد و همین توجیه شیخ کبیر است مراد از برای
کلام اشاعره و کیف کان پس تا اینجا شد بر تو نشان کلام نفسی و بطلان آن که اشاعره قائلند و همچنین
واضح شد بر تو فساد توجیه مذکور مقام دویم در اثبات اصل صفت مذکور که تکلم نمودن باشد از
برای واجب تعالی جل ذکره چه سابق بیان شد که اصل ثبوت این صفت از برای حق تعالی محل اشکال و خلاف نیست
ولکن در این مقام خلاف از جهت دیگر است که حاصل آن آنست که آیا طریق ثبوت این صفت از برای
واجب تعالی عقل است و یا شرع جمعی بر آنند که طریق ثبوت آن منحصر است بشرع از آیات و اخبار و عقل را
ندارد در سوی اثبات نمودن این صفت از برای حق تعالی و لکن شیخنا آنستکه صفت تکلم ثابت شده برای واجب تعالی
هم بعقل و هم بشرع اما ثبوت آن عقلا پس وجوهی است از ادله عقلیه دلیل اول آن دو قاعده لطف
انزال الکتب ما تبعث انبیا و نصب اوصیا است در وجوب علی الله تعالی زیرا که لطف معنای آن یا بیان ما
هو المصلحة و المفسدة است از برای عباد تا آنکه واقع نشود مکلف در مهالک بجست معاد و معاش خود و
یا معنی لطف تقریب نمودن عبد است بسوی طاعت و تبعید او از معصیت چنانچه متکلمین از اصحاب بر آنند
و هر یک از دو معنی اشکالی نیست در وجوب لطف بر واجب تعالی اما وجوب لطف بمعنی اول پس واضح و
هویدا است چه تکلیف بدون بیان و بدون ارشاد عباد بانچه مصالح و مفاسد ایشان است در امر معاد
و معاش و سبب آن از قبایح عقلیه است و عقل و شرع هر دو متفق اند بر وجوب لطف بمعنی مذکور
و اما وجوب لطف بمعنی ثانی پس بجهة آنکه لطف بمعنی مذکور محصل غرض آمر است در تکالیف پس واجب
بر او که لطف نماید تا حاصل بشود غرض او و الا لازم خواهد آمد نقض غرض او در تکالیف چه امر
اگر بداند که مکلف اطاعت نمینماید مگر بنوعی از لطف پس تکلیف نمودن با و بدون لطف موجب نقض

مقام دویم

دلیل اول

غرض او است

در بیان صفات ثبوتیه فعلیه حق تعالی

غرض او است از تکلیف و بطلان آن از مبینات اولیه است و نظیر آن در عرفیات مثل آنستکه کسی دعوت
نماید اشخاص را بسوی ضیافت و آماده ننماید از برای ایشان انواع اطعمه و اشربه و فواکه و آنچه لازم
ضیافت است و بداند که اشخاص مدعوه اجابت او نخواهند نمود مگر آنکه رسولی او را نجانب و کتابتی و ذهبی
از برای ایشان برده باشد و با این احوال ترک نماید داعی ارسال کتاب و رفع رسول بسوی ایشان پس البته نقض
غرض خود خواهد نمود در ترک آن و نقض غرض از قبایح عقلیه است بلکه عقل بسفه خواهد نمود داعی
مذکور را و بالجمله حاصل دلیل مذکور و مرجع آن بسوی صغری و کبری شکل اول است که انزال الکتب علی
العباد لطف من الله تعالی و اللطف فی مثله واجب علی الله تعالی فانزال الکتب واجب علی الله تعالی اما ثبوت صغری
فبالعرض و العیان و اما ثبوت کبری پس بجهة آنچه ذکر شد در مقام ملکیه وجوب لطف از در مقام مذکور
و امثال آن مما لا اختلاف فیه لاحد من المنکرین لوجوب اللطف فضلا عن غیرهم و بعد از ثبوت مقدمات
پس نتیجه قطعی الثبوت خواهد بود و چون ثابت شد وجوب انزال الکتب بر واجب تعالی از روی قاعده لطف پس
ثابت خواهد بود صفت تکلم از برای واجب تعالی چه انزال الکتب موقوف است بر تکلم نمودن بما یفهم المخاطب من
الکلام و آن متمشی نمیشود مگر بتکلم نمودن بحروف و اصوات مسموعه منتظمه مرکبه و هو المطلوب دوم از دلیل
عقلی بر ثبوت این صفت از برای واجب عموم قدرت حق تعالی است بر همه ممکنات و تکلم هم نیز امر ممکن و
داعی و غرض از آن هم نیز متحقق و مانع و صارف از آن هم نیز مفقود و بعد از اجتماع امور مذکوره که تحقق
غرض و عموم قدرت حق تعالی و امکان تکلم و عدم مانع از آن پس ثابت خواهد بود صفت تکلم از برای واجب
تعالی بر سبیل قطع و لزوم چه بعد از تحقق علت تامه از برای فعل محال است تخلف نماید معلول از علت
تامه خود چه تکلم از صفات فعلیه واجب تعالی است چنانچه در مقام ثالث بیان خواهد آمد و علت و سبب
این فعل از واجب تعالی همان تحقق غرض و قدرت واجب تعالی و انتفاء صارف از فعل است و بعد تمامیت علت
محال است تخلف معلول از علت تامه خود و هو المطلوب سیم از دلیل عقلی بر ثبوت این صفت از برای
واجب تعالی آنستکه صفت تکلم یکی از صفات کمال است یا از کمال فعل حق تعالی چنانچه مذهب اهل حق است
یا از صفات ذات است چنانچه مذهب اشاعره و اهل ضلال است و کیف کان پس عدم آن نقص است
بر واجب تعالی یا از نقایص صفات فعل است و یا از نقایص صفات ذات و نقص بجمیع انحاء آن ممتنع است
در حق واجب تعالی پس حق تعالی منزه است از جمیع نقایص صفات هم بحسب ذات و هم بحسب افعال و هو المطلوب
و اما طریق ثبوت آن از شرع پس آن هم نیز بوجوهی است دلیل اول بر ثبوت آن شرعا آیات وارده
در این باب است چون قوله تعالی و کلم الله موسی تکلیما و امثال آن از آیات دلیل دوم بر ثبوت آن

دلیل ثانی

دلیل ثالث

دلیل ثانی

شرعا اخبار متواتره وارده از اهل بیت طاهرین است صلوات الله علیهم اجمعین و عنقریب در مقام ثالث
خواهیم نقل نمود جمله از آنها را دلیل سیم بر ثبوت آن شرعا اخبار همه انبیاء مرسلین و اوصیاء طاهرین
ایشان صلوات الله علیهم که آنها بالبت (؟) واحد و کلمه واحده اخبار نموده‌اند بر ثبوت صفت تکلم از برای
واجب تعالی و ادعاء الاتفاق عقلیه است تواطی همه این جم غفیر بر امر یکه کذب و خلاف واقع باشد دلیل چهارم
بر ثبوت آن شرعا اجماع و اتفاق و ضرورت مذهب و ادیان همه ملیین است بر ثبوت این صفت از برای واجب
تعالی و بضرورت ثابت شده در نزد ایشان که کتب سماویه نازله من عند الله از کلام واجب تعالی است و هو المطلوب
مقام سیم در بیان آنکه از صفات فعلیه واجب تعالی است یا از صفات ذاتیه است اهل حق از جمیع مذاهب بر آنند
که تکلم از صفات فعلیه واجب تعالی است حادث است و معنی آنکه حق تعالی متکلم است آنست که حق تعالی ایجاد
حروف و اصوات مینماید در جسمی بی آنکه او را عضوی و دهانی و زبانی بوده باشد چنانچه نقلست
که املا خود ایجاد سخن در درخت نمود چون شجره موسی و ایجاد کلام در آسمان مینماید که ملائکه
شنوند و وحی بیاورند و ایجاد نقوش میکند در الواح سماویه که ملائکه میخوانند و تکلم از صفات
ذات الهی نیست که قدیم باشد بلکه از صفات فعل است و حادث است بلکه آنچه از صفات ذات است همان علم بان
معانی و حروف است و همان قدرت بر ایجاد حروف و اصوات است که مرجع آن در علم و قدرت است و اما نفس
تکلم نمودن که عبارت از ایجاد کلام و سخن باشد در جسمی پس آن حادث و نو شده است و از صفات فعل حضرت
حق جل و علا است و اشاعره که طائفه از اهل ضلالت اند بر آنند که تکلم از صفات ذات است و قدیم و آن را
مبتنی ساختند بر اصل باطل خود ثابت کرده‌اند اساس نموده‌اند در کلام نفسی که در مقدم شد بیان بطلان آن اصل
مذکور بما لا مزید علیه و اینک ما و لا نقل مینمائیم ادله این جماعت را که متمسک شده‌اند در مقام و ثابت
نمائیم بطلان دلیل و مدعی ایشان را پس از آن می پردازیم بادله اهل حق که تکلم از صفات فعل است حادث
نه قدیم چنانچه مختار مصنف است پس میگوئیم که احتجاج نمودند اشاعره بر اینکه تکلم از صفات ذات است و قدیم
بوجوه ثلثه دلیل اول آنکه کلام حق تعالی از صفات واجب تعالی است و هر چه از صفات حق تعالی است پس او قدیمست
پس کلام حق تعالی نیز قدیم و از صفات ذات است جواب از او اینکه مرجع این استدلال اگر چه بشکل اول است
الا آنکه کلیه کبرای شکل مذکور ممنوع و غیر تام است چه آنکه هر چه از صفات الله است نه آنست که همه آنها از
صفات ذات و قدیم است بلکه صفات واجب تعالی بر دو قسم است که اکثر آن از صفات فعل است حادث
نه قدیم پس استدلال ساقط است دلیل دویم آنکه اگر تکلم از صفات حادثه باشد نه صفت قدیم
قائم بذات تعالی او از دو بیرون نیست یا آنکه قائم است بذات واجب تعالی و یا قائم است بغیر ذات و با الا فی محل است

دلیل سیم

دلیل چهارم

مقام سیم در بیان

دلیل اول

جواب

دلیل دویم

وجه آنها باطل است زیرا که اگر قائم بذات واجب تعالی باشد هر آینه لازم خواهد آمد که ذات حق تعالی محل حوادث
باشد و آن باطل است و اگر قائم بغیر واجب تعالی باشد هر آینه لازم خواهد آمد که ذات حق تعالی محل حوادث
باشد و آن باطل است و اگر قائم بغیر واجب تعالی باشد از ممکنات پس این محال است چه در این صورت تکلم از
صفات حق نخواهد بود بلکه از صفات خلق است و اگر لا فی محل باشد پس لازم خواهد آمد قیام حادث بنفسه — جواب
بدون محل و آن امریست محال و غیر معقول و اما آنکه ما اختیار نمودیم که تکلم حادث است قائم بغیر
واجب تعالی و دعوی امتناع و محال بودن آن عین نزاع است که مصادره بر مطلوبست بلکه مقتضی عقل — دلیل ثانیه
و نقل چنانچه بعد معلوم خواهد شد آنست که تکلم از صفات فعل است حادث که قائم بغیر است و
مانع از آن نخواهد بود نه عقلا و نه شرعا چنانچه بعد خواهد آمد ان شاء الله دلیل دویم آنکه
متکلم کسی است که قائم شود باو کلام و موجد کلام مسمی نخواهد بود بمتکلم و ایجاد کننده حروف
و اصوات را ولو در محل دیگر نمیگویند که او متکلم است چنانچه موجد حرکت را در جسم دیگر نمیگویند که
متحرک است و خالق اصوات را نمیگویند که مصوت است پس بعد از اینکه ثابت شد که تکلم از صفات
قائم بمتکلم است که ذات باشد پس جایز نخواهد بود که آن کلام منتظم از حروف مسموعه و اصوات باشد
زیرا که کلام منتظم از حروف و اصوات حادث است که از برای او ابتدا و انتها میباشد و قیام او بذات
واجب تعالی مستلزم است که ذات واجب تعالی محل حوادث باشد و آن باطل است بلکه آنچه قائم بذات است همانا
معنی کلام است که تعبیر کرده میشود از او بکلام نفسی که آن از صفات ازلیه است قائم بذات و قدیم و هو
المطلوب و این تمام ادله ایشان است که بتعبیرات ناقصه متصدی بیان آن شده اند و آنچه حقیر بیان نمود
اقصی بیانی بوده است که از برای ایشان اشاعره تقریر کرده شده است و نیست تمام ادله ایشان مگر — جواب از اول
مجرد تخیلات واهیه و مقدمات غیر تامه که منتج مطلوب نخواهد بود بوجهی و واضح شد بر تو بطلان دو دلیل
اول ایشان در مقدمات و اینک اشاره مینمائیم بدلیل اخیر ایشان که آن فاسد و باطل است بوجوه کثیره
اولا پس بجهة آنکه مرجع این دلیل بسوی دلیل اول ایشان است که تکلم از صفات قائم بذات است غایة الامر استدلال
بان اولا بر وجه اجمال بوده است در این بشکل اول و در وجه اخیر بیان تفصیل او نموده شده است بجهة — جواب از ثانی
اجزاء صغری پس ابطال دلیل علیحده شمردن خالی از وجه فاسد خواهد بود و ثانیا باینکه آنچه ذکر شد که
متکلم آنست که من قام به الکلام باشد نه موجد کلام پس آن منتقض خواهد بود بهوا که قائمست باو صوت
و حروف و حال آنکه نمیگویند اهل لغة هوا را باینکه او متکلم است و همچنین منتقض است باجرام
چه معنی کلام لفظی که عبارت از کلام نفسی باشد قائمست بذات لاحرس و موجود در او هست و حال آنکه

اخرس نمیگویند که اخرس متکلم است و ثالثاً بآنکه قیام شیء بشیء بر دو وجه است یکی قیام صدور و تحقق
چون قیام فعل بفاعل و قیام معلول بعلت و دوم قیام عروض بجسم و جوهر چون قیام صبغ بثوب و
امثال آن پس اگر مراد ایشان از اینکه متکلم آنست که قائم شود باو کلام همان قیام صدور و قیام تحقق باشد
پس این معنی عین معنی موجد کلام است و فرقی نگذاشتن بین من قام به الکلام و بین من اوجد الکلام
لغو و خالی از فائده است و اگر مراد ایشان از قیام قسم دوم از قیام باشد که قیام عروضی است
پس باطل و فاسد است چه لازم خواهد آمد در این صورت بنا بر طریقهٔ ایشان که حق تعالی محل عوارض
و حوادث باشد تعالی الله عن ذلک علواً کبیراً و رابعاً بآنکه تمامیت این دلیل مبتنی است بر مبنی و اصل
فاسد ایشان که معقولیت کلام نفسی باشد و در سابق معلوم شد بطلان و عدم معقولیت آن در آنجا فلیرجع
و خامساً بآنکه آنچه ذکر شد که موجد حرکت را متحرک نمیگویند و حق تعالی خالق و موجد اصوات است
و حال آنکه او را مصوت نمیگویند کلامیست لغو و خالی از فائده چه عدم تسمیه حق تعالی بمصوت و متحرک
از بابت عدم وصول آن از شرع و توقیف اسماء الله تعالی است نه آنکه تصویت و حرکت محتاج بآلت
محل است و آن ممتنع است در حق واجب تعالی احتجاج و استدلال کرده میشود از برای مذهب حق و اهل
حق بر اینکه تکلم از صفات فعلیه است حادث بوجوه کثیره دلیل اول که مرجع آن بسوی شکل اول است که
بدیهی الانتاج است آنستکه کلام حق تعالی مؤلف است از اصوات و حروف که اجزاء آن مترتب و متعاقب
در وجودند و هر چیزی که مترتب و متعاقب در وجود است پس آن حادث و بوده شده است و هو المطلوب
و اما اثبات صغری پس آن مبنی است بر انحصار کلام در کلام لفظی و عدم معقولیت کلام نفسی و آن
در سابق واضح و محقق شد که کلام نفسی باطل است مع اینکه محتاج باعاده نخواهد بود و اما اثبات
کبری پس آن ثابت است باتفاق عقل و نقل و عیان تمامیت پس اشکالی نخواهد بود در نتیجه و هو
المطلوب و دوم آنکه کلام حق تعالی مشتمل است بر امر و نهی و خطاب و اخبار و استخبار و ندا و امثال آن
پس اگر کلام واجب تعالی قدیم و ازلی و از صفات ذاتیه حق باشد هر آینه لازم خواهد آمد امر بدون
مأمور و نهی بدون منهی و اخبار و استخبار بدون مخاطب و ندا بدون سامع چه سامع و مخاطب و مأمور
و منهی همه اینها حادث اند غیر قدیم پس لازم خواهد آمد در این صورت سفه و عبث در آنچه ذکر شد از
امر و نهی و خطاب و اخبار و استخبار و نسبت آن بحکیم علی الاطلاق غیر جائز و قبیح است تعالی الله عن ذلک علواً کبیراً
دلیل سیم اگر کلام واجب تعالی ازلی باشد هر آینه لازم خواهد آمد که ابدی باشد و زوال و فنا بر او
غیر جائز باشد چه ثابت شد باتفاق عقل و نقل که کلما ثبت قدمه امتنع عدمه پس لازم دارد بقا

جواب ثالث

جواب رابع

جواب خامس

دلیل اول از ادلهٔ اهل حق بر اینکه تکلم از صفات فعلیه است

دلیل دوم

دلیل سیم

[illegible]

تکالیف ثابته در دنیا الی الابد باقی خواهد بود تکالیفی که در دار دنیا و آن برخلاف اجماع
و اتفاق جمیع مسلمین است که باطل است دلیل چهارم اگر کلام واجب تعالی قدیم و ازلی باشد البته
لازم خواهد آمد لزوم کذب بر واجب تعالی زیرا که اخبار نموده است در بسیاری از کلام خود بطریق ماضی
از قصص و حکایات انبیاء سابقه و صدق اخبار اقتضا مینماید سبق وقوع نسبت و سبق بر ازلیت
امر ثابت ممتنع و محال اذ لا سابق علی الازلی شیء قطعا پس لازم خواهد آمد کذب بکلام حق تعالی جل و علا
تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا دلیل پنجم آنکه باجماع و ضرورت دین ثابت شده است که قرآن کلام واجب تعالی
است و آن مؤلف است منتظم از حروف و صوت مسموع که منقضی بتجدد و منتظم بمعقولیت است پس اگر کلام واجب
تعالی قدیم و ازلی و صفت ذاتیه حق باشد پس هر آینه لازم خواهد آمد تعدد قدما و آن باطل و محال
باتفاق عقل و شرع دلیل ششم دلالت نفس قرآن بر اینکه او حادث و بوده است چون قوله تعالی
کتاب احکمت آیاته ثم فصلت چه تفصیل و تقطیع آیات عبارتست از ترتیب و تعاقب او در وجود و
قوله تعالی ما ننسخ من آیة او ننسها نأت بخیر منها او مثلها چه معنی نسخ الابدع شیء و انهاء آن که این معنی
متصور در قدیم نخواهد بود و همچنین قوله تعالی ما یأتیهم من ذکر من ربهم محدث چه مراد بذکر در آن
عبارتست از قرآن که تصریح نموده حق تعالی بحدوث آن و همچنین قوله تعالی انا انزلناه قرآنا عربیا و
قوله تعالی انه لذکر لک و لقومک و قوله تعالی و اذا قرئ القرآن فاستمعوا له چه کریمه بودن قرآن و عربی
بودن و استماع آن صفات نخواهد بود مگر بر همین کلام مؤلف منتظم از حروف و صوت مسموع متجدد متعاقب
در وجود و همه اینها از دلیل بر اثبات حدوث است و هو المطلوب دلیل هفتم اخباریست که وارد شده از ائمه
انام علیه و آله افضل الصلوة و اکمل السلام شیخ معتمد علیه الرحمة از کلینی از علی بن ابرهیم نقل نموده
است بسند خود از ابی بصیر که عرض نمودم بخدمت حضرت صادق ع قلت جعلت فداک فلم یزل متکلما
قال الکلام محدث کان الله عز و جل و لیس بمتکلم ثم احدث الکلام یعنی عرض کردم بخدمت آنجناب
که فدای تو شوم آیا حق تعالی در ازل متکلم بود که تکلم از صفات ازلیه حق جل و علا است پس آنجناب فرمودند
که کلام حادث است بوده شده و بوده است حق تعالی عز و جل و حال آنکه متکلم نبوده است پس از آن
احداث و ایجاد کلام فرموده است و نیز در توحید بسند دیگر از ابی بصیر نقل نموده است که عرض
نمودم بخدمت حضرت صادق ع و قلت فلم یزل الله متکلما قال ان الکلام صفة محدثة لیست بازلیة
کان الله عز و جل و لا متکلم یعنی عرض نمودم بخدمت آنجناب که آیا حق تعالی در ازل متکلم است که کلام
از صفات ازلیه حق تعالی است پس آنجناب فرمودند بدرستیکه کلام از صفات حادثه است نه از صفات ازلیه

دلیل چهارم

دلیل پنجم

دلیل ششم

دلیل هفتم

فصل سیم از باب اول

بوده است خود عزّ وجلّ بود و ازلی و حال آنکه متکلم نبوده است و از لعینه یونس در توحید بسند خود نقل
نموده است از عبد الملک بن اعین که نوشتم بخدمت جناب صادق علیه السلام که جعلت فداک اختلف الناس
فی القرآن فزعم قوم ان القرآن کلام الله غیر مخلوق و قال آخرون مخلوق کلام الله فکتب علیه السلام القرآن کلام الله محدث و
غیر ازلی یعنی فدای تو شوم اختلاف نموده‌اند مردم در قرآن پس گمان نموده‌اند قومی اینکه قرآن کلام خدا
که غیر مخلوق است یعنی قدیم و ازلی است و قومی دیگر گفته‌اند که کلام خدا قرآن است مخلوق و حادث است
پس آنجناب نوشت او را که کلام خدا حادث است غیر ازلی و نیز در احتجاج بسند خود از صفوان از ابو قره
نقل نموده است که داخل شدم بر حضرت رضا علیه السلام و طلب اذن نمودم از آنحضرت و مسائلی چند از آنجناب سؤال
نمودم و از جمله از آن مسائل این بود که عرض نمودم خبر ده مرا جعلنی الله فداک از کلام الله لموسی و ساق
الکلام الی ان قال فما تقول فی الکتب فقال علیه السلام التوریة و الانجیل و الزبور و الفرقان و کل کتاب انزل
کان کلام الله انزله للعالمین نورا و هدی و هی کلها محدثة و هی غیر الله فقال ابو قرة فهل یفنی فقال
ابو الحسن علیه السلام اجمع المسلمون علی ان ما سوی الله فان و ما سوی الله فعل الله و التوریة و الانجیل و الزبور
و الفرقان فعل الله الم تسمع الناس یقولون رب القرآن و ان القرآن یقول یوم القیمة یا رب هذا فلان
و هو اعرف به قد اظمأت نهاره و اسهرت لیله فشفعنی فیه و کذلک التوریة و الانجیل و الزبور کلها
محدثة مربوبة احدثها من لیس کمثله شیء هدی لقوم یعقلون فمن زعم انهن لم یزلن فقد اظهر ان الله لیس
باول قدیم و لا واحد و ان الکلام لم یزل معه یعنی خبر بده مرا جعلنی الله فداک از کلام حق با موسی بن عمران
تا آنکه عرض نمودم بخدمت آنجناب که چه میفرمائی در کتب نازله بر انبیا پس آنجناب فرمود که توریة
و انجیل و زبور و فرقان و هر کتابی که نازل شده است کلام حق تعالی است که انزال فرموده است او را از برای
عالمیان نور و هدایت و این کتب سماویه همه انها مخلوق و حادث و انها غیر ذات حق میباشند یعنی
از صفات ذات حق تعالی نمیباشند پس ابو قره عرض نمود که آیا این کتب نازله من عند الله فانی خواهند شد
چون سایر مخلوقات فرمود آنجناب که اتفاق نموده‌اند همه مسلمین بر اینکه ما سوی ذات حضرت حق جل و علا
فانی و زایل اند و ما سوی ذات مقدس او از افعال خدا و فعل او است توریة و انجیل و زبور و فرقان
نیز از افعال واجب تعالی هستند آیا نشنیده که مردم میگویند رب القرآن و اینکه قرآن میگوید در روز
قیامت که ای پروردگار من این فلان شخص است و حال آنکه حق تعالی اعرف است بان شخص است قرآن که بجهة تلاوت
نمودن من تشنگی بردم در روزها او را و بیخوابی کشیدم شبها او را پس مرا شفیع قرار بده در حق
او و همچنین توریة و انجیل و زبور همه انها محدث و مربوبند که احداث و ایجاد فرموده است انها

در صفات ثبوتیه فعلیه حق تعالی

خالق اینها اگر نیست مثل او شئ پس اگر کسی گمان نماید که این کتب سماویه همیشه در ازل بوده‌اند و قدیم و
ازلی بوده‌اند پس بتحقیق که اظهار نموده است که حق تعالی اول نخواهد بود و قدیم نیست و واحد نیست
چه آنکه الهی و قدیمی و اولی غیر از ذات مقدس او از برای خود وضع نموده است که آن همیشه در ازل
ثانیه و محقق بود با ذات مقدس او ششم از صفات ثبوتیه فعلیه صفت صدق است یعنی حق تعالی صادق
است و کذب و دروغ مطلقا بر او روا نیست و اختصاص این صفه بذکر در میان صفات فعلیه بجهت
ردع کفار و منافقین است که نکذیب نمودند انبیا و مرسلین را و نسبت کذب و افتراء بقرآن مجید
و سایر کتب سماویه میدادند و میگفتند که ما هو الا اساطیر الاولین و دلیل بر ثبوت این صفت
از برای حق جل و علا وجوهی است از براهین عقلیه و نقلیه دلیل اول بر ثبوت این صفت آنستکه
مطابقه نمودن خبر است مر واقع را و کذب عدم مطابقه نمودن خبر است مر واقع را پس اگر حق تعالی
متصف نباشد بصدق در کلام هر آینه لازم خواهد آمد کذب حق تعالی چه واسطه نخواهد بود بین این دو
صفت و اتصاف کلام باری تعالی بکذب باطل است جدا زیرا که کذب قبیح است عقلا و هر قبیحی ممتنع و محال
است صدور آن از حق تعالی پس صدور کذب از حق تعالی نیز ممتنع و محال است اما اثبات صغری که اتصاف
کذب باشد بقبح فبالوجدان و ضرورة العقل و اما اثبات کبری فبالاتفاق چه جمیع ارباب ملل و
نحل از اهل حق متفقند بر تنزیه حق تعالی از قبایح و بعد از اثبات مقدمتین پس نتیجه قطعی الحصول خواهد
بود و هو المطلوب دلیل دویم آنستکه کذب صفت نقص و عجز است زیرا که داعی بر آن نیست مگر
اضطرار و عجز و عدم قدرة بر دفع مفسده کلام راستی چنانچه مشاهده میشود آن در موارد تقیه و
وارد مهلکه هیبا اولیه است که عجز و اضطرار ادامه هیبت غیر معقول در حق واجب تعالی لانه علی کل شئ قدیر و لا
یعجزه شئ فی السموات و لا فی الارض دلیل سیم آنکه اگر جایز باشد کذب بر حق تعالی هر آینه لازم خواهد
آمد عدم وثوق و اعتماد بشئ از وعد و وعید حق سبحانه و تعالی و هر آینه جایز خواهد بود از برای
حق تعالی خلف در ثواب و عقاب و آنکه معامله نماید با محسن معامله مسیئ و بالعکس پس عقاب نماید
محسن را بانواع عقاب و اثابه نماید مسیئ را بانواع نعم و درجات و همه اینها مخالف است بضرورت
عقل چنانچه عقل ظاهر و هویدا است بر فطن خبیر دلیل چهارم آنکه جایز باشد کذب بر حق تعالی
هر آینه لازم خواهد آمد انتفاء فائده ترغیب طاعات و ترهیب معاصی پس منتفی خواهد شد
در این هنگام فائده تکلیف راسا و آن باطل است جدا دلیل پنجم آنکه اگر جایز باشد کذب بر حق
هر آینه لازم خواهد آمد ظلم نمودن حق تعالی مر عباد را چه در این هنگام جایز خواهد بود امر فرمودن

و معانی صفات ثبوتیه

دلیل اول

دلیل دوم

دلیل سیم

دلیل چهارم

دلیل پنجم

حق تعالی مر عباد را بمعاد و اخبار نمود ایشان را بعضی از آنها که الله تعالی فرموده تا ایشان را ارشاد و لطف نموده
باشد در آنها است از منافع و مصالح و این سبب خواهد بود از برای وقوع عباد در مهالک عظیمه دنیویه
و اخرویه و کدام ظلم است که اعظم باشد از آنچه ذکر شد تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا دلیل ششم ادله
سمعیه است از آیات و اخبار چون قوله تعالی الله لا اله الا هو لیجمعنکم الی یوم القیمة و من اصدق
من الله حدیثا و قوله تعالی والذین آمنوا و عملوا الصالحات فلهم جنات تجری من تحتها الانهار خالدین فیها
و من اصدق من الله قیلا و چون قول ابی جعفر الباقر ع ان الله تبارک و تعالی کان و لا شیء غیره نورا لا
ظلام فیه و صادقا لا کذب فیه و عالما لا جهل فیه و حیا لا موت فیه و کذلک هو الیوم و کذلک لا یزال
ابدا دلیل هفتم ضرورت و اتفاق جمیع ارباب ملل و نحل بانه تعالی متصف بالصدق دلیل هشتم اخبار
متواتره از جمیع انبیاء و مرسلین و اوصیاء ایشان صلوات الله علیهم اجمعین بصدق حق تعالی و تواتر از ادله
یقینیه است قطعی بر افاده مطلوب و هو المدعی **فصل چهارم** در صفات تنزیهیه حق جل و علا بعض
در بیان اموری که واجب است بر مکلف که اعتقاد نماید بنفی آن از واجب تعالی و تنزیه نماید حق جل و علا را از
آن اموری که تعبیر کرده میشود از آنها بصفات سلبیه و صفات نقص و صفات جلال اهم نیز گویند زیرا که ثبوت
این صفات موجب نقص و احتیاج است و آن منفی و مسلوب از صاحب جلال است و آن اموری که اکثر آن
مذکور در بیت معروف شد نه مرکب بود نه جسم نه جوهر نه عرض بی شریک است و معانی تو غنی دان
خالق و غیر آنکه ترتیب کلام داده شود بر وفق نظم مذکور و در ضمن آن اشاره شود بانچه غیر مذکور
در بیت است پس میگوییم مستعینا بالله تعالی و متمسکا بحبل الله و غیر آنکه صفات سلبیه حق تعالی
نیز امور ثبوتیه اول از آنها آنست که حق جل و علا مرکب نیست یعنی بسیط مطلق و احد المعنی است و اجزائی
از برای او نیست نه اجزاء عقلیه مانند ترکیب ماهیات و حدود از اجناس و فصول که مابه الاشتراک و ما
الامتیاز بین انواع است نه اجزاء خارجیه مانند ترکیب اجسام و عناصر از جواهر و اعراض و دلیل بر
اینکه حق تعالی مرکب نیست وجوه بسیار است از براهین عقلیه و نقلیه دلیل اول آنستکه مرکب بجمیع اقسام آن
چه از ترکیب عقلیه و چه از ترکیبات خارجیه لابد است در او از اعتبار اجزاء یعنی تحصل و تحقق از برای
او نخواهد بود مگر بجزئی که اصل وجود او موقوف بوجود اجزاء است و شکی نیست که اجزاء مرکب مغایر با
مرکب است نه عین او زیرا که صحیح است سلب کل از جزء باینکه گفته شود الکل لیس بجزء و سلب شیء از شیء
دلیل است بر مغایرت آن دو شیء از هم و چون ثبوت یافت که وجود مرکب موقوف بوجود اجزاء است پس بحسب واقع
و نفس الامر و اجزاء مرکب هم نیز غیر مرکب است پس در این هنگام گفته میشود که اگر حق تعالی سبحانه و تعالی مرکب

دلیل ششم

دلیل هفتم

دلیل هشتم

دلیل اول

از اجزا باشد هر آینه لازم خواهد آمد احتیاج حق تعالی و افتقار ذات مقدس او بغیر خود در وجود
که آن اجزاء مرکب است و اینکه بذات خود با قطع نظر از غیر خود موجود نباشد و آن منافی با واجب الوجود
دلیل دوم
بالذات است زیرا که معنی واجب الوجود بالذات آنست که وجود و تحقق او بذات خود باشد نه بغیر دلیل
دوم آنکه اگر حق تعالی مرکب از اجزا باشد خالی از این نیست که اجزاء او یا واجب لذاته که واجب الوجود
بالذات است و یا واجب لغیره که ممکن الوجود بالذات است چه امر منحصر است بین این دو و ثالثی در بین نیست
زیرا که نمیشود فرض نمود اجزاء مرکب را ممتنع الوجود بالذات چه عدم محض و نیستی صرف جزء امر وجودی نمی
خواهد بود پس اگر آن اجزاء واجب لذاته باشد پس لازم خواهد آمد تکثر واجب و تعدد قدما چه واجب الذات
نخواهد بود مگر آنکه از برای او استقلال و استبدادی باشد در وجود بدون ارتباط احدهما بالآخر
دلیل سوم
و اگر واجب لغیره باشد و ممکن الوجود لذاته پس لازم خواهد آمد خروج واجب از کونه واجبا و انقلاب
واجب بممکن و آن از محالات عقلیه است دلیل سوم آنست که اگر حق تعالی مرکب از اجزاء باشد هر آینه لازم خواهد
بود از برای او از مؤلف و مرکبی که مفید وجود او باشد چه از محالات در عقول است وجود تالیف و ترکیب
بدون مؤلف و مرکب چه در هر ترکیبی سوا آنکه از مرکبات عقلیه باشد و یا از مرکبات خارجیه لابد است
در او از علل اربعه از علت مادیه مانند خشبات از برای سریر در مرکبات خارجیه و یا اجناس و فصول در
مرکبات عقلیه و از علت صوریه چون اشکال و هیئات صوریه در مرکبات خارجیه و یا هیئت ترکیبیه اعتباریه
ماهیات و فصول در مرکبات عقلیه و از علت فاعلیه کالنجار للسریر در مرکبات خارجیه و یا ترتیب نفس
اجزاء عقلیه از ماهیات و فصول در تراکیب عقلیه و از علت غائیه کالجلوس للسریر در مرکبات خارجیه
و یا اغراض نفسانیه در مرکبات عقلیه پس هیچ ترکیبی در صفحه وجود متحقق نخواهد شد مگر بعد از تحقق
تمام علل اربعه بتصور آید چون علت غائیه که مقدم بر سایر علل است در تصور و وجود آید چون علل ثلثه اخر
و چون محقق شد که تالیف و ترکیب محقق از برای او در خارج نخواهد بود مگر بوجود مؤلف و مرکبی پس
در این هنگام میگوئیم که اگر حق تعالی مرکب از اجزاء باشد پس لابد است از برای او از مؤلف و مرکبی و آن
مرکب یا نفس اوست و یا جزء او و یا امر خارج از او و الکل باطل جدا اما الاول پس بجهة آنکه لازم خواهد
آمد تقدم شیء بر نفس خود و بر جزء خود و آن باطل است جدا خصوصا آنکه جزء مقدم بر کل است طبعا و
اما الثانی پس بجهة آنکه لازم خواهد آمد که معلل شود کل بجزء خود و آن باطل است چه اجزاء مرکب غیر
صالح است از برای علت فاعلیه که مفید وجود کل باشد بلکه اجزاء صالح اند از برای علت مادیه و صوریه
کلا مانند خشب و شکل سریر و اما علت فاعلیه مرکب پس لابد است که امر خارج از مرکب باشد که مفید

وجود او باشد چون بخار از برای سریر واما الثالث پس بجهة انکه ان ثالث یا واجب است ویا ممکن ویا ممتنع
والکل باطل ومحال اما الاول پس بجهة انکه ان واجب یا بسیط است ویا مرکب واگر بسیط باشد پس این عین
مدعی است چه در این صورت ثابت خواهد شد که انکه بسیط مطلق است وحده وتعنی بالذات که خالق
ومؤلف مرکبات است وهو المطلوب واگر مرکب باشد پس نقل کلام میکنیم در او ومیگوئیم که مرکب از برای
او محصل ومحقق نخواهد بود الا بوجود مؤلف ومرکب پس ان مؤلف یا واجب است ویا ممکن ویا ممتنع وهکذا
یا دور لازم خواهد امد ویا تسلسل وان باطل ومستحیل واما الثانی پس لازم خواهد امد ایجاد ما لا
یمکن فهو محال واما الثالث پس بجهة لزوم امدن تاثیر عدم صرف ونیستی محض در وجود وان خارج از
معقول است چنانچه ظاهر وهویدا است دلیل چهارم انکه ظاهر شد در دلیل متقدم باینکه مرکب از برای
او محقق نخواهد بود الا بعد اجتماع علل اربعه که از انجمله است علة مادیة وعلة صوریة که ان دو عبارتند
از مواد وهیئات خارجیه یا اعتباریه که مفروض شوند در مرکبات خارجیه وعقلیه وشکی نیست که مواد
وهیئات محدود ومضبوط اند که از برای انها مبدء ثبت ومنتهائی وجهت ممیزة البته از برای هر یک از
این امور وجمیع انها از حد وضبط وممیزات وابتدا وانتها از خواص ذاتیه ولوازم خاصه حادث شد
پس حدوث از لوازم ذاتیه مرکبات خواهد بود ودر این هنگام میگوئیم که اگر حق تعالی مرکب بود واجزا ثابته
خالی از این نیست یا اینکه محقق است با او چیزی از لوازمات مذکوره در ازل ویا غیر محقق است با او
امری از این لوازمات بنابر اول لازم خواهد امد اجتماع قدم وحدوث در شیء واحد وان موجب
تناقض است چه ثابت ومحقق شد در سابق قدیم بودن واجب تعالی پس اگر مرکب باشد لازم خواهد
امد حدوث او نیز وان اجتماع نقیضین است وبنابر ثانی لازم خواهد امد انفکاک لازم از ملزوم
وان از محالات عقلیه است چنانچه مبرهن است در محل خود پس ثابت شد بطلان ترکیب وهو المطلوب
دلیل پنجم ضرورت مذهب اثنی عشریه واتفاق اهل حق از جمیع ارباب ملل ونحل از امتهای پیغمبران باینکه
حق جل وعلا منزه است از ترکیب واینکه ذات مقدس او بسیط مطلق است حق المعنی واین دلیل قطعی
بر مدعی وهو المطلوب دلیل ششم اخبار متواترة وارده از اهل بیت عصمت وطهارت صلوات الله
علیهم در کتاب توحید بسند خود نقل نموده است که اعرابی در یوم جمل برخواست وعرض نمود بخدمت
امیر المؤمنین صلوات الله علیه وسؤال نمود از انجناب از وحدت حضرت حق جل وعلا پس حمله نمودند
مردم بان اعرابی وگفتند که ای اعرابی این چه وقت سؤال است با این پریشانی که امیر المؤمنین در چه حال
است از جهاد با اعدا وتفرقه قلب پس چون انجناب اینحال را مشاهده فرمودند با اصحاب خود که واگذارید او را این

دلیل چهارم

دلیل پنجم

دلیل ششم

که انجه

در بیان صفات سلبیه حق جل و علا

که آنچه اعرابی اراده نمود از ما همان را ما نیز اراده نمودیم از قوم منافقین که با ایشان جهاد مینمائیم
یعنی مقصود ما از قوم نیز همان اعلای کلمهٔ توحید است که ایشان را از شرک و نفاق بیرون آوریم
پس فرمودند که یا اعرابی ان القول فی ان الله واحد علی اربعة اقسام فوجهان منها لا یجوزان علی الله عز
و جل و وجهان یثبتان فیه فاما اللذان لا یجوزان علیه فقول القائل واحد یقصد به باب الاعداد
فهذا ما لا یجوز لان ما لا ثانی له لا یدخل فی باب الاعداد اما تری انه کفر من قال انه ثالث ثلثة و قول القائل
هو واحد من الناس یرید به النوع من الجنس فهذا ما لا یجوز لانه تشبیه و جل ربنا و تعالی عن ذلک و اما
الوجهان اللذان یثبتان فیه فقول القائل هو واحد لیس له فی الاشیاء شبه کذلک ربنا و قول القائل
انه عز و جل احدی المعنی یعنی به انه لا ینقسم فی وجود و لا عقل و لا وهم کذلک ربنا فرمودند که ای اعرابی
بدرستیکه قول در اینکه حق تعالی واحد است بر چهار قسم است دو قسم از آن جایز نیست اطلاق نمودن آن
بر خدای عز و جلیل که باید نفی نمود آنرا از خدا [illegible] و دو قسم از آن ثابتند از برای حق تعالی که باید اثبات
آن نمود اما آن دو قسمی که جایز نیست اطلاق آن بر حق تعالی پس آن قول قائل است که بگوید حق تعالی واحد
که قصد نماید باو وحدت عددیه را چه واحد از باب اعداد گفته میشود مگر از برای او ثانی بود و قسیم
باشد بحسب عدد و حق تعالی ثانی از برای او نخواهد بود پس واحد من باب الاعداد نخواهد بود آیا نمی بینی که کفر
است اگر کسی بگوید که حق تعالی ثالث ثلثه است یعنی سیمی از سه عدد و همچنین کفر است اگر کسی بگوید که حق
تعالی واحد من باب الاعداد است یعنی عدد واحدی از اعداد است و همچنین جایز نیست قول قائل که بگوید
واحد از ناس است که اراده کرده شود باو واحد از جنس یعنی وحدت نوعیه از برای حق تعالی نخواهد بود چه
واحد بالنوع گفته نمیشود مگر آنکه از برای او جنسی باشد که ما به الاشتراک بین انواع است و فصلی باشد
که ما به الامتیاز بین آنها است چه وحدت نوعیه مستلزم ترکیب حق تعالی است با جزاء عقلیه و آن باطل و محال
است و اما آن دو قسمی که واجبست اثبات آن از برای حق تعالی پس آن قول قائل است که بگوید حق تعالی واحد
است و قصد نماید باین وحدت باینکه شبیهی از برای حق تعالی نخواهد بود در میان اشیا از اجسام و غیر
او و همچنین قول قائل که بگوید حق عز و جل احدی المعنی است و قصد نماید باو اینکه حق تعالی منقسم
نخواهد بود در وجود و اجزائی از برای او نیست نه در خارج و نه در عقل و نه در وهم چنانچه
پروردگار ما عز و جل و نیز در توحید بسند خود نقل نموده است که شخصی عرض نمود بخدمت حضرت
که یا ابن رسول الله وصف نما از برای من پروردگار خود را پس آنجناب بجهة تعظیم و تجلیل حق جل
و علا اندکی تامل فرمودند پس از آن سر خود را بلند نمودند و خطبه انشا فرمودند که مشتمل است

بنحویه

فصل چهارم از باب اول

حق تعالی است و از آن جمله فرمودند الحمد لله الذی لم یکن له اول معلوم ولا آخر متناه ولا قبل مدرک ولا بعد
محدود ولا امد بحتی ولا شخص فیتجزی ولا اختلاف صفة فیتناهی الخ یعنی حمد مخصوص ذات مقدس خداوند
است که ابتدائی نیست از برای اول او که معلوم باشد و آخری از برای او نیست که منتهی باشد و قبلی از برای او
نیست که ادراک کرده شود و بعدی از برای او نیست که محدود باشد و زمانی از برای او نخواهد بود که منتهی
شود بغایتی که تحدید کرده شود بزمانی و نه زمانی یعنی قدیم و ازلی و ابدی است و شخص جسمی که نخواهد
بود تا آنکه فرض شود از برای او اجزائی و اختلاف صفتی از برای او نخواهد بود تا آنکه متناهی و محدود
باشد و ابن بابویه در توحید نقل نموده است از عکرمه که نافع بن ازرق سؤال نمود از ابن عباس از
صفت حق تعالی در محفل و مجلسی که منعقد شده بود آن مجلس بوجود جمال سید الشهداء روحی و روح العالمین
له الفداء پس آن جناب فرمودند بنافع که یا بن الازرق اصف الهی بما وصف به نفسه و اعرفه بما عرف به
نفسه لا یدرک بالحواس ولا یقاس بالناس فهو قریب غیر ملتصق و بعید غیر متقص یوحد ولا یبعض
معروف بالآیات موصوف بالعلامات لا اله الا هو الکبیر المتعال یعنی ای پسر ازرق وصف مینمایم پروردگار
خود را بنحویکه وصف فرموده است خود ذات مقدس خود را و تعریف مینمایم خدا را بنحویکه خود ذات
مقدس خود را شناسانیده که ادراک کرده نمیشود حق تعالی بحواس ظاهره و قیاس کرده نمیشود بمخلوقین
و او است قریب و نزدیک باشیا بدون التصاق و مماسه و او است بعید از اشیا بغیر غایب بعیدی یعنی
منزه است از جسم و جسمانیات و زمان و زمانیات واحد است بدون تبعیض یعنی احدی المعنی است
که از برای او اجزائی نیست که مرکب از اجزا باشد معروف است بآیات و بینات و موصوف است بشواهد و
علامات الوهیه نیست خدائی مگر ذات مقدس او که کبیر و منزه از جمیع نواقص و صفات امکانیست و
در احتجاج از هشام بن حکم نقل نموده است که زندیقی سؤال نموده است از حضرت صادق علیه السلام فقال الم
یزل صانع العالم عالما بالاحداث التی احدثها قبل ان یحدثها قال لم یزل یعلم فخلق قال امختلف هو
ام مؤتلف قال لا یلیق به الاختلاف ولا الائتلاف انما یختلف المتجزی و یأتلف المتبعض فلا یقال له مؤتلف
ولا مختلف قال فکیف هو الله الواحد قال واحد فی ذاته فلا واحد کواحد لان ما سواه من الواحد متجزی
وهو تبارک و تعالی واحد لا متجزی ولا یقع علیه العد یعنی سؤال نمود آن زندیق و عرض کرد بخدمت آن
جناب که آیا صانع عالم همیشه در ازل عالم است بحادثات پیش از ایجاد فرموده است آن اشیا پیش
از ایجاد آنها فرمودند در جواب او که حق تعالی در ازل قبل از خلق اشیا عالم بوده است باشیا پس از آن
خلق نموده است اشیا را عرض کرد که آیا حق عز و جل مختلف الصفات و مختلف الاجزا است و یا مؤتلف

الاجزاء است

الاجزاء است که بعضی از اجزای او موافق با اجزای دیگر است و می‌فرمودند که لا بتوهم و بشر او بخواهد بود از
برای حق عز و جل اختلاف و ائتلاف نمی‌باشد غیر از آنکه نیست که مختلف خواهد شد پس همه صفات اجزاء است
و مؤتلف می‌شود آنکه صاحب ابعاض نیست پس گفته نمی‌شود در حق او که مؤتلف و با مختلف است عرض نمود
که پس به چه حال است که گفته می‌شود هو الله الواحد فرمود است که گفته می‌شود واحد است در ذات نحو
نه واحد عددی و با واحد ابعاضی چون ما سوی خود زیرا که واحد ما سوی ذات مقدس او صاحب اجزاء است
و واحد عددی نیست که داخل در اعداد است که از برای او ثانی و ثالث نیز خواهد بود و حق تبارک و تعالی
منزه و صاحب اجزاء نیست و واقع نمی‌شود براو عدد و در توحید و نیز با سند خود سابق نقل نموده از فتح
جرجانی در حدیث طویلی که از حضرت امام رضا علیه السلام نقل نموده است از آنجمله است این فقره که فتح عرض نمود
با آنجناب بقول خود قلت فالله واحد والانسان واحد فليس قد تشابهت الوحدانية قال احلت ثبتك
الله انما التشبيه في المعاني واما في الاسماء فهي واحدة وهي دلالة على المسمى وذلك ان الانسان وان
قيل واحد فانه يخبر انه جثة واحدة وليس باثنين والانسان نفسه ليس بواحد لان اعضاءه مختلفة والوانه
مختلفة غير واحدة وهو اجزاء مجزاة وكذلك سائر الخلق فالانسان واحد في الاسم لا واحد في المعنى
والله جل جلاله واحد لا واحد غيره ولا اختلاف فيه ولا تفاوت ولا زيادة ولا نقصان فاما الانسان
المخلوق المصنوع المؤلف من اجزاء مختلفة وجواهر شتى غير انه بالاجتماع شيء واحد یعنی عرض نمودم که
آنجناب که حق تعالی واحد است و انسان هم نیز واحد است پس با یکدیگر شبیه خواهد بود انسان و حق تعالی
در وحدانیت آنجناب فرمودند که آیا محال میگوئی ثابت بدارد حق تعالی ترا بر دین حق نیست مگر این تشبیه
که تشبیه بحسب معنی است نه بحسب الفاظ بلکه اسماء دلالت است و از جهت واحد است که همان دلالت نمودن
بر مسمی باشد زیرا که انسان اگرچه گفته می‌شود که او واحد است که خبر داده می‌شود از او باینکه جثه
واحده است نه اثنین یعنی واحد بحسب عدد است نه واحد بحسب حقیقت زیرا که اعضاء او مختلف است
و الوان او مختلف و اجزاء او نیست مگر اجزاء و همچنین سایر خلق پس انسان واحد در اسم است نه واحد
در معنی و الله جل جلاله واحد حقیقی است که واحد غیر او نیست و اختلاف و تفاوت و زیادتی ندارد و نحو
بود و زیادتی و نقصان در او راه ندارد و اما انسان مخلوق مصنوع مرکب پس از اجزای است مختلف
و جواهر بسیار متفرق از عقل و نفس و قوی غیر آنکه او باجتماع شیء واحد است و در احتجاج منسند خود
از حضرت جواد امام محمد تقی علیه السلام نقل نموده است که آنجناب فرمودند که هو الله القديم الذي لم يزل
والاسماء والصفات مخلوقات والمعني بها هو الله الذي لا يليق به الاختلاف ولا الائتلاف وانما يختلف

وبائن لا المتجزی فی الله واحد لا متجزئ ولا متوهم بالقلة والکثرة وکل متجزئ او متوهم بالقلة والکثرة
فهو مخلوق دال علی خالق له یعنی حق سبحانه جل وعلا قدیم است نه آن اسما وصفات لفظیه چون لفظ الله وعالم
وقادر که اطلاق بر حق جل وعلا میشود مخلوق‌اند واسمائی هستند که دلالت دارند بر حق سبحانه خود که آن
خداوند است چنانچه گذشت که سزاوار نخواهد بود مر او اختلاف اجزا واشتلاف بعضی از آنها با بعض واین است معنی
این نیست که مختلف ومؤتلف نخواهد شد کسیکه صاحب آن است حق تعالی واحد است حقیقی از برای او نخواهد
بود ومتوهم بقلة وکثرة نخواهد شد وهر صاحب آن با چیزیکه شائبه قلة وکثرة در او راه بیابد پس او
مخلوق است که دلالت دارد بر خالق خود وبالجمله اخبار در این باب که دلالت دارند بالصراحة والظهور به تنزیه
حق تعالی از ترکیب بجمیع انحاء آن از ترکیب خارجیه وعقلیه ووهمیه اعتباریه بسیار وارد شده است خصوصا خطب وادعیه
از ایشان که مشتمل بر جمیع اقسام از تنزیهات حضرت امیر که از آن است خصوصا خطبه وارده از جناب سید الموحدین
امیر المؤمنین واگر کسی خواسته باشد پس ملاحظه نماید بعد نهج البلاغة که جامع جمیع خطب آن بزرگوار است
ودر این رساله کاملیه چند نقل شده است از اخبار وچون ثابت شد بضرورت عقل وشرع امتناع ترکیب
آنکه حق سبحانه جل وعلا منزه است از ترکیب بسیط مطلق واحد المعنی است پس لازم است که اشاره کرده
شود بدو تنبیه جلیل تنبیه اول آنکه چنانچه ممتنع ومحال است ترکیب در ذات مقدس حضرت احدیت کذلک همچنین — تنبیه اول
محال وممتنع است ترکیب غیر از وجود واجب حق تعالی بمعنی آنکه ذات مقدس حق تعالی جزء از برای غیر واقع شود
چه ترکیب یا ترکیب خارجی است یا ترکیب عقلی وذهنی ودر سابق معلوم شد که ترکیب لابد است مر او را
از ماده وصورة وانفعال او از غیر که مفید وجود او باشد وتأثر وانفعال حق تعالی امر است ممتنع ومحال
چه آن مستلزم خروج واجب است از واجبیت وهمچنین لابد است مر او را از جنسی ما به الاشتراک وفصلی
ما به الامتیاز در ترکیب ذهنی هیئة که آن مستلزم تحدید وضبط واقتران وغیر است که همه آنها از آثار و
خواص ممکن وحادث است واتصاف حق تعالی بصفات امکان وحدوث مستلزم تناقض ویا مستلزم انفکاک
لوازم است از ملزوم چنانچه ظاهر وهویدا باشد در آن که منعقد در مقام قدسی تنبیه دوم آنکه حق تعالی — تنبیه دوم
چنانچه بسیط مطلق واحد المعنی است که واجب الوجود بالذات است ومحال است در او شائبه ترکیب همچنین
محال وممتنع است مرکب بودن حق تعالی در وجوب یعنی آنکه حق تعالی مرکب باشد از واجب لذاته وواجب لغیره
چه آنکه واجب لذاته آن است که مستغنی باشد در وجود خود از غیر ومستند به غیر نباشد وواجب لغیره
آن است که مفتقر ومحتاج باشد در وجود خود بغیر وبدون آن غیر از برای او تحقق نباشد وآن محال است
در عقول است که شیء واحد هم واجب باشد وهم ممکن وهم مستغنی باشد وهم مفتقر چه آن تناقض

بدیهی

در صفات سلبیه حق تعالی

در بیان صفات سلبیه حق جل و علا

نمیهی خواهد بود چنانچه بدیهی و ظاهر است و قسم دوم از صفات سلبیه حق تعالی آنست که تنزیه کرده شود حق جل و علا
از مطلق جسم و جسمانیات و دلیل بر آنکه حق سبحانه جل و علا جسم نیست و جسمانی نیست ادلهٔ عقلیه و نقلیه دلیل

دلیل اول

اول آنکه جسم لابد است مر او را از مکان یعنی تحقق نیز برای او نخواهد بود مگر بمکان زیرا که جسم عبارت
خواهد بود از ابعاد ثلثه از عرض و طول و عمق که افتقار او بحیز و مکان از لوازم ذاتیه جسم است یعنی جسم
از حیثیت جسمیت متحقق نخواهد بود الا بمکان پس اگر حق تعالی جسم باشد هر اینه لازم خواهد آمد احتیاج
و افتقار او بغیر و آن نقص است و منافی است با واجب الوجود بالذات چه معنی واجب الوجود بالذات عدم افتقار

دلیل دوم

او است در وجود بغیر و استغنا او بوجود خود و افتقار بغیر منافی خواهد بود مر وجوب وجود را و هو المطلوب دلیل دوم
آنکه جسم از حیثیت جسمیت لابد است مر او را از حرکت و یا سکون و از اجتماع یا افتراق که این امور از لوازم
ذاتیه جسمند من حیث هو جسم و شکی نیست در حدوث این لوازم چه حرکت عبارتست از حصول اول در مکان ثانی
که مسبوق بمکان است و سکون عبارتست از حصول در مکان در اکثر از زمان که مسبوق بمکان است و اجتماع
عبارتست از حصول دو جسم در دو مکان که ثالثی متخلل نشود بین آن دو جسم و افتراق عبارتست از حصول دو جسم
در دو مکان بنحوی که متخلل شود ثالثی بین آن دو و کل هذه انها مسبوق بمکانند و حادث شدند و اگر حق تعالی جسم باشد
پس خالی از این نیست که یا متحقق است با حق تعالی چیزی از این لوازم حادثه در ازل و یا غیر متحقق است با او امری

دلیل سیم

از این لوازم ثابت و بنا بر اول لازم خواهد آمد اجتماع قدم و حدوث در شیء واحد و آن موجب تناقض است
و بنا بر ثانی لازم خواهد آمد انفکاک لازم از ملزوم و هر دو امر باطل و محال است و هو المطلوب دلیل سیم
آنکه اگر حق تعالی جسم باشد خالی از این نیست که یا قابل انقسام خواهد بود بسوی ابعاد ثلثه یا غیر قابل است

دلیل چهارم

از برای انقسام و بنا بر اول لازم خواهد آمد ترکیب واجب تعالی از اجزا و آن باطل است بضرورت عقل
و شرع چنانچه مقدم داشتیم در سابق و بنا بر ثانی لازم خواهد آمد که حق تعالی اصغر الاشیاء
باشد در وجود تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا دلیل چهارم آنکه اگر حق تعالی جسم باشد هر اینه لازم خواهد

دلیل پنجم

آمد تعدد قدما چه حق تعالی خود قدیم ثابت ازلی و چون جسم شد محتاج خواهد بود بحیز و مکان و حیز و مکان
هم نیز قدیم خواهد بود و آن موجب تعدد قدما است دلیل پنجم اجماع مسلمین و صحف و کتب ملل و مذاهب جامعیه
بر آنست که حق تعالی منزه است از جسم و جسمانیات و مخالف در مسئله از مسلمین نیست مگر طائفه از امامیه که معروفند
بمجسمه و ایشان هم چند فرقه مختلفه میباشند که بعضی از ایشان قائلند باینکه حق تعالی مرکب است
از دم و لحم و بعضی از ایشان قائلند باینکه حق تعالی جسمی است نورانی مثل لؤلؤ و بود صفحه از نقره بیضا
که طول آن هفت شبر است بشبر الهی و بعضی از ایشان قائلند باینکه حق تعالی بر صورت انسانی است و

بعضی از ایشان با آنکه حق تعالی شاب امرد جعد قطط یعنی جوانی ساده است که موی سر او بعضی منبسط است
و منتشر است و بعضی مجعد است یعنی هبوط و بعضی از ایشان قائلند که حق تعالی در فوق عرش است و بعضی از ایشان
قائلند که حق تعالی محاذی عرش است و بعضی از ایشان قائلند که حق تعالی بر صورت انسانست که نصف اعلای او
مجوف و نصف اسفل او مصمت و نور ساطع است و بعضی نسبت داده اند بهشام بن حکم و هشام بن سالم از اصحاب
ما امامیه قول بجسم حق تعالی را و در بعضی از اخبار نیز استفاده این نسبت میشود که سائلین از ائمه طاهرین
در مقام سؤال نسبت قول بجسم داده اند بهشامین و لکن جلالت قدر این دو بزرگوار مانع است از نسبت
مذکور بلکه این نسبت افترائیست که مجسمه متمسک بآن شده اند بجهت آنکه هشامین چون از اجله و ارفع امامیه
بوده اند در علم کلام و مناظره ایشان با عامه در اصول و عقاید الزامات ایشان مر عامه را در کثیری از
موارد از واضحاتست که مذکور در کتب اخبار است لهذا خواستند که نسبت نمایند مذهب باطل
خود شان را بایشان نسبت دادن قول مذکور را بهشامین و نسبت هشامین بمخالفین نیز قول مذکور را با آنکه
از باب معانده بوده است اعتبار ندارد نسبت دادن بعضی از عقاید فاسده را بزراره و حال آنکه زراره و امثال
آن از اعاظم شیعه اند و عقاید و اقوال ایشان در نزد شیعیان ظاهر و هویداست و ائمه طاهرین صلوات
الله علیهم اجمعین ردع و منع نمودند نسبت مذکور را بهؤلاء اجلاء اصحاب محتمل است که از باب تقیه بر ایشان
بود که مخالفین تعدی بر ایشان ننمایند و یا مصالح اخر چنانچه معروف و منقول است حکایت زراره و نیز نسبت قول
بجسم را دادند بمؤمن الطاق که محمد بن نعمان باشد و جلالت او در نزد شیعه معروفست که غیر محتاج
بیان است و محتمل است که نسبت قول بجسم را بهشامین از بابت آن باشد که ایشان قبل از رجوع بائمه طاهرین
تبعیت نمودند بعضی از اهل خلاف را چون جهم بن صفوان که یکی از رؤسای عامه است و قائل بوده به بسیاری
از عقاید فاسده که از جمله از آن عقاید فاسده آن بود که معتقد داشتیم در مبحث علم که مذهبیا و
موافق است با مذهب کشفیه که علم ذاتی حق سبحانه و تعالی منکر میباشند چنانچه تفصیل آنرا مقدم داشتیم
در مبحث مذکور فلیراجع و لکن بعد از رجوع ایشان بائمه طاهرین تائب شدند و رجوع نمودند از جمله
و در حدیثست که هشام بن حکم قصد نمود زیارت نمودن حضرت صادق عم را چون داخل مدینه شد
اذن نیافت برای دخول بر آنجناب و گفت آنکه بجهت ما تجنی خواهی رسید ما دامی که قائل بتجسیم حق سبحانه
جل و علا هشام گفته بود که و الله اعتقادی به تجسیم از باب اینکه گمان نمودم که آن مطابق با قول ائمه
من است و حال انکار نمودم و لا اعتقاد بجسم را الحال نیز تائب شدم بسوی خدا و بیزاری مینمایم از
قول مذکور پس آنگاه اذن داده شد برای دخول بر آنجناب و آنسرور بنزد او دعا فرمودند

و اخبار و تنبیهات نیز از ایشان حفظ نموده است بر تنزیه حق سبحانه جل و علا بر تجسیم و غیر آن از نقایص
صفات و بالجمله اعتقاد باینکه حق تعالی از جسمانیات است خلاف ضروری مذهب اثنی عشریه است و مستلزم
خروج از مذهب است اعاذنا الله من ذلک و جمیع المؤمنین دلیل ششم اخبار کثیره که زیاده از حد تواتر است
که ما ثور رسیده است از اهل بیت عصمت و طهارت صلوات الله علیهم اجمعین و حصر و ضبط اجمالی آنها نمودم
زیاده از پنجاه حدیث است که بنظر رسیده است در تنزیه حق تعالی از صفت جسمانیت غیر آنچه وارد شده است
از خطبهای ماثوره از جناب سید الموحدین امیر المؤمنین ع و اهل بیت طاهرین او صلوات الله علیهم در تنزیه جناب
حق سبحانه جل و علا الا آنکه مقتضی وضع رساله اقتصار بر بعضی از اخبار است سیما که تا الدلیل و تمسک
بکلامهم صلوات الله علیهم اجمعین فی عقاید الدین لان کلامهم نور و هدی للعالمین مجلسی علیه الرحمه
در بحار نقل نموده است بسند خود از یونس بن ظبیان قال دخلت علی الصادق ع جعفر بن محمد فقلت
یا بن رسول الله انی دخلت علی مالک و اصحابه فسمعت بعضهم یقول ان لله وجها کالوجوه و بعضهم
یقول له یدان و احتجوا لذلک بقول الله تبارک و تعالی بیدی استکبرت و بعضهم یقول کالشاب من ابناء
ثلثین سنه فما عندک فی هذا یا بن رسول الله قال و کان متکئا فاستوی جالسا و قال اللهم عفوک عفوک
ثم قال یا یونس من زعم ان لله وجها کالوجوه فقد اشرک و من زعم ان لله جوارح کجوارح المخلوقین
فهو کافر بالله فلا تقبلوا شهادته و لا تاکلوا ذبیحته تعالی الله عما یصفه المشبهون بصفة المخلوقین فوجه
الله انبیاءه و اولیاءه و قوله خلقت بیدی استکبرت الید القدرة یعنی عرض نمودم بخدمت آنجناب که
یا بن رسول الله داخل شدم بر مالک و اصحاب او و شنیدم که بعضی از ایشان میگفتند که از برای حق تعالی
وجهی است چون وجوه ناس و بعضی از ایشان میگفتند که از برای خدا تعالی دو دست میباشد تمسک
نمودند از برای مقاله خود شان بقوله تعالی بیدی استکبرت و بعضی از ایشان میگفتند که حق تعالی مثل
جوانیست که بیست سی سالگی باشد پس آیا چه میفرمائید در این باب یا بن رسول الله پس آنجناب تکیه
کرده بود برخواست و نشست و از جهة تعظیم و اجلال حق تعالی فرمود اللهم عفوک عفوک پس از آن
فرمود ای یونس هر کسیکه اعتقاد نماید باینکه از برای حق سبحانه و تعالی وجهی است چون وجوه پس او
مشرک است و هر کسیکه اعتقاد نماید باینکه از برای حق جل و علا جوارحی است چون اعضا و جوارح
مخلوقین پس او کافر است بخدای جلیل پس قبول ننمائید شهادت او را و اکل ننمائید ذبیحه او را از برای
که خارج است از زمره مسلمین منزه است خداوند از نسبت بصفت مخلوقین پس مراد بوجه الله که خدا در
قرآن فرموده است انبیا و اولیاء او میباشند و مراد بید که در قرآن وارد است از قوله تعالی بیدی

فصل چهارم از باب اول

استکبر نیز بدلالت تشبیه بجارحه که در مخلوق است در احتجاج روایت نموده است از هشام
از حضرت صادق ع که آنجناب فرمودند لا جسم و لا صورة و لا یحس و لا یدرک بالحواس الخمس لا تدرکه
الاوهام و لا تنقصه الدهور و لا تغیره الازمان یعنی حق تعالی جسم نیست و صورتی ندارد و محسوس نمی
خواهد بود و مدرک بحواس خمس نخواهد بود و وهم ادراک جلال قدس او نخواهد نمود و ناقص نخواهد
کرد او را ایام و متغیر نخواهد شد بمرور زمان و نیز در احتجاج نقل نموده است بسند خود از موسی بن جعفر
که آنجناب فرمودند که لا اقول انه قائم فازیله عن مکان و لا احده بمکان یکون فیه و لا احده ان یتحرک
فی شیء من الارکان و الجوارح الخ یعنی فرمودند آنجناب که نمیگویم که حق تعالی قائم است بمکان تا آنکه جایز باشد
بر او زوال و حرکت از مکان بسوی مکان دیگر و تحدید نمیمائیم او را بحرکت نمودن در شیء از جوارح
و اعضا و ارکان چه تحدید بآن مستلزم انحصار تجسیم و ترکیب است و در توحید بسند خود نقل نموده
از یعقوب بن جعفر که شنیدم از جناب موسی بن جعفر ع که مناظره میفرمود با راهب نصرانی و از آن جمله
فرمود که ان الله تبارک و تعالی اجل و اعظم من ان یحد بید او رجل او حرکة او سکون او یوصف بطول
او قصر او تبلغه الاوهام او یحیط بصفته العقول انزل مواعظه و وعده و وعیده امر بلا شفة و لا
لسان کما شاء ان یقول لکن فکان یعنی بدرستیکه حق تعالی اجل و اعظم از آنست که تحدید کرده شود بدست
و یا پا و یا بحرکت و یا سکون و منزه است از اتصاف او بصفت جسمانیت و از اینکه وصف کرده شود بطول
و یا قصر و یا آنکه درک نماید او را اوهام و یا آنکه احاطه نماید بکنه او عقول نازل فرموده مواعظ
و نصایح و وعد و وعید خود را بجهت امر بدون آنکه از برای او لب و لسان و جارحه باشد بلکه امر
فرماید بکن فیکون و نیز در توحید بسند خود نقل نموده است از حمزة بن محمد که نوشتم بآن جناب
سؤال نمودم از جسم و صورت پس در جواب نوشت سبحان من لیس کمثله شیء و لا جسم و لا صورة و نیز در توحید
بسند خود نقل نموده است از حضرت صادق ع که فرمودند سبحان من لا یعلم کیف هو الا هو لیس کمثله
شیء و هو السمیع البصیر لا یحد و لا یحس و لا یمس و لا یدرکه الحواس و لا یحیط به شیء و لا جسم و لا
صورة و لا تخطیط و لا تحدید و نیز در توحید بسند خود نقل نموده است از محمد بن حکیم که نقل نمود
از برای جناب موسی بن جعفر ع قول بعضی از قائلین بتجسیم را پس آنجناب فرمودند که ای محمد اعظم
من قول من یصفه خالق الاشیاء بجسم او صورة او بخلقة او بتحدید او اعضاء تعالی الله عن ذلک علوا
و نیز در توحید بسند خود نقل نموده است از حضرت جواد و از حضرت هادی ع بآنکه آن دو سرور
فرمودند من قال بالجسم فلا تعطوه من الزکوة و لا تصلوا وراءه و بالجمله اخبار در این باب زیاده

و تحدید نمیمائیم او را بمکان که ثابت بدارد او را باشد چه ثابت نیست نسبت امکنه بسوی ذات مقدس او ع

در بیان صفات سلبیه حق جل و علا

ازان است که تعداد کرده شود و در اینجه ذکر شد غنا و کفایت است از برای موحد مستبصر مؤمن بالله
تعالی قسم سیم از صفات سلبیه آنست که حق تعالی جوهر نیست و توضیح این مقام آنکه جوهر هر چند معنی اطلاق میشود
شود معنی اول آنست که معتبر نزد الحکما است چه موجودات در عالم که عبارت از ماسوی الله است در نزد ایشان
بر دو قسم است یکی جوهر و دیگری عرض و جوهر نزد ایشان عبارت است از ماهیتی که قائم بذات خود باشد
و در مثال آن تحدید بدن مینمایند و عرض را بآنکه عرض چیزیست که قائم بغیر باشد و به تبعیت غیر موجود شود چون
رنگ لاله و بوی گل و امثال آن و جوهر را تقسیم نموده اند به پنج قسم هیولا که او را مادة المواد میگویند
و صورت و جسم و نفس و عقل چه اگر جوهر محل از برای جوهر دیگر باشد پس او را ماده و هیولی گویند
چون نطفه که ماده است از برای حیوان و چون غذا که ماده است از برای نطفه و چون عناصر که ماده
است از برای غذا و چون جسم مطلق که ماده است از برای عناصر و چون هیولای اولی و مادة المواد
که ماده است از برای جسم مطلق که از او جنس الاجناس و جنس عالی گویند چنانچه مذهب بعضی از حکما است
یا آنکه مادة المواد جسم مطلق است نه امر خارج از او چنانچه مختار خواجه علیه الرحمة در تجرید و مذهب اتباع
از او در سایر کتب همان قول اول است که مادة المواد را غیر جسم مطلق میدانند و نسبت آن را با فلاطون
میدادند و اگر حال در جسم دیگر باشد آن را صورت گویند و اگر قابل ابعاد ثلثه باشد از عرض و طول و عمق
پس آن را جسم گویند که او مرکب است از دو جوهر که یکی حال باشد که عبارت از صورت جسمیه شده
و دیگری که محل است عبارت از هیولی و ماده است و اگر نه حال در جسم باشد و نه محل از برای جسم و نه مرکب از آن
دو پس او را جوهر مفارق گویند پس اگر تعلق بگیرد بجسم تعلق تدبیر پس او را نفس گویند چه نفس در
نزد ایشان جوهری است مجرد از ماده بحسب ذات نه بحسب فعل یعنی در صدور فعل از او محتاج است بآلة
چون بدن انسانی و اگر تعلق نگیرد بجسم از روی تعلق تدبیر پس او را عقل خوانند که آن مجرد است از
ماده هم بحسب ذات و هم بحسب فعل و چون واضح شد معنی جوهر بنا بر طریقه حکما پس میگوییم که حق تعالی
منزه است از اینکه جوهر بمعنی مذکور باشد چه اگر از مادیات است پس او مستلزم ترکیب خارجی و جسم
است و اگر از مجردات باشد مستلزم ترکیب ذهنی است چه معنی قدر مشترک جوهر در نزد حکما که همه
افراد آن از مجردات و مادیات مندرج در تحت او باشند عبارت است از ماهیتی قائم بذات در مقابل
عرض که قائم بغیر است که چه هر دو از افراد ممکنند که مفتقر بواجب الوجود بالذات اند در اصل وجود
جوهر یا بمعنی لا محاله جنس خواهد بود از برای ما تحت خود در نزد ایشان و چون جنس شد منقسم
خواهد شد بماهیت جنسیه و بماهیت نوعیه فکیف کان لا محاله جزء ذات خواهد بود نه تمام ذات

در بیان صفات سلبیه
در بیان آنکه حق تعالی جوهر نیست
معنی اول

در بیان آنکه حق تعالی جسم نیست

بلکه لابد است او را از چیزی دیگر که فصل او باشد پس لازم خواهد آمد ترکیب واجب الوجود بالذات
و همچنین لازم خواهد آمد خروج واجب الوجود از واجبیت چه ماهیت در نزد حکما عبارت است از چیزی که از شأن او
باشد اتصاف بوجود و عدم یعنی آن شیء صلاحیت آن داشته باشد از برای اتصاف بهر یک از وجود و عدم و
واجب تعالی متصف بعدم نخواهد بود بلکه عدم امتناع ذاتی دارد بالنسبه بسوی واجب تعالی پس ممتنع خواهد
بود که حق تعالی صاحب ماهیت باشد و بالجمله دلالت دارد بر تنزیه حق تعالی از جوهر بمعنی مذکور و ایضا دلالت دارد
بر تنزیه حق تعالی از ترکیب و جسمیت از ادله عقلیه و نقلیه که مقدم شد ذکر آنها از لزوم افتقار و تناهی
و انقلاب واجب بممکن و تعدد قدما چنانچه ظاهر است بر فطن بصیر معنی دوم از برای جوهر آنست که معتبر
در نزد متکلمین است چه ایشان نیز تقسیم نموده اند موجود ممکن را باینکه یا متحیز است یا حال در متحیز
و مراد بمتحیز آن چیزی است که شاغل مکان باشد چون اجسام و مراد بحال در متحیز همان اعراض است
که قائم باجسام است پس عالم که عبارت از ما سوی الله است منحصر است در نزد ایشان باجسام و اعراض
و اجسام هم در نزد ایشان اعم است از اجسام علویه نورانیه و از اجسام سفلیه عنصریه و ما بتردد مسئله
حدوث و قدم نسبت بکلام ایشان را نمودیم و متحیز را نیز تقسیم نموده اند بسوی جوهر و ما ترکب من الجوهر
و گفته اند که متحیز اگر قابل قسمت نباشد بوجه من الوجوه آن را جوهر گویند که تعبیر کرده میشود از او گاهی
بنقطه و اگر مرکب از دو جوهر شود و مازاد از جهة واحده آن را خط گویند و اگر مرکب از دو خط شود
و مازاد از جهتین آن را سطح نامند و اگر مرکب از دو سطح شود در دو جهة پس او را جسم خوانند پس جوهر
در نزد متکلمین آن متحیز و شاغل در مکانی است که قابل قسمت نباشد و زاید بیفتد از جهتها که از او
تعبیر مینمایند گاهی بنقطه و گاهی بجوهر فرد و گاهی بمنتهی الیه خط و آن در نزد اکثر از متکلمین و جمعی
از حکما که قائل بجوهر فرد شده اند جنس الاجناس و مادة المواد خواهد بود و کیف کان پس جوهر بمعنی که
معتبر در نزد متکلمین است عبارت خواهد بود از منتهی الیه اجسام که ماده اجسام است که او هم نیز
جسمی است شاغل مکان که غیر قابل قسمت است و حق تعالی نیز منزه و مبرا است از جوهر بمعنی مذکور
و دلالت دارد بر تنزیه حق تعالی از جوهریت بمعنی مذکور و ایضا دلالت میکرد بر تنزیه حق جل و علا از ترکیب
و تجسم از ادله عقلیه و نقلیه که محتاج باعاده آن ادله نخواهد بود مضاف آنکه در بعضی از روایات
تصریح شده است بامتناع جوهریت حق تعالی بمعنی مذکور چنانچه حضرت امیر المؤمنین در بعضی از خطب خود
فرموده بتجهیره الجواهر عرف ان لا جوهر له و بمضادته بین الاشیاء عرف ان لا ضد له و بمقارنته بین الاشیاء
عرف ان لا قرین له و نیز حضرت امام رضا علیه السلام فرموده اند در خطبه معروفه خود که بتشعیره المشاعر عرف

معنی دوم

ان لا مشعر له

ان لا مشعر له و بجهرة الجواهر عرفت ان لا جوهر له و نیز کلینی بسند خود نقل نموده است از حسین بن بشار
که قال لی یونس کتبت الی ابی الحسن ع فاسئله عن آدم هل فیه من جوهریة الله شیء قال فکتبت الیه فاجاب هذه
المسئلة مسئلة رجل علی غیر السنة یعنی امر نمود مرا یونس بن بهمن که بنویسم بخدمت موسی بن جعفر ع و سؤال
نما از آنجناب از حضرت آدم که آیا در آدم بوده است چیزی از جوهریت پروردگار پس نوشتم بآنجناب پس
در جواب مرقوم نمودند که این مسئله که سؤال نمودی مسئله مردی را میماند که در غیر سنت سید المرسلین
باشد چه حق تعالی منزه است از جوهریت و جسمانیت و جزئی از برای او نخواهد بود تا آنکه داخل شود در
حضرت آدم و با جزء وی گردد و نیز کلینی بسند دیگر خود نقل نموده است از وشا که قال یونس بن عبد الرحمن
کتبنا الی ابی الحسن الرضا ع سئلته عن آدم هل کان فیه من جوهریة الرب شیء فکتب الی جواب کتابی لیس
صاحب هذه المسئلة علی شیء من السنة زندیق یعنی گفته است یونس بن عبد الرحمن که نوشتیم بخدمت
امام رضا ع و سؤال نمودم از آنجناب از حضرت آدم که آیا بوده است در او چیزی از جوهریت پروردگار
پس آنجناب نوشتند که صاحب این مسئله که معتقد بآن باشد خارج است از سنت سید المرسلین
و کافر و زندیق چه اعتقاد بجسمانیت حق تعالی و جوهریت او کفر است و از برای حق تعالی جزو نمی‌خواهد
بود که صحیح باشد او داخل قرار دادن از برای حضرت آدم شد بر و نیز جمله از اخبار یکه مذکور خواهد شد
در باب عرض چون حدیث حضرت امیر المؤمنین که تنزیه حق تعالی میفرماید از ماهیت و خبر حضرت عبد العظیم
که مشتمل است بر تنزیه حق تعالی از جسمیت و جوهریت و عرضیت و امثال آن دلالت دارند با لصراحة
و الظهور بر تنزیه حضرت حق جل و علا از جوهریت فلینظر معنی ثالث از برای جوهر آنست که بعضی از متکلمین
متعرض او شده اند و آن معنی خارج از اصطلاح اکثر متکلمین است و حاصل وی آنست که جوهر مجرد ذاتی است
که قائم شود بذات خود و مفتقر بغیر نباشد و از برای این کلام نیز دو احتمال است یکی آنکه مقصود
از آن تحدید نمودن جوهر است در مقابل عرض یعنی جوهر موجود ممکنی است که قائم بذات خود باشد و
مفتقر بغیر نباشد در قیام با و بخلاف عرض که مفتقر است در قیام بآن و در این هنگام مرجع جوهر
بسوی یکی از دو معنی سابق است که نقل شد از حکما و متکلمین و معنی ثالثی از برای او نخواهد بود
و احتمال دویم آنست که مقصود از آن تحدید نمودن جوهر است فی حد نفسه یعنی جوهر مجرد ذاتی است که
قائم باشد بذات خود و مفتقر بغیر نباشد در اصل وجود خود یعنی وجود او واجب الذات باشد
و شکی نیست که جوهر با این معنی عقلا آبا و امتناعی از آن ندارد در اطلاق نمودن با او بر حق تعالی
چه این معنی ثابت است از برای حق تعالی و لکن عدم جواز اطلاق جوهر بر واجب تعالی از جهة آنست که

ثالث معنی

عقل اگر چه از جهتی ابا و امتناع ندارد از اطلاق انواع بر حق تعالی الا آنکه محتمل است که بحسب واقع احتمال
دیگر و جهت دیگری باشد که بآن جهت جایز نباشد اطلاق جوهر بر او تعالی که آن احتمال و جهت مخفی
شده باشد بر عقل زیرا که عقل محیط نخواهد بود بهمه اشیاء چه بسیاری از امور هست که عقل علم بآنها
ندارد دانستن تفصیلا نه اجمالا الا لکن شارع مقدس چون محیط بهمه اشیا است و تنصیص نفرموده است
بر جواز اطلاق جوهر بر حق تعالی پس از این جهت لازم است متابعت شرع در جواز تسمیه باین معنی که اجازه از
شرع رسیده است از اذن و ترخیص از اطلاق اسمی و لفظی بر حق تعالی پس لازم است اتباع آن و الا پرهیز
نخواهد بود اطلاق بر واجب تعالی اگر چه عقلا مانع از آن نباشد چه اطلاق آن در این هنگام با عدم
ترخیص شارع خارج از ادب خواهد بود و از این جهت است که علماء متفق القول و متفق الکلمه اند
باینکه اسماء الله توقیفی است و موقوف و منوط باذن شارع است و بالجمله پس ظاهر شد که جوهر بجمیع
معانی آن غیر جایز است اطلاق آن بر حق تعالی و هو المطلوب چهارم از صفات سلبیه عرض است یعنی حق تعالی منزه
و مبرا است از عرض و عرضیات چه عرض بجمیع اقسام آن از کمیات و کیفیات و اضافیات معنیش اینست و مفهوم
آن تقوم بغیر و تبعیت و هر غیر او در وجود چنانچه محقق در نزد حکما است یا معنیش اینست و مفهوم
آن حلول در متحیز و قیام او بالتبعیت چنانچه محقق در نزد متکلمین است و علی ای حال محتاج و مفتقر
است بسوی غیر در قیام باو و عقل سلیم امتناع دارد از اتصاف حق سبحانه و تعالی بعرض و عرضیات
و دلیل بر محال بودن آن از وجوه کثیره است که حاصل آن وجوه اولا آنست که اگر حق تعالی عرض باشد هر آینه
لازم خواهد آمد انقلاب محال یعنی خروج واجب از واجبیت چه افتقار بغیر منافی است با واجب الوجود بالذات
چنانچه مقدم شد ذکر آن و ثانیا آنکه اگر حق تعالی عرض باشد هر آینه لازم خواهد آمد اجتماع نقیضین
چه آنکه جمیع اعراض مسبوق اند بغیر و هر چه مسبوق بغیر است پس او حادث است چنانچه بضرورت عقل و
شرع ثابت شد قدم حق تعالی پس اگر عرض باشد هر آینه لازم خواهد آمد اجتماع نقیضین در شیء واحد
و آن محال و ممتنع خواهد بود و ثالثا آنکه اگر حق تعالی عرض باشد هر آینه لازم خواهد آمد تعدد قدما
چه عرض لابد است در اصل تحقق وجود خود بسوی محل و مکان و چون حق تعالی قدیم است پس حیز او نیز هم قدیم
خواهد بود و آن محال و ممتنع است چه شریک باری از ممتنعات است چنانچه بیان او عنقریب ان شاء
الله خواهد معلوم شد و رابعا بر تنزیه حق تعالی از عرض آنست که اعراض لابد است از برای او از محلی که قائم
شود بآن بنابر مذاق حکما و یا از متحیزی که حال در او شود بنابر مذاق متکلمین فکیف کان پس محل
و متحیز یا قابل است از برای انقسام و یا غیر قابل است و بنابر اول لازم خواهد آمد ترکیب

سلبیه چهارم از صفات

دلیل اول

دلیل ثانی

دلیل ثالث

دلیل رابع

چه انقسام

در بیان صفات سلبیه حق جل و علا

چه انفصال محل و یا منتهی مستلزم است مر انفصال حال را و بنابر ثانی لازم خواهد آمد که حق تعالی اصغر اشیا باشد در وجود و آن باطل است جدا فهو المطلوب خامساً بر تنزیه حق تعالی از عرض و عرضیات اخبار کثیره متواتر است که وارد شده است در مقام و الفاظ برد وصف هیات شده صفات دلالت دارد و دلالت دارد بر تنزیه حق تعالی از مطلق عرض علی سبیل الاطلاق چنانچه در بحار نقل نموده است از ابن عباس که نقل نمود عرض نمود برسول الله صلعم بعد از سؤال نمودن از آنجناب از چند مسائل توحید جوابی فرموده است و روایت کرد اخبرنی عن قولك انه واحد لا شبیه له الیس الله واحد و الانسان واحد فوحدانیته اشبهت وحدانیة الانسان فقال صلعم الله واحد و احدی المعنی و الانسان واحد ثنوی المعنی جسم و عرض و بدن و روح فانما التشبیه فی المعانی لا غیر قال صدقت یا محمد صلعم یعنی خبر بده مرا از قول خود که میگوئی که خدا واحد است و شبیه از برای او نیست آیا نه آنست که خدا واحد است و انسان هم نیز واحد است که شباهت دارد انسان خدا را در وحدانیت پس آنسرور فرمود که خدا واحد است و احدی المعنی و انسان واحد است بحسب لفظ و لکن ثنوی المعنی است مرکب است از جسم و عرض و بدن و روح و حق تعالی منزه از جسم و عرض و بدن و روح است و تشبیه متحقق خواهد بود بحسب معنی نه بحسب لفظ و انسان شبیه بخدا نخواهد بود بحسب معنی و جناب سید الموحدین امیر المؤمنین علیه السلام در بعضی از خطب خود فرموده است بعد از اینکه بیان فرمودند بسیاری از صفات تنزیهیه حضرت حق جل و علا را و لا یوصف بشیء من الاجزاء و لا بالجوارح و الاعضاء و لا بالعرض من الاعراض و لا بالغیریة و الابعاض یعنی حق سبحانه جل و علا موصوف نخواهد بود بشیء از اجزاء و موصوف نخواهد بود بجوارح و اعضاء و موصوف نباشد بعرضی از اعراض و مغایرتی نخواهد بود میان ذات و صفات ذاتیه او و متبعض نخواهد بود ذات و صفات او و در توحید بسند خود نقل نموده است از امام زاده واجب التعظیم حضرت عبد العظیم علیه السلام که داخل شدم بر سید و مولای خود جناب امام علی النقی صلوات الله علیه و عرض نمودم بآنجنابیکه میخواهم عقاید دین خود را عرض نمایم بجنابت تو که اگر مرضی است ثابت بر آن بمانم فرمودند بگو ای ابو القاسم پس عرض نمودم انی اقول ان الله تبارك و تعالی واحد لیس کمثله شیء خارج من الحدین حد الابطال و حد التشبیه و انه لیس بجسم و لا صورة و لا عرض و لا جوهر بل هو مجسم الجسم و مصور الصورة و خالق الاعراض و الجواهر و رب کل شیء و مالکه و جاعله الخ فقال علی بن محمد علیه السلام یا ابا القاسم هذا و الله دین الله الذی ارتضاه لعباده فاثبت علیه ثبتك الله بالقول الثابت فی الحیوة الدنیا و فی الآخرة یعنی من معتقدم باینکه حق سبحانه جل و علا واحد است و شبیه ندارد و نیست و خارج است از حدین که حد ابطال و تعطیل که جبریه بآن قائل شده‌اند و حد تشبیه که مشبهه بآن قائل

شد نه در معتقدم باینکه خدای تعالی جسم نیست و شبح نیست و عرض نیست و جوهر نیست بلکه خدای تعالی مجسم اجسام و مشیئ اشیا
و مصور صورست و خالق اعراض و جواهر است و پروردگار هر شیء و مالک هر شیء و خالق هر شیء و ایجاد کننده
هر شیء است تا آنکه عرض بود نه جوهر بعد منت آنجناب لذا اعتقاد برسالت سید انبیاء صلعم و ولایت و امامت ائمه هدی
و از افراد بمعاد و آنچه متعلق بمعاد است و از بری بودن تا عدل اهل بیت و از افراد بفروع دین پس آنجناب فرمودند
که ای ابوالقاسم قسم بذات مقدس خداوند که این عقاید بود دین خداوند است که از او راضی است و خود حق جل
علا از برای بندگان خود پسندیده است پس ثابت باش بر این عقاید خود تا ثابت بدارد تو را خدا بقول ثابت همین دین حق در دنیا
و در آخرت صنعت و ... از اخبار وارده در باب اینکه تنزیه حق جل و علا مینماید از خصوص هر یک هر یک
از اعراض علاحده جمیع موجودات عالم امکان بعینه ذات تابان خود منتهی خواهد شد باجناس عالیه که آن
مقولات عشره هستند پس یک مقوله از آن جوهر است که منقسم شده بسوی اقسام خمسه یا اربعه علی الاختلاف
بین الحکما و المتکلمین و نه مقوله از آن اعراض است و مرجع جمیع اعراض هم بسوی چیزی است که آن عبارت
باشد از کمیات و کیفیات و اضافات چه عرض اگر اعتبار کرده شده است در مفهوم آن قبول قسمت پس
از کم میباشد و آن نیز منقسم میشود بسوی کم متصل و بسوی کم منفصل کم متصل چون ذراع و نصف ذراع
و امثال آن که اعتبار کرده میشود در مساحات و غیر آن و کم منفصل چون اعداد که عارض معدودات
و بالجمله آنچه از مقادیر است پس آن داخل در کمیات است و اگر اعتبار کرده شود در مفهوم او نسبت بسوی
غیر او پس او نوع عرض اضافی و عرض نسبی گویند و آن هم بر هفت قسم است چه اگر از زمانیات باشد آنرا متی
گویند چون نسبت جسم و امثال آن بزمان مثل آنکه گفته شود که بوده است در چه زمان بوده و اگر از مکانیات
باشد آنرا این گویند چون کجا بوده است و در چه مکان خواهد بود و امثال آن و اگر از نسبت اجزاء است
ببعضی چون جزئی بر بالای جزء دیگر و یا در تحت و یا در یمین و یا در یسار و بجز آن پس آنرا وضع خوانند
و اگر جهت تاثیر در او ملاحظه شود آنرا فعل خوانند چون تاثیر نمودن جسمی در جسم دیگر از قبیل گرم کردن
آتش مر آب را و بجز آن و اگر جهت قبول تاثیر کردن از غیر در او ملاحظه شود آنرا انفعال گویند چون گرم
شدن آب از آتش و امثال آن و اگر جهت احاطه و ملکیت در ذات ای در او ملاحظه شود یعنی احاطه نمودن
جسمی بجسم دیگر و گرد آمدن چیزی بچیزی دیگر چون احاطه پوست بیضه و یا احاطه لباس ببدن آنرا ملک
و جده گویند و اگر مجرد اضافه امری بسوی امر دیگر باشد چون ابوة و زوجیت و فرزندی آنرا اضافه خوانند
پس اضافه قسمی است از عرض اضافی و اگر آن عرض نه قابل قسمت باشد فی حد ذاته و نه نسبت آنرا کیف گویند
و کیف هم بر دو قسم است چه هر چه مختص بذوات نفس باشد از انسان و حیوانات آنرا کیفیات نفسانیه خوانند

در بیان صفات سلبیه حق جل و علا

چون علم و قدرت و اراده و سایر ادراکات باطنه و هر چه از حواس پنجگانه ظاهره باشد چون الوان و
اضوا و اصوات و حرارت و برودت و روایح و طعوم از کیفیات محسوسه گویند و این تمام اقسام عرض است
و در اخبار اهل بیت عصمت خصوصاً خطب منقوله از حضرت امیر المؤمنین ع و سایر ائمه طاهرین تصریح شده
است بر تنزیه حق سبحانه جل و علا از خصوص هر یک از اعراض و ان بسیار است و ما اکتفا مینمائیم در مقام
بذکر بعضی از ان چنانچه در باب النسبة و الاراة در بحار بسند خود از ابن عباس نقل نموده است از سید انبیاء ص
فرمودند ان الخالق لا یوصف الا بما وصف به نفسه الی ان قال لکیفنا الکیفیة فلا یقال له کیف و این الاین
فلا یقال له این منقطع الکیفوفیة و الاینونیة فهو الاحد الصمد کما وصف به نفسه یعنی حق سبحانه جل و علا
وصف کرده نمیشود مگر بانچه بان خود توصیف نموده است این ذات مقدس خود را تا انکه فرمودند که حق
جل و علا اعطا کیفیت نموده است بکیفیت یعنی کیف را او کیف نموده است پس گفته نمیشود که خالق کیف
کیف است چه حق تع منزه از صفات مخلوقین است و اینکه حق تع این نموده است پس گفته نمیشود که از برای ذات
مقدس او این است بلکه حق جل و علا منقطع الکیفوفیة و الاینونیة است پس حق تع واحد و صمد است چنانچه
خود توصیف و تمجید نموده است ذات مقدس خود را بان و در روضه بسند خود نقل نموده است که شخصی
عرض نمود بحضرت امیر المؤمنین ع این المعبود فقال ع له این لا تراه الابنیة و لا یقال له کیف لانه کیف الکیف
و لا یقال له ما هو لانه خلق الماهیة یعنی سؤال نمود از ان حضرت که در چه مکان است معبود پس ان حضرت فرمودند
که حق تع منزه است از انکه گفته شود در حق او که در چه مکان است زیرا که این و مکان را او خلق نموده
و اعطا وجود به ابنیه را و فرموده چگونه میشود که خود موصوف باین شود و نیز گفته نمیشود در حق
سبحانه و تع که چه کیف و چه حال است چه او است موجد کیف و معطی کیفیه و گفته نمیشود نیز در حق سبحانه
جل و علا ما هو چه ما هو عبارتست از تمام ما به الشیء از اجناس و فصول که جواهر و چه ذات مقدس او خالق ماهیت
و خود منزه است از جمیع اعراض و جواهر و اجسام و مخفی نماناد که در این دو حدیث بطریق صریح شده است
تنزیه حق سبحانه جل و علا از اعراض که این و کیف باشد یعنی حق تع منزه از مکانیات و کیفیات است
بجمیع اقسام ان از کیفیات نفسانیه و از کیفیات محسوسه و نیز انجناب در بعضی از خطب خود فرمودند الحمد لله
خالق العباد الی ان قال ع لا تقدره الاوهام بالحدود و الحرکات و لا بالجوارح و الادوات لا یقال
له متی و لا یضرب له امد بحتی الظاهر لا یقال له مما و الباطن لا یقال له فیما یعنی تقدیر نمینماید حق جل و علا را
اوهام عباد بحدود و حرکات و نه انکه میتوانند تقدیر نمایند خدای جلیل را بجوارح و اعضا و الات
گفته نمیشود در حق باری جل شانه یعنی در چه زمان بوده است و تا کی و چه وقت خواهد بود و نیز بحتی

فصل چهارم از باب اول

نمیشود وضع یکرده نمیشود نه مدت و غایتی که منتهی الیه حتی واقع شود پس گفته نخواهد شد که حق سبحانه
و تعالی باقیست و یا موجود است الی تلک الغایة او حتی الی قیام الساعة و نخواهد چه تحدید بزمان نمیشود
مگر در زمانیات و حق سبحانه جل و علا منزه است از زمان و زمانیات و نیز حق تعالی ظاهر است در نزد
هر عقول اما نه آنکه گفته شود در حق او که از چیزی ناشی و ظاهر شده است و باطن است حق جل و علا نه بمعنی
آنکه گفته شود که حلول نموده است در جسمی و جوهری و محلی و یا بروز و تجلی نموده است در اشیا و دیگر
این کلام شریف تنزیه فرموده است حق جل و علا را از دو قسم دیگر از عرضیات کرات متی و وضع یا شد که
دو قسم از عرض نسبی میباشند چه متی عبارتست از زمان و کون شیء فی شیء عبارتست از بعض اقسام
وضع که حلول جسمی در جسمی یا وضع چیزی در جسم دیگر و در خطبه دیگر فرموده که لا یشمل بحد و لا یحسب
بعد الی ان قال علیه السلام الذی لا یحول و لا یزول و لا یجوز علیه الافول لم یلد فیکون مولودا و لم یولد فیصیر
محدودا جل عن اتخاذ الابناء و طهر عن ملامسة النساء لا تناله الاوهام فتقدره و لا تتوهمه الفطن فتصوره و لا تدرکه
الحواس فتحسه و لا تلمسه الایدی فتمسه و لا یتغیر بحال و لا یتبدل بالاحوال یعنی حق جل و علا احاطه کرده نمی
شود بتحدید بحسابی کرده نمیشود بعدد یعنی حق جل و علا منزه است از کمیات چه کمیات و حیثیت عدد نه محاط
محدود و نه محسوب از اعداد تا آنکه فرمودند نقل نمیشود از مکانی بسوی مکانی دیگر و نه آنست که زایل
شود از مکانی و نه آنکه جاری باشد یا غایب شود تا از مکان یعنی حق جل و علا منزه و مبرا است از مکان
و مکانیات و متولد از چیزی نخواهد بود تا آنکه مولود باشد از برای چیزی و چیزی از او متولد نخواهد
شد یعنی حق جل و علا منزه است از نسبت ابوت و بنوت چه حق جل و علا اجل و اکرم از آنست که
از برای او ولد و ابی باشد و منزه و مقدس است از تلمس نمودن نسوان و از ازواج و اوهام قاصر است
از ادراک ذات مقدس او و وهم اهل فطن عاجز است از تصور او و حواس ظاهره ادراک نخواهد نمود او را
و متغیر و متبدل نخواهد شد از حال بحال دیگر و در این کلام شریف بیانات نمودند تنزیه حق جل و علا را
از چهار قسم از اعراض چه اول تنزیه حق جل و علا فرموده اند از کمیات از اعداد و مساحات بقوله علیه السلام لا
یشمل بحد و لا یحسب بعد و ثانیا تنزیه حق جل و علا فرموده است از مکان و مکانیات و انیات که نقل نمیشود
از مکانی بسوی مکانی بقوله و لا یحول و لا یزول و لا یجوز علیه الافول و ثالثا تنزیه فرموده است
ذات مقدس حق جل و علا را از تولید و تولد و نسبت بنوت از اضافیات که یک قسم خاص از عرض نسبی است
بقوله علیه السلام لم یلد فیکون مولودا و لم یولد و رابعا تنزیه فرموده است حق جل و علا را از مطلق کیفیات
نفسانیه و کیفیات محسوسه بقوله علیه السلام لا تناله الاوهام الخ و نیز در خطبه دیگر فرموده اند لا تحویه الاماکن

لعظمته

در بیان صفات سلبیه حق جل علا

تعظمه ولا تدرکه المقادیر لجلاله ولا تقطعه المقاییس لکبریائه چه در این کلام شریف تنزیه فرموده است
حق جل وعلا را از دو قسم از عرض که آن ملک جده باشد بقوله لا تحویه الاماکن چه ملک جده عبارتست
از احاطه نمودن جسم بجوانب جسمی دیگر و نیز تنزیه نموده حق جل وعلا را از کمیات از مقادیر و مقاییس بقوله
لا تدرکه المقادیر ولا تقطعه المقاییس یعنی از برای حق جل وعلا مقداری نخواهد بود که بذراع تحدید
کرده شود و مساحت از برای او نخواهد بود که بمقیاس قطع او شود و در توحید بسند خود نقل نموده است
از ابی بصیر که شخصی عرض نمود بحضرت امام محمد باقر ع فقال له یا ابا جعفر اخبرنی عن ربک متی کان فقال
ویلک انما یقال لشیء لم یکن متی کان ان ربی تبارک وتعالی کان لم یزل حیا بلا کیف ولم یکن له کان ولا
کان لکونه کیف ولا کان له این ولا کان فی شیء ولا کان علی شیء ولا ابتدع لکونه مکانا یعنی خبر ده مرا
از پروردگار خود که در چه زمان بوده است پس آنجناب فرمودند وای بر تو لفظ متی از زمانیات است که گفته
میشود در حق چیزی که نبوده است پس از آن موجود شده است پس گفته میشود که در چه زمان بوده است
بدرستیکه پروردگار من تبارک وتعالی همیشه حی قدیم وازلی است بدون کیف و نبوده است از برای
او مکانی و نه از برای کون او کیفیتی و نه در شیء حلول نموده است و نه بر روی چیزی بوده است چون جسم
و نه جسم را اختراع و ایجاد نفرموده است از برای کون خود مکانی در این حدیث شریف تنزیه فرموده است
حق جل وعلا را از متی که عرض زمانیست و از این که عرض مکانیست و از وضع که آن حلول در شیء یا وقوع
بر شیء باشد که آن یک قسم از عرض اضافی و نسبی است و نیز در توحید از حضرت صادق ع نقل نموده است که
آنجناب فرمودند که من زعم ان الله فی شیء او من شیء او علی شیء فقد اشرک یعنی اگر کسی اعتقاد نماید که حق
جل وعلا حال در شیء است و یا مخلوق از شیء است و یا بر روی شیء واقع شده است پس تحقیق که او مشرک
است بجهة آنکه چه آنجناب تنزیه فرموده است اینکه حق جل وعلا حلول در شیء نماید و یا بر روی چیزی واقع
شود که حلول بر شیء از اعراض اضافی است که تعبیر کرده میشود از آن عرض بوضع و نیز در توحید از
حضرت موسی بن جعفر نقل نموده است که آنجناب فرمودند ان الله تبارک وتعالی کان لم یزل بلا زمان
ولا مکان وهو الان کما کان لا یخلو منه مکان ولا یشتغل به مکان ولا یحل فی مکان یعنی حق تبارک و
تعالی منزه بود در ازل از زمان و مکان و الان نیز کما کان منزه از زمانیات و مکانیات است مشغول
نمیشود باو مکان و حلول در جسم و در مکان نخواهد نمود چه در این حدیث تنزیه نموده حضرت حق
جل وعلا را از سه قسم از عرضیات از زمان که تعبیر کرده میشود از او بمتی و از مکان که تعبیر کرده
میشود از او باین و از حلول در شیء و مکان که تعبیر کرده شود از او بوضع و نیز در توحید بسند

فصل چهارم از باب اول

خود نقل نموده است از ابی حمزه که حضرت صادق ع فرمودند سبحان من لا یعلم کیف هو الا هو لیس کمثله
شیء و هو السمیع البصیر لا یحد و لا یحس و لا یدرکه الحواس و لا یحیط به شیء لا جسم و لا صورة و لا تخطیط
و لا تحدید یعنی آن جناب در این حدیث شریف منزه فرمودند حق تعالی را از عرضیات از کیفیات محسوسه بقوله ع
لا یحس و لا یجس و انما لک وحده بقوله ع و لا یحیط به شیء الی آخر چه ملک محیط عبارت است از احاطه نمودن جسم
و همچنان مرحوم کلینی روایت نموده در توحید کافی بسند خود نقل نموده است از ابن ابی یعفور قال سألت ابا عبد الله ع
عن قول الله عز و جل هو الاول و الآخر فقلت اما الاول فقد عرفناه و اما الآخر فبین لنا تفسیره فقال ع انه لیس شیء
الا یبید او یتغیر او یدخله التغیر و الزوال او ینتقل من لون الی لون و من هیئة الی هیئة و من صفة
الی صفة و من زیادة الی نقصان و من نقصان الی زیادة الا رب العالمین فانه لم یزل و لا یزال واحدا هو
الاول قبل کل شیء و هو الآخر علی ما لم یزل لا تختلف علیه الصفات و الاسماء یعنی سؤال نمودم از حضرت
صادق ع از تفسیر قول خدا تعالی هو الاول و الآخر و عرض نمودم که اما الاول پس معنای آن را دانستیم
و اما الآخر پس بیان نما از برای من تفسیر او را پس آن جناب فرمودند که در عالم امکان نیست چیزی مگر
آنکه از برای او فنائی هست یا متغیر و متأثر خواهد شد از غیر و یا زوال و مغایره داخل بر او می‌شود
که غیر او را تأثیر و ابراز اثر مینماید یا منتقل و حرکت مینماید از لونی بلون دیگر و یا از هیئتی
بسوی هیئت دیگری و یا از صفتی بسوی صفت دیگری و یا از زیاده بسوی نقصان و یا از نقصان بسوی زیاده
پس آنچه هست در عالم امکان لابد است از برای آنها از تأثیر و تأثر یا بفناء و انواع وجوهاتی که ذکر
شد مگر حق سبحانه جل و علا که منزه است از اینکه داخل شود در او چیزی از تأثیر و تأثر و تغیر و انتقال
و حرکت و انفعال و همچنان زیرا که حق تعالی در ازل واحد است و احدی المعنی و حق تعالی اول است یعنی موجود
است در ازل قبل کل شیء و او آخر است یعنی اختلاف نمیشود بر او صفات و اسماء مختلفه و حق تعالی در ازل
چنین است یعنی صفت لم یزل ثابت است از برای ذات مقدس او ابدا و ازلا چه در این حدیث شریف فرموده است
که حضرت حق جل و علا را از مطلق تأثیر و تأثر از غیر جدا کرده و قسم از اقسام عرض اضافی است که آن
فعل و انفعال است چه فعل تأثیر جسمی است در جسم دیگر چون گرم نمودن آتش آب را و حق تعالی منزه است
از آن و انفعال متأثر شدن جسمی است از جسم دیگر و قبول اثر او نمودن است و حق جل و علا منزه است
از جسمانیت و عرضیت و از جمیع نقایص و صفات امکان **دلیل ششم** اتفاق و ضرورت مذهب اثنی
عشریه است بر آنکه حق جل و علا منزه است از عرض و عرضیات بجمیع اقسام آن از این و کیف و متی و وضع
و حلول و همچنان و منکر آن خارج خواهد بود از مذهب اثنی عشریه چه انکار آن انکار ضروری

مذهب است

مذهب است و مخالف در مسئله دو طایفه می‌باشند یک طایفه از امت مرحومه که معروف بصوفیه
می‌باشند چه اینها قائلند بحلول نمودن حق سبحانه جل و علا در بدن عارفین و اینها هم بر دو طایفه می‌باشند
که بعضی از اصحاب هفتم و هشتم دانند ایشان را واصل و عمده این طایفه از عامه مخذلهم الله می‌باشند
که اینها ناشی شدند در زمان بنی امیه و بنی عباس و خلفای جور تایید نمودند ایشان را بجهة معاندت
و معانده نمودن با ائمه هدی و بعد متابعت نمودند ایشان را در اعمال و اقوال و لو فی الجمله متصوفه
از سایر فرق و از ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین لعن بسیاری وارد شده است در حق ایشان
و طریقه ایشان در حلول و اتحاد مختلف است بعضی قائلند بحلول کردن خدا در دل عارف چون
آب کوزه‌ها و بعضی قائلند بحلول علی نحو الامتزاج مانند شیر و شکر و برخی قائلند باتحاد النسبة بجمیع
ممکنات مانند موج دریا و برخی چون نیم و نیم مبدا اند و بعضی ظاهر را واحد و مظاهر را متعدد می‌دانند
چون شعاع شمس که در روزنها بسیار ظاهر می‌شود و طایفه دیگر که قائلند بحلول طایفه نصاری می
باشند که حاصل مذهب ایشان چنانچه شیخ بهائی در کشکول و علامه نراقی در سیف الامة بیان
نمودند آنست که ایشان قائلند باقانیم ثلثه و لفظ اقنوم لغت سریانی است که بعربی معنای آن اصل و
سبب هر چیز است که از او تغییر کرده نمی‌شود بدان که وجود کل از او است و اب و ابن و روح القدس
اشاره باو است و اقنوم اب عبارت از وجود است و اقنوم ابن علم او است و اقنوم روح حیوة او است
و اقنوم اب حلول نموده در روح القدس و بتوسط او داخل در رحم مریم شده است و از آنجا حلول
نموده است در عیسی که اقنوم ابن است و عیسی از این جهة پسر خدا است و اصل اصول دین در نزد
ایشان چهارده چیز است هفت از آن تعلق دارد بالوهیت و هفت دیگر بانسانیت و اما آن هفت که
تعلق دارد بالوهیت اول اینکه خدا بطبیعت یکی است دوم آنکه آن خدای یکی پدر است سوم آنکه همان
خدا که یکی است پدر است پسر است چهارم آنکه همان خدای که پدر و پسر است روح القدس است پنجم
آن خدائی صفات مذکوره عین ذات او است مربی و پروردگار است ششم آنکه آن خدای شفاعت کننده
است هفتم آنکه آن خدا تجلی کننده است و اما آن هفت که تعلق بانسانیت دارد اول آنکه آن خدا یک
صاحب صفات مذکوره است بتوسط شخص روح القدس بدنیا آمده داخل رحم مریم شد دوم آنکه
آن خدائی که داخل رحم مریم شد بدنیا آمده است سیم آنکه آن خدائی که بدنیا آمده است بدار کشیده
شده است و بعد از آن مدفون شده است چهارم آنکه آن خدای مدفون شده داخل جهنم شد
از برای خلاص کردن ارواح همه پیغمبران و مؤمنان و اوصیا که از اول ابتدای دنیا تا آن زمان

در بیان طریقه طایفه نصاری

مرده بودند و اینجا بمجلس شیطان گرفتار بودند و انتظار خدا را میکشیدند پنجم آنکه همان خدا بعد از رحلت بودن بدنیا بعد از انقضای پنجاه و زار واح مؤمنان و پیغمبران و اوصیا را با خود برداشته باسمان بالا رفته و در دست پدر خود قرار گرفته هفتم آنکه همان خدای با صفات مذکوره از آسمان نازل خواهد شد و در صحرائی از صحرای شام دیوان خلایق را خواهد کرد نیکوکاران را بهشت و بدکاران را بجهنم خواهد فرستاد پس اصول دین ایشان و ما اینجا بیان نمودیم از ترهات بودن حق تعالی جل و علا از تجسم و ترکیب جوهریت و عرضیت بطلان کلمات کفرآمیز این دو طایفه ظاهر و هویدا شد و لکن مجددا بجهت تسهیل امر اشاره اجمالی از برای فاطبه موحدین و اضمحلال المذاهب مشرکین میکوییم که اینها این دو طایفه میگویند از صوفیه و نصاری از اتحاد و حلول حق جل و علا در مخلوقات کامه و یا در صنف خاص از مخلوقین که عرفا باشند یا در شخص خاص که حضرت عیسی مریم است عاطل و باطل و محض شرک و شرک محض است و آن فاسد است بوجوه براهین عقلیه و نقلیه دلیل اول آنکه اینچه بعضی از این دو طایفه قائلند از اتحاد حق جل و علا با کافه کائنات چنانچه مذهب بعضی از متصوفه است و یا با طایفه خاص از موجودات که آن عرفا باشند چنانچه بعضی قائلند و یا شخص خاص از نصوص عیسی بن مریم چنانچه نصاری معتقدند اگر مراد ایشان از اتحاد معنای حقیقی آن باشد که آن عبارتست از صیرورت شیئین موجودین موجودا واحدا یعنی بگردند دو موجود واحدی پس آن از ممتنعات ذاتیه است که غیر معقول است زیرا که اینمعنی متصور نخواهد بود در ممکن فضلا فی الواجب زیرا که بعد از اتحاد خالی از آن نخواهند بود یا هر دو موجودند و یا هر دو معدومند و یا فقط احدهما دون الآخر پس اگر هر دو موجود باشند بلکه وجود محقق پس اتحادی نخواهد بود چه در این صورت دو موجود محقق اند نه موجود واحد تا آنکه صحیح باشد اتحاد و اگر هر دوی آن معدوم شوند پس اتحادی نخواهد بود چه عدم محض و نیستی صرف چیزی نخواهد بود تا آنکه صحیح باشد اتحاد با تعدد و اگر احدهما از آن باقی باشد بلکه دیگری پس نیز اتحادی نخواهد بود زیرا که اتحاد معدوم بموجود اینست غیر معقول پس اتحاد حقیقی مستحیل است و محال نفسه و از ممتنعات ذاتیه است پس محال خواهد بود اثبات اتحاد بمعنای الحقیقی از برای غیر و اگر مراد ایشان از اتحاد معنای مجازی آن باشد پس آنهم نیز متصور نیست بدو وجه اول آنکه متحد شوند اند و امر علی نحو الاختلاط و المزج که فعل و انفعالی حاصل شود بین این دو بمزج شدن و اختلاط یافتن وجه ثانی آنکه منقلب شود احدهما باستحاله بدیگری با استحاله و نحو آن چون صیرورة الماء هواء اگر حاصل از استحاله شدن احدهما باشد بدیگری بالکون و الفساد

و این هردو قسم از اتحاد مجازی اگرچه ممکن و متصور است فی نفسه و ان ممتنع ذاتیه نخواهد بود لکن اتحاد
باین معنی هم نیز استحاله دارد بالنسبة بشیء واجب بالذات چه انتقال و تغایر و تاثر و کون و فساد و
ترکیب و امتزاج از لوازم ذاتیه حادث و ممکن است و حق سبحانه جل و علا منزه است از اتصاف باین
امور چنانچه معلوم شد سابقا و توضیح از احوال ایشان خواهیم نمود لاحقا دلیل دویم انکه اکثر از
این دو طائفه از صوفیه و نصاری قائلند بحلول حق سبحانه جل و علا به انبیا و اولیا در قلوب ایشان
و یا در مسیح بن مریم متصور نخواهد بود مگر بحلول جسمی در جسم اخر یا بحلول عرضی در محل اخر و
بعبارة اخری که جامع همه باشد آنست که حلول شیء در شیء معنا ان قیام وجود است بوجود اخر علی
سبیل التبعیة پس اگر ان حال جسمی باشد که قائم بجسم اخر است چون هیولی و صورت پس این مستلزم تجسم و ترکیب
است و در سابق بیان نمودیم بطلان ان را در حق واجب سبحانه و تعالی براهین قطعیه و اگر ان
حال عرضی باشد که قائم شود بمحل پس این مستلزم است افتقار واجب تعالی را بمحل و این باطل است زیرا که
افتقار از صفات خاصه ممکن است که منافی با واجب الوجود بالذات است و این مستلزم است انقلاب محال
و خروج واجب از واجبیت و هو کما تری دلیل سیم انکه اگر حق سبحانه جل و علا حلول نماید در شیء
خالی از این نیست که محل ان یا قابل است از برای انقسام و یا غیر قابل است از برای انقسام و بنا بر اول لازم
خواهد امد ترکیب حال چه انقسام محل مستلزم است مر انقسام حال را و بنا بر ثانی لازم خواهد امد
که حق تعالی اصغر الاشیا باشد تعالی الله عما یقول الظالمون علوا کبیرا دلیل چهارم انکه اگر حق
سبحانه حال در شیء باشد خالی از این نیست که ان حال و محل هردو یا متفقان در محل وجود اند و یا
محل مقدم بر حال است و یا عکس ان و اما اخیر که تقدم حال باشد بمحل پس ان نیز ممتنع و خارج از
معقول است چه وجود حال و تحقق او فرع وجود محل است و بنا بر اول لازم خواهد امد تعدد قدما
و ان هم نیز محال است و بنا بر ثانی لازم خواهد امد حدوث واجب تعالی چه در این هنگام مسبوق خواهد
بود و ان مستلزم تناقض است چه ثابت شد براهین قطعیه قدم حق سبحانه و تعالی و اگر حادث باشد هر دو
لازم خواهد امد اجتماع قدم و حدوث در واحد شخصی فهو کما تری دلیل پنجم انکه اگر حق جل و علا
حال در شیء باشد هر اینه مستلزم خواهد بود دور محال را چه انکه غیر واجب الوجود مفتقر اند
بواجب الوجود در اصل وجود خود پس اگر حق جل و علا حال در شیء باشد هر اینه مفتقر خواهد بود
بمحل خود که غیر واجب الوجود است فهو ما ذکرنا من الدور فهو باطل و بعضی رد نمودند طایفه
صوفیه و نصاری را باینکه حق تعالی اگر حال در شیء باشد خالی از این نیست یا انکه محتاج بمحل است و یا

از آن محل و بنا بر اول لازم خواهد آمد احتیاج حق تعالی و آن باطل و محال است و بنا بر ثانی لازم خواهد
آمد عروض حاجت از برای غنی بالذات و آن باطل است چه ذات بی‌نیاز تغییر زایل نخواهد شد بعوارض و حوادث
گفته‌اند از این استدلال باینکه اختیار می‌نمائیم شق ثانی را که حق تعالی غنی بالذات است و حاجت ندارد بغیر خود
ولکن حلول او در شیء باختیار او است که اختیار حلول را نموده نه بدون اقتضاء دلیل پس این دلیل مفید
استحاله حلول نخواهد بود بلکه مفید استحاله احتیاج است از برای حق تعالی ولکن ما آنچه ذکر نمودیم از براهین
خمسه بر استحاله اتحاد و حلول همه بس کافی خواهد از برای منع و دفع تلبیسات مشرکین و ازاله شبهه
مشککین و الی الله المتحاکم و به نستعین دلیل ششم بر بطلان اتحاد و حلول اخبار متواتره از اهل بیت
عصمت و طهارت است علاوه از آنچه گذشت از اخبار سابقه از امتناع ترکیب و تجسم و جوهریت و عرضیت
در حق واجب تعالی که دلالت دارند بر تنزیه حق جل و علا از حلول نمودن در شیء و از تشبیه او بصفات
مخلوقین چنانچه جناب سید الموحدین حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در بعضی از خطب خود میفرماید لم یخلق
ما خلقه لتشدید سلطان الی قوله علیه السلام لم یحلل فی الاشیاء فیقال هو فیها کائن و لم ینأ عنها فیقال
هو منها بائن یعنی حق جل و علا خلق نفرموده آنچه را که خلق فرموده بجهة قوت و شوکت سلطنت خود
که عظیم شود بجهة خلایق سلطان و قوت و شوکت او تا آنکه فرموده حلول نفرموده است حق جل و علا
در اشیاء تا آنکه گفته شود که خدای تعالی در آنها کائن و حلول کننده در اشیاء است و دور نیست از اشیاء
تا آنکه گفته شود که مباین و منفک از اشیاء است بلکه محیط و عالم بهمه اشیاء است و چیزی غایب از
علم او نخواهد بود و در خطبه دیگر فرموده المعروف بغیر کیفیة لا یدرک بالحواس و لا یقاس بالناس
و لا تدرکه الابصار و لا تحیط به الافکار الی قوله علیه السلام و کیف یوصف بالاشباح و ینعت بالالسن الفصاح
من لم یحلل فی الاشیاء فیقال هو فیها کائن و من لم ینأ عنها فیقال هو منها بائن و لم یخل منها فیقال
این و لم یقرب منها بالالتزاق و لم یبعد عنها بالافتراق الخ یعنی حق سبحانه جل و علا معروف است و هویدا است
بدون کیفیة که درک کرده نمیشود بحواس و قیاس کرده نمیشود بناس و درک نمی‌نماید او را ابصار و
احاطه باو نمی‌نماید افکار و چگونه میشود که وصف کرده شود باشباح و امثال و نعت کرده شود بالسنه
فصحا کسیکه حلول نکرده است در اشیاء تا آنکه گفته شود که حق جل و علا کائن است در اشیاء و حلول
کننده در آنها است و دور از اشیاء نیست تا آنکه گفته شود که حق جل و علا بائن و منفک از اشیاء است
چه همه اشیاء در تحت علم او بند و خالی نخواهند بود از تصرف حق جل و علا در آنها و از افاضه نمودن
بآنها از فیض جود خود و خالی از هیچ مکان نخواهد بود تا آنکه گفته شود حق جل و علا در چه مکان است

دلیل ششم

چه حق جل و علا محیط است بهمه امکنه بالعلم و الاشراق و القدرة و لفظ این گفته میشود در حق کسیکه قریب از مکانی باشد و بعید گفته شود که در چه مکان بوده است و اما حق جل و علا منزه از مکان و مکانیات است و قریب نخواهد بود با مکنه بالتزاق و ملاصقه چسبیدن و بعید از اشیا نخواهد بود با فتراق و بینونه چه التصاق و بینونه و مماسه همه از صفات مکان و مکانیات است حق سبحانه و تعالی خارج است از مکان پس متصف نخواهد بود بلوازم مکان و مکانیات و نیز در خطبه دیگر فرموده سبحانه هو کما وصف نفسه و الواصفون لا یبلغون نعته حد الاشیا کلها عند خلقه ابانة لها من شبهه و ابانه له من شبهها فلم یحلل فیها فیقال هو فیها کائن یعنی حق سبحانه و تعالی آنچنان است که خود وصف نموده ذات مقدس خود را و همه واصفین نمیرسند که نعت و وصف نمایند ذات مقدس او را و السنهٔ همه واصفین قاصر است از بیان کمال او تحدید فرموده است حق تعالی اشیا را جمیعا از حین خلق فرمودن حق تعالی اشیا را بکیفیات مختلفه و صور متشتته که هر یک ممیز و محدود بحدود ند دلیل واضح است که حق جل و علا منزه است از صفات انها بوده است از هر جهة تشبیه و اگر تحلیل نمیشد و شبیه بحضرت آفریدگار و حق جل و علا شبیه است بچیزی از مخلوقین پس حلول نفرموده است حق جل و علا در آن اشیا تا آنکه گفته شود که در آن اشیا کائن و ثابت است حق جل و علا و نیز در خطبه دیگر فرموده لا یقال له حد و لا نهایة و لا انقطاع و لا غایة و لا ان الاشیاء تحویه و لا ان الاشیا تحمله لیس فی الاشیا بوالج و لا عنها بخارج یقول لا بلسان و لهوات و یسمع لا بخروق و ادوات یعنی گفته نمیشود که از برای او غایة است و نه آنکه اشیا محیط شود او را و نه آنکه اشیاء محل او خواهد بود و نه آنکه داخل در اشیا باشد بنحو حلول و اختلاط و ترکیب و نه آنکه خارج از اشیا باشد به بینونه و مفارقه که صفة اجسام است متکلم است نه بلسان و دهن و جارحه و شنوا است نه بمسامع گوش و جارحه بالجمله کلام معجز نظام آنجناب در خصوص تنزیه حضرت حق سبحانه جل و علا در خصوص مقام که امتناع تشبیه و حلول و تخلی ذات مقدس او باشد از اشیا در خطب منقوله از آنجناب و غیر آن اکثر از آن است که احاطه کرده شود با و امثال آن فهم از رسائل و کتب و مقصود مجرد تنبیه است و در توحید با سند خود نقل نموده است که شخصی عرض نمود بخدمت حضرت مجتبی صلوات الله علیه که یا ابن رسول الله وصف نما از برای من حضرت آفریدگار را پس آنحضرت بجهة تعظیم و اجلال حضرت حق جل و علا سر مبارک خود را بزیر انداخته و لمحه تامل نموده و پس از آن سر مبارک خود را بلند نموده و فرمود الحمد لله الذی لم یکن له اول معلوم و لا آخر متناهی و لا قبل مدرک و لا بعد محدود و لا امد بحتی و لا شخص فیتجزی و لا اختلاف صفة فیتناهی فلا تدرک العقول

ذات مقدس او محل حوادث است و نیز آنکه داخل اشیا باشد ... و نیز آنکه ...

واوهامها ولا الفكر وخطراتها ولا الالباب واذهانها صفته فيقول متى ولا يبتدئ مما ولا ظاهر على
ما ولا باطن فيما الى ان قال ذلكم الله رب العالمين يعنى حمد مخصوص خداوند است كه از براى او اول
نخواهد بود و نه آخر متناهى بلكه قديم وازلى وابدى است و نه قبلى از براى او خواهد بود كه ادراك كرده شود
و نه بعدى از براى او خواهد بود كه محدود كرده شود و نه مدتى از براى بقا و وجود او خواهد بود
كه منقضى شود بجهتى و نه شخصيتى و هيئتى از براى او خواهد بود كه تجزيه كرده شود و نه اختلافات و صفات است
از براى او كه متناهى شود پس درك نخواهد نمود عقول و اوهام متوهمين و ضبط نميشود فكر و خطرات صاحبان
عقول و اذهان صفات او را تا آنكه گفته شود كه در چه زمان بوده است و ابتدائى او از چه شده است و
ظاهر بچه خواهد شد و حلول و دخول در چه خواهد نمود اين است خداى متكبر پروردگار من و پروردگار
عالميان است در بحار بسند خود نقل نموده است از حضرت سيد الشهدا حسين بن على صلوات الله عليهما كه آن
جناب فرمودند ايها الناس اتقوا هؤلاء المارقة الذين يشبهون الله بانفسهم يضاهؤن قول الذين كفروا
من اهل الكتاب بل هو الله ليس كمثله شئ وهو السميع البصير لا تدركه الابصار وهو اللطيف الى ان قال لا
ليس له فى الاشياء عديل ولا تدركه العلماء بالبابها ولا اهل التفكير بتفكيرهم الا بالتحقيق ايقانا بالغيب لانه
لا يوصف بشئ من صفات المخلوقين وهو الواحد الصمد ما تصور فى الاوهام فهو خلافه هو فى الاشياء
كائن لا كينونة محظور بها عليه ومن الاشياء بائن لا بينونة غائب عنها يعنى بپرهيزيد اى مردمان از اين گروه
كه خارج از دين شدند اينچنان كسانيكه تشبيه نمودند حق جل و علا را با نفس خودشان و جارى نمودند
حق تعالى صفات مخلوقين را كه مشابهت دارد قول اين گروه قول كسانيرا كه كافر شدند از اهل كتاب از شرك و
الحاد و زندقه بلكه حق جل و علا خداوند است كه نيست مثل او چيزى و او است سميع و بصير كه درك نمى
نمايد او را ابصار و او است مجرد و منزه از جميع الاشياء امكان و عليم و خبير همه اشياء تا آنكه فرمودند كه نيست
براى حق جل و علا در اشياء عديلى و ادراك او نمينمايند علما بعقول خودشان و نه اهل تفكر با فكار
خودشان مگر آنكه تحقيق خواهند نمود ايمان با او را بغيب زيرا كه حق جل و علا موصوف نيست بچيزى از صفات
مخلوقين و او است واحد صمد هر چه تصور كرده شود در اوهام پس حق سبحانه جل و علا بر خلاف او است و او
كائن در اشياء نه كونى كه محظورى در او واقع شود باينكه اشياء محيط باو شوند و او حلول در آنها نموده
باشد تعالى الله عن ذلك علوا كبيرا و از اشياء مبائن است نه بينونتى كه غائب از اشياء باشد بلكه همه حاضرند
در نزد علم او و مستفيضند بفيض وجود او و نيز در توحيد بسند خود نقل نموده از امام محمد باقر
ان ربى تبارك و تعالى كان لم يزل حيا بلا كيف الى ان قال ولا كان له اين ولا كان فى شئ ولا كان على شئ

در بیان صفات سلبیه حق جل و علا

یعنی بلند شئ که پرورد کار من تبارک و تعالی بوده است و ازل حق بدون کیفیتها آنکه فرموده ما است از
برای او این و مکانی نبوده است در شئ که محیط باو باشد و او حال در او باشد و بر شئ واقع شده
چون تجیبی که فوق جسم بکر واقع شود و در بحار از حضرت امام محمد باقر نقل نموده است الاحد الفرد
المتفرد الاحد الواحد بمعنی الواحد هو المتفرد الذی لا نظیر له والتوحید الاقرار بالوحدة وهو الانفراد
والواحد المتباین الذی لا ینبعث من شئ ولا یتحد بشئ و نیز در توحید از مفضل بن عمر نقل نموده است که
حضرت صادق فرمودند من زعم ان الله فی شئ او من شئ او علی شئ فقد اشرک لو کان عز وجل علی شئ لکان
محمولا ولو کان فی شئ لکان محصورا ولو کان من شئ لکان محدثا یعنی کسیکه اعتقاد نماید اینکه حق سبحانه
جل و علا حال در شئ است و یا ناشئ شده است از شئ و یا بر روی شئ واقع شده است پس بتحقیق که او
مشرک شده است چه اگر بوده باشد حق عز و جل بر روی شئ هر آینه محمول خواهد بود که آن شئ حامل او خواهد
شد و اگر در شئ واقع شود هر آینه محصور در او خواهد بود که آن شئ محل او خواهد بود و محیط باو
خواهد شد و اگر از شئ باشد هر آینه حادث خواهد بود و نیز در توحید بسند خود نقل نموده است
از حضرت موسی جعفر فرمودند که ان الله تبارک و تعالی کان لم یزل بلا زمان ولا مکان وهو الان
کما کان لا یخلو منه مکان ولا یشتغل به مکان ولا یحل فی مکان یعنی حق تبارک و تعالی بوده است در
ازل بدون زمان و بدون مکان و حق سبحانه جل و علا الان کما کان است یعنی منزه است از زمان
و زمانیات و از مکان و مکانیات و خالی نیست هیچ مکانی از او و مشتغل نمیشود باو مکان و حلول
در مکانی نخواهد نمود و در توحید نیز بسند خود نقل نمودند که حضرت امام رضا در خطبه
معروفه خود که در محضر مامون علیه اللعنة و سایر بنی هاشم بیان فرمودند فلیس الله من عرف بالتشبیه
ذاته ولا ایاه وحد من اکتنهه ولا حقیقته اصاب من مثله الی ان قال و من قال کیف فقد شبهه و من
قال لم فقد علله و من قال متی فقد وقته و من قال فیم فقد ضمنه و من قال الی م فقد نهاه و من قال حتی م
فقد غیاه الی ان قال و من وصفه فقد الحد فیه لا یتغیر الله بانتغیار المخلوق کما لا یتحدد بتحدید المحدود
احد لا بتاویل عدد ظاهر لا بتاویل المباشرة متجلی لا باستهلال رؤیة باطن لا بمزایلة مباین لا
بمسافة قریب لا بمداناة لطیف لا بتجسم موجود لا بعد عدم یعنی خدا نخواهد بود کسیکه تعریف کرده
بتشبیه ذات او و توحید خدا بعمل ننموده است کسیکه قایل شده است باکتناه او و بمعرفت کنه او و حقیقت
ذات مقدس او را اصابه ننموده است کسیکه تشبیه نموده است او را تا آنکه فرموده است که کسی
اگر بگوید که چه کیفیت است حضرت حق سبحانه جل و علا پس بتحقیق که تشبیه نموده است او را و بخلق

واگر کسی بگوید که چرا خلق فرمود حق سبحانه و تعالی چیزی آنست یعنی چرا موجود شده است و چرا عالم است و چرا قادر است
پس تحقیقکه معلل نموده است ذات مقدس او را و اگر کسی بگوید که در چه زمان یافت شده است پس تحقیقکه نموده
ابتدا وجود او را و اگر کسی بگوید که در چه چیز است حق جل و علا و در ضمن چه محقق شده است و در چه
حلول کرده بود نموده است پس تحقیقکه تضمین و ترکیب نموده است ذات مقدس او را و اگر کسی بگوید که الی
بسوی چه چیز منتهی خواهد بود پس تحقیقکه قرار داده است برای او حد و نهایتی و اگر کسی بگوید که
تا چه زمان خواهد بود پس تحقیقکه مغیا ساخته وجود او را و قرار داده است برای بقا او غایت و
نهایتی تا آنکه فرمود که اگر کسی وصف نماید حق تعالی را بصفت زایده پس تحقیقکه الحاد و شرک ورزیده
در حق سبحانه و تعالی تغییر نخواهد نمود ذات مقدس او و متغیر نشد بتغیر مخلوق و محدود نمیشود بواسطه تحدید
محدود و مخلوق و احد است حق سبحانه جل و علا نه بوحدت عددی ظاهر و معروف در نزد همه مخلوقات
نه بمباشرت با مخلوقین و واضح و هویدا است نه بطلب و دید باطن و خفی نیست نه بمفارقت از خلق و
نه بدخول در بواطن اشیا بنحو تخلل و حلول و نحو آن مباین است با اشیا نه بمسافت و قریب است با اشیا نه بنزدیکی
والصمد اللطیف است نه بتجسم یعنی جسم لطیف باشد که از آن جهت گفته شود که او لطیف است بلکه لطیف
بمعنی تجرد از جمیع صفات امکانیه و نقایص صفات موجود است نه بعد از عدم بلکه وجود او ازلی و قدیم است
و بالجمله اخبار در مقام تنزیه نمودن حق سبحانه و تعالی از وضع و حلول در اشیا است و بانچه ذکر شد
در مقام غناء و کفایت است برای موحدین الا آنکه اولی و انسب در مقام آنکه ختم کرده شود اخبار مذکوره
بحدیث شریفی که محمد بن حنفیه سؤال نموده است از جناب سید الموحدین امیر المؤمنین صلوات الله علیه
و الروی فی البحار سئل ابن الحنفیة عن الصمد فقال قال علی علیه السلام تأویل الصمد لا اسم و لا جسم و لا مثل و لا
شبه و لا صورة و لا تمثال و لا حد و لا حدود و لا موضع و لا مکان و لا کیف و لا این و لا هنا
و لا ثمة و لا ملأ و لا خلاء و لا قیام و لا قعود و لا سکون و لا حرکة و لا ظلمانی و لا نورانی و لا
روحانی و لا نفسانی و لا یخلو منه موضع و لا یسعه موضع و لا علی لون و لا خطر علی قلب و لا علی شم رائحة
منفی عنه هذه الاشیاء و معنی الحدیث ظاهر مما تقدم فلا حاجة الی التفسیر و البیان چون واضح شد بر تو
آنکه حق سبحانه و تعالی منزه است از این امور اربعه که جوهریت و عرضیت و جسمیت و ترکیب باشد پس لازم
شد آنکه تنبیه کرده شود بر امری دیگر و آن آنست که بدانی از برای خداوند شبیه و مثل نخواهد بود چه شبیه
معنای آن شبیه بودن شیء است بشیء در امری که مشترک و قدر جامع بین آن دو است که اغلب آنست
که وجه شبه میان این دو همان اخص اوصاف مشبه به خواهد بود چون زید کالاسد چه غرض تشبیه

در بیان صفات سلبیهٔ حق جل و علا

نمودن دیده است بشجاعت که در مشرکین بین او و اسد است و این صفت شجاعت او از اخص اوصاف اسد است
و امثال این ها تشبیه بودن شیء است بشیء ولو بوجه من الوجوه و مثل اعم از تشبیه است و کیف کان پس
از برای ذات حق سبحانه جل و علا مثل و مانند و شبیه نخواهد بود و مرجع تنزیه این صفات از برای حق
جل و علا بسوی یکی از امور اربعه است که جوهریت و عرضیت و جسمیت و ترکیب است چه تشبیه یا در ذات
است و یا در صفات و اگر تشبیه در ذات باشد پس یا این نحو گفته میشود که العیاذ بالله ذات حق تعالی جسم است
کسایر الاجسام او کجسم الخاص و یا آنکه ذات او جوهر است کذا و یا مرکب است کذا و یا عرضی است کذا
و اگر تشبیه در صفات است پس آن نمیشود مگر آنکه صفات حق تعالی را زاید بر ذات او بداند که ذات او را محل
صفات او داند که آن صفات قائم شوند بذات او چون صفات مخلوقین و مرجع آن نیز بسوی عرضیت است
و اگر چه تشبیه در صفات داخل در عنوان مقام ثانی خواهد بود که انشاء الله مفصلا بیان آن خواهیم نمود
و بالجمله پس حق جل و علا منزه است از مثل و شبیه داشتن و عقل و نقل هر دو متفقند بر تنزیه حق جل و
علا از تشبیه و اما عقلا پس بجهة اینکه ذکر نمودیم از ادلهٔ عقلیه بر تنزیه حق جل و علا از این امور
مذکوره چه مرجع تشبیه نیز بسوی یکی از وجوه مذکوره است و اما نقلا پس بجهة اینکه ذکر شد از ادلهٔ
در تنزیه حق تعالی از این امور اربعه مذکوره مضافا بسوی آنکه اخبار کثیره زائد از حد تواتر رسیده است
بر تنزیه حق جل و علا از تشبیه که یکی از امور مذکوره بالخصوص و در توحید بسند خود نقل نموده است
از حضرت امام محمد باقر علیه السلام که سؤال شده است از آنجناب که ایجوز ان یقال ان الله عز و جل شیء قال نعم
تخرجه من الحدین حد التعطیل و حد التشبیه یعنی سؤال شد از آنسرور که آیا جایز است اینکه گفته شود
که حق تعالی عز و جل شیء است آنجناب فرمودند بلی میشود اثبات شیئیت نمود که بیرون بیرید آن شیء را از حد
تعطیل چنانچه مفوضه و غیر ایشان قائلند از منکرین صانع تعالی و یا از منکرین صفات کمالیه او از قدرت و
اختیار و علم و نحو آن و از حد تشبیه نمودن او باشیاء چنانچه مجسمه و غیر ایشان قائلند یعنی حق جل و
علا شیء است که منزه از تعطیل و تشبیه است و در بحار بسند خود نقل نموده است از محمد بن مسلم که
حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمودند یا وی که یا محمد ان الناس لا یزال لهم المنطق حتی لا یتکلموا فی الله فاذا سمعتم
ذلک فقولوا لا اله الا الله الواحد الذی لیس کمثله شیء و در توحید بسند خود نقل نموده است از
عبد الرحیم القصیر که سؤال نمودم از حضرت صادق علیه السلام در مکاتبه که بآنجناب عرض نمودم که اخبرنی عن
الله عز و جل هل یوصف بالصورة و التخطیط فکتب علیه السلام سئلت رحمک الله عن التوحید فتعالی الله الذی
لیس کمثله شیء و هو السمیع البصیر تعالی الله عما یصفه الواصفون المشبهون الله تبارک و تعالی بخلقه

المفترون على الله واعلم رحمك الله ان المذهب الصحيح ما نزل به القرآن من صفات الله عز وجل فانفوا عن الله البطلان والتشبيه فلا نفي ولا تشبيه هو الله الثابت الموجود تعالى الله عما يصفه الواصفون ولا تعدوا القرآن فتضلوا بعد البيان يعنی سؤال نمودم از آنجناب که خبر بده مرا از خدای عز وجل که آیا موصوف خواهد شد بصورت وخطوط چون سایر مخلوقین پس آنسرور نوشتند در جواب او که سؤال نمودی رحمك الله از توحید پس منزه است خدای آنچنانی که نیست مثل او شیء واو است سمیع وبصیر منزه است خدا وبلند از آنچه وصف مینمایند او را وصف کنندگان حق تبارك وتعالی را بخلق او که افترا زنندگانند بر حق تعالی وبدان رحمك الله اینکه مذهب صحیح آنچیز نیست که نازل شده است باو قرآن از صفات خدای عز وجلیل پس نفی نمائید از خدای تعالی بطلان وتشبیه را پس نه نفی وتعطیل است ونه تشبیه هو الله الثابت الموجود تعالی الله از آنچه واصفون وصف مینمایند او را وتجاوز منمائید از قرآن که گمراه نشوی بعد از بیان ودر توحید شیخ صدوق نقل نموده است از جناب امام رضا که فرمودند ببعض اصحاب خود ما تقول اذا قیل لك اخبرنی عن الله عز وجل اشیء هو ام لاشیء قال فقلت له قد اثبت عز وجل نفسه شیئا حیث یقول قل ای شیء اکبر شهادة قل الله شهید بینی وبینکم فاقول انه شیء لا کالاشیاء اذ فی نفی الشیئیة عنه ابطاله ونفیه قال لی صدقت واصبت ثم قال الرضا للناس فی التوحید ثلثة مذاهب نفی وتشبیه واثبات بغیر تشبیه فمذهب النفی لا یجوز ومذهب التشبیه لا یجوز لان الله تبارك وتعالی لا یشبهه شیء والسبیل فی الطریقة الثالثة اثبات بلا تشبیه یعنی آنجناب فرمودند ببعضی از اصحاب خود که چه میگوئی اگر کسی بتو بگوید که خبر ده مرا از خدای عز وجل که آیا شیء است آن خدا ویا لاشیء است او وی گفته است که عرض نمودم بخدمت آنجناب که بتحقیق که حق عز وجل اثبات فرموده است از برای نفس خود شیئیت را چنانچه در کلام خود فرموده است قل ای شیء اکبر شهادة قل الله شهید بینی وبینکم پس من میگویم که حق تعالی شیء است نه مانند اشیا زیرا که نفی شیئیت از حق تعالی موجب ابطال وانکار حق عز وجل است فرمودند آنجناب از برای من که راست میگوئی واصابه نمودی وپس از آن آنجناب فرمودند که از برای مردم در توحید حضرت آفریدگار سه مذهب است مذهب نفی وانکار صانع تعالی وصفات کمالیه او ومذهب تشبیه چون جسم وجوهر بودن وعرضیت ونسبت نمودن در خدای قائل شدن وهمتا وند او را چون سایر مخلوقات دانستن ولو بوجه من الوجوه ومذهب ثالث اثبات است بغیر تشبیه ومذهب نفی ومذهب تشبیه غیر جایز است بحق تعالی زیرا که خدای تعالی شبیه

باو نخواهد

در بیان صفات سلبیه حق جل و علا

یا او بخواهد بود چیزی هم و سبیل خود در طریقه ثالثه است که از اثبات بلا تشبیه است و نیز در توحید شیخ
خود نقل نموده است از ابن ابی نجران که سؤال نمودند از حضرت جواد امام محمد تقی ع از توحید فقلت له
اتوهم شیئا فقال نعم غیر معقول و لا محدود فما وقع وهمک علیه من شیء فهو خلافه لا یشبهه شیء و لا
تدرکه الاوهام کیف تدرکه الاوهام و هو خلاف ما یعقل و خلاف ما یتصور فی الاوهام انما یتوهم شیء
غیر معقول و لا محدود یعنی گفتم با آنجناب که آیا توهم بنمایم شیء را یعنی اثبات شیئیت را از برای حق تع
بنمایم پس فرمودند آنجناب بلی شیء غیر معقول و لا محدود یعنی شیء که خارج از معقول و محدود باشد
هر چه واقع میشود وهم تو بر آن از شیء پس خدا تع خلاف او خواهد بود و چیزی شبیه او نیست و نمیفهمند او را
اوهام و چگونه ادراک او نمایند چگونه ادراک مینماید او را اوهام و حال آنکه خدا تع خلاف آن
چیزیست که تعقل کرده و خلاف آن چیزیست که تصور کرده میشود در اوهام این است غیر این نیست که حق تع
توهم شیئیت میشود که این صفت دارد آن شیء غیر معقول و غیر محدود است و نیز سؤال شده است از آن
سرور که آیا تجویز آن بنمایم که بگویم ان الله عز و جل شیء قال نعم تخرجه من الحدین حد التعطیل و حد التشبیه و بالجمله
اخبار در این باب کثیر است و خطب وارده از حضرت امیر المؤمنین ع و اهل بیت طاهرین صلوات الله علیهم
مشحون است در باب تنزیه حق جل و علا از تشبیه و تجسیم و امثال آن از نقایص صفات و در بسیاری از
اخبار رسیده است در تنزیه حق جل و علا بعنوان کلیه و کلمه جامعه چنانچه در توحید است از حضرت
امام حسن عسکری که آنجناب از آباء طاهرین خود نقل نموده است که حضرت رضا ع حدیث فرموده است
از پدر بزرگوار خود حضرت موسی بن جعفر و از آباء طاهرین خود که سید انبیا ص فرمودند که ما عرف الله
من شبهه بخلقه و لا وصفه بالعدل من نسب الیه ذنوب عباده یعنی نشناخته است خدا تع را کسیکه
تشبیه نموده است حضرت حق جل و علا را بخلق او و وصف ننموده است حق جل و علا را بعدالت کسیکه نسبت
داده است بسوی او گناهان بندگان او را و حدیث شریف صریح است در رد مجسمه که قائل بتشبیه اند و در رد
جبریه که عباد را فاعل مضطر میدانند و نیز در توحید شیخ خود نقل نموده است از حضرت صادق علیه السلام
که آنجناب فرمودند ان اساس الدین التوحید فان لا تجوز علی ربک ما جاز علیک و اما العدل فان
لا تنسب الی خالقک ما لامک علیه یعنی بدرستیکه اصل و اساس دین توحید است و عدل اما توحید
پس آنستکه جایز ندانی و روا نداری بر پروردگار خود آنچه جایز است بر تو و جاری بر تو میشود
از ذات تو و صفات تو که حق جل و علا را منزه بدانی از جمیع صفات و نقایص صفات و اما عدل پس آنستکه
نسبت ندهی بسوی خالق خود آنچه را که روا نمیداری آنرا بر خود از اعمال و افعالی که ملامت کرده

فی العدل

فصل چهارم از باب اول

بدان که ثبوتی و نقص در او نخواهد بود پنجم از صفات سلبیه نفی شریکست از برای حق سبحانه و تعالی بآنکه شریک و کفو و ضد و ند از برای خدای تعالی نخواهد بود بلکه ذات مقدس او واحد است بحسب المعنی وحده لا شریک له و دلیل بر وحدت حق تعالی و نفی شریک از او وجوه بسیار است از براهین عقلی و نقلی دلیل اول بر وحدت حضرت حق تعالی و نفی شریک آنست که تعدد واجب الوجود مستلزم است نفی اصل واجب الوجود را چه تعدد لامحاله لازم دارد ما به الاشتراک و ما به الامتیاز بین الامرین موجودین زیرا که والا متعدد نخواهد بود و ما به الامتیاز و ما به الاشتراک از خواص ممکنات است چه ما به الاشتراک بین شیئین نخواهد بود مگر ماهیت جنسیه و نوعیه و ما به الامتیاز بین آن دو نخواهد بود مگر عوارض مشخصه که طاری و عارض هر فرد میشود و اینها همه از خواص ممکنات است پس اگر واجب الوجود بالذات متعدد باشد هر آینه تعدد او مستلزم خواهد بود خروج واجب الوجود از واجبیت و دخول او در حد امکان و آن از انقلابست محال است دلیل دوم آنکه اگر متعدد باشد واجب الوجود بالذات هر آینه لازم خواهد آمد ترکیب واجب تعالی چه تعدد واجب الوجود فرض نمیشود مگر بعد از اتحاد در مفهوم واجب الوجود که جنس است از برای هر دو فرد و چون جنس لامحاله جزء ذات خواهد بود نه تمام ذات پس لابد باشد هر یک را از جزء دیگری که فصل ممیز باشد پس مستلزم ترکیب واجب خواهد بود و حال آنکه ثابت نمودیم در سابق ببراهین عقلی و نقلی امتناع ترکیب واجب تعالی را پس امتناع ترکیب دلیل است بر امتناع تعدد واجب الوجود و هو المطلوب دلیل سیم بر وحدت حق تعالی و نفی شریک از او آنکه ثابت و محقق است که وجود واجب تعالی عین ذات اوست و اگر واجب الوجود بالذات متعدد باشد پس امتیاز میان دو فرد نخواهد بود مگر بامر خارج از ذات پس محتاج خواهد بود تحقق وجود در اصل وجود خود بغیر و آن باطل چه اولا این نقص است که منافی با واجب الوجود بالذات است چنانچه معلوم شد در دلیل اول و ثانیا بآنکه آن خارج از ذات یا واجب است یا ممکن و یا ممتنع و همه آن باطل است اما واجب پس بجهة آنکه مفروض آن است که آن ما به الامتیاز امر نسبی خارج از ذات تا آنکه واجب باشد و اما ممتنع پس بجهة آنکه مستلزم خواهد بود افتقار موجود بمعدوم و آن باطل است بالکلیة فضلا در واجب الوجود بالذات که غنی مطلق است بالنسبة بتمام ممتنع الوجود بالذات و اما ممکن پس بجهة آنکه مستلزم خواهد بود آن دو وصف که ممکن در اصل وجود خود مفتقر و موقوف بر واجب الوجود است اگر واجب الوجود هم نیز مفتقر و موقوف بممکن باشد در اصل وجود پس هر آینه لازم خواهد آمد دور مصرح و آن باطل است دلیل چهارم بر وحدت حق تعالی و نفی شریک از او آنکه اگر از برای حق سبحانه و تعالی شریکی باشد که واجب الوجود بالذات هر آینه از برای آن دو واجب وجودی خواهد بود غیر وجود افراد و آحاد او چه وجود مجموع من حیث المجموع

پنجم از صفات سلبیه و چهار دلیل بر وحدت حق

دلیل اول

دلیل دوم

دلیل سیم

دلیل چهارم

غیر وجود

غیر وجود افراد است من حیث الافراد و این وجود مجموعی هر آینه محتاج خواهد بود بوجود اجزا و محتاج
خواهد بود بوجود اجزا و محتاج بغیر ممکن و محتاج بسوی مؤثر است و از بدیهیات اولیه است که مؤثر در
شیء هر آینه واجب است که مؤثر باشد در اجزاء او هم بنا بر آنکه مؤثر در شیء نخواهد بود و این غیر معقول است
در مقام چه هر یک از اجزاء در محل کلام واجب الوجود بالذات اند و تاثیر غیر در او ممتنع است دلیل
پنجم بر وحدت حق تعالی و نفی شریک از او آنکه اگر واجب الوجود متعدد باشد خالی از این نیست که هر یک از آن
دو قادر باشند بر منع دیگری از ایجاد اراده نموده است یا غیر قادرند بر منع هر یک از آنها مر دیگری را پس
این عجز و نقص است که منافی است با واجب الوجود بالذات و اگر قادرند بر منع هر یک از آن دو مر دیگری را
پس ممنوع حادث و متاثر از دیگری خواهد بود چون سایر محدثات و مصنوعات که محتاج است بمؤثر
اخر در وجود و این دلیل با جمله از دلائلی است که ذکر میشود مسمی میباشند در نزد متکلمین بدلیل
تمانع که مستفاد شده اند از قوله تعالی وما کان معه من اله اذا لذهب کل اله بما خلق ولعلی بعضهم علی
بعض و همچنین از قوله تعالی لو کان فیهما الهة الا الله لفسدتا ولکن چون هر یک بتقریرات مختلفه دلیل
میباشند مستقلین بر افاده مطلوب پس اولی بسزاوار است این که هر یک بخصوصه که دلیل علیحده
شود از برای اثبات وحدت حق سبحانه و تعالی و نفی شریک از او دلیل ششم که نیز از جملهٔ متفرعات تمانع
است که اگر متعدد باشد واجب الوجود خالی از آن نیست که هر یک از آنها یا قادرند بر کتمان نمودن
شیء را از دیگری و یا غیر قادرند بر کتمان آن از دیگری و بنا بر ثانی لازم خواهد آمد عجز و نقصان و آن
منافی است با واجب الوجود بالذات و بنا بر اول پس لازم خواهد آمد جهل از دیگری که جایز است
بر او کتمان و جهل از علامات حدوث و مصنوعیت است چون سایر محدثات و مصنوعات و از غیر
قابل است از برای وجوب وجود دلیل هفتم از شعب دلیل تمانع آنکه اگر واجب الوجود متعدد باشد
خالی از این نیست یا کافی است قدرت و اراده هر یک در وجود تمام عالم و یا کافی نخواهد بود قدرت و
اراده هر یک در وجود تمام عالم و یا کافی خواهد بود اراده احدهما دون دیگری و بنا بر اول لازم
خواهد آمد اجتماع دو علت تامه بر معلول واحد شخصی جمیع عالم امکان از جهت شدت ارتباط
و اتصال کانه جمله واحده و شخص واحد باشند و آن از محالات است و بنا بر ثانی لازم خواهد آمد
عجز هر دو و احتیاج هر یک بصانع قوی قاهر و بنا بر ثالث لازم خواهد آمد محاله فیه مفهوم بیان آن
دیگری که عاجز است و استقلال آنکه قادر است بر خالقیت و ربوبیت که معبود بحق است و هو المطلوب
دلیل هشتم از شعب دلیل تمانع آنکه اگر واجب الوجود متعدد باشند هر آینه لازم خواهد آمد از تعدد

دلیل ششم

دلیل هفتم

دلیل هشتم

تعدد واجب الوجود عدم آن و هرچیزی که وجود آن مستلزم عدم آن است پس آن باطل و عاطل است
حد بیان آن آنکه وجوب وجود لازم دارد قوه و تمکنی را بر جمیع کائنات را بقوه کامله که قادر باشد
بر ایجاد هر شیء و دفع هر چیزی که مضاد با او باشد و نقد بی تغیر این قسم نقص و عجز است که منافی با وجوب
وجود است در این هنگام میگوییم که اگر متعدد باشد واجب الوجود هر آینه باید ثابت باشد از برای هر یک
قوه و قدرت بر دفع نصر آخر و دفع ایجاد اراده آن نشده باشد از افعال و وجود هر یک از آن مستلزم
خواهد بود عدم وجود دیگری و عدم ایجاد اراده او را بر نما بعد و آن باطل است چنانچه آیه شریفه وما
کان معه من اله اذا لذهب کل اله بما خلق [illegible] مناسب است با تقریر مذکور و مقرر بود دلیل پنجم از شعب دلیل
تمانع آنکه اگر واجب الوجود بالذات متعدد باشد هر آینه لازم خواهد آمد فساد انتظام عالم امکان
زیرا که اگر اراده یکی از ایشان تعلق گیرد بر ایجاد جسم متحرک پس خالی از آن نیست یا آنکه ممکن است از برای
واجب دیگر اراده ضد او را که سکون است یا آنکه ممکن نخواهد بود از برای او اراده ضد آن و بنابر
اول خالی از این نخواهد بود که یا واقع خواهد شد مراد هر دو و آن پس آن موجب اجتماع نقیضین است
و یا واقع نخواهد شد مراد هر دو و آن پس آن موجب ارتفاع نقیضین است و یا واقع خواهد شد مراد
احدهما دون دیگری و آن پس آن ترجیح بلا مرجح است و بنابر ثانی لازم خواهد آمد عجز دیگری زیرا که مانع
نخواهد بود مگر تعلق اراده دیگری که مانع است از اراده او و لکن ترجیح بلا مرجح و عجز الهام رتب
محال که مستلزم فساد نظام است چه جمیع عالم امکان بمنزله شخص واحد است و جمله واحده اند و ایجاد در
مثال واحد فرض شود در او هم نیز جاری و مفروض خواهد بود فساد انتظام چون امر بین محال الشئ
خواهد داد محال بودن شریک باری را نیز و آیه شریفه لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا اکثر المناسبات
است با تقریر مذکور و مقرر بود دلیل ششم بر اثبات وحدت حق سبحانه و تعالی و نفی شریک از او دلیلی است
که منسوب بسوی حضرت صادق ع میباشد که آن جناب بعد از آنکه استدلال ببعضی از وجوه ادله تمانع
استدلال فرموده اند بر اثبات وحدت حق سبحانه و تعالی و نفی شریک از او بدلیل فرجه و حاصل این دلیل
آنکه اگر متعدد باشد واجب الوجود و فرض شود شریکی از برای واجب الوجود که متفق با او باشد در
جمیع جهات هر آینه لازم خواهد آمد از تعدد و اثنینیت واجب الوجود عدم تعیین واجب الوجود و
ملزوم او بحیثی علیه الی ما لا نهایه له و آن باطل بخلاف بداهت عقل است چه لزوم آنکه تعدد الهه
شاید بودن آن تحقق نخواهد یافت بعد از اتفاق آن دو از جمیع جهات مگر بفاصل و فرجه که ممیز
هر احدهما باشد از دیگری و آن ممیز هم لابد است که امر وجودی باشد چه عدم صرف و غیر صالح است از

دلیل پنجم

دلیل ششم

برای غیر

برای فاصلیت و تمیز دادن احد الامرین از اخر و انکه ان تمیز باید داخل در حقیقت یکی از ان دو واجب باشد
چه اگر داخل در حقیقت هر دو باشد که متفق از ان جهت هم بوده باشند هر اینه فصل تمیز نخواهد
حاصل شد بین ان دو و اینکه لابد است ان تمیز نیز لازم غیر منفک باشد یعنی قدیم و ازلی باشد
اگر جایز الانفکاک باشد هر اینه معلول خواهد بود محتاج بمؤثر دیگر و چون فاصل تمیز بین ان
دو موجود دیگر شد قدیم قائم بذات احدهما پس ان واحد مشتمل بر ان تمیز و بر وجود دو چیز خواهد بود نه
امر واحد و اگر منفک باشد واجب الوجود هر اینه لازم خواهد امد از فرض اثنین ثلثه که آن عبارت باشد
از دو واجب الوجود و از ثالث موجود دیگر بینهما که ان تمیز باشد و چون ثابت شد الهه ثلثه از فرض هر اینه
لازم خواهد امد از قول بالهه ثلثه اینکه این الهه خمسه باشد چه در این هنگام لابد است از دو
تمیز دیگر که تمیز بدهد هر یک از الهه ثلثه را از دیگری بنحویکه مذکور شد که ان دو تمیز نیز
امرین وجودیین قدیمین باشد که غیر منفک باشد از دو واجب از ان ثلثه که فرض شد و چون ثابت
شد الهه خمسه پس لازم خواهد امد از فرض الهه خمسه الهه تسعه بنحویکه مذکور شد و هکذا الی ما لا
نهایة له و هو باطل جدا و چون ظاهر شد وجه استدلال بدلیل فرجه پس اولی دانست نقل نمودن
حدیث شریفی است که متضمن مر دلیل فرجه است چنانچه در احتجاج نقل نموده است اینست بعینه
که زندیقی سؤال نموده است از حضرت صادق ع و قال لم لا یجوز ان یکون صانع العالم اکثر من
واحد قال ابو عبد الله ع لا یخلوا قولک انهما اثنان من ان یکونا قویین او یکونا ضعیفین او
یکون احدهما قویا و الاخر ضعیفا فان کانا قویین فلم لا یدفع کل واحد منهما صاحبه و یتفرد بالتدبیر
و ان زعمت ان احدهما قوی و الاخر ضعیف ثبت انه واحد کما نقول للعجز الظاهر فی الثانی و ان قلت
انهما اثنان لم یخل من ان یکونا متفقین من کل جهة او مفترقین من کل جهة فلما راینا الخلق منتظما
و الفلک جاریا و اختلاف اللیل و النهار و الشمس و القمر دل صحة الامر و التدبیر و ائتلاف الامر
علی ان المدبر واحد ثم یلزمک ان ادعیت اثنین فلا بد من فرجة بینهما حتی یکونا اثنین فصارت الفرجة
ثالثا بینهما قدیما معهما فیلزمک ثلثة و ان ادعیت ثلثة لزمک ما قلنا فی الاثنین حتی یکون بینهم
فرجتان فیکونوا خمسة ثم یتناهی فی العدد الی ما لا نهایة له فی الکثرة یعنی ان زندیق عرض نمود
بحضرت انحضرت و گفت چرا جایز نبوده باشد اینکه صانع عالم اکثر از واحد باشد پس انجناب احتجاج
فرمودند برای ان زندیق بوجوهی اولا بعضی وجوه ادله تمانع و فرمودند که خالی از ان نیست که
ان دو واجب الوجود یا هر دو قوی اند یا هر دو ضعیف اند و یا احدهما قوی است و دیگری ضعیف

وجه آن باطل است چه اگر هر دو قوی باشند که از برای هر یک غایت قوت باشد علی سبیل الاطلاق
بدون عجز و ضعف که اقتضا نماید قهر و غلبه بر هر چیز را ما سوی خود پس هر یک مدافع صاحب خود باشد
مر دیگری را تا آنکه منفرد باشد به تدبیر و الوهیت و اگر هر دو ضعیف باشند پس آن باطل است بواسطه
عجز ظاهر چه ضعیف منافی با الوهیت است و متعرض شق ثالث نشد در این فقره و این جهت که ظهور است با
آنکه وجه آن استفاده از شق ثالث می‌شود و اگر یکی از آنها قوی باشد و دیگری ضعیف پس ثابت است الوهیت از برای
آنکه قوی است واحد است چنانچه ما قائل به آن می‌باشیم و آن دیگری عاجز قابل است و حجج وجود را بجهة عجز ظاهر
و ثانیاً احتجاج فرموده‌اند بوجه دیگر که تعبیر کرده می‌شود از او به برهان تلازم چنانچه خواهد آمد بقوله ع و
ان قلت انهما اثنان یعنی اگر فرض نمائید دو موجود را که قدیم باشند پس امر خالی از این نخواهد بود که یا هر دو
متفق‌اند از هر جهت و یا هر دو مختلف‌اند از هر جهت و یا آنکه متفق‌اند در بعض جهات و مختلف‌اند در جهات
دیگر و همه این وجوه باطل است اما اول پس بجهة آنکه اثنینیت متحقق نخواهد شد مگر بعد از اثبات
و الخلاف بین شیئین و اتفاق از جمیع جهات منافی با تعدد است و اما ثانی که مختلف‌اند از جمیع جهات باشند
که از این تعبیر کرده می‌شود به برهان تلازم چنانچه ذکر خواهیم نمود پس بجهة آنکه انتظام خلق و ابلاغ
امر و صحت تدبیر دلیلند بر وحدت مدبر و اما ثالث که متفق‌اند در بعض جهات باشند و ممتاز از جهات اخر
که فاصل و ممیز باشد بین آنها و که از او تعبیر کرده می‌شود به دلیل فرجه پس بجهة آنکه آن مستلزم است
عدم تناهی الهه را و آن باطل است و اینجا دلیل آورده‌اند بر اثبات وحدت حق سبحانه و تعالی و نفی شریک از او
برهان تلازم است که نیز منتسب و منسوب به حضرت صادق ع چه این جناب در همین حدیث فرجه اشاره به سوی
او فرموده است بقوله ع و ان قلت انهما اثنان الخ و نیز در حدیث دیگر بیان او فرموده است چنانچه در کتاب
توحید ابن بابویه از هشام بن حکم نقل نموده است که قلت لابی عبدالله ع ما الدلیل علی ان الله واحد
قال ع اتصال التدبیر و تمام الصنع کما قال عز و جل لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا یعنی عرض نمودم
خدمت آن جناب که چیست دلیل بر آنکه حق سبحانه و تعالی واحد است و اکثر از واحد نیست فرمودند آن جناب که اتصال
تدبیر و انتظام امر و تمامیت صنع حق تعالی برهان است بر وحدت حق سبحانه جل و علا چنانچه حق تعالی عز و جل
فرموده است بقوله لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا یعنی برهان تلازم نیز همانند برهان تمانع
مستفاد است از آیه شریفه و حاصل این برهان آنکه جمیع اجزاء عالم از علویات و سفلیات با نهایت
اختلاف طبایع آنها بواسطه شدت ارتباط هر یک با دیگری و تلازمی که میان تمام اجزا است بظاهر گویا
در بنا آنها کان بمنزله سلسله واحده است که بر رشته نظم در آورده شده است و از محالات

در اثبات صفات سلبیهٔ حق جل وعلا

در عقول است که مثل این التیام وارتباط در خارج صورت وقوع نپذیرد مگر بوحدت صانع و مؤلف آن چه اگر مختلف و متعدد شوند صانع آن هر آینه مختلف و متعدد خواهد بود و مصنوع ایشان را ائتلاف و انتظام مذکور مختلط و متشتت خواهد شد چنانچه ظاهر و هویدا است در صور و مصنوعاتی که حاصل میشود در بعضی اوقات از اهل صناعات که دو صانع بوده و مصنوع از آنها بر نسق واحد نبود و انتظام و ائتلاف میان دو اثر متحقق نخواهد شد پس اتصال تدبیر و انتظام امور دلیل است قطع بر وحدت صانع و مدبر آن و هو المطلوب دلیل دوازدهم بر اثبات وحدت حضرت حق سبحانه جل وعلا و نفی شریک از آن برهانیست منتسب بسوی حضرت امیر المؤمنین ع که بحضرت مجتبی ع فرموده اند و اعلم یا بنی انه لو کان لربک شریک لاتتک رسله ولرایت آثار ملکه و سلطانه ولعرفت افعاله و صفاته و لکنه الله واحد کما وصف نفسه یعنی بدان ای فرزند من که اگر از برای خدا تعالی شریکی بود هر آینه میآمد از جانب او پیغمبران و هر آینه میدیدی تو آثار ملک و سلطنت او را و هر آینه میشناختی افعال و صفت او را زیرا که واجب الوجود باید که عالم و قادر و کامل و فیاض مطلق باشد و هر گاه باین خدا صفت و پیغمبران و چه اهرا پیغمبر برای معرفت و عبادت نفرستد و خلق را هدایت نماید بسوی معرفت خود و اکر العباد بالله حذای دیگر میبود هر آینه باید پیغمبری برای معرفت و عبادت خود بفرستد بسوی خلق و ایشان را اعلام نماید بوجود خود و معرفت و اظهار نماید از برای ایشان آثار ملک و سلطنت و الوهیت خود را و اگر قادر نیست پس عاجز است و اگر حکیم نیست پس جاهل است و اگر فیاض نیست پس بخیل است و اینها صفاتی است که منزه از آن واجب الوجود بالذات ولکن حق سبحانه و تعالی واحد است چنانچه وصف فرموده است ذات مقدس خود را دلیل سیزدهم بر اثبات وحدت حضرت حق سبحانه جل وعلا آنست که حضرت امام رضا ع بیان آن فرموده است در مقام مناظره و الزام خصم چنانچه در توحید باسناد خود نقل نموده است از فضل بن شاذان که شخصی از زنادقه عرض نمود بخدمت آنحضرت که انی اقول ان صانع العالم اثنان فما الدلیل علی انه واحد لانک لم تدع الثانی الا بعد اثباتک للواحد فالواحد مجمع علیه واکثر من واحد مختلف فیه یعنی عرض نمود بآنجناب که من میگویم صانع عالم متعدد است و مربی عالم دو چیز است و اکثر از واحد است دلیل است بر اینکه پروردگار عالم واحد است زیرا که تو ادعا خدای دویمی نمیتوانی نمائی مگر بعد از اثبات کردن تو واقرار نمودن تو وحدت واحد پس واحد مجمع علیه است و متفق فیه است که ثبوت او قطعی است و اکثر از واحد که تو او را ادعا مینمائی مختلف فیه است فعلیک باثباته دلیل چهارم بر اثبات وحدت حق و نفی شریک و ادله سمعیه است

دلیل دوازدهم

دلیل سیزدهم

دلیل چهاردهم

از کتاب و سنت متواتره بیشمارست واما از کتاب پس چون قوله تعالی وما کان معه من اله اذا لذهب کل اله
بما خلق و قوله تعالی لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا و قوله تعالی وما من اله الا اله واحد و قوله تعالی
لا اله الا الله که کلمه توحید است و قوله تعالی قل هو الله احد تا آخر سوره با معنی که مراتب توحید صریح در حقیقت
توحید است چنانچه ظاهر است بر موحد متأمل واما از سنت پس کافیست بجهت وارد شده است در
تشهد صلوات خمسه و غیر آن از صلوات من قوله اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و من قوله
قولوا لا اله الا الله تفلحوا واما از ضرورت دین پس کافیست بجهت ثابت شدن است آنکه تا جمیع انبیا و غیر ایشان
جمیع ادیان حقه از امتهای پیغمبران خصوصا ضروری دین اسلام یکتائی جناب واجب الوجود و نفی شریک
و کفی بذلک شاهدا و دلیلا چون محقق شد بتوحید که ذکر شد پس مهمتر آنکه ذکر کرده شود مراتب توحید
حضرت حق سبحانه جل و علا در تنبیه مخصوصی و گفته شود تنبیه بدانکه مراتب توحید بر چهار قسم است اول
توحید در ذات دوم توحید در صفات سیم توحید در افعال و چهارم توحید در عبادات اما توحید
در ذات پس آن عبارتست از اینکه واجب الوجود بالذات که عین ذات مقدس خداوند است او را منحصر
بدانی در خداوند واحد یکتا و شریکی از برای او در مرتبه ذات مقدسش قرار ندهی و بقلب اعتقاد
و بزبان اقرار داشته باشی که واجب الوجود غیر از ذات مقدس خداوند نیست و نخواهد بود و اما
توحید در صفات پس آن عبارتست از اینکه منزه بدانی ذات مقدس خداوند را از ترکیب عقلی و خارجی و
آنکه منزه بدانی حق جل و علا را از اینکه صفتهای کمال او زائد بر ذات او باشد بلکه عین ذات او است
چنانچه بیان خواهد شد عنقریب انشاء الله واما توحید در افعال پس آن عبارتست از اینکه مؤثر
در وجود را منحصر بیکتا پروردگار عالمیان و از برای او شریکی در افعال او قرار ندهی و باشی و هیچ
چیزی را در عالم امکان منشا اثر ندانسته باشی در همه اینها منتسب بواجب الوجود بدانی و اینکه مخصوص
بدانی بخدای جلیل صفات را امور را و اینکه او است مفید هر موجود و منشئ هر فعلی از خلق و رزق و عطا
و منع و غنا و فقر و صحت و مرض و عزت و ذلت و حیات و ممات و غیرها که خارج از اختیارات نفوس مکلفین
است و نیز منزه بدانی افعال او را از نقص و قبایح و عبث بلکه معتقد باشی که جمیع افعال واجب الوجود
از روی حکمت و مصلحت است و منزه است فعل حق تعالی از لغو و عبث و مفسده و از برای این قسم از توحید
نیز مراتب دیگر میباشد که مذکور در علم اخلاق است و علماء اخلاق بجهت گفتگو مینمایند در
مراتب توحید و از ایشان هست قسم از توحید که تعبیر توحید در افعال را در آن منقسم است در توحید
بر چهار قسم قسم اول اقرار قشری است که آدمی بزبان اقرار داشته باشد که لا مؤثر فی الوجود الا الله

تنبیه فی بیان مراتب توحید

ولکن قلیل

ولکن قلب و غافل از این معنی بلکه منکر آن نیز باشد و همچه شخص ملحی است در نزد ایشان بمنافقین
وفائده از برای او بغیر از اقرار مترتب نمیشود مگر آنکه صاحب این در دنیا محفوظ خواهد بود از شمشیر
شرعیه و در آخرت ملحق بمنافقین و مشرکین باشند و قسم دوم قشر است که آدمی بزبان و قلب مقر و
معترف و معتقد باشد که لا مؤثر فی الوجود الا الله تعالی و لکن ثبت نماید این معنی را در قلب بتلقین و
تقلید چنانچه حال اکثر عوام مسلمین چنین است و این قدر از توحید اگرچه باعث صفای قلب و شرح
صدر نگردد و نجات صاحب خود را از عذاب آخرت مطلقا نماید هرگاه معاصی موجب ضعف اعتقاد
او نشود و قسم سیم لب است که آدمی بواسطه مواظبت و بطاعات و عبادات و وظائف شرعیه و
کثرت تفکر او در آیات و شواهد توحید از خلو نفس و اتفاق با تخلیه نمودن نفس را از رذائل ملکات
نوری از جانب حق سبحانه و تعالی بر او تجلی کند که بواسطه آن نور منکشف شود و ظاهر گردد برای او
حقیقة این قسم از توحید پس همچه شخصی اگرچه در عالم چیزهای بسیار مشاهده کند از اسمها و رسمها
و اسباب و ادوات و لکن همه را صادر از یک مصدر بیند و کل را مستند بواحد حق ملاحظه میکند این
قسم از توحید را مرتبه مقربین مینامند و قسم چهارم لب لب است که آدمی غیر از حق سبحانه جل و علا چیزی
نبیند و جمیع اشیا را در نزد وجود او عدم صرف و نابود مطلق بداند و این قسم از توحید در
نزد ایشان مسمی است بفناء فی الله و فناء فی التوحید میگویند که وصول باین مرتبه از توحید با آنکه موجود است
امر یست ممکن و غیر بعید زیرا که همین که برای قلب شدت استغراق در لجه عظمت و جلال و کبریائی
واحد حق حاصل شد و اشعه اشراقات نور الهی در وجود او تابش نمود بنحوی که آتش محبت او را
افروخته نمود پس سایر موجودات ضعیف در نظر او بنحوی کسی غایب ناپدید خواهد بود و بالمره
از غیر واحد حق غافل خواهد نمود مانند بود ستاره که در حین طلوع خورشید که ضعیف و مضمحل
است و در نظر ناظر بنحوی مستور است که بنظر نمیآید با وجود آفتاب و مؤید این معنا است آنچه
وارد شده است از حضرت صادق ع که فرمودند العارف شخصه مع الخلق و قلبه مع الله لو سها
قلبه عن الله طرفة عین لمات شوقا الیه و العارف امین ودایع الله و کنز اسراره و معدن نوره و دلیل
رحمته علی خلقه و مطیة علومه و میزان فضله و عدله قد غنی عن الخلق و المراد و الدنیا فلا مونس له
سوی الله و لا نطق و لا اشارة و لا نفس الا بالله و لله و من الله و مع الله فهو فی ریاض قدسه
و نیز مؤید این وجه است آنچه مشهور است از حکایت تیر و زخمی که بپای مبارک حضرت امیر المؤمنین در صلوة
و عدم التفات آن سرور بآن الم و وجع آن و اما توحید در عبادات پس آن عبارت از آنست که شریک

فصل اول از باب اول

ازبرای حق تعالی در عبادت تو از مداده باشی و غیر ذات مقدس او معبودی اتخاذ نکرده باشی و شرک در عبادت
ازبرای او انواع بسیار است از عبادات اصنام و ما شابهها و از عبادت و پرستش نمودن هر مخلوق
غیر خداوند تبارک و تعالی و از انجمله است ریا نمودن در عبادات و از برای این نیز اقسام بسیار است
جلی و خفی که مذکور است در محل ششم از صفات سلبیه آنست که خدای سبحانه و تعالی محل حوادث و تغیرات
نخواهد بود و صفات کمالیه او از علم و قدرت و وجود و حیوة و سمع و بصر و نحو آن از صفات ذات حادث
و متجدد نخواهد بود بلکه صفات ذاتیه او از صفات ازلیه است و تجدد و حدوث در اینها راه ندارد دلیل
بر این وجوه مثبته عقلیه و نقلیه دلیل اول آنکه اگر حق سبحانه و تعالی محل حوادث باشد و صفات ذاتیه او
متجدد و حادث باشد هر اینه لازم خواهد آمد انفعال الذات و تغیر او بتغیر حوادث چه حدوث صفات
مستلزم خواهد بود حدوث محل و تغیر محل خود را زیرا که محل این صفات قبل عروض صفات حادثه بر حالت
و طریقه بود که مغایر است مر محل را بعد عروض تلک الصفات الحادثة و این موجب تغیر ذات و انفعال
ذات خواهد بود که آن از محالات ذاتیه است دلیل ثانی آنکه صفات ذاتیه حق تعالی از صفات کمال است که عین ذات
است پس اگر حادث و متجدد باشد هر اینه لازم خواهد آمد خلو ذات حق تعالی از صفات کمال و اینکه ذات حق تعالی
قبل از حدوث علم و قدرت و حیوة و امثال آن از صفات عاری از علم و قدرت و حیوة و نحو آن باشد و آن
مستلزم نقص ذات است تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا دلیل سیم آنکه اگر حق سبحانه و تعالی محل حوادث باشد
و متجدد باشد صفات او هر اینه محتاج خواهد بود صفات حادثه و عارضه بر ذات او بسوی علت محدثه
و آن علت یا ذات واجب الوجود است و یا غیر او از ممکنات و بنا بر اول خالی از این نخواهد بود که علیت
واجب الوجود از برای آن صفات محدثه یا بر سبیل ایجاب و اضطرار است و یا بر سبیل قدرت و اختیار
اگر بر سبیل ایجاب و اضطرار باشد بمعنی آنکه ثابت باشد این صفات از برای ذات مع الذات مهما
تحقق الذات پس آن موجب ثبوت صفات است که مستلزم خلاف فرض است چه مفروض حادثیت صفات
با آنکه محقق است در محل خود با آنکه فاعلیت حق تعالی بر سبیل قدرت و اختیار است نه بر سبیل ایجاب و اضطرار
و اگر بر سبیل قدرت و اختیار باشد پس لازم خواهد آمد وجود این صفات قبل از حدوث آنچه محقق
هر یک از این صفات از علم و قدرت متجدد محتاج است بسوی علم و قدرتی که موجب حدوث این صفات و
علیت آنها شود پس اگر نفس همین صفات است لازم خواهد آمد وجود آنها قبل از حدوث و ثبوت شیء در نفس
خود و آن دور باطل است و اگر غیر این صفات از صفات محدثه اخری باشد و هکذا پس آن مستلزم تسلسل
است و آن باطل است جدا و بنا بر ثانی که علت صفات محدثه او سایر ممکنات باشد پس آن موجب دور و تسلسل است

ششم از صفات سلبیه

دلیل اول

دلیل ثانی

دلیل سیم

که باطل است

دلیل چهارم

دلیل پنجم

که باطل است چنانچه معتقد ایشان بود دلیل چهارم اتفاق و ضرورت مذهب شیعه است بر آنکه حق سبحانه و تعالی منزه است
و مبرا است از تغیر و تغییر و انقلاب و حدوث و اختلاف احوال و مخالفت در مسئله جماعتی مستند از
عامه که معمر و مقتدی کرامیه و ایشان نیز مانند مجسمه قائلند به تشبیه از بعضی جهات و معتقدند بانکه صفات
حق تعالی جمیعا حادث و متجدد است و معتقدند بانکه حق تعالی قادر نبوده است در ازل و عالم نبوده است
در ازل پس گردیده است عالم و قادر و معتقدند بانکه جایز است تغیر و انفعال ذات حق تعالی دلیل پنجم اخبار
متواتره وارده از اهل بیت عصمت و طهارت صلوات الله علیهم اجمعین و از انبیا است و اکتفا میشود
بجمله از آنها و در توحید بسند خود نقل نموده است از حمزة بن ربیع که در خدمت حضرت امام محمد باقر ع
بودم که داخل شد بر آنحضرت عمرو بن عبید و عرض نمود فدایت گردم که جعلت فداک قول الله عز و جل
و من یحلل علیه غضبی فقد هوی ما ذلک الغضب فقال ابو جعفر هو العقاب یا عمرو انه من زعم ان الله عز
و جل قد زال من شیء الی شیء فقد وصفه صفة مخلوق و ان الله عز و جل لا یستفزه شیء و لا یغیره یعنی فدای
تو شوم قول خدا است و من یحلل علیه غضبی فقد هوی که در قرآن مجید است چه معنا دارد و چه چیز است
مراد بغضب الهی چه غضب حالت نفسانیه است که بغلیان و خروش خواهد آمد خون از غیرت در
در نفوس خواهند در مقام انتقام که موجب تغیر و انقلاب احوال ایشان است پس غضب باین
این معنا غیر جایز است در حق سبحانه و تعالی و ذات حق سبحانه و تعالی منزه است از دخول تغیر و تغیر و انقلاب
و امثال آن از احوال پس آنحضرت فرمودند که غضب الهی عبارت است از عقاب الهی و آنکه اگر کسی گمان
نماید که حق تعالی عز و جل زایل میشود از حالتی بسوی حالت دیگر و از وصفی بسوی وصف دیگر پس موصوف نموده
حق سبحانه جل و علا را بصفت مخلوقین بدرستیکه حق سبحانه عز و جل متغیر نمیباشد و او را چیزی تغییر
برا و داخل نخواهد شد و نیز در توحید بسند خود نقل نموده است از هشام بن حکم که شخصی سؤال
نمود از حضرت صادق ع عن الله تبارک و تعالی له رضی و سخط قال نعم و لیس ذلک علی ما یوجد من
المخلوقین الی ان قال فرضاه ثوابه و سخطه عقابه من غیر شیء یتداخله فیهیجه و ینقله من حال الی حال
فان ذلک صفة المخلوقین یعنی آیا از برای حق سبحانه و تعالی رضا و سخطی خواهد بود آنحضرت فرمودند بلی از
برای خداوند تبارک و تعالی رضا و سخطی میباشد لکن سخط و رضای او نه بمعنای است که یافت میشود
در مخلوقین چه رضا در مخلوقین عبارت است از حالت نفسانیه که بسبب آن حادث خواهد شد در
نفس میل و شوقی بسوی چیزی مطلوب و است از فواصل و فضائل و نعم که بسبب رضا آن در دل
و بهجت و سرور است و همیشه در تغیر و انقلاب است حالت شخص بواسطه وجود مطلوب و نحو

فصل دویم از باب اول

او یا بواسطه انعدام آن و علتی دیگر باشد او تعالی مطلوب رضا و غضب که گذشت متصف گردد ممتنع است زیرا که حق
باری تعالی بلکه رضای او ثواب او است و سخط او عقاب او است مر عباد را در دنیا و یا در آخرت
بدون آنکه چیزی داخل در ذات مقدس او شود و هیجانی بهم رساند او را و نقل نماید او را از حالی
به حالی دیگر زیرا که این امور از صفات مخلوقین است و حق سبحانه و تعالی منزه است از صفات خلایق
و ممکنات و شیخ صدوق در توحید بسند خود نقل نموده است از حضرت صادق علیه السلام در قول الله تعالی عز و جل
فلما آسفونا انتقمنا منهم فرمود که ان الله تبارک و تعالی لا یأسف کأسفنا و لکنه خلق اولیاء لنفسه یأسفون
و یرضون و هم مخلوقون مدبرون فجعل رضاهم لنفسه رضی و سخطهم لنفسه سخطا الی ان قال علیه السلام
و هکذا الرضا و الغضب و غیرهما و لو کان یصل الی المکون الاسف و الضجر و هو الذی احدثهما و انشأهما
لجاز لقائل ان یقول ان المکون یبید یوما لانه اذا دخله الضجر و الغضب دخله التغیر و اذا دخله التغیر
لم یؤمن علیه الابادة و لو کان ذلک کذلک لم یعرف المکون من المکون و لا القادر من المقدور و لا الخالق
من المخلوق تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا یعنی حق سبحانه و تعالی از برای او اسف و حزن و رضا است لکن اسف و
رضای او مانند اسف و رضای مخلوقین نخواهد بود بلکه معنی اسف و رضای او و غضب او آنست که اسف و رضای
اولیاء او پس رضای اولیاء او رضای او و اسف و سخط اولیاء او سخط او است و همچنین است رضا و غضب
و غیر آن از اشیا چون ضجر و ملال و غیره و منزه است از اینکه واقع شود محل حوادث چه اگر داخل شود بر موجد
اشیا اسف و ضجر و ملال با آنکه خلق او کرده و موجد و محدث اسف و ضجر است هر آینه جایز است از برای قائلی
اینکه بگوید که جایز است از برای خالق اشیا و موجد ممکنات آنکه فانی بشود در روزی زیرا که بعد از آنکه
جایز شد بر اینکه داخل بشود بر او غضب و ضجر پس جایز خواهد بود بر اینکه داخل بشود بر او تغیر و چون
داخل شد بر او تغیر جایز خواهد بود بر او فنا و انعدام و ابادة و اگر چنین باشد هر آینه شناخته
نمی شود ایجاد کننده از ایجاد کرده شده و ممتاز نمی شد قادر از مقدور و تمیز نمی شد میان خالق و
مخلوق تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا و نیز در احتجاج بسند خود نقل نموده است از حضرت امام محمد باقر علیه السلام که
آنجناب فرمودند من ظن ان الله یتغیر بشیء فقد کفر یعنی هر که اعتقاد نماید بآنکه حق سبحانه و تعالی متغیر می شود بسبب
چیزی و داخل می شود بر او اختلاف احوال و صفات پس او به تحقیق که کافر شده است و خارج است از دین
مسلمین و بالجمله اخبار وارده در این مقام خصوصا خطب منقوله از جناب سید الموحدین حضرت امیر المؤمنین
و ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین دال اند بالصراحة و الظهور در تنزیه حضرت حق سبحانه و تعالی جل و علا
از تغیر و تغییر و محل حوادث واقع شدن اکثر از آنست که استیفا کرده شود در امثال این رسائل و اجمالا

ذکر شد

در اثبات باری تعالی

هفتم از صفات سلبیه حق جل و علا

ذکر شد در اوعناء و کفایت است از برای موحد و اهل بصیرت و من اراد الاطلاع علیها فلیراجع الی تلک الکتب
المنقوله منهم فی مظانها هفتم از صفات سلبیه در بیان نفی معانی است از حق سبحانه جل و علا یعنی صفات
ذاتیه حق سبحانه جل و علا عین ذات او است نه زاید بر ذات او یعنی نه چنانست که ذات حق تعالی ورای صفات
کمالیه او باشد از علم و حیوة و قدرة و سمع و بصر قدیم و ازلی و ابدی و غیر آن که ذات باری تعالی چیزی باشد
علاحده و صفات کمالیه او امری باشد ورای ذات بلکه صفات کمالیه او عین ذات او است و دلیل بر این مطلب حجج

دلیل اول

است از برهان عقلی و شرعی دلیل اول آنکه اگر صفات ذاتیه حق تعالی زائد بر ذات او باشد نه عین ذات او
هر اینه مغایر خواهد بود با ذات او بحقیقة المغایرة و در این هنگام خالی از این نخواهد بود که آن
صفات یا قدیم هستند و یا حادث و بنا بر اول لازم خواهد آمد تعدد قدما و آنکه غیر از ذات مقدس او قدیم
دیگری باشد و خواهد بود که زائد بر ذات او است و آن کفر است باتفاق عقل و شرع و بنا بر ثانی لازم خواهد
آمد خلو ذات او از صفات کمالیه و آنکه حق تعالی العیاذ بالله موصوف شود بجهل و عجز و حدوث قبل از حدوث
علم و قدرت و غیر آن و آن باطل است چه حق تعالی تمام کمال و کمال تمام است و جایز نخواهد بود در او

دلیل دوم

دخول زوال و نقص و عجز تعالی الله عما یقول الظالمون علوا کبیرا دلیل دویم آنکه اگر صفات کمالیه حق تعالی
زائد بر ذات او باشد نه عین ذات او هر اینه مغایر خواهد بود با ذات او بحقیقة المغایرة چنانچه
متقدم شد ذکر آن و در این هنگام لازم خواهد آمد افتقار ذات واجب تعالی بسوی غیر خود در صفات کمال
و حاجت و افتقار از لوازم ماهیت ممکن و حادث است و اتصاف ذات واجب تعالی بصفة امکان مستلزم
خروج واجب است از کونه واجبا و آن باطل است چه ماخوذ در حاق معنی واجب الوجود غنا و عدم
حاجت و افتقار است و اتصاف او بصفت حاجت و افتقار منافی با واجب الوجود بالذات است چنانچه سبق ذکر

دلیل سوم

یافت تحقیق آن در فصل اول از باب توحید فلیراجع دلیل سیم آنکه اگر صفات کمالیه حق تعالی زائد بر ذات
او باشد نه عین ذات هر اینه لازم خواهد آمد دور و یا تسلسل چه این صفات زائده اگر قدیم و ازلی باشند
پس هر اینه موجب تعدد قدما است چنانچه متقدم شد ذکر آن در دلیل اول و اگر حادث و ممکن باشد
هر اینه محتاج خواهند بود در اصل وجود و تحقق خود این صفات بسوی صفات اخری از علم و قدرت و حیوة
و غیر آن چه معقول نخواهد بود ایجاد علم و قدرت محدثه مگر بتقدم علم و قدرت پس نقل کلام مینمائیم بسوی
این علم و قدرت مفروضه چه اگر اینها نیز قدیم و ازلی باشند پس هر اینه موجب تعدد قدما است و اگر حادث
باشند پس هر اینه محتاجند در اصل تحقق خود بسوی علم و قدرت متقدمه پس اگر عین علم و قدرت مفروضه
در اول باشد هر اینه لازم آید دور و اگر غیر آن باشد هکذا هر اینه لازم آید تسلسل و بطلان هر دو

از واضحات اولیات است چنانچه ظاهر است بر عارف بصیر دلیل چهارم آنکه اگر صفات کمالیه حق تعالی زائد بر ذات
و باشند عین ذات او هر آینه منشأی خواهد بود یا سابق بر ذات او از جهة خاصیت صفات سابق بر ذات او از ممکنات
نیز زائد بر ذات آن ممکنات اند قطعاً و چون ثابت شد تساوی ذات باری تعالی مرسابق بر ذات ممکنات در جهة
خاصه هر آینه لازم خواهد آمد تساوی آنها در لوازم ذاتیه چه ثابت و مبرهن شده در محل خود که ذوات
متشابهه هر آینه متساوی خواهند بود در لوازم و در این هنگام لازم آید اتصاف ذوات ممکنات بلوازم
خاصه ذات واجب تعالی که قدم باشد و اتصاف ذات واجب تعالی بلوازم خاصه ذوات ممکنات که حدوث باشد
و آن موجب اجتماع نقیضین است هم در واجب و هم در ممکن و آن باطل است جداً فهو المطلوب دلیل پنجم آنکه
اگر صفات کمالیه حق تعالی زائد بر ذات او باشند نه عین ذات او هر آینه لازم خواهد آمد ترکیب واجب تعالی از دو
امر یکی ذات واجب تعالی و دیگری صفات ذاتیه او که زاید بر ذات او است و ثابت و محقق شده در محل خود که ترکیب
ذات واجب تعالی چه ترکیب عقلیه و چه ترکیب خارجیه از ممتنعات ذاتیه است که امتناع دارد در حق واجب سبحانه
و تعالی تعالی الله عما یقول الظالمون علواً کبیرا دلیل ششم آنکه اگر صفات کمالیه حق تعالی زائد بر ذات او باشد هر آینه
داخل خواهد بود صفات او در کیفیات نفسانیه مانند صفات نفسانیه سایر ممکنات و در این هنگام
محتوی خواهد بود از عرضیات و از مقوله کیف خواهد بود که از اقسام عرض است که منقسم بمقولات تسعه
است و در این هنگام عارض مر ذات خواهد بود مانند عروض کیفیات نفسانیه بر ذوات ممکنات که محل حوادث
خواهد بود و حال آنکه مقدم شد آنفا اینکه ذات مقدس واجب تعالی محال است که محل حوادث واقع شود
و برهان عقل و شرع و ضرورت مذهب قائم است بر بطلان آن و هو المطلوب دلیل هفتم اخبار متظافره
بلکه متواتره که وارد شده است از اهل بیت عصمت و طهارت صلوات الله علیهم اجمعین در خصوص مقام
که بالصراحة و الظهور دلالت دارند بر اینکه صفات کمالیه واجب تعالی عین ذات او است نه زاید بر ذات او و در
توحید بسند خود نقل نموده است از ابی بصیر قال سمعت ابا عبد الله ع یقول لم یزل الله عز و جل ربنا و العلم
ذاته و لا معلوم و السمع ذاته و لا مسموع و البصر ذاته و لا مبصر و القدرة ذاته و لا مقدور الحدیث یعنی
شنیدم از حضرت صادق ع که میفرمودند که حق تعالی عز و جل الی الان جلیل و عزیز است پروردگار ما و علم ذات
مقدس او است و حال آنکه معلومی در ازل وجود نداشت و سمع که علم بمسموعات است همان ذات او است
و مسموعی موجود نبود در ازل و بصر که علم بمبصرات است ذات او است و حال آنکه مبصری وجود نداشت و قدرت همان
ذات او است و مقدوری موجود نبوده است در ازل و شیخ مفید علیه الرحمة در حدیث دیگر بسند خود
نقل نموده است از جناب صادق ع که فرموده است لم یزل الله جل اسمه عالما بذاته و لا معلوم و لم یز

دلیل چهارم

دلیل پنجم

دلیل ششم

دلیل هفتم

قادرا بذاته

قادر باشد و لا مقدور و در توحید بسند معتبر نقل نموده است از آنجناب که فرمودند تبارک نوری الذات حی الذات عالم
الذات صمدی الذات و ایضا در توحید بسند حسن نقل نموده است از هشام بن حکم که زندیقی سؤال نموده است از
حضرت صادق ع اتقول انه سمیع بصیر فقال ابو عبدالله هو سمیع بصیر سمیع بغیر جارحة و بصیر بغیر آلة بل یسمع
بنفسه و یبصر بنفسه و لیس قولی انه یسمع بنفسه انه شیء والنفس شیء آخر و لکنی اردت فهاما لک و التعبیر عن نفسی
و لیس مرجعی فی ذلک الا الی انه السمیع البصیر العالم الخبیر بلا اختلاف الذات و لا اختلاف معنی یعنی شخص زندیقی
سؤال نموده است از آنجناب که آیا میگوئی که حق تعالی سمیع و بصیر است فرمودند در جواب او که حق سبحانه و تعالی
سمیع و بصیر است سمیع است او بغیر جارحه که عضو آنست و بصیر است بغیر آلت و جارحه است بلکه سمیع است بذات خود و بصیر
بذات خود و نیست قول من اینکه حق تعالی سمیع است بذات خود اینکه سمع و علم او چیزی است غیر ذات او و چیز دیگر بلکه این مجرد
تعبیر و افهام است برای مخاطب که بفهمد و نیست مرجع کلام من مگر بسوی اینکه سمیع است و بصیر است و
عالم و خبیر است بدون اختلاف ذات و بدون اختلاف معنی پس سمع او و علم او و قدرت او همان ذات
مقدس او است لا غیر و ایضا در توحید بسند خود نقل نموده است از آنجناب که فرمودند لم یزل الله علیما
سمیعا بصیرا ذات علامة سمیعة بصیرة و ایضا در توحید بسند خود نقل نموده است از جناب موسی بن
جعفر ع که آنجناب فرمودند علم الله لا یوصف الله منه باین و لا یوصف العلم من الله بکیف و لا یفرد العلم من
الله و لا یبان الله منه و لیس بین الله و بین علمه حد یعنی توصیف کرده نمیشود علم خداوند بحیثیت مکان و
وصف کرده نمیشود علم او بکیف یعنی علم او مانند علم ممکنات نخواهد بود که از کیفیات نفسانیه است که
زاید بر ذات ممکنات است و جدا کرده نمیشود علم خداوند از ذات او و مغایر نخواهد بود میان علم حق تعالی
و میان ذات او و تمیز و فصلی نخواهد بود میان ذات حق تعالی و میان علم او بلکه علم او عین ذات او است و ذات او
عین علم او است و ایضا در توحید و بیان نقل شده است از حضرت صادق علیه السلام که از آنجناب سؤال کرده شد
که میگویند اینکه حق تعالی عالم است بعلم و قادر است بقدرت و حی است بحیوة و قدیم است بقدم و سمیع است
بسمع و بصیر است ببصر پس آنجناب فرمودند که هر کسیکه قائل باین قول باشد پس او مشرک است و قائل
شده است بخدایان دیگر و خارج است از ولایت ما اهل بیت پس از آن فرمودند لم یزل الله عز و جل عالما
قادرا حیا سمیعا بصیرا لذاته تعالی الله عما یقول المشرکون والمشبهون علوا کبیرا و ایضا در توحید و امالی
نقل شده است از حضرت صادق ع که ابان بن احمر عرض نمود بآنجناب که شخصی از موالیان و دوستان شما
قائل است باینکه حق تعالی همیشه سمیع است بسمع و بصیر است ببصر و علیم است بعلم و قادر است بقدرت پس آنجناب
صلوات الله علیه بغضب در آمده است و فرموده است من قال ذلک و دان به فهو مشرک و لیس من ولایتنا

فصل اول از باب اول

فی نعت ان الله تبارک و تعالی ذات علامة سمیعة بصیرة قادرة و جناب سید الموحدین حضرت امیر المؤمنین صلوات
الله علیه در خطبه خود فرموده اند اول الدین معرفته و کمال معرفته التصدیق به و کمال التصدیق به توحیده
و کمال توحیده الاخلاص له و کمال الاخلاص له نفی الصفات عنه لشهادة کل صفة انها غیر الموصوف و شهادة
کل موصوف انه غیر الصفة فمن وصف الله سبحانه فقد قرنه و من قرنه فقد ثناه و من ثناه فقد جزاه و من
جزاه فقد جهله یعنی اول دین معرفت حق سبحانه جل و علا است و کمال معرفت حق جل و علا ایمان باو و تصدیق
و اقرار به ذات مقدس او است و کمال ایمان باو اقرار بوحدانیت ذات مقدس او است و کمال توحید او
خلوص و تنزیه ذات مقدس او است و کمال ایمان باو از شوائب امکان چه مرجع اخلاص در معرفة الله
همان تسویه و تنزیه ذات است یعنی کمال اخلاص در عبادات و کمال اخلاص و تنزیه نفی صفات زائده است
از ذات مقدس او زیرا که شهادت میدهد هر صفتی من حیث کونها صفة باینکه آن صفة غیر موصوف
است و شهادت میدهد هر موصوفی باعتبار ذات موصوف باینکه او غیر صفة است یعنی مباینت و مغایرت
است بینهما چنانچه ظاهر است در اوصاف ممکنات پس هر کسی که وصف نماید حق سبحانه جل و علا را
بصفة زائده بر ذات او پس بتحقیق که ثابت نموده از برای ذات او قرینی و قدیمی سوای ذات او و هر کسیکه قرینی
از برای ذات او قرار داد پس معتقد شد بتعدد الهه و اثنینیت او و کسیکه معتقد باشد باثنینیت و تعدد او پس
بتحقیق که قائل شد بتجزیه ذات و ترکیب او و کسی که قائل شده بترکیب و تجزیه ذات پس او جاهل است بمعرفت
حق سبحانه جل و علا حقیر گوید که نیکو تامل نما در فقرات این خطبه شریفه که آنجناب علاوه از آنکه تصریح
فرموده است بنفی صفات زائده و آنکه صفات کمالیه حق سبحانه جل و علا عین ذات او است اشاره فرموده است
بجمله از براهین قاطعه بر مطلوب از تعدد قدما و لزوم ترکیب و امثال آن در مقام تقدیس و حضرت امام
رضا در ابتدای خطبه معروف خود فرموده اند اول عبادة الله معرفته و اصل معرفة الله توحیده و
نظام توحیده نفی الصفات عنه لشهادة العقول ان کل صفة و موصوف مخلوق و شهادة کل
موصوف ان له خالقا لیس بصفة و لا موصوف و شهادة کل صفة و موصوف بالاقتران و شهادة الاقتران
بالحدث و شهادة الحدث بالامتناع من الازل الممتنع من الحدث الخ یعنی اول عبادت خدا و تعالی معرفت
حق سبحانه و علا است و اصل معرفت و حقیقت معرفت توحید و نفی شریک است از برای حق جل و علا و کمال
و نظام و تمام توحید او نفی صفات زائده است از حق سبحانه جل و علا زیرا که شهادت میدهند همه
عقول باینکه هر صفة زائده بر موصوف خود مع موصوف خود مخلوق و ممکن است و شهادت میدهد هر
موصوف کذائی باینکه از برای او خالقی است که منزه از صفة و موصوف است و شهادت میدهند

در اثبات تنزیه او تعالی

مر صفتی و موصوف با قران و مقارن بودن هر یک مر دیگری را و شهادت داد قران و مقارنت بحدوث و
شهادت داد حدوث بامتناع تحول از ازل که ممتنع است تحول از ازل و اجماع او نیز در حد یعنی اما
ما لا یجتمعان والا میلزم اجتماع النقیضین چنانکه گذشت بلکه این فقرات از خطبه شریفه مانند فقرات خطبه
سابقه اشاره شده است داد و جمله از براهین عقلیه متقدمه در مقام فقدت جدا و نیز حضرت امیر
المؤمنین ع در بعضی از خطبه خود فرموده اند که لا بقا له کان بعد ان لم یکن فتجری علیه الصفات المحدثات
ولا یکون بینها و بینه فصل ولا له علیها فضل فیستوی الصانع والمصنوع الخ یعنی گفته نمیشود در حق
واجب سبحانه و تعالی بانکه موجود است بعد از عدم پس جاری نمی باید برو صفات حادثه چون سایر ممکنات
و نیست میان صفات کمالیه حضرت حق سبحانه جل و علا و میان ذات مقدس او فصل و غیریت و نه از برای ذات
او زیادتی بر صفات تا آنکه لازم آید تساوی صانع با مصنوع چه حدوث صفات و زیادتی آن بر ذات
و متمیز بودن ذات از صفات همه اینها از لوازم ممکنات و صفات امکانات است و حق سبحانه جل و علا منزه
از شوائب امکانیه پس محال خواهد بود که مغایرت باشد میان ذات حق سبحانه و تعالی و صفات او و هو المطلوب
و نیز آنحضرت در بعضی از خطبه خود فرموده اند لیس بینه و بین معلومه علم غیره به کان عالما بمعلومه یعنی
نیست میان ذات مقدس او و میان معلوم او علمی غیر ذات مقدس او که بسبب آن عالم شود بمعلوم خود
بلکه علم او عین ذات او است لا غیر بالجمله آنچه ذکر شد ملخص از اخبار وارده در این باب است که دلالت
بالنص و الصراحة بر آنکه صفات حق سبحانه زائد بر ذات او نخواهد بود بلکه دلالت دارند بر عینیت
صفات و اما ظواهر اخبار بلکه ظواهر خطب کثیره بلکه کثیر از ادعیه وارده در مقام مدح و ثنای او
آن اکثر از آنست که احصا کرده شود در مقام بلکه ظواهر کثیر از آیات هم نیز دلالت دارد بر عینیت
صفات چون قوله تعالی قل هو الله احد و قوله تعالی هو الحی القیوم و قوله تعالی و هو اللطیف الخبیر و قوله
تعالی و هو السمیع العلیم و امثال آن از آیات چه لفظ هو از برای او ظهور نیست در آنچه ذکر شد فتدبر
دلیل هشتم ضرورت مذهب اثنا عشریه است که صفات ذاتیه حق سبحانه جل و علا زائد نخواهد بود
بر ذات او و مانند صفات نفسانیه سایر ممکنات که زائد بر ذات ایشان است و مخالفت در مسئله
جماعتی میباشند از عامه که معروف میباشند باشاعره بلکه ظاهر آنست که اتفاق علمای امامیه
است بر آنکه صفات ذاتیه حق سبحانه جل و علا عین ذات مقدس او است نه زاید بر ذات او و چنانچه
اشاعره میگویند و نه آنکه ذات نایب صفات است چنانچه بعضی توهم نموده اند که نفی صفات کمال
نموده اند و قائل شده اند بنیابت ذات از صفات و نه آنکه صفات امر نسبی اعتباری که ناشی از برای او در

در فصل اوّل

در وجود خارجی نباشد بلکه جناب حاجی ملا جعفر استرابادی در فلک النجوم خود ادعای ضرورت مذهب اثنا عشریه نموده است بعینیت صفات و اینکه منکر آن خارج است از مذهب اثنا عشریه و عبارت او این است که اعتقاد کردن باینکه صفات ذاتیه خداوند عالم عین ذات او است و زائد بر ذات او نیست که این مراد از معانی نبودن واجب الوجود است از اصول مذهب است و منکر این داخل در مذهب اثنی عشری و جعفری نیست و مخلد در جهنم خواهد بود علی الظاهر در صورت تقصیر چنانکه منکوب باینکه جناب ایشان فرموده اند خواستنی است و شاهد این صدق ادله قطعیه متقدمه از براهین عقلیه و از آیات و اخبار متواتره و حقیر هم نیز آنچه ملاحظه نموده ام آنچه از علمای امامیه قدیما و حدیثا هیچ یافتم که عینیت صفات از مسلمات و قطعیات شده در نزد ایشان و مجلسی علیه الرحمة در کتاب عقاید مختصره خود فرموده است که تما ثبت عند الذین بالایات و الاخبار المتواترة انه تعالی احدی لیس له صفات زائدة بل صفاته عین ذاته هشتم از صفات سلبیه در بیان نفی احتیاج است از حق سبحانه جل و علا یعنی حق جل و علا غنی بالذات است و حاجت و افتقار در ساحت قدس جلالت او راه ندارد و محتاج نخواهد بود باحدی نه در ذات خود و نه در صفات خود و اثبات آن بوجوهی از براهین عقلیه و نقلیه دلیل اول آنکه ثابت شد در اوائل فصول توحید در تقسیم واجب و ممکن و ممتنع باینکه وجوب وجود ثابت است از برای ذات حق سبحانه جل و علا و وجوب وجود فی حد ذاته مقتضی استغنای مطلق را و هو المطلوب دلیل دوم آنکه افتقار و احتیاج از خواص ذاتیه امکان است چنانچه مفصلا مذکور شد در اوائل فصول توحید و اگر حق سبحانه و تعالی محتاج و مفتقر بما سوای خود باشد هر آینه لازم خواهد آمد انفعال او از غیر و متاثر شدن او بما سوای خود و انفعال و تاثر حق سبحانه و تعالی از محالات است که متفق اند عقل و شرع ببطلان آن و هو المطلوب دلیل سیم آنکه اگر حق سبحانه جل و علا محتاج و مفتقر بما سوای خود باشد هر آینه لازم خواهد آمد دور مصرح چه ما سوای واجب الوجود از ممکنات مفتقر است بسوی واجب الوجود و اگر ذات مقدس او هم محتاج و مفتقر بسوی غیر او باشد هر آینه لازم خواهد آمد دور و ظاهر است که آن باطل است بالبدیهیه دلیل چهارم آنکه حق سبحانه و تعالی محتاج و مفتقر بسوی غیر خود باشد پس افتقار و حاجت یا در ذات او است و یا در صفات ذاتیه او که عین ذات است چون علم و قدرت و حیوة و نحو آن و بنا بر اول لازم خواهد آمد حدوث ذات چه افتقار ذات بما سوای خود مبنا شد مگر در حیث وجود که دیگری معطی اصل وجود او باشد و آن باطل است چه ثابت شد ضرورت عقل و شرع

صفت هشتم از صفات سلبیه

دلیل اول بر نفی احتیاج

دلیل چهارم

قدم و از ثبت حق سبحانه جل وعلا و بنا بر ثانی لازم خواهد آمد که حق تعم فاقد صفات کمالیه باشد
از آنچه افتقار حق تعم در صفات کمالیه خود بما سوای خود بمبنا شد مگر در جهت اعطا نمودن آن غیر
با و کمالات نفسانی را که حق سبحانه وتعم فاقد آن بوده است و آن مستلزم نقص و افتقار واجب
سبحانه وتعم است بلکه مستلزم دور و تسلسل است چه قدرت متجدده وحیوة متجدده وعلم متجدد
مستلزم مسبوقیت قدرت وحیوة وعلم دیگر خواهد بود و هکذا پس اگر منتهی نشود بجیزی پس از تسلسل
خواهد بود و اگر موقوف باشد بیکی از امور متقدمه خود پس آن دور خواهد بود و بطلان
لوازم مذکوره از بدیهیات اولیه است دلیل پنجم آنکه اگر حق سبحا وتعم محتاج و مفتقر بما سوای
خود باشد خالی از این نیست که آن محتاج الیه و مفتقر الیه که دفع کننده استحتیاج و افتقار
حق سبحانه وتعم را یا واجب الوجود بالذات است و یا ممکن الوجود بالذات است و یا ممتنع الوجود
بالذات است چه اینجا متصور است خالی از این سه قسم نخواهد بود و همه این فروض باطل و عاطل
و محال است چه بنا بر اول لازم خواهد بود تعدد قدما و بنا بر ثانی لازم خواهد آمد دور
و یا تسلسل و بنا بر ثالث لازم خواهد بود تأثیر عدم و نسبت صدور در وجود وکل ذلک من المحال
العقلیه و اما ادله شرعیه در این باب پس وجوهی است از آیات کثیره و اخبار متواتره و ضرورت
در جمیع مذاهب و ادیان بلکه ضرورت فطریه است زیرا که کافه کائنات در غنای حق سبحانه
وتعم و افتقار همه موجودات بسوی ذات مقدس او پس محتاج نخواهد بود بسوی بیان و تفصیل
آن بلکه اولی و انسب بمقام آنست که نقل شود جمله از جلایل خطب وارده از حضرت امیر المؤمنین
و اهل بیت طاهرین و صلوات الله علیهم اجمعین در مسائل توحید از صفات کمالیه حق سبحانه
جل وعلا و تنزیه حق تعم از نقایص صفات و تشبیه چه هر کسی اگر بضیعی خواهد بود از معارف
حقه ربانیه نخواهد یافت و رسید مگر آنکه متمسک شود بذیل عصمت اهل بیت رسالت که لسان
توحید خدای و خازن اسرار الهی اند من اراد الله بدء بکم و من وحده قبل عنکم و از اینجا
که علماء ربانیین راسخین در علم که مطیع و منقاد شرع مبین و حافظ طریقه سید المرسلین
کریا را از جاده شریعت غرا بیرون ننهادند همیشه استوار و مستحکمند در حقیقت ایمان
و معارف الهیه و آسوده اند از لغزش و خطایا در آنچه متعلق است بطریقه دین و مذهب
ایمان و سرش همان است که دست از هوسیه نفسانیه خود برداشته و طریقه تقلید و عصبیت
از خود دور نموده و متمسک بذیل عصمت اهل بیت رسالت گردیدند بر وفق عقل سلیم

الخطبة الاولی

خالی از شوائب اوهام مشبهه بودند و مجرد از تخیلات و استحسانات و تخمینات که عرفان بلا اطلاع است
او را مصداق امر اصول دین خود قرار دادند چنانچه دیگران بنای عمل خود را بر آن گذاشته اند و بان
جهة ارکان دین و بنیان اصول دین را مضمحل نمودند و آراء سخیفه و مذاهب باطله ابداع نموده اند
و از هر طرف شمشیر کین بر روی شرع و اهل شرع کشیده اند تارة اسم خود را گذاشته اند حکیم مشاء
و اخری تسمیه شدند باهل اشراق و ثالثة تسمیه باهل باطن و رابعا تسمیه شدند باهل کشف و
شهود و خامسا خود را واسطه فیض دانستند و بان جهة موسوم شدند برکن رابع و سادسا خود را
مظاهر حق و باب نامیدند تا آنکه کار بجائی کشیده که بعضی ادعای ولایت نمودند و بعضی ادعای نبوت
و بعضی ادعای الوهیت اعاذنا الله من کل ذلک بمحمد و آله صلی الله علیه و آله فلنرجع الی ما کنا فیه
فنقول من جملة جلائل تلک الخطب است که حضرت سید الشهداء و فدا له الفداء نقل نمودند از پدر
بزرگوار خود حضرت امیر المؤمنین ع که ایشان بخطبه نمودند ناس را در مسجد کوفه و فرموده است
الحمد لله الذی لا من شیء کان و لا من شیء کون ما قد کان المستشهد بحدوث الاشیاء علی ازلیته و بما
وسمها به من العجز علی قدرته و بما اضطرها الیه من الفناء علی دوامه یعنی جنس حمد و همه افراد حمد
مخصوص است بذات مقدس خداوند یکتائی که از لا شیء است یعنی ماده و مدة از برای او نبوده تا آنکه
وجود او مستند بشیء علی نحو اعدبود بلکه وجود او قائم است بذات مقدس او و نیز از لا شیء و
بلا ماده و مثال تکوین و ایجاد نمود اینچیزها که بابد ایجاد نماید که طلب شهود نموده است بحدوث و
تجدد اشیاء بر قدم و ازلیت ذات مقدس خود و استشهاد فرموده است باینکه وسم نموده و علامت قرار
داده و بعبارة اخری داغ نهاده است ممکنات را بان چیز از عجز و ذلت و خواری و بیچارگی که لازم
ذاتی امکانیات است بر قدرت و توانائی ذات مقدس خود و استشهاد فرموده است باینکه مضطر نمود
همه ممکنات را بان از موت و فنا بر دیمومیت و ابدیت ذات مقدس خود و قول او تعالی و لا من شیء کون ما
قد کان در این فقره رد نموده است بحضرات کسانیکه قائلند باینکه حادث مسبوق بماده است و فقرات
بعد اشاره است بارشاد و هدایت نمودن خلق را باینکه طریقه توحید مصنفه کسب معارف است
از استدلال نمودن بآیات ربوبیت و شواهد الوهیت و امعان در عالم انفس و آفاق بر اثبات وجود صانع
ثم وصفات کمالیه او که عین ذات مقدس او میباشند چون قدرت و ازلیت و ابدیت و امثال آن از صفات
ذات لم یخل منه مکان فیدرک باینیته و لا له شبح مثال فیوصف بکیفیته و لم یغب عن شیء فیعلم بحیثیته
یعنی حق سبحانه منزه است از مکان و نیز آنست که ذی مکان باشد تا آنکه در مکانی باشد و در مکانی نباشد

چنانچه مکان طلب

الخطبة الاولی

چنانچه مکانیت لازم ممکنات است پس روا نیست اثبات آن کرده شود حق سبحانه جل و علا بامکانیت و گفته
شود باشد و این بلکه حق سبحانه عین محض است که نسبت او بسوی جمیع امکنه علی حد سوا است و هیچ مکانی
خالی از او نیست از حیثیت احاطه علمیه و نیست برای حق سبحانه جل و علا شبیهی که مماثل او باشد نه
در ظرف ذهن و نه در ظرف خارج تا آنکه توصیف کرده شود حق سبحانه جل و علا بکیفیت و گفته شود
مانند و کیفیت از شبیه و مثال و صورت و غایب از شیء نخواهد بود تا آنکه روا نیست شود حق سبحانه جل و علا
در زمانی دون زمانی و با آنکه گفته شود حاضر است از حیثیتی دون حیثیت اخری بلکه محیط است
بهمه ازمنه و امکنه بالعلم و الاحاطة و الاشراق اقول که در این سه فقره از خطبه اشاره است بتنزیه
حضرت حق جل و علا در خصوص جمله از اعراض چه اول تنزیه فرموده است خداوند را ازانکه اثبات
کرده شود ما نیست و این از اعراض مکانیه است چه هر چه حال در مکان است و آن را این گویند
ثانیا تنزیه فرموده است خداوند را از کیفیت و کیف قسم دیگر است از اقسام عرضیات و از برای
آن نیز اقسامی است که اشاره بآن نمودیم در مبحث نفی از عرض و ثالثا تنزیه فرموده است خداوند را
از زمانیات که قسم دیگر از اقسام عرض است که از آن متی میگویند بنا بر آنکه لفظ حیث در این
فقره اشاره بسوی زمان باشد چه حیث استعمال میشود بمعنی زمان و احتمال میرود که مراد بحیث
حیث تعلیلیه باشد پس بنا بر آن فقره اخیره اشاره خواهد بود بتنزیه خداوند از معلل شدن
بشیء و اینکه علم حق سبحانه جل و علا معلل بشیء نخواهد بود بائن لجمیع ما احدث فی الصفات و ممتنع
عن الادراک بما ابتدع من تصریف الذوات و خارج بالکبریاء و العظمة من جمیع تصرف الحالات
یعنی حق سبحانه جل و تقدس مباین است و بینونت است بین او و بین جمیع آنچه ایجاد فرموده است از
صفات ممکنات و ممتنع است که ادراک کرده شود ذات مقدس او بسبب آنچه اظهار فرموده است
از تغیر ذوات که منتقلند از حالی بسوی حال دیگر و متغیر الحال و منقلب الاحوال اند چه تغیر و انقلاب
ذوات ممکنات دلیل است بر حدوث آن ذوات و حق سبحانه جل و علا واجب الوجود لذاته است و
از محالات است ادراک و اکتناه حادث بواجب الوجود بالذات و حق سبحانه جل و علا خارج
است بسبب کبریائی و عظمت و جلالت خود از جمیع تصرف حالات و منزه است از جمیع نقایص و صفات
پس بینونت صرف است بین ذات مقدس او و بین ذوات ممکنات که با این احوال چگونه جایز خواهد
بود ادراک ممکنات ادراک ذات او و محرم علی بوارع ناقبات الفطن تحدیده و علی عوامق ثاقبات
الفکر تکییفه و علی غوائص سابحات النظر تصویره بوارع جمع بارع است و بارع بمعنی فایق

الخطبة الاولی

در علم است و ناقبات جمع نقبه بمعنی نقب است یعنی حرام کرده شده است بر هر فائق در علم که
فرو رفته و فرو روند در فطانت تحدید حق سبحانه جل و علا یعنی محال است که بتوانند باندازه
حد و ضبط در آورند حق سبحانه جل و علا را و نیز حرام است بر صاحبان فکری که عمیق است فکر ایشان
و ثاقب و نافذ است در افکار عمیقه خود احاطه نمایند بکیفیت ذات و صفات یعنی اکتناه و ادراک نمایند
حقیقت باری سبحانه جل و علا را و نیز حرام است بر غائصین و فرو روندگان در بحار موادّ در نظر
و تدبر و تفکر اینکه تصور نمایند حق سبحانه جل و علا را بلکه هر چه غایت فکر اهل فکر و نظر اهل
نظر و دقت اهل دقت است حق سبحانه جل و علا منزه از آن فکر و مبرا از آن نظر است ولا تحدّه
المقادير لجلاله ولا تقطعه المقاييس لكبريائه ممتنع عن الاوهام ان تكتنهه وعن الافهام ان تستغرقه
وعن الاذهان ان تمثّله یعنی حق سبحانه جل و علا دفع کرده نمیشود بمقادیر و قطع کرده نخواهد شد
بمقیاس که آلت است از برای تحدید مساحت در این فقره اشاره است بتنزیه حق و تقدیس او از
اقسام عرض که کمیات است یعنی حق سبحانه جل و علا از کمیات نخواهد بود تا آنکه جایز باشد ضبط و تحدید
او بچیزی از مقادیر و مقاییس که آلت ضبط اند از جهت کمیات پس ساحت جلال و کبریای او منزه است از
اینکه تعلق گیرد باو موازین و مقادیر و مقاییس و ممتنع است حق سبحانه جل و علا از اوهام و خارج است
از افهام و بعید است از اذهان پس نه وهمی مکتنه بذات مقدس او است و نه فهمی محیط بکنه اقدس او و نه
ذهنی محیط بمثال او چه آنکه ذات مقدس او منزه از شبه و مثال است قد يئست من استنباط الاحاطة
به طوامح العقول ونضبت عن الاشارة اليه بالاكتناه بحار العلوم ورجعت بالصغر عن السمو الى وصف
قدرته لطائف الخصوم استنباط بمعنی الاستخراج وطوامح العقول بمعنی العقول الرفيعة نضب الماء ای
غار و يبس والمراد بالصغر هو الذلة والمراد بلطائف الخصوم هو البراهين اللطيفة الدقيقة في مقام المناظره
یعنی مأیوس شده است عقول ظاهره رفیعه از استنباط نمودن احاطه بذات مقدس او و خشک و بی آب
شده است بحار علوم از اشاره نمودن بسوی حقیقت کبریای او و برگشته اند دقائق لطائف مناظرات
اهل مناظره از روی ذلت و خواری از اینکه مرتفع شود بسوی وصف نمودن قدرت او واحد لا من عدد
ودائم لا بأمد وقائم لا بعمد یعنی حق تعالی واحد است نه واحد عددی بکه از جهت عدد باشد چه واحد عددی
لابد است از برای او از ثانی و ثالث بلکه حق تعالی بسیط مطلق است و احدی المعنی است که شریکی از برای او نیست
و جزئی از برای او نخواهد بود و دائم است که امد و منتهی از برای او نخواهد بود که منتهی بآن شود
بلکه حق سبحانه و تعالی ابدی است که زوالی از برای او نخواهد بود و قائم است بذات مقدس خود که عماد

في بيان التوحيد

براى او نخواهد بود که متمم او شود یا معلل باو شود قوله اين فقرات از خطبه اشاره است باثبات وحدت
حق تعالى و نفى شريك و اثبات بعضى از صفات کماليه که صفتا بديت و ديموميت است ليس بجنس
فتعادله الاجناس ولا بشبح فتضارعه الاشباح ولا کالاشياء فتقع عليه الصفات يعنى حق سبحانه
جل و علا منزه است از اينکه جنسى باشد که داخل شود در تحت او اشياء از جوهريت و فرديت و نوعيت
و صنفيت مانند اجناس ممکنات و شبح و شخصيت و مثال از براى او نخواهد بود تا اينکه شبيه شود باو
اشباح و امثال خلايق و نيست مثل اشياء ممکنه که واقع شود بر او صفات زائده بر ذوات آنها
مانند سائر ممکنات که محل صفات و عرض شدند قوله بعد از تحقيقات اشاره است بسوى تنزيه ذات مقدس
حق تعالى از ترکيب و حيثيت و جوهريت و تشبيه و اينکه صفات حق تعالى زائد بر ذات مقدس او باشد
قد ضلت العقول فى امواج تيار ادراکه و تحيرت الاوهام عن احاطة ذکر ازليته و حصرت الافهام عن استشعار	الافکار
وصف قدرته و غرقت الاذهان فى لجج افلاک ملکوته والمراد بالتيار لجة البحر يعنى بتحقيق که ذليل و
نيست و خوار شده است عقول عقلا در امواج لجه علم و ادراک حق سبحانه و متحير شده است اوهام
متوهمين از احاطه نمودن بذکر ازليت او و محبوس و محصور شده افکار ايشان از استنباط نمودن
وصف نمودن قدرت او و غرق شده است اذهان همه آنها در لجهاى ملکوتيه سلطان او مقتدر بالآلاء
و ممتنع بالکبرياء و متملک على الاشياء فلا دهر يخلقه ولا وصف يحيط به قد خضعت له ثوابت الصعاب
فى محل تخوم قرارها و اذعنت له رواصن الاسباب فى منتهى شواهق اقطارها يعنى حق سبحانه جل	الرواصن جمع الرصين بمعنى الثابت المستحکم
و علا مقتدر است بالآلاء ممتنع است از وهم بکبرياء و قاهر است بر اشياء پس نيست که دهر و ايام
اثرى در او نمايند که متغير شود بزمان چه او نيست منزه از زمان و خالق زمان و غيره و صفى محيط
باو نخواهد شد بتحقيق که خاضع شد از براى او درواست صعاب که طبقات ارض و آنچه در او است
از ابنيه و جبال مرتفعه تا تخوم ارض که محل قرار ارض است و اذعان و اعتراف نموده است باو از
روى تسليم و انقياد و خشوع رواصن اسبابا که طبقات سموات است تا منتهى ارتفاع اقطار سموات
که محل تسبيح و تقديس اهل ملاء اعلاء است مستشهد بکلية الاجناس على ربوبيته و بعجزها على
قدرته و بفطورها على قدمته و بزوالها على بقائه فلا لها محيص عن ادراکه اياها ولا خروج من
احاطته بها ولا احتجاب عن احصائه لها ولا امتناع من قدرته عليها يعنى حق سبحانه جل و
علا استشهاد و طلب حضور فرموده است بتمام اجناس مخلوقات از آنچه خلق فرموده است از تمام
برعدم الاهى ربوبيت خود يعنى هريک از اشياء شاهد و گواهست بر اينکه او

الخطبة الاولی

قادر حکیم وفناء وزوال ومغلوبیت از دلیل قرار داده است بر قدم وبقاء واز لیت ذات
مقدس خود پس حادثه نخواهد بود از برای تمام ممکنات از ادراک حق سبحانه جل وعلا وبلکه
مرجع امر او بسوی ذات مقدس او ست ومحالست که خارج شوند از حیطه سلطنت او ومحجوب
نخواهند شد از علم او واحصا واحاطه حق سبحانه وتعم مراد وحاجب ومانعی نخواهد بود
از قدرت حق سبحانه وتعالی بر این اشیاء بلکه طبقات السموات العلی والارضون السفلی وما
فیهن وما بینهن همه مقهور وذلیل در تحت ید قدرت او بند کفی باتقان الصنع لها آیة وبمرکب
الطبع علیها دلالة وبحدوث الفطر علیها قدمه وباحکام الصنعة لها عبرة فلا الیه حد منسوب
ولا له مثل مضروب ولا شیء عنه محجوب وتعم عن ضرب الامثال والصفات المخلوقة علوا کبیرا
یعنی کافیست متقن ومستحکم بودن صنع حضرت احدیت کار مر این اشیاء را از حیثیت اثر چرا اشیاء
همه اقتدار از برای حی وصفات کمال او ونیز کافیست ترکیب نمودن حق تعالی مر این اشیاء را از
طبایع مختلفه وحیثیت دلالة کردن بر مؤلف وموجد اشیاء که خداوند علیم حکیم است ونیز کافیست
حدوث وتجدد خلقت اشیاء ومجدد بود وخلاق که فطرت است سبب آن اشیاء ومجدد بودن
خلاق که فطرت بر این اشیاء ولازم ذات وطبع ممکنات است در دلالت نمودن بر قدم وازلیت
ذات مقدس حضرت احدیت کار ونیز از تحدیدات مثل از برای او زده نخواهد شد چه ذات
مقدس او منزه از امثالست وچیزی محجوب وغایب از علم او نخواهد بود وخدای تعالی منزه از امثال
ومنزه از صفات مخلوقات بس فرموده آنجناب که اشهد ان لا اله الا هو ایمانا بربوبیته وخلافا علی
من انکره واشهد ان محمدا عبده ورسوله واز جمله از جمله خطب وارده از آنجناب در باب توحید
که غامض خاصه متعقد بر نقل آن خطبه نیست این خطبه نیست که حضرت صادق عم از آباء طاهرین
خود نقل نموده است از آنکه آنجناب خطبه فرمودند ناس را وفرمودند الحمد لله الواحد الاحد
الصمد المتفرد الذی لا من شیء کان ولا من شیء خلق ما کان قدرة بان بها من الاشیاء
وبانت الاشیاء منه یعنی جنس حمد وتمام ثناء جمیل مخصوص است از برای خداوند واحد احد
منفرد آنچنانی که معلل بچیزی نخواهد بود وقائم بامری نخواهد بود بلکه قائم است بذات
مقدسه خود واز لا شیء وعدم صرف خلق فرموده است هرچه را که خلق فرموده از جهت قدرت کامله
خود فکان من سائل سئل کیف خلق لا من شیء فاجابهم بان قدرته کافیة بس بنا بر این خبر تامه
محققه وحق سبحانه جل وعلا بسبب قدرت کامله خود بائن است از اشیاء وبهمین جهت

[illegible]

[illegible]

فی بیان التوحید

بینونت در اشیاء از حضرت آفریدگار یعنی اوست منفرد در کمال ملکوت و استیلاء بذات مقدس خود
و همه ما سوی الله از ممکنات مغلوب و مقهور و معدوم و مفتقر بجناب او جل و عز فلیست له صفة تنال
ولا حد یضرب له فیه الامثال کلّت دون صفاته تحبیر اللغات وضلّ هنالک تصاریف الصفات پس نیست از برای
حق سبحانه صفتی که ممکن شود و برسند باندازه ادراک مدرکین و نیست از برای او حدی که زده شود از برای
ان امثال و مثلها و کلول و ملول شده است در نزد صفات قدس او فصحا و بلغا در لغات تحبیر اللغات
عبارات از کمال حسن لسان در تعبیر لغات و کلمات و گمراه شده است در ذات مقدس او صفات و اوصاف
و بیان عارفین چه حق سبحانه جل و علا منزه است از صفات متغیره حادثه و از عروض صفات و حار فی ملکوته
عمیقات مذاهب التفکیر و انقطع دون الرسوخ فی علمه جوامع التفسیر و حال دون غیبه المکنون حجب من
الغیوب تاهت فی ادنی ادانیها طامحات العقول فی لطیفات الامور و واله و متحیر است در ملکوت و عالم
سلطنت او افکار عمیقه اهل تفکیر و نظر و منقطع است در نزد رسوخ نمودن در علم او جوامع تفسیرات
مفسرین و حایل شده است در نزد غیب مکنون حجبهای غایبانه بین حق و خلق چه ظلمت امکانیت حجاب
است از ادراک نمودن ممکن چیزی را از ذات و صفات واجب الوجود بالذات و کمال حق سبحانه و تعالی
حجب نورانیه است بین خلق و خالق چه تجرد حضرت حق سبحانه جل و علا و تقدس در وجوب وجود او
و کمال و عظمت و جلال او حجبند از برای عبید در ادراک نمودن چیزها از ذات و کمال او و متحیر است
در نزد اقرب ترین از حجب غیبیه او عقول دقیقه عقلا که شناسند لطائف امور و دقایق از قبیل
الله الذی لا یبلغه بعد الهمم ولا ینا له غوص الفطن و تعالی الذی لیس له وقت معدود ولا اجل ممدود
ولا نعت محدود یعنی بزرگ و متعالی است خداوند یکتائی که نمیرسد بکنه و جلال او همتهای عالیه بشر
بغایت عظمت و کبریائی و غواصان و شناوران در بحار افکار و فطانت و منزه است خداوند یکتائی
یکتائی که نیست از برای او وقت معدود و زمان ممدود و وصف محدود چه توقیت و تاجیل
و تحدید از خصایص ممکنات است و حق سبحانه جل و علا منزه است از صفات امکانیت و سبحان الذی لیس له اول
مبتدا ولا غایة منتهی ولا آخر یفنی سبحانه هو کما وصف نفسه والواصفون لا یبلغون نعته یعنی تنزیه مینمایم
خداوند یکتائی را که نیست از برای او ابتدائی در وجود و غایتی نیست از برای وجود او که باو منتهی شود
و آخری از برای او نیست که فنا عارض او شود بلکه اوست قدیم و ازلی و دائم و سرمدی منزه است خداوند
که ممکنی قادر شود بر وصف نمودن و ثنا کردن او بلکه خداوند موصوف بنحوی که خود وصف
و ثنا فرموده است ذات مقدس خود را و واصفون قاصرند از بلوغ و اداء نعت او و حد الاشیاء کلها

خلقه ابانها لها من شبهه وابانه له من شبهها یعنی حق سبحانه تعالی جدا کرده است اجزای اشیاء حدود
و نهایات و اجزاء و فصول در نزد ایجاد فرمودن اشیاء تا آنکه دانسته شود بآن حدود و فصول که حق
سبحانه و تعالی منزه است و شبیه بودن بمخلوقات و منقطع است بمخالفت و مخلوقات جهت تباین و تشبیه
لم یحلل فیها فیقال لها هو کائن ولم ینأ عنها فیقال هو منها بائن ولم یخل منها فیقال له این یعنی حق سبحانه
حل و علا حلول ننموده است در اشیاء و نه در علویات و نه در سفلیات و نه در معادنیات و نه در جو
و نه در آفاق و نه در انفس تا آنکه گفته شود که حق جل و علا کائن در اشیاء است که حلول نموده است
در آن اشیاء و در این فقره رد است بر نصاری و اهل تصوف که قائلین بحلول اند چنانچه گذشت
تفصیل آن در محل خود و بعید نیست حق سبحانه و تعالی از آن اشیاء تا آنکه منقطع باشد از او علم
کائنات پس گفته شود که حق تعالی بائن و مفارق از اشیاء است بلکه علم او محیط بهمه اشیاء است
و خالی نخواهد بود از آن اشیاء یعنی غائب از آن اشیاء نخواهد بود تا آنکه گفته شود در حق او که در کدام
مکان است یعنی حق سبحانه منزه از مکان است لکن علم او محیط بهمه مکان است چنانچه بیان آن زود بیاید
لکنه سبحانه احاط بها علمه واتقنها صنعه واحصاها حفظه لم یعزب عنه خفیات غیوب الهواء ولا
غوامض مکنون ظلم الدجی ولا ما فی السموات العلی ولا فی الارضین السفلی لکل شیء منها حافظ و رقیب
وکل شیء منها بشیء محیط والمحیط بما احاط منها یعنی لکن حق سبحانه جل و علا احاطه نموده اشیاء را
از جهت علم خود و محکم و مستحکم نموده آن اشیاء را از جهت صنع خود و احصا نموده اشیاء را حفظ او
که این صفت ذات او است که غائب نخواهد بود از علم او دقایق مخفیات امور خفیه به هواء و مستور نخواهد بود
از او مشکلات مستوره در ظلمت شبهای تار ظلمانی و مخفی نخواهد بود از او چیزی نه در طبقات آثار علویه
سموات و نه در طبقات آثار علویه سفلیه ارضین قرار داده است از برای هر چیزی از کائنات واقعه
در سموات و ارضین حافظ و رقیبی که محیطند بآن اشیاء و حق سبحانه جل و علا محیط است بتمام آن
از حافظ و محفوظ و محیط و محاط الواحد الاحد الصمد الذی لم یغیره صروف الازمان ولم یتکاده
صنع شیء انما قال لما شاء ان یکون فکان ابتدع ما خلق بلا مثال سبق ولا تعب ولا نصب یعنی حق
سبحانه و تعالی واحد است احد است صمد است بنحوی که تغییر نمیدهد او را تغییرات و تبدلات واقعه
در ازمان و خسته و ملول نمینماید او را صنعت نمودن چیزی از مخلوقات بجهت آنکه غیر از این نیست
که هر چیز را که بخواهد فانی دهد او را و تعلق بگیرد حاصل خواهد شد و محقق خواهد یافت بمجرد
امر و اراده پس حق سبحانه ابتداع و اختراع نموده چیزها را که خلق فرموده است بدون آنکه

مادّه و مثالی در سابق متحقق باشد که خلق نموده باشد از روی مثال بلکه خلق فرمود ما انشاء
و بعرصهٔ وجود آورد ممکنات را بعد از عدم و نمیرسد بر او رنج و تعب و مشقت وکل صانع شیء فمن
شیء صنع والله لا من شیء صنع ما خلق وکل عالم فمن بعد جهل تعلم والله لم یجهل ولم یتعلم یعنی هر
صانعی که صنعت نماید چیزی را پس لابد و لاعلاج محتاج است در صنعت خود بسوی اشیاء کثیره از
مواد اشیاء و آلات صنعت با نحاء مختلفه که ضم بعض از مفردات و یا مرکبات خواهد نمود بسوی
بعض دیگر تا چیزی صحیح باشد از برای او و بصنع یابد شیء و لکن حق سبحانه و تعالی صنعت نموده است
اشیاء را با آنچه داده است از دقائق حقیقیه و حکمتهای بالغه بدون ماده و بدون آنکه و برای از آلات
صنعتی باشد و هر عالمی پس بعد از جهل خود متعلم شده علم او مانند وجود او حادث و نبود شده است
بخلاف حق سبحانه جل و علا که جهل در ذات مقدس او راه ندارد و علم او حادث و نبود شده نخواهد
بود مانند علم خلایق احاط بالاشیاء علما قبل کونها فلم یزدد بکونها علما علمه بها قبل ان
یکونها کعلمه بعد تکوینها یعنی حق سبحانه جل و علا محیط است باشیاء و احاطه نموده با اشیاء از
روی علم قبل از کون و وجود و تحقق آن اشیاء یعنی حق سبحانه و تعالی عالم است در ازل بعلم
ذاتی خود بهمه ممکنات قبل از وجود آنها پس زیاد نشده است علم حق تعالی با آن اشیاء بسبب کون
و وجود و تحقق آن اشیاء بعد از ایجاد بلکه علم حق تعالی با آن اشیاء قبل از ایجاد و تکوین آنها مثل
همان علمی است که بعد از ایجاد نمودن آنها است یعنی تغییر در علم حق سبحانه و تعالی نخواهد بود
و قبل و بعد در نزد ذات مقدس او علی نهج السواء است و حال و استقبال و ماضی در نزد علم غیب او
علی نحو واحد است پس حق سبحانه و تعالی در ازل عالم است با آنچه در ابد الاباد متحقق خواهد شد
و در این فقره ردّ است بر طایفهٔ کشفیه که علم و سایر کمالات حق سبحانه و تعالی را حادث میدانند انکار
علم ذاتی و کمالات حق تعالی مینمایند چنانچه تفصیل از برای مسئله علم بیان نمودیم فلیرجع الیه لم یکو
نها لشدة سلطان ولا خوف من زوال ولا نقصان ولا استعانة علی ضد مساور ولا ند مکاثر ولا شریک
مکابر لکن خلائق مربوبون و عباد داخرون یعنی حق سبحانه جل و علا تکوین و ایجاد نموده است
آن اشیاء را بجهت شدهٔ سلطان و نه خوف از زوال و نقصان در مملکت خود و نه بجهت استعانت
جستن با آن خلایق بر دفع ضد و دشمن متکبر و نه در دفع ند و خصمی که ما بین او و نه در علاج نمودن
شریکی که مکابره نماید با ذات مقدس او و لکن مخلوق هستند تربیت شدگان و بندگان مبتلایند
ذلیل و خوار و پست و محتاج فسبحان الذی لا یؤوده خلق ما ابتدأ ولا تدبیر ما برأ ولا من عجز

الخطبة الأولى

ولا من فرغ بما خلق اکتفی یعنی پس منزه است خداوند بیچنانکه تعطیل و کوان نخواهد بود او را از خلق
نمودن و ایجاد کردن آنچه را که اختراع و افشا فرموده است و ذات او بی‌نیاز و جود او ذات مبرا نمودن
آنچه را که خلق فرموده است عجز و فتور و ناشکیبائی نخواهد بود در فضل او بس اکتفا فرمودن
بآنچه خلق نموده از خلایق نه از روی عجز و ناتوانی است بلکه اکتفا بآن از روی حکمت و مصلحت و
حسن تدبیر است چنانچه بیان آن خواهد فرمود در فقرات آتیه علم ما خلق وخلق ما علم لا بالتفکر ولا بعلم
حادث اصاب ما خلق ولا شبهة دخلت علیه فیما لم یخلق یعنی حق سبحانه وتعالی عالم است و از لی بعلم ذاتی
خود که هر چیزی را که خلق فرموده و خلق نموده آنچه را که عالم بود بعلم ذاتی خود بدون آنکه نقص و تغییری
در علم او واقع شود پس علم حق سبحانه وتعالی نه از روی فکر است نه از روی علم حادث است پس حق سبحانه
وتعالی اصابه نمود هر چیزی را که خلق فرموده است یعنی خلقت اشیاء همه از روی مصالح و حکم تامه
است که مصادف با او واقع است و شبهه داخل نشده است بر او در آنچه خلق نفرموده است و مصلحت
واقعیه با او تعلق نگرفته لکن قضاء مبرم وعلم محکم وامر متقن توحد بالربوبیة وخص نفسه بالوحدانیة
یعنی نه آنکه آنچه حق سبحانه وتعالی خلق فرموده است از روی عجز و فتور بود بلکه قضاء و تقدیری
بوده است که ابرام کرده شده است از روی علمی است محکم و مستحکم و امری بود متقن که خلل و فتوری
در او تطرق نمی‌یابد و او است خداوندی که متوحد است بربوبیت و از برای او شریک و معینی نخواهد
بود در امر سلطنت او و ضایع ربوبیت او و مخصوص ساخت ذات مقدس خود را بوحدانیت و
استخلص المجد والثناء وتفرد بالتمجید وتوحد بالتحمید وعلا عن اتخاذ الابناء وتطهر وتقدس
عن ملامسة النساء یعنی خالص ساخت مجد و کبریائی و ثناء جمیل را از برای ذات مقدس خود پس حق
سبحانه وتعالی متفرد است بتمجید و متوحد است بکبریائی و منزه است از اختیار نمودن اولاد و بیزن
مطهر و مقدس است از لمس نمودن و مباشرت با نسوان وعز وجل عن مجاورة الشرکاء فلیس له فیما
خلق ضد ولا فیما ملک ند ولم یشرک فی ملکه احد الواحد الاحد الصمد یعنی حق سبحانه جل وعلا عزیز
و مبرا است از مجاوره نمودن شرکاء پس نیست از برای ذات مقدس او در آنچه خلق فرموده است
ضدی و نه در آنچه مالک است از برای او نه و شریک نگرفته است در سلطان خود احدی را
او است واحد و احد و صمد المبید للابد والوارث للامد الذی لم یزل ولا یزال وحدانیا ازلیا
قبل بدء الدهور وبعد صروف الامور الذی لا یبید ولا ینفد یعنی حق سبحانه جل وعلا مفنی و مهلک
دهر و زمان است و او وارث است مر ابدیت را که انتهاء و آخری از برای او نخواهد بود این خداوندی

الابرام الاستحکام

فی بیان التوحید

الخطبة الثامنة

اگر لم یزل ولا یزال واحد و متفرد است در ذات مقدس خود و ازلی است قبل از ایجاد نمودن دهور و

ازمنه و بعد از صرف نمودن و تغییر دادن امور خلایق بجهان خداوند که فنا و هلاک در تقدس

در ساحت جلال و کبریائی او راه ندارد و متغیر نخواهد شد بتغیر ازمنه و دهور بدلیل ناصف

ربی قلت السالا الله من عظیم ما اعظمه و جلیل ما اجله و عزیز ما اعزه و تعالی عما یقول الظالمون

علوا کبیرا یعنی با نچه بیان شده است از صفات جلال و جمال و کمال حضرت احدیت جلت عظمته و صفت

مینمایم و ثناء و تمجید مینمایم پروردگار خود را که نسبت الهی و جود مکو ذات مقدس او چه قدر

عظیم است عظمت و جلالت او و چه قدر جلیل است جلالت و کبریائی او و چه قدر عزیز است عزت او

و منزه است حق سبحانه جل و علا از انچه قائلند با ان ظالمون و از جمله از جمله بل خطب است در موعظ

کرد در توحید حق سبحانه جل و علا بیان فرمودند انست که در نهج البلاغه و بحار و بعنوان از کتب

اخبار و نقل شده است که انجناب فرمودند در خطبه که ثناء و تمجید پروردگار نمودند که لا یشمل

بحد و لا یحسب بعد و انما تحد الادوات انفسها و تشیر الالات الی نظایرها یعنی حق سبحانه جل و علا

احاطه کرده نمیشود بحد و دو نهایات جسمانیه و محاط نخواهد بود بتحدیدات و ضوابط عقلیه

از ابتداء و فصول و حساب کرده نخواهد شد بعدد از اجزاء و صفات زائده معدوده با انکه مماثل

و مشابهی نخواهد بود از برای او و در موجودات که داخل شود در تحت عدد زیرا اگر انچه قابل

از برای تحدید و اشاره همان ادوات و الات و جوارح و اعضاء و ترکیبات خارجیه و عقلیه اند

که بانها تحدید کرده میشود اشیاء باشباه و نظایر و امثال و حق سبحانه و تعالی منزه است از جمیع

ادوات و الات و مبراست از جسمانیات و انچه از عوارض جسمانیات است پس محال خواهد بود که

تحدید و ضبط و احاطه بذات مقدس او کرده شود بشئ از اشیاء منعتها منذ القدمه و حمتها قد

الازلیه و جنبتها لولا التکمله چه لفظ منذ از برای ابتداء زمان و مستعمل در زمانیات است و

لفظ قد از برای تقریب زمان ماضی است بسوی حال و گفته میشود مذ و منذ کان کذا و قد کان

کذا و لفظ لولا مستعمل است در عدم تمامیت شئ و نقصان او و لو ببعض جهات چنانچه گفته میشود

هذا الشئ و هذا الامر حسن لولا کذا و حق سبحانه جل و علا منزه است از زمان و زمانیات و کامل

بالتمام و کمال تام است در نقص و ازدیاد در ساحت قدس و جلال او راه ندارد و الات و ادوات

و اجسام و اعضا که با و تحدید کرده میشود اشیاء از زمان و زمانیات که مقرونند بمذ و منذ و قد

تقریبیه و لولا ناقصه اند که تضاد و تقابل است بین این اشیاء و بین واجب الوجود بالذات پس

الخطبة الاولى

آنچه از صفات واجبیست از قدم و ازلیت و کمال بالذات ممتنع خواهد بود تحقق آن در غیر واجب الوجود
در این آلات و ادوات و آنچه از صفات این امور است از حدوث و ازواج و نقص و افتقار بزمان ممتنع خواهد
بود تحقق آن در واجب الوجود بالذات پس با این احوال چگونه متصور خواهد بود که آلات و ادوات
محدود و معرف باشند از برای ذات مقدس واجب و چگونه معقول خواهد بود که ذات واجب تعالی
محدود و معرف باشد از برای این اشیاء با کمال مضاده میان این دو چون واضح شد بر تو آنچه ذکر شد پس
بدانکه از برای این کلام شریف احتمالات صحیح و معانی نیست که اقرب این وجوه و معانی دو وجه است وجه اول
آنکه ضمایر متصله راجعند بسوی آلات و ادوات و مفعولند از برای افعال مذکوره و فاعل این افعال
لفظ قدم و منذ و لولا است و لفظ قدمه و ازلیه و تکمله خبر اند از برای کان محذوف و تقدیر کلام چنین
خواهد بود که منعتها منذ عن کونها قدیمة و حمتها قد عن کونها الازلیة و جنبتها لولا عن کونها
تکملة یعنی منع نموده است آن ادوات و آلات را منذ که از برای زمان و زمانیات است که منقضی و منصرم
و فانی و نابود شد و کائن بعد از نبود میکنند از قدیم بودن و اتصاف آنها بصفت قدم و مثبت و حاجب و مانع
شده است آن ادوات و آلات را قد تقریبیه از ازلی بودن و اتصاف آنها بصفت ازلیت و دور نموده است آن
ادوات و آلات را لولا ناقصه از آنکه تمام و کامل و تام باشند و وجه ثانی آنکه ضمایر متصله راجعند
بذات مقدسه باری تع و فاعل افعال مذکوره همان لفظ قدمه و الازلیة و التکملة است و قوله ع منذ
و قد و لولا خبر اند از برای کون محذوف پس تقدیر کلام چنین خواهد بود که منعتها القدمة عن کونها منذ
و حمتها الازلیة عن کونها قد و جنبتها التکملة عن کونها لولا یعنی منع نموده است ذات مقدسه حق تعالی را
قدم بودن و مثبت او از بودن ذات مقدسه او مقرون بمنذ و حاجب است ذات مقدسه او را ازلیت و
بنا البته او از اینکه او معروف شود بقد تقریبیه و دور نموده است ذات مقدسه او را کمال ذاتی او از
اینکه داخل شود بر او لولا ناقصه و بعد و لکن وجه اقرب است بحسب لفظ الا آنکه وجه ثانی اظهر است بحسب
معنی فتدبر ان کنت من الناظرین و المتدبرین بها تجلی صانعها للعقول و بها امتنع من نظر العیون یعنی
بآن ادوات و آلات و اعضا و اجسام و آنچه ابداع فرموده است در آنها از مصالح و حکم تجلی نموده است حضرت
آفریدگار و ظهور و هویدا شده است از برای عقول کامله از جهت صحت وجود و قدرت خود بمرتبه از ظهور که
لا یخفی علی احد است و بسبب همین آلات و ادوات و اجزاء و اعضا و اجسام با آنچه در آنها است از مصالح مکنونه
امتناع نموده است از اینکه مشاهده کرده شود ذات مقدس او و بعیون و ابصار ناظرین لا تدرکه الابصار
و هو اللطیف الخبیر چه رؤیت با بصار موقوف است بر وضع و لون و تجسم و تقابل و حق سبحانه جل و علا

منزه

في بيان التوحيد

منزه ومبراست از جميع صفات امكانيه وحدوث از تركيب وتركب وتجسم واعراض وغير آن وبا اين احوال متصف
نخواهد بود ومشاهده نمودن او در عيون وابصار ناظره لا يجري عليه الحركة والسكون وكيف يجري عليه
ما هو اجراه ويعود فيه ما هو ابداه ويحدث فيه ما هو احدثه يعني حق سبحانه جل وعلا منزه است از
اينكه جاري بشود بر او حركت وسكون چه حركت وسكون از لوازم جسمانيات است كه حادث است
وچگونه جاري خواهد بود بر او حركت وسكون بجهتي كه حق سبحانه جل وعلا آن دو را اجرا فرموده
است در مخلوقين كه محل شده چگونه عود مينمايند در ذات مقدس او آنچه را كه او ابداع واختراع
نموده است در غير خود وچگونه حادث ميشود در او آنچه را كه او احداث در غير خود نموده است
عن صفات المخلوقين علواً كبيراً اذاً لتفاوتت ذاته ولتجزء كنهه ولامتنع من الازل معناه ولكان له
وراء اذ وجد له امام ولالتمس التمام اذ لزمه النقصان يعني اگر چنين باشد كه جاري شود بر او آنچه جاري
است بر مخلوقين وممكنات از زوال ونقص وحركت وسكون وساير لوازم امكانيه هر آينه متفاوت
ميشد ذات مقدس او بزياده ونقصان وهر آينه منقسم باجزاء واعضاء وجوارح ميشد حقيقت او
وهر آينه ممتنع بود از ازليت معناي آن چه هر آنچه جاري بر مخلوقين است مستلزم حدوث است كه
ممتنع خواهد بود اجتماع آنها با ازليت وهر آينه ثابت ميشد از براي ذات مقدس او وراء وخلفي
چه حركت بسوي شيء مستلزم امام است وامام از شيء لابد است از براي او از خلفي وهر آينه
ملتمس ومحتاج بود بسوي تماميت اگر لازم بود بر او نقصان وعدم كمال واذاً لقامت آية المصنوع فيه
ولتحول دليلاً بعد ان كان مدلولاً عليه وخرج بسلطان الامتناع من ان يؤثر فيه ما في غيره يعني
اگر جاري شود بر حق سبحانه جل وعلا آنچه را كه حق سبحانه جاري فرموده است در ممكنات هر آينه
قايم ميشود بر حضرت احديت علامت مصنوعيت وهر آينه منقلب خواهد شد صفت دليليت بعد
از آن كه حضرت احديت مدلول عليه بود از براي كافه كائنات چه همه اشياء التي آيتي تعرف بها اند
براي معرفت حضرت احديت وحق سبحانه جل وعلا مدلول عليه آنها است پس آنچه در حديث
ديگر آنجناب فرموده اند وفي كل شيء له آية تدل على انه واحد پس در اين هنگام لازم خواهد آمد كه امدم
حق سبحانه جل وعلا آيت باشد از براي كسيكه خالق وصانع وموجد حق سبحانه جل وعلا است
تعالى الله عما يقول الظالمون علواً كبيراً چه در اين هنگام خارج ميشد از سلطان امتناع وكبريائيت
وجبروتيت از اينكه جايز نخواهد بود كه تاثير كرده شود در او آنچه تاثير كرده ميشود در غير او
الذي لا يحول ولا يزول ولا يجوز عليه الافول لم يلد فيكون مولوداً ولم يولد فيصير محدوداً جل

الخطبة الاولى

من اتخاذ الابناء وطهر عن ملامسة النساء لا تناله الاوهام فتقدره ولا تتوهمه الفطن فتصوره
یعنی سبحانه جل وعلا اجناب کبریائیست که متغیر نمیشود از حالی بسوی حالی دیگر و زوال و فناء
و افول و غیبوبت بذات او تطرق نمی یابد و بسا حت جلال و کبریائی او متولد از چیزی نبوده است تا انکه
موصوف شود بصفت مولود بیت و متولد نشده است از او چیزی تا انکه اخذ کرده شود در او حدود
و اجزاء چه تولد شیء از شیء معقول نخواهد بود مگر بتجسم و ترکیب و حدود و چه حق سبحانه جل وعلا
اجل از انست که اخذ نماید از برای خود اولاد و بنین و مطهر و منزه است از انکه ملامسه نماید با ازواج و
نسوان و نخواهد رسید بکنه ذات مقدس او اوهام متوهمین تا انکه بتقدیر و اندازه در اورده ذات
مقدس او را اوهام و محیط باو نخواهد شد وهم اهل فطن تا انکه معقول شود تصور ذات و حقیقت
او ولا تدرکه الحواس فتحسه ولا تلمسه الایدی فتمسه ولا یتغیر بحال ولا یتبدل بالاحوال ولا تبلیه
اللیالی والایام ولا یغیره الضیاء والظلام یعنی سبحانه جل وعلا درک نمی نماید او را حواس ظاهره
تا انکه لازم اید محسوس بودن و ادراک نمودن او را بحس بصر و عیون ناظره و اید خلل بتوالی
لمس او نخواهد نمود تا انکه لازم اید او را احساس بحاسه لمس و با انکه لازم شود بعضی مقارنة اشیاء
مر او را چه ادراک محسوسات و ملموسات از توابع و لوازم ان و متغیر نمیشود حق سبحانه جل وعلا
در حالی و متبدل نمیشود با حوالات مختلفه و کهنه نمی نماید او را ایام ولیالی و روزگار و تصرف
در ذات او نخواهد نمود تا انکه کهنه شود و شکسته شود از تمادی لیالی و ایام و تغیر نمیدهد
او را ضیاء و ظلام چه همه اشیاء در نزد علم او هویدا و منکشف است و تغییری در علم او نخواهد بود
تا انکه مختلف شود حال او در ضیا و روشنی و در ظلمت و تاریکی ولا یوصف بشیء من الاجزاء و لا
بالجوارح والاعضاء ولا بعرض من الاعراض ولا بالغیریة والابعاض یعنی حق سبحانه جل وعلا
موصوف نخواهد بود بچیزی از اعضا و اجزاء و جوارح یعنی منزه و مبراست از جسمیت و ترکیب و
موصوف نخواهد بود بعرضی از اعراض یعنی منزه است از عرضیات و موصوف نخواهد بود بغیریة
و ابعاض یعنی منزه است از انکه ذو اجزائی باشد که بعضی ان مغایر باشند با بعضی دیگر از ان
ولا یقال له حد ولا نهایة ولا انقطاع ولا غایة ولا ان الاشیاء تحویه فتقله ولا ان الاشیاء
تحمله فیمیله او یعدله لیس فی الاشیاء بوالج ولا عنها بخارج یعنی گفته نمیشود از برای حق تعالی
حد و غایت و ضرورت نهایت مکانیه که حق تعالی کائن در او باشد و نه از برای وجود مقدس او انقطاعی
از جانب ابد و نه غایت و نهایتی است از برای وجود او در جانب ابد و نه انکه اشیاء محیط و حاوی

ذات مقدس او بنده تا آنکه مقبول مرتفع شود بارتفاع او و با نسبت منخفض شود بانخفاض و انحطاط
او از اشیاء و نه آنکه از اشیاء حامل مر خدا وندا ست تا آنکه حق سبحانه جل و علا میل نماید از جانبی
بسوی جانب آخر میل از اشیاء و یا آنکه بقعد بر او استوا و مستقر و راکب بر او از اشیا شود و نیست حق
سبحانه جل و علا داخل در اشیا بدخول مکانی و نه آنکه خارج است از اشیا چون خروج ممکنات بعض از
آنها از بعض پس حق سبحانه جل و علا منزه است از دخول و خروج در اشیاء بلکه علم حق سبحانه جل و
علا و قدرت و تربیت او و را اشیاء را محیط با شیاء است که آنها خارج از علم و قدرت و تربیت و نحو
بوده یخبر لا بلسان و لهوات و یسمع لا بخروق و ادوات یقول و لا یلفظ و یحفظ و لا یتحفظ و یرید و لا
یضمر یعنی حق سبحانه جل و علا انبا و منبا مینماید بسوی انبیا و اولیا و متکلم است لکن نه بالت و مخارج از
لسان و لهوات که گوشت اطراف دهن و زبانست و شنوا است و عالم است بمسموعات لکن نه بالت سمع از
پرده گوش و آلات و متکلم است بسخن میکوید نه آنکه تلفظ نماید باخراج حروف و کلمات از آله
نطق و حافظ و عالم باشیاء است نه از روی تحفظ و انتقاش اشیاء در خاطر چنانچه محتاج با متعان
است انسان در حفظ نمودن او چیزها در قوه خاطر خود و اراده مینماید لکن ضمیری از برای
او نخواهد بود و میل و عزم و شوقی در اراده او نیست چنانچه محتاج است انسان در اراده خود بسوی
ضمیر و علم عزم و میل و شوق و افعال جوارح یحب و یرضی من غیر رقة و یبغض و یغضب من غیر مشقة
یعنی حق سبحانه و تعالی متصف است بصفت رضا و حب لکن نه بمعنی رضا و محبتی که متصور در مخلوقست
چه رضا و حب مخلوق عبارتست از رقت و میل و شوق بسوی فعل و محبوب خود و حالت نفسانیه ایست
که متغیر است حال ایشان در حالت وجود و عدم آن ذات بخلاف رضا و محبت خالق است بلکه رضا
او عبارتست از ثواب او و حب او عبارتست از توفیق دادن عبید او بسوی طاعات و کشف نمودن
حجب ظلمانیه را از قلب او و متمکن ساختن او در بساط قرب و علامت این محبت تجافی نمودن
از دار غرور و شوق نمودن بسوی عالم نور و الانس بالله و الوحشة عمن سواه و نیز حق سبحانه جل و علا
بغض و غضب مینماید لکن نه بمثل بغض و غضبی که حاصل است از برای مخلوقین و تحمل مشقت و خروج
از حالت طبیعیه و فوران نمودن و هیجان ماده حرارت و تغیر بهیئات منکره و نفوس بلکه حق سبحانه جل و
علا منزه است از آنچه متصور است در مخلوقین یقول لما اراد کونه کن فیکون لا بصوت یقرع و لا بنداء
یسمع و انما کلامه سبحانه فعل منه انشاه و مثله لم یکن من قبل ذلک کائنا و لو کان قدیما لکان الها
ثانیا یعنی حق سبحانه آنچه را که اراده بفرماید بوجود آوردن آن الشیء متحقق و موجود خواهد شد بمجرد

الخطبة الاولى

ارادهٔ حق تعالى بدون آنكه محتاج باشد بتحريك چيزى و كلام و نداء و مكالمهٔ او بى اينكه تفهيم كند كه كلام

حق سبحانه و تعالى فعل است ازو و فعل او تعالى نيز حادث و تعالى كه ايجاد و انشا فرموده است بدون آنكه از

براى او فعل وجودى باشد و قبل بلكه تكلم از صفات فعليهٔ حق سبحانه جل وعلا است كه حادث و بنود

شده است چه اگر كلام از صفات فعل حق تعالى نباشد بلكه از صفات ذاتيهٔ حضرت حق جل وعلا باشد

هر آينه لازم خواهد آمد تعدد القدما زيرا كه قديم ديگرى غير خدا ديگرى بوده است با حق سبحانه جل وعلا

در ازل اقول كلام شريف امام حضرت در اين مرام و فقره از خطبه كه مبنى بر اراده و تكلم حضرت حق جل وعلا است

فرموده نص صريح است براينكه اين دو صفت از صفات فعليهٔ حضرت سبحانه جل وعلا مى باشند

و رد است بر كسانيكه اين دو صفت را از صفات ذاتيه حق سبحانه و تعالى ميدانند چون طائفهٔ

حكما و صوفيه كه اراده را از صفات ذات دانند و چون اشاعره كه تكلم را از صفات ذات گويند

لا يقال له كان بعد ان لم يكن فتجرى عليه الصفات المحدثات يعنى گفته نميشود از براى حق سبحانه

و تعالى كه كائن بعد ان لم يكن است و موجود بعد از عدم است تا آنكه جارى شود بر او صفات

محدثات مخلوقين چه اگر حق سبحانه و تعالى العياذ بالله متصف شود بصفت حدوث كه وجود بعد از

عدم است هر آينه لازم خواهد آمد تساوى او با ساير مخلوقين و آنكه صفات كماليه ساير محدثات

را مدبر ذات او باشد و آنكه جارى شود بر او تغيير حالات و سائر ببها بر محدثات امت و هو تمتد

من صفات المحدثات و لا يكون بينها و بينه فصل و لا له عليها فضل فيستوى الصانع و المصنوع و

يتكافأ المبتدع و البديع يعنى حق سبحانه و تعالى صفات كماليهٔ او عين ذات او است كه منتفى باشد

بين صفات او و بين ذات مقدس او فصل و تميز و نه آنكه از براى صفات مقدس او فصل و زيادتى

بر صفات كماليه بلكه ذات مقدس او صفات و صفات او عين ذات است چه اگر صفات او مانند مخلوقين زايد

شود بر ذات او هر آينه لازم خواهد آمد تساوى صانع با مصنوع و مكافات و مساوات مبتدع

با بديع و صانع خود و حق سبحانه جل وعلا اجل و ارفع از آنست كه مساوى شود با مصنوعات و با آنكه

مصنوعات مكافات نمايند با صانع خود خلق الخلائق من غير مثال خلا من غيره و لم يستعن على خلقها

باحد من خلقه يعنى حق سبحانه جل وعلا خلق فرمود خلايق را بدون آنكه مثال و شبيه و نظيرى قبل از

خلقت آن متحقق باشد كه حق سبحانه و تعالى بناى خلق را بر آن گذاشته و اندازه آن خلق نموده باشد

خلايق را چنانچه اگر مخلوقين صنعى و عملى كه خواسته باشند بنمايند لابد است مر ايشان را كه قبل از عمل

خويشان تصور و حد و مثال عمل خود را بر آن بگذارند بخلاف آنكه فعل حق سبحانه جل وعلا محتاج

بيان انفصال [illegible]

فی بیان التوحید

نخواهد بود تشبیه و مثالی و ماده بلکه اشیاء را از لاشیء و عدم صرف بعرصهٔ وجود در آورده و استعانت
و طلب یاری نه نموده است بر ایجاد نمودن اشیاء و بر احداث مخلوقین خود و انشاء الارض فامسکها
من غیر اشتغال و ارساها علی غیر قرار و اقامها بغیر قوائم و رفعها بغیر دعائم و حصنها من الاود و
الاعوجاج و منعها من التهافت و الانفراج یعنی حق سبحانه جل و علا انشاء و ایجاد فرموده است
طبقات زمین را پس امساک فرمود و نگاهداشت او را بقدرت خود بدون آنکه امساک آن مشغول نماید
حق سبحانه جل و علا را از غیر آن از سایر مخلوقین بلکه همه در نزد ذات مقدس او علی حد السویه است
که لا یشغله شأن عن شأن و اوست محیط بجمیع اشیاء از حیثیت علم و قدرت و ربوبیت و حق سبحانه
جل و علا ارساء و اثبات نمود طبقات زمین را بر غیر قرار یعنی بر غیر مکانی که ارض بر او مستقر شود
چه حق سبحانه و تعالی نگاهداشت زمین را بر روی هوا بقدرت کامله خود و اقامه نمود و برپا نمود او را بدون
آنکه از برای او قوائم و پایه‌ها باشد که زمین مستقر بر او شود و بلند نمود ارض را بدون آنکه از
برای او عمود و ستونی باشد که اعتماد با و کرده باشد حفظ نمود آن را از اعوجاج و معوجیت و نیز
چه شیء ثقیل واقع بر روی هواء بدون ستون و عماد لا بد است مر او را از اضطراب و حرکات و اعوجاج
و انقلاب بهیئات و انحاء پس حق سبحانه و تعالی نگاهداشت ارض را از انقلاب و اضطراب بقدرت
کامله خود و منع نمود ارض را از تساقط و انفراج که بهم ریخته نخواهد شد و ایجاد و ارساء
اوتادها و ضرب اسدادها و استفاض عیونها و خد اودیتها فلم یهن ما بناه و لا ضعف ما قواه یعنی
حق سبحانه و تعالی بلند و مرتفع نمود اوتاد و میخهای ارض را که آن عبارت از کوههای واقعه بر روی ارض است
که آن بمنزله وتد و میخ است که بر صفحهٔ زمین کوبیده شده است و منع فرموده است سدها را یعنی حاجز
و فاصل بین بقاع را بلند نموده است که مانع و حاجب بین قطعات ارض شد و طلب جریان عیون و چشمه‌ها
آن نموده که بقدرت کامله او فیضان و جریان مینماید بر روی ارض و شق نمود اودیه و ترعهای واقعه بر روی
ارض و جبال را پس سست و سهین نخواهد بود آنچه را که حق سبحانه و تعالی بنای آن نموده و ضعیف
نخواهد بود آنچه را که او تقویت فرموده و هو الظاهر علیها بسلطانه و عظمته و الباطن لها بعلمه و معرفته و العالی
علی کل شیء منها بجلاله و عزته یعنی حق سبحانه و تعالی قاهر و غالب بر ارض و بر همه ممکنات است بسلطنت
و عظمت و کبریائی خود و باینکه ظاهر است بر تمام مخلوقین بشواهد آیات و آثار حکمت و بینات حجت
خود و باطن است مر اشیاء را یعنی خبیر و بصیر است بر بواطن اشیاء بعلم و معرفت و کمال خود و غالب و
فائق است بر همه شیء از ممکنات بجلال و عزت خود لا یعجزه شیء منها طلبه و لا یمتنع علیه فیغلبه و لا یفوته

وسائد جمع وساده ... الشدید

ضرب ای منع

سلطانه ... ۱۲۱

البیع

الخطبة الاولى

السریع منها فیسبقه ولا یحتاج الی ذی مال فیرزقه یعنی عاجز نمیباشد خداوند متعال از طلب نمودن
چیزی از ممکنات و ممتنع نمیشود بر او چیزی تا آنکه غالب شود بر حق جل و علا یعنی همه اشیا
مقهور و مغلوب‌اند بامر او و نیست مقهور غالب بر همه اشیا بقدرت کامله خود پس فوت نخواهد شد
از او سرعت کننده از آن اشیاء بمخالفت نمودن در امر او و سیر بعید از اطاعت او تا آنکه سابق
شود خدای تعالی را یعنی خارج شود از قدرت او و فوت شود از انتقام الهی و اگر چه حق سبحانه و تعالی اگرچه
حلیم است صبور است و بحلم خود و عفو خود تا فی الحال مهلت میدهد عاصیان و اهل جحود و مدارا میفرماید
با ایشان در امور ولکن نه چنانست که تسرع و تعجیل عصاة و عتاة و اهل جحود در مخالفت او در
تحمل و تأنی حق سبحانه و تعالی سبب شود که فوت شود از او انتقام و غضب و سخط بر ایشان بلکه او است
غالب و قاهر علیم و خبیر و بصیر بهمه اشیاء که از او فوت نخواهد شد چیزی از امور خلائق و سزاوار
الانتقام و عظیم السخط و اشد المعاقبین است فی موضع النکال و النقمة و محتاج نخواهد بود خداوند
متعالی بسوی صاحب مال و ثروت که مرزوق شود حق جل و علا از آن مال او مستغنی مطلق و کل مفتقر
الیه او است رازق و معطی هر شیء والخلق کلهم عیاله رزق تضمنه له الخلق والامر تبارک الله رب العالمین
خضعت الاشیاء له وذلت مستکینة لعظمته لا تستطیع الهرب من سلطانه الی غیره فتمتنع من نفعه وضره
خاضع شدند همه اشیاء از برای جلالت و کبریائی او و بی طوق ذلت نهادند بر اعناق خود در حالتی
که پست و خوار بودند از برای عظمت و جلال او و ممکن نیست از برای احدی فرار نمودن از سلطنت او
بسوی غیر او تا آنکه ممتنع شوند از نفع و ضرر خداوند متعال بجای قرار خواهند بود و حال آنکه همه
روی زمین ملک او خواهد بود و هر که نزد او بود او هم مثل و مملوک و مقهور در تحت قدرت
او است الهی کیف نهرب منک من لا مذهب له فی غیر ملکک وکیف ینجو منک من لا حیوة له الا برزقک فیما
وصنعته الملوک تبرأ المذلة علی عتاقهم فهم من سطواته خائفون ولا کفو له فیکافئه ولا نظیر له فیساویه
هو المفنی لها بعد وجودها حتی یصیر موجودها کمفقودها یعنی کفوی از برای حق سبحانه و تعالی نخواهد بود
تا آنکه مکافئه نماید با خداوند متعال نه در وجود و نه در شئون صفات کمالیه او و نیز افعال که
مقابله نماید بفعل او و با آنکه بتواند فعلی بجا آورد مانند فعل حق سبحانه و تعالی و مماثل باشد
در آن با علیم حکیم و نظیری از برای او نخواهد بود که مساوی باشد با حق جل و علا در افعال و صفات
او و او است مفنی و معدوم کننده مرآن اشیاء بعد از آنکه با ایشان اعطاء خلعت وجود نموده و از
کتم عدم بعرصه وجود در آورده تا آنکه منکر بدء موجودات اشیاء مثل مفقودات ایشان یعنی چنان

معدوم ادو پیش خواهند کوفت که کانه موجود نشده بودند ولیس فناء الدنیا بعد ابتداعها باعجب
من انشائها واختراعها یعنی نیست فانی ساختن دنیا بعد از اختراع و ایجاد ان عجب تر از انشاء
و ایجاد ان چه انکسی که بقدرت کامله خود همه اشیا را از کتم عدم بعرصه وجود در آورده همان کس
قادر است بافناء و اعدام انها و تفاوتی نخواهد بود در قدرت نمائی او بین انکه معدوم را بعرصه
ظهور در آورد و یا انکه موجود را معدوم و نیست صرف نماید وکیف ولو اجتمع جمیع
حیوانها من طیرها وبهائمها وما کان من مراحها وسائمها واصناف اسناخها واجناسها ومتبلدة
اممها واکیاسها علی احداث بعوضة ما قدرت علی احداثها ولا عرفت کیف السبیل الی ایجادها
ولتحیرت عقولها فی علم ذلک وتاهت وعجزت قواها وتناهت ورجعت خاسئة حسیرة عارفة بانها
مقهورة مقرة بالعجز عن انشائها مذعنة بالضعف عن افنائها یعنی چگونه میشود که از برای
حق کفو و مقابل و نظیر ممکن باشد و حال انکه اگر جمع شوند جمیع اصناف ممکنات از حیوان از بروح
چه از طیران و چه از بهائم ان و چه از سائمه ان و چه از معلوفه ان و چه از سایر اقسام حیوانات
از اشخاص و اصناف و اجناس ان و چه از اهل بلادة از همه امم و چه از اهل کیاست و ذوی العقول
از همه امم که کیس و زیرک و دانا و متبحر اند در فنون الصناعات و علوم و اتفاق نمایند همه انها
برانکه احداث و ایجاد نمایند پشه و بعوضه را هر اینه قادر نخواهند بود بر ایجاد او و معرفتی
از برای ایشان نخواهد بود که چگونه است طریق بسوی ایجاد ان بعوضه و هر اینه متحیرت
عقول ایشان در علم ان و عاجز است قوتها و توانائی ایشان از ایجاد نمودن ان و بنهایت
رسیده است عجز ایشان و بر میگردد عقول ذوی الالباب و اهل کیاس خائب و خاسر
ذلیل و بیچاره در حالتیکه عارف و دانا باشند باینکه مقهور و مغلوب حضرت اله اند و
مقر و معترف شوند بعجز و ناتوانی خویش از ایجاد نمودن و انشاء کردن بعوضه بلکه
مذعن و معترف اند بر ضعف و ناتوانی خویشان از افناء نمودن بعوضه یعنی چنانچه عاجز اند
از ایجاد او همچنین عاجز و ذلیل اند از فانی نمودن ان و اگر گفته شود که چگونه میشود که اعتراف
و اقرار نماید عقول از فانی نمودن بعوضه باانکه ان در کمال سهولت است جواب انکه از برای
عبد من حیث نفسه مع قطع نظر از اقدار الهی قوة نخواهد بود بر جلب منفعتی و نه بر دفع مضرتی
بلکه مالک چیزی نخواهد بود مگر ناداری و ضعف و ناتوانی پس عقول کائنات اگر معترف شوند و عجز
در اینکه حول و قوة انها نیست مگر از جانب علیم قادر حکیم و با نفسهم عدم صرف و لا شئ محض

و ناتوان مطلق اند همه اینها مقهور و معترف خواهند شد که قادر بر دفع بعوضه نخواهند شد عن
انفسهم مگر بحول خدا و قوة الهیه که امداد ایشان نماید بر دفع مضرت و یا بر جلب منفعتی و نیز چنانچه
حق سبحانه و تعالی اعطاء قدرت و توانائی نموده بعباد خود هم چنین اقدار بعوضه نموده است
بر فرار و طیران و اینکه ایذاء نماید همه عباد را در حالتی که قادر بر دفع او نباشند و متمکن نشوند
بر افناء آن بلکه در بعضی از اوقات تسلط کند که اگر همه سلاطین ذوی الاقتدار جمع آوری نمایند همه
اهل مملکت و عساکر خود را بر دفع بعوضه و امثال آن از جراده و غیر آن در صورت ازدحام و
جمعیت نهایت آنها اینها عاجز و خائب و خاسر خواهند شد از دفاع نمودن ایشان چنانچه خود آنجناب
در خطبه علاحده که گذشت شرح آن در اوائل فصول توحید بیان آنرا نموده بقوله ع و لا یستطیعون
ذبها و لو اجلبوا بجمعهم الخ فلیراجع وانه سبحانه یعود بعد فناء الدنیا وحده لا شیء معه کما کان
قبل ابتدائها کذلک یکون بعد فنائها بلا وقت ولا مکان ولا حین ولا زمان یعنی حق سبحانه جل
و علا باقی میماند بعد از فناء دنیا و فناء همه ممکنات واحد و منفرد که چیزی با او نخواهد بود
فیبقی الله سبحانه و تعالی فلا شیء معه نه ضدی و نه ثانی و نه نبی و نه چیزی و نه چیزی از موجودات
چنانچه حق سبحانه و تعالی قبل از ایجاد خلایق کان الله و لم یکن معه شیء هم چنین باقی میماند حق سبحانه
و تعالی بعد از فناء و اعدام موجودات که چیزی با او نخواهد بود فیبقی الله و لا شیء معه نه وقتی
و نه مکانی و نه حینی و نه زمانی عدمت عند ذلک الآجال و الاوقات و زالت السنون و الساعات
فلا شیء الا الواحد القهار الذی الیه مصیر جمیع الامور یعنی معدوم و نابود میشود در آن وقت آجال
و اعماریکه موجل و معقد شده از برای موجودات و نیست و فانی خواهند شد همه ازمنه و اوقات
و زایل و معدوم و منعدم میشود همه سنوات و ساعات و دقائق پس باقی نخواهد ماند مگر واحد قهار
که خداوند علیم خبیر قادر حکیم است چنانکه بسوی او است بازگشت و مرجع جمیع امور و اقول این فقره
از خطبه شریفه دلالت دارد بالصراحه بر اینکه جمیع ماسوی الله فانی محض خواهند شد حتی
نفوس و ارواح ملائکه چنانچه مضمون کثیری از اخبار وارده در معاد است فتدبر بلا قدرة
منها کان ابتداء خلقها و بغیر امتناع منها کان فناؤها و لو قدرت علی الامتناع لدام بقاؤها
یعنی حق سبحانه و تعالی ایجاد نمود همه اشیاء را در بدو وجود ایشان بدون آنکه قدرتی
باشد از برای اشیاء در اصل وجود ایشان و هم چنین همه آنها را فانی خواهد نمود بدون آنکه قادر
باشند بر امتناع نمودن از فناء خودشان چه اگر قدرت داشته باشند بر امتناع نمودن از فنا

هرآینه

هر آینه دوام داشت بقاء آنها لم یتکاءده صنع شیء منها اذ صنعه ولم یؤده منها خلق ما براه و
خلقه ولم یکوّنها لتشدید سلطان ولا لخوف من زوال و نقصان یعنی حق سبحانه و تعالی دشوار
بر قضیه دنیا و رده است صنعت نمودن و ایجاد نمودن چیزی از موجودات در وقتیکه
اراده و مشیت او تعلق گرفت بخلقت و ایجاد ممکنات و ثقیل و گران نموده است او را خلق
نمودن آنچه او آن اشیاء و موجودات را احداث و انشاء و ایجاد نموده است و خلق و تکوین
نفرموده است ممکنات را بجهة تشیید سلطنت و اقتدار و شوکت خود و نه بجهة آنکه خوف
و اهمه داشت از زوال مملکت خود و نقصان او ولا للاستعانة بها علی ندّ مکاثر ولا للاحتراز
بها من ضد مثاور ولا للازدیاد بها فی ملکه ولا لمکاثرة شریک فی شرکه ولا لوحشة کانت منه
فاراد ان یستأنس الیها یعنی خلق نفرمود اشیا را بجهة آنکه استعانت بجوید بآنها بر دفع نمودن
دشمنان دنیا و اعداء جفا نما و نه آنکه احتراز بجوید بسبب آن اشیاء از اضدادی که معاونت
و شورت کننده با هم باشند و نه بجهة آنکه طلب زیاده نماید بآن اشیاء در مملکت خود که ملک
و ملک او زیاده کرده شود بسبب آن اشیاء و نه بجهة آنکه اکثار و توفیر نماید دولت و مملکت خود را
بجهة کثرت نمودن شریک در اخذ مشارکت اموال و املاک با شرکاء و نه بجهة آنکه از تنهائی
و انفراد خود وحشت و دهشتی بوده است از برای او پس اراده نموده است که استیناس
طلب و توتنی نماید بآن اشیاء تا آنکه بسبب آن اشیاء دفع نموده باشد وحشت و دهشت خود را
ثم هو یفنیها بعد تکوینها لا لسأم دخل علیه فی تصریفها و تدبیرها ولا لراحة واصلة الیه ولا
لثقل شیء منها علیه لم یملّه طول بقائها فیدعوه الی سرعة افنائها یعنی بعد از آن حق سبحانه و تعالی
فانی میکند آنها را همه اشیا را بعد از آنکه با یشان خلعت وجود اعطاء فرموده و فانی نمودن او مر خلق را
نه بجهة آنستکه منزجر و دلگیر و ملول شده باشد در تصریف و تدبیر آن اشیا پس بجهة رفع ملالت افنا
نماید آن اشیا را و نه بجهة آنستکه تعب و مشقت کشیده باشد در خلقت اشیاء پس میخواهد فانی نماید
اشیاء را بجهة راحتی که واصل بجناب او شود و نه بجهة آنکه ثقیل و گرانست چیزی از آن موجودات
بر او پس از آن جهة فانی نماید اشیاء را چه ملالت نمیدهد او را طول بقاء آن موجودات تا آنکه
داعی شود از برای سرعت نمودن در افناء و اعدام اشیاء لکنه دبّرها بلطفه و امسکها بامره و
اتقنها بقدرته لکن حق سبحانه و تعالی همه افعال او بر وفق حکمت و مصلحت است چه در اصل ایجاد
خلائق و چه در بقاء هر موجودی با جل معلوم و چه در افناء و اعدام همه آنها که کل از روی لطف و مصلحت

وحکمتست که حق سبحانه وتعالی تدبیر همه اشیاء نمود بلطف وحکمت بالغهٔ خود وامسا
نمود همه انهارا بامر وارادهٔ خود ومتقن ومستحکم نموده است همه ان اشیاء را بقدرته تا هر خو
ثم یعیدها بعد الفناء من غیر حاجة منه الیها ولا لاستعانة بشیء منها علیها ولا لانصراف من حال
الی حال استیناس ولا من حال جهل وعمی الی علم والتماس ولا من فقر وحاجة الی غنی وکثرة ولا من ذل
وضعة الی عز وقدرة یعنی حق سبحانه وتعالی دوباره عود میدهد وبر میگرداند ان اشیاء را
بعد از فناء انها لکن نه بجهة حاجتی از خداوند بسوی ان اشیاء ونه بجهة استعانت بچیزی از انها
ونه بجهة منصرف نمودن خود را از حال وحشت بسوی حال استیناس ونه بجهة بیرون امدن از حال
جهل بسوی علم والتماس نمودن علم از غیر ونه از جهة انکه از فقر وحاجت خارج شود بسوی غنا وثروت
وکثرت مال ونه از جهة خارج شدن از ذلت وخواری بسوی عزت واقتدار چه حق سبحانه وتعالی غنی
محض وجواد مطلق وکامل بالذات والصفات است ومنزه است از جمیع نقایص صفات بلکه اعاده
اعادهٔ موجودات وحشر ایشان در یوم النشور بروفق حکمت بالغهٔ الهیه ومصالح واضحه است
که بان جهة اعاده خواهند داد خلایق را بعد از افناء ایشان واز جملهٔ از جلائل خطب واردهٔ در توحید
ازان سرور موحدان خطبه ایست که جناب صادق نقل نموده است از انجناب که مردی در مسجد کوفه
عرض نمود بخدمت انسرور که یا امیر المؤمنین وصف نما از برای ما پروردگار خود را تا انکه زیاد
نمائیم از برای خدا معرفت ومحبت او را پس بغضب امد انسرور وامر نمود بصلوة جامعه پس جمع
نمودند مردم را تا انکه مملو ومتراکم شد مسجد کوفه از اهل ان پس از ان برخواست انجناب در حالتی
که تغییر کرده بود رنگ مبارک انجناب که اثار غضب ظاهر میشد از انجناب اول شاید غضب انسرور
بجهة ان بوده است که سائل سؤال نموده است از انجناب از صفات جسمانیه ونقایص صفات جاریه
در ممکنات وعقاید او مبتنی بران بوده است که حق سبحانه وتعالی را میشود شناخت ومعرفت
باو حاصل نمود بصفات امکانیه چنانچه ظاهر میشود در اول واخر خطبهٔ شریفه وکیفکان پس
انجناب فرمودند الحمد لله الذی لا یفره المنع ولا یکدیه الاعطاء اذ کل معط منتقص سواه یعنی
جنس حمد مخصوص است مر خداوند انچنان را که وافر وزیاد نمینماید مال او را منع نمودن از غیر
وبفقر در نمیاورد او را اعطاء وبذل وجود زیرا که هر معطی غیر او منتقص خواهد شد مال و
مملکت او بجهة اعطاء مگر حق سبحانه وتعالی که نقصانی نخواهد واقع شد در ملک وسلطان او اعطاء نمودن
بغیر بلکه هر چیز زیادتر اعطاء نماید موجب زیادتی ملک ومملکت او خواهد بود نه نقصان الملک

بفوائد النعم وعوائد المزید وبجوده ضمن عیالة الخلق فانهج سبیل الطلب للراغبین الیه فلیس
بما سئل باجود منه بما لا یسئل یعنی حمد مخصوص است از برای خداوندی که مملو و مطرز
ساخته است صفحهٔ کائنات را از فوائد کثیره و نعمتهای عظیمه و عائده کرد و فوق متعارف از استاف
هر چیزی با آنکه املاء و انشاء نموده است نعمتها و فوائد و عوائد عظام را بجود و عطاء خود
ضامن شده است بحالت خلق نحوی که همه مخلوقین عیال و میباشند و برحمت خود ضمانت روزی
همه نموده است پس واضح و هویدا و روشن نمود راه طلب و سؤال را از برای رغبت کنندگان
بسوی خود و نیز اینست که حق سبحانه و تعالی در آنچه سؤال کرده شده است اجود و اعطی باشد
بالنسبه بآنچه سؤال کرده نشده است چه جود حق سبحانه و تعالی بشود چنانچه محال است جود مخلوق
است چه حق تعالی منزه است از تغیر و انقلاب بلکه تغیر و اختلاف از جهة اختلاف مواد ممکنات
و استعداد ایشانست لاغیر و آنچه ذکر شد منافی نخواهد بود در حث و ترغیب بر دعا و امر نمودن
بسؤال چنانچه مضمون اخبار کثیره و ادعیه بسیار است چه احتمال دارد که دعا و سؤال از
متممات استعداد و قابلیت معطی له باشد و با آنکه غرض از و مجرد تعبد و مطلوبیت تخشع و تضرع باشد
محتمل است وجوه دیگر بوانهی و ما اختلف علیه دهر فیختلف منه الحال و لو وهب ما تنفست عنه
معادن الجبال و ضحکت عنه اصداف البحار من فلز اللجین و سبائک العقیان و نضائد
المرجان لبعض عبیده لما اثر ذلک فی جوده و لا انفد سعة ما عنده یعنی حق سبحانه و تعالی مختلف
نخواهد شد برا و روزگار و مرور روزگار و ممتد و دهور در او اثر نخواهد نمود و متأثر از اختلاف
زمان نخواهد شد تا آنکه مختلف شود حال او و اگر ببخشد آنچه متولد است از معادن و واقع
در جبال و آنچه دهن باز نموده است از او صدفهای دریاها از فلزات نقره و سبیکهای ریخته
شده از طلای و نضیده مرجان که بر روی هم چیده شده است اثری نخواهد نمود آنچه ذکر شد
در جود او و منقصتی حاصل نخواهد شد در عطاء او و تمام نخواهد شد بسبب سعهٔ خزائن
او و لکان عنده من ذخائر الانعام ما لا تنفده مطالب السؤال و لا یخطر لکثرته علی بال لانه الجواد
الذی لا ینقصه المواهب و لا یبخله الحاح الملحین یعنی هر آینه ثابت و محقق است در نزد خداوند تعالی از ذخائر
فضل و رحمت و نعمت آنقدر که تمام نخواهد نمود او را مطالب سؤال سائلین و تبعید و وسعت دائرهٔ
خزائن رحمت او که خطور نخواهد نمود بخاطر احدی کثرت آن زیرا که حق سبحانه و تعالی جوادی
چنانست که مواهب و عطایا موجب نقص جود او نخواهد بود و الحاح ملحین و تضرع متضرعین

الخطبة الرابعة

سبب برای بخل ومنع اعطاء او نمیشود بلکه اعطاء او شامل حال ملحین وغیر ملحین است وجود
او مفیض بر سائلین وغیر سائلین است وانما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون وامر
فرمودن بیت کرام ایشان خداوند در وقتیکه اراده نماید چیزی را انستکه میفرماید برای آن
چیز که کن پس آنچیز را ممکن حاصل ومتحقق وموجود خواهد شد الذی عجزت الملائکة علی قربهم من
کرسی کرامته وطول ولههم الیه وتعظیم جلال عزته وقربهم من غیب ملکوته ان یعلموا من امره الا ما اعلمهم
وهم من ملکوت القدس بحیث هم ومن معرفته علی ما فطرهم علیه ان قالوا سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا
انک انت العلیم الحکیم فما ظنک ایها السائل بمن هو هکذا یعنی آنچنان خداوندیکه عاجزند ملائکهای
مقربین با کمال قرب ایشان بکرسی کرامت او وبا کمال وله وتضرع ایشان بسوی خداوند وتعظیم وتجلیل
نمودن ایشان جلال عزت وکبریای او را وبا قرب ایشان بعالم غیب ملکوت او از اینکه عالم شوند از امر حق سبحانه
وتعالی مگر بمقداریکه حق سبحانه وتعالی اذن بایشان داده واعلام بایشان نموده وایشان با اینکه از ملکوت
قدس وانوار قدس اند وبا آنکه حق سبحانه وتعالی مفطور نموده ایشان را بمعرفت خود مقر ومعترف
میباشند بعجز از معرفت حق سبحانه وتعالی وقائلند باین قول که سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا انک انت
العلیم الحکیم پس چه گمان داری تو ای سائل بآن خداوندی که چنین است وصف او سبحانه وبحمده
لم یحدث فیمکن فیه التغیر والانتقال ولم یتصرف فی ذاته بکرور الاحوال ولم یختلف علیه عقب اللیالی
والایام یعنی تنزیه وتحمید وثنای جمیل مخصوص است از برای خداوندیکه موصوف بصفت حدوث
نخواهد بود تا آنکه ممکن شود در او تغیر وانتقال وتغیر وانتقال در ذات مقدس او نخواهد شد
باختلاف احوال مخلوقین وکرور ورجوع ایشان در احوالات مختلفه وحالات متفرقه ومختلفه
نمیشود برا او مرور سنین وایام ولیالی وتصرف وانقلاب وتاثیر وتاثری نخواهد بود برای او بواسطه
طول سنین وروزگار وایام ولیالی ابتدع الخلق علی غیر مثال امتثله ولا مقدار احتذی علیه من
معبود کان قبله یعنی ابتداع واختراع وانشاء نموده است خلائق را بر غیر مثالی یعنی که سابق
بر ایجاد او باشد که خداوند بنای خلقت وصنعت خود را بر او گذاشته باشد ومقدار ومیزانی
از قبل نبوده که حق تعالی اقتدای باین میزان وقواعد کرده باشد در خلقت اشیاء باینکه معبودی
متحقق باشد از قبل صنعت وایجاد خلائق نموده باشد از برای خود میزان وقواعدی قرار
داده باشد در کیفیت خلقت اشیاء تا آنکه خداوند از معبود سابق بر خود نمونه گرفته باشد بر خلقت
اشیا وبنای عمل خود را بر آن قواعد وموازین سابقه گذاشته باشد تعالی الله عن ذلک بلکه خلق نمود

ولههم الیه

اشیا را

فی بیان التوحید

اشباه و از لا شیء صرف همه را از عدم بحت بعرصهٔ وجود در آورد است از روی اختراع ولم تنط
به الصفات فیکون بادراکها ایاه بالحدود متناهیا وما زال الذی لیس کمثله شیء عن صفة المخلوقین
متعالیا وانحسرت الابصار عن ان تناله فیکون بالعیان موصوفا وبالذات التی لا یعلمها الا هو عند
خلقه معروفا یعنی حق سبحانه وتعالی احاطه نخواهد نمود با و صفات و توصیفها واصفین تا انکه
بوده باشد بسبب فی ذالک نمودن ان صفات محدود و متناهی چون سایر مخلوقین که محدود و متناهی
الصفات و الحقیقة اند و دور از لحق سبحانه جل وعلا منزه بود از مثل و شبیه مبرا و متعالی بود از
صفات مخلوقین و منحسر عاجز است ابصار از انکه ادراک او نماید تا انکه موصوف شود حق سبحانه و
برؤیت اهل انظار و بذات مقدس خود که غیب محجب است که احدی عالم با و و محیط با و نخواهد
بود مگر ذات مقدس خود با اینحال معروف و واضح است در نزد خلق خود یعنی حق سبحانه و تعالی
از جهتی لا یطلع ولا یعلم به احد است که از حیثیت حقیقت اکتناه بذات و فهم حقیقت کنه او نیست
و از جهتی لا یخفی علی احد است که کل عارف با و و مقر بوحدانیت او شده اند و ان معرفت اجمالیه است که حق سبحانه
و تعالی معلوم نمود با و همه کائنات را از نمایش و از نما الا بری که همه انها مقر اند باصل وجود
و صفات کمالیهٔ او بجمال وفات لعلوه علی اعلی الاشیاء مواقع رجم المتوهمین وارتفع عن ان تحوی
کنه عظمته فهاهة رویات المتفکرین فلیس له مثل فیکون ما یخلق مشبها به وما زال عند اهل المعرفة
به عن الاشباه والاضداد منزها یعنی فوت شده است مواقع ظنون متوهمین را از انکه ادراک
کمال وجمال او نمایند زیرا که هرچه تعلق بگیرد با و وهم واهمین پس حق سبحانه جل وعلا ارفع و اعلی
اعلا از ان خواهد بود و منزه و مبرا است از انکه احاطه نماید بکنه عظمت و جلال او غایت و منتهای
رویات و افکار و انظار متفکرین پس نیست از برای او مثل و شبیهی تا انکه بوده باشد از برای او در
خلق نموده است از خلایق مثل و شبیه و نظیری و همیشه حق سبحانه و تعالی منزه از اشباه و امثال
و اضداد است در نزد اهل معرفت و اهل توحید خود کذب العادلون بالله اذ شبهوه بمثل اصنافهم
وحلوه حلیة المخلوقین باوهامهم وجزؤوه تجزئة المجسمات بخواطرهم وقدروه علی الخلقة
المختلفة القوی بقرائح عقولهم یعنی دروغ گفتند و کذب و افترا بستند کسانی که عدول نمودند از حق
جل و علا در وقتیکه تشبیه نمودند حق سبحانه و تعالی را بمثل اصناف خود و بحلیه تزیین نمودند
حق سبحانه و تعالی را بحلیه و زینت مخلوقین از روی اوهام خود چه قائل شده اند بتجسیم و ترکیب
و اعضاء و صفات زائده پس تجزیه نمودند حق سبحانه و تعالی را بتقدیر و تحدید نتایج افکار

خودشان و تقدیر و تمثیل نمودند او را بمخلوقین که مختلفة القوی و الجوارحند بعقول ناقصه
خودشان کیف یکون من لا یقدر قدره مقدّرا فی رویّات الاوهام و قد ضلّت فی ادراک
کنهه هواجس الاحلام لانه اجلّ من ان تحدّه الباب البشر بالتفکیر او یحیط به الملائکة علی قربهم
من ملکوت عزّته بتقدیر یعنی چگونه میشود که بتقدیر و اندازه و تحدید درآورده شود کسیکه
تقدیر کرده نشده است قدر او بتحدید و اندازه که ممکن باشد که ادراک آن بشود در افکار و رویّات
متوهمین و بتحقیق که ضال و گمراه شده است در ادراک کنه عظمت و جلال او اوهام و وساوس
صاحبان عقل و شعور زیرا که حق سبحانه جل و علا اجل و ارفع از آنست از اینکه تحدید نمایند
او را عقول بشر بتفکرها و فهمها و یا آنکه احاطه نمایند ملائکه با آنکه واقع شده‌اند بر قرب ملکوت عزت
او بتحدید و تقدیر او یعنی ممکن نخواهد بود از برای احدی که معرفت حق سبحانه و تعالی نماید بحق معرفت
او ذا تعالی عن ان یکون له کفو فیشتبه به لانه اللطیف الذی اذا ارادت الاوهام ان تقع علیه فی عمیقات
غیوب ملکه و حاولت الفکر المبرّأت من خطر الوساوس ادراک علم ذاته و تولّهت القلوب الیه لتحوی
منه مکیّفا فی صفاته و غمضت مداخل العقول فی حیث لا تبلغه الصفات لتنال علم الهیته ردعها
خاسئة و هی تجوب مهاوی سدف الغیوب متخلّصة الیه سبحانه فرجعت اذ جبهت معترفة بانه
لا یجوز الاعتساف کنه معرفته و لا یخطر ببال اولی الرویّات خاطرة من تقدیر جلال عزّته
لبعده من ان یکون فی قوی المحدودین لانه خلاف خلقه یعنی حق سبحانه و تعالی منزه است از اینکه
بوده باشد از برای او کفو و نظیری تا آنکه تشبیه کرده شود حق جل و علا بآن کفو و نظیر زیرا
که ذات مقدس او لطیف و مجرد است بحدّیست که اگر اراده نمایند اوهام متوهمین که واقع بر او شوند
در مصالح و حکمتهای عمیقه که در ملک و سلطنت او است و یا اینکه تحقیق او نمایند در
منتهی ملک غیبی او از فوق العرش و تحت الثری که غایب از نظرها است و جولان دهند افکار مبرّا
از خطرات شکوک و تردید و افکار در ادراک علم ذات او نمایند و متوله و متعشق شوند قلوب واله
لبوبها و تا آنکه احاطه نمایند از ذات مقدس او و در حالتیکه ادراک نمایند کیفیتی از صفات
او و داخل دقیق و دقیق شود عقول عقلاء و غور و دقت نمایند در مکانیکه توصیف او نشود بتوصیف
واصفین تا آنکه بیابند نیل نمایند و برسند بعلم الوهیت او همه را بیند ردع کرده و منع کرده شوند همه
از اوهام و افکار و قلوب و عقول در حالتیکه خوار و پست و ذلیل باشند از ادراک ذات و کمال
ذاتیه او و با اینکه احوال همه انها قطع نموده باشد طرق مهولکه و مهالک مظلمه را در ملکوت و اسرار غیبیه

غمضت
ای دقت
تجوب
ای تقطع
سدف
الظلام

فی بیان التوحید

او درنهایت آنکه توجه بسوی او نموده باشند بتمام کلیه خویشان در طلب نمودن ادراک ذات مقدس او و جلال
الله کرد و این صورت رجوع و بازگشت خواهند نمود در حالتیکه بخالف ما الله شود جهت ایشان از
آنکه ادراک نمایند چیزی از ذات مقدس او و مقر و معترف خواهند بود باینکه نخواهند ادراک
نمود کنه او را و نخواهند رسید بحقیقت او و حق معرفت و نمایند بجور اعتساف که کنایه از عقل
سلیم باشد چه عقل اگر چه حاکم بعدل است لکن اعمال او در حاق معرفت الهی جور و اعتساف و ظلمت
چه شان عقل در این مقام اعتراف بعجز است نه طلب کمال معرفت چه خطور نماید در قلوب صاحبان
عقول و افکار خاطره از عظمت جلال عزت و بجهة آنکه حق سبحانه و تعالی بعید است از اینکه احاطه نماید
با و قوای محدود بن چه او بر خلاف مخلوقات و خلق هم نیز بر خلاف او بند و از محالات است که قوای
خلق محیط شود با دراک ذات مقدس او چه قوای ایشان محیط و مدرک خواهد بود با نچه صحیح باشد
که متعلق قوی و مدرکات ایشان واقع شود و اما آنچه خارج از قوی و مدرکات ایشان است
پس از محالات است که محیط شود بقوی و مدرکات ایشان فلا شبه له من المخلوقین و انما یشبه
الشیء بعدیله فاما ما لا عدیل له فکیف یشبه بغیر مثاله یعنی پس شبیه و مثالی نخواهد بود از برای
خداوند از مخلوقین او زیرا که تشبیه معقول نخواهد بود مگر بعدیل و نظیر که عدیلی در خارج
محقق شود از برای شیء تا آنکه چیزی را تشبیه با و نمایند و اما کسی که از برای او عدیل و نظیری نباشد
پس چگونه معقول خواهد بود تشبیه را او و تشبیه بغیر مثال امریست باطل و خارج از عقول و هو
البدیء الذی لم یکن شیء قبله والآخر الذی لیس شیء بعده یعنی او است قدیم و ازلی آنچنانکه موجودی
نبود قبل از او و او است ازلی و سرمدی که انتهائی از برای وجود او نخواهد بود که چیزی موجود
بعد از او باشد لا تناله الابصار فی مجد جبروته اذ حجبها بحجب لا تنفذ فی ثخن کثافته ولا تخرق الی ذی
العرش متانة خصائص ستراته یعنی راهی نیست از برای ابصار در مجد جبروت او چه عظمت و جلال
او مانع است از نفوذ نمودن ابصار در او زیرا که محجوب شده است ابصار بحجب‌هایی که نفوذ نخواهد
نمود از در ثخن و قطر و حد آن حجب فضلا از آنکه نفوذ نماید در تمام آن حجب و مقصود بحجب در مقام
همان حجب معنویه است که واقع بین حق و خلق است از تقدس حق سبحانه و تعالی و وجوب وجود
او و کمال و عظمت و جلال و امثال آن از حجب نورانیه و بابیه و از حجب ظلمانیه در ممکنات از امکان
و افتقار و حدوث و ذل و فناء و نقایص صفات و قوله ع و لا تخرق الی ذی العرش یعنی
ابصار ممکنات خرق نخواهند نمود بسوی ذی العرش که خداوند علی عظیم جلیل است که ادراک

المتانة الاستحکام

متحکات

مختصات خصائص مستوره اوست الذی صدرت الامور عن مشیئته و بها عزت عزة المتین
دون جلال العظمة و خضعت له الرقاب فی عنت الوجوه من مخافته یعنی خداوند آنچنانی که صادر
شده است همه امور از مشیت و اراده او ذلیل و حقیر پست و خوار شده است عزت و بزرگی هر
متجبر و متکبر در نزد جلال عظمت و خاضع و خاشع شده است از برای کبریائی و بزرگی
او رقبه اعناق همه کائنات و متضرع و متذلل شده است وجوه عالم امکان از خوف و دهشت
او و ظهرت فی البدایع التی احدثها آثار حکمته فصار کل شیء خلق حجة له و منتسبا الیه یعنی ظاهر
و هویدا شده است در عجایب مخلوقات آنچنانی که احداث و ایجاد فرموده است آنها را بقدرت کامله خود
آثار حکمت او که در هر یک از موجودات جمیعا بافرادها و جمیعا باجتماعها دلایل و شواهد است
از آثار ربوبیت او بحیثیتی که هر چیزی که خلق فرموده است که منتسب است بسوی خداوند و بنده ای از آثار
صنع او باشد بینه راه حجت و دلالتی است بر معرفت پروردگار و فی کل شیء له آیة تدل علی
انه واحد ان کان خلقا صامتا فحجته بالتدبیر ناطقة فیه فقدر ما خلق فاحکم تقدیره و وضع
کل شیء بلطف تدبیره موضعه فوجهه بجهته یعنی در هر چیزی علامتی است از آیات ربوبیت که ناطق
و شاهد و گواهند بر وحدانیت او که همه آنها از جهتی داعی الی الله و هدایت کننده بسوی
حقند پس اگر خلق ناطقند چون انبیاء و ائمه و ملائکه و اولیاء و علماء و صلحاء پس بنطق و بیان
و مواعظ و نصایح داعیند بسوی خداوند و ارشاد و هدایت کننده اند بسوی حق و اگر خلق
صامت است چون سموات و ارضین و بحار و جبال و ما فیهن و ما بینهن پس حجیت اتقنیت
او تدبیر و تقدیر در آنهاست که از برای حق پرست نظر و تفکر در آنها ظاهر خواهد شد
قدرا از آیات و شواهد و دلالات که محصل یقین و موجب ازدیاد ایمان او خواهد شد بخدای
رب العالمین پس حق سبحانه و تعالی خلق اشیاء نمود به تقدیر و اندازه و محکم و متحکم نمود تقدیر
او را و وضع نمود هر چیز را بلطف تدبیر خود در موضع او و متوجه ساخت هر چیزی را بجهة
خود که مترتب است بر او ثمره خلقت او چون خیل از برای رکوب و فلک را از برای دوران و
ارض را از برای زراعت و عیال و اصناف انسان را از برای علم و معرفت و عبادات و هکذا در هر یک
از مخلوقات فلم یبلغ منه شیء محدود منزلته و لم یقصر دون الانتهاء الی مشیته یعنی نخواهند
رسید احدی از مخلوقین که محدود و مصنوع حضرت او بپایه رفیع منزلت جلالت و عظمت
و کبریائی او و تعدی و تجاوز نخواهند نمود در نزد منتهی شدن بسوی مشیت و اراده حق تعالی

در آنها در آنچه تقدیر وتدبیر نموده است در آنها از کمالات واستعدادات چه استعداد امکان
من حیث هو وامکانیت خاص وغیر قابل است از برای معرفت حضرت او بکار بحقیقت معرفت
پس چگونه ممکن خواهد بود از برای او تجاوز از آنچه حد واندازهٔ او است لتر استعداد ولم

یستصعب اذ امر بالمضیّ الی ارادته بلا معاناة للغوب مسّه ولا مکابدة لمخالف له علی امره فتمّ خلقه

واذعن لطاعته ووافی الوقت الذی اخرجه الیه اجابة لم یعترض دونها ریث المبطئ ولا اناة
المتلکئ یعنی صعب ومستصعب نشده است بر او امر خلقت اشیاء در وقتیکه امر فرمود بارادهٔ او تعلق
گرفته است بایجاد وامضاء آن وعجز وتعب وارد بر او نخواهد شد در خلق اشیاء وتدبیر آن وشدت
ومشقتی از برای او نخواهد بود بجهت آنکه دفع ضدی ومخالفی نخود نموده باشد پس
باتمام رسید امر خلقت او ومذعن ومعترف شد خلائق از برای طاعت او وپس وفا نمود همان وقتی
که ارادهٔ او تعلق گرفت بوجود اشیاء بدون آنکه تأخیری در او کرده شود در حالتیکه همه موجود
اجابت اطاعت او نمودند وامر تکوینی او بدون آنکه احدی قادر باشد اعتراض نمودن بر او
در آنچه ارادهٔ او تعلق گرفته است بوجود او بدون آنکه احدی تواند بطوء وتأنی وتوانی
نماید در آنچه اراده فرموده است مگر آنکه از برای احدی قدرت بر تأخیر امر وارادهٔ او باشد

فاقام من الاشیاء اودها ونهج حدودها ولاءم بقدرته بین متضادّاتها ووصل

اسباب قرائنها وخالف بین الوانها وفرّقها اجناسا مختلفات فی الاقدار

والغرائز والهیئات بدایا خلائق احکم صنعها وفطرها علی ما اراد وابتدعها انتظم علمه
صنوف ذرئها وادرک تدبیره حسن تقدیرها یعنی پس خدای سبحانه وتعالی بحسن تدبیر خود اقامه
فرمود ومستقیم ساخت اعوجاج اشیاء را وبنهایت در آورد بحکمت بالغهٔ خود اوضاع
حدود اشیاء را وملتئم ساخت بقدرت خود بین متضادات اشیاء ووصل نمود اسباب قرائ
ن اشیاء را ومخالف قرار داد علامتهای اشیاء را در هیئات والوان واشکال
وغرائز وتفریق نمود آنها را باجناس مختلفه در مقدار وطبائع وصور وصنایع عجیبه
ابداع نمود همهٔ آن اشیاء را ومحکم فرمود صنع او را وایجاد فرمود همهٔ آنها را بر طبق ارادهٔ
خود بنحو ابداع واختراع ومنتظم است جمیع اصناف خلق او بعلم او یعنی علم او محیط است بهمهٔ
اشیاء مختلفه متفرقه وچیزی از عالم آنها خارج از علم او نخواهد بود وادراک نموده است
تدبیر وحکمت او حسن تقدیر همهٔ اشیاء را یعنی بحسن تدبیر او همهٔ آنها بر تقدیر واندازه واقع شدند

المعاناة: العجز
المکابدة: المشقة والشدة
وریث المبطئ: البطوء والتراخی
الاناة: التأنی والتمهّل
المتلکئ: هو المتأخر
الاود: الاعوجاج
ذرؤها: ای خلقها

الخطبة الرابعة

مهابك در بنان و جهتی ایها السائل اعلم ان من شبهه ربنا الجلیل بتباین اعضاء خلقه وبتلاحم
حقاق مفاصلهم المحتجبة بتدبیر حکمته انه لم یعقد غیب ضمیره علی معرفته ولم یباشر قلبه الیقین
بانه لا ند له یعنی ای سؤال کننده از معرفت پروردگار بدانکه بدرستیکه کسیکه تشبیه نماید
پروردگار جلیل ما را به مباینت اعضاء خلق او و بتلاحم و التیام اعضا و عروق مفاصل او
که محتجبند بعضی از آنها ببعضی بتدبیر حکمت حق سبحانه و تعالی پس بدرستیکه هر چه شخصی اعتقاد
ننموده است اصل غیب ضمیر او و عقد قلب او بر معرفت حضرت آفریدگار و مشاهده ننموده است قلب
او یقین باینکه از برای حق سبحانه و تعالی ندی نخواهد بود وکانه لم یسمع تبرء التابعین من المتبوعین
وهم یقولون تالله ان کنا لفی ضلال مبین اذ نسویکم برب العالمین فمن ساوی ربنا بشیء فقد
عدل به والعادل به کافر بما تنزلت به محکمات آیاته ونطقت به شواهد حجج بیناته یعنی گویا هیچ
شخصی بگوش او نرسیده است تبری جستن تابعین از اهل تشبیه عبدة الاصنام و قائلین
بشرکاء از برای خدا و نداد از متبوعین خود و میگویند که بخدای عظیم که ما در ضلالت و گمراهی آشکار
بودیم در وقتیکه تسویه مینمودیم شما را برب العالمین پس هر کسی که تسویه نماید پروردگار ما را بچیزی
از مخلوقین و در تجسم و ترکیب و اعراض و جواهر و صورت و هیئات پس بتحقیق که او عدول نموده از حق
سبحانه و تعالی ندی از برای خود قرار داده است غیر معبود بحق و کسیکه عدول از حق نماید بسوی
او کافر است بمحکمات قرآن و بآنچه ناطق شده اند بآن حجج بینات از انبیاء و ائمه و اولیاء لانه الله
الذی لم یتناه فی العقول فیکون فی مهب فکرها مکیفا وفی حواصل رویات همم النفوس محدودا
مصرفا المنشئ اصناف الاشیاء بلا رویة احتاج الیها ولا قریحة غریزة اضمر علیها ولا تجربة افادها
من مر حوادث الدهور ولا شریک اعانه علی ابتداع عجائب الامور یعنی زیرا که حق سبحانه و تعالی آن
چنان کسی است که متناهی در عقول واقع نمیشود و منتهی عقل در نمی یابد و عقل ذی عقلی محیط
باو نخواهد شد تا آنکه ممکن شود که در مواد افکار واقع شود بنحو کیفیت و با آنکه در حوصلهای
صاحبان همت و اولو الالباب محدود و مصرف شود زیرا که او خداوندی بیچون است که انشاء و اختراع
نموده است اصناف خلایق را بدون آنکه محتاج باشد بتفکر و تدبر و آنها از روی تامل و بدون
آنکه محتاج باشد بقریحه غالبه که واقع در طبیعت او باشد که تدبیر اشیا را در او اضمار کرده باشد
و نه آنکه از روی تجربه تحصیل آنها نموده باشد از مرور دهور و حوادث ایام و نه آنکه شریکی از
برای وی بود که او را اعانت نموده باشد در اختراع نمودن عجائب امور الذی لما شبهه العادلون

بالخلق

بالخالق المبعّض المحدود فى صفاته ذى الاقطار والنواحى المختلفة فى طبقاته وكان عز وجل الموجود
بنفسه لا باداته انتفى ان يكونوا قدروه حق قدره فقال تنزيها لنفسه عن مشاركة الانداد وارتفاعا
عن قياس المقدّرين له بالحدود من كفرة العباد وما قدروا الله حق قدره والارض جميعا قبضته
يوم القيمة والسموات مطويات بيمينه سبحانه وتعالى عما يشركون يعنى خداوند را چنان كسى
كه چون تشبيه نمودند او را عادلون و خاسرون بخلق او كه مبعّض و محدود در صفات اند و
صاحبان قطرها و جوانب و نواحى مختلفه اند در طبقات خويشان و چون خداوند عز و جل موجود
بذاته است نه موجود با دوات چون ساير مخلوقين لهذا حق سبحانه و تعالى نفى فرموده است
از اينكه معرفت او بتوانند تحصيل نمايند حق معرفت او را در كتاب مبين خود فرموده است
بجهة تنزيه ذات مقدس خود از مشاركت انداد و مرتفع نمودن اوهام متوهمين را از قياس
كردن ذات مقدس او بحدود و تشبيهات و ما قدروا الله حق قدره اى ما عرفوا الله حق
معرفته و حال آنكه طبقات ارض جميعا در قبضه قدرت او است در يوم قيامت و طبقات سموات
پيچيده خواهد شد بيد قدرت او و با اين حال چگونه متصور خواهد بود حق معرفت او سبحانه
وتعالى عما يشركون فما دلك القرآن عليه من صفته فاتّبعه ليوصل بينك وبين معرفته وائتم به
واستضئ بنور هدايته فانها نعمة وحكمة اوتيتها فخذ ما اوتيت وكن من الشاكرين وما دلك
الشيطان عليه مما ليس فى القرآن عليك فرضه ولا فى سنة الرسول وائمة الهدى اثره فكل علمه
الى الله عز وجل فان ذلك منتهى حق الله عليك يعنى ايها السائل پس هر چيز را كه دلالت كرده است
نور قرآن ترا بر آن چيز از صفات كمال و صفات تنزيهيه او پس متابعت او كن تا آنكه سبب و وسيله شود
بين تو و بين معرفت حق سبحانه و تعالى و اقتدا كن بقرآن و بنور هدايت او طلب ضياء و روشنى نما
زيرا كه كلمات و آيات قرآنى نعمت و حكمت است كه بتو اعطاء كرده شده است پس بگير آنچه را كه اعطا
كرده شده و بوده باش از شاكرين و آنچه را كه دلالت نموده است ترا شيطان بر آن چيز از معرفت
رب از تجسيم و تركيب و تشبيه و تحديد و تقدير از آنچه در قرآن واجب نشده است چيزى از او بر تو
و نه در سنت رسول الله ص و نه در اخبار ائمه هداة المعصومين من اهل بيته صلوات الله عليهم
اجمعين اثر او پس موكول نما علم او را بسوى خداوند عز و جل زيرا كه اين منتهى حق خداوند است
بر تو از معارف واعلم ان الراسخين فى العلم هم الذين اغناهم الله عن الاقتحام فى السدد المضروبة
دون الغيوب فلزموا الاقرار بجملة ما جهلوا تفسيره من الغيب المحجوب فقالوا آمنا به كل من عند ربنا
فمدح الله عز وجل اعترافهم بالعجز عن تناول ما لم يحيطوا به علما وسمّى تركهم التعمق فيما لم يكلفهم

الخطبة الخامسة

البحث عنه منهم رسوخا فاقتصر علی ذلک ولا تقدر عظمة الله علی قدر عقلک فتکون من الهالکین
یعنی بدان بدرستیکه راسخین در علم آنجنان کسانی هستند که بی نیاز نموده ایشانرا خداوند
از اینکه اقتحام و فرو روی نمایند در ابواب مسدوده که در نزد غیوب ملکوتست و ملتزم
شدند اقرار و اعتراف بتمام آنچه را که جاهل و بیخبرند از آن از تفسیر غیبی که محجوب
مستورند از ایشان مستانکه میگفتند که ایمان آوردیم بکل از نزد پروردگار ما یعنی ایمان آوردیم بجمله و تفصیل و علیم حکیم و
همه چیز از غایت بیان المبین است و اقرار و اعتراف داریم بآنچه ثابت و واقع در نزد پروردگار
پس مدح فرموده است حق سبحانه و تعالی اعتراف ایشانرا با قرار نمودن ایشان بعجز از رسیدن بآن چیزی را که
علم ایشان احاطه بآن ننموده است و نامیده ترک تعمق را بآنچه تکلیف نفرموده است ایشانرا
بآن چیزی که بحث و تفحص از او نمایند برسوخ در علم و ایشانرا تسمیه نموده است بآن جهت براسخین
پس ای ایها السائل اقتصار نما در معرفت حضرت حق سبحانه جل و علا بآنچه خداوند تعالی ارشاد فرموده
است و تقدیر و تحدید منما عظمت خداوند عزیز جلیل را بقدر عقل خود تا آنکه بوده باشی از آن
و اخل در هالکین و از جمله جلائل خطب وارده در توحید خطبه ایست که حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام
انشاء آن فرموده‌اند چنانکه در کتاب توحید و عیون نقل شده است که چون مأمون اراده نمود که ولایت
عهد را بخلافت دهد بآنجناب علی بن موسی الرضا حسد ورزیدند بر آنجناب اقوام و عشایر مأمون
از بنی عباس و غیر ایشان و سعایتهای او نمودند، و گفتند العیاذ بالله که شخص جاهلی را که بصیرت
بامر خلافت نخواهد بود خلیفه منمائی پس بفرست از عقب او کسی را که حاضر در مجلس شود تا آنکه
معلوم نمائیم بر تو العیاذ بالله جهل او را پس مأمون شخصی را فرستاد بخدمت آنجناب و مجلس عظیمی را
آراسته نمودند که جمع شوند در آن بنوهاشم و بنو عباس و غیر ایشان تا آنکه آنجناب در آن مجلس حاضر
شد پس همگی باتفاق عرض نمودند بخدمت آنحضرت که یا ابا الحسن بر منبر بالا برو و از علوم خود در
توحید پروردگار چیزی بیان فرما که تا ما خداوند عالمیانرا بنحو عبادت بنمائیم پس آنجناب
بر منبر بالا رفتند و بر عرشه آن نشستند و بجهة تعظیم خداوند لحظه سر مبارک خود را بزیر انداختند
و تأملی فرمودند پس از آن بجهة تعظیم و اجلال الهی حرکت نموده از جای برخواستند و حمد و ثنای
الهی را بجای آوردند و صلوات بر پیغمبر و اهل بیت طاهرین او فرستادند و فرمودند اول عبادة
الله معرفته و اصل معرفة الله توحیده و نظام توحید الله نفی الصفات عنه یعنی اول و اشرف و اقدم
عبادة الله بجهة ایمان و محبت و شناختن حضرت او به کار است چه قبول همه طاعات مشروط
بمعرفت خداوند متعال است و اصل معرفة الله اقرار و اعتقاد بتوحید و یگانگی خداوند است چه با اثبات

فی بیان التوحید

شرایط از برای خداوند ثابت خواهد شد از برای شرایط ایمان و معرفت بخداوندی که احد الذات
واحد المعنی است و نظام توحید الهی و تمام و کمال توحید آنست که نفی کرده شود از او صفات زائده
که صفات ذاتیه او را عین ذات او بدانی نه زائد بر ذات او که ذات او چیزی باشد و صفات چیزی
دیگر چه در این صورت مستلزم خواهد بود قول و اعتقاد بتعدد الهه و تعدد قدماء و او از عین شرک
و منافی با توحید است لشهادة العقول ان کل صفة و موصوف مخلوق و شهادة کل موصوف
انه خالقا لیس بصفة و لا موصوف و شهادة کل صفة و موصوف بالاقتران و شهادة الاقتران
بالحدث و شهادة الحدث بالامتناع من الازل الممتنع بالحدث زیرا که شهادت میدهند عقول
عقلاء و همه آنها متفقند باینکه هر صفت و موصوفی که مغایر یکدیگر باشند مخلوق و مصنوع
و مدبرند که محتاج بغیرند چه صفت زائده محتاج بموصوف است در قیام با او و موصوف نیز
محتاج بصفت است در کمال خود و هر آنچه محتاج بغیر و متصف بصفت امکانیت و حدوث شد
و محتاج بعلت ثالثه اند که هر آنچه بنفس خود شان شهادت میدهند که از برای ایشان خالقی است
غیر صفت و غیر موصوف و شهادت میدهند هر صفت و موصوفی باقتران و مقارنت حقیقیه [illegible]
بین آن دو و مثل مثل تفکیک بین لازم و ملزوم است که محالست و شهادت میدهند هر اقترانی
باینکه حادث و نو پیدا شده است و شهادت میدهد هر حدثی بدون ازلیت با متناع تحقق و ممتنع خواهد
بود تحقق هر حدوثی نیز در ازل چه این دو از صفات متضاده اند که محالست اجتماع آنها
در واحد شخصی پس ممتنع است که شخص واحد متصف بصفت قدم و موصوف شود بصفت حدوث
و محال خواهد بود نیز عکس آن فلیس الله من عرف بالتشبیه ذاته و لا ایاه وحد من اکتنهه و لا حقیقته
اصاب من مثله و لا به صدق من نهاه و لا صمد صمده من اشار الیه و لا ایاه عنی من شبهه و لا له تذلل
من بعضه و لا ایاه اراد من توهمه یعنی پس معتقد نشده است و ایمان نیاورده است بخدای
واجب الوجود بالذات کسیکه شناخته است به تشبیه ذات مقدس او را و توحید او ننموده است
کسیکه طلب معرفت کنه ذات مقدس او کرده باشد و حقیقت او را اصابت ننموده است کسیکه قائل
شود بمثل و مانند از برای او و تصدیق و اذعان بوجود مقدس او ننموده است کسیکه نهایت
و انتهائی از برای او قائل شده است چه کسیکه معتقد بغایت است برای او متصف است بصفت
امکانیت و حدوث و ممکن خواهد بود نه واجب و قصد ننموده است بسوی او کسیکه اشاره
حسیه نموده است بسوی او چه هر چه محسوس باشاره حسیه است پس داخل در ممکنات است
نه واجب و توجه بسوی او ننموده است کسیکه تشبیه نموده است او را بخلق و تذلل و خواری

الخطبة الخامسة

نموده است از برای او کسیکه مبتنی و مجری نموده او را و قائل شد بتجزیه او و وارد اوه او نموده
استکسیکه او را داخل در وهم خود نموده است چه حق سبحانه وتعالی منزه از آنست که وهم واهمه
تعلق باو گیرد کل معروف بنفسه مصنوع وکل قائم فی سواه معلول یعنی هر چیزیکه معلوم است
وجود او بالکنه والحقیقه پس او مصنوع استکه محتاج بصانعی است وحق سبحانه وتعالی
منزه ومتعالیست از آنکه فهمیده شود حقیقت کنه او بلکه ذات مقدس او غیب محض استکه
قاصر است ادراک او فهم وادراک وهم وهم هر چیزیکه قائم است در سوی ذات مقدس
او پس او معلولست که محتاج و مفتقر بعلت است بصنع الله یستدل علیه وبالعقول تعتقد
معرفته وبالفطرة تثبت حجته یعنی بصنع خداوند دنیا تا ربوبیت او استدلال کرده میشود بر وجود
او وبعقول حاصل میشود اعتقاد بایمان ومعرفت او وبفطرت خلایق تثبیت کرده شده است
حجت او چه مفطور ساخته است خلق را بقابلیت واستعدادیکه قابلند از برای تصدیق وایمان
ومعرفت او باستدلال نمودن از آثار صنع حضرت حق جل وعلا بر وجوب وجود وکمال قدرت
او پس اگر چه معرفت کنه او امریست محال وممتنع ولکن معرفت بوجود او بالاجمال وهمچنین
معرفت بآثار صفات کمالیه او بالاجمال واضح بالفطرة است که از آنحیثیت حضرت حق سبحانه
وتعالی اعرف از جمیع معارفست خلق الله الخلق حجاب بینه وبینهم ومباینته ایاهم مفارقته
انیتهم وابتداؤه ایاهم دلیلهم علی ان لا ابتداء له لعجز کل مبتدأ عن ابتداء غیره یعنی خلق نمودن
خداوند خلایق را باتصاف او بصفت کمالیه الهیت واتصاف ما سوای او بصفت نقص مخلوقیت
سبب است از برای احتجاب او از خلق وآنکه نتوانند که ادراک ذات مقدس او نمایند بحواس وعقول
خودشان ومباین بودن حق سبحانه وتعالی مر خلق خودشان را در صفات دلیل است بر مفارقت
او ایشانرا یعنی حق سبحانه چون منزه است از صفات مخلوقین پس از برای او این مکان
نخواهد بود واز مکانیات محسوس نخواهد شد بخلاف مخلوقین که همه آنها محبوسند در مکانند
وابتداء واختراع نمودن خداوند مر مخلوقین را که از لا شیء صرف ومعدوم بحت بعرصه وجود
آورده استکه ایشانرا آگاه نمی نماید از لم یکن فرموده است پس او دلیل است بر آنکه ابتدائی از
برای وجود مقدس نیست بلکه او موصوف ومنفرد است بصفت ازلیت زیرا که عاجز وناتوان
استکسیکه از برای او ابتداء وجود است که صفت حدوث باشد از آنکه ایجاد واختراع
غیر نماید چه هیچکسی در وجود غیر خود محتاج بغیر است پس چگونه میشود که خود معطی
وجود غیر شود وادوه ایاهم دلیلهم علی ان لا اداة فیه لشهادة الادوات بفاقة المادین فیها

بقیه

تعبير وافعاله تفهيم وذاته حقيقة وكنهه تفريق بينه وبين خلقه وغبوره تحديد لما سواه يعني
جعل و خلق نمودن خلایق را از برای ادوات و آلات که اعطا نموده و ادوات و آلات را آیات
دلیل است براینکه حق سبحانه وتعالی منزه است در ذات و صفات خود از آلت و ادوات زیرا که تمامی
مبتلا هستند با فتقار و احتیاج موادی که محتاجند بآلت و ادوات و اعضاء و جوارح چه
در اصل وجود و چه در اعمال و افعال و چه در صفات پس اسماء خداوند که اطلاق بر او میشود
مجرد تعبیر لفظ است که خود وضع و جعل و خلق نموده است برای آنکه عباد او بآن اسما متوسل
باو شوند و باو تضرع و عبادت نمایند پس اسماء او نه عین ذات او است و نه عین صفات
او بلکه مجرد تعبیر است که حق اذن داده است عباد خود را که باین اسما بخوانند او را و افعال
حق سبحانه وتعالی از خلق و رزق و احیا و اماته و رحمت و نقمت و فضل و عطاء و نحو آن
تفهیم است از برای عباد که باثار او استدلال نمایند بر وجوب وجود او و علم و قدرت و حکمت
او و ذات مقدس او حقیقت او است بدون تغییر و اختلاف و کنه او که حقیقت ذات مقدس او است
تفریق است بین او و بین خلق او زیرا که اشتراکی نیست بین او و خلق او نه در ذات و نه در اثبات و نه
در صفات از صفات و مغایر و مباین بودن او با خلق او تحدید است از برای ما سوای او چه حق
سبحانه وتعالی منزه از تحدید و تجزیه است خلایق همه محدود و متجزیه باعضاء و ادوات پس
مغایر بودن او با خلق با امتناع معرفت کنه او همان تحدید ما سوای او است فقد جهل الله من
استوصفه وقد تعداه من اشتمله وقد اخطاه من اکتنهه یعنی پس بتحقیق که جاهل است بعظمت خداوند
کسیکه طلب صفت او نموده است و تعدی و تجاوز نموده است از او کسیکه وهم خود را شامل و
محیط باو قرار داده است چرا که آنچه متعلق باوهام است غیر او است و مخطی نموده است از او کسیکه
خیال کرده باشد باینکه حقیقت او را ادراک نموده است چه حق سبحانه وتعالی اجل وارفع از آن
است که بخیال احدی منطبق شود من قال کیف فقد شبهه ومن قال لم فقد علله ومن قال متی فقد وقته
ومن قال فیم فقد ضمنه ومن قال الی م فقد نهاه ومن قال حتی م فقد غیاه ومن غیاه فقد غایاه
ومن غایاه فقد جزاه ومن جزاه فقد وصفه ومن وصفه فقد الحد فیه یعنی کسیکه معتقد و قائل
شود که بچه کیفیت است خداوند پس بتحقیق که تشبیه حق نموده است بخلق چه کیف از اعراض
نفسانیه است که از لوازم خاصه ممکنات است و حق سبحانه جل و علا منزه است از آن پس اگر سؤال شود
از کیفیات جسمانیه او و یا از اعراض نفسانیه او پس تشبیه او نموده است بخلق او و اگر کسی بگوید که چرا
واجب الوجود بالذات است و چرا عالم الذات و قادر الذات و حی الذات است پس بتحقیق که معلل نموده

الخطبة الخامسة

است ذات مقدس او بعلت و حال آنکه سبحانه منزه است از اینکه معلل بچیزی شود و چون و چرا
در ذات مقدس او راه ندارد و اوست واجب بالذات و حی بالذات و عالم بالذات و قادر بالذات و
همه اشیاء و همه اشیاء و ممکنات معلول اویند و معلول از برای چیزی نخواهد بود و اگر کسی گمان
کند که در چه زمان یافت شده است ذات مقدس او و در چه زمان یافت موجود شده است پس
توقیت نموده حق سبحانه و تعالی را و ابتداء وجودی از برای او فرض نموده است و قائل شده است که او
کائن بعد ان لم یکن است و حال آنکه حق سبحانه جل و علا ابتدائی از برای وجود مقدس او نیست و
اولیت وجودی از برای او نخواهد بود و مخصوص است بصفت کمال ازلیت هو الله قبل الازل ولا
شیء قبله و کسیکه قائل شود که حق سبحانه و تعالی در چه مکانست و یا در چه چیز حلول نموده است
پس بتحقیق که قرار داده او را در ضمن چیزی و آن چیز را متضمن او قرار داده و حال آنکه تضمن و
تضمن و حلول از خواص جسمانیت است و حق سبحانه و تعالی منزه از جسم و جسمانیات و کسیکه قائل شده
باینکه حق سبحانه و تعالی تا چه وقت و تا چه زمان خواهد بود پس بتحقیق که تحدید نموده او را و غایت
قرار داده از برای بقاء او غایات و نهایات و حال آنکه حق سبحانه و تعالی منزه از حدود و غایات
است که انتهائی از برای وجود و بقای او نخواهد بود هو الآخر الذی لا شیء بعده و کسیکه مغیا
ساخت او را بغایتی پس داخل نموده او را در غایات و شریک نموده او را با مخلوقین در غایت وجود
و فناء بعد از وجود و کسیکه شریک نموده او را با اهل غایات پس بتحقیق که قائل شده باشتراک او
با ایشان در ماهیت و حکم نموده است باینکه او متصف است باجزاء و جوارح و کسیکه قائل شده باشتراک
او با ایشان در ماهیت و حکم نموده است باینکه او است صاحب اجزاء و جوارح و کسیکه قائل
شد بتجزیه او پس بتحقیق که توصیف نموده است او را بصفت زائده و سائر صفات امکان از تغیر و تغییر
و فناء و تقلب و کسیکه توصیف نموده است او را بصفات مخلوقین پس بتحقیق که الحاد نموده
است در او و قائل شده است بتعدد واجب و کثرت قدماء لا یتغیر الله بتغیر المخلوق کما لا یحد بتحدید
المحدود احد لا بتاویل عدد ظاهر لا بتاویل المباشرة متجل لا باستهلال رؤیة باطن لا بمزایلة مباین
لا بمسافة قریب لا بمداناة لطیف لا بتجسم موجود لا بعد عدم فاعل لا باضطرار مقدر لا بحول
فکرة مدبر لا بحرکة مرید لا بهمامة شاء لا بهمة مدرک لا بمجسة سمیع لا بالة بصیر لا باداة یعنی
حق سبحانه و تعالی متغیر نمیشود بتغیر مخلوقین و اختلاف و تغیر و تقلب آنها سبب نمیشود از برای
تغیر ذات و صفات باری تعالی چنانچه تحدید بحد و دین موجب تحدید او نخواهد بود پس حق سبحانه
و تعالی احد است احدی المعنی نه واحدیکه راجع بوحدت عددیه باشد چه واحد عددی لا بد است مر او را

از ثانی

از ثانی و ثالثی که از جنس او باشد و ظاهر است با آثار ربوبیت خود و لکن نه آنکه راجع شود ظهور او
او بمباشرت بودن خاسته از حواس ظاهره او متجلی و منکشف شود نزد عقول است لکن نه بآنکه
دو شود که طلب تسهیل روئیت او شود باطن و خفی است از مخلوقین خود لکن نه ببعد مکانی
و مفارقت از مکانی بسوی مکان دیگر و نه در دخول ببواطن اشیاء بحلول و نحو آن بلکه
باطن است بجهت خفاء کنه او از عقول مخلوقین و علم او ببواطن و سرائر مخلوقات و مباین
و مفارق از اشیاء است لکن نه ببعد مسافت بلکه بعید است از اشیاء بجهت غایت کمال خود
و نقصان آن اشیاء قریب و نزدیک بکائنات است لکن نه بقرب مکانی و دنو با اشیاء بلکه
بعلم و تربیت و رحمت خود لطیف و مجرد است لکن نه بمعنی آنکه جسم لطیف رقیق نورانی است
و یا آنکه ترکیب غریب و صنع عجیب است بلکه بمعنی آنکه حق سبحانه و تعالی مجرد محض است حیث
لا مجرد فی الوجود الا الله و یا بواسطه آنکه خلق فرموده است اشیاء لطیفه را فاعل است
حق سبحانه و تعالی و لکن نه بمعنی آنکه فاعل موجب و فاعل بالاضطرار باشد بلکه فعل او از روی
اختیار و حکمت است مقدر اشیاء و تقدیر کننده امورات و لکن نه بمعنی آنکه تقدیر او
محتاج بسوی اعمال فکری باشد بلکه تقدیر او از روی علم ذاتی او است که موافق با حکمت و
مصالح و اقتضاء است مدبر اشیاء و تدبیر کننده امورات است لکن نه بحرکت آلات و ادوات بلکه
تدبیر همه امور مینماید بقدرت کامله خود مرید است و لکن نه بمعنی آنکه در اراده خود محتاج
بهم و عزم و شوق و قصد شود بلکه اراده او بمجرد قصد و مشیت است و یا بمجرد ماهیت و صاحب
مشیت است و لکن نه بعزم و شوق و مدرک مر اشیاء و عالم بجمیع مسموعات و مبصرات و امثال آنها
مدرک بحواس است و لکن نه بمماس و حواس بصیر است و لکن نه بآلت بصر و سمیع است و لکن
نه بآلت سمع بلکه عالم است بمسموعات و مبصرات بعلم ذاتی خود قبل از تکوین و ایجاد نمودن
لا تصحبه الاوقات و لا تضمنه الاماکن و لا تاخذه السنات و لا تحده الصفات و لا تقیده الادوات
سبق الاوقات کونه و العدم وجوده و الابتداء ازله یعنی حق سبحانه و تعالی مصاحب با اوقات
و ازمان نخواهد بود و امکنه متضمن و مشتمل مر او نخواهد شد چه ذات مقدس او منزه از
زمان و زمانیات است و منزه از مکان و مکانیات است و محیط او نخواهد شد اوصاف و توصیفات
مخلوقین و نوم و سنه و پینکی او را اخذ نمی نماید و از احد نمیتواند سابق و مقدم است همه
اوقات و ازمان را کون و وجود او و مقدم و سابق است عدم کائنات و نیستی اشیاء را هستی او و
سابق شده است ابتداء وجود کائنات را قدم و ازلیت او و بتشعیره المشاعر عرف ان لا مشعر له

موجود است حق سبحانه و تعالی نه بعد از عدم یعنی واجب الوجود بالذات است که عدم مطلقا ساتغ نیست و لا خفا در ساحت قدس او و آنست
ع

الخطبة الخامسة

وبتجهيره الجواهر عرف ان لا جوهر له وبمضادته بين الاشياء عرف ان لا ضد له وبمقارنته بين الامور
عرف ان لا قرين له يعني بسبب خلق فرمودن خداوند مشاعر ادراكيه را در عباد خود دانسته
شده است كه مشاعر ادراكيه از براى ذات مقدس او نخواهد بود چه بعد از افاضه مشاعر
بعباد معلوم خواهد بود كه عباد محتاج باين مشاعر اند در ادراكات خود شان وحق سبحانه جل
وعلا غنى مطلق است كه جميع كمالات او بذات مقدس او است وبسبب خلق نمودن جواهر وايجاد
نمودن او حقايق وماهيات را دانسته شد كه جهت وجوهرى از براى ذات مقدس او نخواهد نبود
چه حق سبحانه وتعالى منزه است از ماهيات مركبه از اجناس وفصول وجوهر لا بد است كه او را
ماهيتى كه از لوازم خاصه امكانيت است باشد يا باعتبار مادة المواد امكانيت است وحق سبحانه
وتعالى منزه از امكانيت وصفات امكانيت است وبسبب خلق نمودن وايجاد فرمودن تضاد
در ممكنات كه مضادات است بين اشياء از حيثيت تعاقب ايشان در وجود وعدم اجتماع ذوات
ايشان در محل واحد يا عدم تناهى ايشان در وجود وبنا بر صفات وامثال آن دانسته شد
كه ضد وتعاقب جوهرى از براى او نيست وبنا آنكه خداى ديگرى كه واجب الوجود بالذات باشد
نخواهد بود چه ضدين لا بد است مر ايشان از محال مختلفه كه بآن جهة محتاج بسوى محل و
مكان شوند واحتياج با منافى با وجوب وجود است وبنا آنكه ضد مساوى كه واجب باشد وجود او
مستلزم تعدد قدماء است كه آن باطل بالبديهه است وبسبب مقارنت نمودن او بين امور
بانكه قرار داده است بعض از آنها را مقارن با بعض ديگر مثل مقارن نمودن ملزومات را
بالوازم ومقرون نمودن اعراض را با محال او ومقرون نمودن اشياء را با ازمنه وامكنه ومقرون
ومقرون نمودن هر چيز را با مناسبات دانسته شد كه قرينى از براى حق سبحانه وتعالى نخواهد
بود كه مقارن با او شود در وجوب وجود وبنا بر صناعات كامله او وضاد النور بالظلمة و
الجلاية بالبهم والجمود بالبلل والحرور بالصرد مؤلف بين متعادياتها مفرق بين متدانياتها
دالة بتفريقها على مفرقها وبتاليفها على مؤلفها ذلك قوله عز وجل ومن كل شيء خلقنا زوجين
لعلكم تذكرون يعني حق سبحانه وتعالى مضادة انداخته ميانه نور وظلمت كه خلق فرموده است
در مقابل نور ظلمت را وخلق فرموده در مقابل وضوح وظهور كه جلى بوده باشد بهم وخفا را
ويعني تعبير فرموده اند از جلا بر بياض واز بهم بسواد يعني مضادة قرار داده بين بياض وسواد
وخلق فرموده در مقابل صلبيت وخشونت يبس مانند آنكه لين ولطيف است وخلق فرموده در مقابل
برودت حرارت را وتاليف وتركيب قرار داده است بين امور متعاديه واشياء متضاده تا ...

مختلفة الکیفیات و مانند روح و جسم و مانند قلوب متفرقة الاهواء که تالیف بین همه آنها
نموده است بقدرت کامله خود و تفریق کننده است بین اجزائی که متدانی و متقاربة الاجتماع عند
هستند چون تفریق عناصر در نزد حلول موت و تفریق بین روح و بدن و تفریق بین اجزاء مرکبات
در نزد انحلال آن و تفریق بین قلوب احبا و اقران که همه این تفریقات واقع بر خلاف طبایع
دلالت دارد بر اینکه از برای آنها مؤلفی است که جمع بین اشیاء متغایره نموده است که او متصف
بکمال حکمت و علم و قدرتست و اینست معنی و تفسیر قول عزوجل در کتاب المبین و من کل شیء
خلقنا زوجین لعلکم تذکرون یعنی خلق فرمودن حق سبحانه و تعالی هر چیز را از زوجین دلیل
و آیت است بر وجود صانع تعالی و وحدت و علم و قدرت و سائر صفات کمالیه او و اینکه دانسته
شود که چون حق سبحانه و تعالی هر چیز را زوج قرار داده مانند ازدواج ذکوریت و انوثیت و سواد
و بیاض و سما و ارض و نور و ظلمت و لیل و نهار و حار و بارد و رطب و یابس و امثال آن پس خود
منزه است از آنکه از برای او زوج و مقابلی باشد و متذکر شوند باینکه موجد و خالق اشیاء
موصوف نخواهد بود بصفات ایشان ففرق بها بین قبل و بعد لیعلم ان لا قبل له و لا بعد له شاهدة
بغرائزها ان لا غریزة لمغرزها دالة بتفاوتها ان لا تفاوت لمفاوتها مخبرة بتوقیتها ان لا وقت لموقتها
حجب بعضها عن بعض لیعلم ان لا حجاب بینه و بینها غیرها یعنی پس حق سبحانه و تعالی تفریق
فرموده است از اشیاء در بین ازمنه بقبلیت و بعدیت تا آنکه دانسته شود که قبلیت
و بعدیت از برای ذات مقدس او نخواهد بود و نسبت او بجمیع ازمنه و امکنه علی حد السوا
است که منزه از زمان و مکانست و دلیل و آیتند اشیاء بجهت ابداع نمودن حق سبحانه
و تعالی در آنها از طبایع باینکه غریزه و طبیعتی از برای خالق و موجد آنها نخواهد بود و
دلالت دارند بواسطه تفاوت در زیاده و نقصانی که کائن در ذوات اشیاء است باینکه تفاوت
و تغیر و اختلاف از برای خالق و موجد آنها نخواهد بود و اعلام کنند ما را آن اشیاء بسبب
توقیت و موقت بودن خودشان که هر یک در زمانی دون زمانی دیگر باینکه وقت و زمان
از برای خالق و موجد آنها نخواهد بود و حاجب بودن بعض ذوات اشیاء از بعض دیگر بحجب
جسمانیه و غیر آن از حجب معنویه دلیل و آیت است که حجابی بین خلق و حق نخواهد بود مگر
نفوس اشیاء از جهت عجز و فنا و جهل و تغیرات و اختلافات و تراکیب جسمانیه و صفات
زائده و ملکات و ادراکات و سائر نقایص و صفات امکانیه چه همه آنها حجب ظلمانیه بین حق
و خلقند له معنی الربوبیة اذ لا مربوب و حقیقة الالهیة اذ لا مألوه و معنی العالم و لا معلوم

دلالت دارد بر اینکه از برای آنها قاسمی است که بالقسر تفریق بین آنها نموده و نیز همه آن بالنسبة بطبائعهم صح

و مکنه

الخطبة الخامسة

ومعنی الخالق ولا مخلوق وتأویل السمع ولا مسموع لیس منذ خلق استحق معنی الخالق ولا باحداثه البرایا استفاد معنی البارئیة یعنی از برای حق سبحانه وتعالی ثابت است حقیقت ربوبیت یعنی قدرت بر تربیت کائنات در حالی که مربوبی موجود نبوده است در ازل و از برای او ثابت است حقیقت الوهیت و استحقاق معبودیت در حالی که مالوه و عابدی موجود نبوده است در ازل و از برای او ثابت است علم بجمیع اشیاء در ازل در حالی که معلومی موجود نبوده است در ازل و از برای اوست معنی خالقیت و قدرت بر خلق اشیاء در حالی که مخلوقی نبوده است در ازل و از برای او ثابت است تأویل سمع یعنی علم بمسموعات چه حقیقت سمع در ذات واجب الوجود غیر معقول است و لهذا تعبیر از او فرموده بتأویل السمع یعنی حق سبحانه وتعالی در ازل عالم بمسموعات است در حالی که مسموعی موجود نبوده است در ازل و مراد انست که حق سبحانه وتعالی در ازل کامل بمربوبیت و عالمیت نه انی که خلق اشیا فرموده است مستحق شد معنی خالقیت را بلکه قدرت بر خلق اشیاء ثابت است از برای او در ازل و نه انکه بواسطهٔ احداث و ایجاد نمودن او موجودات برایاء کائنه در کائنات را استفاده نمود معنی خالقیت و بارئیت را کیف ولا تغیبه مذ ولا تدنیه قد ولا تحجبه لعل ولا توقته متی ولا تشتمله حین ولا تقارنه مع یعنی چگونه معانی مذکوره متحقق نباشد در ازل در حالی که غائب از علم او نخواهد بود شیء از اشیاء با ازمنهٔ ان یعنی اشیاء با ازمنه سابقه و لاحقه ان حاضرند نزد علم او بلکه در ازل منکشفند نزد ذات مقدس او در ازل و از برای وجود مقدس او زمانی نخواهد بود که غائب از غیر خود شود در زمانی و مقرب نشود بمدد زمانی و نزدیک نمیشود او را کلمهٔ قد که از برای تقریب زمان ماضی بحال است یعنی در علم او شک و ضعفی نخواهد بود تا انکه تقریب بعید شود بکلمهٔ قد و حاجب نمیشود او را کلمهٔ لعل که از برای ترجی در امر مستقبل است یعنی مخفی نخواهد بود بر او امری از امور مستقبله و از برای او شک و شبهه نخواهد بود در امری از امور تا انکه محجوب شود بکلمهٔ لعل که از برای ترجی در امور مستقبله است و موقت نمی نخواهد شد با انکه گفته شود متی کان کذا و محیط باو نخواهد شد حین و زمان و مقارنت با او ننموده است چیزی در ازل انما تحد الادوات انفسها وتشیر الآلات الی نظائرها وفی الاشیاء یوجد فعالها یعنی تحدید کرده میشود ادوات و آلات جوارح بدنیه و قوی جسمانیه با نفس خود شان و اشاره میشود با آلات بسوی اشیاء و نظایر خود از جسمانیات و ترکیبات و در اشیاء ممکنه متحقق خواهد شد فعال انها و انا لات و ادوات و اما کسیکه خارج از آلات و ادوات است و منزه از اشباه و نظائر است

با انکه چیزی از امکانات معیت داشته باشد با واجب الوجود بالذات ان ع

الخطبة الخامسة

پس چگونه ممکن خواهد بود تحدید آن با الات و ادوات و اشاره بسوی ان با ادوات و چگونه
یافت خواهد شد در او اثر ان الات منعتها منذ القدمیة وحمتها قد الازلیة وجنبتها لولا
التکملة یعنی منع نموده است آن الات و ادوات را بجهة اقتران انها بکلمه منذ که از برای زمان
و زمانیات است که منقضی و متصرم میشود نا فانا و نبود شد و کائن بعد ان لم یکن شد از قدیم بودن
ان الات و ادوات و حاجب میشود ما نع شده است ان الات و ادوات را قد تقرر هیئة که تقرب جا
مبتنی نمیشود بسوی خالی از ازلی بودن ان ادوات و الات دور نموده است ولی ادوات را
لولا نا قصه از انکه تمام با لکمال و کامل بالتام باشند و محتمل است که مراد ان باشد که منع
نموده است قدم و ازلیت کمال ذات مقدس او از اینکه مقرون شود ذات مقدسش او بمد
زمانیه و قد تقرر بیننیه و لولا نا قصه و عین همین عبارت سابقه مقدم شده در خطبه ثانیه که
که نقل نمودیم از حضرت امیرالمؤمنین ع و توجیه انرا نیز بعد و و چه مذکور نمودیم بیانا واضحا
از انچه مذکور شده و مقام مقتضی رجوع الیها افترقت فدلت علی مفرقها و تباینت فاعربت عن مباینها
لما تجلی صانعها للعقول و بها احتجب عن الرؤیة والیها تحاکم الاوهام و فیها اثبت غیره و منها استنبط
الدلیل و بها عرفها الاقرار و بالعقول یعتقد التصدیق بالله و بالاقرار یکمل الایمان به یعنی متفرق
و مختلف است ان اشیاء والات و ادوات که دلالت دارد تفرقه انها بر وجود متفرق انها و مباینت
و بینونت و مغایرت است میان اشیاء که مظهر است ان مغایرت دلیل قاطع است بر وجود
کسیکه جعل مباینت و مفارقت نموده است میان اشیاء بجهة انکه متجلی و ظاهر است صانع
ان اشیاء از برای عقول بسبب بودن ذات رسینه او از خلق افاق و انفس و از ملاحظه بودن
اختلاف ذوات واقعه بین انها چنانچه اشاره بانست قول تعالی و من آیاته اختلاف السنتکم والوانکم
خلق خود را از ایات ربوبیت خود واحد نموده نیز بهمان عقول استدلال کرده ملتبس شود از محجوب
بودن حق سبحانه و تعالی از رؤیت بابصار زیرا که حاکم بامتناع رؤیت او عقل است و بسوی عقول
سلیمه محاکمه خواهد شد در نزد اختلاف اوهام و عقل است که حاکم بعدالت در تمیز اختلاف
حق و باطل و در ان عقل ثابت شده است غیریت و مغایرت حضرت آفریدگار با سایر ممکنات
اینکه صانع انها مباین مر انها است در صفات و از ان عقول سلیمه استنباط کرده ملتبس دلیل
بسوی حق جل و علا و بعقول شناخته شده است خدا و بدین سبب عقول را که اقرار و اعتراف نماید
از روی عقول خود شان بحقیقت حق سبحانه و تعالی یعنی عقول عباد را التعرف شناسائی
خود مقرر داده است که بسبب ان اقرار و تصدیق و ایمان و اذعان نماید بوجوب وجود و سایر صفات

ومن آیاته اختلاف السنتکم والوانکم

کمالیه او دین معقول اعتقاد کرده می‌شود تصدیق مجمل و تفصیلیا اقرار کامل می‌شود ایمان او و لا دین
الا بعد معرفته ولا معرفة الا باخلاص ولا اخلاص مع التشبیه ولا نفی مع اثبات الصفات للتشبیه
فکلما فی الخلق لا یوجد فی خالقه وکلما یمکن فیه یمتنع فی صانعه یعنی دین و عبادت نخواهد
بود مگر بعد از معرفت حضرت آفریدگار و معرفت حق سبحانه و تعالی متحقق نخواهد شد مگر بعد از
اخلاص یعنی بعد از معرفت خالص شایسته نمودن وجوب وجود مع سایر صفات کمالیه و از علم
و قدرت و حیوة و قدم و ازلیت و بیچون و خالص ساختن حضرت پروردگار از جمیع نقایص
صفات از جسمیت و عرضیت و ترکیب و صفات زائده و عوارض حادثه و تشبیهات چه خلوص
در مقام معرفت عبارت از خلوص در مقام عبادت و اخلاص در معرفت متحقق نخواهد شد
با اعتقاد تشبیه و اثبات صفات زائده و غیر آن از نقایص صفات و لازم نخواهد آمد از نفی کردن صفات
از حضرت حق سبحانه و تعالی با اثبات نمودن صفات کمالیه او از قدرت و علم و حیوة بجهت
تشبیه نمودن خلق را بصفات کمال او بنحوی که مستلزم نقص او نیز باشد یا اینکه گفته شود عالم
لا کعلم العلماء و قادر لا کقدرة المخلوقین سمیع لا بالة بصیر لا بادوات و مانند آن و قوله علیه السلام لا
نفی مع اثبات الصفات للتشبیه اشاره است بآنچه در احادیث مکرر است که از ائمه و غیر ایشان کرار
کرارا از ائمه طاهرین نقل شده است که فرموده‌اند لا نفی و لا تشبیه الحق بین الحدین حد التعطیل و حد
التشبیه و قوله علیه السلام للتشبیه اشاره است بآنکه اثبات صفات کمال او بجهت تنزیه او از اعدام است و آنکه محال
تعقل نمودن کنه صفات او است چه صفات کمال او عین ذات است و ثبوت آنها بر حسب ثبوت ذات است که
از جهتی لا یطلع علیه احد است و از حیثیت اخری لا یخفی علی احد است پس آنچه ثابت است در خلق
او از ذات و صفات ایشان پس آن ممتنع است که متحقق باید در خالق او و آنچه ممکن است در ایشان
از در ممکن پس ممتنع در خالق خواهد بود و اجراء او در صانع او لا یجری علیه الحرکة والسکون
وکیف یجری علیه ما هو اجراه او یعود فیه ما هو ابتداه اذا لتفاوتت ذاته ولتجزأ کنهه ولامتنع
من الازل معناه یعنی حق سبحانه و تعالی جاری نخواهد شد بر او حرکت و سکون و چگونه می‌شود که جاری شود
بر او آنچه ذات او جاری بر غیر خود نموده است یا آنکه عود نماید در او آنچه او ابتدا و ایجاد
نموده است در غیر خود از اجزاء و جوارح و حرکت و سکون و اختلاف و تغیر و نقصان چه هرگاه در این
صورت لازم خواهد آمد تفاوت ذات او و آنچه متجزی و صاحب اجزاء شود کنه و حقیقت او چه
همه اینها از صفات اجسام و تراکیب و صفات حادثه اند که اگر العیاذ بالله متصف شود حق سبحانه
و تعالی باین صفات هر اینه ممتنع خواهد بود اتصاف او بصفت قدم و ازلیت چه در این صورت لازم

الخطبة الخامسة في التوحيد

خواهد آمد اجتماع نقیضین و آن باطل و از محالات در معقولست و مما کان للباری معنی غیر الذی بالبدیهه
و هر آینه بوده است در صورت مفروضه از برای خالق اشیاء معنی غیر از معنی مخلوق چرا که جاری
شود بر او آنچه جاری بر غیر اوست از ممکنات هر آینه فصل و تمییز نبود بین او و بین خلق او و لو
حدّ له وراء اذ حدّ له امام و لو التمس له التمام اذ لزمه النقصان یعنی اگر گفته شود که از برای حق
سبحانه و تعالی وراء و خلفی است پس در این هنگام محدود کرده خواهد شد از برای او امام و
قدامی نیز و در این صورت لازم خواهد آمد انقسام او بسوی اشیاء و لو بالاوهام و آن مستلزم تجزیه است
که باطل در معقولاتست و اگر التماس کرده شود از برای تمامیت و استکمال بغیر در ذات و یا در صفات هر آینه
لازم خواهد آمد در این صورت نقصان و افتقار واجب الوجود بالذات بسوی غیر خود و آن هم نیز باطل
در معقولاتست کیف یستحق الازل من لا یمتنع من الحدث و کیف ینشئ الاشیاء من لا یمتنع من
الانشاء اذا لقامت فیه آیة المصنوع و لتحول دلیلا بعد ما کان مدلولا علیه یعنی چگونه میشود
که استحقاق معنی ازلیت را داشته باشد کسیکه امتناع ندارد از اتصاف بصفت حدوث و چگونه
میشود که منشئ و موجد اشیاء شود کسیکه خود ممتنع از انشاء نخواهد بود چه در این هنگام
قائم است در هیچ شخصی اثر مصنوعیت هر آینه خود منقلب بدلیلیت و آیتیت خواهد شد
از برای صانع و خالق دیگر بعد از آنکه خود مدلول علیه همه اشیاء بود لیس فی محال القول
حجة و لا فی المسئلة عنه جواب و لا فی معناه له تعظیم و لا فی ابانته عن الخلق ضیم الا بامتناع
الازلی ان یثنی و ما لا بدء له ان یبدء یعنی نیست در این قول محال که فرض شد باثبات حوادث و
صفات زائده از برای خداوند و اینکه جاری شود بر او آنچه جاری بر ممکناتست دلیل و حجتی یعنی
قائلین باین اقوال باطله سخیفه را حجت و برهانی نخواهد بود در این دعوی مذکوره و
نه در سؤال از این قول جوابی بجهة ظهور خطاء آن که قابل از برای جواب نخواهد بود در این
دعوی مذکوره و نه در سؤال اثبات نمودن معنی این قول را از برای حق سبحانه و تعالی تعظیم حضرت
آفریدگار خواهد بود بلکه موجب ازراء و نقص واجب الوجود بالذاتست و معتقدین باین
اقوال را خدائی خواهد بود غیر از ذات حضرت آفریدگار که باوهام خود و تلبیسات شیطان
رجیم آن را معبود خود اخذ نموده اند و نه در ابانه و جدا نمودن او را از خلق و تمیز و جدا کردن
خلق را از او بنفی صفات حادثه و تشبیه و سایر نقایص صفات از حق سبحانه و تعالی و اثبات
همه آنها را در ممکنات ظلمی و جوری واقع خواهد شد بر حق سبحانه و تعالی و نه بر مخلوقین مگر
آنکه ازلی ممتنع از تثنیت و تعددات است و اگر اثبات صفات حادثه زائده شود لازم آید

تعدد واثنینیت است و نفی آن موجب نفی تعدد است واجحاف و تعدی بر احدی نخواهد شد
مگر آنکه آنچه که مبدء و موجود و علتی از برای او نخواهد بود ممتنع است بلکه او برای او مبدء
و علتی باشد که اینها اثر در او نمایند و غافل از آنکه نفی نقایص صفات و سایر صفات امکانیه از
حق سبحانه و تعالی و اثبات آن در ممکنات موجب ظلم و تعدی و اجحاف بر چیزی نخواهد شد
مگر ظلم بوجه مذکور که نفی آن از خالق متعال موجب خلوص توحید خداوند است که آن عین حق
و ثوابست لا اله الا الله العلی العظیم کذب العادلون بالله وضلوا ضلالا بعیدا وخسروا خسرانا
مبینا وصلی الله علی محمد وآله الطاهرین اگرچه خطب وارده در توحید از سید موحدین حضرت
امیر المؤمنین و سایر ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین بسیار وارد شده است الا آنکه
اکتفا مینماییم در این رساله توحیدیه بآنچه نقل نمودیم از جمله خطب وارده از لسان صلوات
الله علیهم اجمعین و از جمله از کلمه جامعه در ابواب توحید حدیثی است که در توحید نقل نموده
از حضرت صادق ع که سائلی بآنجناب عرض نمود که تعلیم نمایید مرا در باب توحید و عدل چیزی که
سهل باشد بر من اخذ و حفظ آن که جامع علم کثیری باشد آنجناب فرمودند که اما التوحید فان
لا تجوز علی ربک ما جاز علیک واما العدل فان لا تنسب الی خالقک ما لامک علیه یعنی اما توحید
پس آنست که جایز ندانی بر پروردگار خودت آنچه جایز و روا میباشد بر تو واما عدل پس آنست
که نسبت ندهی بسوی خالق خود آنچه را که خودت را که فاعل آن باشی ملامت کرده خواهی شد یعنی
منزه بدانی خالق خود را از فعل عبث و لغو و قبیح واصل این خبر را اخبار بسیار که مقارب با مضمون
این خبر است بطرق متعدده نقل شده است الحق حدیث شریف خوب کلمه جامعه است البته در توحید
چرا که حقیقت تامل و تدبر نمائی ظاهر میشود که استفاده نمود همین حدیث شریف جمیع صفات کمال
و جمال و جلال حق سبحانه و تنزه واجب را ولا نظر نما و تامل کن و ببین که اصل وجود خودت و وجود
نفسی اصلی است که بذات خودت متحقق و موجود شده و یا آنکه وجود تو وجود تبعی غیری است
که مستند است بسوی غیر تو که تو موجود بالتبع هستی چون خوب تامل نمایی ببداهت عقل خود
دانسته که تو موجود بالذات نخواهی بود که خودت موجود شوی باستقلال نفس خود
بلکه وجود تو وجود غیری تبعی ظلی است که مستند بغیر است فعلی هذا پس نباید بدانی وجایز
نسازی بر حق سبحانه و تعالی آنچه جایز و جاری بر تو است از وجود غیری تبعی بلکه حق سبحانه
و تعالی واجب الوجود لذاته بذات و ثابت بذات از برای ذات مقدس او وجوب وجود را و نیز ملاحظه
نما و تامل بکن ببین که از برای حیوة و بقای تو استمداد و استقرار نیست که ظرفان عدم ...

بر او عجز ها پیداست و یا آنکه حیوة و بقای تو حیوة و بقای عاریه است که عنقریب است زوال آن بلکه در همه ساعتی از ساعات اندر معرض فنا و زوال است و چون واضح و هویدا است بر تو که بداهت عقل و مشاهده عیان کرده که حیوة و بقاء تو در معرض زوال و مستند بغیر است پس جایز ندان و جاری نساز بر حق سبحانه و تعالی آنچه جایز و جاری بر تو است از حیوة عاریت که در معرض زوال است بلکه ذات مقدس او را حی بالذات بدان و بگو که اوست واجب الوجود بالذات که حی بذاته است و حیوة او بذات مقدس اوست و نیز ملاحظه نما و تامل کن ببین که از برای وجود تو ابتدا ثابت و اولیتی است که قبل از آن معدوم صرف بودی که کائن بعد ان لم یکن و متصف بصفت حدوثی و یا آنکه از برای تو ابتداء وجودی نخواهد بود و طریان عدم سابق نشده است بر تو بلکه وجود تو قدیم و ازلیست و چون به بداهت عقل و حس خواهی دانست که وجود تو حادث و کائن بعد ان لم یکن است پس جایز ندان و جاری نساز بر ذات مقدس او آنچه جاری و جایز بر تو است از حدوث و ابتدا ثابت در وجود بلکه ذات مقدس او را قدیم و ازلی بدان و جایز ندان بر او طریان عدم را در سابق و نیز ملاحظه نما و تامل بکن ببین که از برای وجود تو انتهائی خواهد بود که با و منتهی شود زمان تو و جایز است بر تو عدم لاحق و یا آنکه انتهائی از برای وجود تو نخواهد بود بلکه همیشه باقی و مستمر و برقرار خواهی بود و چون واضح است بر تو بحس و عیان که از برای وجود تو اجلی خواهد بود محتوم که بآن منتهی خواهد شد بقاء تو و همیشه باقی و مستمر در حیوة و بقاء نخواهی بود پس جایز ندان و جاری نساز بر حق سبحانه و تعالی آنچه جاری و جایز بود در حق تو است از فناء و زوال و انتهاء بلکه ذات مقدس او را ابدی و سرمدی بدان که عدم سابق و لاحق طریان بذات مقدس او نخواهد نمود و ابتدا ثابت و انتها ثابت از برای وجود مقدس او نخواهد بود و نیز ملاحظه نما و تامل بکن آنچه بر تو است از عجز و ضعف و ناتوانی که قادر بر شیء و امری نخواهی بود از آنچه متعلق بنفس تو است که آن اقرب اشیاء است بسوی تو بحیث لا تملک لنفسک نفعا و لا ضرا و لا موتا و لا حیوة و اگر نه آن بود که حول و قوة الهی و اقدار الهیه شامل حال تو بود هر آینه متمشی نمیشد از تو امری از امور متعلق بمعاد و معاش تو فضلا از آنچه خارج از اختیار تو است پس چون متحقق است بر تو عجز و اضطرار و ضعف و ناتوانی خویش پس جایز ندان بحق سبحانه و تعالی آنچه جایز و جاری بر تو است از عجز و ضعف بلکه ذات مقدس او را قادر بر همه شیء بدان و بگو که اوست واجب الوجود بالذات که قادر بالذات است که عجز و ضعف و سستی در ساحت جلال و کبریائی او را

ندارد و نیز ملاحظه نما آنچه بر تو جاری است از فقر و حاجت و اضطرار و در بودن و لیکن خود که
ممکن نخواهد بود از برای تو تعیش در ساعتی از آن مگر آنکه ثابت است از برای تو حاجت
افتقار به هر چیزی که سببیت دارد در حیوة و بقاء تو و یا آنکه معدوم است از برای دفع حوائج تو
از امور پس آنچه بر تو جاری است از فقر و اضطرار و حاجت تو را جاری نساز و جاری مدان بر حق سبحانه
و تعالی بلکه او را غنی مطلق و فاعل مختار بدان که بفعل ما یشاء و یحکم ما یرید و نیز ملاحظه و تأمل
کن در جهل خود اولاً آنچه حاصل است از برای تو از علوم و معارف پس از آن غافل مشو که بعد از
جهل یافتی که بتوفیق و ارشاد الهی بعد از آنکه جاهل بحت و حیوان مطلق بودی متعلم شدی
بعلوم شرعیه و غیر آن من بعد جهل و ثانیاً تامل نما در مجهولات خود که الهی از برای تو ثابت
نبوده لیکن از اضعاف مضاعف معلومات تو است بلکه مجهولات تو بعدد معلومات تو که
تو است مگر آنچه که استثناء شده باشد از آن بلکه اگر حقیقةً تامل نمائی می بینی که غیر از جهل
چیزی در دست مبارک خود نداری پس چون متحقق شده است بر تو که حقیقةً جاهل صرفی
پس جاری نساز آنچه جاری است بر تو از جهل و نادانی بحق سبحانه و تعالی بلکه ذات مقدس
او را عالم بالذات بدان که در نزد او منکشف است همه اشیاء و لا یخفی علیه شیء فی الارض و لا
فی السماء و او را سمیع الذات و بصیر الذات بدان یعنی علیم به همه مبصرات و علیم به همه مسموعات و او را
مدرک الذات بدان یعنی علیم است به همه مدرکات ظاهره و باطنه و جمیع اشیاء مانند ذرات
هوا و قطرات دریا و عدد مثقال کوهها و برگ درختان و ریگ بیابان در نزد علم او هویدا
و آشکار است و نیز تامل و نظر نما در آنچه جاری بر تو است از جسمیت و ترکیب و عرضیت و
جوهریت و صفات زائده و آنچه همیشه محل حوادث و انقلاب و تغییرات و در معرض زوال و فنا
و عدم استقامت و امثال این اموری که آنکه از برای تو در جمیع مراتب وجود و کمال نفس و
سایر قوی حیوانیه لابد امثال و اقران و نظایر و شرکاء هستند که شریک تو می باشند در
همه اینها پس آنچه جاری است بر تو از امور مذکوره خالی نساز و جاری مدان آنها را بر حق سبحانه و تعالی
بلکه ذات مقدس او را منزه بدان از جسمانیت و عرضیت و جوهریت و ترکیب و از اینکه محل
حوادث باشد و یا آنکه صفات او زاید بر ذات او باشد بلکه صفات کمالیه او عین ذات مقدسه
او است و او است واحد احد و بسیط مطلق و واحد المعنی که شریک و شبیه و کفو و نظیری از برای
او نخواهد بود و لا اله الا هو و چون واضح شد بر تو فی الجمله معنی تنزیه حق سبحانه و تعالی پس بدانکه
تنزیه حضرت احدیت کار بر سه قسم است قسم اول تنزیه ذات مقدس او است از نقص امکان

که منبع همه رذائل و نقایص است قسم دوم تنزیه صفات اوست از شبه حدوث و آنکه مغایر
با ذات و یا زاید بر ذات او باشد و قسم سیم تنزیه افعال اوست از قبح و عبث و لغویت که
توضیح و تحقیق آن انشاء الله در باب عدل که قسم دوم از عقاید است خواهد مذکور شد
و قوله سبحان الله مفید همه اقسام تنزیهات است چنانچه در حدیث است که سؤال کرده شده است از
معصوم از معنی سبحان الله فرمودند انکاف الله عن کل شیء یعنی تنزیه حق سبحانه و تعالی از جمیع
نقایص که غیر لایق بعز جلال او و قوله سبحان ربی الاعلی و بحمده اشاره است بسوی جمیع صفات
سلبیه و صفات ثبوتیه چه تسبیح بمعنی تنزیه از نقایص است و تحمید اقرار و اعتراف بثبوت ثنای جمیل
است از برای خداوند و ثنای جمیل او همان اقرار و اعتراف بجمیع صفات کمالیه است از برای حضرت
آفریدگار و پس این کلمه جامع است در توحید یعنی معنی سبحان ربی الاعلی و بحمده این است که تنزیه
مینمایم حضرت حق سبحانه و تعالی را از جمیع نقایص و حال آنکه من مشغولم بحمد و ثنای جمیل
او و میباشم یعنی معترفم و مقرم بصفات کمالیه او که عین ذات مقدس او است چون بتایید الهی و
ببرکت اهل بیت عصمت و طهارت صلوات الله علیهم اجمعین ظاهر شد بر تو فی الجمله معرفت
حضرت آفریدگار باندازه که حد و اندازه تکلیف است در معارف الهیه پس اینک ختم مینمایم
کلام در باب توحید و مسائل آن را بکلمة التوحید و سورة التوحید که آن دو را کلمة الاخلاص
و سورة الاخلاص نیز میگویند اما وجه آنکه آن دو را کلمة التوحید و سورة التوحید میگویند
بجهة آنست که این دو مبین توحید حضرت آفریدگارند و اما وجه آنکه آن دو را کلمة الاخلاص
و سورة الاخلاص میگویند بجهة اشعار و یا ظهور آن دو در خلوص توحید حضرت احدیت
چه خلوص در مقام معرفت عبارتست از تنزیه حضرت آفریدگار از نقایص صفات و حدوث
در این دو و ظهور و یا اشعار است بر این معنی لهذا آن دو را کلمة الاخلاص و سورة الاخلاص
هم نیز گویند و یا آنکه وجه تسمیه آن باشد که اگر کسی قائل باین شود از روی اقرار و اعتقاد
ثابت جازم پس میگردد بسبب آن مؤمن خالص از شرک چنانچه در حدیث است که تسمیه کرده
شده است سوره قل یا ایها الکافرون و سوره قل هو الله احد بمقشقشتان و اصل مقشقشه
بمعنی افاقه و ابراء از مرض است و چون این دو سوره مبارکه نیز ابراء نفاق و شرک مینمایند از
قلوب پس این مناسبت صحیح است که تسمیه شوند با آنچه ذکر کرده شده است و اما کلام در دو
که کلمة التوحید و کلمة الاخلاص است پس بدانکه این کلمه مبارکه اعظم و اشرف کلمات توحید است
عند الله چنانچه در توحید بسند خود نقل نموده است که سید انبیاء (ص) فرمودند ان لا اله

الا الله کلمة عظیمة کریمة علی الله عز و جل من قالها مخلصا استوجب الجنة و من قالها کاذبا عصمت
ماله و دمه و کان مصیره الی النار یعنی بدرستیکه کلمه طیبه لا اله الا الله کلمه ایست عظیم الشان
کریم و شریف است عند الله عز و جل اگر کسی قائل بان شد از روی صدق و اخلاص مستوجب
بهشت خواهد بود و اگر کسی از روی دروغ بگوید بمجرد لسان چون ایمان و اسلام منافقین پس این کلمه طیبه حفظ
مال و خون او را در دنیا خواهد نمود و مصیر و مرجع چنین شخصی در آخرت بسوی جهنم است و این
کلمه توحید را حق سبحانه و تعالی در قرآن مجید تعبیر از او نموده بکلمه طیبه و آن را تشبیه نموده بشجره
طیبه چون قوله تعالی الم تر کیف ضرب الله مثلا کلمة طیبة کشجرة طیبة اصلها ثابت و فرعها فی
السماء تؤتی اکلها کل حین باذن ربها و یضرب الله الامثال للناس لعلهم یتذکرون چه در
تفسیر از ابن عباس چنانچه در مجمع البیان است نقل کرده مراد بکلمه طیبه کلمه توحید است که
قول لا اله الا الله است که اصل ایمان و منبع دین است که متفرع است بر او تمام شرایع از اصول
و فروع و تشبیه نموده حق سبحانه و تعالی این کلمه طیبه را بشجره طیبه که اصل آن شجره پاک و پاکیزه
و محکم و طیبة الریح و خضرة اللون و حسنة الصورة و حسن الترکیب است و فرع و اغصان
مرتفع بسوی سماء که جهت علو است یعنی در غایت علو و رفعت است که آفات ارضیه و غبار
و دخان بجهت علو او ابدا بر آن واقع نخواهد شد و ثمره آن نیز طیب و طاهر و شیرین و
خوش مزه و خوش عطر که در وقت و زمان خود ثمره او بروز و ظهور خواهد نمود که صاحب
آن بآن منتفع خواهد شد که مکیف باشد چه را این تشبیهات مذکوره چنانچه پیداست که لا بد است
از تطبیقه بآن پس کلمه طیبه لا اله الا الله که بمنزله اصل آن شجره طیبه است پس آن عبارت
از اصل ایمان و اعتقاد بوحدانیت حق سبحانه و تعالی که عروق و ریشهای آن فرو رفته و مستقر
در قلوب مؤمنین است و آنچه متفرع است بر این اصل اصیل از احکام دینیه و شرایع از اصول
و فروع بمنزله اغصان و شاخهای این شجره مبارکه است که اگر اصل ایمان تو خالص است
و شکوک و شبهات باطله محیط با و نشده است پس اغصان او در غایت علو و ارتفاع است که
آفات ارضیه که عبارت از دخان شیطانیه و وساوس باطله است بر آن واقع نخواهد شد
و رفعت و غبار بر آن نخواهد بود و ثمره آن نیز طیب و طاهر و خوش طعم و خوش بوی است
که از برای شخص موحد عاجلا و آجلا ظاهر شد که مکیف بآن خواهد بود در جمیع حالات و مقامات
و بالجمله اصل این کلمه طیبه منطبق است بر جمیع مراتب توحید چنانچه شهید ثانی در روضه
اشاره بآن نموده است بر سبیل اجمال و وجه انطباق آنست که مراتب توحید چنانچه در سابق

اشاره بآن نمودیم بچهار قسم است توحید بذات و توحید بصفات و توحید بافعال
و توحید در عبادات و توحید در ذات عبارت است از نفی شریک از برای حق سبحانه و تعالی
در مرتبهٔ ذات و این معنی از توحید صریح کلمهٔ طیبه مذکوره است که مستفاد از نفی و استثنا
مذکور در کلام است و اما بواقی از اقسام توحید پس استفادهٔ آن از کلام مذکور مبتنی است
بر اینکه لفظ الله علم است از برای ذات قدسیت بحت که مستجمع جمیع صفات کمال و منزه از
جمیع نقایص است و این معنی مسلم است در نزد متشرعه و مستفاد است از صریح اخبار کثیره
که وارد شده است در باب اسماء الله که حق سبحانه و تعالی جعل و وضع اسماء و حروف نموده
است و اذن داده است عباد خود که او را بآن اسماء بخوانند ولله الاسماء الحسنی فادعوه بها
و کثیر از این اخبار را لائق بمطلوب است نقل نمودیم در طی مباحث متقدمه و از آن جمله است حدیث
مروی از حضرت رضا علیه السلام چنانچه در احتجاج نقل نموده است از آنجناب در حدیثی که آنجناب
بیان فرمودند جمله از مسائل توحید را تا آنکه فرمودند ثم وصف نفسه تبارک و تعالی باسماء
دعا الخلق اذ خلقهم و تعبدهم و ابتلاهم ان یدعوه بها فسمی نفسه سمیعا بصیرا قادرا قاهرا
حیا قیوما ظاهرا باطنا لطیفا خبیرا قویا عزیزا حکیما علیما چه لفظ تسمیه نمودن حق سبحانه
و تعالی مر اسماء مذکوره را صریح در آنست که حضرت آفریدگار جعل و وضع اسماء نموده است
از برای ذات مقدس خود و نیز این معنی ظاهر است از آنچه مسلم در نزد علماء متشرعه
است از توقیفیت اسماء چه معنی توقیف همان رسیدن از جهت اذن جناب شارع مقدس بر
اطلاق نمودن لفظی بر خدای تعالی که ورود آن از شرع و ثبوت آن محقق باشد و بالجمله
اشکالی نیست در اینکه لفظ الله بحسب وضع و جعل الهی علم شده است از برای ذات مقدس
واجب الوجودی که مستجمع جمیع صفات کمال و منزه از جمیع ارزاء و نقایص است خلافا لبعض
اهل الریب و الضلال از متصوفه و غیر ایشان از بعض ملاحده که لفظ الله را اسم مبدا
از برای کلی منحصر در فرد حتی آنکه از بعضی استفاده آن شده که ذات واجب الوجود را مانند
کلی انتزاعی موهومی میدانند تا آنکه متفرع نمایند بر آن بعض از عقاید فاسده خود را
و کیف کان پس چون ظاهر شد که لفظ الله علم است از برای ذات مستجمع جمیع صفات کمال و منزه
از جمیع نقایص پس ظاهر خواهد شد بر تو وجه دلالت این کلمهٔ طیبه بر باقی مراتب توحید چه از
جملهٔ صفات کمال حضرت حق سبحانه مستحق بودن ذات مقدس اوست مر عبادت را یعنی استحقاق
عبودیت پس از این جهت اینکه دلالت بر اینکه احدی مستحق عبادت نخواهد بود مگر ذات مقدس

او و همین معنی توحید در عبادت است و از جمله ازاله و نقایصی که واجب است تنزیه نمودن ذات مقدس حضرت آفریدگار از آن و همان نسبت قبیح و لغو و عبث است بسوی افعال حضرت آفریدگار و پس مستفاد از کلمه طیبه این خواهد بود که نیست معبود بحق که منزه باشد فعل او از لغو و عبث و قبایح مگر ذات مقدس حضرت آفریدگار و همین است معنی توحید در افعال که منزه نمودن حق سبحانه و تعالی است از مفاسد مذکوره و از جمله ازاله و نقایص نسبت دادن بسوی حق تعالی است صفات حادثه و زاید آن بر ذات او پس مستفاد از کلمه طیبه است که معبود بحقی که منزه باشد از جمیع نقایص صفات نخواهد بود مگر ذات واجب الوجود پس این کلمه طیبه بعد ملاحظه علمیت لفظ الله کما نه بحسب تحلیل عقلی منحل بسوی استثناء است عدیده است که جامع این کلمه واحده است که لفظ الله اسمست و فاضل توفی علیه الرحمه ملتفت این معنی شده است در ابتداء حاشیه در شرح الحمد لله چنانچه گفته است که لفظ الله علم است از برای ذات مقدس خداوندی که مستجمع جمیع صفات کمال و منزه از جمیع نقایص است و گفته است که تعلیق حمد بر وصف کاشف مشعر بعلیت است یعنی تعلیق حمد و ثنا بر ذات مقدسی که مستجمع جمیع صفات کمال و منزه از جمیع نقایص است مشعر خواهد خواهد بود که علت اختصاص حمد از برای خداوند از برای اتصاف وست بجمیع صفات کمالیه و منزه بودن او است از جمیع نقایص تطبیقها بر تعلیقات بر اوصاف چون اکرم العلماء لعلمهم و اطعم الفقراء لفقرهم و عجب از محقق قاجال علیه الرحمه که رد نموده است شهید را در حاشیه بر روضه و فرموده است که تطبیق این کلمه طیبه بر جمیع مراتب توحید از توحید ذات و توحید صفات و توحید افعال چنانچه بعضی مسکوتند غیر صحیح بلکه غیر ممکن است و حقیر مکرر که وجه انطباق یا بجز نا بیان نمودیم ظاهر و هویداست والحمد لله لا اشکال فیه و بعضی اشکال نموده اند در این کلمه طیبه بوجه دیگر و آن بدین نهج است که لاء نافیه للجنس لابد است از برای او از خبری که مقدر در کلام است و اگر آن خبر مقدر لفظ موجود باشد پس لازم خواهد آمد که کلمه طیبه مفید نفی امکان اله دیگر نباشد زیرا امکان اعم از وجود است و نفی اخص مستلزم نفی اعم نخواهد بود و اگر آن خبر لفظ ممکن باشد پس لازم خواهد آمد که کلمه طیبه مفید وجود اله نباشد فعلا و اگر آن خبر مقدر لفظ مستحق للعبادة باشد پس لازم خواهد آمد که کلمه طیبه مفید نفی تعدد نباشد اصلا و جواب از آن فرموده اند شهید علیه الرحمه در روضه بدو وجه اول آنکه حاجت بسوی تقدیر خبر در مقام نمی باشد اصلا زیرا که الا الله

کلمة التوحید

مبتدا است و خبر آن لا اله چه در اصل الله اله بوده است که الله مبتدا بوده و اله خبر او و جهت
افاده حصر شد از این کلام زیاد کرده شده است برو لفظ لا و الا بجهت افاده حصر پس معنای
کلام این خواهد بود که الله اله و معبود بالحق لا غیره و این وجه را نسبت داده است بسوی محققین
از علماء و وجه ثانی آنکه این کلمه طیبه اگرچه بحسب وضع لغوی مفید تمام مقصود نخواهد بود
الا آنکه نقل شد از معنی لغوی بسوی معنی شرعی که این کلمه طیبه حقیقت شرعیه بهم رسانیده
است از برای افاده نمودن نفی امکان و نفی وجود و استحقاق عبادت از برای معبودی
مگر از برای ذات مقدس حضرت آفریدگاری که مستجمع جمیع صفات کمال و منزه از جمیع رذائل
و نقایص است حقیر میگوید اگرچه وجه اول منتسب شد بسوی محققین از علماء الا آنکه وجه
ثانی اقرب بسوی صواب است چه متفق علیه بین علماء بلکه اتفاق تمام اهل اسلام ملت است اینکه
تحقق اسلام با این کلمه طیبه است که اگر کسی مقر و معتقد شود بمفاد و اجراء آن در لفظ
نماید پس مرتب براو خواهد بود ثمرات اسلام و احکام مسلمین و از واضحات است که اگر کسی
نفی امکان اله دیگر با این کلمه نماید و یا نفی وجود و یا نفی استحقاق عبادت اله دیگر را نماید
پس چگونه داخل در اسلام خواهد شد ظاهرا و یا باطنا بمجرد لفظیکه مفید چیزی از این معانی مذکوره
نخواهد بود و ظاهر است که مجرد معنی لغوی مع قطع نظر از تعبد شرعی مفید تمام معنی مقصود
در مقام نباشد بلکه وجه ثانی آنست که در جواب توهم فرمودند که کلمه طیبه حقیقت شرعیه
بهم رسانیده است در تمام معانی مقصوده بجعل و وضع شارع لا غیره و هو الحق و الصواب و قریب
باین کلمه جامعه است ذکر مبارک یا هو یا من لا هو الا هو چنانچه در حدیث مروی از حضرت امام
محمد باقر ع است که حضرت امیر المؤمنین در لیلة البدر در عالم منام ملاقات نموده است
حضرت خضر را که عرض نمود بآنحضرت که در نصرت بر اعدا بگو یا هو یا من لا هو الا هو و چون نصیحت
حضرت رویا خود را عرض نمودند بخدمت سید انبیاء پس آنجناب فرمودند که یا علی
علمت الاسم الاعظم و در یوم بدر و یوم صفین و در زبان آنحضرت همین ذکر مبارک بوده است
چنانچه از عمار یاسر نقل شده است و اما کلام در ثانی که سوره توحید و سوره اخلاص است
پس توضیح آن در سه مقام خواهد شد مقام اول در فضل و فضیلت این سوره مبارکه است
مقام ثانی در بیان شان نزول سوره مبارکه است و مقام ثالث در تفسیر جمل سوره است
و اما مقام اول پس نزد راقم کلمات روایت نموده است از حضرت امیر المؤمنین که آن سرور فرمودند
که اگر کسی یکمرتبه قرائت نماید سوره قل هو الله احد را پس گویا آنکه قرائت نموده است ثلث

از دو وجهه اولا آنکه ظاهر جواب
اولا آنست که لفظ معبود
بر جلیس یا ملائکه معبود
شود بر لا مشتبه بلبس
و هو بعید مضافا بسوی
آنکه لا مشتبه بلبس در مقام
عمل مستفیض لا بد خواهد
شد پس یا بر این باید
قرائت کرده شود دفع الله
و از علاوه مشهور است
بل لا یبعد که بای وجه
قرائت کرده نشود الا
احتمالا لاوجه
ثانی آنکه
م
...

قرائت را

قرآن را و اگر کسی دو مرتبه قرائت نماید این سوره را پس گویا که قرائت نموده است دو ثلث
قرآن را و اگر کسی سه مرتبه قرائت نماید این سوره را پس گویا قرائت نموده است تمام قرآن را
و در مجمع روایت نموده است از حضرت صادق ع که اگر کسی بگذرد بر او یک روز و احدی و نماز بجا
بیاورد در پنج صلوة واجبه خود را و قرائت نماید در او قل هو الله احد پس ندا کرده خواهد شد با او
که ای عبد الله تو در مصلین نخواهی بود و نیز از آنجناب نقل شده است که اگر کسی بگذرد بر او جمعه
و حال آنکه قرائت نکرده باشد در او قل هو الله احد پس از آن بمیرد آن شخص پس مرده خواهد بود
بدین ابی لهب و نیز از آنحضرت نقل شده است که فرمودند اگر کسی را اصابه مرض یا اصابه
شدتی نماید و حال آنکه قرائت نکرده باشد در آن مرض و یا در آن شدت بقل هو الله احد و
بمیرد در آن حال پس او از اهل نار خواهد بود و در مجمع البیان از حضرت موسی بن جعفر ع
نقل نموده است که آنجناب فرمودند که اگر کسی مقدم بدارد سوره قل هو الله احد را
بین خود و بین هر جابر و ظالمی که خائف از او است خدا وند کفایت شر او را خواهد نمود
و فرمودند که قرائت نماید آنها را از اطراف خود از خلف و قدام و یمین و شمال و نیز در مجمع
البیان نقل نموده است از سهل ساعدی که مردی آمد بخدمت سید انبیاء و شکایت نمود
بسوی آنجناب از فقر و ضیق معاش پس آنجناب فرمودند هر وقت که داخل خانه خود میشوی
سلام بکن و قرائت بنما سوره قل هو الله احد را یکمرتبه پس آن شخص عمل بفرموده آنجناب نمود
پس خداوند به برکت آن افاضه رزق بر او نمود بمرتبه که آن شخص توسعه داده بود بر جیران
خود و نیز در مجمع نقل نموده است از عمران بن الحصین اینکه حضرت رسول لشکری فرستاده
در جانبی بجهة دفع اعداء و امیر آن لشکر بود حضرت امیر المؤمنین ع و چون فتح کرده مراجعت نمودند
حضرت پیغمبر سؤال نمود از ایشان از کیفیت سلوک حضرت امیر المؤمنین ع بعضی از منافقین عرض
عرض نمودند بخدمت آنحضرت که همه خیر در او بود مگر آنکه در جمیع نمازهائی که امامت فرموده
بود از برای ما قرائت ننمود سوره مبارکه قل هو الله احد را و غیر آن سوره نخوانده بود از برای
ما حضرت پیغمبر ص وجه آن را سؤال نمودند و فرمودند که یا علی چرا چنین نمودی آنجناب عرض
نمود که سبب آن محبت و دوست داشتن من بود این سوره مبارکه را پس از آن حضرت رسول ص
فرمودند که یا علی دوست نداشتی این سوره را مگر آنکه خدا دوست داشت ترا و نیز در مجمع
از حضرت صادق ع نقل نموده است که چون سعد بن معاذ ع وفات نمود حضرت رسول ص بر او نماز کردند
و فرمودند که جبرئیل با هفتاد هزار ملائکه بر او نماز خواندند و فرمودند که پرسیدم از جبرئیل

اگر کسی در خانه نباشد و اگر احدی در خانه نیست سلام بکن و بگو

سورة التوحید

که به چه سبب مستحق شد سعد معاذ صلوة شما ملائکه را پس جبرئیل عرض نمود خدمت سید کاینات
صلی الله علیه و آله که سبب آن قرائت نمودن سعد معاذ بود مر این سوره قل هو الله احد را
در جمیع احوال خود از قیام و قعود و رکوع و مشی و ذهاب و ایاب که در هیچ حالی از او ترک
نمیشد تلاوت این سوره مبارکه و اما مقام دوم در شان نزول این سوره مبارکه است در مجمع
البیان نقل نموده است که بعضی گفتند که سبب نزول آنست که بعضی از مشرکین عرض نمودند محمد
رسول الله ص را بیان فرما از برای ما نسبت پروردگار خود را پس از این جهت نازل شد سوره
مبارکه قل هو الله احد و از این جهت است که این سوره را نسبة الرب هم میگویند و بعضی گفتند که
عامر بن طفیل و اربد بن ربیعه که از اعاظم مشرکین بودند آمدند بخدمت سید انبیاء ص و عرض نمودند
که بسوی چه امر دعوت مینمائی ما را فرمودند که شما را دعوت مینمایم بسوی خداوند عرض کردند که
وصف نما از برای ما خدای خود را اگر او از ذهب است یا از فضه است و یا از حدید است یا از خشب است
پس نازل شد سوره مبارکه و نیز صاعقه نازل شد بر اربد و وارد جهنم شد و زخمی نیز بعد عامر
آشکار شد که سبب موت او شد و بعضی گفتند که جماعتی از علماء یهود آمدند بخدمت سید انبیا
و عرض نمودند با آنجناب که وصف بفرما از برای ما پروردگار خود را شاید که ما ایمان بتو بیاوریم
زیرا که خدای تعالی نازل فرموده است نعت و وصف خود را در توریه پس نازل شده است سوره
مبارکه و بعضی گفتند که عبد الله بن سلام که از اعاظم و اجلای احبار یهود بوده است قبل
از هجرت مشرف شد بخدمت سید انبیاء ص در مکه پس آن سید کاینات فرمودند بعبد الله بن سلام
که قسم میدهم ترا بخداوند که آیا یافتی در توریه که من رسول الله العالمین و فرستاده خداوند
هستم پس عبد الله بن سلام عرض نمود که وصف بفرما از برای من پروردگار خود را پس
نازل شد سوره مبارکه و آنسرور قرائت نمودند او را بر عبد الله بن سلام و آن سببی شد از
برای اسلام عبد الله بن سلام و لکن کتم نمود اسلام خود را تا زمانی که حضرت رسول ص هجرت
فرمودند از مکه بسوی مدینه پس آن وقت اظهار نمود اسلام خود را و در صافی نیز از حضرت
صادق ع نقل نمودند که جماعت یهود سؤال نمودند از پیغمبر ص که بیان بفرما از برای ما نسبت
پروردگار خود را پس آنجناب مکث و تامل نمودند و تا سه روز جواب ایشان را نگفتند بعد
روز سیم نازل شده است سوره مبارکه قل هو الله احد و اما مقام ثالث پس در تفسیر سوره
مبارکه است قوله تعالی بسم الله الرحمن الرحیم یعنی استعانت میجوئید و یا ملتبس و متیمن شوید باسم
خداوند یا اینکه تیمن نمائید خداوند را باسماء حسنی و صفات علیا او و یا اینکه استعانت

بجوئید

بجوشید بذات مقدس او و ملتفت نشد بذات احدیت او باشد که این صفت او در حق
بجمیع خلق است در دنیا و رحیم بمؤمنین است خاصه در آخرت و تاویل این معنی شده است از
حضرت صادق ع الرحمن اسم خاص بصفة عامة والرحیم اسم عام بصفة خاصة یعنی لفظ الرحمن از
اسماء خاصه حضرت احدیت کردگار است که اطلاق او نشاید بر غیر او لکن صفت ماخوذ در او عام
در دنیا که شامل مؤمن و کافر و بر و فاجر خواهد بود از انشاء و زندگی و خلق فرمودن و
اعطاء رزق بهمه نمودن و لفظ رحیم اسم او عام است که اطلاق بر غیر خدای تع نیز خواهد شد
و لکن صفت ماخوذ در او خاص بمؤمنین است از توفیق دادن ایشان در دنیا و اکرام و غفران
ذنوب ایشان و دخول در جنت نمودن ایشان در آخرت و نقل شده است از عکرمه در تفسیر
الرحمن الرحیم که الرحمن برحمة واحدة والرحیم بمائة رحمة و در مجمع حمل نموده است کلام او را بانچه مروی
از سید انبیاء ص میباشد که آنحضرت کائنات فرمودند ان لله عز و جل مائة رحمة و انه انزل
منها واحدة الی الارض فقسمها بین خلقه بها یتعاطفون و یتراحمون و اخر تسعا و تسعین لنفسه
یرحم بها عباده یوم القیمة یعنی بدرستیکه از برای حق سبحانه و تعالی صد رحمت است بدرستی
که حق سبحانه و تعالی انزال فرموده است یک رحمت واحده از آن صد رحمت را بسوی ارض و تقسیم
آن نموده است در میان خلق خود که باین رحمت واحده تعطف و مهربانی مینمایند خلق با یکدیگر
و تاخیر انداخت نود و نه رحمت باقیه را از برای خود که بسبب آن رحم مینماید عباد خود را در
روز قیامت و در بعض از اخبار وارد شده است که این رحمت واحده را که تقسیم بین عباد
خود فرموده بموافق[2] رحمت خود که صد رحمت کامل خواهد شد که تمام آن صد رحمت رحم
خواهد فرمود عباد خود را در روز قیامت قوله تع قل هو الله احد و در توحید باسناد خود نقل
نموده است از حضرت امام محمد باقر ع که آنجناب در تفسیر این آیه فرمودند قل ای اظهر ما اوحینا
الیک و نبأناک به بتالیف الحروف التی قرأنا لک لیهتدی بها من القی السمع و هو شهید و هو اسم
مکنی مشار الی غائب فالهاء تنبیه علی معنی ثابت والواو اشارة الی الغائب عن الحواس کما ان قولک
هذا اشارة الی الشاهد عند الحواس و ذلک ان الکفار نبهوا عن الهتهم بحرف اشارة الشاهد المدرک
فقالوا هذه الهتنا المحسوسة المدرکة بالابصار فاشر انت یا محمد الی الهک الذی تدعو الیه حتی
نراه و ندرکه و لا نأله فیه فانزل الله تبارک و تعالی قل هو فالهاء تثبیت للثابت والواو اشارة الی
الغائب عن درک الابصار و لمس الحواس و انه تعالی عن ذلک بل هو مدرک الابصار و مبدع
الحواس یعنی بگو ای رسول اکرم ما محمد اظهار بکن آنچه را که ما وحی بسوی تو کردیم و اخبار کردیم ما

[2] بود از آنها نیز منضم خواهد فرمود ع

سورة التوحید

تو را باد بتألیف و ترکیب حروف ما بچنانچه اگر قرائت نمودیم از برای تو تا آنکه اهتدا نمایند
و هدایت شوند با آنچه نازل فرمودیم که بسبب آنکه القاء سمع خود نمایند و حال آنکه حاضر باشد قلب
او که القاء سمع قلبی خود نموده باشد با آنچه وحی نمودیم فرمیجه القاء سمع جارحه و حال آنکه
سمع قلبی اصم و دیده بصیرت او اعمی باشد چه در این صورت کلا نمی برد الاخبار و لفظ هو اسمی
کنایه آورده شده است از برای مشار الیه غایب از حواس است پس ها در هو از برای تنبیه
و اشاره است بسوی ثابت موجودی که واجب الوجود بالذات است و واو اشاره است بسوی
آنکه او ثابت موجود قدیم غایب است از حواس که حواس و ابصار مدرک او نخواهند بود پس
پس معنی هو یعنی او شأن ثابت موجود قدیمی که منزه از ادراک حواس و ابصار است چنانچه
لفظ هذا اشاره است بسوی شاهد حاضر محسوس و چون کفار تنبیه و اشاره می نمودند
بحرف اشاره حاضر بسوی الهه خودشان و میگفتند این است الهه ما که محسوس و مدرک
با بصار ماست پس اشاره نما تو یا محمد بسوی اله خود که دعوت مینمائی ما را بسوی او تا آنکه ما
هم ببینیم او را و درک نمائیم او را و اندیشه نمائیم در او حق خود را پس نازل فرموده است حق سبحانه
و تعالی قل هو را پس ها تنبیه است از برای تثبیت ثابت که ذات واجب الوجود است که غیب
بحت است و واو اشاره است بسوی غایب از درک ابصار و لمس حواس و اینکه حق سبحانه و تعالی منزه
است از آنکه درک با بصار و یا لمس بحواس شود بلکه او مدرک و مبدع و موجد حواس است ثم قال
علیه السلام الله معناه المعبود الذی یأله الخلق عن درک ماهیته والاحاطة بکیفیته ویقول العرب أله
اذا تحیر فی الشیء فلم یحط به علما وله اذا فزع الی شیء مما یحذره ویخافه والاله هو المستور عن
حواس الخلق پس از آن فرمود یعنی بعد از تفسیر فرمودن لفظ هو تفسیر فرمود لفظ الله احد را
و فرمود که الله یعنی آن معبودی چنان نیست که متحیر و واله شدند خلق از ادراک نمودن حقیقت
و احاطه نمودن بکیفیت او و معروف است بلسان عرب که میگویند اله الرجل در وقتیکه متحیر و واله
در چیزی بشود که محیط نشود با و از حیثیت علم و نیز میگویند وله در وقتیکه فزع نماید بسوی چیزی
که خائف و ترسان است از او و الاله همان کسی است که مستور و غایب از حواس خلق است قال
الاحد الفرد المتفرد والاحد والواحد بمعنی واحد وهو المتفرد الذی لا نظیر له والتوحید الاقرار
بالوحدة وهو الانفراد والواحد المتباین الذی لا ینبعث من شیء ولا یتحد بشیء ومن ثم قالوا ان بناء
العدد من الواحد ولیس الواحد من العدد لان العدد لا یقع علی الواحد بل یقع علی الاثنین فمعنی قوله
الله احد ای المعبود الذی یأله الخلق عن ادراکه والاحاطة بکیفیته فرد بالهیته متعال عن صفات

خلقم یعنی فرموده است آنجناب در تفسیر احد که مراد باو فردیست که متفرد است بالوهیت و احد
و واحد دو اسم مقام معنای واحد است که آن متفرد آنچنانیست که نظیری از برای او نخواهد
بود و توحید حضرت احدیت عبارتست از اقرار نمودن بوحدت و یگانگی او که همان معنی
انفراد اوست از غیر خود در ذات و صفات و واحد نیست که متباین از جمیع خلق آنچنان خداست
که منبعث از چیزی نیست و متحد با چیزی نخواهد بود و چون واحد حقیقی منبعث از چیزی
نخواهد بود از اینجاست که گفته اند ارباب لسان و یا غیر ایشان باینکه بنای عدد از واحد است
و واحد داخل در عدد نیست چه عدد آنست که منبعث شود از چیزی و واحد منبعث از
چیزی نیست که مبتنی براو شود تا آنکه خود داخل در عدد شود پس عدد واقع بر واحد نخواهد
بود بلکه واقع بر اثنین است پس معنی قوله الله احد آنست که حق سبحانه و تعالی معبودیست
که واله و متحیرند خلق از ادراک ذات او و عاجزند از احاطه نمودن بکیفیت او که متفرد است
بالوهیت خود و منزه و متعالی است از صفات خلق خود الله الصمد نیز آنجناب در ذیل حدیث
سابق فرموده است که حدثنی ابی زین العابدین عن ابیه الحسین بن علی علیهم السلام انه قال
الصمد الذی لا جوف له والصمد الذی قد انتهی سودده والصمد الذی لا یاکل ولا یشرب
الصمد الذی لا ینام والصمد الدائم الذی لم یزل ولا یزال وقال کان محمد بن الحنفیة یقول
الصمد القائم بنفسه الغنی عن غیره وقال غیره الصمد المتعالی عن الکون والفساد والصمد الذی
لا یوصف بالتغایر قال ع الصمد السید المطاع الذی لیس فوقه آمر و ناهی قال و سئل علی بن
الحسین ع عن الصمد فقال الصمد الذی لا شریک له ولا یؤده حفظ شیء ولا یعزب عنه شیء
یعنی خبر داده است مرا پدرم علی بن الحسین سید الساجدین از پدر بزرگوار خود جناب
سید الشهداء که از برای صمد چند معنائی بیان فرموده است معنای اول آنکه صمد
آنچنان کسی است که از برای او جوفی نباشد و این معنی کنایه است از آنکه حق سبحانه و تعالی
احدی الذات و احدی المعنی و بسیط مطلق است اجزائی از برای او نخواهد بود تا آنکه بین
جوفی باشد و معنای دویم آنکه صمد آنچنان کسی است که جلالت و بزرگواری او بانتها رسید
شود که فوق آن عظمت کبریائی متصور نشود اصلا و معنای ثالث آنکه صمد آنچنان کسی است
که محتاج باکل و شرب نباشد یعنی از برای او قوای جسمانیه نباشد و معنای رابع آنکه صمد
آنچنان کسی است که نوم و غفلت و سنه که از برای او نخواهد بود و معنای خامس آنکه
صمد دائم آنچنانیست که ازلیت و زوالی از برای او نخواهد بود و بعد از آن نقل فرموده

سورة التوحيد

معناد بکور از برای صمد که از غیر جناب سید الشهداء ع نقل شده است و فرموده که محمد بن حنفیه میگفت که صمد آنکسی است که قائم بذات خود باشد و غنی از غیر خود و غیر محمد بن حنفیه گفته‌اند که معنی صمد آنست که منزه و متعالی باشد از کون و فساد و تغیر و بعضی گفته‌اند که صمد آنچنان کسی است که موصوف نشود بتغایر و خود آن جناب نیز در این مقام معنائی بیان نمودند از برای صمد که مزه بیان سید مطاع آنچنانی نیست که بالاتر از او و فوق او امر کننده و نهی کننده نباشد بلکه امر و نهی او فوق همه او امر و نواهی است و نیز در این مقام نقل فرموده است معنای دیگر از برای صمد از پدر بزرگوار خود حضرت علی بن الحسین که از آن جناب سؤال نمودند از معنی صمد فرمودند که صمد کسی است که شریکی از برای او نباشد و متعب و مشقت در بنا و بود او را حفظ شیء و غائب نشود از علم او چیزی و نیز مجلسی علیه الرحمه در بحار نقل نموده است بسند خود از وهب بن وهب قرشی که قال زید بن علی الصمد الذی اذا اراد شیئا قال له کن فیکون والصمد الذی ابدع الاشیاء فخلقها اضدادا واشکالا وازواجا وتفرد بالوحدة بلا ضد ولا شکل ولا مثل ولا ند یعنی گفته است زید بن علی ع که صمد آنچنان کسی است که اگر اراده چیزی بنماید مر همینا بدان چیز که کن فیکون و نیز صمد آنچنان کسی است که ابداع و اختراع فرموده است اشیاء را پس خلق نموده آنها را با اضداد و اشکال و ازواج مختلفه و متفرد است ذات مقدس او بوحدانیت که ضد و ند و مثل و شبیه از برای او نخواهد بود و نیز در بحار بسند خود از راوی مذکور نقل نموده است که شنیدم از حضرت صادق ع که آنجناب فرمودند که جماعتی از اهل فلسطین آمدند بخدمت حضرت امام محمد باقر ع پس سؤال نمودند از او از چند مسائلی پس جواب ایشان را فرمود تا آنکه سؤال نمودند از آنجناب از معنی صمد پس تفسیر نمود از برای ایشان صمد را و فرمود الصمد خمسة احرف فالالف دلیل علی انیته وهو قوله عز وجل شهد الله انه لا اله الا هو وذلک تنبیه واشارة الی الغائب عن درک الحواس واللام دلیل علی الهیته بانه هو الله والالف واللام مدغمان لا یظهران علی اللسان ولا یقعان فی السمع ویظهران فی الکتابة دلیلان علی ان الهیته بلطفه خافیة لا تدرک بالحواس ولا تقع فی لسان واصف ولا اذن سامع لان تفسیر الاله هو الذی اله الخلق عن درک ماهیته وکیفیته بحس او بوهم لا بل هو مبدع الاوهام وخالق الحواس وانما یظهر ذلک عند الکتابة فهو دلیل علی ان الله سبحانه اظهر ربوبیته فی ابداع الخلق وترکیب ارواحهم اللطیفة فی اجسادهم الکثیفة فاذا نظر عبد الی نفسه لم یر روحه کما ان لام الصمد لا تتبین ولا تدخل فی حاسة من حواسه الخمسة فاذا

نظر الی الکائنات ظهر له ما خفی و لطف فیتفکر السیّد فی ما ثبت للباری و کیفیته له فهو متحیّر و لو تحقّق
فکونه لشیء متصوّر له لانه عزّ و جلّ خالق الصور فاذا نظر الی خلقه ثبت له انه عزّ و جلّ خالقهم

و مرکّب ارواحهم فی اجسادهم یعنی از برای لفظ صمد پنج حرف است پس الف اشاره و دلیل است
بر ذات مقدس او چنانچه در قرآن اشاره است باین بقوله عزّ و جلّ شهد الله انه لا اله الا هو
و نیز اشاره و دلیل است لا اله الا هو بسوی ذاتی که غائب از درک از حواس است و لام در
الصمد دلیل است اشاره است بسوی الوهیت حق سبحانه جلّ و علا باینکه اوست خداوند
واحد یکتا و الف و لام مدغم در الصمد که غیر ظاهرند در لسان و نه ظاهرند و واقع بر سمع بلکه
ظاهرند و هویدا در نزد کتابت است دلیلند بر اینکه الوهیت او لطیف است و مجرد است
از آنچه تصور شود و مخفی است کنه ذات مقدس او که درک بحواس نمیشود و واقع در لسان
واصفین نمیشود و واقع بر گوش شنوندگان معین نخواهد شد و برای اله تفسیرش آنست که واله
و متحیر باشند خلق از درک نمودن ماهیت و کیفیت او بحس یا بوهم و نمیشود که چنین باشد
یعنی درک کنه او شود بحواس بلکه او مبدع اوهام و خالق حواس است و نیز ظهور الف
و لام در الصمد در نزد کتابت دلیل و اشاره است بر اینکه حق سبحانه و تعالی اظهار فرموده
ربوبیت خود را در انفس و آفاق بایجاد نمودن خلایق و ترکیب نمودن ارواح لطیفه
ایشان در اجساد کثیفه ایشان یعنی چنانچه غیبوبت الف و لام در لفظ و سماع دلیل است
بر امتناع ادراک ذات غیب او بوهم و حواس هم چنین ظهور آن در کتابت دلیل است بر ظهور ربوبیت
حق سبحانه و تعالی در عالم انفس و آفاق پس در وقتیکه عبد نظر بنفس خود میکند میبیند
در وجود شیء مصوّر مستوی میبیند که آن روح اوست و شیء ظاهر هیئت و اصحی میبیند که آن
اجساد کثیفه اوست چنانچه لام در صمد متبین و داخل در حاسه از حواس چنین نمیشود و چون
نظر بکتابت میکند آن را ظاهر میبیند هم چنین هر وقت عبد تفکر در ماهیت باری تعالی
نماید و بتصور و کیفیت او نماید واله و متحیر در ذات اوست که غائب از حواس است که محیط
باو نخواهد شد فکر او و نیز آنکه حق سبحانه و تعالی خالق اشیاء و صورات و محاط نخواهد
بود بشیئی از اشیاء و در وقتیکه نظر نماید بسوی خلقت خود ثابت میشود از برای او اینکه
حق سبحانه و تعالی خالق اشیاء و مبدع اشیاء و مرکب ارواح ایشان است در اجساد ایشان
پس آیات ظهور او واضح و هویدا و اعلام بینات و شواهد ربوبیت او مملو در همه آفاق
و نفوس و لکن ذات غیب او مخفی در همه عقول است بحیثیت لا یحاط به ذهن و لا یقاس بوهم

تعالی

سورة التوحيد

تعالى الله عن ذلك علواً كبيراً واما الصاد فدليل على انه عز وجل صادق وقوله صدق وكلامه
صدق ويدعو عباده الى اتباع الصدق بالصدق ووعد بالصدق دار الصدق یعنی
اما صاد در الصمد اشاره و دلیل است بر اینکه حق سبحانه وتعالی صادق است وقول او صدق است
و کلام او صدق است و دعوت فرمود عباد خود را بسوی متابعت نمودن پیغمبر صادق
از روی صدق و حقیقت یا متابعت قرآن را از روی صدق و وعده صدق نمود عباد
خود را بدار صدق که جنت باشد واما الميم فدليل على ملكه وانه الملك الحق لم يزل
ولا يزال ولا يزول ملكه یعنی اما میم در الصمد پس اشاره و دلیل است بر ملک و سلطنت او
و اینکه سلطانت و حق است غیر زایل که حیث عدم و زوال تطرق نمییابد در او نه سابقاً و
لاحقاً ملکه ملک و سلطنت ازلی و ابدی سرمدی است واما الدال فدليل على دوام ملكه
وانه عز وجل دائم تعالى عن الكون والزوال بل هو الله عز وجل مكون الكائنات الذي كان بتكوينه
كل كائن یعنی واما دال در الصمد اشاره و دلیل است بر دوام ملک حق سبحانه وتعالی و اینکه
خداوند عز وجل دائم است و دیمومیت از صفات ذات او است که غیر زایل از او است و حق
و متعالی است حق سبحانه وتعالی از فنا و زوال ملک او است خدای عزیز و جلیلی که خالق
و موجد همه کائنات است آنچنان خدائی که کائن و ثابت و متحقق شده است بتکوین و
ایجاد او هر موجودی ثم قال عليه السلام لو وجدت لعلمي الذي آتاني الله عز وجل حملة لنشرت التوحيد
والاسلام والايمان والدين والشرايع من الصمد وكيف لي بذلك ولم يجد جدي امير
المؤمنين حملة لعلمه حتى كان يتنفس الصعداء ويقول على المنبر سلوني قبل ان تفقدوني
فان بين الجوانح مني علماً جماً هاه هاه الا لا اجد من يحمله الا واني عليكم من الله الحجة البالغة
فلا تتولوا قوماً غضب الله عليهم قد يئسوا من الآخرة كما يئس الكفار من اصحاب القبور یعنی
پس از آن کلمات نورانیه خود فرمود که اگر مییافتم از برای علم خود آنچنان علمی که خدا
عزیز جلیل من اعطا فرمود حاملی که قابل باشند از برای حمل آن علم هر آینه نشر مینمودم
جمیع مسائل توحید و اسلام و دین و مسائل جمیع شریعتها را بنا بقدر ولا حقیر را از لفظ
الصمد و چگونه میشود که از برای من راهی و سبیلی بسوی این مطلب باشد و حال آنکه
جدم امیر المؤمنین ع نیافت از برای علم خود حاملی که حامل علم او شود حتی آنکه در بالای
منبر میفرمود که ایها الناس سؤال نمائید از من پیش از آنکه مرا نیابید قد علم من شوید زیرا که
بین جوانح و اضلاع من علم و مرتبه بسیار است که نمییابم کسی که حامل آن شود و میفرمود

کرد آگاه باشید ایها الناس که من حجة بالغة خداوندم بر شما از جانب خداوند پس متابعت
من نمائید و تولی دوستی ما نمائید و تبری که غضب فرموده است خداوند بر ایشان یعنی
کرد ان طایفه یعنی معاویه و اتباع او من مایوس شدند از آخرت چنانچه مایوس اند کفار از
اصحاب قبور ثم قال الحمد لله الذی من علینا و وفقنا لسیادة یعنی پس از ان فرمودند
که حمد مخصوص ذات برای خداوندان چنانی که منت گذاشت بر ما بکرامت خود و توفیق
عطا فرمود ما را از برای عبادت خود لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد و در تفسیر علی
بن ابراهیم منقول است از حضرت امام محمد باقر ع فرموده اند و قوله عز و جل لم یلد و لم یولد یقول لم یلد
عز و جل فیکون له ولد یرثه ملکه و لم یولد فیکون له والد یشرکه فی ربوبیته و ملکه و لم
یکن له کفوا احد فیعاونه فی سلطانه یعنی قول خدای عز و جل که فرمودند لم یلد و لم یولد
یعنی ولد و فرزندی از برای او نخواهد بود که وارث ملک و سلطنت او شود و متولد
از چیزی نشده است که از برای او والدی باشد که شریک در ربوبیت او باشد و کفو
و شریکی از برای او نیست که معاونت نماید او را در سلطنت و امر سلطنت او و نیز میلی در ایجاد
از زادی سابق که و هب بن وهب قرشی باشد نقل نموده است از حضرت صادق ع که ان جناب از آبا
طاهرین خود نقل فرموده است که جماعتی از اهل بصره نوشتند بخدمت حضرت سید الشهداء
روحی له الفداء و سؤال نمودند از انجناب از معنای الصمد پس انحضرت نوشتند با ایشان بسم الله
الرحمن الرحیم اما بعد فلا تخوضوا فی القرآن و لا تجادلوا فیه و لا تتکلموا فیه بغیر علم فقد سمعت
جدی رسول الله ص یقول من قال فی القرآن بغیر علم فلیتبوء مقعده من النار و انه سبحانه قد فسر
الصمد فقال الله احد الله الصمد ثم فسره فقال لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد لم یلد لم یخرج
منه شیء کثیف کالولد و سایر الاشیاء الکثیفة التی تخرج من المخلوقین و لا شیء لطیف کالنفس و لا یتشعب
منه البداوات کالسنة و النوم و الخطرة و الهم و الحزن و البهجة و الضحک و البکاء و الخوف و
الرجاء و الرغبة و السامة و الجوع و الشبع تعالی ان یخرج منه شیء و ان یتولد منه شیء کثیف او لطیف
یعنی بعد از شروع به بسم الله فرمودند اما بعد ایها الناس پس خوض ننمائید در قرآن برای خود و
مجادله ننمائید در او بوهم خود و تکلم ننمائید در او بغیر علم زیرا که شنیدم از جدا طهرم رسول
الله ص که اگر کسی تکلم نماید در قرآن و تفسیر او نماید بدون علم پس محل و مستقر و آرامگاه او
در آتش است و بدرستیکه حق سبحانه و تعالی در قرآن مجید تفسیر فرموده است صمد را
و گفته است الله احد الله الصمد پس از ان تفسیر صمد را فرموده است و حق سبحانه و تعالی

[illegible]

سورة التوحيد

چیز کثیفی مانند ولد و سایر اشیاء کثیفه چنانچه که خارج میشود از مخلوقین و خارج نشده
است از او چیز لطیفی چون نفس و روح و بخارج و منشعب نمیشود از او بدوات مانند نوم و
خفقه و خطرات و هم و حزن و بهجت و ضحک و بکاء و خوف و رجاء و رغبت و سامه و ملال
و جوع و شبع و منزه و متعالی خدای تعالی از اینکه خارج نشود از او چیزی از کثیف و یا لطیف
ولم یولد لم یتولد من شیء ولم یخرج من شیء کما تخرج الاشیاء الکثیفة من عناصرها کالشیء من
الشیء والدابة من الدابة والنبات من الارض والماء من الینابیع والثمار من الاشجار ولا کما تخرج الاشیاء
اللطیفة من مراکزها کالبصر من العین والسمع من الاذن والشم من الانف والذوق من الفم
والکلام من اللسان والمعرفة والتمییز من القلب وکالنار من الحجر یعنی حق سبحانه و تعالی لم یولد است
که متولد از چیزی نشده است و خارج نشده است از شیء چنانچه خارج میشوند اشیاء کثیفه
از عناصر خود مثل آنکه موجودی خارج از موجود دیگر است و مثل دابه که خارج از دابه
و مثل نباتات که خارج از ارض است و مثل آبی که خارج از چشمها است و مثل ثمار که خارج
از اشجار است و نه آنکه خارج است حق سبحانه و تعالی از چیزی مانند خروج اشیاء لطیفه از
مراکز خود چون بصر که خارج است از مرکز خود که چشم باشد و چون سمع که خارج است
از مرکز خود که گوش باشد و چون شم خارج از انف و ذوق خارج از فم و کلام خارج از لسان
و معرفت و تمییز که خارج از قلب است و چون ناری که خارج از حجر است لا بل هو الله
الصمد الذی لا من شیء ولا فی شیء ولا علی شیء مبدع الاشیاء وخالقها ومنشئ الاشیاء بقدرته
یتلاشی ما خلق للفناء بمشیته ویبقی ما خلق للبقاء بعلمه فذلکم الله الصمد الذی لم یلد ولم یولد
عالم الغیب والشهادة الکبیر المتعال ولم یکن له کفوا احد یعنی نه آنست که حق سبحانه متولد از
چیزی باشد و یا خارج از شیء باشد بلکه اوست خدای صمد چنانچه که نه خارج از شیء است
و نه حال در شیء و نه واقع بر شیء که این صفت دارد که مبدأ و مخترع اشیاء است و خالق
اشیاء و موجد اشیاء و منشئ اشیاء است بقدرت خود و معدوم میسازد آنچه را که خلق فرموده
است از برای فناء بمشیت و اراده خود و باقی میگذارد آنچه را که خلق فرموده است از برای
بقاء بعلم خود پس اینست معنای صمد که خداوند چنان نیست که لم یلد و لم یولد است
و عالم الغیب و الشهاده است کبیر است منزه و متعالی است و لم یکن له کفوا احد و در مجمع
نقل نموده است از بعضی از ارباب لسان که نما یو مبدان خود یا فهم که انواع شرک هشت
قسم است نفی کرده است تقلب و کثرت و عدد و علت و معلول و الاشکال و الاضداد یعنی

الباب الثانی

نفی فرموده است حق سبحانه و تعالی از خود نوع کثرت و عدد را بقوله تعالی قل هو الله احد که
ابد دلالت دارد بر تفرد حق سبحانه و تعالی در الوهیت چنانچه مستفاد شد از اخبار منقوله
و نفی فرموده است تعلق نقص را از ذات مقدس خود بقوله تعالی الله الصمد چه یکی از معانی صمد چنانچه
نقل شد از محمد بن حنفیه آنکه قائم باشد بذات خود که غنی از غیر خود باشد و نیز یکی از معانی صمد
آن بود که معنای او منزه است حق سبحانه و تعالی از تغیر و کون و فساد و انقلاب پس باین معنی نیز تنزیه کرده
حق سبحانه و تعالی ذات از این دو قسم از شرک که تعلق نقص باشد نیز نفی فرموده است علت و معلول را
که موجب تنقیص ذات مقدس او باشد بقوله تعالی لم یلد و لم یولد و نفی اشکال و اضداد فرموده است
بقوله تعالی و لم یکن له کفوا احد پس بدین نفی اقسام ثمانیه از شرک حاصل خواهد شد و جماعت طائفه
از ائمه حقیقت سبحانه و تعالی و بعضی ذکر نموده اند که حق سبحانه و تعالی در این سوره مبارکه بیان توحید خود فرموده
است بقوله تعالی قل هو الله احد و بیان عدل خود نموده است بقوله تعالی الله الصمد چه صمد یکی از معانی
سید مطاع بود که بر یکی از سیئات و پایمال در سید باشد که فوق او نبوده و جلالش باشد که کسی
که چنین باشد پس ناچار متعالی و منزه از ظلم و جور و خصلت است زیرا که حیف و جور منقصتی است بزرگ و
سیئه است که مانع است از دست صاحب خود بمنتهای سیادت و جلال و بیان فرموده است انجام
مجالست برادر از والدیت و مولودیت بقوله تعالی لم یلد و لم یولد و بیان فرموده است آنچه جائز
نیست بر او از صفات بقوله تعالی و لم یکن له کفوا احد و این فقره از آیه دلالت است بر اینکه
حق سبحانه و تعالی جسم نخواهد بود و مرکب نیست و عرض نیست و در جهت و مکان نخواهد بود چه
همه اینها و امثال آن متضمن کفویت و نظیر و شبیه است تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا و فی المجمع
سئل علیا علیه السلام عن تفسیر هذه السورة فقال قل هو الله احد بلا تاویل عدد الصمد بلا تبعیض بدد لم یلد فیکون
موروثا هالکا و لم یولد فیکون الها مشارکا و لم یکن له من خلقه کفوا احد و در اینجا ختم مینمائیم
کلام را در باب توحید خدا مصلیا مستغفرا مقرا مذعنا معترفا و لا حول و لا قوة الا بالله و ابتداء
شروع مینمائیم در باب ثانی از ابواب اصول عقاید که باب عدل است مستعینا بالله تعالی و متوکلا علیه
و متوسلا بحبله و لنبیه صلوات الله علیه و عجل الله فرجه فنقول انکه عدل لغة عبارة است از تسویه بین
شیئین که گاهی از او تعبیر کرده میشود بوسط حقیقی بین الافراط و التفریط و بحسب اصطلاح علما
متشرعه در باب اصول و عقاید عبارت است از تنزیه نمودن افعال حق سبحانه و تعالی را از جمیع قبائح
و عیوب و نواقص مثل اخلال بواجبات باین معنی که حق تعالی منزه و مبراست از ظلم و جور و بخل و منزه است

در بیان باب دوم در عدل

افعال او از قبایح و شرور و منزه است افعال او از مشتمل بودن بر عبث و لغو و بی فایده است
متقنا از آنکه اخلال نماید بشیء از واجبات بلکه افعال او حسن و نیکو و بر وفق حکمت و مصلحت است و افعال او
دو غرض است که نفع آن عاید است بسوی بندگان و مخلوقین و دلیل و برهان عقل نیز اجمالا آنست
بانچه ذکر شد چه ظلم و جور و قبایح و شرور و عبث و لغو صدور آن محال است از شخص غنی علی
الاطلاق که متصف بعلم و حکمت است چه صدور این اشیاء یا از روی جهل و غفلت است یا از روی
احتیاج و حاجت و خداوند علیم حکیم غنی علی الاطلاق عری و بری است از همه آنها چنانچه محقق شد
تفصیل آن در باب توحید و اخبار متعدده نیز وارد شده است بانچه ذکر شده است از اجمال
معنی عدل که کلمه جامعه در عدل است چنانچه ذکر نمودیم در سابق حدیث منقول از حضرت صادق
علیه السلام که تعلیم فرمودند بسائل کلمه جامعه را در معنی عدل و فرمودند که اما العدل فان لا
تنسب الی خالقک ما لامک علیه یعنی صدور اعمال قبیحه و افعال شنیعه و اعمال بی فایده و عبث و هم چنین
نسبت ظلم و جور و همه اینها افعالی است که ملامت کرده میشوند عباد اگر فاعل آنها باشند پس
بر سبیل اجمال و تنبیه که خالق عباد است نیز سؤال کرده شده است از سید موحدین حضرت امیر المؤمنین از
توحید و عدل فرمودند التوحید ان لا تتوهمه و العدل ان لا تتهمه یعنی توحید حق جل و علا آنست
که بوهم خود در نیاوری ذات مقدس سبحانه و تعالی را یعنی آنکه آنچه متعلق وهم است از خدای
خود ندانی زیرا که حق جل و علا منزه است از تشبیه و تجسیم و کفو و امثال و نظیر بلکه
او است خدای واحد احد صمد و عدل آنست که متهم نسازی خداوند علیم حکیم را بافعال و
اعمال قبیحه و شرور و نواقص و این معنی اجمالی عدل است که واجب است بر جمیع مکلفین اعتقاد
نمایند اجمالا و اعتقاد از دلیل اجمالی که ذکر شد از عقل و نقل کافی خواهد بود از برای نوع مکلفین
در مقام تحصیل اعتقاد بعدل که در هم از اصول دین است الا آنکه اولی بسط تحقیق معنای عدل
بحدیکه خارج باشد از طریقه افراط و تفریط و بانچه مقتضای وضع رساله است ذکر کرده شود
پس میگوییم در مقام توضیح معنای عدل که قسمی از اقسام توحید است چه مقدم شد در باب توحید
بانکه توحید بر چهار قسم است توحید در ذات و توحید در صفات و توحید در افعال و توحید در عبادات
و محل کلام فعلا در توحید افعال است که متفرع معنای عدل و حقیقت آن توضیح کرده میشود
بذکر چند امور الامر الاول آنکه عدل در مقابل ظلم و جور و ستمکاری محل اشکال و خلاف نیست
بلکه اعتقاد بان از اصول دین است و احدی از عامه و خاصه منکر عدل باین معنی نمیباشند و منبع این کلام

الباب الثانی

باین است که حق سبحانه و تعالی تعدی و ظلم و ستم روا ندارد و نخواهد بود و هیچ نسبت به بندگان خود چه در
تکالیف به بندگان خود بلکه جمیع افعال او بر وفق عدالت و مقتضای عدل است و عدل باین معنی متفق علیه جمیع
اهل اسلام است اگرچه لازم خواهد آمد بر بعضی از طوایف غیر امامیه که اشاعره باشند در مسائل آتیه
که لازم مذهب ایشان العیاذ بالله نسبت ظلم و جور است بسوی حق تعالی الا آنکه لزوم این مفسده
بر ایشان غیر قول ایشان است بانکار عدل بمعنی مذکور و دلیل بر این مدعی که تنزیه نمودن فعل حق
دلیل اول
سبحانه و تعالی باشد از ظلم و جور بیان بوجوهست اول آنکه ظلم از قبایح عقلیه است و عقل
مستقل ادراک است بقبح آن و از محالات عقلیه است صدور قبیح از حکیم علی الاطلاق چنانچه عنقریب
بیان خواهد شد انشاء الله تعالی و این دلیل تمام است بنا بر مذهب عدلیه که قائلند بحسن و قبح عقلی
و اما بنا بر مذهب اشاعره که منکر حسن و قبح عقلی میباشند پس خالی از وجهی است تمسک باین دلیل
دلیل دوم
از برای مدعی و ثانیا باینکه صدور ظلم و جور یا از بابت حاجت و افتقار است و یا از بابت جهل و نادانی
و بعدم علم او بمصالح و مفاسد است و یا آنکه صادر خواهد شد از او فعل ظلم و جور و ستم بدون
داعی و سبب و همه اینها از محالات عقلیه است چه مفروض این است که حق سبحانه و تعالی غنی مطلق است و عالم
دلیل سوم
بالذات است که بذات مقدس خود عالم است بجمیع اشیاء و صدور فعل از او بدون داعی و سبب هم مستلزم
سفه است تعالی عن ذلک علوا کبیرا و ثالثا صریح آیات الهیه مدعا که حق سبحانه و تعالی تصریح فرموده اند
بنفی نسبت ظلم و جور بذات مقدس خود چون قوله تعالی ان الله لا یظلم الناس شیئا و قوله سبحانه و تعالی ان الله
لا یظلم مثقال ذرة و قوله سبحانه و تعالی و ما ربک بظلام للعبید و قوله تعالی و ما کان الله لیظلمهم و لکن کانوا
انفسهم یظلمون و قوله تعالی و لا یظلم ربک احدا و امثال آن از آیات و همچنین آیاتی که مشتمل است بر مذمت
ظلم و ظالمین و آیاتی که در وعید عذاب فرموده است بر ظالمین و اهل جور چون قوله تعالی و لو تری اذ الظالمون
دلیل چهارم
فی غمرات الموت و الملائکة باسطوا ایدیهم اخرجوا انفسکم الیوم تجزون عذاب الهون و قوله تعالی و لا تحسبن
الله غافلا عما یعمل الظالمون و قوله تعالی و ما هی من الظالمین ببعید و امثال اخبار دالة بر تنزیه سبحانه و تعالی از
ظلم و جور و جبر چون قول حضرت صادق ع و لا امر بشیء الا و قد علم انه یستطیع فعله لانه لیس من صفته
الجور و العبث و الظلم و تکلیف العباد ما لا یطیقون یعنی حق سبحانه و تعالی امر نفرموده است احدی از عباد خود را
مگر اینکه عالم بود باینکه آن عبد قادر است بر ادا و بجا آوردن آنچه را که باو امر فرموده است زیرا که حق سبحانه
و تعالی موصوف نخواهد بود بجور و عبث و ظلم و تکلیف نمیفرماید بندگان خود را بانچه طاقت آن ندارند
و امثال اینها از اخبار متواتره که عنقریب بعضی از آن مذکور خواهد شد در مسئله جبر و تفویض

اثنی عشر و غیر ما سابق ذکر شد مسلم بلکه اتفاقی قاطبهٔ اهل حق از هر ملتی و ادیان قائم است بعدل
بمعنی مذکور و اما بمعنی که عدل مقابل ظلم از اصول مذهب ما مسلم است که منکر آن از دین بیرون و خارج است و از
کفار و یهود است و عدل با بمعنی اختصاص ندارد بمذهب حقهٔ شیعه بلکه جمیع مذاهب متفقند بعدل
بمعنی مذکور و کفی بذلک شاهدا و دلیل امر دویم آنکه افعال الله سبحانه و تعالی منزه است از قبایح
و شرور و فعل قبیح از او صادر نخواهد شد و دلیل بر آن دو چند وجه است اول آنکه ... بجهة وجود
صارف و عدم داعی اما وجود صارف پس بجهة علم حق سبحانه و تعالی بقبح آن شیء و اما عدم داعی پس
پس بجهة آنکه داعی یا بجهة عقل است و یا بجهة طبع و لهو و مراد است بداعی حکمت و ثانی موسوم
دلیل اول
بداعی حاجت و داعی طبع و هیچ یک منتفی است در مقام زیرا که حکمت داعی نخواهد بود بسوی فعل قبیح
بلکه مقتضی حکمت بر خلاف قبیح است و داعی حاجت نیز مستحیل است در حق سبحانه و تعالی زیرا که
حق تعالی غنی بالذات است که محتاج بچیزی نخواهد بود و بیان آخر آنکه صدور قبیح از حق سبحانه و تعالی
از این سبب است که یا عالم است حق سبحانه و تعالی بقبح آن فعل یا غیر عالم است و یا قادر است بر ترک آن
فعل قبیح یا غیر قادر است و یا محتاج است بآن فعل قبیح و یا غیر محتاج بآن بلکه صدور آن بعبث
و لغویت است بنا بر اول لازم خواهد آمد جهل حق سبحانه و تعالی و بنا بر ثانی لازم خواهد آمد عجز
حق سبحانه و تعالی و بنا بر ثالث لازم خواهد آمد حاجت حق سبحانه و تعالی و بنا بر رابع لازم خواهد
دلیل ثانی
آمد سفاهت و هر چهار در حق تعالی محال است پس صدور قبیح از او نیز از محالات است ثانیا آنکه جواز
صدور قبیح از حق سبحانه و تعالی مستلزم است جواز صدور کذب را از حق سبحانه و تعالی و از آن مستلزم
است سد اثبات نبوت زیرا که هر گاه تصور قبیح نخواهد بود تصدیق کاذب ... این موجب است که ممکن
دلیل ثالث
نباشد جزم نمودن بصحت نبوت نبی از انبیاء الله و این باطل است جدا و ثالثا آنکه جواز
صدور قبیح از حق سبحانه و تعالی مستلزم است نفی وثوق بوعد و وعید حق سبحانه و تعالی زیرا که
جایز باشد تخلف در وعد و وعید و ثواب و عقاب یا آنکه جایز باشد که معامله نماید با محسن
معامله مسیء و بالعکس پس لازم خواهد آمد جواز صدور العیاذ بالله جواز تعذیب انبیاء و رسل
سلام الله علیهم با اشتغال ایشان بعبادت و اعمال حسنه و لطف الی آخرها بطاعت حق سبحانه و تعالی
و متحمل بودن ایشان مر انواع اذیتها را فی جنب الله از قتل و ضرب و اسیر با آنکه عصیان نمودند حق
سبحانه و تعالی را و کفره و العیاذ بالله جایز باشد که مقرب نماید کفار و جاهدین معاندین مبتلا
بانواع تفرهات و مثوبات دیگر زیرا که بعد از جواز صدور قبیح العیاذ بالله از حق تعالی بر او دعوی نخواهد

نخواهد بود از جمیع اشیا قبیحه تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا و ادلهٔ ایشان بسیار وارده درین باب
آیات است چون قوله سبحانه ان الله یامرکم بالعدل والاحسان وینهی عن الفحشاء والمنکر یعنی بدرستیکه
خدای تعالی امر میفرماید مومنین را بعدل و احسان و نهی میفرماید ایشانرا از قبایح و منکرات و در مجمع البیان
نقل نموده است از عثمان بن مظعون که در مجلس سید انبیا نشسته بودم دیدم که آنحضرت نظر مبارک دوختند
بجانب آسمان و اثنای نزول وحی آثار ظاهر شد بر آنجناب چون منجلی شد آثار وحی سوال نمودم از حالت آنجناب فرمود
که جبرئیل نازل شد باین آیه بر من قرائت فرمود این آیه را پس من بعد از آن مستقر شد اسلام در قلب من و اسلام
آوردم در خدمت سید کائنات و رفتم بخدمت عم آنحضرت حضرت ابی طالب و کیفیت نزول این آیه را
عرض نمودم بجماعت قریش حضرت ابی طالب فرمود که یا آل قریش متابعت نمائید سید انبیاء
محمد مصطفی را تا هدایت یابید چه هرگاه آنجناب امر نمینماید شما را مگر بمکارم اخلاق و نیز از
عکرمه نقل نموده است که پیغمبر بعد از نزول این آیه قرائت فرمودند بر ولید بن مغیره فقال الولید
یا ابن اخی اعد فاعاد فقال ان له لحلاوة وان علیه لطلاوة وان اعلاه لمثمر وان اسفله لمغدق
وما هو قول البشر و همچنین نقل نموده است در روضة الواعظین عن النبی ص جماع التقوی فی قوله
ان الله یامر بالعدل والاحسان الآیه قیل لو لم یکن فی القرآن غیر هذه الآیه لصدق علیه انه تبیان کل شیء و
بالجمله و مثل این مذکور است آیات دیگر از نحو قوله تعالی ان الله لا یامرکم بالفحشاء و قوله تعالی قل
انما حرم ربی الفواحش ما ظهر منها وما بطن و قوله تعالی ان الله لا یرضی لعباده الکفر و امثال این
آیات و خاصه حضرت مذهب اثنا عشریه قائم است بتنزیه حق سبحانه و تعالی از قبایح افعال و نفی
از طوایف عامه نیز موافقند با خاصه چون معتزله و مخالف در مسئله اشاعره اند که تجویز مینمایند
جواز صدور قبیح را العیاذ بالله بالنسبه بسوی حق سبحانه و تعالی و ازان جهت منکرند حسن و قبح عقلی را
و میگویند که عقل ادراک نمینماید حسن و قبح اشیا را بالمره و معتزله مثل شیعه عقل را ازین ادراک
خاصه بلکه میگویند که اشیا قبیح میشود بمجرد نهی شرعی و حسن میشود بمجرد امر شرعی پس بنا بر این
جایز است از برای شارع آنکه امر نماید بقبیح واقعی لکن بمجرد امر او قبیح حسن خواهد بود و
بالعکس و این قول در نهایت سخافت و سفاهت است و قائل باین قول خارج است از ایمان یعنی
انکار آن موجب خروج شخص است از حقیقت مذهب اثنا عشریه که از اهل ایمانند و از ضروریات
اسلام نیست چه مخالفان کثیر از طایفهٔ مسلمین میباشند که معروفند بطایفهٔ اشاعره و
بطلان این قول ظاهر میشود بجهت آنچه ذکر شده است از ادله و براهین بر تنزیه حق سبحانه و تعالی

ازقبایح

از قبایح افعال و آنکه عقل مدرک است حسن و قبح اشیا را بحسب واقع و در کثیری از مستقل
عقلیه و در تعبدات شرعیه که عقل راهی بآنها ندارد کاشف خواهد بود امر و نهی شارع از
اشیاء از حسن و قبح واقعی آن اشیاء نه آنکه امر و نهی شرعی محدث صفت حسن و قبح در اشیا باشد
بالکلیه که از برای فعل هیچ صفت واقعیه نباشد در واقع و نفس الامر بلی بسا میشود که در
امر و نهی شارع علاوه از جهت حسن و قبح واقعی در فعل جهت دیگری باشد که بآن جهت طاری
بشود حسن و قبح بجا آوردن امر و نهی چیزی را او امر و نواهی شرعیه ملحوظ شده است جهتین جهت اول آنست
که ناظر است بسوی صفات محسنه و مقبحه کامنه در افعال و جهت دوم اینکه مرتبت بر او انقیاد و اطاعت
و عتو و سرکشی و مخالفت پس ثابت است از برای او امر شرعیه دو جهت از حسن یکی از جهت صفت
واقعیه کامنه در فعل از حسن واقعی نفس الامری و دیگری از جهت تعلق امر شارع بآن فعل و
کون الفعل متعلقا للامر نیز جهتی است از جهات فعل که از این حیثیت نیز موصوف خواهد شد بصفت
حسن چه اطاعت مولی و منعم حقیقی از اعظم جهات محسنه است که عارض هر فعل است و هم چنین ثابت
ثابت است از برای نواهی شرعیه دو جهت از قبح یکی از جهت صفت واقعیه کامنه در فعل از قبح
واقعی نفس الامری و دیگری از جهت تعلق نهی شارع بآن فعل و کون الفعل متعلقا للنهی نیز جهتی
است از جهات که از این حیثیت موصوف خواهد شد فعل بصفت قبح چه مخالفت و سرکشی از امر
مولی نیز از اعظم جهات مقبحه است که عارض هر فعل است و بالجمله پس حاصل نزاع عدلیه و
اشاعره آنست که عدلیه متفق الکلمه اند بر اینکه عقل مستقل است با دراک نمودن فعل را از
قبح و حسن و لو فی الجمله با قطع نظر از تعلق امر شرعی با و و اشاعره بر خلاف آن قائلند و میگویند
که عقل معزول است از ادراک نمودن حکم فعل از حسن و قبح و کلام ایشان فاسد است از وجوه عدیده
و منشاء قول ایشان نیست مگر بعضی از شبهات و تخیلات و تفکرات فاسده پس بطلان کلام
ایشان مبنی است بذکر دو امر یکی اثبات نمودن مذهب عدلیه که قائلند بحسن و قبح عقلی مستقل است
با دراک حکم آن بحسب واقع نیز که اثبات این مطلب مقدمه است از برای آنچه ذکر شد از تنزیه ذات
حق سبحانه و تعالی از قبایح و نقایص و دیگری دفع شبهات و تخیلات خصم پس توضیح کلام
در هر دو امر در سه مقام است مقام اول در بیان تحریر محل نزاع در مسئله پس میگوئیم که لفظ
حسن و قبح از برای دو معانی متعدده است یکی بمعنای کمال و نقصان چنانچه گفته میشود العلم
حسن و الجهل قبیح و دوم بمعنای ملایمت طبع و منافرت طبع چنانچه گفته میشود که اکل الرمان

حسن ای موافق للطبع وشرب الدواء قبیح ای منافر للطبع هم چنین میشود که شم الطیب حسن لکونه موافقا للطبع وشم رایحه الجیفه قبیح لکونه منافیا للطباع دستیم بمعنی موافقت غرض ومخالفت غرض چنانچه گفته میشود که قتل زید حسن است لکونه موافقا لغرض اعدائه وان قتله قبیح لکونه مخالفا لغرض اولیائه وچهارم بمعنی المصلحه والمفسده کما یقال قتل زید حسن ای فیه مصلحه للسلطان بالنظر الی امور سلطنته وقتل عمرو قبیح ای فیه مفسده للسلطان بالنظر الی امور سلطنته وپنجم بمعنی المدح والذم العرفیه بمعنی آنکه عرف حاکم است بحسن وقبح ان فعل چون حسن خروج امیر بلباس جنگی وقبح خروج عالم بلباس جنگی وششم بمعنی مدح وذم عقلی یعنی عقل بعد از تجرد صاحبان از جمیع اهویه نفسانیه وتلبس بحالت ملکوتیه حاکم است بحسن ان فعل وانکه فاعل ان مستحق مدح عقلی است یا حاکم است بقبح ان فعل وانکه فاعل ان مستحق ذم عقلی است که از این دو تعبیر کرده میشود گاهی بملائمت عقلی ومنافرت عقلی در مقابل معنی ثانی که ملائمت ومنافرت طبعی باشد وانچه محل نزاع است بین فریقین همان حسن وقبح بمعنی اخیر است ودون بواقی از معانی چنانچه تصریح نمودند بان جمله از اعاظم از طرفین مقام ثانی در بیان ادله وبراهین بر ثبوت حسن وقبح عقلی وان از وجوه است اول ولنصرت وغیرها بمعنی آنکه بداهت حاکم است بان هر انسان اندک ذی الاذهان وغیر ذوی الاذهان حتی کفار بی که منکر جمیع شرایع وملل اند چون ملاحده وحکماء هند حاکم است بحسن بعضی از افعال وقبح بعض اخر با قطع نظر از شرع چون حسن عدل واحسان وقبح ظلم وعدوان بلکه بنا میشود که مخفی نخواهد بود که حال این بر اصاغر اطفال ونسوان بلکه بر اصناف حیوان در حکم بحسن احسان بمضطرین منقطعین از همه جهات چنانچه ملاحظه میشود در خارج که اگر شخصی واقع شود در بیابانی که طریق نجات از برای او مسدود شود از جهت شدت عطش وفقدان وفقه ونداشتن زاد وراحله وبتعب افتادن از جهت مشقت سفر وحرارت آفتاب بنحوی که عاجز شود از حرکت ومدت رنداشته باشد بوطن نمودن مسافت بلکه باقی نمانده باشد برای وی کرم بیابان مشیا علیه موقنا بالموت وایسا عن الحیوه بود در این صورت اگر کسی پیدا شود در چنین حال بجهت قصد ترحم واحسان نمودن بچنین مضطر منقطع از نجات وتوجه نماید باو بتمام اعمال وبرساند سر او را از تبره خاک وا شفاق ومحبت نماید باو بالکمل الوجوه ومهربانتر شود باو از پدر ومادر وشروع نماید بر بخشش آب بر حلق او برفق ومدارا شیئا فشیئا تا آنکه او را

مقام ثانی در بیان ادله بر بودن حسن وقبح عقلی است

دلیل اول

بعینه حاصل شود و پس از آن او را از حرارت آفتاب پناه دهد تا آنکه قدری قوت بگیرد
و پس از آن حمل نماید او را بمنزل خود و مهیا نماید از برای وی جمیع اقسام موائد و اطعمه و سیر
نماید او را باقسام فی شربها و انعامها بنماید و غایة انعام و رواداری اهل و عیال و خدم خود را
بخدمت کند او بعدها تا آنکه زایل شود از او جمیع محنتها و تعب نقاهت از بدن او و بعد از
آن مهیا نماید از برای او توشه و زاد و راحله و جمیع ما یحتاج او را و روانه سازد او را
بسوی مقصد او و بجا نیاورد جمیع این اعمال را مگر بجهة احسان و اغاثه مضطرین بدون آنکه
قصد مجازات و یا عوض را داشته باشد پس در این صورت هرگاه آن شخص ضعیف مذکور بعد
از آنکه بیاید از برای خود قوت و شوکتی و اهلی بیاورد بر محسن و ولی النعم خود و روا بدارد
بر حرمت او اهانت از قهر و غلبه و قتل و نهب اموال و سبی ذراری و اطفال او و قاصد نباشد در اعمال
خود مگر بجهة اهانت و هتک حرمت و مقابله نمودن احسان او با شرور پس با تأمل می‌نماید
احدی از عقلاء بلکه غیر ایشان از صبیان و نسوان بر حسن و مدح افعال شخص ذی الاحسان
و قبح و شناعت و فظاعت افعال شخص ذی الاسائة بلکه عدم تساوی بین این دو شخص
و مدح رجل اول و ذم رجل ثانی از بدیهیات اولیه و فطریات جبلیه است که لا ینکره الا
المکابر و المعاند فهو المطلوب دلیل دویم آنکه عاقل مختار در وقتیکه تشریح نماید نفس خود را
از جمیع شهوات و تصفیه نماید از جمیع دواعی نفسانیه و اغراض عقلیه و منافیه باشد در نظر
او جمیع جهات صدق و کذب از مصالح و مفاسد و موافقت طبع و مخالفت طبع در این هنگام اگر
او را مخیر نمایند بین صدق و کذب هر آینه اختیار خواهد نمود صدق را بر کذب نسبت بجهت
ترجیح او مر صدق را بر کذب مگر بجهت حسن صدق و قبح کذب عقلا چه مفروض تساوی
این دو میباشد از جمیع جهات داخلیه و خارجیه دلیل سیم آنکه اگر عقل مستقل نباشد بحسن
و قبح عقلی هر آینه لازم خواهد آمد انقطاع انبیاء و عجز ایشان از دعوی نبوات زیرا که بنا بر عدم
قول بالتحسین و التقبیح قبل از ورود شرع یعنی با قطع نظر از شرع هر آینه دلیل نداریم بر الزام
مکلفین بوجوب نظر بسوی معجزات انبیاء و هر زمان که نبی بخواهد دعوت نماید ایشان را بسوی
اطاعت و نظر نمودن بمعجزات هر آینه جایز خواهد بود از برای مکلفین در آن زمان
که متعذر شوند باینکه واجب نیست از برای ما نظر نمودن بمعجزه و واجب نیست بر ما اطاعت تو
بحسب عقل و نه شرع زیرا که عقل الزام نمی‌نماید بوجوب نظر و اطاعت و ترک آن قبیح نخواهد

الباب الثانی

بود و نزد عقل و شرع هم که نیز ثابت شده است و همچنین است معنی افحام انبیاء و انقطاع ایشان
از اقامه حجت و بطلان آن از واضحات و بدیهیات و اولیات است چنانچه ظاهر و هویداست و اگر گفته شود
که وجوب نظر نبوی معجزات مستند است به سوی قاعده دفع ضرر موهوم پس لازم نخواهد آمد آنچه ذکر
شد از افحام انبیاء بنا بر قول بعدم تحسین و تقبیح عقلی جواب آن گفته میشود که مدرک قاعده
دفع ضرر موهوم نیز همان قاعده تحسین و تقبیح است و مع قطع نظر از آن تمام نخواهد بود
چنانچه گذشت در مقدمه کتاب با وضع بنا پس مرجع بالاخره همان حکومت عقل است بحسن و قبح و تمت
دلیل چهارم آنکه اگر عقل مستقل نباشد بتحسین و تقبیح عقلی هر آینه لازم خواهد آمد تساوی
افعال بالنسبة به سوی امر و نهی خصوصاً با فرض نبودن تساوی آنها در جمیع جهات از مصالح و مفاسد
و ملائمت و منافرت و در اغراض و علیه و در این هنگام ترجیح دادن شارع بعضی را بامر و
ترجیح بعضی را بنهی مستلزم خواهد بود ترجیح بلا مرجح را و بطلان آن غنی از بیان است
در نزد اهل نظر و تحقیق دلیل پنجم آنکه اگر عقل مستقل نباشد بتحسین و تقبیح هر آینه لازم
خواهد آمد محذورات کثیره که بعضی از آنها فی الجمله تقدم ذکر یافته که هر یک از آن محاذیر فی
نفسها دلیل مستقلی میباشند بر بطلان مقاله خصم و از جمله از آن محاذیر این است که اگر عقل
حاکم بتحسین و تقبیح نباشد هر آینه لازم خواهد آمد تجویز صدور کذب العیاذ بالله از حق سبحانه و تعالی
و این مستلزم خواهد بود عدم وثوق بوعد و وعید حق سبحانه و تعالی و آنکه جایز باشد
خلف العیاذ بالله در وعد و وعید و ثواب و عقاب و آنکه عبث شود ترغیب و ترهیب انبیاء
الله و حجج الله در آنچه بیان نموده‌اند از جانب حق سبحانه و تعالی چه احتمال تخلف تطرق دارد در جمیع
آنها و غایتی و داعی غیر از جهت حسن و قبح عقلی متحقق نخواهد بود در آنها خصوصاً بعد از
فرض فقدان جهات اخری از مصالح و مفاسد و امثال آن از دواعی و اغراض و علیه و از
جمله محاذیر این است که اگر عقل حاکم نشود بتحسین و تقبیح هر آینه لازم خواهد آمد جواز معامله نمودن
حق سبحانه و تعالی با محسن و اهل طاعت معامله مسیئ و اهل طغیان و مخالفت و بالعکس پس
عقاب نماید محسن را بانواع عقاب و عذاب و نکال و اثابه نماید مسیئ را بانواع درجات و نعم
و در این حال مستلزم خواهد آمد العیاذ بالله بطلان شرایع و بطلان کتاب الله المنزل علیهم
و بطلان این لوازم از ضروریات و اولیات است کما لا یخفی دلیل ششم ادله سمعیه وارده
در شرع از کتاب و سنت چنانچه بعضی سبق ذکر یافت چون قوله تعالی ان الله یامر بالعدل و الاحسان

دلیل چهارم

دلیل پنجم

دلیل ششم

وینهی عن الفحشاء والمنکر وچون قوله تعالی قل انما حرم ربی الفواحش ما ظهر منها وما بطن وهمچنین ایات
دالّه بر نفی تساوی بین محسن ومسیء چون قوله تعالی ام نجعل المتقین کالفجار وقوله تعالی هل یستوی
الذین یعلمون والذین لا یعلمون وقوله تعالی ان نجعل الذین امنوا وعملوا الصالحات کا
المفسدین فی الارض وقوله تعالی فی النهی عن الغیبة ایحب احدکم ان یاکل لحم اخیه میتا فکرهتموه
چه این ایه شریفه صریح است بلکه بعض ایات مذکوره ظاهرند باینکه قبح شایع از این امور
نسبت بمکلّف بجهت استنکار این امور در نزد عقول وقباحت وشناعت وفظاعت این اشیا
بحسب واقع ونفس الامر خصوصا این اخیره که صریح است در قبح فعل مذکور فی حد نفسه
وانکه غیبت مثل اکل لحم اخ میت قبیح میباشد بنظر عقل ولذا از سنة واخبار وارده در این
باب بسیار است خصوصا انچه وارد شده است از مواعظ ونصایح در متابعت حکم عقل
وخصوص اخباری که وارد شده است در بیان علل الاحکام وخصوص جمله از نصوص وارده
در باب حجیت عقل چون مضامین اخبار وارده باینکه لله علی الناس حجتین حجة ظاهرة وحجة
باطنة فاما الظاهرة فالانبیاء والرسل والائمة صلوات الله علیهم اجمعین واما الباطنة فالعقول
وهمچنین است انچه روایت شده است از حضرت ابی الحسن علیه السلام حین سئل عن الحجة علی الخلق الیوم
فقال علیه السلام العقل یعرف به الصادق علی الله فیصدقه والکاذب علی الله فیکذبه وروی عن امیر المؤمنین علیه السلام
العقل شرع من داخل والشرع عقل من خارج مقام ثالث در بیان تقریر بعضی از شبهات خصم
وجواب از ان شبهات پس میگوئیم که احتجاج نموده اند اشاعره بر عدم ادراک نمودن عقل مر
حسن وقبح اشیا را بوجوه عدیده وجه اول انکه اگر عقل مستقل باشد در حکم بحسن وقبح
عقلی وحکم نماید بحسن صدق وقبح کذب پس باید حکم عقل بر انها بداهت وضرورت باشد
ونباید فرق نباشد بین این حکم عقلی وبین علم ما باستحالة اجتماع نقیضین یعنی باید بداهت
وضرورت وباندازه بداهت وضرورت متحقق در این قضیه نیز باشد وحال انکه بالعیان
میبینیم که فرق واضحی است بین علم ما باستحالة اجتماع نقیضین وبین علم ما بحسن صدق وقبح
کذب ونمی‌بینیم در بداهت کالشمس است نزد ما استقلال عقل وعلم او حکم او بحسن
وقبح عقلی جواب از این شبهه انست که ما فرق نمی‌بینیم بین این دو حکم عقلی وحکم عقل در هر دو
صورت باندازه بداهت وضرورة است الا انکه ضروریات در بدیهیات مختلفند بعضی از
انها اجلی واظهر از دیگری میباشد چنانچه ملاحظه میباشیم در حکم نمودن عقل بان الواحد

حجت بر مردمان

نصف الاثنین چه بداهت بحکم عقل اجلی و اظهر از سایر ضروریات است پس اگر مجرد الظهرت و
اجلیت ثابت سبب شود از برای عدم ادراک عقل سوای این پس هر آینه لازم خواهد آمد که
عقل حاکم نباشد باستحاله اجتماع نقیضین زیرا که ضروریت حکم عقل در او مجرد ضروریت و
بداهت حکم عقل بان الواحد نصف الاثنین نخواهد رسید و هو کما تری فما یجعلونه الکل
وجه ثانی آنکه اگر عقل مستقل باشد بحکم نمودن بقبح کذب پس باید که مانع باشد حکم نمودن
بحسن کذب در حال آنکه ما بالعیان می‌بینیم که کذب حسن خواهد بود اگر مشتمل باشد تخلیص نبی
والانبیاء من المهالک و در این هنگام لازم خواهد آمد اجتماع ضدین از حسن و قبح جواب
این شبهه آنست که حسن و قبح هیچیک از لوازم ذات شیء نخواهد بود بلکه مختلف میشود بالوجوه
والاعتبار و عقل مستقل حاکم است بقبح کذب من حیث هو با قطع نظر از جهات طاریه بر آن و
اما مع ملاحظه نمودن آن کذب را بجهت اخری که موجب نجات نبی است و باز جهه است حکم
نخواهد نمود بقبح آن تا مستلزم شود تناقض را و یا لازم آید اجتماع ضدین بلکه کذب با ملاحظه
جهت مذکوره و اختلاف جهة اعتبار حسن خواهد بود لا غیر پس تعارض نخواهد بود بین حکمین
مختلفین عقلاً فتدبر وجه ثالث آنکه اگر عقل مستقل باشد بحسن و قبح عقلی و امر شارع تعلق
نگیرد الا بحسن واقعی و نهی او تعلق نگیرد الا بقبیح واقعی پس هر آینه باید جایز نباشد تکلیف نمودن
کافر را با یمان با علم حق سبحانه و تعالی بعدم صدور ایمان از کافر چه هیچ نفعی نباشد و هیچ حسن
در تکلیف کافر چه تکلیف نمودن کافر را با یمان یا از روی عدم فائده است پس آن محال است بر حق
سبحانه و تعالی زیرا که آن موجب عبث و لغویت است یا از روی فائده و حکمت است و آن نیز محال است
چه حکمت و فائده آن یا بجهت نفع است و یا بجهت ضرر و ثانی که بجهت ضرر است پس آن محال
است زیرا که تکلیف نمودن بجهت ایصال ضرر بر مکلف قبیح است مبدا و اول که بجهت ایصال
نفع است نیز محال است چه نفع آن یا عاید است بسوی خدای تعالی و یا عاید است بسوی عبد و یا عاید
است بسوی غیر آن و هر سه محال است اما اول زیرا که حق تعالی غنی بذاته است و محتاج بنفعی نخواهد
بود و اما ثانی زیرا که حق تعالی عالم است بعدم وصول نفع بسوی عبد و اما ثالث پس بجهت
آنکه عقاب عبد بجهت ایصال نفع بغیر آن قبیح است جدا پس از ثبوت آنکه در تکلیف نمودن کافر فائده
و حسنی نخواهد بود بوجه من الوجوه و بالعیان ثابت است که حق تعالی تکلیف فرموده است کافر را
با یمان پس کاشف خواهد بود از عدم ابتناء امر شرعی بحسن و قبح و عدم حکم عقل بحسن آن قبل

وجه ثانی

جواب

وجه ثالث

از ورود شرع وهو المطلوب جواب از این شبهه آنکه منع تمسّک ایشان بهم عدم تحقق حسن واقعی در تکلیف بودن کافر با ایمان نیز اکر غرض بودن مکلف را بمنافع اخرویه ووجوه دانسته اند مطلوب حسن بحسب واقع ونفس الامر وفرقی نیست در این جهت بین مسلم وکافر وآنچه شرط تکلیف است از اختیار وقدرت وصحت تمکن در کافر هم نیز موجود است مثل مسلم وعلم الهی بعدم صدور ایمان از کافر علت نخواهد بود از برای عدم صدور ایمان از کافر چنانچه تحقیق آن از خواهد شد در مسئلهٔ جبر وتفویض وآنکه علم علت نخواهد بود از برای وجود معلوم بلکه شان علم همان مجرد انکشاف است لا غیر فتدبر وجبر رابع بعضی آیاتی که تمسک بآن نموده اند از برای نفی حسن وقبح عقلی چون قوله تعالی وما کنّا معذّبین حتی نبعث رسولا چه آنکه نفی عذاب قبل بعثت نبی مطلق است بر عدم استحقاق وعقوبت پس اکر مستقل باشد حکم عقل بحسن وقبح قبل از بعثت شرع پس هر آینه باید بجا آرند شرع تعذیب وعقوبت بجهت قیام معصیت حکومت عقل واین منافی است با آنچه مستفاد از ظاهر آیه است از نفی عذاب قبل از بعثت جواب آن آنکه آنچه مستفاد از ظاهر آیه است همان نفی عذاب فعلی است از مکلف قبل بعثت الرسول واما استحقاق عذاب پس آیه نفی آن نخواهد نمود وبدین هنگام منافی با حکم عقلی نخواهد بود چه مفاد حکم عقل بقبح فعل نیست الا بمجرد استحقاق ونیز آنچه مفاد آیه است نیست که مقتضای لطف الهی بعباد وآنکه عادة الله در حق مکلفین از بابت رحمت است که علاوه از حجت باطنه که عقل باشد ارسال رسول ظاهری مینماید بجهت ارشاد وهدایت وقبل از آن تعذیب ایشان نمی نماید با استحقاق علیهم اکر چه کافی است همان حکم عقل از برای تعذیب بجهت اتمام بودن حجت الا انه تعالی لا یکتفی بذلک اشفاقا لهم وترحما علیهم نیز کفته میشود که مراد برسول در آیه اعم است از رسول باطنی وظاهری چنانچه کذشت کلام در آن واستشهاد کرده شده است نیز ببعضی از اخبار پس دو آیهٔ مزبوره نیز دلیل است بر خلاف مقاله مستدل چنانچه مخفی نیست بر اهل نظر ونیز آنچه وارد شده از تفاسیر واخبار آنکه مراد تعذیب وعقوبت عاجله الاستئصال است نیز در ملاء وعذاب در دنیا نظیر تعذیب قوم عاد وثمود ودر این صورت نیز آیه خارج است از آنچه محل نظر وکلام است از عقاب اخروی واستحقاق عقوبات آجله که مفاد حکم عقلی است فی الجمله پس استدلال باین وامثال آن در مقام مزبور نتیجه نخواهد داد از برای خصم چون دیکو است زاید الا آنکه تعرض آن ونقض وابرام در آن طول است بلا طائل بل هو اولی اقتصار

بقدر مذکور وجود نشد زیرا که معصوم است و بالجمله بر ظاهر شد از آنچه ذکر شد که استقلال
حکم عقل بحسن و قبح و تمامیت حکومت عقل و مقام و آنکه حق سبحانه جل و علا منزه و متعالی
از افعال و ارادات قبیحه نیز ظاهر شد از آنچه ذکر شد تنزیه حق سبحانه و تعالی از اخلال بواجبات چه
در عالم تکوینیات و چه در عالم تکلیفیات چه ترک واجبات هم نیز از قبایح عقلیه است و تنزیه حکیم
متعال و ثابت شد ببراهین سابقه تنزیه حق سبحانه و تعالی از اراده قبیحه از اصول مذهب امامیه است که منکر
او خارج از ضرورت مذهب اثنا عشریه است و متفرع است از مطلق قبایح کائنا ما کان فتدبر
امر سیم آنکه افعال الله سبحانه و تعالی جمیعا معلل است باغراض و فواید و حکم و مصالح که نفع
عاید آن عاید است بحال مخلوقین و مکلفین یا در دنیا و یا در آخرت و دلیل بر این مطلب
و جدان است از عقل و نقل و اما عقل پس بجهة آنکه اگر افعال الله تعالی مشتمل نباشد بر اغراض و فواید
و حکم هر آینه لازم خواهد آمد العیاذ بالله که متصف بسفیه شود حق جل و علا و آنکه فعل حق سبحانه و تعالی
بر عبث و لغویت باشد و حاصل آنست که سفیه متصف بعبث و لغو است انما لو عمل تعالی الله عن
ذلک علوا کبیرا و اما نقل پس بجهة آیات کثیره دال بر تنزیه افعال الله تعالی از عبث و لغویت
و بی فایدگی چون قوله سبحانه و تعالی افحسبتم انما خلقناکم عبثا و قوله تعالی وما خلقنا
السموات والارض وما بینهما باطلا ذلک ظن الذین کفروا و قوله تعالی الذین یذکرون الله قیاما
و قعودا و علی جنوبهم و یتفکرون فی خلق السموات والارض ربنا ما خلقت هذا باطلا سبحانک
و قوله تعالی وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون و قوله تعالی خلق لکم ما فی الارض جمیعا
و امثال آن از آیات که دلالت بالصراحه بر تنزیه افعال الله تعالی از عبث و بی فایده و لغویت و
دلالت آیات مذکوره بر مدعا در کمال صراحت و ظهور است که مخفی از بیان است و اصل اعتقاد
بتنزیه افعال الله سبحانه و تعالی از عبث و لغویت از اصول مذهب امامیه است که منکر آن خارج از
ضرورت مذهب اثنا عشریه است و بعضی از طوایف عامه چون معتزله موافقند با خاصه الا
آنکه مخالفند در مسئله نیز اشاعره میباشند که منکر غرضند در افعال الله تعالی و معلل باغراض
و حکم و مصالح نمیدانند و اخبار وارده در این باب مخفی از بیان است و لا نطول بذکرها امر
چهارم آنکه اراده حق تعالی تعلق نمیگیرد بقبایح و شرور چنانچه گذشت در باب توحید که اراده حق تعالی
از صفات فعل است و آنچه متعلق اراده است چه در تکوینیات که عبارتست از ایجاد کائنات
علی طبق المصالح والحکم المتعلقه بنظام الکل و چه در تکلیفیات که عبارتست از خطابات و تکالیف

في العدل

متعلقه بعباد که کلامبسوط است بفوائد و حکم و مصالح که راجع بسوی عباد است یا در دنیا و یا در آخرت و کلا واقع است بر وجه حسن و با اصلح بحال عباد و حق سبحانه و تعالی منزه و مبرا است از آنکه تعلق بگیرد اراده او بقبیح چه اراده قبیح نیز قبیح است از حکیم علی الاطلاق و بقواعد عقلی و نقلی ثابت شده است تنزیه افعال الله سبحانه و تعالی از قبایح و شرور و این مستحیل است در عقول آنکه تعلق بگیرد اراده او بقبیح و مخالفند در مسئله نیز طوائفی هستند از آنها مجوزان اشاعره و اصل اعتقاد بتنزیه حق سبحانه و تعالی از اراده قبیحه از اصول مذهب است که منکران خارج از ضرورت مذهب اثنا عشریه است و متفرع است بر امر چهارم یعنی در آنکه اجماعیست که تعلق بگیرد اراده الله تعالی بامر غیر حسن از قبایح و مفاسد و شرور و همچنین متفرع بر دو امر سابق از ابطال جبر و تفویض چه اشاعره که مخالفند در مسئله مبنا شد قائلند باینکه آنچه واقع میشود از طاعات و معاصی همه بقضاء الله بر طبق اراده الله است که در طول باختیار عباد بخواهد ذات حق تعالی و منها بنده العیاذ بالله صدور قبیح عبث و ظلم را بالنسبه بسوی حق تعالی چنانچه توضیح آن خواهیم نمود ان شاء الله تعالی پس غرض از صدر کلام الی الان همانا در تحقیق معنا عدل بود که عبارت باشد از تنزیه نمودن افعال الله سبحانه و تعالی از ظلم و جور و ستم و تنزیه او از اخلال بواجبات و تنزیه آن از عبث و لغو و بی فایده بودن و تنزیه آن از اراده قبیحه و نحو آن و بحمد الله تعالی که هر یک از آن مبرهن و محقق شده است ببراهین ساطعه و حجج لامعه پس در اینصورت اولی صرف عنان کلام است باینچه متفرع است بمسائل مذکوره از افعال عباد که معروف است بمسئله جبر و تفویض و الحق مسئله غامضه ایست که لا یمکن التخلص منها الا التمسک بذیل اهل بیت العصمة و الطهارة صلوات الله علیهم پس میگوئیم مستعینا بالله و متمسکا بحبل ولی عصر و عجل الله فرجه صلوات الله علیه و علی آبائه الطاهرین اینکه توضیح کلام در مقام در چهار مقاله است مقاله اولی در تحریر اقوال در مسئله و تبیین محل نزاع بین طوائف فنقول ان الاقوال در مسئله ثلثه است قول بالتفویض و قول بالجبر و قول بالمنزلة بین المنزلتین فالاول قول المعتزلة و الثانی قول الاشاعرة و الثالث قول الامامیة الاثنا عشریة پس معتزله که طائفه هستند از عامه منسوبند بسوی واصل بن عطا که از تلامذه حسن بصری لعنه الله تعالی بوده است در اعتزال نمود از مجلس حسن بصری و باین جهة تسمیه کرده شدند بمعتزله قائل شدند باینکه عبد مفوض است در افعال خود و خداوند تفویض نموده امر طاعت

ومعتقد

و معصیت و الجزوی عباد و قرار داده در مقام اختیار تکالیف دنیوی عباد و لهذا برای اثبات تفهیم
بنحو اهم از اعتقاد بدین معنی و خطرها اثبات آن اصحاب ایمان چنانچه شیخ مفید علیه الرحمه تجویز
نموده اند مذهب مفوضه را حیث قالوا التفویض هو القول برفع الحظر عن الخلق فی الافعال و الاباحة
لهم ما شاؤا من الاعمال و هذا قول الزنادقة و اصحاب الاباحات و در جمله از اخبار هم نیز تفسیر شده
قول بتفویض بامعنی مذکور چنانچه در رساله که امام بر که جناب امام علی النقی به اهل اهواز
نوشتند و مشتمل طویلی است که انشاء نقل خواهیم نمود و از انجمله فرموده اند در تفسیر تفویض که قال اما
التفویض الذی ابطله الصادق و خطاء من دان به فهو قول القائل ان الله فوض الی العباد اختیار
امره و نهیه و اهملهم الخ و لکن در جمیع البحرین در لفظ جبر گفته است که قدریه قائلند بانکه هر بنده
خالق فعل خود است شده و عبد قبل از ایجاد فعل مستطیع و مختار و قادر بالتمام است که هیچ نوع
ندارد در فعل او بر انتفاء الضد و ندارد تجدید امداد و اعانت چنانچه در همین عبارت و المفهوم من کلام
الائمة ع ان المراد من الجبریة الاشاعرة و من القدریة المعتزلة الی ان قال و قد زعموا ان العبد قبل ان
یقع منه الفعل مستطیع تام یعنی لا یتوقف فعله علی تجدید فعل من افعاله تعالی و هذا معنی التفویض
یعنی ان الله تعالی فوض الیهم افعالهم و نیز در همین ماده قدریه گفته است حتی الحدیث ذکر القدریة و هم المنسوبون
الی القدر و یزعمون ان کل عبد خالق فعله و نقل نموده است از شرح مواقف قیل القدریة
هم المعتزلة لاسناد افعالهم الی قدرتهم تا انکه گفته است که القدرة التامة للعبد علی ما زعمه
المعتزلة بابطال القول بمبدأ القدرة علی شیء من الرحمن کما زعمه الاشعریة اظهر بطلانا و الحق ما
بینهما و نیز گفته است در همین ماده تفویض بر وجهی که قائل بالتفویض المعتزلة یعنی ان الله تعالی فوض افعال
العباد الیهم و مجلسی ره در مختصر العقائد بدین تفسیر قول بتفویض فرموده است که القول بان الله
تعالی مطلقا فی اعمال العباد کفر و امام فخر رازی تفسیر نموده است تفویض را بهمین معنی چنانچه
گفته است اما التفویض فهو ما ذهب الیه المعتزلة من انه تعالی وجد العباد و اقدرهم علی تلک الافعال
و فوض الیهم الاختیار فهم مستقلون بایجادها علی وفق مشیتهم و قدرتهم و لیس لله فی افعالهم
صنع و از جمله از اخبار هم نیز مستفاد میشود بطلان تفویض بمعنی مذکور در ضمن دخول آن
بجمله انواع چون قول سید حضرت ان مساکین القدریة ارادوا ان یصفوا الله عز و جل بعدله
فاخرجوه من قدرته و سلطانه و بیرون قول حضرت صادق چنانچه در بحار نقل نموده است
توحید صدوق و من زعم ان المعاصی بغیر قوة الله فقد کذب علی الله و من کذب علی الله

في العدل

اوخلاف الله الناس وبيجون قول حضرت امام حسن عسكري عليه السلام در جواب مكاتبه حسن بصري ان الله لم يطع
مكرها ولم يعص مغلوبا ولم يهمل العباد سدى من المملكة بل هو المالك لما ملكهم والقادر على ما
عليه قدرهم وامثال ذلك از اخبار وبالجمله بر خلاف قول مفوضه در محل نزاع انست كه انسان
در مقام اطاعت ومعصيت بالمره بالكليه مفوض باشد بنحوى كه منع و حظر از براى او ثابت
نمباشد از جانب شارع بالكليه بالمره واختيار كل ليكه بعينه قابل ايشانست امامه بسا از افعال العباد
از تقلبات وتصرفات در امور وجود نيز بين ايشان باستقلاليت در افعال و تمام مكر توقف بذات
افعال ايشان بر ذات الهى محتاج نحو لعوز آنكه خواهد بود و از براى تعويض معانى ديگر
هم ميباشد چنانچه بعض از آنها مذكور خواهد شد انشاء الله تعالى الا آنكه انها از محل نزاع خارج است از
محل نزاع ملكيه مفوضه البطلان است بلكه جميع اهل اسلام بالنسبه بعض معانى آن در
باقى بمجمله ومجمله تفصيل آن از براى ادميباشد چنانچه ظاهر خواهد شد ان شاء الله تعالى واما اشاعره كه اكثر علماء
عامه ميباشند چون اصحاب مالك واصحاب شافعى واصحاب احمد بن حنبل اتفاق نموده اند بانكه
جميع افعال عباد از حركات وسكنات وواجبات ومنهيات ومستكره ومباحات ومستحبات كلا
صادر از عباد است بسبيل قهر وغلبه از خالق بر ايشان اشهر ميباشد و بعضى از ايشان
چون ابو الحسن اشعرى و تابعين او و جمعى از ضراريه و جهم بن صفوان قائلند به جبر محض و جبر خالص بمعنى
انكه افعال عباد واقع بقدرت الله تعالى و اختيار عباد اصلا و ابدا در افعال نخواهد بود
چنانچه سيد جزائرى عليه الرحمه نقل نموده است كه كتاب كه قائلند بجبر خالص هم اصحاب جهم بن
صفوان قالوا لا قدرة للعبد اصلا لا مؤثرة ولا كاسبة بل هو بمنزلة الجمادات فيما يوجد
منها و در شرح باب حادى عشر گفته است كه ذهب ابو الحسن الاشعرى ومن تابعه الى ان الافعال
كلها واقعة بقدرة الله تعالى وانه لا فعل للعبد اصلا و جمع المجبرين در ماده جبر فرموده
كه المجبرة الذين قالوا ليس لنا صنع ونحن مجبورون يحدث الله لنا الفعل وانما الافعال منسوبة
الى الناس مجازا لا على الحقيقة و بعضى از ايشان قائلند بانكه اصل ذات فعل از خداى تعالى
ميباشد الا آنكه از براى عبد نوع علاقه از كسب كه از ... شده از خالق وجود حق تعالى فعل را
بجهت عزم و قصد ... فعل را و بعضى تعبير نموده اند كسب بانكه يكون الفعل طاعة ومعصية
بدين مدخليت فعل عبد در تاثير تاثيرى و ليكن مشهور در نزد مجبره همان قول اول است كه
جبر خالص باشد واما امامية اثنا عشريه جميع ايشان تبعا للائمة الهداة المعصومين صلوات

الله علیهم اجمعین قائلند بمنزلهٔ ثالثه و لا امر بین الامرین چنانچه در حدیث است که لا جبر و لا قدر و لکن
منزلة بینهما و در حدیث دیگر است که لا جبر و لا تفویض و لکن امر بین امرین و در حدیث دیگر است
که هل بین الجبر و القدر منزلة ثالثة قال نعم اوسع مما بین السماء و الارض و این مذکور نیز که
نه جبر است و نه تفویض بلکه امر بین امرین از ضروریات مذهب اثنا عشریه است و منکر
آن در صورت تعصب خارج است از ضروریات مذهب چنانچه شیخ صدوق فرموده است که
اعتقادنا فی نفی الجبر و التفویض قول الصادق علیه السلام لا جبر و لا تفویض بل امر بین امرین و مجلسی ره
در مختصر العقاید ذکر نموده است و مما ثبت بالضرورة و التواتر انه لا جبر و لا تفویض بل
امر بین امرین و جناب حاجی ملا جعفر استرآبادی تصریح نموده است در مختصر اصول دین خود که مشتمل
است بر مسائل مشهوره با آنکه اعتقاد بامر بین الامرین از اصول مذهب است و منکر آن خارج از مذهب
و مخلد در جهنم است در صورت تعصب و عن قریب انشاء الله تعالی بیان خواهد شد معنای الامر بین الامرین و
مقصود در این مقام مجرد بیان نقل اقوال و تحریر محل نزاع است چون ظاهر شد بر تو این مقاله الزام
لبس بدان که در اخبار نبویه کثیره وارد شده است لعن قدریه چنانچه تصریح نموده است بآن
شارح المقاصد بقوله لا خلاف فی ذم القدریة و قد ورد فی صحاح الاحادیث لعن الله القدریه
علی لسان سبعین نبیا و در بعضی اخبار وارد شده است که النبی صلعم قال القدریة مجوس امتی و در
بعضی از اخبار وارد شده است که اذا قامت القیامة نادی مناد اهل الجمع این خصماء الله فتقوم القدریه
و در بعضی از اخبار وارد شده است که لا یدخل الجنة قدری و لهذا خلاف است بین مجبره که اشاعره
باشند و بین مفوضه که معتزله باشند در تعیین بودن بقدریه هر یک از این دو طایفه نسبت
میدهند قدریه را بدیگری مجبره میگویند که مراد بقدریه در این اخبار مفوضه است زیرا که ایشان
نفی مینمایند تقدیر الهی را در خیر و شر و نسبت میدهند همه آنها را بعباد و ایشان را تسمیه
نمودند بقدریه بجهة مبالغه نمودن ایشان در نفی تقدیر از خداوند و اثبات نمودن قدرت
تامه از برای عباد و فی شرح المواقف قیل القدریة هم المعتزلة لاسناد افعالهم الی قدرتهم و مفوضه
میگویند که مراد بقدریه وارده در اخبار مجبره است زیرا که ایشان نسبت میدهند خیر و شر را
جمیعا بسوی خداوند و میگویند که همه آنها واقع است بتقدیر الله تعالی و لهذا تشبیه کرده شده اند
بمجوس هذه الامة و وجه تشبیه ظاهر است چه آنکه مجوس قائلند بمقالات سخیفه و اعتقادات واهیه
و جایز میدانستند نکاح امهات و اخوات و سایر محارم را و همچنین است مقالات مجبره که تجویز

مبنیاً بر نسبت ظلم و قبایح افعال زنا العباد بالله بالنسبة بسوی خداوند و میگویند که نکاح مجوس
امهات واخوات را واقع است بقدر الله سبحانه وتعالی و مجلسی ره در بحار فرموده است که ابن ادریس
طا بفرضنا قدریه در نسبت داده ذهبیت لفظ قدریه را بر یکدیگر و هما ضالان لان کلا فانی فیما نسبه الی
الاخر والحق غیرهما ذهبا الیه هو الامر بین الامرین انتهی کلامه الشریف و نیز مستفاد از اخبار
واردهٔ از ائمه اطهار است که لفظ قدریه اطلاق میشود بر مفوضه اخری بر
مجبره بلکه در اخبار نبویه نیز اطلاق بر هر دو طائفه شده است چنانچه در حدیث داود بن سلیمان
عن الرضا ع عن آبائه قال قال رسول الله ص صنفان من امتی لیس لهما فی الاسلام نصیب المرجئة
والقدریة والمراد بمرجئه در این حدیث شریف مجبره است چنانچه کثیری از طوایف اشاعره ملقب شده‌اند
بلقب مرجئه وفی مجمع البحرین سموا مرجئة لاعتقادهم ان الله تعالی ارجی تعذیبهم عن المعاصی
ای اخره عنهم و نیز در رسالهٔ دیگر ذکر کرده است که قال بعض اهل المعرفة بالملل ان المرجئة هم
الفرقة الجبریة الذین یقولون ان العبد لا فعل له وانما سمیت المجبرة مرجئة لانهم یؤخرون
امر الله ویرتکبون الکبائر و نیز در رسالهٔ دیگر گفته است که وفی عرف اهل الکلام یسمون المرجئة لانهم
یؤخرون امر الله ویرتکبون الکبائر پس متعین شد بنا بر تفسیر مرجئه بمجبره بنا بر مراد بقدریه
در حدیث نبوی ص مفوضه خواهند بود لا غیر و قیل انه روی عن النبی ص ان قائلا قال له ان
ان قوما من الذین یرتکبون القبائح والمعاصی یقولون ذلک بقدر الله عز وجل فقال ع
القدریة مجوس هذه الامة و مراد بقدریه در این حدیث شریف معتقدان جبریه است که
مجوز مبنیا بر نسبت قبایح و معاصی را بسوی خدای تعالی و فی البحار روی جماعة من علماء الاسلام عن
نبیهم انه قال لعنت القدریة علی لسان سبعین نبیا قیل ومن القدریة یا رسول الله ص فقال ع
قوم یزعمون ان الله سبحانه قدر علیهم المعاصی وعذبهم علیها و نیز نقل نموده است از صاحب
الفائق وغیره ان علماء الاسلام از محمد بن علی مکی ان رجلا قدم علی النبی ص فقال له رسول الله ص
اخبرنی باعجب شیء رأیت قال رأیت قوما ینکحون امهاتهم وبناتهم واخواتهم فاذا قیل لهم لم تفعلون
قالوا قضاء الله تعالی علینا وقدره فقال النبی ص سیکون من امتی اقوام یقولون مثل مقالتهم اولئک
مجوس امتی و نیز روایت نموده است از جابر بن عبد الله عن النبی انه قال یکون فی آخر الزمان
قوم یعملون المعاصی ویقولون ان الله قد قدرها علیهم الراد علیهم کشاهر سیفه فی سبیل الله
و صراحت این اخبار در اطلاق لفظ قدریه بر مجبره ظاهر و هویدا است که غنی از بیان است و اما

اطلاق این لفظ بر هر دو طایفه در غیر اخبار نبویه از آنچه وارد شده است از اخبار وارده
از ائمهٔ اطهار علیهم السلام پس آن کثیر است چنانچه اکثر از آن اخبار در خواهد مذکور شد و من جملهٔ از
آنها که اطلاق لفظ قدریه شده است بر مفوضه حدیثی معروف است از حضرت امام محمد باقر و امام
جعفر صادق علیهما السلام است فسئلا هل بین الجبر والقدر منزلة ثالثة قالا نعم اوسع مما بین السماء و
الارض و در حدیث دیگر فرمودند لا جبر و لا قدر و لکن منزلة بینهما چه مقابله نمودن قدر بجبر
صریح است در اینکه مراد بقدریه در این اخبار مفوضه اند نه جبریه و مثل این است خبری
از آنچه وارد شده است در حدیث معروف که لا یدخل الجنة قدری و هو الذی یقول لا یکون ما شاء
الله چه نفی تقدیر و مشیت از حق تعالی قول مفوضه است لا غیر و من جملهٔ از اخباری که اطلاق
شده است لفظ قدریه بر مجبره حدیث معروفی است که در احتجاج نقل نموده است از حضرت امام
علی النقی علیه السلام در بعض از فقرات رسالهٔ اهوازیهٔ آن جناب که فرموده اند روی عن امیر المؤمنین علیه السلام
انه سئله رجل بعد انصرافه من الشام فقال یا امیر المؤمنین اخبرنا عن خروجنا الی الشام
أبقضاء و قدر فقال له امیر المؤمنین علیه السلام نعم یا شیخ فقال الرجل والله ما اری لی من الاجر شیئا
فقال علیه السلام بلی قد عظم الله لکم الاجر فی مسیرکم و انتم ذاهبون و علی منصرفکم و انتم منقلبون و لم تکونوا
من شیء من حالاتکم مکرهین فقال الرجل و کیف لا نکون مضطرین و القضاء و القدر ساقانا و عنهما
کانا مسیرنا فقال امیر المؤمنین علیه السلام لعلک اردت قضاء لازما و قدرا حتما لو کان ذلک لبطل الثواب
والعقاب و سقط الوعد والوعید والامر من الله والنهی ما کانت تأتی من الله لائمة لمذنب و لا
محمدة لمحسن و لا کان المحسن اولی بثواب الاحسان من المذنب و لا المذنب اولی بعقوبة الذنب من
المحسن تلک مقالة اخوان عبدة الاوثان و جنود الشیطان و خصماء الرحمن و شهداء الزور
والبهتان و اهل العمی والطغیان هم قدریة هذه الامة و مجوسها و انطباق این حدیث شریف
بر مجبره واضح و لایح است و نیز در بحار نقل نموده است از حضرت صادق علیه السلام که آن جناب نقل نموده اند
از آبای طاهرین خود از امیر المؤمنین علیه السلام که فرمود لکل امة مجوس و مجوس هذه الامة الذین یقولون
بالقدر و در بعضی از نسخ الذین یقولون لا قدر و هذا کله هو الکلام فی المقالة الاولی
من تحریر محل النزاع و بیان الاقوال مقالهٔ ثانیه در بیان بطلان قول بالتفویض بدان
که تفویض بحسب لغت معنای آن واگذار نمودن امر است بسوی دیگری چنانچه نقل شده است
از نهایه فوضت امری الیه ای رددته یقال فوض الامر الیه تفویضا اذا رده الیه

در بیان مقالهٔ ثانیه در بیان تفویض

وجعله الحاکم فیه و در مجمع البحرین فوض امره الی الله ای رده الیه و منه الدعاء فوضت
امری الیک ای رددته الیک وجعلتک الحاکم فیه و بحسب عرف و اصطلاح نسبت دادن افعال
است بسوی خلق بر سبیل استقلال و مفوضه کسانی را میگویند که قائلند بتفویض بمعنی
مذکور و ایشان بر چند طایفه میباشند چه طایفه از ایشان قائلند باینکه حق سبحانه و تعالی
خلق نموده محمد را و تفویض نموده امر دنیا را بان سرور دین و ست خلاق باینچه در دنیاست
و طایفه از ایشان قائلند باینکه امر خلق مفوض با میر المؤمنین علی بن ابی طالب است و اوست
خلاق باینچه در دنیاست چنانچه در مجمع البحرین نقل نموده است که المفوضة قوم قالوا ان الله
خلق محمدا و فوض الیه خلق الدنیا فهو الخلاق لما فیها وقیل فوض ذلک الی علی علیه السلام و طایفه
از ایشان قائلند باینکه امر خلق و رزق و ربوبیت و اماته و احیاء مفوض است بمحمد و آل محمد
من الحجج المعصومین چنانچه از شیخ عبد الله بحرانی در کتاب عوالم العلوم نقل شده است که ان قوما
قالوا ان الله خلقهم ع و فوض الیهم امر الخلق فهم یخلقون و یرزقون و یمیتون و یحیون و اخبار کثیره
همین مقالات نیز مذکور است و لیکن طایفه کثیره لکن بعبارات متشابهه در بعضی از
مقامات و بعبارات صریحه در مقامات اخری که گذشت تفصیل کلام با ایشان در باب
توحید در مبحث علم ائمه و مبحث کلام فلا نطیل باعادته و طایفه از ایشان قائلند
باینکه امر خلق مفوض است بسلمان و ابی ذر و المقداد و عمار و عمرو بن امیة الضمری که ایشان
متعلق بعالم اند و معروفند باین طایفه مخمسه و بالجمله تفویض بمعنی مذکور یعنی نسبت دادن
افعال حق سبحانه و تعالی را بسوی خلق و مستقل دانستن خلق را در آن افعال و با شریک
بودن خلق در آن افعال العیاذ بالله با حق سبحانه و تعالی خارج است از محل نزاع طرفین و متفق
علیه بین عامه و خاصه است و اینکه منافی با توحید است و مفروغ البطلان است در نزد
ایشان و بعقل قطعی حاکم است ببطلان آنچه تفویض بمعنی مذکور مستلزم تعطیل ذات
حق سبحانه و تعالی است از افعال اگر قائل بان معتقد باستقلال ایشان باشد و صدور آن افعال
از خلق و مستلزم تشریک است اگر معتقد باشد باشتراک حق با خلق در صدور افعال الله
سبحانه و قرآن مجید ناطق است ببطلان آن چون قوله تعالی و قالت الیهود ید الله مغلولة غلت
ایدیهم و لعنوا بما قالوا و چون قوله تعالی لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا و قوله تعالی الذی
خلقکم ثم رزقکم ثم یمیتکم ثم یحییکم هل من شرکائکم من یفعل من ذلکم من شیء سبحانه و تعالی

الباب الثانی

عما یشرکون و اخبار صریحه نیز ناطق است بنفی این معنی چنانچه از اختصاص شیخ مفید علیه الرحمه
نقل نموده است بسند خود از حضرت امام رضا ع قال من زعم ان الله عز وجل فوض امر الخلق
والرزق الی حججه فقد قال بالتفویض والقائل بالجبر کافر والقائل بالتفویض مشرک
و نیز از نوادر محمد بن سنان نقل شده است از حضرت صادق ع قال ابو عبد الله لا والله ما فوض
الله الی احد من خلقه لا الی رسول الله و لا الی الائمة و نیز شیخ مفید علیه الرحمه در اختصاص
بسند خود از یاسر خادم نقل نموده است قال قلت للرضا ع ما تقول فی التفویض فقال ان الله تعالی
فوض الی نبیه امر دینه فقال ما آتیکم الرسول فخذوه وما نهیکم عنه فانتهوا فاما الخلق و
الرزق فلا ثم قال ع ان الله عز وجل خالق کل شیء وهو یقول الله الذی خلقکم ثم رزقکم ثم یمیتکم
ثم یحییکم هل من شرکائکم من یفعل من ذلکم من شیء سبحانه وتعالی عما یشرکون و در غیبت
طوسی نقل شده است که خارج شده است توقیعی از ناحیه مقدسه از جناب امام زمان عجل
الله فرجه بتصحیح آن ان الله تعالی خلق الاجسام وقسم الارزاق لانه لیس بجسم ولا حال فی جسم لیس
کمثله شیء وهو السمیع البصیر فاما الائمة ع فانهم یسئلون الله تعالی فیخلق ویسئلونه فیرزق ایجابا
لمسئلتهم واعظاما لحقهم و نیز نقل نموده است زراره از حضرت صادق ع ان رجلا من ولد
عبد الله بن سبا یقول بالتفویض قال ان الله تعالی خلق محمدا و علیا ففوض الیهما فخلقا و رزقا و اماتا
و احییا فقال ع کذب عدو الله اذا انصرفت الیه فاقرأ علیه هذه الآیة فی سورة الرعد ام جعلوا
لله شرکاء خلقوا کخلقه فتشابه الخلق علیهم قل الله خالق کل شیء وهو الواحد القهار و الحاصل
آنکه تفویض به معنی مذکور خارج است از محل نزاع بلکه بطلان آن از ضروریات عقل و بدیهیات
حکم شرع است ولی از برای تفویض معنی دیگر هست که عبارت باشد از تفویض در احکام
چون قوله ع وقد فوض الله عز وجل الی نبیه امر دینه فقال الله تعالی ما آتیکم الرسول فخذوه
وما نهیکم عنه فانتهوا و اخبار بسیاری نیز وارد شده است بر طبق آن و کثیری از علماء هم آن را
تجویز نموده‌اند که قول بآن منافات ندارد با آنچه ناطق است بآن قرآن مجید من قوله تعالی
ان هو الا وحی یوحی ولکن تفویض باین معنی نیز خارج از محل کلام است زیرا که آنچه
محل نزاع در مقام است اینست که افعال صادره از عباد بچه نحو هست که فاعل آن
حقیقة حق سبحانه وتعالی است و عباد مجرد آلت فعل اند چنانچه اشاعره بآن قائلند
و یا آنکه تفویض صرف است بسوی عباد که ایشانرا در افعال خارجیه بنحو [illegible]

حق تعالی از حول و قوه و امداد و اقدار و امر و نهی چنانچه مفوضه که معتزله باشند قائلند
با آنکه امر بین الامرین است چنانچه امامیه اثنا عشریه قائلند چنانچه تفصیل آن سبق ذکر یافت
در مقاله اولی پس قائلین بتفویض بمعنی مذکور که جماعت معتزله باشند قائلند که عباد
مستقل میباشند در افعال خود و حاجتی نخواهد بود از برای ایشان بسوی حق تعالی از معونه
و امداد و در مقام اطاعت و معصیت نیز امر مفوض بایشان خواهد بود که از آن جهت جمله
از ایشان معروف شدند باصحاب اباحات و تمسک نمودند اصحاب اعتزال که مفوضه باشند از مقالات
خود از استقلالیت عباد در افعال بوجوهی از عقل و نقل اما عقلا پس از سه وجه اولا آنکه افعال
عباد واقع است بر وفق قصود و دواعی ایشان و آنچه صادر از ایشان و واقع در خارج است همان
امور است که باراده و اغراض فاعلیه ایشان صادر شده است که ربط و علاقه با فعل حق سبحانه
و تعالی ندارد و ثانیا آنکه افعال عباد چه بسیار است که واقع است بر سبیل سفه و عبث که لایق و سزاوار
نخواهد بود بجلال و مجد متعالی که منزه است از جهالت و نقصان و ثالثا آنکه اگر عبد مستقل در افعال
نباشد امر و نهی صحیح نخواهد بود که متعلق مدح و ذم واقع شود در خارج و صحیح نخواهد بود
تفریع ثواب و عقاب بر فعل او و آن بر خلاف حکم عقل و شرع است و اما نقلا پس بجهت آیات
کثیره دالّه بر اختیار و استناد فعل بسوی عباد چون قوله تعالی فویل للذین یکتبون الکتاب
بایدیهم و قوله ان یتبعون الا الظن و قوله تعالی ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم
و قوله تعالی و من یعمل سوءا یجز به و قوله تعالی و کل امرئ بما کسب رهین جزاء بما کنتم تعملون و قوله
تعالی قل یا قوم اعملوا علی مکانتکم انی عامل فسوف تعلمون و قوله تعالی قل اعملوا فسیری الله عملکم
و رسوله و امثال آن از آیات دالّه بر اختیار عباد در افعال و استناد افعال بسوی ایشان علی
سبیل الحقیقة و الواقع و اما جواب از این ادله پس ظاهر و هویداست که آنچه تمسک نمودند
از وجوه مذکوره دلالت ندارد بر آنچه مطلوب و مراد مفوضه است از استقلالیت عباد
در افعال بنحوی که محتاج نباشند بسوی حول و قوه الهیه و آنکه محتاج باعانت و اقدار و
توفیق از جانب حق تعالی نباشند و آنکه منعزل باشند افعال ایشان از امر و نهی الهی غایة الامر
دلالت داشته باشند ادله مذکوره بر فرض تمامیت استدلال بآنها بر اینکه عباد قادر
و مستطیع و مختار هستند در افعال صادره از ایشان و این نیز مدعا مفوضه نیست در محل نزاع
چنانچه معلوم شد تفصیل محل نزاع در سابق و اثبات اختیار از برای عباد در افعال

الباب الثانی

و آنکه تکلیف مقبول نخواهد بود مگر بعد از قدرت و استطاعت چنانچه مقتضای عقل
و نقل است چه تکلیف ما لا یطاق از قبایح عقلیه است و قرآن مجید ناطق است بآن
چون قوله تعالی لا یکلف الله نفسا الا وسعها منافات نخواهد داشت با احتیاج ایشان در
افعال خود بحول و قوه و توفیق و اقدار و اعانت از جانب حق سبحانه و تعالی در جمیع
آنات وجود خود شان چنانچه محقق و معلوم خواهد شد بیان آن در مقام خود و در معنی
امر بین امرین بالجمله ادله مذکوره وافی نخواهد بود بانچه مراد و مطلوب اهل تفویض است
در محل نزاع بلکه مدعاء ایشان باطل است چه ایشان قائلند بانکه عباد مستقلند در
تمکن بر افعال خود که محتاج نبوده بنوعی اعانت و حول و قوه الهیه نخواهند بود در امری
از امور بلکه افعال ایشان مفوض بایشان است و حق سبحانه و تعالی مهمل گذاشته ایشان را بعد از ایجاد
خود و امر و نهی الهی مفوض بایشان است باختیار لا غیر و این مستلزم مفاسد بسیار است از جمله آنها
آنکه اهمال حق سبحانه و تعالی ایشان را مستلزم خواهد بود توهین و سلطنت الهیه و آنکه
حق سبحانه و تعالی العیاذ بالله عاجز باشد از متعبد ساختن ایشان را بامر و نهی و از جمله آنها
تفویض بمعنی مذکور لازم دارد رضای حق سبحانه و تعالی در آنچه اختیار نمودند از افعال چه
در کفر چه در ایمان چه آنکه امر مفوض بایشان است مادام و آنکه لازم باشد بر حق سبحانه
و تعالی اعطاء ثواب از آنچه اختیار نمودند از افعال قبیحه و شنیعه چه مقتضی تفویض آنست که
هر گاه تفویض امر خود بسوی ایشان کرد آنچه بخواهند از افعال بر وفق مشیت و اراده خود
بجا بیاورند نه آنکه از برای ایشان مطلوب و منهی باشد در آنچه اختیار مینمایند از افعال و این
مستلزم خواهد بود ابطال شرایع و ابطال اوامر الله تعالی فیما امر به عباده من الطاعات و ابطال
نواهیه فیما نهی عنه عباده من المناهی و از جمله آن مفاسد آنکه اگر امور مفوض بعباد باشد باید
که خاتم خواهد بود از برای ایشان اختیار نمایند هر کسی را که بخواهند که رسول و نبی اختیار
بنمایند و قرآن مجید ناطق است بر خلاف آن چه آنکه قریش خواستند اختیار بنمایند مثل
الصلت و ابی مسعود ثقفی را در امر رسالت پس نازل شد آیه شریفه لولا نزل هذا القرآن علی
رجل من القریتین عظیم چنانچه عن قریب مذکور خواهد شد در بعض اخبار ائمه و نیز عقل
حاکم است بانکه نفاد و حاجت از لوازم امکان است چه در اصل وجود و حدوث و چه در بقا
علاوه از اعمال و افعال صادره از ممکن که لابد است از امداد و فیض در جمیع آنات وجود و تحقق

امکان ولا واخرا غایة الامر مصالح العباد اقتضاء نموده است که حق سبحانه وتعالی عطای قدرت
واختیار نماید بعباد مکلفین خود بجهة اختبار وامتحان وابتلاء که باین سبب مستوجب ثواب شوند
ثواب یا عقاب ولی در طاعات ومعاصی توفیق از حق سبحانه وتعالی در معاصی اما انقطاع فیض
وامداد واعانت حول وقوه بالنسبة بسوی ممکنات پس امری است غیر معقول وقران مجید مملو
است بخلاف آن چون قوله تعم بعد ذم اهل دنیا ومدح اهل اخرت کلا نمد هؤلاء وهؤلاء
من عطاء ربک وما کان عطاء ربک محظورا چه حول وقوه وفیض ومدد وتوفیق از عطاهای
حضرت افریدگار است که منقطع نخواهد شد از عباد او مطیعا کان او عاصیا وچون قوله
حکایة عن شعیب وما توفیقی الا بالله علیه توکلت والیه انیب چه ابن ظاهرست در انکه توفیق
در طاعات نخواهد بود الا از جانب حق سبحانه جل وعلا وچون قوله تعم قل من کان فی الضلالة
فلیمدد له الرحمن مدا فیمده ویمهله بطول العمر والاعانة والامداد فی التعیش فی الدنیا وقوله
تعم ویزید الله الذین اهتدوا هدی فی الطاعات واعمال الصالحات وقوله تعم یا ایها الناس
انتم الفقراء الی الله وفی الکافی فی انفسکم واحوالکم والله هو الغنی الحمید وحدیث حضرت
امام علی النقی ع در رسالهٔ اهواز نیز فهمیده است که عبایة بن ربعی الاسدی سوال نموده است
از حضرت امیر المؤمنین ع از استطاعت وقدرت عباد در افعال فقال امیر المؤمنین ع تملکها
من دون الله او مع الله یعنی ایا قادری بر افعال با خداوند بنحو اشتراک ومعیت یا قادری
بر افعال بنحو استقلال بدون حاجت بسوی حق سبحانه وتعم پس ساکت شد عبایه ومتحیر شد
در جواب حضرت امیر المؤمنین فرمودند که جواب بگو عبایه عرض کرد که چه بگویم یا
یا امیر المؤمنین فرمودند که اگر بگوئی که قادری بر افعالی با خود سبحانه وتعم بنحو اشتراک ومعیت
همانا تو را بقتل خواهم اورد زیرا که این مستلزم شرک بحق سبحانه وتعم میباشد واگر انکه
۱۲۰ بگوئی که قادری بر افعالی بنحو استقلال وعدم حاجت بسوی حق سبحانه وتعم همانا
بقتل خواهم اورد زیرا که این موجب ضعف وتوهین سلطنت الهیه است پس عرض نمود که تعلیم
بنمائید که چه بگویم فرمودند که بگو تملکها بالله وهو المالک لما ملکک والمالک لما علیه اقدرک اما معنی
الناس یسئلونا الحول والقوة حیث یقولون لا حول ولا قوة الا بالله ودر توحید بسند خود
از حضرت موسی بن جعفر نقل نموده است که حضرت امیر المؤمنین ع در کوفه مرور نمودند بجماعتی
که تکلم مینمودند وبحث میکردند در مسئلهٔ استطاعت پس بانجماعت فرمودند شخصی متکلم

الباب الثانی

در مسئله ابالله تستطیع ام مع الله تستطیع ام من دون الله تستطیع فلم یدر ما یرد علیه
آنجناب فرمودند که اگر اعتقاد نمائی که قادری بر افعال با خدا ونیز بنحو اشتراک ومعیت پس
معتقد شرکی اینکه تو شریک با خدائی در مملکتش واگر اعتقاد نمائی که قادری بر افعال
بنحو استقلال وعدم حاجت بسوی حق تعالی پس بتحقیق که مدعی شرکی مرتبه ربوبیت را
پس عرض نمود آن متکلم که من قادرم بر افعال باستعانت واعانت حق سبحانه وتعالی فرمودند که
اگر بغیر این جواب میگفتی هر آینه میفرمودم کردن ترا ودر بحار نقل نموده است از حضرت موسی بن
جعفر ع که شخصی عرض نمود با آنحضرت که آیا من مستطیع وقادرم بانچه مکلف باو شدم آنجناب
فرمودند که چه چیز است قدرت واستطاعت نزد تو عرض نمود که قوة داشتن بر عمل پس
آنجناب فرمودند که قوة بر عمل مع اعطاء معونه عرض نمود که ~~معونه~~ عرض نمود که معونه چه
چیز است فرمودند که توفیق از جانب حق سبحانه وتعالی پس از آن فرمودند باین سائل که کیست که
خلق فرموده است در تو قوة وتوانائی بر اعمال را عرض نمود که اعطاء قوة را حق سبحانه
وتعالی فرموده است در عباد پس آنحضرت فرمودند که آیا قادری باین قوة واستطاعت دفع
ضرر وبا آن جذب نفعی از برای نفس خود بدون عون وتأیید داشتن از جانب حق سبحانه وتعالی
عرض نمود نه که قادر باین نخواهم بود مگر بعون الله تعالی پس آنجناب فرمودند پس چرا نسبت میدهی
بخود آنچه را که قدرت نداری با آن از حول وقوة واین است معنی قول العبد الصالح وما توفیقی
الا بالله ودر توحید بسند خود نقل نموده است از حضرت صادق ع که آنجناب فرمودند که
قال رسول الله ص ومن زعم ان المعاصی بغیر قوة الله فقد کذب علی الله ومن کذب علی الله ادخله
الله النار ودر بحار منقولست از حضرت صادق ع که شخصی عرض نمود با امیر المؤمنین ع که مردی
در اینجا معتقد است بقدرت واستطاعت پس آنجناب امر فرمودند باحضار او همین که حاضر
شد بخدمت آنحضرت فرمودند که الاستطاعة تملکها مع الله او من دون الله وایاک ان
تقول واحدة منها فترتد فقال وما اقول یا امیر المؤمنین قال قل املکها بالله ودر صحیفه
سجادیه است قوله ع اللهم انک من الضعف خلقتنا وعلی الوهن بنیتنا فلا حول لنا الا بقوتک
ولا قوة لنا الا بعونک ونیز فرموده اللهم انی اصبحت وامسیت عبدا داخرا لک لا املک لنفسی
نفعا ولا ضرا الا بک ودر بحار از حضرت موسی بن جعفر ع نقل نموده است که حق سبحانه فرموده
است یا بن آدم بمشیتی کنت انت الذی تشاء وتقول وبقوتی ادیت الی فرائضی وبنعمتی قویت علی

معصیتی و در روایت دیگر ابن بابویه از حضرت امام رضا چنین روایت نموده است و انت اولی
بسیئاتک منی عملت المعاصی بقوتی الذی جعلت فیک و نیز در بحار از نجاشی از بعض اصحاب
حدیث نقل نموده است که در زمان سلطنت عبد الملک بن مروان یکی از علماء مفوضه که معروف
بقدری حاضر شد در شام و مباحثه نمود با علماء اهل شام و عاجز نمود همه آنها را در مسائل
قدریه و عبد الملک گفت احدی از عهده این مجادله بر نخواهد آمد مگر محمد بن علی الباقر ع پس
نوشت بسوی عامل خود در مدینه که اصلاح امور آنحضرت نماید و او را متوجه بسازد
بسوی شام بجهت مباحثه نمودن با رجل قدری چون کتابت عبد الملک رسید بوالی مدینه
عرض نمود بخدمت آنحضرت کیفیت حال را و استدعا نمود تشریف بردن آنسرور و امام را بجانب
شام و رفتن نزد عبد الملک پس آنجناب معتذر شدند بکبر سن شریف و مشقت داشتن سفر
بآنسرور دیگر نمودند که اینک فرزند من جعفر بن محمد قائم مقام من است او را روانه نما بجانب عبد
الملک چون وارد شد حضرت صادق ع در شام بعبد الملک ملاحظه نمود عبد الملک صغر
سن شریف آنجناب را کراهت داشت که جمع نماید میان آنحضرت و بین رجل قدری بجهت خوف
غلبه نمودن قدری بر آنسرور چون مطلع شدند اهل شام بتشریف بودن آنجناب در نزد عبد
الملک بجهت مخاصمه نمودن با قدریه جمع شدند اهل شام در محضر عبد الملک بجهت مخاصمه
و عرض نمود عبد الملک بخدمت آنحضرت که عاجز نمود ما را این مرد قدری آنجناب فرمودند
که خداوند متعال کفایت مهم ما خواهد نمود پس بعد از اجتماع تمامی خصوم عالم قدری
قدری در مجلس عرض نمود قدری بخدمت آنسرور که آنچه میخواهی از من سؤال نما آنجناب
فرمودند که تلاوت نما سورهٔ مبارکه حمد را عبد الملک در آن حال گفت انا لله و انا الیه راجعون
که غالب شد قدری بما چون شروع نمود عالم قدری بقرائت حمد و رسید بآیهٔ مبارکه ایاک
نعبد و ایاک نستعین آنجناب فرمودند که توقف نما و بایست در این مقام و بگو که بکه
استعانت میجوئی و چه حاجت داری بمعونه و امداد که میطلبی و حال آنکه تو میگوئی که
امر مفوض بسوی تو میباشد و تو مستقل در امری حاجت نداری بسوی اعانت از حضرت
آفریدگار پس مبهوت شد عالم قدری و ندانست که چه عرض نماید در جواب آنسرور فبهت
الذی کفر و الله لا یهدی القوم الظالمین و بالجمله بی قول باستقلالیت بنده و عدم احتیاج
بنا رد افعال بسوی حول و قوهٔ الهی و تفویض امر بالکلیه بسوی عباد منافی است با توحید

الباب الثانی

حق سبحانه جل وعلا و عقل و نقل تماما بقرار ند بر بطلان آن و صحت قدرت و مذهب امامیه متبرّع
بر حمل عنان والله الهادی الی سواء السبیل چه بنیان ملیح و وجه حسن بیان نموده است بطلان
تفویض را بعض از محققین از معاصرین که در رساله مختصره خود فرموده است که جوابی
موجب اتی عنان و اقرار خصم مست و چیز است که عرفت الله بفسخ العزائم که با وجود عزم
اکید شده ایم و امر غالبا سلطان حق عزم را فسخ میکرد اند که با کمال قدرت و اختیار و
استطاعت و استقلال هر چند جد و جهد و اهتمام از برای امری میشود نمیشود و تفتیکه
هم نبوده نه وقت و زمانش بر فوق دلخواه و مراد است نه جا و مکانش یا آنکه در ظهور و نفاذ
قبل از فعل قادر و مختار هستیم و قسم دیگر است که در حق اراده و مشیتهای ایشان اراده و مشیت
حق تعلق نمیگیرد و هم راهی نمینمایند لانهم یریدون ان یطفئوا نور الله بافواههم و یابی الله الا
ان یتم نوره ولو کره الکافرون مقاله ثالثه در بیان بطلان قول بجبر چه بر سابق معلوم شد
در محل نزاع که اکثر علما تفتازانی عامه از اصحاب مالک و اصحاب شافعی و حنبلی قائلند بجبر و آنکه
افعال عباد از حرکات و سکنات و طاعات و محرمات و مستکرهات و مقبحات کلا مستند و از عباد
است بر سبیل قهر و غلبه فاعل همه آنها حق سبحانه و تعالی میباشد که قدرت عبد را اصلا
مدخلیتی نیست و آن افعال مانکه عبد بمنزله جمادات است لا غیر و این معنی تعبیر مینمایند
بجبر خالص و اختیار و بعد جبر خالص نزد اکثر ایشان چون ابو الحسن اشعری و تابعین او
و چون جهم بن صفوان و تابعین او و بعضی از ایشان یک نوع از اکتساب نیز قائلند که مرجع
آن بحسب الواقع والحقیقه نیز همان جبر خالص است و ما باید تفاوتی که مذکور شد در تحریر
محل نزاع و تمسک نمودند از برای مقاله فاسده خودشان بوجوه چند از عقل و نقل اما عقلا
از وجوه ثلاثه اول آنکه قدرت بر ایجاد صفت کمالیست که لایق نخواهد بود بعباد که منبع است
از برای جمیع نقصانات بی ریب نخواهد بود استناد افعال مگر بسوی خالق عباد که جامع جمیع
کمالات است و دوم آنکه اینچه را که خداوند تعالی عالم است بوقوع آن واقع خواهد شد بر سبیل حتم و جزم
و اینچه را که عالم است بعدم وقوع آن پس ممتنع الوقوع خواهد بود در خارج حتما و الا لازم
خواهد آمد انقلاب علم تعالی جهلا و از ممتنعات است تعلق قدرت عباد بواجب و ممتنع سیم آنکه فعل
صادر از مکلف یا آنکه واجب الصدور است از مکلف یا آنکه غیر لازم الصدور است اول ان
و بنا بر قول لازم خواهد آمد عدم اختیار عباد در افعال چه آنکه لزوم صدور منافی خواهد

در بیان بطلان مذهب جبریه

در تمسک جبریه بعقل

دلیل اول

دلیل دوم

بود

بود با ختیار و بنا بر ثانی یا آنکه محتاج است صدور آن فعل از عبد بسوی مرجح و یا آنکه
غیر محتاج است بسوی مرجح و ثانی که عدم احتیاج بسوی مرجح باشد خارج از محل کلام است
زیرا که صدور فعل بلا مرجح نمیشود الا بمجرد بخت و اتفاق که متعلق قصد و اراده نخواهد
واقع شد و بنا بر اول که محتاج بسوی مرجح باشد خالی از آن نیست که در صورت وجود قصد
نیز یا لازم الصدور است و یا راجح الصدور و یا جائز الصدور و بنا بر شق اول ثابت خواهد شد مدعی
زیرا که لزوم صدور منافی خواهد بود با اختیار و بنا بر ثانی لازم خواهد آمد ترجیح بلا مرجح
زیرا که رجحان صدور او لو نیز من حیث الذات مرجح نیست که ممکن و جایز است عدم استناد فعل
بسوی او تحقیقا للمعنی الجواز و الامکان و اذا امکن استناد کرده نشود بسوی مرجح ملزم چه مثبوت
گفت در این صورت فرض صدور فعل در حالتی دون حالت اخری با تساوی حالتین چنانچه معنی
جواز و امکان است مستلزم است مر ترجیح بلا مرجح را و بنا بر شق ثالث در صورت ثانی چه در ثانی
راجح خواهد شد محتاج بسوی مرجح آخر و هکذا پس یا تسلسل لازم خواهد آمد و یا منتهی
خواهد شد بسوی مرجح لازم فهو المدعی چهارم جمله از آیات داله بر عدم اختیار عباد
در افعال بنا بر مذهب ما چون قوله تعالی و ما تشاؤن الا ان یشاء الله و قوله تعالی و لو شاء ربک لآمن
من فی الارض جمیعا و قوله تعالی و ما کانوا لیؤمنوا الا ان یشاء الله و قوله تعالی من یرد الله ان
یهدیه یشرح صدره للاسلام و من یرد ان یضله یجعل صدره ضیقا حرجا و امثال آن از
آیات دیگر و جواب بغیر ملخص متعلق آیات شاهد است بر اثبات مذهب جبریه و اولی در
اثبات در مقام اول رد نمودن دلائل ایشان است در مقام دویم تفکر نمودن منکرات و شنائع
مخالف که لازم برای ایشان مذهب ایشان مسکوتهم اما جواب از دلیل اول پس مخفی نخواهد بود که این دلیل
نیست مگر محض تخیل و استحسان زیرا که صفت قدرت نیز مثل سائر کمالات انسان از علم و اراده که
در فواید که عبید با قدمه آنها بود ما است مبداء و اعطاء کمالات فرموده است و خالق عباد
ناقص بودن عباد از کمالات موجب سلب قدرت عباد نخواهد بود چنانچه موجب سلب کمال
علم و اراده ایشان نخواهد شد و اما جواب از دلیل ثانی پس آنکه مردود است بوجه اول
آنکه منقوض خواهد بود بافعال الله تعالی زیرا که اگر مجرد علم حق تعالی بافعال العباد سبب [illegible]
عدم قدرت عباد و آنکه عباد فاعل بالایجاب باشند نه فاعل بالاختیار پس میگوئیم که چنانچه خود نیز
عالم است بافعال عباد هم چنین عالم است بافعال ذات مقدس خود نیز پس چنانچه علم او بافعال

دلیل چهارم

جواب دلیل اول

جواب دلیل ثانی

الباب الثانی

عباد سبب و موجب مجرد قدرت عباد است همچنین نظر او بافعال خود نیز موجب خواهد بود علم
قدرت حق تعالی در افعال خود بالاختیار و انکر حق تعالی العیاذ بالله در افعال خود فاعل بالایجاب
باشد نه فاعل بالاختیار و آن باطل است بضرورت عقل و شرع ثانیاً جواب میگوئیم از آن
دلیل ملک بیان آنست که علم شان نخواهد بود الا مجرد انکشاف واقع و تاثیر و تاثیر
وقوع زاید در علم مدخلیت نخواهد بود چنانچه سبق ذکر یافته بهمان در بعض مباحث توحید
و توضیح این مثال آنست که اگر فرض نمائیم فاعل مختاری را که عالم غیب باشد بجمیع عواقب
افعال خود مگر بعد از صدور آن فعل از او شیئاً فشیئاً چون بعض از صناعات که صنعت
عالم بحقیقت آن فعل نخواهد شد الا بعد اتمام آن و ترکیبات دو خارج و با این احوال
صنع او خارج از قدرت و اختیار او نیست چنانچه عدم علم او قبل از صنع مدخلیت ندارد
در تاثیر و اختیار او در فعل همچنین علم او قبل از صنع نیز مدخلیت نخواهد داشت در فعل او و
اختیار او و نیز چنانچه علم عباد باشیاء خارجه از اختیار ایشان که مدخلیت ندارد علم
ایشان در تاثیر و تاثر آن اشیاء چون احراق نار و اضائه شمس و مجئ لیل و ذهاب نهار و
امثال آن از اضطراریات مکلفین که خارج از اختیار ایشانست و متعلق علم ایشانست
همچنین مدخلیت نخواهد داشت علم ایشان در امور یکه متعلق باختیار است چرا که جهت
جهت واحده است و اختلاف متعلق از مقدور بودن و غیر مقدور بودن را مدخلیتی نخواهد
بود در تاثیر و تاثر و وقوع و لا وقوع چنانچه مبین و ظاهر است بر ارباب فطانت و بصیرت
و اما جواب از دلیل ثالث که عمده دلیل طوائف جبریه است بیان از چند وجوه است وجه اول
چنانچه بعضی ذکر نموده اند آنست که اصل این شبهه واقع است در مقابل ضرورت و بداهت
یعنی بداهت عقول حاکم است ببطلان آن چرا که ما بالوجدان ملاحظه مینمائیم اختیار عباد را
در افعال و بالعیان میبینیم که فرق است بین حرکت فاعل مختار و بین حرکت مرتعش پس بعد از
ثبوت اختیار از برای عباد در افعال بالحس و العیان پس دلیل مخالف نخواهد بود مگر شبهه
در مقابل بداهت و آن باطل است عقلا وجه ثانی آنکه منقوض است این دلیل با فعال الله تعالی
زیرا که حق تعالی مختار و در فعل است بالاتفاق و حال آنکه شبهه مذکوره در او جاری خواهد
بود زیرا که گفته میشود که فعل حق تعالی یا لازم الصدور و واجب است از حق تعالی و یا غیر لازم
الصدور و الحاق آنچه ذکر شد در تقریر شبهه مذکوره لیس بالاخره امر راجع خواهد شد

[illegible]

از وجه مصدر و بعد آنکه حق سبحانه و تعالی نسبت بالله فاعل بالایجاب باشد حق تعالی نه فاعل
بالاختیار و آن بر خلاف مقرر در عقل و شرع است وجه ثالث آنکه دلیل مذکور مبتنی است بر مقدمه
مقدمه یکی آنکه محتاج باشد صدور فعل بسوی مرجح دوم آنکه آن مرجح ملزم باشد و لازم
دیگر آنکه باطل باشد ترجیح بلا مرجح و هر یک از سه مقدمه محل منع و مناقشه است زیرا
که اولا منع کرده میشود اصلا احتیاج بسوی مرجح را چنانچه بعضی ذکر نموده اند و مثال زده اند
بهارب و شبع که اگر مصادف شود دو رغیف و دو طریق متساوی را از جمیع جهات اختیار مینماید یکی از
دو طریق را بدون آنکه تامل نماید در ترجیح یکی از آن دو طریق بر دیگری مثل جایع که
وارد شود بر رغیفین متساویین بی تامل میخورد یکی از آن دو بسوی ترجیح
احدهما بر دیگری لکن این کلام محل نظر و تامل است زیرا که در امثال آنچه ذکر شد لا بد
مرجحات خفیه و اعراض فاعلیه در نظر فاعل خواهد بود که اختیار خواهد نمود یکی از آن
دو امر را و لا اقل من التفات فاعل بسوی خصوصیت احدهما و عدم التفات او بسوی خصوصیت
آن دیگری و ثانیا آنکه منع کرده میشود که محتاج باشد بسوی مرجح لازم بلکه کفایت میکند
نمود در صدور فعل و بقاء اختیار در جانب صدور و لو نبرد احدهما بر دیگری چنانچه نقل
شده است از محقق رحمة الله تعالی که فرمود بهنگام ملازمه نخواهد اضطرار و عدم اختیار عباد
در افعال و ثالثا آنکه منع میکنیم بطلان ترجیح بلا مرجح را و آنکه فعل صادر شود بدون
ترجیح با بقاء اختیار و اگر چه این کلام سخیف و ضعیف است الا آنکه خصم که مجبره باشند تجویز
مینمایند ترجیح بلا مرجح بلکه ترجح بلا مرجح را پس از باب الزام علی الخصم و رد دلیلهم
کافیست منع این مقدمه در مقام نقض و ابرام چنانچه حکایت شده است از فاضل نراقی
علیه الرحمه در رد دلیل مذکور و از این بیان مذکور وجه ثالث در رد دلیل مذکور کافی است
وجوهات مذکوره است لیکن ما اختیار مینمائیم که فعل محتاج است بسوی مرجح لازم
و میگوئیم که مراد بلزوم اگر آنست که عبد با وجود آن مرجح ملزم قادر نخواهد بود مگر باتیان
فعل در خارج پس لزوم باین معنی ممنوع است جدا چه این بر خلاف وجدان است زیرا که ما
بوجدان خود ملاحظه مینمائیم که با وجود مرجح لازم و داعی لازم از برای صادر افعال باقیست
از برای ما قدرت و اختیار که میتوانیم که اختیار نمائیم فعل را بر ترک و یا اختیار ترک نمائیم
بر فعل و اگر مراد بلزوم آن باشد که عبد اتیان بفعل مینماید با وجود مرجح ملزم پس لزوم باین

معنی منافاتی نخواهد داشت با بقاء قدرت واختیار زیرا که صدور فعل درین هنگام
بواسطه اختیار و محقق اختیار است منافی با اختیار و سر مطلب این است که فاعل مختار آن
است که فاعل فعل شود بقدرت واختیار خود از روی قصد و شعور والتفات در صورت
تحقق مرجح پس قدرت صفتی است در فاعل زاید بر ذات که باین صفت متمکن خواهیم شد
بفعل و ترک و مرجح عبارتست از دواعی فعل و اغراض فاعلیه و غیرها و از نسبت که نسبت
قدرت بسوی فعل و ترک علی حد السواء است که ترجیح ندارد احدهما بر دیگری مگر بوجود داعی
که عبارت باشد از مرجح و اغراض فاعلیه که در نظر فاعل است و استمرار وی را باین غرض الی زمان ما صدر
فعل چنانچه در ترک فعل هم لابد است از عدم داعی بسوی فعل علی سبیل الاستمرار و هرگاه
که محقق شد داعی بسوی فعل علی سبیل الاستمرار پس واجب خواهد شد صدور فعل از مکلف از روی
قدرت و اختیار پس هرگاه خواهد بود بین عدم تمکن عبد مگر بفعل و بین عدم اتیان مکلف مگر بفعل خیر
در اول معقول نخواهد بود بقاء اختیار و در ثانی محقق شد معنی اختیار خواهد بود منافی
با اختیار و شاهد است باین معنی قوله تعالی وما کان له علیهم من سلطان و هم چنین قوله تعالی حکایة
عن الشیطان وما کان لی علیکم من سلطان الا ان دعوتکم فاستجبتم لی چه دعوت شیطان دواعی ملزم
بوده از برای نفوس و مشابهت و با این احوال نفی سلطنت شده است از برای شیطان و اثبات
اختیار شده است از برای تابعین و بعضی از برو صریح قرآن و در هذا نیز چنانچه اشاره شده
است خاکسار است بمعنی مذکور چه آنکه میباشیم در نفس خود با وجود داعی معتبر ملزم در افعال
متمکن میباشیم در فعل و ترک اگر چه اتیان بفعل میباشیم در خارج بجهت آن مرجح ملزم
و غرض فاعلی که متحقق است و ترددی نیست ما قبل ان تکون علی بصیرة من امرک و همین منقول
است قول محققین از حکماء که ان الشیء اذا لم یجب لم یوجد چنانچه تصریح باین نموده اند
جمله از محققین و ذکر نموده اند باینکه فعل تابع اراده و مستند باراده است و اراده منبعث
است از دواعی لازمه که غیر منافی با قدرت است کما بینا بدو قدرت بر فعل و ترک هم
قدرتی است قبل از تعلق اراده جازمه یکی از دو طرف فعل و ترک واما بعد از تعلق اراده
جازمه باین پس واجب خواهد شد فعل و این وجوب منافی با اختیار نخواهد بود بلکه
محقق اختیار است جواب رابع در رد دلیل مذکور جوابی است که حکی از سید کاظم علیه
الرحمه میباشد و مرجع آن اگر چه بوجه سابق است الا آنکه فرق بین از دو جواب باختلاف

جواب رابع

جنبه

حیثیت است که فاعلیت ضمن اختلاف اعتبار در تعدد اجوبه و حاصل این جواب است که فعل
مستند است بسوی فاعل باعتبار صفت علیت که منشاء آن صفت قدرت و اختیار است
در عبد که اگر شاء فعل و ان شاء ترک و معیار آنکه چون حق سبحانه و تعالی فاعل مختار و موصوف
بالاختیار است پس مقتضای اظهار صفت فاعلیت ایجاد فرموده است در عبد جهت فاعلیت را
بجهت دلالت نمودن اعتبار آن بمعرفت حق تعالی بصفت فاعلیت چون سایر صفات فعلیه حق تعالی
از خالقیت و غیر آن که آثاری در مخلوقین قرار داد که علامت و نمونه باشد از برای معرفت
خالق متعال چنانچه اعطاء صفت خالقیت نمود بایشان بجهت معرفت ایشان با آنکه حق
سبحانه و تعالی موصوف است بصفت خالقیت چنانچه اشاره است بقوله تعالی خلق الانسان من صلصال
کالفخار و من المعلوم آنکه مخلوقات نظیر خالق کوزه از آثار فعل حق سبحانه و تعالی میباشند
و اشاره است بسوی این صفت قوله تعالی فعال لما یرید چه صفت فعالیت غیر از صفت خالقیت
بحسب اعتبار و لابد است از برای غیر او این صفت در پروردگار و از برای معرفت خالق متعال
از نمونه و نمونه در مخلوقات مانند صفت خالقیت که آن سبیل و طریق باشد بسوی
معرفت پروردگار پس بجهت اظهار این صفت فاعلیت بالاختیار اعطاء فرموده است بعباد
صفت فاعلیت مختار را که قادرند بر فعل شیء و ترک آن بحیثیتی که مشاهد است برای ابنای
جهت فاعلیت و اجرت در حین صدور فعل الی آخر العمل و کل فعل صادر عنه علی اختیاره
بمعنی المذکور من حین الفعل الی آخره و یجوز له ترک الفعل فی الاثناء فضلا عن الابتداء لتمکنه
من زجر نفسه عن الارتکاب و لو بالمجاهدة فتدبر بها اما جواب آیات مذکوره که استدلال
نموده‌اند بر طرف جبریه پس جواب آنها آنست که آیات و امثال آن از آیاتی که مشتمل است
بر هدایت و ضلال و فتنه و ابتلاء و مشیت چون قوله تعالی و ما تشاؤن الا ان یشاء الله
و نحو آن از آیاتی هستند که متشابه الدلاله میباشند چه از برای هدایت معانی کثیره میباشد
و همچنین از برای اضلال و فتنه و مشیت از معنی خذلان و هدایت بمعنی ارائة الطریق
و توفیق و امتحان و اراده حتمیه و بمعنی علم و معانی دیگر نیز از برای آنها هم بحسب لغت و هم
بحسب تفاسیر وارد شده است از ابکار و امهال و اهلاک و امداد و معونه و تخلیه و الطاف
و اعلام و دعوت و اجابت و اسماع و خذلان و تمکین و مثوبات و امثال آن از معانی وارده
از مجازات و کنایات و اطلاقات بسیار و مسببات که تفصیل آنها مهمل است و استشهاد بکلام لغویین

الباب الثانی

واهل تفاسیر اخبار محتاج است بطول کلام زیاده تفاصیلها فلیرجع الی مظانها وبالجمله احتجاج
نمیشود نمود بامثال این آیات وداخل خواهد بود در عنوان واما الذین فی قلوبهم زیغ
فیتبعون ما تشابه منه ابتغاء الفتنة وابتغاء تاویله وما یعلم تاویله الا الله والراسخون فی العلم یقولون آمنا
بیکو این آیات معارض است با آیات صریحه دیگر چون قوله تع لا یکلف الله نفسا الا ما آتیها
وامثال این از آیات که صریحند در آنکه حق سبحانه وتع تکلیف نمینماید الا بقدر مقدور ووسع وانکه
تعذیب نمینماید قبل از بعثت رسول وقبل از اتمام حجت وبیان تکالیف از اوامر ونواهی چون قوله
وما کنا معذبین حتی نبعث رسولا وقوله تع وما کان الله لیضل قوما بعد اذ هداهم حتی یبین
لهم ما یتقون ای حتی یعرفهم ما یرضیه وما یسخطه وقوله تع لیهلک من هلک عن بینة ویحیی
من حی عن بینة وامثال این از آیات وهمچنین معارض است با آیات صریحه دیگر که نص است
در نسبت افعال بعباد از روی اختیار چون قوله تع فویل للذین یکتبون الکتاب بایدیهم
وقوله تع ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم وقوله تع ومن یعمل سوءا یجز به وقوله
تع وکل امرئ بما کسب رهین وقوله تع فسیری الله عملکم ورسوله وامثال این از آیات که ذکر شد
جمله از آنها در مقاله ثانیه وهمچنین معارض است با حکم عقل قطعی بانکه تکلیف بما لا یطاق
از محالات واز قبایح عقلیه است پس چگونه معارضه خواهد نمود با او آیات متشابهه که قابل
وجوه واحتمالات است که همه آنها از معارف کلام اهل لسان است که از مجازات واستعارات
وکنایات واطلاق سبب بر مسبب وعکس آن از انحاء کلام وتعبیرات واقعه در لسان که عارف بمعانی
آنها نخواهد بود مگر مخاطب ومترجمان کلام که بعبیره اهل بیت طاهرین اند وبا شند که
در تفاسیر وارده ایشان در این آیات وامثال وجوهی است از معانی آیات که منافی نخواهد
بود با آنچه مذهب حق است از اختیار ونفی قبیح از افعال الحق سبحانه وتعالی علوا وبالجمله آنچه ذکر
شد از کلام ایشان در مقام ابطال ادله جبریه بود واز آنچه تمسک نموده اند بر مقاله خود شان
واما ابطال مذهب جبریه ومحاذیر وارده برایشان پس آن وجوه بسیار است از جمله آن است
آنکه اگر عباد مضطر وغیر مختار در افعال باشند بلکه آنچه صادر از ایشانست همه بسبیل قهر
وغلبه والجاء باشد هر آینه لازم خواهد آمد بطلان تکالیف وبطلان وعد ووعید وانذار
وتوبیخ چه آنکه ضرورت عقل وعادت حاکم است بقبح توجه امور مذکوره بسوی مضطر غیر مختار و
محالات وقوع آن از عالم حکیم وچگونه تجویز مینماید کسیکه فی الجمله شعور وتعقلی دارد

در بیان ابطال مذهب جبر

آنکه

آنکه بگویند مولائی ببنده خود که از سطح مرتفع خود را انداخته که هلاک خواهی شد بعد از آن
خود مولا القاء نماید عبد را و با و عتاب و ضرب و شتم نماید که چرا انداختی خود را از سطح
و چگونه این مولا ملامت نماید تجویز مینمایند که حق تعالی خلق نموده است کفر را در عباد خود
و پس از آن ~~خطاب مینماید که حق تعالی خلق نموده است کفر را در عباد خود~~ و پس از آن عتاب مینماید
بایشان که کیف تکفرون بالله و چگونه تجویز مینمایند که جبر نماید ایشان را بعد ما آمنوا و پس
از آن بگوید بایشان در مقام وعید و تهدید وعد الله الکفار نار جهنم و چگونه تجویز
مینمایند که جبر نماید ایشان را باعراض نمودن از حق و پس از آن بگوید بایشان در مقام توبیخ
فما لهم عن التذکرة معرضین و چگونه جایز خواهد بود بر عدل لطیف خبیر که تکلیف نماید عباد
بایمان و دینداری تکالیف شرعیه و بعد از آن جبر نماید ایشان را در کفر و ترک اطاعت و فعل
معصیت و با این احوال توعید و تهدید نماید ایشان را بانواع عقوبات شدیده و چگونه ممکن
خواهد بود نسبت دادن افعال ذاتیه حق تعالی با آنکه مشتمل است افعال ایشان از جمله بر
قبایح و منکرات که عقول کافه قائل و راضی نخواهند شد نسبت دادن آنها را بسوی نفس خود از
شناعت و قباحت فضلا از خالق عقل و عقلاء تعالی الله عما یقول الظالمون علوا کبیرا و لکنهم
انهم لیقولون منکرا من القول و زورا و لقد جاؤا فی مقالتهم الفاسدة شیئا ادا تکاد السموات
یتفطرن منه و تنشق الارض و تخر الجبال هدا و از جمله مفاسد بزرگ بر ایشان آنکه لازم
خواهد آمد بنا بر مذهب جبریه انحصار انقطاع انبیاء و رسل در اقامه حجت بر کفار و چه فایده
برای کفار موعظه ندارد زیرا که ایشان در این هنگام که بگویند که ما مجبوریم بر کفر و عدم ایمان
چه ایمان امری است خارج از اختیار ما اگر خداوند نخواهد ما ایمان خواهیم آورد و قهرا اگر نخواهد
ما باقی بر کفر هستیم قهرا و حجتی نخواهد بود از برای احدی بر ما و نیز خبر از دست از برای ایشان
که بگویند که خداوند العیاذ بالله تجویز نموده است خلق را بر فساد و اضلال مینماید هر کسی را
که اراده نموده اضلال او را و نیز لازم است از برای خداوند العیاذ بالله تصدیق کاذبین و
اجراء معجزات در دست ایشان شاید که مدعی نبوت و رسالت غیر از قبیل شخص کاذب باشد
که خداوند باو اعطاء معجزه نموده است بجهت اضلال نمودن خلق پس با این احتجاجات
کفار منقطع و منقطع نخواهد شد انبیا و رسل و از جمله از مفاسد بزرگ آنکه اگر فاعل همه افعال
عباد از خیر و شر و طاعت و معصیت سایر افعال از حق سبحانه و تعالی باشد هر بنده ملام

الباب الثانی

خواهد آمد که حق سبحانه و تعالی ارسال رسل و انزال کتب نماید تا بسوی معرفت خود و انچه وعد و وعید
و تهدید که صادر شد از لسان ملائکه و انبیا و رسل موجه باشد بسوی حق سبحانه و تعالی
و جمیع لوم و مذمت و توبیخ و عتاب راجع بسوی او باشد زیرا که فاعل همه افعال خود حق سبحانه
و تعالی العیاذ بالله خواهد بود و توعید و تهدید و لوم و عتاب راجع بنفس ملامت کننده
چون قوله تعالی و من یقتل مؤمنا متعمدا فجزاؤه جهنم خالدا فیها و غضب الله علیه و لعنه و اعد
له عذابا عظیما چنانچه ظاهر هویداست و هذا کما تری لا یذهب الیه جاهل فضلا عن العاقل
و از جمله از محاذیر آنکه اگر دعوت نمایند اهل اسلام اهل ذمه را از یهود و نصاری و مجوس
و دیگر بسوی اسلام و احتجاج نمایند بر ایشان بحقیت دین اسلام هر اینه خاسر خواهد بود از برای اهل
ذمه در دفع احتجاج اهل اسلام باینکه خدای تعالی منع کرده ما را از دخول در اسلام و ما مجبوریم بنا
ماندن در کفر و اگر خدا میخواهد اسلام ما را هر اینه ما را مجبور خواهد نمود باسلام پس منقطع خواهد
شد از احتجاج و از جمله از محاذیر آنکه اگر مناظره نماید شخص محق با مبطل هر اینه لازم خواهد
آمد مناظره نمودن حق سبحانه و تعالی العیاذ بالله با ذات مقدس خود چه آنکه فعل هر دو مناظر
بنا بر مذهب جبریه لیس الا فعل الله سبحانه و تعالی پس لازم خواهد آمد که هم فعل حق سبحانه و تعالی
موصوف باشد هم بفعل و العیاذ بالله بباطل و خطا چه آنکه احد المتناظرین لابد بر حق است و دیگری
بر خطا و ایضا لازم میاید العیاذ بالله هم عالم باشد و هم جاهل چه آنکه احد المتناظرین لابد
موصوف بعلم است و دیگری موصوف بجهل تعالی الله عما یقول الظالمون علوا کبیرا و از جمله از محاذیر
آنکه اینان فاعل در مسئله واحده ملتبس شود که تاره شاک باشد بحکم واقعی و فتوی بگوید
بحکم ظاهری و اخری ظان باشد بحکم واقعی در همین مسئله و فتوی بگوید بنحو ظن و اخری عالم باشد
بمسئله و فتوی بگوید بنحو علم و قطع ثم انقلب الامر فصار شاکا و ظانا و جاهلا بها فی دفعه
اخری کما هو المشاهد من حال اهل الفتوی پس در این هنگام لازم خواهد آمد بنا بر مذهب جبریه
الذین یقولون لا فاعل الا الله تعالی و ان کل فعل یظهر من العباد فهو فعل الله تعالی اینکه نسبت بذات مقدس
العیاذ بالله اختلاف این احوال از علم و جهل و ظن و وهم و شک لازم آید بسوی حق سبحانه و تعالی
و صادق آید مقالة المشرکین الذین قال الله سبحانه و تعالی فی حقهم تکاد السموات یتفطرن منه
و تنشق الارض و تخر الجبال هدا و از جمله از حکایات الزامیه بر جبریه آنکه یکی از جبریه
سوال نمود از عدلیه که سوار بر مرکب بود و گفت تا از مرکب فرود آید تا از تو سوالی نمایم

پس شخص عدلیه پرسید که آیا تو قادری که از من سؤال بنمائی جبریه بمقتضای مذهب خود گفت نه
و عدلیه گفت که آیا من قادرم که از مرکب خود فرود آیم جبریه جواب گفت بمقتضای مذهب خود
که نه پس عدلیه گفت که با این حال که نه تو قادری بر سؤال و نه من قادر بر نزول پس چگونه
از من مطالبه مینمائی نزول را پس منقطع شد جبریه از کلام و از جمله از حکایات لوامیه
آنکه یکی از عدلیه سؤال نمود از جماعت از جبریه آنکه ترا از اهل معارف و اهل جدل نشنیم
الا آنکه در تعریف هذا و هذه میفرمائید که کلما اوقدوا نارا للحرب اطفاها الله و از واضحات است
که موقد نار و غیر از مطفی نار و است و بنا بر قول جبریه که مستند میسازند افعال العباد را که
هذا و هذه لازم خواهد آمد که حق سبحانه و تعالی هم موقد نار باشد و هم مطفی نار و هو کما تری
پس متحیر شدند آن جماعت از جواب و از جمله از حکایات الزامیه آنکه در زمان سلطنت الپ
بخرخانی جمع شدند جماعت یهود و گفتند بخاقان که تو سلطان عادل و منصفی و در رکاب
بلند علماء شما که محل اعتماد اند نزد شما در اقوال و اعمال قائل و معتقدند که ما جماعت یهود
نعت نمایند هم بر اسلام و ایمان و نیز هست سید هندا به مطلب که در حق ما جماعت یهود و با این حال چگونه
مطالبه مینمائی از ما جزیه را و مطالبه خراج و جزیه از ما خلاف عدل و انصاف تو است پس
خاقان جمیع نمود علماء مجبره را و مقالۀ یهود را از برای ایشان نقل نمود ایشان گفتند که آری
گفتند جماعت یهود و ما معتقدیم که ایشان تا در بر اسلام و ایمان مجبور هستند بود پس خاقان از
ایشان مطالبه نمود دلیل بر این مطلب را که پس دلیل قائل شدند بما عدم قدرت عباد را بر
افعال پس علماء مجبره عاجز شدند تا آنکه قاسم نهاد روز لیل بر بغداد شب مدعا وافی و امر نمود
که آن جماعت از مجبره و مفوضه نمودند و از جمله از حکایات الزامیه آنکه بهلول در کوفه میگذشت
دید که مردم اجتماع نموده اند در مسجد ابی حنیفه و بالای منبر است از موعظه مینماید
و میگوید که جعفر بن محمد گمان میکند که افعال صادر از عباد است باختیار عباد و از کذب
است نفی آنکه لیس فعل العباد الا من الله و نیز بیان میکند که شیطان معذب میشود باتش جهنم و از کذب
نیز آنکه شیطان از آتش خلق شده است فی الجمله بعد از بیان و نیز گمان میکند که خدا دیده میشود
غیر ممکن است و آن کذب نیست زیرا که هر موجودی نا دیده باشد پس بهلول از استماع این کفر انگیز او
بغضب در آمد سنگ عظیمی برداشت و انداخت او را بسوی ابی حنیفه و سر او را شکست و خون
جاری شد پس رفت نزد خلیفه و اظهار نمود از بهلول سؤال شد که چرا چنین نمودی و مشغول شد با اطفال و بازی

الباب الثانی

نمودن پس ابوحنیفه از منبر پائین آمد و با شکوه و با آلوده و بلا رفته نزد هرون الرشید آمد
و با و عرض حال خود نمود پس در غضب شد هرون و امر نمود با حضار بهلول چون بهلول حاضر نمودند
با و گفت که با امام مسلمین چرا این نحو جسارت نمودی بهلول گفت از او سؤال بکن و بگو که چرا با او
نگفت بر بالای منبر که جعفر بن محمد گفته است افعال عباد همه صادر از خدای تعالی است
پس بعد از اینکه مذهب ابوحنیفه این باشد که افعال عباد از خداوند است پس من سر او را نه
شکستم بلکه خداوند سر او را شکسته پس من تقصیری ندارم و نیز گفته است که شیطان در
آتش جهنم معذب نخواهد بود زیرا که شیطان از جنس آتش است لا یتأذی الجنس بالجنس
و ابوحنیفه مخلوق از تراب است و این کلوخ هم نیز مخلوق از تراب است پس چگونه میشود که کلوخ
متأذی شود از جنس خود و نیز گفته است که آنچه موجود است نمیشود مگر آنکه مرئی شود
پس سؤال بکن که نشان بدهد المی که باو وارد شده از این سنگ اگر موجود است ام غیر مرئی پس ملزم شد ابو
حنیفه فبهت الذی کفر و از جمله از حکایات الزامیه آنکه ابوحنیفه روزی میگذشت پس
ملاقات نمود جناب موسی بن جعفر را و حال آنکه آنجناب در صغر سن بوده است پس ابوحنیفه
اراده نمود که امتحان نماید آنجناب را بمسئله از مسائل عرض نمود بخدمت آن بزرگوار
که معصیت از جانب که خواهد بود من الخالق ام من المخلوق فرمودند که بنشین تا جواب بگویم
پس نشست ابوحنیفه در خدمت آنجناب پس آنحضرت فرمودند که خالی از این نیست که
معصیت یا از عبد است و یا از خالق عبد است و یا از هر دو پس اگر از خالق باشد پس خداوند
اعدل و انصف است از اینکه ظلم نماید بعبد ضعیف خود را و مواخذه نماید بچیزیکه عبد
بیچاره فاعل او نبوده است و اگر معصیت از هر دو باشد پس خدای تعالی شریک بزلت عبد
خواهد بود در آن فعل اقوی از عبد است و قوی اولی تر است بانصاف بالنسبه بسوی ضعیف
و اگر از عبد باشد بانفراده پس امر خدای تعالی واقع بر عبد است و نهی او متوجه بسوی اوست
پس از برای خداوند مستحق ثواب و عقاب واجب میشود از برای عبد جنت و نار و پس منقطع
شد ابوحنیفه و گفت ذریة بعضها من بعض و الله سمیع علیم و از جمله از حکایات مضحکه
آنکه در زمان سلطنت مامون علیه اللعنه حاضر شد ابو العتاهیه که یکی از علمای جبریه
بود با ثمامه که از عدلیه بود پس ابو العتاهیه خواهش نمود از مامون که او را اذن بدهد
که با ثمامه مناظره و مباحثه نماید و بعد از استیذان حرکت داد ابو العتاهیه دست خود را

و سؤال

وسؤال نمود از ثمامه که من حرّک هذه ثمامه گفت حرّکها من امّه زانیه ابو العتاهیه رو کرد بمأمون
و گفت یا امیر المؤمنین در حضور تو بمن دشنام میدهد ثمامه گفت یا امیر المؤمنین ابو
العتاهیه بر شکست مذهب خود برداشت زیرا که او اعتقاد دارد که خدای تعالی دست او را
حرکت داده است پس بچه سبب غضبناک شده است و حال آنکه از برای حق تعالی مادری نخواهد بود
پس ملزم شد ابو العتاهیه در مجلس مأمون ومن الحکایات آنکه شیخ طریحی از بعضی از کتب
علماء مرده نقل نموده است که ابی الهذیل علاف از عدلیه بود و شخصی بود بشر نام و معروف بجبر
بود وابی الهذیل در حق او میگفت که حمار بشر اعقل از بشر است زیرا که حمار را اگر ببری و
بنهایت جدول صغیر خواهد آورد او گذشت بنحو طفره و اگر ببری و بنهایت جدول کبیر نمیگذرد
از آن و باحتیاط خود و فرق میگذارد بین آنچه را که مقدور او است و بین غیر مقدور و بخلاف
بشر که تعقل نمینماید بین مقدور و غیر مقدور بالجمله اصل مؤسس اساس مذهب جبریه شیطان لئیم است
بوده و لا ان خبیث معتقد بمذهب جبر شد چنانچه در قرآن مجید است حکایة عن الشیطان
ربّ بما اغویتنی لاقعدن لهم صراطک المستقیم که العیاذ بالله نسبت اغواء و اضلال را بجناب
ذات با نسبه بذات ذو الجلال تعالی شأنه داد و آن یکی از اسباب کفر آن ملعون است چنانچه
طبرسی علیه الرحمه در تفسیر خود بیان نموده است بعد از آن این اعتقاد فاسد شایع بود در
السنه کفار و مشرکین چنانچه حق تعالی توبیخا لهم و حکایة عنهم میفرماید وقال الذین اشرکوا
لو شاء الله ما اشرکنا ولا آباؤنا ولا حرّمنا من شیء کذلک الذین من قبلهم حتی ذاقوا بأسنا
هل عندکم من علم فتخرجوه لنا ان تتبعون الا الظنّ وان انتم الا تخرصون پس از آن بدید
رسیده است باین هؤلاء مجبره کفره اقتداء باسلافهم المشرکین و قد قال النبی ص لعنت القدریه
علی لسان سبعین نبیا قیل و من القدریه یا رسول الله فقال قوم یزعمون ان الله قدّر المعاصی
وعذّبهم علیها و نقل نموده است خواجه نصیر و غیر او از مشاهیر علماء عامه از محمد بن علی مکی
که شخصی آمد بخدمت سید انبیا ص پس آن سید انس و جان فرمودند که خبر بده از عجب ترین
امور یکه مشاهده نمودی آن شخص عرض نمود که یا رسول الله ص دیدم قومی را که مناکحه
مینمایند با امهات و بنات و اخوات خود و اگر کسی با ایشان بگوید که چرا چنین عمل قبیح
منکر را بجا میاورید در جواب میگویند که قضاء و قدر الهی است که بر ما جاری است فقال النبی ص
سیکون فی امتی اقوام یقولون بمثل مقالتهم اولئک مجوس امتی و روی عن جابر عن النبی ص انه قال

یکون

یکون فی آخر الزمان قوم یعملون المعاصی یقولون ان الله قد قدرها علیهم الراد علیهم کالشاهر سیفه فی سبیل الله
ونقل عن صاحب الکشاف فی کتاب الفائق اما المجبرة فان شیوخنا کفروهم وحکی قاضی القضاة عن
الشیخ ابی علی انه قال المجبر کافر ومن شک فی کفره فهو کافر وبالجمله بطلان مذهب جبریه وکفر ایشان
وفساد مقاله ایشان اجلی واظهر از آنست که محتاج به بیان باشد و آنکه موفق شوند بتقریر ان شاء الله
الملک الی سواء السبیل مقاله چهارم در بیان مذهب حقه اثنا عشریه از آنکه لا جبر ولا تفویض
بل امر بین امرین که قائم است بنابر شهرت مذهب ایشان تبعا لسادات ایشان الائمة المهدیین صلوات
الله علیهم اجمعین واحسن ما جاء در مقام کلام ایشان است که در خالی از لغزش و اوهام باشد همان اکتفا شود
بانچه رسیده است از اهل بیت عصمت و طهارت از اخبار معتبره مستفیضه بلکه متواتره که بیان
حقیقت امر و کمال تقریر بیان است بنحو فوق آنچه مسطور است در جمیع ابواب سابقه بسبیل
اجمال چه بسبیل تفصیل دیگر حاجت بمقال بیانات متفرقه از برای علماء دین دیگر نخواهد
بود بلکه هر چه گفته شود و یا ذکر کرده باشد احدی از علماء برای اقتباس شده است در بیان آن
و مضامین کلمات معجز بیانات ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین شده و مستنبط باشد از آنها
و تمسکا بحبل ولایتهم عجل الله فرجهم آنکه اخبار مذکوره بنحویکه مسطور شده مطلب مسئله
باشد بر نهج طائفه مباشند که ذکر حقائق از آن اخبار باقی در آنها است که در قطع
اصل دفع اوهام و شبهات و موجب برهان است در تحقیق حق ولهذا اکتفا میشود که طائفه
اقل از اخبار آنست که وارد شده است در بیان اختیار بندگان و دلالت دارد آنکه بحسب بیان
تمام نخواهد بود مگر بعد از قدرت و استطاعت تمکن از عمل دو ترک آنکه تکالیف
وارد است بر عباد بکیر از قدرت و طاقت بر قول شدن تاپیر ... میشود که
بندگان خود را از تحیر نقل نموده است که جانب خالق ... با فی مقام
دوای افعال و حرکات فقال الاستطاعة قبل الفعل ... لا ... والعبد
لذلک مستطیع و نیز در توحید بسند خود از هشام ... نقل کرده است از ابی عبد الله
ما کلف الله العباد کلفة فعل ولا نهاهم عن شیء حتی ... ثم ... فلا یکون
العبد آخذا ولا تارکا الا باستطاعة متقدمة قبل الامر والنهی وقبل الاخذ والترک وقبل القبض
والبسط و نیز در توحید بسند خود از ... عن ابی عبد الله ... لم ... امر المؤمنین
الا یدرون ... فکل شیء امر الناس ماخذه فهم متسع له ... وما ... عنهم ... ولکن

الناس لا خیر فیهم و نیز در توحید از بزنطی از بعض اصحاب از آنجناب نقل نموده است که قال ع
لا یکون العبد فاعلا و لا متحرکا الا و الاستطاعة معه من الله عز و جل و انما وقع التکلیف
من الله عز و جل بعد الاستطاعة فلا یکون مکلفا للفعل الا مستطیعا و نیز در توحید در مکاتبه
عبد الملک بن اعین بسوی آنجناب فرموده است که و سئلت رحمک الله عن الاستطاعة للفعل فان
الله عز و جل خلق العبد و جعل له الآلة و الصحة و هی القوة التی یکون العبد بها متحرکا مستطیعا
للفعل و لا متحرک الا و هو یرید الفعل و هی صفة مضافة الی الشهوة التی هی خلق الله عز و جل مرکبة فی
الانسان فاذا تحرکت الشهوة للانسان اشتهی الشیء و اراده فمن ثم قیل للانسان مرید فاذا
اراد الفعل و فعل کان مع الاستطاعة و الحرکة فمن ثم قیل للعبد مستطیع متحرک فاذا کان الانسان
ساکنا غیر مرید للفعل و کان معه الآلة و هی القوة و الصحة اللتان بهما تکون حرکات الانسان
و فعله کان سکونه لعلة سکون الشهوة فقیل ساکن فوصف بالسکون فاذا اشتهی الانسان
و تحرکت شهوته التی رکبت فیه اشتهی الفعل و تحرک بالقوة المرکبة فیه و استعمل الآلة التی یفعل
بها الفعل فیکون الفعل منه عند ما تحرک و اکتسبه فقیل فاعل و متحرک و مکتسب و مستطیع الا
تری ان جمیع ذلک صفات یوصف بها الانسان و در کتاب محاسن بسند خود از هشام بن سالم
از حضرت صادق ع نقل نموده است که آنجناب فرمودند ما کلف الله العباد الا ما یطیقون و
انما کلفهم فی الیوم و اللیلة خمس صلوات و کلفهم فی کل مائتی درهم خمسة دراهم و کلفهم صیام
شهر رمضان فی السنة و کلفهم حجة واحدة و هم یطیقون اکثر من ذلک و انما کلفهم دون ما یطیقون
و بالجملة اخبار باین معنی کثیر است چون قول رسول الله ص وضع عن امتی تسعة منها ما لا یعلمون
و منها ما لا یطیقون و مطابق است باین اخبار اکثر از آنچه در معنای این اخبار است که ذکر
شده است در مقام مر حکم عقل قطعی را از استحاله تکلیف بغیر مقدور و مطابق است با صریح
قرآن چون قوله تع لا یکلف الله نفسا الا وسعها و قوله تع لیهلک من هلک عن بینة و قوله تع
و ما جعل علیکم فی الدین من حرج و قوله تع لا یکلف الله نفسا الا ما آتیها و قوله تع فی آخر
سورة البقرة و لا تحملنا ما لا طاقة لنا به و قوله تع فی سورة التوبة و ما کان الله لیضل
قوما بعد اذ هدیهم حتی یبین لهم ما یتقون و امثال ذلک از آیات و ثبوت اختیار از برای عباد
در تکالیف و امثال منافی نخواهد بود با بطلان تفویض در محل نزاع چنانچه معلوم
در سابق و بعد هم نیز بوضوح خواهد پیوست انشاء الله تع و طائفه ثانیه از اخبار وارده

الباب الثانی

در باب اخبار بیت که وارد شده است در بیان بطلان قول بتفویض و محل نزاع که عبادت
باشد از استقلال عباد در افعال شان از خود شان بنحوی که غیر محتاج بحق تعالی باشد
از حول و قوه و مدد و توفیق و اعانت وهم چنین امور مفوض بایشان باشد در مقام امر و
نهی اگر که ان شاؤا الطاعة والایمان کانوا من المهتدین والطائعین علی سبیل الاستقلال و
ان شاؤا ترکوها استقلالا ولهم ما یشاؤن من الافعال بلا زجر ولا منع چنانچه سبق ذکر آن
تفصیل محل نزاع در سابق و منظور در مقام بیان ذکر اخبار وارده در بطلان تفویض و
کفر و شرک قائل باین قول است بجمله اخبار وارده در مقام و باین مضمون اخبار نیز کثیر است
چنانچه در بحار از تفسیر امام علیه السلام بروایت ابی الجارود نقل نموده که در تفسیر قوله تعالی انهم اتخذوا
الشیاطین اولیاء من دون الله ویحسبون انهم مهتدون وهم القدریة الذین یقولون لا قدر
ویزعمون انهم قادرون علی الهدی والضلالة وذلک الیهم ان شاؤا اهتدوا وان شاؤا ضلوا
وهم مجوس هذه الامة وکذب اعداء الله المشیة والقدرة لله و در احتجاج بسند خود نقل نموده
از حضرت امام علی النقی علیه السلام در بعض فقرات رساله که آن جناب نوشتند باهل اهواز فرمودند
که اما تفویض پس چنانچه که حضرت صادق علیه السلام حکم ببطلان آن فرمودند و تخطئه فرمودند کسانی را
که معتقد بتفویض اند و این قول قائلی است که بگوید که حق سبحانه و تعالی واگذار نمود بسوی عباد
خود امر و نهی را و ایشان را مهمل واگذاشت که بحال خود باشند تا آنکه ... از حضرت الرسول
صلوات الله علیهم دقت نمودند در قول ایشان و فرمودند در جواب ایشان که اگر تفویض
بنماید حق تعالی امر را بسوی ایشان بنحو اهمال لازم خواهد آمد که حق تعالی راضی باشد
هرچیزی را که عباد اختیار نمودند از منکرات و مستوجب ثواب هم از جانب حق تعالی نبوده
و نباشد بر ایشان چیزی از عقوبات در آنچه اکتساب نمودند از اعمال شنیعه پس اگر اهمال
واقع است از جانب حق تعالی بنا بر تقدیر مذکور در این مقاله متحمل بود و هم خواهد شد یا
آنکه لازم می آید که عباد تفویت نمایند یکدیگر را و متظاهر شوند و غلبه نمایند بر حق سبحانه
و تعالی والزام نمایند خدا تعالی را در قبول نمودن هرچیزی را که عباد اختیار نمودند با رای خود
چه مقتدر و ندرا شی باز ... شد و یا کاه بان پس در این صورت لازم خواهد آمد وهن و سستی
در سلطنت الهیة و یا آنکه لازم آید که العیاذ بالله عاجز باشد حق سبحانه و تعالی از متعبد ساختن
عباد خود را با امر و نهی خود در آنچه عباد و قرار داد اختیار را بسوی ایشان در کفر و ایمان و مثل

این مقاله

از مقام مثل مولا نیست که عبد خریده باشد بجهت خدمات خود و با شناسانیدن امر و نهی
و اقتدار خود را و مولا منزه از کمی قدرت و نهایت عزت و حکمت است از برای خود پس او امر و نهی
عبد خود را ببعض اشیاء و نهی نمود او را از بعض دیگر و وعده داد او که اگر اطاعت و امتثال
امر مولا را بنماید پس از برای او است ثواب عظیم و اجر جزیل و اگر مخالفت مولا بنماید و مرتکب
بنماید نواهی محرمات را و او را توعید نماید او را بالیم و عقاب پس در این هنگام مخالفت نمود
آن عبد اراده مولای خود را و بر طبق خواهش او معمول نداشت نهیرا که باو امر و نهی فرمود
بلکه متابعت هوای نفس خود نموده و برخلاف فرموده او عمل نمود و ترک نمود مأمور به را
و بجای آورد منهی عنه را بقصد مخالفت مولای و متابعت هوای نفس خود پس چون مراجعه
نمود بسوی مولای خود ملاحظه نمود مولا نهیرا که عبد او معمول داشته است همه را
برخلاف فرموده خود دیده است پس در اینهنگام نمیرسد بر مولای عتاب و عقاب نمودن عبد
را نهیرا معمول داشته است مگر اینکه از برای عبد است که بگوید که تو تفویض امر و نهی بسوی
من پس من مختار بودم در آنچه بجای آوردم از خواهشهای نفسانیه خود و مرا باطل خواهد شد
اوامر و نواهی مولای او پس اگر کسی معتقد باشد که حق تعالی تفویض نمود قبول امر و نهی را
بسوی عباد خود پس بتحقیق که اثبات نمود بر خدا او عجز را و واجب دانسته است بر خدا
قبول نمودن همه چیزهارا که عباد قبول نمودند از خیر و شر و ابطال نموده است امر و نهی الهی
را که مفوض شده امور بسوی عباد هر آینه جایز بود از برای قریش اختیار نمودن امیة
الصلت و ابی مسعود ثقفی را از برای رسالت لما قالوا لولا نزل هذا القرآن علی رجل من القریتین
عظیم و فی البحار عن ابی الرضا انه قال مساکین القدریة ارادوا ان یصفوا الله عزوجل بعدله
فاخرجوه من قدرته و سلطانه حقیر گوید که در تجویز محل نزاع در اصل مسئله گذشت که
اطلاق لفظ قدریه در اخبار بر هر دو طایفه شده از مفوضه و جبریه الا انکه اطلاق آن
بر اهل تفویض اکثر استعمالا است و مراد بقدریه در این حدیث شریف مفوضه است زیرا که اهل
تفویض اند که معروف بعدلیه اند و معتزله میباشند و نیز در بحار از احتجاج حدیث نقل
نموده است مناظره نمودن حضرت صادق ع را با یکی از علماء قدریه که قائل بتفویض بوده
است و عرض نمود بخدمت آنجناب سل عما شئت پس فرمودند که اقرأ سوره الحمد چون
قاری قدری شروع نمود بقرائت نمودن سوره حمد رسید بقوله تعالی ایاک نعبد و ایاک نستعین

الباب الثانی

فرمودند آنجناب که تفقه من تستفتین وما انا بجاعلک المفوضة ان الامر الیک فبهت الذی کفر والله لا یهدی القوم الظالمین ونیز در بحار بسند خود از ابی حمزه از حضرت باقر علیه السلام نقل نموده است که آنجناب فرمودند بقدریها الله من مجوسهم قد سمعوا قدریة وخنازیرهم ونیز در بحار نقل نموده بشر المکذبون ع
بسند خود از داود بن سلیمان از حضرت رضا علیه السلام از آبای خود علیهم السلام قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله صنفان من امتی لیس لهما فی الاسلام نصیب المرجئة والقدریة بدانکه مراد بمرجئه چنانچه ذکر نمودیم در مقصد مسئله عبارتست از مجبره ومراد بقدریه بهمین تقابل نیست الا المفوضه ونیز در بحار بسند خود از مجاهد از عبدالله بن عباس نقل نموده است که داخل شد ابن عباس بر حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام وبا او بودند جماعتی از ناس وعرض نمود که یا امیرالمؤمنین چه میفرمائی در کلام اهل قدریه فقال امیرالمؤمنین علیه السلام معک احد منهم او فی البیت احد قال فما تصنع بهم یا امیرالمؤمنین قال استتیبهم فان تابوا والا ضربت اعناقهم ونیز در بحار از تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام ونیز در بحار از حضرت امام محمد باقر علیه السلام نقل نموده است که فرمودند قال رسول الله صلی الله علیه وآله الا ان لکل امة مجوسا ومجوس هذه الامة الذین یقولون لا قدر ویزعمون ان المشیة والقدرة الیهم ولهم ونیز در بحار از تفسیر علی بن ابراهیم بن محمد بن علی از یونس نقل نموده است که قال الرضا علیه السلام یا یونس لا تقل بقول القدریة فان القدریة لم یقولوا بقول اهل الجنة ولا اهل النار ولا بقول ابلیس زیرا که اهل جنت قالوا الحمد لله الذی هدانا لهذا وما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله چه آنکه نسبت داده اند هدایت وتوفیق بسوی جنت را بحق سبحانه وتعالی وخود را مستقل ندانسته اند ولم یقولوا بقول اهل النار فان اهل النار قالوا ربنا غلبت علینا شقوتنا ولا بقول ابلیس ربی بما اغویتنی ونیز بسند خود از یحیی بن مساور از حضرت امام محمد باقر علیه السلام نقل نموده است که قال علیه السلام ما اللیل باللیل ولا النهار بالنهار اشبه المرجئة بالیهودیة ولا من القدریة بالنصرانیة ووجه تشبیه جبریه بیهودیه ومفوضه بنصرانیه وجه خفا نیست که لا یخفی من لطف ونیز بسند خود از حضرت صادق علیه السلام نقل نموده است که آنجناب فرمودند بسائل انک تسئل عن کلام القدریة وما هو من دینی ولا دین آبائی ولا وجدت احدا من اهل بیتی یقول به ونیز در توحید بسند خود از حضرت صادق علیه السلام نقل نموده است که سائلی عرض نمود بآنحضرت که از برای غیر اهل بیت است که قائلند بمذهب قدریه ومیگویند که استطاعت داریم بر فعل آن عمل وترک آن عمل حضرت فرمودند که بگو بایشان که آیا استطاعت

دارد انکه مستند کند باشیاء انچه را که کراهت داری و انکه فراموش نماید انچه ذکر دوست دارد
و رغبت باو داری فان قال لا فقد ترک قوله و ان قال نعم فلا تکلمه بعد فقد ادعی الربوبیة ط
ثالثا از اخبار در مقام اخباری است که وارد شده است در نفی جبر و بطلان مذهب جبریه
و کفر قائل ان و ان بسیار است چنانچه در بعضی ببند خود از حضرت عبد العظیم ابن عبد الله حسنی روایت کرده
از ابراهیم بن ابی محمود از حضرت امام رضا ع نقل نموده است که سئلته ع عن الله عز و جل
هل یجبر عباده علی المعاصی فقال ع بل یخیرهم و یمهلهم حتی یتوبوا قلت فهل یکلف عباده ما لا
یطیقون فقال ع کیف یفعل ذلک و هو یقول و ما ربک بظلام للعبید ثم قال ع حدثنی ابی
موسی بن جعفر عن ابیه جعفر بن محمد علیهما السلام قال من زعم ان الله یجبر عباده علی المعاصی او
یکلفهم ما لا یطیقون فلا تاکلوا ذبیحته و لا تقبلوا شهادته و لا تصلوا وراءه و لا تعطوه من
الزکوة شیئا و نیز در بعضی ببند خود از علی بن جعفر کوفی از حضرت امام علی النقی ع عن ابائه
الطاهرین عن امیر المؤمنین ع و ببند دیگر از عکرمه از ابن عباس از حضرت امیر المؤمنین ع و ببند
دیگر از حضرت امام رضا ع عن ابائه عن الحسین ع که داخل شد شخصی از اهل عراق بر حضرت
امیر المؤمنین ع عرض نمود بخدمت انجناب که خبر ده ما را از خروج ما بسوی اهل شام ایا از روی
قضا و قدر بوده است از جانب حق سبحانه و تعالی جواب فرمودند حضرت امیر المؤمنین ع که بلی
یا شیخ قسم بخدای که بالا نرفتید بر بلندی و نزول ننمودید بر بطن وادی مگر انکه بقضای و تقدیر
از جانب حق تعالی و قدر او پیران شیخ عرض نمود از روی تحیر که در نزد خدا تعالی احتساب مینمایم
زحمت و عناء و مشقت خود را یا امیر المؤمنین در انگاه انحضرت فرمودند که مهلا یا شیخ
شاید انکه تو گمان کرده باشی که قضاء حتمیه الهی و قدر لازم از جانب حق تعالی و اگر مطلب
چنین باشد که تو گمان نمودی هر اینه لازم میاید بطلان ثواب و عقاب و امر و نهی و زجر
و هر اینه ساقط خواهد بود معنی وعد و وعید و لازم میاید که نباشد بر گناه کار ملامتی و نه
بر محسن و مطیع مدح و ثناء و جزائی و هر اینه لازم میاید که محسن و مطیع اولی باشد
بملامت از مذنب و اینکه مذنب اولی باحسان باشد از محسن و این سخن مقالة عبدة اوثان
و خصماء رحمن و قدریه این امت و مجوس این امت است یا شیخ بدرستیکه حق سبحانه عز و جل
مکلف نمود عباد را مخیرا و نهی نمود ایشانرا تحذیرا و اعطاء فرمود بر قلیل از عمل اجر
کثیر را و احدی معصیت الهی را نخواهد نمود از روی اکراه و جبر و خلق نفرمود خداوند اسمان

و ترسیدن را بالملا ذلک ظن الذین کفروا فویل للذین کفروا من النار دیں و بخواست انشیح از دهن
آنحضرت و مدح منبهو دان سرور زار و هو یقول انت الامام الذی نرجو بطاعته یوم النجاة
من الرحمن غفرانا اوضحت من دیننا ما کان ملتبسا جزاک ربک عنا فیه احسانا و نیز
در توحید بابویه نقل شده است از هروی از حضرت امام رضا ع قال سمعته یقول ع من قال بالجبر
فلا تعطوه من الزکوة ولا تقبلوا لهم شهادة ابدا ان الله تبارک و تعالی لا یکلف الله نفسا الا وسعها
ولا یحملها فوق طاقتها ولا تکسب کل نفس الا علیها ولا تزر وازرة وزر اخری و در تفسیر امام
علیه السلام در ذیل آیه مبارکه و قارون و فرعون و هامان و لقد جاءهم موسی بالبینات فاستکبروا
فی الارض و ما کانوا سابقین فکلا اخذنا بذنبه فرموده که این آیه دلالت بر مجبره که آنجانب
که قائلند بآنکه افعال عباد جبرا صادر از خداوند عز و جل است صریح و اختیاری در اکتساب
از برای عباد ندارد افعال نخواهد بود فرد الله علیهم فقال فکلا اخذنا بذنبه ولم یقل
بفعلنا لانه عز و جل اعدل من ان یعذب العبد علی فعل الذی یجبره علیه و در توحید ابن بابویه
بسند خود از حضرت عبد العظیم ع از حضرت امام علی النقی ع از پدر بزرگوار خود از حضرت
امام رضا ع و در احتجاج هم از عبد الله بن مسلم نقل نموده است که داخل شد ابو حنیفه
در مدینه و با او بود عبد الله بن مسلم پس عبد الله گفت با بی حنیفه که در اینجا تشریف
دارد جعفر بن محمد که از علماء آل محمد است پس برویم بخدمت آنجناب شاید اقتباس علم نمائیم
از آنسرور پس چون آمدیم بدر خانه آنجناب دیدیم که جماعتی از شیعیان حاضرند و انتظار
خروج و رسیدن بشرف لقاء آنسرور دارند در این هنگام بیرون آمد پسر بچه از آنجناب
حضرت موسی بن جعفر در حال صغر سن پس آن جماعت شیعیان بجهت اجلال و تعظیم آنسرور
تواضع نمودند و برخواستند از برای او پس ابو حنیفه ملتفت بسوی من شد و گفت
این فرزند از کیست گفتم که این موسی بن جعفر فرزند آنجناب است ابو حنیفه گفت که قسم بخدای
من اینرا و آنجا خجالت میدهم در نزد شیعیان او گفتم با ابو حنیفه ساکت شو که قادر بر این نیستی
و نخواهی بود گفت بخدای که خواهم چنین نمود پس سؤال نمود از آنجناب و قال یا غلام
ممن المعصیة و قال ع یا شیخ لا تخلوا من ثلاث اما ان تکون من الله ولیس من العبد شیء فلیس
للحکیم ان یاخذ عبده بما لم یفعله و اما ان تکون من العبد و من الله و الله اقوی الشریکین فلیس
للشریک الاکبر ان یاخذ الشریک الاصغر بذنبه و اما ان تکون من العبد ولیس من الله شیء فان

شاد عیصی دان شاء عاقبت بنویس ناکت منقطع شد ابو حنیفه گویا کسی سنگ بر دهان او زده
پس گفتم یا ابو حنیفه که نگفتم بتو که متعرض مشو اولاد رسول خدا را و بعض از مادحین
نظم در آورده اند مضمون فرمایش آنحضرت را و گفته اند لم تخل افعالنا اللاتی نذم بها
احدی ثلاث معان حین نأتیها اما تفرد بارینا بصنعتها فیسقط اللوم عنا حین ننشیها او
کان یشرکنا فیها فیلحقه ما سوف یلحقنا من لائم فیها او لم یکن لالهی فی جنایتها ذنب فما الذنب
الا ذنب جانیها و در توحید ابن بابویه بسند خود از حمیری مسند از حسین بن خالد از حضرت
علی بن موسی الرضا ع قال ع من قال بالتشبیه والجبر فهو کافر و مشرک و نحن منه براء
فی الدنیا و الآخرة و فی البحار حکی کثیر من المسلمین عن الامام جعفر بن محمد ع که آنجناب فرمودند
روزی ببعض از جبریه که آیا اعتقاد هست که قبول کند ترا باشد عذر صحیح را از شخص
معذور از خداوند تبارک و تعالی عرض نمود که نه بلکه خداوند اولی بقبول عذر است
از همه کس پس آنجناب فرمودند که اگر کسی بگوید که من قادر نیستم و در نفس الامر هم قادر
نباشد آیا معذور خواهد بود یا نه عرض کرد بلی هر شخصی معذور خواهد بود پس آنجناب
فرمودند که اگر خداوند عالم خبیر دانا باشد از عباد خود که ایشان قادر بر طاعت
و بندگی او نخواهند بود چنانچه مذهب مجبره است و لسان حال عباد و یا لسان مقال
ایشان در روز قیامت گویا شود که ای پروردگار عالمیان ما قادر نبودیم بر اطاعت
نمودن تو زیرا که تو ما را منع نمودی از عبادت و بندگی آیا قول ایشان و عذر ایشان
صحیح نخواهد بود بنا بر قول مجبره عرض نمود بلی پس فرمودند که بنا بر قول مجبره لازم می آید که
واجب باشد بر خدای تعالی آنکه قبول نماید این عذر صحیح ایشان را و مؤاخذه ننماید احدی از عباد را
و حال آنکه این قول مخالف و باطل است در نزد جمیع اهل ملل و مذاهب پس توبه نمود شخص
جبری از قول و اعتقاد خود در مذهب جبریه در همان ساعت و در رساله اهوازیه
حضرت امام علی النقی ع فرمودند من زعم انه مجبر عن المعاصی فقد احال بذنبه علی الله و قد
ظلمه فی عقوبته و من ظلم الله فقد کذب کتابه و من کذب کتابه فقد لزمه الکفر باجماع الامة
و در کتاب توحید بسند خود از یونس نقل نموده است از حضرت امام محمد باقر ع و امام جعفر
صادق علیهما السلام که فرمودند ان الله عز و جل ارحم بخلقه من ان یجبر خلقه علی الذنوب ثم
یعذبهم علیها و در بحار از کتاب طرائف روایت نموده جماعة من علماء الاسلام عن نبیهم ص انه قال

الباب الثانی

لعنت القدریة علی لسان سبعین نبیا قیل ومن القدریة یا رسول الله فقال قوم یزعمون
ان الله سبحانه قدر علیهم المعاصی وعذبهم علیها ونیز در بحار و روی صاحب اللئالی
عن جابر بن عبد الله عن النبی صلعم انه قال یکون فی اخر الزمان قوم یعملون المعاصی ویقولون
ان الله تبارک وتعالی قد قدرها علیهم الراد علیهم کشاهر سیفه فی سبیل الله و در توحید
بسند خود از حضرت جواد علیه السلام که انجناب از پدر بزرگوار خود حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام
نقل نمودند که قال علیه السلام ما عرف الله من شبهه بخلقه ولا وصفه بالعدل من نسب الیه ذنوب عباده ونیز
در توحید بسند خود از تمیم قرشی از ابی الصلت هروی نقل نموده است که روزی مأمون سؤال
نمود از حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام از معنی ایه شریفه ولو شاء ربک لامن من فی الارض
کلهم جمیعا پس انحضرت فرمودند که خبر داد مرا پدرم حضرت موسی بن جعفر از پدران طاهرین
علیهم السلام از امیر المؤمنین علیه السلام که مسلمین عرض نمودند بحضرت سید انبیاء که اگر مکره و اجبار کنی کسانی
را که استیلا داری را داخل در اسلام میشود هر اینه کثرت پیدا میکند مسلمین و غالب میشویم
ما بر اعداء دین سید انبیا فرمودند که من احداث امری نمینمایم مگر باذن الهی و بامر خداوند
پس نازل شد ایه شریفه که اگر خداوند اراده مینماید از روی حتم هر اینه ایمان خواهند
اورد همه اهل زمین بر سبیل الجاء و اضطرار در دنیا چنانچه ایمان خواهند اورد در زمان
معاینه نمودن موت و وقت نمودن عذاب در اخرت و فرمود حق تعالی که اگر بجا می اوردم
این امر را که همه ایشان مؤمن بالاضطرار والالجاء میشدند هر اینه مستحق نمیشدند از من
ثوابی و مستحق مدح نمیشدند لکن اراده نمودم که ایشان ایمان بیاورند از روی اختیار
و عدم اضطرار تا انکه مستحق و مستوجب شوند از من زلفی و کرامت و دوام خلود در جنة الخلد
و فرمود افانت تکره الناس حتی یکونوا مؤمنین و فی البحار عن طرائف روی ان الحجاج بن
یوسف کتب الی الحسن البصری والی عمرو بن عبید والی واصل بن عطاء والی عامر الشعبی ان یذکروا
ما عندهم وما وصل الیهم فی القضاء والقدر فکتب الیه الحسن البصری ان احسن ما انتهی الی
ما سمعت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام انه قال اتظن ان الذی نهاک دهاک انما دهاک
اسفلک واعلاک والله بریء من ذلک وکتب الیه واصل عطا احسن ما سمعت فی القضاء والقدر
قول امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام لو کان الزور فی الاصل محتوما کان المزور فی القصاص مظلوما
وکتب الیه واصل بن عطاء احسن ما سمعت فی القضاء والقدر قول امیر المؤمنین ایدلک علی الطریق

و یا خذ علیک المضیق و کتب الیه الشعبی احسن ما سمعت فی القضاء و القدر قول امیر المؤمنین
علی بن ابی طالب ع کلما استغفرت الله منه فهو منک و کلما حمدت الله علیه فهو منه فلما وصلت کتبهم
الی الحجاج و وقف علیها قال لقد اخذوها من عین صافیة و در احتجاج از حضرت امام علی
النقی ع از جناب ابی ابراهیم طاهر خود از حضرت موسی بن جعفر نقل نموده است که انسان و فرمود
و ما اجبر الله احدا من خلقه علی معصیته بل اختبرهم بالبلوی کما قال تعالی لیبلوکم ایکم احسن عملا
طایفه را بعد از اخبار وارده در مقام اخبار نیست که نفی مینماید جبر و تفویض هر دو را
و اثبات مینماید منزله و امر بین الامرین را و بیان مینماید معنی آن را و آن بسیار است چنانچه
از امالی بسند خود از هشام و از کثیر از اصحاب نقل نموده است که قالوا قال الصادق ع انا لا نقول
جبرا و لا تفویضا و از خصال بسند خود از حریز عن ابی عبد الله الصادق ع قال الناس فی القدر
علی ثلثة اوجه رجل زعم ان الله عز و جل اجبر الناس علی المعاصی فهذا قد ظلم الله عز و جل فی
حکمه و هو کافر و رجل یزعم ان الامر مفوض الیهم فهذا وهن الله فی سلطانه فهو کافر و رجل
یقول ان الله عز و جل کلف العباد ما یطیقون و لم یکلفهم ما لا یطیقون فاذا احسن حمد الله و اذا
اساء استغفر الله فهذا مسلم بالغ و از بیان از تمیم قرشی از یزید بن عمیر قال دخلت علی علی بن
موسی الرضا ع بمرو و سئلته عن قول الصادق ع لا جبر و لا تفویض بل امر بین امرین فقال ع القائل
بالجبر کافر و القائل بالتفویض مشرک فقلت له یا ابن رسول الله فما امر بین امرین فقال ع وجود
السبیل الی اتیان ما امروا به و ترک ما نهوا عنه فقلت له هل لله عز و جل مشیة و ارادة فی ذلک
فقال اما الطاعات فارادة الله و مشیته فیها الامر بها و الرضاء لها و المعاونة علیها و
ارادته و مشیته فی المعاصی النهی عنها و السخط لها و الخذلان علیها حقیر گوید که در باب اراده
گذشت که ارادة الله و مشیة الله در تکلیفیات بمعنی همان عبارت از خطابات تکلیفیه
از اوامر و نواهی مستفاد است چنانچه صریح حدیث شریف است و در اخبار دیگر نیز بهمین معنی
تفسیر شده است معصوم ع چنانچه بعضی خواهد ذکر شد در توحید بیان از ابن مسرور از وشی
عن ابی الحسن الرضا ع قال سألته فقلت له الله فوض الامر الی العباد قال الله اعز من ذلک قلت فاجبرهم
علی المعاصی قال الله اعدل و احکم من ذلک ثم قال قال الله عز و جل یا ابن آدم انا اولی بحسناتک منک
و انت اولی بسیئاتک منی عملت المعاصی بقوتی التی جعلتها فیک و نیز از توحید بیان بسند خود
عن الجعفری عن ابی الحسن الرضا ع قال ذکر عنده الجبر و التفویض فقال الا اعطیکم فی هذا اصلا

لا تخاصمون غیره ولا یخاصمکم علیه احد الا کسرتموه قلنا ان رأیت ذلک فقال ان الله عز وجل
لم یطع باکراه ولم یعص بغلبة ولم یهمل العباد فی ملکه هو المالک لما ملکهم والقادر علی ما
ما اقدرهم علیه فان ائتمر العباد بطاعته لم یکن الله عنها صادا ولا منها مانعا وان ائتمروا بمعصیته
فشاء ان یحول بینهم وبین ذلک فعل وان لم یحل وفعلوه فلیس هو الذی ادخلهم فیه ثم قال علیه السلام من
یضبط حدود هذا الکلام فقد خصم من خالفه و از احتجاج از ابی حمزه ثمالی است که قال ابو جعفر علیه السلام
للحسن البصری ایاک ان تقول بالتفویض فان الله عز وجل لم یفوض الامر الی خلقه وهنا منه وضعفا
ولا اجبرهم علی معاصیه ظلما و از توحید بسند خود از مفضل عن ابی عبد الله علیه السلام قال لا جبر ولا
تفویض ولکن امر بین امرین قال قلت فما امر بین امرین قال مثل ذلک مثل رجل رأیته علی
معصیة فنهیته فلم ینته فترکته ففعل تلک المعصیة فلیس حیث لم یقبل منک فترکته کنت انت
الذی امرته بالمعصیة و در بحار روایت نموده است که حسن بصری عریضه نوشت بجناب حضرت
امام حسن مجتبی علیه السلام که اما بعد فانکم معشر بنی هاشم الفلک الجاریة فی اللجج الغامرة والاعلام النیرة
الشاهرة او کسفینة نوح التی نزلها المؤمنون ونجا فیها المسلمون کتبت الیک یا ابن رسول الله عند
اختلافنا فی القدر وحیرتنا فی الاستطاعة فاخبرنا بالذی علیک رأیک ورأی آبائک علیهم السلام
فان من علم الله علمکم وانتم شهداء علی الناس والله الشاهد علیکم ذریة بعضها من بعض والله سمیع
علیم فاجابه الحسن علیه السلام بسم الله الرحمن الرحیم وصل الی کتابک ولولا ما ذکرته من حیرتک و
حیرة من مضی منکم قبلک اذا ما اخبرتک اما بعد فمن لم یؤمن بالقدر خیره وشره ان الله یعلمه فقد
کفر ومن احال المعاصی فقد فجر ان الله لم یطع مکرها ولم یعص مغلوبا ولم یهمل العباد سدی من المملکة
بل هو المالک لما ملکهم والقادر علی ما علیه اقدرهم بل امرهم تخییرا ونهاهم تحذیرا فان ائتمروا
للطاعة لم یجدوا عنها صادا وان انتهوا الی المعصیة فشاء ان یمن علیهم بان یحول بینهم و
بینها فعل وان لم یفعل فلیس هو الذی حملهم علیها جبرا ولا الزموها کرها بل من علیهم بان
بصرهم وعرفهم وحذرهم وامرهم ونهاهم لا جبلا لهم علی ما امرهم به فیکونوا کالملائکة ولا
جبرا لهم علی ما نهاهم عنه ولله الحجة البالغة فلو شاء لهداکم اجمعین والسلام علی من اتبع
الهدی و در بحار از عوالی اللئالی است ان الله عز وجل خلق خلقا فجعل فیهم آلة الفعل ثم لم یفوض الیهم
فهم مستطیعون للفعل فی وقت الفعل مع الفعل قال له الرجل فالعباد مجبورون فقال لو کانوا
مجبورین کانوا معذورین قال الرجل ففوض الیهم قال لا قال فما هم قال علم منهم فعلا

فجعل فيهم آلة الفعل فاذا فعلوا كانوا مستطيعين و في الاحتجاج عن العالم ع ان رجلا سئل العالم ع
فقال يا ابن رسول الله البر انا مستطيع لما كلفت فقال له ما الاستطاعة عندك قال القوة
على العمل قال له قد اعطيت القوة ان اعطيت المعونة قال له الرجل فما المعونة قال ع التوفيق
ثم قال ع اخبرني عنك من خلق فيك القوة قال الرجل الله تبارك وتعالى قال له العالم ع فهل تستطيع
بتلك القوة دفع الضرر عن نفسك واخذ النفع اليها بغير العون من الله تبارك وتعالى قال
لا قال ع فلم تنتحل ما لا تقدر عليه ثم قال اين انت عن قول العبد الصالح وما توفيقي الا بالله واز
توحيد بسند معتبر از حفص بن قرط عن ابي عبد الله ع قال قال رسول الله ص من زعم ان الله تعالى
يأمر بالسوء والفحشاء فقد كذب على الله ومن زعم ان الخير والشر بغير مشية الله فقد اخرج الله
من سلطانه ومن زعم ان المعاصي بغير قوة الله فقد كذب على الله ومن كذب على الله ادخله
الله النار و نيز از توحيد بسند معتبر از محمد بن عجلان قال قلت لابي عبد الله ع فوض
الله الامر الى العباد قال الله اكرم من ان يفوض اليهم قلت فاجبر الله العباد على افعالهم
فقال الله اعدل من ان يجبر عبدا على فعل ثم يعذبه عليه و در بحار از كتاب مطالب السؤل
نقل نموده است كه شخصى سؤال نمود از حضرت امير المؤمنين كه خبر ده مرا از قدر و مصر شد
بآنجناب فرمودند كه امرى است بين امرين نه جبر است نه تفويض پس راوى عرض نمود كه فلان
شخص قائل بتفويض است و آن شخص حاضر در مجلس بود ولكن بجهت كثرت اهل مجلس آنجناب
امر باحضار او نمودند چون بخواستند آنجناب فرمودند كه قدرت و استطاعت را تو
تو مالكى با خداوند بطور اشتراك و يا مالك آن هستى بدون خداوند و بپرهيز كه بيكى از اين دو
قائل شوى زيرا كه هر يك را اختيار نمائى مرتد خواهى شد پس عرض نمود كه يا امير المؤمنين
پس چه بگويم فرمودند بگو كه مالك استطاعت هستم باعانت خداوند و از قطب بسند
خود نقل نموده است از يونس كه بحضرت رضا ع عرض نمودم كه اصحاب ما بعضى قائلند
بجبر و بعضى قائلند باستطاعت تفويض فرمودند كه بنويس قال الله تبارك وتعالى يا ابن آدم
كنت انت الذى تشاء لنفسك ما تشاء و بقوتى اديت الى فرائضى و بنعمتى قويت على معصيتى
جعلتك سميعا بصيرا قويا ما اصابك من حسنة فمن الله وما اصابك من سيئة فمن نفسك
و ذلك انى اولى بحسناتك منك وانت اولى بسيئاتك منى و ذلك انى لا اسئل عما افعل وهم
يسئلون فقد نظمت لك كل شئ تريد و بسند روايت ديگر از نجاشى از حسن بن على الوشاء

الباب الثانی

الرضا ع و انت اولی بسیئاتک منی عملت المعاصی بقوتی التی جعلت فیک و در حدیث عبایة بن ربعی
الاسدی که از اخبار مشهوره میان شیعیان و اهل حدیث است سؤال نمود از حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام از استطاعت و قدرت آنچنانی که با و قیام و قعود میشود یعنی با او بجا می آورند و افعال
خود را حضرت امیر ع فرمودند سؤال نمودی از استطاعت و قدرت آیا مالک قدرت و استطاعتی
بدون خداوند و یا مالک آن هستی با خداوند پس ساکت شد عبایه پس فرمودند یا امیر المؤمنین
بگو یا عبایه عرض نمود که چه بگویم یا امیر المؤمنین فرمودند که اگر بگوئی که مالک قدرت
با خداوند بجهت اشتراک هر آینه بقتل خواهم رسانید ترا و اگر بگوئی که مالک قدرتی بدون
خداوند هر آینه بقتل خواهم آورد ترا عرض نمود که پس چه بگویم فرمودند که بگو که مالک
قدرت و استطاعت هستم بدون و اعانت خداوند آنچنان که مالک قدرت و استطاعت است
بدون تو پس اگر اعطاء قدرت و توانائی نمود ترا آن از عطاهای خداوند است و اگر منع نمود
از تو پس از بلایا و امتحانات و سنت است و مالک هر چیزی که مالک کرده است تو را و قادر است
بر هر چیزی که برا و قدرت داده است تو را آیا نشنیده که ناس سؤال مینمایند از خداوند
حول و قوه را زمانی که میگویند که لا حول ولا قوة الا بالله عبایه عرض نمود که چیست
معنی آن فرمودند که حولی نیست از معاصی خدا مگر بعصمت خداوند و قوه نیست از برای
ما بر طاعت الهی مگر بمعونت خداوند پس عبایه برخواست تقبیل نمود دو دست مبارک و دو پای
مبارک آنحضرت را و فی الاحتجاج روی انه سئل امیر المؤمنین علیه السلام عن القضاء و القدر فقال
لا تقولوا وکلهم الی انفسهم فتوهنوه ولا تقولوا اجبرهم علی المعاصی فتظلموه ولکن قولوا
الخیر بتوفیق الله و الشر بخذلان الله وکل سابق فی علم الله و نیز روایت شده که نقل نموده
که شخصی سؤال نمود از حضرت امیر ع از معنی قضاء و قدر فرمودند که معنی آن امر کردن
بطاعت و نهی از معصیت و تمکین از فعل حسن و ترک معصیت و معونت و توفیق بر تقرب
بسوی خدای و خذلان از برای شخص عاصی و وعده و وعید و ترغیب و ترهیب همه اینها
از قضاء الهی است در افعال ما و اما غیر از اینها پس مظنه و گمان منما زیرا که ظن بجانب باطله محبط
اعمال خواهد بود پس راوی عرض نمود که فرحت عنی فرج الله عنک و در بحار نقل نموده
که جماعتی سؤال نمودند از حضرت امیر المؤمنین ع از قدرت و استطاعتی که با و قیام و قعود
مینمایند فرمودند که استطاعت را شما مالکید با خداوند و یا مالک او هستید بدون

خداوند

فانداند پس ساکت شدند قوم و نتوانستند که جواب عرض نمایند پس آن حضرت فرمودند ان قلتم
انکم تملکونها مع الله قتلتکم وان قلتم دون الله قتلتکم فقالوا فکیف نقول یا امیر المؤمنین
فرمودند که بگویید که مالک آن هستید و استطاعت بسوی شما باذن خداوند و حال آنکه مالک استطاعت
است بدون شما پس اگر امداد و اعانت نمود شما را باین استطاعت پس بوده است مالک
او و عطای او و اگر سلب نمود منزد خود را از شما پس بوده است از محن و ابتلاء او و بدرستی
که او است غیر از نیست که او است مالک هر چیز را که مالک نمود شما را او استطاعت را
بشما و او است قادر در هر چیزیکه بر آن عطاء قدرت نمود بشما اما تسمعون ما یقول العباد و یسئلون
الحول والقوة حیث یقولون لا حول ولا قوة الا بالله پس سؤال نمودند از تاویل او فرمودند که
لا حول عن معصیته الا بعصمته ولا قوة لنا علی طاعته الا بعونه و نیز در بحار از نجاشی از مسعدة بن
صدقه عن ابی عبد الله ع قال من زعم ان الله یامر بالسوء والفحشاء فقد کذب علی الله ومن زعم ان
الخیر والشر بغیر مشیته فقد اخرج الله من سلطانه ومن زعم ان المعاصی عملت بغیر قوة الله فقد
کذب علی الله ومن کذب علی الله ادخله الله النار و از توحید بسند خود از یونس بن عبد الرحمن از غیر
واحد از اصحاب نقل نموده است که حضرت امام محمد باقر ع و حضرت صادق ع فرمودند ان الله عز وجل
ارحم بخلقه من ان یجبر خلقه علی الذنوب ثم یعذبهم علیها والله اعز من ان یرید امرا فلا یکون
قال فسئلا علیهما السلام هل بین الجبر والقدر منزلة ثالثة قالا نعم اوسع مما بین السماء والارض
اقول لعل المراد کمال وضوحها فی افهام العارفین بالله ثم الذین اقتدوا باثارهم صلوات الله
علیهم واعتقدوا تنزیه الله سبحانه تعالی من کل زیادة ونقص ولازم ذلک هو نفی الجبر
والتفویض واثبات المنزلة فتدبر و از احتجاج نقل شده است که اهل اهواز سؤال نمودند
از حضرت امام علی النقی ع از جبر و تفویض و آن جناب رساله نوشتند از برای ایشان در این
باب و آن رساله را بطریق متعدده نقل نموده اند که بعضی از آن ابسط از بعض دیگر است
و ما اکتفا مینمائیم بملخص آن بجهة ... در روایت احتجاج است پس فرمودند آن جناب که جبر و تفویض بقول
حضرت صادق جعفر بن محمد ع در وقتیکه سؤال نمودند از معنای آن فرمود لا جبر ولا تفویض
بل امر بین امرین و سائلی نیز سؤال نمود از تفسیر آن فرمود که صحت عقل و تخلیه سبیل و مهلت
در وقت و زاد و راحله و سبب [illegible] که موجب هیجان فاعل باشد بر فعل پس اگر عبد
فاقد شود یکی از این امور خمسه را هر آینه عمل از او ساقط خواهد شد و تکلیف بر او نخواهد

الباب الثاني

بود پس حضرت امام علی النقی ع فرمودند که نزد ما برای هر یک از این ابواب ثلثه که جبر و تفویض و المنزلة
بین المنزلتین مثالی بیان مینمائیم که نزدیک نماید معنای آنرا بسوی فهم طالب و آسان شود بر او
بحث نمودن تا تشریح آن و شهادت میدهند باو قرآن محکم آیات و محقق میشود بتصدیق آن دو برهان
صاحبان عقل و شعور و بالله العصمة والتوفیق پس از آن فرموده است اما جبر پس قول کسی است
که اعتقاد نماید اینکه خدای عز و جل جبر نموده عباد را بر معاصی و عقاب مینماید ایشانرا بر آن
معاصی و کسیکه قائل باین قول باشد پس بتحقیق که نسبت داده است ظلم را بسوی حق تعالی و تکذیب
نموده خدای تعالی را و رد فرموده است خدای تعالی او را بقوله تعالی ولا یظلم ربک احدا و قوله تعالی جل
ذکره ذلک بما قدمت ایدیکم و ان الله لیس بظلام للعبید با آیات کثیرة مثل این و اما پس کسیکه
اعتقاد نماید اینکه مجبور است بر معاصی پس بتحقیق که حواله نموده است گناهان خود را بسوی
خدای تعالی و نسبت داده ظلم را بسوی خدای در عقاب فرمودن حق تعالی او را در آن معاصی و کسیکه
نسبت ظلم بدهد بسوی خدای تعالی پس تکذیب نموده است کتاب خدا را و کسیکه تکذیب نمود کتاب
خدا را پس او کافر است باجماع همه امت و مثل این مطلب مثل کسی است که مالک باشد عبدی را
که آن عبد فقیر و لاشیء صرف باشد و مولای او مطلع بر حال او باشد و امر نماید که برود
در بازار از برای حاجت مولا از طعام و لباس و ثمن آنرا بعبد ندهد و بداند که مطلع است مولای او
که آنچه مطلوب او است از طعام و لباس باو نخواهد رسید مگر ببذل ثمن و مولی نیز موصوف
نماید نفس خود را بعدل و مروت و اظهار حکمت در نفی جور نماید با این حال توعید نماید عبد خود را
که اگر امتثال امر ننمود از آنچه مطالبه نموده او را هر آینه معاقب نماید او را بانواع عقوبات
پس عبد شناخت بسوی بازار و ملاحظه نمود دید که متمکن از حاجت مولای خود نیست مگر
ببذل ثمن که مقدور عبد نمیباشد پس برگشت بسوی مولای خود خائبا خاسرا پس اگر
غضب کرد بر او مولای او و عقوبت نماید آن عبد را بانواع عقوبات از جهة عدم امتثال امر او
هر آینه ظالم و متعدی و جبار خواهد بود آن مولای بر عبد خود و باطل خواهد شد قول او
از آنچه وصف نموده خود را بعدل و نصفه و حکمت و اگر عقاب ننماید آن عبد را لازم میاید
تکذیب نفس مولای از آنچه توعید نموده عبد خود را بعقوبت و کذب و ظلم هر دو منافی با
عدل و حکمت است تعالی الله عما یقول الظالمون ای المجبرة علوا کبیرا پس از آن فرمودند اما تفویض
آنچنانیکه ابطال نموده او را حضرت صادق ع و خطاء نمودند کسانیکه قائل بتفویض و معتقد به

باو مباشند پس و قول قائلی است که مکویید اینکه حق تعالی تفویض نمود بسوی عباد اختیار
امر و نهی خود را و مهمل واگذاشت عباد خود را و در رد این قول و جواب این قائل دفع اشکال که
نمودهاست از امر ائمه هدی از عترت رسول صلوات الله علیهم زیرا که ایشان جواب
فرموده‌اند که اگر تفویض نماید خداوند افعال را بسوی عباد بر جهت اهمال هر آینه لازم خواهد
آمد بخدا امضا نمودن هر چه را که عباد اختیار نموده‌اند از اعمال و آنکه عباد مستوجب شوند
ثواب را در آنچه بجای آورده‌اند و آنکه عقابی نباشد بر ایشان در آنچه کسب نموده‌اند از قبایح
و منکرات زیرا که اهمال واقع است از جانب حق تعالی و منصرف میشود این کلام بسوی یکی از دو
معنا یا آنکه لازم میاید که عباد تظاهر و توافق نمایند بر حکم تعالی و الزام نمایند خدای تعالی را
در قبول نمودن آنچه اختیار نموده‌اند از رای خود چرا که مکروه الهی باشد و یا مزمور الهی و این کلام
مستلزم وهن و توهین سلطنت الهیه است یا آنکه العیاذ بالله حق تعالی جل و تقدس عاجز است
از اینکه متعبد نماید عباد را بامر و نهی از روی اراده و اختیار خود پس تفویض امر نمود بسوی
ایشان و اجرا نمود امر و نهی را بر وفق میل و محبت رای عباد زیرا که خود العیاذ بالله عاجز است
از متعبد ساختن ایشان را بامر و نهی بر وفق اراده خود بلکه واگذار نمود اختیار را بسوی
عباد در کفر و ایمان و مثل این مقاله مثل شخصی است مانند که مالک باشد عبدی را که او را ابتیاع
نموده بجهة خدمت خود و شناسد بنده این عبد مقام ولایت خود را و مطیع نموده او را بامر
و نهی خود و آن مولای عبد متعین قادر بر و قهار و عزیز و حکیم است پس امر نمود امر خود را
بر بنده تا نهی نمود او را از بعض امور و وعده نمود او را که اگر متابعت امر او نماید بوعده‌های
و ثواب عظیم و توعید نمود او را بر معصیت خود بعقاب الیم پس مخالفت نمودن عبد اراده
مولای مالک خود را و واقف نشد در نزد امر و نهی او و آنچه امر و نهی نمود متابعت
نمود اراده مولای خود را بلکه متابعت نمود اراده نفس خود را و بعث نمودن مولای عبد
خود را بسوی بازار بجهت بعض حوائج خود بر رضا و رشد او و عبد بغیر آن حاجت بجهة
بر مولای و متابعت نمودن هوای نفس خود پس چون رجوع نمود بنزد مولای ملاحظه نمود
دید که عبد آنچه ابتیاع نموده بر خلاف آنچه مولای اراده آن نموده است پس عبد متعذر شد که ات
کا ای مولای اتکال نمودم بر مخالفت تو بجهة تفویض نمودن تو امر را بسوی من پس من متابعت
نمودم هوای خود و اراده خود را زیرا که مفوض الیه خطری و منعی از برای او نیست

و از محالات عقول است اجتماع تفویض و تخطیر پس از آن فرمود پس کسیکه گمان نماید اینکه
حق تعالی تفویض نمود قبول امر و نهی خود را بسوی عباد خود پس بتحقیق که اثبات نموده بر او
عجز را و واجب نمود بر او قبول هر چیز را که عمل نمایند عباد از خیر و شر و ابطال نمود امر الله
تعالی و نهی او را پس از آن فرمود بدرستیکه حق تعالی خلق فرمود مخلوقین را بقدرت خود
و مالک ساخت ایشان را قدرت و استطاعت آنچه را که متعبد ساخته ایشان را بانچیز
از امر و نهی و قبول نمودن از ایشان اطاعت امر را و راضی شده است بان طاعت از عباد
و نهی نموده ایشان را از معصیت خود و مذمت نموده کسی را که عصیان او نماید و عقاب
مینماید آن عبد را بر معاصی و از برای خدا است اختیار امر و نهی اختیار مینماید آنچه را
که اراده فرموده است امر میفرماید باو و نهی میفرماید از آنچه مکروه او است و ثواب میدهد
و عقاب مینماید بسبب آنچه اعطا نموده است بعبید از استطاعت و قوه و قدرت بر امتثال
اوامر و نواهی او زیرا که حق تعالی عادل است و از او است نصفت و حکومت اتمام نمود
حجت خود را بر عباد و با انذار و اعذار بلسان انبیا و برگزیده ایشان محمد مصطفی را
مبعوث ساخت او را برسالت بسوی خلق خود و اگر تفویض مینمود اختیار امور را بسوی
عباد پس هر آینه جایز مینمود از برای قریش اختیار نمودن امیة بن صلت و ابی مسعود ثقفی را
از برای رسالت زیرا که آن دو نفر در نزد قریش افضل بودند از محمد (ص) چنانچه گفتند
لولا نزل هذا القرآن علی رجل من القریتین عظیم پس اینست معنای قول بین القولین لیس
بجبر و لا تفویض و بانچه خبر داده است امیر المؤمنین ع زمانی که سؤال نمود از او عبایة بن
ربعی اسدی از استطاعت پس امیر المؤمنین ع فرمودند عبایا که مالک قدرت و سلطنت
هستی بدون خداوند علی سبیل الاستقلال و یا مالک آن هستی با خداوند بسبیل اشتراک
پس ساکت شد عبایه پس امیر ع فرمودند که جواب بگو یا عبایه عرض نمود که چه بگویم امیر فرمودند
که اگر بگوئی که مالک استطاعت هستی با خداوند هر آینه بقتل خواهم آورد ترا و اگر
بگوئی که مالک آن هستم بدون خداوند نیز ترا بقتل خواهم آورد عرض نمود عبایه که یا امیر
المؤمنین (بگو) فرمود که بگو که مالک قدرت و استطاعتم بعون و اعانت خداوند که مالک
استطاعت است بدون تو پس اگر اعطا نمود بتو قدرت و توانائی را پس از عطاء او است
بتو و اگر منع نماید از تو پس از محن و ابتلاء او است بتو و او است که مالک است هر چیز را

که اعطاء قدرت و قوت الله نمود بتوانا نشدیم قول مترجم که سؤال مینمایند از حقیقت حول و قوت را حسب قول الله لا حول و لا قوة الا بالله پس عبارت سؤال نمود از تاویل کلام خود

که لا حول لنا عن معاصی الله الا بعصمة الله و لا قوة لنا علی طاعة الله الا بعون الله پس عبایه برخواست و بوسید دستها و پاهای آنجناب را و علامه مجلسی در بحار نقل نموده از عالم که نوشت حسن بصری خدمت جناب سید الشهداء و سؤال نمود از مسئله قدر و او در جواب نوشتند جواب که متابعت بنما آنچه شرح مینمایم از برای تو در مسئله قدر از آنچه بما اهل بیت رسیده است پس آنکه کسیکه ایمان بقدر و خیر و شر آن نیاورد پس بتحقیق که کافر شده است و کسیکه حمل نمود معاصی را بر خدای جلیل و عزیز پس بتحقیق که افترا بسته بر خدای تعالی افترای عظیمی را بدرستیکه خدای تعالی اطاعت نمیکند او را باکراه و معصیت او نمیکنند از روی غلبه و خدا غافل نگذاشته است بندگان را در استطاعت و ملکیت لکن او مالک است هر چیزی را که مالک نمود عباد را از استطاعت و مکنت و قادر است بر هر چیزی را که اقتدار نموده است بآن عباد را پس اگر اطاعت نمایند او را پس منع ایشان نخواهد نمود و باز نمیدارد ایشان را و اگر معصیت نمایند و بخواهد که منت بگذارد بر ایشان که حایل بشود میان ایشان و میان معصیت که نتوانند بجا آورند خواهد منع نمود و اگر منع ننمود ایشان را از معصیت پس نیست که خداوند ایشان را واداشته بر معصیت از روی اکراه و جبر بلکه متمکن ساخت ایشان را بر طاعت و معصیت بعد از اعلام و بعد از اتمام حجت و احتجاج نمود بر ایشان بعد از آنکه اعلام نمود بر ایشان طاقت و قدرت و استطاعت را و راه و روش را بر ایشان بیان نمود و طریق سلوک را واضح کرد و قرار داد ایشان را مستطیع بجهت انجام آنچه امر نموده ایشان را بآن و منع نمود ایشان را از چیزها و قرار داد ایشان را مستطیع در آنچه نهی فرموده از آن بآنکه ایشان را ترک نمایند بجا آوردن را و حمد از برای خداوندیست که قرار داد بندگان خود را قوی و صاحب قوه و استطاعت از برای آنچه امر فرموده است که بآن قوه قادر شوند باتیان آنچه مأمور شده اند از طاعات و قادر شوند بر ترک آنچه را که نهی نموده ایشان را از آن و تبعیض فرموده اند که مر براءت و اعم براءت اعتقاد من بر این نحو قائلم والله که مرا و هر کس بر این اعتقاد باشد و لله الحمد مجلسی علیه الرحمه در بحار نقل نموده که کلینی علیه الرحمه نقل نموده

از حضرت صادق از مسئله رجل اجبر الله العباد علی المعاصی قال لا فقال ففوض الیهم الامر قال

الباب الثانی

لا قائل بها اذا قال علیه السلام لطف من ربک بین ذلک شیخ صدوق علیه الرحمه فرموده اند اعتقاد ما در مسئله
جبر و تفویض قول الصادق علیه السلام لا جبر و لا تفویض بل امر بین امرین فقیل له و ما امر بین امرین فقال
ذلک مثل رجل رأیته علی معصیة فنهیته فلم ینته فترکته ففعل تلک المعصیة فلیس حیث
لم یقبل منک فترکته کنت انت الذی امرته بالمعصیة شیخ مفید علیه الرحمه فرموده که واسطه میان
جبر و تفویض آنست که حق تعالی اقدار فرموده خلق را بر افعال و متمکن ساخت ایشان را بر
اعمال و بیان فرمود از برای ایشان حدود و رسوم را و نهی فرمود ایشان را از قبایح پس جبر و
تفویض وعد و وعید پس مراد آنست که خداوند چون متمکن ساخت ایشان را باعمال جبر
ننموده باشد ایشان را ابدا مطلقا و تفویض هم ننموده امور را با ایشان زیرا که بیان فرموده از برای
ایشان حدود و رسوم را از برای ایشان از امور از معاصی و منکرات نهی فرموده ایشان را و امر
نموده بمحسنات این امور و نهی نموده از مقبحات آن فهذا هو الفصل بین الجبر و التفویض علاوه
در بحار نقل فرموده است که این مسئله است از ائمه طاهرین علیهم السلام در نفی جبر و تفویض و اثبات
امر بین امرین بتحقیق که معترف شده اند باو بعض مخالفین چون فخر رازی بعد از انکار باطل نمودن
قول بجبر و قول بتفویض را گفته است که میگوئیم که قول حق در مسئله قول بعض ائمه دین است
که انه لا جبر و لا تفویض بل امر بین امرین و ذلک لان مبنی المباشرة القریبة لفعل العبد علی قدرته
و اختیاره و المبادی البعیدة علی عجزه و اضطراره و بعد از آن گفته است که اما امر بین امرین پس
اینکه ظاهر است که اختیار است که از برای هدایات و توفیقات از برای خدای تعالی مدخلیت
در افعال عباد نبوده باشد پس اصلا امر نیست جبر و الجاء و اضطرار و مثل آنکه اگر مولائی امر نماید بعبد
بچیزی که قدرت بر او ندارد معلوم است که این امر مولا در عرف دار مولائی عبث باشد و که اگر
امتثال نماید امر او را پاداش و ثواب خلعت خواهد اعطاء نمود و اگر ترک نماید عصیان او ورزد
او را عقاب نماید و به همین قدر مولای اکتفا نمود و بعد از مخالفت اگر مولای عقاب نماید
عبد را ملوم نخواهد بود و هیچ یک از عقلاء نخواهند گفت که عبد مجبور بوده
است بر ترک فعل پس قول بامر بین الامرین موجب نخواهد بود نسبت ظلم را بسوی حق تعالی
با آنکه جبر نماید خدای تعالی عباد را بر معصیت و بعد از آن عذاب نماید عباد را بر معاصی
چنانچه لازم قول جبریه است و نه آنکه لازم آید عزل نمودن حق تعالی از ملک و سلطان و مستقل
دانستن عباد را در اعمال پس آنکه مدخلیت نباشد از برای خدای تعالی در افعال عباد آنکه

بوده

بوده باشد عبا شرکا ما از برای خدای تعالی در تدبیر عالم وجود چنانچه لا انما اهل تفویض گفته‌اند

انتهی کلامه والحاصل آنچه ذکر شد درین مقام از اخبار در بیان امر بین الامرین کافیست از برای

مؤمن مستبصر والله یهدی الی سواء السبیل در اینکه امر و نهی و ترغیب و ترهیب و وعد و

وعید و توفیق و خذلان و هدایت و امداد و اعانت و حول و قوه و مدد در همه اعمال

از جانب حق سبحانه و تعالی میباشد و استطاعت در صدور و فعل باختیار از عبد است و این است

معنی امر بین الامرین چنانچه ناطق است بان قرآن مجید چون قوله تعالی کلا نمد هؤلاء وهؤلاء

من عطاء ربک وما کان عطاء ربک محظورا و ناطق است باین معنی اکثر اخبار متقدمه

خصوصا اخبار منقوله از حضرت امیر المؤمنین ع من قوله ع الامر بالطاعة والنهی عن المعصیة

والتمکین من فعل الحسنة وترک المعصیة والمعونة علی القربة والخذلان لمن عصاه والوعد

والوعید والترغیب والترهیب کل ذلک قضاء الله فی افعالنا وقدره لاعمالنا و چون قول النبی ص

ومن زعم ان المعاصی بغیر قوة الله فقد کذب علی الله و چون قول العالم ع منزلة بین منزلتین نهی

المعاصی وسایر الاشیاء و چون قول الرضا ع حکایة عن الله تعالی عملت بالمعاصی بقوتی التی جعلت

فیک و چون قول الصادق ع لطف من ربک بین ذلک وامثال آن از اخبار متقدمه فلا نطیل

باعادتها والحمد لله علی ما هدانا لما تقرر هذا مستتر از اخبار وارده درین مقام در بعضی از اخبار است

که فی الجمله مشتبه المضمون است از برای قاصرا که ازانها فی الجمله استشمام جبر مینمایند و لهذا قد در

غلط و اشتباه از برای ایشان حاصل میشود درین مسئله و موهم میشوند لذا نذکر بعضی از آنها

متشابه درین باب چون قوله تعالی یهدی من یشاء ویضل من یشاء چنانچه مذکور و خواهد

شد و اما اخبار متشابه چون حدیث حمزة بن حمران قلت لابی عبد الله ع یقول زرارة ان الله

عز وجل لم یکلف العباد الا ما یطیقون وانهم لم یعملوا الا ما یشاء الله ویرید ویقضی چه ازینکه

ظاهر خبر اینست که جمیع اعمال عباد صادر است از روی مشیت و اراده خدای و فعل ایشان

مستند است بسوی خداوند و چون حدیث زکریا بن عمران عن ابی الحسن الاول ع قال لا یکون شیء

فی السموات والارض الا بسبع بقضاء وقدر واراده ومشیة وکتاب واجل واذن و چون

حدیث مسکان قال قال ابو جعفر ع لا یکون شیء فی الارض ولا فی السماء الا بهذه الخصال

السبعة بمشیة واراده وقدر وقضاء واذن وکتاب واجل فمن زعم انه یقدر علی نقض واحدة

منهن فقد کفر ولکن این اخبار وامثال آن با قطع نظر از سند این روایات چه در سند

کما یقتضیه الانظار فی الاخبار

خبر اول واقع است این مثالش وان مجهول الحال است در سند خبر ثانی واقع است ذکریا بن عمران
وان هم نیز غیر مذکور در کتب رجال است و در سند خبر ثالث واقع است ابن مسکان و بعضی
دیگر که مدح مشتمل بر ضعف است متشابه الدلالة می باشند پس اگر حمل این اخبار را بر انچه مذهب اهل جبر است اولی است
افعال عباد بنمائی چون حمل شان بر مستلزم است خلاف ضرورت مذهب و خلاف ایات صریحه بر بطلان
جبر و خلاف اخبار متواتره است که گذشت بلکه لابد است از حمل این اخبار بر معنی غیر مذهب جبریه
چنانچه مجلسی علیه الرحمة حمل نموده است امثال این اخبار را بانکه مراد به مشیت و اراده در این
اخبار معلوم است بعلم و یا تهیه یا با الطاف و خذلانات و امثال ان و همچنین شیخ مفید
و سید مرتضی قدس سرهما حمل نموده اند اراده و مشیت را در امثال این اخبار و ایات مشتمله بر لفظ
شاء بر معانی مذکوره ولکن احسن وجوه انستکه حمل شود لفظ اراده و مشیت در این چند
خبر و نحو ان بر اراده و مشیت تکلیفیه که عبارت است از خطابات الهیه از اوامر و نواهی در طاعات
و معاصی و بنابراین محتاج بمجاز و خلاف ظاهر هم نخواهد بود چه اراده بحسب لغت نیز باین معنی
استعمال شده است چنانچه تفصیل ان در رساله توحید و بحث اراده بیان نموده ایم و در
اخبار مذکوره در این باب نیز قرینه صریحه بر این مطلب موجود است چون حدیث تمیم قرشی
از ابن عمیر عن الرضا ع فقلت له یا ابن رسول الله فما امر بین امرین فقال ع وجود السبیل الی اتیان
ما امروا به و ترک ما نهوا عنه فقلت فهل لله عز وجل مشیة و ارادة فی ذلک فقال ع اما
الطاعات فارادة الله و مشیته فیها الامر بها و الرضا لها و ارادته و مشیته فی المعاصی النهی عنها
و السخط لها و چون قول امیر المؤمنین ع در معنی قدر که عبارتست از امر بطاعت و نهی
از معصیت و همچنین لفظ اذن وارد در این اخبار محمول است بامر چنانچه در حدیث ابی
الصلت هروی است که سوال نمود مامون علیه اللعنة از حضرت علی بن موسی الرضا ع از تفسیر
قوله تعالی و لو شاء ربک لآمن من فی الارض جمیعا و قوله تع و ما کان لنفس ان تؤمن الا باذن
الله چه مقابله بین دو ایه مستفاد میشود از او مقاله جبریه حضرت جواب فرمودند که پدرم
از ابائی طاهرین خود از امیر المؤمنین ع نقل فرموده است که مسلمین عرض نمودند برسول
الله ص که اگر اجبار مینمودی کسانی را که مستولی بر ایشان هستی از کفار که بشرف اسلام
مشرف شوند هر اینه زیاد میشد قوه و شوکت مسلمین بسبب ان نبینا صلی الله علیه و آله و سلم
فرمودند که من اقدام بامری بدعت بدون اذن حق تع نمی نمایم پس ایه نازل شد که یا محمد و لو شاء ربک لآمن

من فی الارض جمیعا علی سبیل الالجاء والاضطرار فی الدنیا کما یؤمنون عند المعاینة ورؤیة
البأس فی الآخرة ولو فعلت ذلک بهم لم یستحقوا منی ثوابا ولا مدحا ولکنی ارید منهم ان یؤمنوا مختارین
غیر مضطرین لیستحقوا منی الزلفی والکرامة ودوام الخلود فی جنة الخلد افانت تکره الناس
حتی یکونوا مؤمنین یعنی اراده فرموده واما قوله عز وجل وما کان لنفس ان تؤمن الا باذن الله
فلیس ذلک علی سبیل تحریم الایمان علیها ولکن علی معنی انها ما کانت لتؤمن الا باذن الله و
اذنه امره لها بالایمان فقال المأمون فرجت عنی یا ابا الحسن فرج الله عنک چون ذکر نمودی امر را
حمل فرموده اند بامر در کلام معجز نظام ایشان بعضی مبین بعض دیگر است چنانچه هویدا است در نزد
اهل تحقیق ونیز محتمل است که لفظ مشیت واراده در دو حدیث اخیر اینکه مراد بها اراده
ومشیت تکوینی باشد که مخصوص بافعال خدای تعالی باشد وبنابراین وخبر این دو حدیث
خارج است از محل کلام زیرا که کلام در مقام مقصور است بر افعال عباد ولکن این وجه
خلاف ظاهر عموم است ونیز لفظ قضا در این دو حدیث وامثال آن نیز مشتبه المراد است زیرا
که از برای قضا معانی عدیده است چنانچه در بحار از حضرت امیر المؤمنین ع نقل نموده است
که سؤال نمودند از آنجناب از مشیة الله وارادة الله آنجناب فرمودند بعد از اینکه تقسیم
نمودند هر یک از مشیت واراده را به مشیت حتم وعزم که لفظ قضاء بر چهار معنی آمده
است در قرآن اول قضای بمعنای خلق چون قوله تعالی فقضاهن سبع سموات فی یومین معناه
خلقهن وثانی قضای بمعنی حکم چون قوله تعالی وقضی بینهم بالحق معناه حکم وثالث قضا بمعنی
بمعنای امر چون قوله تعالی وقضی ربک الا تعبدوا الا ایاه معناه امر ربک ورابع قضا بمعنی علم
چون قوله تعالی وقضینا الی بنی اسرائیل فی الکتاب لتفسدن فی الارض مرتین معناه علمنا من بنی
اسرائیل وبعد از آن فرمودند که قد شاء الله من عباده المعصیة وما اراد وشاء الطاعة
واراد منهم لان المشیة مشیة الامر ومشیة العلم وارادته ارادة الرضا وارادة الامر بالطاعة
ورضی بها وشاء المعصیة یعنی علم من عباده المعصیة ولم یأمرهم بها فهذا من عدل الله تبارک
وتعالی فی عباده جل جلاله وعظم شأنه انتهی الحدیث الشریف محدث شریف علاوه از آنچه
بیان نموده شد از تعدد معانی قضا بیان فرموده است واینکه مشیت واراده بمعنی
علم وامر بطاعات است بآن اخبار وصریح محمول است اخبار مقدمه سابقه که مشتمل بر لفظ مشیت
واراده است بر سبیل اطلاق واین بعض مبین مراد از آن اخبار است وشیخ مفید علیه الرحمه

ذکر نموده است از برای قضاء معانی چند که خامس آن قضا بمعنی فراغ است چون قول تعالی حکایة عن یوسف ع قضی الامر الذی فیه تستفتیان یعنی فرغ منه و بعد از آن فرموده که قضاء در افعال عباد عبارتست از امر با فعال حسنه و نهی از افعال قبیحه و مجلسی علیه الرحمة نقل نموده است از بعض از اهل علم که للقضاء عشرة معان و قد ذکر لکل واحد منها شاهد فی القرآن ترکنا ذکرها هنا مخافة للاطناب و از جمله از اخبار متشابهه در مقام که استشمام معنی جبر از او شده است در نظر قاصر معروف حدیث الشقی شقی فی بطن امه و السعید سعید فی بطن امه و بعضی حمل نموده اند حدیث را باینکه مراد بان شقاوت اخرت است نه شقاوت دنیا و مراد بام جهنم است چنانچه در قرآن مجید است و امه هاویة و نیز ورود در حدیث امالی عن الصادق ع فقره اخیره را فقط الجنة ذکر نموده است بلکه همین مذکور است که الشقی من شقی فی بطن امه و بعضی حمل نموده اند این حدیث را با خبار طینت و گفته ملتبسون در او انچه گفته ملتبسون در اخبار طینت چنانچه مؤلف هذا مذکور ان عنقریب لکن او جه در معانی حدیث انست که جناب موسی بن جعفر بیان فرموده چنانچه از توحید بسند خود از ابن ابی عمیر نقل نموده است قال سئلت موسی بن جعفر ع عن معنی قول رسول الله ص الشقی من شقی فی بطن امه و السعید من سعد فی بطن امه فقال ع الشقی من علم الله و هو فی بطن امه انه سیعمل اعمال الاشقیاء و السعید من علم الله و هو فی بطن امه انه سیعمل اعمال السعداء قلت له فما معنی قوله ص اعملوا فکل میسر لما خلق له فقال ع ان الله عز و جل خلق الجن و الانس لیعبدوه و لم یخلقهم لیعصوه و ذلک قوله عز و جل و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون فیسر کلا لما خلق له فالویل لمن استحب العمی علی الهدی و طریحی علیه الرحمة نیز تأویل نموده است حدیث شریف را بهمین معنی چنانچه گفته است در مجمع در ماده شقی بعد از نقل حدیث بقوله و الاوضح فی معناه ما قیل هو ان الشقی حق الشقی من علم الله انه سیشقی فی فعله من اختیاره الکفر و المعصیة فی بطن امه فکانه شقی فی بطن امه من علم الله ذلک منه و المعلوم لا یتغیر لان العلم یتعلق بالمعلوم علی ما هو علیه و المعلوم لا یتبع العلم فاذا کان زید اسود فی علم الله فعلم الله لا یصیره اسود انتهی کلامه ای لیس العلم علة فی شقاوته حتی یلزم مقالة الجبریة و از جمله از اخبار یکه فی الجمله استشمام کرده شده است از او مقاله جبریه اخبار وارده در باب طینت است چون قولهم ع انا و شیعتنا خلقنا من طینة من علیین و خلق عدونا من طینة خبال من حماء مسنون و چون قولهم ع ان الله عز و جل خلقنا و خلق عدونا باخلاق

منه اهل طاعته فخلق ماء مرّا فخلق منه اهل معصيته ثم امرهما فاختلطا فلولا ذلك ما ولد
المؤمن الا مؤمنا ولا الكافر الا كافرا و چون قولهم ع ان الله عز وجل خلق النبيين من طينة
عليين قلوبهم وابدانهم وخلق قلوب المؤمنين من تلك الطينة وخلق ابدانهم من دون
ذلك وخلق الكافر من طينة سجين قلوبهم وابدانهم فخلط بين الطينتين وامثال ذلك
از اخبار وارده در باب طينت مقصود اشارهٔ اجماليه است بذکر آن واما وجه استشمام شبهه
جبر پس آنکه بعد از آنکه هر يك از کافر بحسب اصل طينت خود از اهل عصيان وطغيان خلق
شده است پس بمقتضاى همان طينت اصليه خود مجبول خواهد بود بر معصيت قهرا وخلاف
آن بر خلاف طبيعت وجبلت او خواهد بود که خارج از اختيار است و اين معنى بعينه
همان مقالهٔ جبريه است لا غيرها وجواب از اين شبهه پس از وجوهى است باختلاف مسالك اصحاب
در اين باب پس آنکه جمله از ايشان چون اخباريين از اصحاب قائلند باينکه اخبار طينت وامثال
آن از متشابهات اخبار است و آنچه لازم است همان تصديق بمضامين آنها است على الاجمال
و وکول علم تفاصيل آن اخبار است بسوى ائمهٔ اطهار صلوات الله عليهم و اين مسلك طريق احتياط
و نجات است در امثال اين مسائل از عقائد وجمعى از علماء چون شيخ مفيد عليه الرحمه و سيد
مرتضى واتباع ايشان وجمله از مفسرين چون طبرسى وغيره قدس الله سرهم حمل نمودند امثال
اين اخبار را بر کنايات ومجازات و آنکه مراد باينها کنايه است از علم حق تعالى باعمال عباد در دار
تکليف از حسنات وسيئات و آنچه مستوجب ميشوند از مثوبات و عقوبات بر وفق اعمال و اشاره است
بسوى اختلاف استعدادات مکلفين وقابليات ايشان در دار دنيا کو يا بملاحظه اين اختلاف
کانهم مخلوقين من طينات مختلفه و جماعتى از علماء چون سيد جزائرى عليه الرحمه وقبل از آن
کثيرى از علماء وهم چنين کثيرى از متاخرين بنا بر ايشان بر صحت اخبار طينت و آنکه همه
آنها محمول بر حقيقت است نه مجاز آنکه اين اخبار بحسب سند فوق مرتبه تواتر است و بحسب الدلالة نيز
از ظواهر معتبره بلکه بعضى از آنها از نصوص است و اينکه اين اخبار مبتنى ميباشند بر تکليف
سابقى که واقع در عالم ذر وکائن در زمان اخذ ميثاق است که حق تعالى خلق ارواح نمود
در مبدأ ايجاد عالم واخذ ميثاق بر بوبيت کرفت از ايشان در آن عالم وهم چنين اخذ ميثاق
کرفته برسالت و امامت پس بعضى تسليم آن نمودند بالطوع والرغبة وبعضى معرض شدند
از قبول و در آن عالم نيز همهٔ ايشان در کمال اختيار وشعور وتميز وعقل بودند مانند

الباب الثانی

آنچه در این عالم تکلیف ظاهری که ملاحظه میشود بلکه در آن عالم ... بودند در مقام
رأی و اختیار و اهلیت بودند در مقام تمیز و عقل زیرا که آن عالم عالم تجرد محض بوده است
و مخلوط نشده بودند با عالم طبیعت و کثافت و اخباری که شاهد این مطلب باشد نیز کثیر است
که دلالت دارد بر تحقق تکلیف در ابتدا امر که حق تعالی بعد از خلق ارواح از اصحاب یمین و شمال
خلق فرمود آتشی را و امر فرمود باصحاب یمین که داخل شوند در آتش پس همه اصحاب
یمین و یکدفعه داخل آتش شدند فصارت النار علیهم بردا و سلاما و امر فرمود باصحاب
شمال که داخل آتش شوند ابا و امتناع نمودند از دخول در آتش بلکه در بعضی از اخبار
وارد است که اصحاب شمال عرض نمودند که ای پروردگار ما از مخالفت که ما را در
آتش خواهیم شد مانند اصحاب یمین پس فرمود حق تعالی و مجددا امر فرمودند بدخول نار
پس بعضی از آنها سرعت نمودند در دخول و بعضی مخالفت نمودند و بالجمله اخبار وارده باینکه
در مبدأ ایجاد تکلیفی از جانب حق تعالی توجه نمود بسوی خلایق از ارواح انبیا و امت ایشان زیاد
است که اشکالی نخواهد بود در اخبار طینت زیرا که طینت سعداء و اهل طاعت اگر مخمر شده باشد
از ماء عذب و طینت طیبه طاهره که بمقتضای آن موفق و مسدد است در دار تکلیف نیز بحسن
اختیار خود بجهة آنست که اطاعت نموده است و بندگی نموده خداوند عالم را در مبدأ ایجاد
از روی اختیار و تمیز و عقل و فضل الله علیه بتلک النعمة بازاء تلک الطاعة و طینت اشقیاء و اهل
مخالفت و عصیان اگر مخمر شده است از ماء مالح و طینت خبیثه ملوثه که بمقتضای آن مخذول و غیر
موفق است در دار تکلیف بسوء اختیار خود نیز بجهة آنست که عصیان و مخالفت نموده است
امر الهی را در مبدأ ایجاد از روی اختیار و تمیز و عقل فخذله الله تعالی بتلک الطینة الخبیثة بازاء
تلک المخالفة و بالجمله اقتضاء طینت طیبه اعمال صالحه و اقتضاء طینت خبیثه شر و فساد را
نخواهد بود مگر بجهت سبق تکلیف در مبدأ عالم ایجاد چنانچه حضرت صادق ع فرموده است
ان الله تبارک و تعالی خلق فی مبتدء الخلق بحرین احدهما عذب فرات والاخر ملح اجاج
ثم خلق تربة آدم من البحر العذب الفرات ثم اجراه علی الاجاج فجعله حماء مسنونا و هو خلق آدم
ثم قبض قبضة من کتف آدم الایمن فذرأها فی صلب آدم فقال هؤلاء فی الجنة ولا ابالی
ثم قبض قبضة من کتف الایسر فذرأها فی صلب آدم فقال هؤلاء فی النار ولا ابالی ولا اسئل
عما افعل ولی فی هؤلاء البداء بعد و فی هؤلاء. و هؤلاء سیبتلون قال ابو عبدالله ع فاحتج

يومئذ اصحاب الشمال وهم ذر قدام الله فقالوا يا ربنا بم اوجبت لنا النار وانت الحكم العدل
من قبل ان تحتج علينا وتبلونا بالرسل وتعلم طاعتنا لك ومعصيتنا فقال الله تبارك وتعالى
فانا اخبركم بالحجة عليكم الان في الطاعة والمعصية والاعذار بعد الاخبار قال ابو عبد الله
عليه السلام فاوحى الله الى مالك خازن النار ان مر النار تشهق ثم تخرج عنقا منها فخرجت لهم ثم قال الله
لهم ادخلوها طائعين فقالوا لا ندخلها طائعين ثم قال ادخلوها طائعين او لاعذبنكم بها
كارهين قالوا انما هربنا اليك منها وحاججناك فيها حيث اوجبتها علينا وصيرتنا من اصحاب
الشمال فكيف ندخلها طائعين ولكن ابدا باصحاب اليمين في دخولها كي تكون قد عدلت
فينا وفيهم قال ابو عبد الله ع فامر اصحاب اليمين وهم ذر بين يديه فقال ادخلوا هذه
النار طائعين قال فطفقوا يتبادرون في دخولها فولجوا فيها جميعا فصيرها الله عليهم بردا
وسلاما ثم اخرجهم منها ثم قال ان الله تبارك وتعالى نادى في اصحاب اليمين واصحاب الشمال الست بربكم فقال اصحاب اليمين بلى يا ربنا
نحن بريتك وخلقك مقرين طائعين وقال اصحاب الشمال بلى يا ربنا نحن بريتك وخلقك
كارهين وذلك قول الله وله اسلم من في السموات والارض طوعا وكرها واليه ترجعون
قال توحيدهم لله انتهى الحديث الشريف ودلالت بر اختيار هؤلاء مكلفين در ان عالم
خوب واضح ودر اين حديث شريف اشاره فرموده است بانكه بداء در باره اصحاب شمال
خواهد بود چنانچه در اخبار منقوله از حضرت امير المؤمنين ع در باب كيفيت اخذ ميثاق
نيز مذكور است چنانچه در بحار بطرق عديده وباسناد كثيره در جلد سيم بحار كه كتاب عدل
است هم در جلد چهارم بحار كه سماء عالم است نقل نموده است از علل واز تفسير علي بن ابراهيم
واز كتب ديگر باسناد خود از حضرت امام محمد باقر ع واز حضرت امام جعفر صادق عليهما السلام از حضرت
امير المؤمنين ودر حديثي كه انچه محل شاهد است ذكر مينمائيم قال ع فاغترف ربنا تبارك وتعالى
غرفة بيمينه من الماء العذب الفرات وكلتا يديه يمين فصلصلها في كفه فجمدت فقال لها
منك اخلق النبيين والمرسلين وعبادي الصالحين والائمة المهتدين والدعاة الى الجنة واتباعهم
الى يوم الدين ولا ابالي ولا اسئل عما افعل وهم يسئلون ثم اغترف غرفة اخرى من الماء المالح الاجاج
فصلصلها في كفه فجمدت ثم قال لها منك اخلق الجبارين والفراعنة والعتاة واخوان الشياطين
والدعاة الى النار الى يوم القيمة واشياعهم ولا ابالي ولا اسئل عما افعل وهم يسئلون قال
وشرط في ذلك البداء فيهم ولم يشترط في اصحاب اليمين البداء ثم خلط المائين جميعا في كفه

فصلّ لها ثم کفّاها قدّام عرشه وهم سلالة من طین الخبر چه شرط نمودن بداء در اصحاب شمال دون یمین ظاهر است زیرا که از برای هولاء ملک محو و اثبات و توسعه میباشد زیرا که بان تکلیف کرده شده اند از طاعت و انقیاد چه آنکه بداء بمعنی اظهار اگر نسبت داده شود بسوی حق تعالی پس آن بمعنی اظهار ما خفی علیهم است از ترک طاعات و عتو و سرکشی چه در ابتداء امر چون در عالم تکلیف حسی ظاهری یعنی حق سبحانه و تعالی ظاهر خواهد نمود بر ایشان آنچه بر ایشان مخفی است از امتحان و اختبار با وامر و نواهی در اتباع رسل و انبیاء و ائمة المهدیین صلوات الله علیهم اجمعین و اینکه از برای ایشان توسعه اختیار است در آنچه را باو ممتحن و اختبار کرده خواهند شد در همه عوالم و اگر بداء نسبت داده شود بسوی مخلوقین چنانچه ظاهر از اخبار است پس آن بمعنی بداء در ندامت است و بمعنی تجدد رأی بعد ان لم یکن است و ابداء بعد الجهل است یعنی حق سبحانه شرط نمود با ایشان بداء اگر دست بدارند از عتو و سرکشی و تسلیم نمایند امر حق تعالی را و انقیاد و غیر آن نمایند مانند اصحاب یمین پس اقاله خواهد نمود حق تعالی عثرات و زلات ایشان را و محسوب خواهند شد از عداد سعداء چنانچه در حدیث سابق نیز اشاره نموده اند که اصحاب شمال طلب اقاله نمودند از حق تعالی فاقالهم الله تعالی و مقتضی ظاهر شرایع و ارسال رسل و انزال کتب بسوی کفار و عباد و متمردین و غیر آنها و طواغیت از جمیع امم نیز همین است که اختیار عباد و اقاله حق تعالی ثابت است از برای ایشان در اعمال و عقاید باطله و مقتضای رحمت الهی نیز همین است که طرد و منع نماید عباد خود را از باب رحمت خود بعد از رجوع ایشان از عتو و سرکشی و انابه ایشان بسوی حق تعالی و ادعیه مناجات وارده از ائمه طاهرین نیز دلالت دارد بر این مدعا و از ادعیه لیالی قدر است قولهم ع وان کنت من الاشقیاء فامحنی من الاشقیاء واکتبنی من السعداء و مقتضی تعمیم بداء فی کل شئ چنانچه مقتضای اخبار بداء است من قولهم ع ما بعث الله نبیا حتی یقرّ له بالبداء نیز این است که بداء در این امر ثابت باشد که اگر کسی در ذات عوالم بنا بر تحقق اخبار اخذ میثاق و اختلاط طینت اختیار نمود بسوی اختیار خود عتو و سرکشی و کفران را و محسوب شده از عداد اصحاب شمال آنکه اگر در این عالم تکلیف حسی ظاهری توبه و انابه نماید بسوی حق تعالی بسوی سنخ و واقعیت اثبات تقدم در مرحمت ما بداز جهل و عناد خود آنکه حق تعالی از او قبول نماید توبه و انابه او را و ملحق فرماید او را بعباد الصالحین و محسوب فرماید او را از سعداء ان شاء الله

نوع اول

تعالی ولما آیات متشابهه در مقام مکر متوسل میشوند باو ناصرین در تشیید بنیان مذهب جبریه
پس آن کثیر از آیات است که فی الجمله استشمام معنای جبر از او میشود از آنجمله قوله تعالی وما تشاؤن الا
ان یشاء الله چه آنکه از ظاهرها دلالت دارد بر آنکه عباد اراده چیزی نمینمایند مگر بارادهٔ
الهیه و آنکه افعال و ارادات ایشان تابع ارادهٔ الهی خواهد بود لا غیر چنانچه ظاهر معنای حصر است
الا آنکه محتمل است وجوه دیگر یکی آنکه مخصوص با ئمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین باشد چنانچه
در تفسیر علی بن ابراهیم است که حضرت موسی بن جعفر علیه السلام در تفسیر این آیه فرمودند که ان الله
جعل قلوب الائمة مورد الارادته فاذا شاء الله شیئا شاؤه وهو قوله تعالی وما تشاؤن

نوع دوم

الا ان یشاء الله رب العالمین مجلسی علیه الرحمه در بیان معنای این تفسیر فرموده است که حاصل آن
بعد ان اکمل اولیاءه وحججه علیهم السلام فلا یشاؤن الا ان یلهمهم الله تعالی ویلقی المشیة فی قلوبهم فهو
المتصرف فی قلوبهم وابدانهم والمسدد لهم فی جمیع احوالهم فالآیة خاصة غیر عامة وجه دوم آنکه آیه
بر تقدیر عموم معنی آن است که عباد قادر بر مشیت و اراده نخواهند بود مگر بعد از اعطاء
حق تعالی بایشان قوه قدرت بر آن یعنی عباد صاحب مشیت و اراده نخواهند شد مگر بعد
از آنکه اراده الله تعلق بگیرد باعطاء و موهبت نعمت قدرت و اختیار و اراده بایشان وجه

نوع سوم

سیم آنکه عباد اراده استقامت در دین نخواهند نمود الا ان یشاء الله ان یلطف لهم فی الاستقامة
که مراد بمشیت الله عباد است و مشیت الطاف و هدایات برخلاف خذلان و قریب بهمین مضامین تفسیر
نموده اند آنچه وارد شده است از قول الصادقین علیهما السلام ما شاء الله کان وما لم یشاء لم یکن قال السید
علیه الرحمه فی الانوار وفیه وجوه احدها الاول ما قاله شیخنا المفید نور الله ضریحه من ان هذا

یقع کذا فالمراد
ووقوعه فانه

مخصوص بافعاله تعالی دون افعال المکلفین ویکون حاصل معناه ان کل فعل یریده الله وقوعه فانه
لا یقع بخلاف افعال العباد فان کلما یریدون فعله لا یدخل تحت قدرتهم الثانی القول بعمومه وشموله لافعال
المکلفین ولکن المشیة فیه بمعنی العلم کما هو المراد الوارد فی بعض الروایات مثل المشیة فی قوله
وما تشاؤن الا ان یشاء الله ای وما تریدون شیئا الا ان الله سبحانه قد علمه فی الازل لکن
قد تحقق ان علمه تعالی لیس علة للمعلول کما لا یصیر علمنا بان الشمس تطلع غدا علة فی طلوعها الثالث
ان تکون المشیة فی کل فقرة قد استعملت بواحد من معانیها ففی قوله ما شاء الله کان بمعنی الارادة
وفی قوله وما لم یشاء لم یکن بمعنی العلم جمعا بین العقل والنقل الرابع ان تکون المشیة فی اللفظین
بمعنی الارادة لکنها فی الثانی مجاز من عدم الحیلولة ومنه الالطاف الربانیة الحاجزة عن فعال

السوء والذنوب انتهی کلامه الشریف و از جمله آیات متشابهه قوله تعالی یهدی من یشاء و یضل من یشاء
و قوله تعالی من یشاء الله یضلله و من یشاء یجعله علی صراط مستقیم و قوله تعالی من یهد الله فهو
المهتدی و من یضلل فاولئک هم الخاسرون و امثال آن از آیات تحضرت امام علی النقی ع نموده‌اند
در اخبار و سایر اهواز به کرجه ثبت است در ردّ قائلین بجبر و قول خدا تعالی یهدی من یشاء و یضل
من یشاء و امثال آن از آیات دیگر که این آیات محمول بر معانی مجازی باشد یکی از دو وجه یکی آنکه
مراد با این آیات اخبار از قدرت حق تعالی است یعنی حق سبحانه و تعالی قادر است بر هدایت و
ضلالت من یشاء و لکن حق سبحانه و تعالی لا یفعل ذلک بهم کرها و جبرا زیرا که در این صورت
مستحق ثواب و عقاب نخواهند بود دویم آنکه هدایت در این آیات بمعنی تعریف و شناسانیدن
طریق و راه هدایت است نظیر قوله تعالی و اما ثمود فهدیناهم فاستحبوا العمی علی الهدی
لم یقدروا ان یضلوا و لیس کلما وردت آیة متشابهة کانت الآیة حجة علی محکم الآیات اللتی امرنا
بالاخذ بها من ذلک قوله منه آیات محکمات هن ام الکتاب و اخر متشابهات فاما الذین فی قلوبهم
زیغ فیتبعون ما تشابه منه ابتغاء الفتنة و ابتغاء تأویله الآیة انتهی حدیث الشریف و از جمله
از آیات متشابهه قوله تعالی و من یرد الله ان یهدیه یشرح صدره للاسلام و من یرد ان یضله یجعل
صدره ضیقا حرجا شیخ مفید علیه الرحمة فرموده است که تمسک جبریه باین آیه خبر و جبر باین آیت
در صحیح از برای ایشان نخواهد بود در این آیه زیرا که هدایت در این آیه عبارت است از نعمت
و ثواب انعام الجزاء علی الطاعة و المعنی فیمن اراد الله ان ینعمه و یثیبه جزاء علی طاعته شرح
صدره للاسلام بالالطاف اللتی یحبیه بها فیسر له بها استدامة اعمال الطاعات و الهدایة
فی هذا الموضع بمعنی التنعیم کما فی قوله تعالی فیما خبر به اهل الجنة الحمد لله الذی هدانا لهذا ای
ای نعمنا به و اثابنا ایاه و الضلال فی هذه الآیة هو العذاب کما فی قوله تعالی ان المجرمین فی ضلال
و سعر فسمی العذاب ضلالا و النعیم هدایة و الاصل فی ذلک ان الضلال هو الهلاک و الهدایة هی
النجاة کما فی قوله تعالی حکایة عن العرب ائذا ضللنا فی الارض ای اذا هلکنا فیها و المعنی فی قوله
یجعل صدره ضیقا حرجا یرید به سلبه التوفیق عقوبة له علی عصیانه و منعه الالطاف جزاء له علی
اسائته فشرح الصدر ثواب الطاعة بالتوفیق و تضییقه عقاب المعصیة بمنع التوفیق و لیس فی هذه
الآیة علی ما بیناه شبهة لاهل الخلاف انتهی کلامه الشریف قدس الله لطیفه و از جمله از آیات
متشابهه قوله تعالی انظر کیف ضربوا لک الامثال و الاشباه بقولهم مجنون و ساحر و شاعر فضلوا

فضلوا فلا یستطیعون سبیلا ...

عن الحق لا يستطيعون سبيلا الى الحق بناء على ظاهر الآية چنين مستفاد ميشود از آيه كه عدم قدرت
ايشان بر اهتدا بسوى سبيل حق منافات دارد با آنچه عليه مذهب محققين من الاختيار والقدرة على الايمان
والكفر سيد مرتضى عليه الرحمة فرموده‌اند كه مراد عدم استطاعت سبيل تحقيق آنچه ذكر نموده‌اند از آنها
از تكذيب در نسبت سحر وجنون وچيزهاى امثال اينها وتكذيب غير واضح است واز محالات در نفس الامر
است تحقق آن در حق انبيا واهل عصمت ومحتمل است كه مراد عدم استطاعت سبيل بسوى حق
استثقال وعظم مشقت باشد از براى كفار در قبول نمودن حق چنانچه متعارف وجارى شده است
عادة اهل اللغة بان يقولوا لمن يستثقل شيئا انه لا يستطيعه ولا يقدر عليه ولا يتمكن منه چه آنكه
كفار بجهت شدت توغل ايشان در عصبيت وعناد وتكبر شديد بود بر ايشان قبول نمودن
حق وايضا محتمل است كه مراد عدم استطاعت عدم قدرت بسوى مذاهب نجات واستقامت در دين
با بقا ماندن ايشان بر ضلالت ومقيم بودن ايشان بر كفرها واز جمله از آيات متشابهه قوله تعالى اتعبدون
ما تنحتون والله خلقكم وما تعملون وظاهر آيه اقتضا دارد كه حق تعالى خالق اعمال عباد است
بنابر آنكه لفظ ما بمعنى الذى موصوله نيست فكانه قال خلقكم وخلق اعمالكم وهى كما ترى خلاف
ما عليه اهل الحق من عدم استناد افعال العباد الى خالقهم سيد مرتضى قدس سره اللطيف فرموده‌اند كه
اهل حق حمل نموده‌اند اين آيه را بر اينكه مراد بقوله ما تعملون هو ما تعملون من الحجارة والخشب
ونحوهما يعنى آن عبادات صنمها باشد شما آنچه ذكر شد بدست خود تان وحاصل آنكه حق
تعالى خلق نمود شما را وخلق نمود آنچه ذكر كرده در او صنعت صنمها از احجار واخشاب يعنى خلق
نمود نفوس شما وجنس احجار واخشاب را نه آنكه مراد آن باشد كه خلق نمود شما را وخلق نمود
عمل شما را در آن احجار واخشاب وصنايع وافعال شما را در آن اخشاب زيرا كه حق تعالى در مقام
توبيخ كفار وتنقيص اعمال ايشان است در آنچه بجاى مى آوردند واگر مراد آن باشد كه خلق
اعمال ايشان را حق تعالى فرموده است چنانچه مذهب اهل خلاف است اين آيه لازم خواهد آمد
توجه توبيخ بسوى خود حق تعالى ومعقول نخواهد بود توجه لوم وسرزنش بسوى كفار وتبجيح خواهد بود
تقريع وتوبيخ با ايشان واز جمله از آيات متشابهه قوله تعالى وما كان لنفس ان تؤمن الا باذن الله
چه ظاهر كلام دلالت دارد بر اينكه اذن بمعنى اراده است ومعنى آنكه كسى كه ايمان واقع نشده
است از او بجهت آنست كه حق تعالى اراده ننموده از او ايمان را واين برخلاف مذهب اهل حق است
سيد عليه الرحمة جواب فرموده‌اند كه اذن در اين آيه محتمل است وجوهى را اول آنكه مراد باذن امر

باشد و یکون یعنی لکلام ان الایمان لا یقع من احد الا بعد ان یاذن الله فیه بامره لا یکون معنا
فاظنه السائل وثانی آنکه مراد باذن هو التوفیق والتیسیر والتسهیل ولا شبهة فی ان الله تعالی یوفق لفعل
الایمان و یلطف فیه و یسهل السبیل الیه وثالث آنکه مراد باذن هو العلم من قولهم اذنت لکذا وکذا
اذا سمعته و علمته فیکون فایدة الایة الاخبار عن علمه تعالی بسائر الکائنات وانه ممن لا یخفی علیه
الخفیات ورابع آنکه معنای هو الاعلام ای اعلام الله المکلفین بفعل الایمان فیکون معنی الایة
وما کان لنفس ان تؤمن الا باعلام الله تعالی لها ما یبعثها علی الایمان و یدعوها الی فعلها ما ظن
السائل من حمل الاذن علی الارادة فی حمل اللفظ باطل لان الاذن لا یحمل الارادة فی اللغة انتهی کلامه الشریف
والحاصل آنکه از این قبیل ایات مذکوره کثیر وارده است در قرآن و این ایات متشابه اند که قابل
وجوه و احتمالات کثیره اند که غالب این احتمالات در متعارف کلمات اهل لسان است از مجازات و کنایات
و استعارات و اطلاق سبب بر مسبب و عکس آن از انحاء کلام و تعبیرات و اقتصار در لسان که عارف
بوقایع آنها نخواهد بود مگر مخاطب و مترجم آن کلام که سید انبیا و اهل بیت اصفیا او صلوات
الله علیهم اجمعین و صحیح تفاسیر وارده از ایشان است و این ایات و امثال آن که منافی نخواهد
بود با آنچه مذهب حق است از اثبات اختیار و نفی قبیح و قسمت از افعال حق سبحانه و تعالی و الحمد
لله علی ما هدانا و بالجمله پس ظاهر و محقق شد از جمیع ما سبق آنکه افعال حق سبحانه و تعالی منزه و مبرا
از قبایح و شرور و ظلم و عبث و لغو است که این عبارت است از توحید در افعال که یکی از توحیدهای
کامله است که ملخص معنای عدل است که یکی از صفات حق سبحانه و تعالی است و چون دانستی حقیقت
معنای عدل را پس متفرع خواهد بود بر او امور که از آن جمله وجوب تکلیف است یعنی لازم است
که حق سبحانه و تعالی تکلیف نماید عباد را با فعال شاقه و تعریض نماید ایشان را بمقام اطاعت
و امتثال و داوامر و نواهی و دلیل بر وجوب آن وجوهی است از عقل و نقل دلیل اول آنکه اگر لازم
نباشد تکلیف هر آینه لازم خواهد آمد که حق تعالی العیاذ بالله فاعل قبیح باشد و صدور قبیح از
حق تعالی ممتنع است پس تکلیف لازم است اما وجه لزوم آنکه حق تعالی خلق نمود در عباد شهوات
و میل بسوی قبایح و معاصی و نفرت و امتناع از حسنات و طاعات را پس اگر تثبیت و تقریب
ننماید عباد را و تکلیف ننماید ایشان را بوجوب واجبات و نهی از قبایح و معاصی و خلق ننموده
ایشان را بمثوبات و اجور کامله در طاعات و توعید و تهدید ننموده ایشان را از قبایح و معاصی
هر آینه لازم میآید بر حق تعالی که اغراء و تحریص نماید عباد را بسوی معاصی و قبایح و اغراء بقبیح

در بیان تفریع مسئلهٔ التکلیف بر مسئلهٔ العدل

قبیح است و سند قبیح لی بمقتضای محال و ممتنع نخواهد بود و اگر اعتراض شود بانکه علم بقبایح و محسنات
و مجرد حکم عقل کافی نخواهد بود بدان بخار و مع ذلک لا حاجة الی التکلیف السمعی لحصول الغرض
والمقصود بذلک جواب بدان آنست که دواعی حسیه شهوتیه در اکثر عباد اقوی و اشد و قاهر
بر دواعی عقلیه چه آنکه اکثر از انسان اعتنا نمیمایند بجهة مدح و ذم عقلی و بجهة توغل انسان
در شهوات بحسب طبع منزجر نخواهد شد مگر بتوعید و تهدید تکالیف سمعیه از جانب شریعت
وجه رابع
وهنی ظاهر هو بدا است بالحس والوجدان ولا حاجة فی اثباته الی الدلیل والبرهان دلیل دویم
وجوب تکلیف آنکه اگر واجب نباشد تکلیف هر اینه لازم خواهد آمد نقض غرض بلکه لزوم
لغویت و عبث زیرا که غرض اصلی و مقصود حقیقی از خلقت انسان قابلیت و استعداد او است از برای
کمالات و سعادات ابدیه و آنکه قابل شود از برای جوار رب العالمین و حصول این غرض ممکن
نیست مگر بتوسط تکلیف که سبب است از برای حصول قابلیت و موجب است از برای حصول سعادت
ابدیه فلولا وجوب التکلیف للزم ان یکون سبحانه و تعالی ناقضا للغرض وان یکون فعله عبثا و لغوا
وهو تعالی عن ذلک علوا کبیرا و اگر کسی اعتراض کند بانکه حسن تکلیف یا بجهة حصول عقاب است
و یا بجهة حصول ثواب و هر دو این غیر جایز است اما اول که بجهة حصول عقاب باشد پس
این قبیح خواهد بود زیرا که عقاب موجب اضرار بغیر است و عقلا قبیح و غیر جایز خواهد
بود و اما ثانی که بجهة حصول ثواب باشد پس منتقض خواهد بود بلا بکافری که در حال کفر مرده
باشد و حال آنکه او مکلف است و حصول ثواب از برای او نشده است و ثانیا بانکه ثواب مقدور است
از برای حق سبحانه و تعالی ابتدا بدون حاجت بسوی توسط تکلیف جواب اولا آنست که جهت حسن تکلیف
همان تعریض بودن مکلف است از برای مثوبات و حصول قابلیت از برای سعادات ابدیه و این جهت
عام است از برای مؤمن و کافر و بودن ثواب مقدور در حق سبحانه و تعالی ابتداء اگر چه مسلم است
لکن ابتداء بدون قابلیت و استعداد مکلف ایضا قبیح است و از این جهت است که محال خواهد بود
دخول کفار در جنت لعدم قابلیتهم لذلک و للزوم القبیح علی الله سبحانه و تعالی لو غفره و تجاوز
عنه پس اعطاء ثواب ابتداء بدون توسط تکلیف محال و غیر جایز است عقلا لان القابلیة
شرط فی ذلک وان لم نقل بشرطیة الاستحقاق فی المثوبات کما قال به بعض الاصحاب فتدبر دلیل
وجه خامس
سیم بر وجوب تکلیف لزوم اختلال نظام و فساد عالم است چه آنکه اگر نه بجهة خوف سیاست شرع
و تازیانه شریعت باشد از جهة تکالیف و نواهی و از زجر و از جانب شرع هر اینه هر نفسی بمقتضی

شهوات خود بنا آنکه منع و زجری از جانب شرع نداریم مایل خواهند شد بانچه در اینکه تا شهوات
از اشیاء نفیسه و غیر آن از منکوح و ملبوس و مرکوب و مطعوم و مشروب و مسکوک و عقار
و معدود و بنا بر اشیاء پس اقتحام خواهند نمود بیکدیگر و اخذ نمودن بانچه مشتهی نفوس ایشانست
از اشیاء و امثال خواهند نمود و در زمان قلیلی مهالک و مفاسد پیش آید که ممکن نخواهد بود
با این مفاسد عظیمه و مهالک شدیده بقای نظام نوع آدم و این خلاف مقتضی لطف و عدل
حق سبحانه و تعالی شانه خواهد بود و هو ظاهر لا یخفی دلیل چهارم بر وجوب تکلیف دلائل سمعیه است
وان وجوه بسیار از ادله قطعیه شرعیه از کتاب و اخبار و نصوص و وصیت شرایع و ادیان و اجماع محقق
که هریک کافی در ثبوت مدعا خواهند بود و لا حاجة الی التطویل و یکفیک فی ذلک ما هو
فی الکتاب الکریم من قوله تعالی و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون چه عبادت حق تعالی نیست
مگر همان امتثال اوامر و نواهی و تکالیف معینه وارده از جانب شرع و من قوله تعالی و ما خلقنا
السماء و الارض و ما بینهما باطلا ذلک ظن الذین کفروا و من قوله تعالی افحسبتم انما خلقناکم عبثا
و انکم الینا لا ترجعون و من قوله تعالی و لا یکلف الله نفسا الا وسعها و امثال ذلک من الآیات
امر ثانی آنکه تکلیف لغة ماخوذ است از کلفه که عبارت از مشقت است و فی مجمع البحرین التکلیف الامر
بما یشق علیک و الکلفة المشقة و اصطلاحا عند المتکلمین عبارة عن بعث من تجب طاعته علی
ما فیه مشقة علی جهة الابتداء بشرط الاعلام یعنی بر انگیزانیدن شخصی که واجبست طاعت او دیگری
را بفعل کردن در او مشقت و کلفت است و تحمیل نماید او را و آن فعلا ابتداء اما بشرط اعلام
تکلیف قبل از عمل و قید ابتدا بجهت خروج طاعت غیر الله است از تعریف چون طاعت نبی و وصی
و والد و سید و منعم چه هر ایشان اگرچه واجب الاطاعة هستند الا آنکه اطاعت ایشان فرع
اطاعت خداوندست نه اطاعت ابتدائی و قید ما فیه المشقة بجهت احتراز از امور یست که
منافی مشقت است چون بعث بر امور مستلذه چون نکاح و اطعمه و اشربه و امثال آن و قید
شرط الاعلام اشاره است به شرط بودن تحلیل عقلی امور یست که بعضی از آن راجع بسوی
مکلف است و بعضی از آن راجع بسوی مکلف است و اما امور یکه راجع بسوی تکلیف است
از آنست که فعل مکلف به خالی از مفسده باشد چه بعث نمودن بر فعل ذی المفسدة
قبیح است عقلا و ثانی آنکه آن فعل ممکن الوقوع باشد زیرا که تکلیف بغیر ممکن مستحیل است
و ثالث آنکه معلوم بودن مکلف را قبل از وقت عمل چه عقل مستقل است بقبح تکلیف بلا بیان

واما

واما امور یکه راجع بسوی مکلف است اول آنست که مکلف قدرت داشته باشد بر فعل مکلف به وثانی آنکه ممکن باشد علم او بان تکلیف پس جاهل متمکن از علم غیر معذور خواهد بود وثالث آنکه قادر باشد بر مقدمات ان فعل که الت فعل ومبانی آن باشند اما مبحث آنکه لطف واجبست بر حق سبحانه وتعالی واصل لطف بمعنی دقت ومدارا است وفي المجمع تلطفوا وتلاطفوا اي ارفقوا والملاطفة المبارة والاحسان وبمعنی الشفقة والرافة واصطلاحا اطلاق میشود بر دو معنی اول آنکه بمعنی اعطاء کل ذي حق حقه اي ما يستحقه وبيان المصالح والمفاسد مما يرجع في امور المعاش والمعاد واین معنی خاص است ازبرای لطف که کلام متفقند بر وجوب آن باین معنی راجع است وجوب بعثت تکلیف وانزال الکتب بلکه از این قبیل است ارسال رسل ونصب ولی و حافظ چنانچه در محلش انشاء الله ذکر خواهد شد ومعنی ثانی آنست که معروف ومشهور است در نزد اصحابنا المتکلمین من انه ما يقرب العبد الی الطاعة ويبعده عن المعصية بحيث لا يؤدي الی الالجاء ولم يكن له مدخلية في التمكين ولطف باین معنی ماخوذ است در او قیود ثلثه اول آنکه اصل طاعت ومعصیت که مستفاد از تکالیفند محرز ومحقق ومعلوم باشد از برای مکلف چه آنکه تقریب بسوی طاعت وتبعید از معصیت متعقل نخواهد بود مگر بعد از معلومیت هر دو آن از برای مکلف وقید ثانی آنکه بالغ نشود مرتبه از تقریب وتبعید حد الالجاء والاضطرار چه مکلف در صورت اضطرار صادر نخواهد شد از او فعل چه آنکه حاصل نشود لطف در حق او پس حاصل نشود وقید ثالث آنکه مدخلیت نداشته باشد در اصل تمکن وقدرت مکلف بر آن فعل چه آنکه مقدمات فعل طاعت وجود وعدم آنچه تحصیلش از برای کون علی السطح وهمچنین علم مکلف بتکلیف وقدرت او بر اصل فعل وهمچنین بیان اصل تکلیف از امور یکه مبنا شند که محقق طاعت میباشند نه مقرب بسوی آن بلکه این امور بعضی از آنها داخل در لطف بمعنی اول است کما لا یخفی چه مرجع کثیر از آن بسوی ما یصلح امور المعاش والمعاد است از برای عباد وچون ظاهر شد بر تو اصل معانی لطف پس دانسته اشکالی نیست در آنکه لطف بمعناه العام که بمعنی مجرد ارفاق واحسان وشفقت که حاصل معنای لغوی لطف است واجب نیست بر حق سبحانه وتعالی واحدی از علماء قائل بوجوب آن نشده است ونیز اشکالی نیست که لطف بمعنی خاص که بمعنی تهیه اسباب وبیان ما هو المصلحة والمفسدة في امور المعاش والمعاد الذي يرجع الیه صلاح نظام العباد معاشا ومعادا واجب است

ومعنی وجوب اللطف

بر حق سبحانه و تعالی و کلام مفید بر وجوب این و اما الکلام فی اللطف بمعنی الثالث الذی
اصطلح علیه کلمات المتکلمین و یمکن ان یستدل لهم فی ذلک بوجوه ثلثه اول آنکه قبح قاعده نقض غرض
چه آنکه لطف بمعنی مذکور محصل غرض امرست در اوامر و نواهی این چه غرض حق سبحانه و تعالی اطاعت
عباد و انقیاد ایشانست در اوامر و نواهی او چنانچه فرموده است و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون
و اگر موقوف باشد حصول این غرض بوجود نوعی از لطف و تقریب غالبا باشد بعد تحقق این غرض الا
باستعمال آن تقریب مع ذلک لطف و تقریب ننماید عباد را با آنچه مقصود و غرض او است از اطاعت
و انقیاد ایشان لازم خواهد آمد که نقض نموده باشد غرض خود را و نقض غرض از قبایح عقلیه است
که ممتنع است محال است صدور آن از حضرت واجب الوجود تم شانه و نظیر ذلک عند العقلاء آنکه اگر
کسی اراده نماید ضیافت نمودن شخصی را و مهیا نماید از برای او انواع و اقسام از اطعمه و اشربه لذیذه را
و با این حال غالبا باشد که شخص ضیف حاضر نخواهد شد در طعام او مگر باستعمال نوع از تلطف مثلا
چون ارسال رسول و مکاتبه و یا تعهد در خدمت او و مع ذلک لم یفعل المثل ذلک التلطف لعده العقلاء
مناقضا لغرضه مخالفا لمقتضی الحکمة و هو کما تری دلیل ثانی بر وجوب لطف آنکه لطف بمعنی مذکور متحقق
نخواهد شد مگر بعد از تحقق داعی و وجود قدرت و انتفاء صارف چه بعد از اجتماع مقدمات ثلثه
چنانچه مفروض کلام است بر مناص و چاره نخواهد بود مگر التزام بوجوب لطف چه اگر ممتنع
خواهد بود تخلف علت از معلول و هو المدعی دلیل سیم بر وجوب لطف آنکه قاعده اصلح با آنکه حق
سبحانه و تعالی لکماله بالعلم و القدرة و کماله من جمیع الجهات و الحیثیات لا یصدر منه الفعل الا علی
وجه الاتم و الاصلح و شکی نخواهد بود که تقریب بسوی طاعت و تبعید از معصیت اصلح بحال عباد است
پس واجب خواهد بود صدور آن از حق سبحانه و تعالی و وجوب لطف بنابر این وجه اخیر تمام
خواهد بود در نزد غیر قائلین بحسن و قبح چون اشعریه و اما دلالت دو دلیل اول که مخصوص
است بقائلین بحسن و قبح و مخفی نخواهد بود که این وجوه ثلثه چنانچه دلالت دارند بر وجوب
لطف بمعنی ثالث که معنای مصطلح علیه قوم است نیز دلالت دارند بر وجوب لطف بمعنی ثانی چه آنکه
بیان مصالح و مفاسد اصلح خواهد بود بحال عباد و نیز داعی حق سبحانه و تعالی از خلقت ایشان صلاح
معاد و معاش مکلفین است لقوله تعالی و ما خلقناهم عبثا پس بعد از تحقق داعی و قدرت حق سبحانه
و تعالی و انتفاء صارف پس واجب خواهد بود صدور بیان از حضرت حق سبحانه و تعالی لامتناع
تخلف العلة عن المعلول و نیز غرض حق سبحانه و تعالی از ایجاد عباد و مکلفین اطاعت و انقیاد

دلیل اول بر وجوب لطف

دلیل دوم

دلیل سوم

چنانچه

چنانچه فرموده است ما خلقت الجن والانس الا لیعبدون واگر توقف داشته باشد تحقق این غرض
بر بیان مصالح ومفاسد بارسال رسل وانزال کتب لعدم کفایة العقل فی ذلک هر آینه واجبست بر حق
سبحانه وتعالی بیان والا لازم خواهد آمد که ناقض غرض خود باشد وآن قبیح است جدا واو تعالی
منزه است از آن چنانچه عدلیه دارند ولطف بمعنی ثانی وثالث اما بمعنی ثانی لقوله تع وما کان الله لیضل قوما
بعد اذ هدیهم حتی یبین لهم ما یتقون واما بمعنی ثالث پس بجهت اخبار کثیره که گذشت ذکر آن در مسئله جبر وتفویض
فارجع الیها وبالجمله در وجوب لطف کلیة اشکالی نیست در لزوم آن خصوصا اگر مستلزم شود
نقض غرض ویا اختلال نظام ویا موجب شود بسوی قبح چنانچه ذکر شد در باب وجوب تکلیف و
از این قبیل است ارسال رسل وانزال کتب ونصب اوصیاء صلوات الله علیهم چنانچه هر یک در
محلش انشاء الله مذکور خواهد شد چه عقل در این موارد مستقل است بوجوب آن کلیة لیکن
اشکال در کلیت این مطلب نخواهد بود بلکه در صغریات وموارد جزئیه است که محل نقض واشکال
شده است از قبیل نقض باینکه اصلح بحال کافر مبتلا شدن باسقام وامراض نیست که خلق نفرماید
ایشان را حق تع ویا اینکه اماته نفرماید او را در حالت طفولیت وباقی نگذارد او را تا آنکه مکلف شود
وبحال کفر بمیرد که سبب شود از برای خلود نار ومثل نقض باینکه تکلیف لطف است واو را اثبات
میشمارند بمجرد رسیدن بسن مذکور تمام نمودن پانزده سالگی پس اگر یک ساعت نقص داشته باشد از مدت
نفی تکلیف او مینمایند وحال آنکه مستبعد در وجوب تکلیف بودن آن لطف در حق صبی
فرقی نخواهد بود بین یکساعت قبل از تمام پانزده سال وبین تمام آن ومثل نقض نمودن به بعثت
نبی ص چه آنکه بعثت انبیاء لطف است بر کافه عباد وحال آنکه فرقی نخواهد بود عقلا بین بعثت
آنسرور بعد اکمال اربعین سنه وبین قبل از اکمال بسا عشر وساعتین وبالجمله موارد منقوضه
جزئیه بسیار است واز این جهة است که اضطراب واقع شده است بین متعرضین از برای جواب از
وجوهی پس بعضی منکر شدند اصل وجوب لطف را کلیة چون بعض اشاعره ومن تبعهم فی ذلک
وبعضی دیگر قائل شدند بوجوب آن فی الجمله چون بعض از عدلیه ومنقول از بعض از عظمای اصحاب
بعد از قبول نمودن کلیت وجوب لطف آنکه موارد منقوضه خارج از قاعده لطف است موضوعا
زیرا که موضوع لطف قبل از تمامیت حجت است وبعد از تمامیت حجت چنانچه کثیر از موارد جزئیه
منقوضه است پس داخل در موضوع لطف نخواهد بود ومخفی نیست که این جواب منافی با ظاهر
تعریف لطف است چنانچه سبق ذکر یافت چه ماخوذ در تعریف آن تقریب بطاعت وتبعید از

جواب از نقض بعضی موارد قاعدة اللطف

فصل اول از باب ثالث

معصیت است پس ناچار است و الا از اخلال طاعت و معصیت فان نخواهد بود الا بسبب از اتمام حجت
و صواب در جواب از موارد منقوضه آنست که وجوب لطف فرع بر وجوب اصل تکلیف است که مبنی
بر تحسین و تقبیح عقلیین است و آن بنا بر مختار در نزد عدلیه مختلف خواهد بود بالوجوه و لا
و حسن تکلیف حکم ذاتی نخواهد بود پس وجوب لطف که فرع وجوب تکلیف است نیز ذاتی نخواهد
حسن او و آن حسن اصل تکلیف چیزی باشد فرع بر اصل متعقل نخواهد بود پس بنا بر این حسن وجوب
لطف نیز مختلف خواهد شد بالوجوه و الاعتبار و لا بد است اولا از احراز نبودن جهات خفیه حسن و
شرط است در مقرب بودن طاعت که جمیع جهات خفیه او محرز شود که شیئی از آن جهات مشتمل بر مفسده
نباشد و الا لطف نبود و آن محرز نخواهد شد و عقل نیز اکتناه ندارد بجمیع موارد خفیه بلکه
اما الحرمان ممکن نخواهد بود مگر از برای علام الغیوب پس بنا بر این جواب داده میشود از جمیع
وجوه منقوضه و موارد جزئیه باینکه عدم وجوب لطف در این موارد بجهت عدم احراز حسن وجوب
لطف است در این مقامات چه در این موارد احتمال خفیه میباشد که اگر مرعی شود بحقیقت واقع
هر آینه مشتمل خواهد بود بر مفاسد خفیه که منافی با لطف و منافی با وجوب تکلیف است و نیز
جواب داده میشود بنا بر تقریر استدلال در بنا وجوب لطف از دو عدم امتناع تخلف علت از معلول
باینکه این دلیل مبنی بر تحقق داعی و انتفاء صارف است و معلوم نشده است در موارد منقوضه
تحقق مقتضی و نه انتفاء صوارف پس بجهت قاعده حکم کرده شود در این موارد جزئیه بوجوب لطف
و هذا ظاهر علی العارف البصیر فتدبر و این تمام کلام است در تحقیق مقصد سیم که متفرع است
بر او از قواعد الباب الثالث فی النبوة و اصل نبوت عبارت است از انسان کامل مخبر از جانب حق سبحانه
و تعالی بدون واسطه احدی از بشر و توضیح کلام در دو مقام و در ضمن چند فصل مذکور خواهد
شد فصل اول در اثبات نبوت مطلقه یعنی لازم است بر حق سبحانه و تعالی اینکه بعثت نماید انبیا
تمام عباد از جمیع جهات و اسوه عباد خود که بیان نماید از برای ایشان طریق صواب و سداد در
معاد و معاش و بکشاید عباد را بسوی حق سبحانه و تعالی و بیان نماید از برای ایشان طریق هدایت
و متمیز نماید از برای ایشان حق و باطل را از یکدیگر و این مطلب ثابت است بوجوه چند دلیل اول
بر اثبات نبوت مطلقه لزوم اختلال نظام است چنانکه افراد انسان بنحوی که حسن معاش و اصلاح
امور انسان منتظم شود نخواهد شد مگر بمشارکت و اجتماع که تا یکدیگر معاون هم باشند در امور
ما یحتاج الیها از ملبس و مشرب و ماکل و مسکن و ما یحتاجون الیه فی معیشتهم لبعض هذا و یحجز الآخر

مثلا

مثلا و یخیط هذا و یحوک الاخر مثلا و یحطب هذا و یصنع الاخر آلة لذلک و یکتب هذا و یصنع الاخر
القرطاس مثلا و هکذا و این اجتماع و معاونت ممکن نخواهد بود مگر بمعامله نمودن با یکدیگر
و معامله صورت وقوع نخواهد یافت مگر آنکه مبتنی بر عدل و قواعد قانون و الا هر یک بمقتضی شهوات نفس
خود تکالب و تجاذب خواهند نمود بنا بر این در ترکت دیگر انست و بیاویزند بیکدیگر و افتخار نخواهند نمود
بنا بر تنهای انفسهم و امداد خواهند نمود در زمان قلیلی هالک و مفاسد بسیار که موجب هلاکت
نوع و هرج و مرج خواهد بود و ذات قواعد و قانون محتاج است بوضع الهی چه تفویض این قانون
بسوی عباد نیز موجب اختلال است چه آراء ناس مختلف است چه بسا باشد که امری عدل است
در نزد شخصی و ظلم است در نزد غیر او و هکذا عند کل شخص پس کثرت اختلاف در قانون نیز
موجب اختلال نظام است بوجه اخر و لازمست که واضع آن قوانین شخصی باشد که بتواند مخالطه
با مردم نماید و التزام سنن و قوانین را بایشان نماید پس لازمست که آن واضع از جنس بشر
باشد که بتوانند نوع انسان الفت بگیرند با او و توثق نمایند با او و آنکه باید مخصوص شود من
عند الله بآیات بینات و معجزات که بآن جهت ممتاز شود در میان نوع و باعث شود انقیاد
خلق را از برای او و از روی طوع و رغبت چنانچه در ضمن شرائط نبوت معلوم خواهد شد
ان شاء الله ثم دلیل دویم بر اثبات نبوت مطلقه آنکه لازمست بر حق سبحانه و تعالی
بعث انبیاء و رسل لزوما از برای قبایح و منکرات است چه آنکه حق تعالی بمقتضی حکمت بالغه
خود خلق نموده در عباد شهوات و میل بسوی قبایح و منکرات را از اقسام فسوق و فجور و معاصی
و نفوس ایشان بحسب جبلت متنفر است از اقدام بسوی طاعات و مشقات تکالیفیه و عقل
بمجرده غیر کافی است در ارشاد عباد بلکه مؤید و مؤکد الهی بلکه دواعی جنبه شهوانیه در اکثر
عباد غالب و قاهر است بر دواعی عقلیه پس اگر حق سبحانه و تعالی پس از خلق این دواعی قاهره
در عباد بعث ننماید بسوی ایشان انسان کامل از جنس ایشان که رادع و زاجر ایشان باشد از
قبایح منکرات هر آینه لازم میاید بر حق جل و علا که اغراء و تحریض نموده باشد نوع عباد را
بسوی معاصی و قبایح و وجوه ظلم و طغیان و اغراء بقبایح و منکرات قبیح است جدا و ممتنع است صدور
آن از حق سبحانه جل و علا چه بعد از ثبوت نیز بر امتنا لحق جل و علا از نقایص و قبایح و منکرات
و شرور چنانچه ثابت شد بتحقیق این در مباحث سابقه پس شبهه نخواهد بود در تمامیت این
براهین و امثال آن در مقام دلیل سیم بر اثبات نبوت مطلقه قاعده لطف است که در این مقام

دلیل دوم

دلیل سیم

منزه بودن از شائبه لغویت و عبث و سفه است در افعال حق سبحانه و تعالی الله عن ذلک علواً
کبیراً چه اتم وجوهی که مقرب بسوی طاعت و مبعد از معصیت است همان بعثت انبیاء و رسل
است بسوی عباد و منطبق است بمثال و قاعده عقلائیه که اگر شخص کریم ذی الشان با ثروت
دعوت نماید شخصی را بسوی ضیافت و معد نماید برای او اقسام اطعمه ها و تشریفات
و تجملات کثیره را و بداند که شخص موعود اجابت نخواهد نمود او را مگر بیک نوع از ملاطفت
یا ارسال رسولی بجانب او که او را برساند بسوی آنچه مقصود او است از ضیافت و این مطلب
هم نیز از برای او در کمال سهولت باشد و با این حال مسامحه نماید در ارسال رسول نماید البته
نقض نموده است غرض خود را در نزد عقلاء و تقبیح خواهند نمود او را در این عمل بلکه منسوب
خواهد بود شخص مذکور در نزد ایشان از اصحاب سوداء و جنون و محل کلام نیز از قبیل از مثال مذکور
است بمراتب شتی چه خداوند کریم صاحب صفات کمال و جمال و جلال اگرچه غنی مطلق است و غرض او
متعلق نگردیده است بخلقت عباد مگر بجهت تکمیل نمودن نفوس ایشان را از برای قابلیت
و استعداد سعادات ابدیه و استحقاق جوار رب العالمین و مستفیض شدن بکرامات غیر متناهیه
که مضیف الهی باشد در دار آخرت و با آنکه حق جل و علا عالم است که نفوس بشر ایشان
مقدم بسوی این کرامات و خلعات و تشریفات نخواهد شد مگر با تأیید نمودن و تأکید
کردن ایشان را بشخص کاملی از ایشان که ترغیب و تحریص نماید ایشان را بسوی آنچه مقصود
الهی است از خلقت ایشان و رسول باشد از جانب ملک الملوک در رسانیدن ایشان را
بمضیف خانهٔ الهی و فرستادن هیچ شخصی نیز در کمال سهولت باشد از برای حق سبحانه و با این حال
مضایقه فرماید در ارسال او و مهمل بگذارد ایشان را بحال خود هر آینه لازم خواهد آمد
در نزد عقل و عقلاء که ناقض غرض خود باشد در آنچه مقصود او است بلکه العیاذ بالله
مستلزم عبث و لغویت خواهد بود تعالی الله عن ذلک علواً کبیراً دلیل چهارم بر اثبات
نبوت مطلقه آنکه ببراهین قاطعه ثابت شد وجوب تکلیف حق سبحانه و تعالی چنانچه ذکر
شد سابقاً و شک نخواهد بود که هر کسی قابل تلقی وحی از حضرت آفریدگار نخواهد بود و
هر فردی از افراد انسان را استعداد تحمل اتیان با اوامر و نواهی ربانی نمی باشد و این مطلب ثابت
است بوجدان و عیان چه تفاوت مراتب انسان از مراتب ظاهره هویدا پس لازم است وجود
شخصی که ممتاز باشد بقابلیت امور مذکوره و ذو جنبتین باشد تا از جهتی تلقی وحی الهی نماید

نقض غرض است بلکه سفاهت است

دلیل چهارم

در اثبات نبوّت

و بجهتی دیگر تبلیغ اوامر و نواهی بمکلفین نمایند و بسوی این وجوه یا بعض آن اشاره شده است
حدیثی که کلینی علیه الرحمه در اصول کافی نقل نموده است از هشام بن حکم از حضرت صادق ع انه قال
للزندیق الذی سأله من این اثبت الانبیاء والرسل قال انا لما اثبتنا ان لنا خالقا صانعا
متعالیا عنا وعن جمیع ما خلق وکان ذلک الصانع حکیما متعالیا لم یجز ان یشاهده خلقه ولا
یلامسوه فیباشرهم ویباشروه ویحاجهم ویحاجوه ثبت ان له سفراء فی خلقه یعبرون عنه الی خلقه و
عباده ویدلونهم علی مصالحهم ومنافعهم وما به بقاؤهم وفی ترکه فناؤهم فثبت الآمرون والناهون
عن الحکیم العلیم فی خلقه والمعبرون عنه جل وعز وهم الانبیاء وصفوته من خلقه حکماء مؤدبین
بالحکمة مبعوثین بها غیر مشارکین للناس علی مشارکتهم لهم فی الخلق والترکیب فی شیء من احوالهم
مؤیدین من عند الحکیم بالحکمة ثم ثبت ذلک فی کل دهر وزمان مما اتت به الرسل والانبیاء من
الدلائل والبراهین لکیلا تخلو ارض الله من حجة یکون معه علم یدل علی صدق مقالته وجواز
عدالته الحدیث یعنی زندیقی سؤال نمود از آنحضرت که از کجا و به چه دلیل نبوت ثابت خواهد
بود فرمود که چون ثابت شد بدلائل عقلیه که از برای ما خالقی است صانع که منزه است از لوازم
امکان و صفات امکانیت و حکیم و منزه از آنکه عباد مشاهده نمایند او را با مصافحه و ملامست
و مباشرت نمایند با جسد و منزه از آنکه محاجه نمایند او و با یکدیگر پس لابد است که از جانب او
سفرائی باشند که رسول باشند از جانب او بسوی خلق او و دلالت و راه نمایند ایشان را بسوی
منافع و مصالح و مفاسد در آنچه مبنی است تعیش و بقاء ایشان جلبا و دفعا
نمایند ایشان را بآنچه موجب فساد و هلاک ایشان است که ترک نمایند پس ثابت شد از این انبیا
امر کنندگان و نهی کنندگان از جانب حکیم علیم در میان عباد او و ترجمان و لسان تعبیر حق جل
و علا میباشند در خلق او و ایشان انبیاء و صفوت از بندگان او و بندگان حکماء و مؤدبین
بحکمت او میباشند که مبعوث بر خلایق میباشند با آنکه ایشان مشارکند با مردم در خلقت
بشریت ممتاز از خلقند از جهة نبوت و رسالت و مؤید و مسدّدند از جانب حکیم علیم بنور حکمت
پس وجود همچه شخص ثابت خواهد شد در هر دهر و زمان با آنچه ایشان آوردند از انبیاء و رسل
از معجزات و بینات و دلایل و براهین تا آنکه خالی نماند زمین از حجت پروردگار که با او نشانه باشد
از معجزات که دلیل باشد بر صدق مقاله او و دلیل بجهة اثبات نبوت مطلقه آنکه شکی نیست که افراد
انسان مختلف المراتبند بحسب استعداد و قوابل بحکم عقل و اتفاق ارباب ملل و نحل بهر گونه و قسم

فصل اول از باب ثالث

تصور میشوند قسمی از آن صاحب قوه جنبه قوه علمی و عملی میباشند که از بدو فطرت بدرجه کمال رسانیده که مجموع قوای جوارح او تابع عقل سلیم بوده در مرتبه توسط عدل مستقیم میباشند و همه قوای جوارح امر هوای نفس تخلف از فرمان او نمینمایند و نفسش کامل میباشد که بهم رسانیده ملکه جنبه ملکوتیت ایشان مجموع بالاکثر غالب است که افضل از ملائکه میباشند و گروهی از افراد انسان نقطه مقابل این طایفه میباشند که از درجه حیوانیت نیز پست تر شده اند بلکه از فطرت جبلی خود ضایع و باطل کرده باشند که بنا میشود که دیگر قابل ارشاد و استرشاد هم نمیباشند و قسم سیم که متوسطین ما بین این دو طایفه اند صاحب طبقات متعدد بسیار مختلفه اند نه در کمال بمرتبه اعلا رسیده اند نه در نقصان بدرجه پست تر از حیوانند بلکه صاحب طبقات و درجات بعضها فوق بعض میباشند که قابل ترقیات و تنزلات هر دو میباشند و این مطلب بدیهی و شاهد و محسوس همه کس است چه بدیهی است که هر طفل ناقصی از خود استاد کامل یکذارد و از بدو تربیت معلمی بیانی با ملکات نفسانی در علوم کلیه و جمیع مکاسب جزئیه بدرجه استاد بلکه بالاتر بقدر قوه و استعداد خود میرسد و شکی نیست که نفوس کامله بشریه بمنزله اطبا حاذقین میباشند از برای دفع امراض نفوس مریضه ناقصه امراض و عوارض را با انواعها و اقسامها میدانند و معالجه مینمایند و هرکس را بدرجه کمال لایق بحال و مقام استعداد او میرسانند که از او تعبیر میشود بنبی و رسول پس بمقتضای حکمت الهیه واجب است که از برای این نفوس ناقصه مبتلا بانواع امراض طبیب حاذق را مبعوث نماید که ایشان را از ورطه هلاک نجات دهد و قطع عذر ایشان نماید و حجت را تمام کند که ایشان ناطق نشوند بانکه خداوند مسئول نمود ما را بانواع امراض و ابتلاآت ما و نفرستاد بسوی ما طبیب حاذق حتی توقف نماید که دفع امراض مزمنه ما بنماید بلکه ما را مبتلا بی رحم تحیرات گذاشت و تجربه اطلاعی بر چیزی نداریم و این بحث ظاهر الوجود و غیر مندفع است الا با تمام حجت بر عباد و رفع موجب عذر و انقطاع لسان معذرت ایشان و مقتضای این دلیل و سایر ادله در مقام انکه وجود حجت و تحقق نبی کامل و طبیب حاذق و مبین طریقه و سنن در همه وقت لازم است بر خداوند حکیم متعال و حکم عقل اختصاص بزمانی دون زمانی و وقتی دون وقتی ندارد پس لازم است بر خداوند بعث نمودن حجت از برای جمیع عباد بجهت اتمام حجت و انقطاع لسان معذرت و لازم نباشد که قبح بر حق سبحانه و تمام امر بعث نبی و یا منصب وصی چنانچه طریقه حقه است و مضمون دلیل آخر با لطف است

کته

کثیرازادله سمعیه از قرآن و اخبار چون قوله تع و ما نرسل المرسلین الا مبشرین و منذرین لئلا یکون للناس علی الله حجة بعد الرسل و کان الله عزیزا حکیما و قوله تع الم یاتکم رسل منکم یقصون علیکم ایاتی و قوله تع و الذین یحاجون فی الله من بعد ما استجیب له حجتهم داحضة عند ربهم و قوله تع انما انت منذر و لکل قوم هاد و فی الاخبار ان الزمان لا یخلوا عن حجة و لولا ذلک لاختلط علی الناس امورهم و عن النبی ان لکل بدعة من بعدی یکاد بها الایمان ولیا من اهل بیتی موکلا یذب عنه و یبین الحق و یرد کید الکائدین و عنهم ع ان لنا فی کل خلف عدولا ینفون عن الدین تحریف الغالین و انتحال المبطلین و تاویل الجاهلین و عن امیر المؤمنین ع اللهم لا بد فی ارضک من حجة لک علی خلقک یهدیهم الی دینک و یعلمهم علمک لئلا یبطل حجتک و لا یضل اولیائک بعد اذ هدیتهم و فی دعاء الندبة عن مولینا الصادق ع و کلا شرعت له شریعة و نهجت له منهاجا و تخیرت له اوصیاء مستحفظا بعد مستحفظ من مدة الی مدة اقامة لدینک و حجة علی عبادک و لئلا یزول الحق و یغلب الباطل علی اهله و لا یقول احد لولا ارسلت الینا رسولا منذرا و اقمت لنا هادیا فنتبع ایاتک من قبل ان نذل و نخزی فصل در شرایط نبوت شرط اول انکه نبی باید مسول نبلکه مطلق حجت منزه باشند از ذمایم خلقیه و از رذایل صفات و حالات چون حقد و حسد و جهل و جمود و فضاضت و غلظت و البخل و الجبن و الجنون و الحرص علی الدنیا و اقبال بسوی دنیا و مراعات اهل دنیا شرط دوم انکه منزه و مبراء باشند از رذائل طبیعیه چون برص و جذام و کوری و کری و سایر امراض که موجب تنفر طباع باشد شرط سیم انکه منزه باشند در ابتداء امر از منقصت خلقیه در ابدان و اجسام مثل انکه مقطوع الید و الاذن و الانف نباشند و معوج و مسترخی در اعضاء و سایر منقصت خلقیه نداشته باشند بلکه کامل و تمام عیار باشند در اصل خلقت بلکه پاک و پاکیزه باشند از جهات دیگر چنانچه ثابت است در اخبار و اثار از کیفیت تولد انبیاء و حجج صلوات الله علیهم اجمعین شرط چهارم انکه منزه باشند از عیب و تهمت از دنائت اباء و عهر امهات بلکه باید از اصلاب طاهرة و ارحام مطهره بوده باشند و از نجاست کفر بری باشند بلکه از انوار الهیه باشند که از اصلاب شامخه و ارحام مطهره متولد شده باشند و شرط پنجم انکه منزه باشند از رذائل افعال چون اکل بر طریق و مجالست با اراذل و دعاب و حجامت و قصابی و زبالی و غیر آن از صنایع رذیله و شرط ششم انکه متصف باشند بمحامد و صفات از عقل و ذکاء و فطنت و نجدت و عفو و شجاعت

فصل در شرایط نبوت
شرط اول
شرط دوم
شرط سیم
شرط چهارم
شرط پنجم
شرط ششم

فصل دوم از باب ثالث

و سخاوت و جود و ایثار و غیرت و رأفت و رحمت و تواضع و لین و حسن وفای و خوش کلامی و دلیل
بر این شرط آنکه شرطی که راجع بنبوت نبی است منزه از رذایل است موجب تنفر طباع خلایق و سقوط
محل انبیاء و حجج است از قلوب مردم و آن منافی با منصب نبوت بلکه مناقض با غرض از بعثت است
و پنجم شرط آنکه بجامع صفات خلقیه و خلقیه است موجب انقیاد و شوق و میل و رغبت عامه
ناس است در اطاعت و استماع کلام حق و ردع از باطل و شرط هفتم آنکه باید انبیاء
و حجج افضل و اکمل در جمیع صفات کمالیه باشند از جمیع اهل زمان خود چه آنکه اگر افضل
و اکمل از عامه اهل زمان و رعایا نباشند پس یا باید اخص از آنها باشند و یا مساوی با آنها
و هر دو باطل است چه بنا بر اول لازم خواهد آمد تفضیل مفضول و ترجیح مرجوح و آن
قبیح است عقلا و بنا بر ثانی ترجیح بلا مرجح خواهد بود که محال است و نیز گفته میشود
که چون بنای تکلیف بر اختیار است نه اضطرار که تا بحسن عمل مستوجب مثوبات باقسام
الهیه شوند پس لازم است که انبیاء و حجج بهتر و اکمل از همه افراد زمان باشند در تمامی
اوصاف تا حکم انقیاد و اطاعت ایشان از برای کل بهتر خواهد بود خصوصا از برای خواص
و اولیاء فهم و دانش که باختیار بدون قسر و زجر طوق فرمان او را بهتر در گردن میگذارند
پس حکمت کامله الهیه و فرط اعتنا و ملاطفت خداوند بخلق مقتضی است که او را بفضایل نفسانیه و عقلانیه
از سایر امت ممتاز گرداند که تا هدایت عباد که مقصود از بعثت انبیاء و نصب اوصیاء است باسانی حاصل
شود شرط هشتم آنکه باید انبیاء و حجج صاحب معجزه باشند باین معنی که دارای باشند خارق
عاداتی که عاجز باشند از اتیان با آن اهل زمان او که در وقت حضور و زمان مناسبت متمکن
از اتیان با آن باشند تا تواند نبوت خود را برهان صاحب اقتضا اثبات نماید پس پیغمبر عبارت
از فردیست از افراد انسان که متمکن باشد از کردن کاری که سایر مردمان عاجز باشند
و اصل اعطاء آن معجزه بآن رسول واجب است بحکم تنبه عقلی چه اطاعت و انقیاد مردم بمجرد
گفتن آن رسول بدون دلیل و برهان صورت وقوع نخواهد پذیرفت بلکه متحتم است بر حق سبحانه
و تعالی از باب عدم لزوم نقض غرض و قبح عقاب بلا دلیل و برهان بلکه بحکم تکلیف ما لا یطاق
آنکه بعث نماید با آن رسول برهان و علامت و نشانه که عامه ناس متمکن باشند از معرفت
آن و شناخته شود رسول بآن علامت و نشان لیهلک من هلک عن بینة و یحیی من حی عن بینة
و سبب شود از برای تصدیق بنبوت او و نشان صدق دعوی رسالت او باشد و بالجمله

شرط پنجم

شرط هشتم

پس

پس معجزه امریست خارق عادت که بغیر پیغمبران از غیر ایشان صادر نباشد و چون این معنی از برای
معجزه است بیان میشود که فارق باشد بر اقسام سحر و طلسمات و شعبده و چشم بندی و
کاهنی و منجم بر بعض از مغیبات چه اینها امور شبیه بمعجزه که غیر پیغمبران با اینها تمیز داده باشند و با زیرکی
اینها توانا مینماشد پس امام موز آنکه فکر شود امور بسیار موجب حقیقت تا شبیه معجزه و غیر معجزه
از آنچه گفته شد از سحر و شعبده و امثال آن چنانکه میبیند که شخص در مقام معارضه و مکابره
شبیه نماید بلکه چه ضرر دارد که شخصی فی الواقع از جانب خدا باشد و ادعای نبوت نماید و بنا
از اعمال و الطاف و افعال عجیبه را اظهار شود که بصورت معجزات واقع باشد لهذا امر بر مردم
مشتبه شود و او را پیغمبر خدا فرض نمایند و اطاعت می‌کنند و همه خلق را بر خلاف طریقه
مستقیمه الهیه اغوا نماید چه اصل سحر و اقسام او بنا بر آنچه بر ده قسم اند قسم اول مبتنی بر
احکام نجومیه و اشکال فلکیه از اوضاع و اتصالات کواکب است که معروف بطلسمات است
که ملاحظه مزاج و شکل و بعضی از خصوصیات کواکب را مینمایند قبل و از سفلیات که موجب
بروز و ظهور آثار آن کواکب است در او چنانچه مستعمل اهل آن فن است در این امور و قسم دوم
مبتنی بود بر ریاضات باطله و مشاقات نفسانیه است خصوصاً اگر بر طریق خلاف شرع انور
باشد که موجب بروز بعضی از آثار غریبه خواهد شد چنانچه رسم است در میان اهل ریاضات
از کفره هنود و غیر ایشان از اهل ریاضات باطله و قسم سیم مبتنی است بر خواص ادویه معدنیه
و نباتیه که آثار غریبه با خاصیتهای ایشان ظاهر و هویدا خواهد شد بتجربه و قسم چهارم
مبتنی است بر تسخیرات سفلیه چون تسخیر جن و شیاطین و امثال آن از مردم سفلیه و قسم پنجم
مبتنی است بر توسل و خفت ید مانند عمل حقه باز آن که معروف است در مردم که های دستی
و قسم ششم مبتنی است بر تعویذات و منترها و اعمال کفریه چون سوختن آیات قرآن العیاذ
بالله و امثال آن و قسم هفتم مبتنی است بر اعمال و اشکال هندسیه و از قبیل شمرده اند
جر اثقال و سایر اعمال غریبه که مبتنی بر هندسه است و قسم هشتم مبتنی است بر اطعام طعام
یا دوائی که موجب ازاله عقل و تصرف در حواس است چنانچه در نزد اهل آن متداول است که
بشر بنگ و جان تهوه و با چای و امثال آن تصرف در حواس مینمایند و امور عجیبه را در
نظر او بجلوه در آورند و قسم نهم مبتنی بر علم فراست است و قسم دهم مبتنی بر علم رمل و جفر
و شاید بینی و امثال آنست و بالجمله معلوم شد که عارفان امور ظاهر نشوند از اولیای از

افعال

فصل دهم از باب ثالث

افعال غریبه که موجب شبهه در نبی شود از برای شخصی که صاحب مدعای نبوت شود و دفع
شبهات نخواهد شد مگر آنکه فرق بگذارد بین معجزه و امثال این امور تا آنکه ازاله ریب شک
بنماید از نفس خود و تا ظاهر شود فرق بین نبی صادق و متنبی کاذب و آنچه میشود فرق گذاشت بین
سحر و معجزه بدان وجوه بسیار است وجه اول آنکه معجزه صادر شود از نبی بمجرد اراده و توجه صاحب معجزه
و محتاج بصنعت جسمیه و آلات نمیباشد و این بخلاف اقسام سحر است که لابد محتاج بصنع و آلات
و اسباب و تعلیم و تعلم است و محتاج باعراض اجسام و مزاولت و این فرق در اکثر اقسام سحر
و امثال آن تمام است الا آنکه در بعض اقسام آن که صاحب آن از اهل ریاضات شاقه و حبس است
چه میشود که شخص بسبب ریاضات باطله قسمی تصفیه نفوس باطله خود شان بنمایند که موجب
صدور بعض از عجایب شود بمجرد توجه نفوس ایشان وجه دوم آنکه سحر و اقسام آن قابل
معارضه میباشد که میشود در مقابل آن ساحر دیگر معارضه نماید او را بمثل آن و یا قوی از آن
برخلاف معجزه است که اصلا قابل معارضه نخواهد بود و این فرق بحسب واقع تمام است الا
آنکه غیر حاسم شبهه است در صورت عدم معارض مگر بضم مقدمه دیگر چنانچه بعد ظاهر خواهد شد
وجه سوم آنکه معجزه آن است که مقرون بتحدی باشد که خصم را عاجز سازد از مکابره و انکار
خصم باشد و اتیان نماید امر خارق عادتی را که خصم اقتراح نماید او را و بگوید که اگر رسولی
و معجزه داری این نهر را جاری نما و مثل آنکه مرده صد ساله را زنده بکن و یا درخت را امر کن
که بیاید نزد تو و امثال آن و این بخلاف سحر و اقسام آن خواهد بود که صاحب آن عاجز است
از آوردن آنچه بروفق خواهش و اقتراح خصم است بلکه تلبیس امری مینماید که بروفق اراده
و خواهش صاحب سحر است نه آنکه کسی بگوید که معجزه منحصر بعضی است در فنی نسبت به ممکن است
که بعد از آن از برای سحره و کهنه بروجهی متیسر شود که بتوانند بروفق مطلوب خصم اتیان بان
بنمایند جواب از آن است که در این صورت یکی از چهار چیز لازم خواهد آمد که همه آن فاسد و باطل
است زیرا که میگوییم در این صورت یا حق تعالی عالم است که چنین شخصی بهم رسیده و بندگان
او را بطریق ضلالت دلالت نموده یا نه اگر بگوئی که عالم نیست لازم میاید العیاذ بالله
نسبت جهل بحضرت باری تعالی و اگر میگوئی که عالم بود و مطلع شد که آن شخص بندگان
او را اضلال نمود پس میگوییم که آیا حق تعالی قادر بر دفع آن فتنه و فساد بوده است یا نه اگر
بگوئی که قادر نبود بر دفع آن فساد ظاهر است که لازم میاید عجز حق سبحانه و تعالی و اگر بگوئی که

قادر

قادر بود که دفع آن فساد و مشاجره کرده منع فتنه و فساد نمود و متمکن سازد آن شخص مضل را بر
اغوا و اضلال بندگان و وادار کردن ایشان بر قبایح اعمال و شرور و فساد در این صورت میگوئیم
که آیا در قیامت مؤاخذه مینماید عباد را در اطاعت ایشان نمودن آن شخص مضل را که
وادار نموده است بندگان خدا را بر غوایت و ضلالت و یا مؤاخذه و عقاب نمینماید
ایشان را در اطاعت هیچ شخص بنا بر اول لازم میآید نسبت ظلم بسوی جناب اقدس تعالی زیرا
که حق تعالی عالم بود که مفسدی این مفسده را برپا نمود و قدرت بر دفع و رفع آن داشت و مع
ذلک دفع نفرمود و عباد هم نفهمیدند که این مدعی نبوت دروغگو است بلا شبهه در چنین
صورت تعذیب عباد ظلم محض خواهد بود تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا و بنا بر ثانی لازم میآید
ابطال جمیع شرایع حقه و لا اقل تساوی حق با باطل و مساوی بودن نبی صادق با متنبی کاذب
و این بالبداهة باطل و فاسد است بلکه موجب اختلال نظام کل است و حاصل کلام این شد که اگر خدا
رب الارباب متمکن سازد مدعی دروغگو را از فعل شعبده و سحر و امثال آن از اعمال محکمه تا بعضی
او عاجز از اتیان بمثل آن باشند و عمل او را باطل نکنند یکی از امور چهارگانه لازم میآید
جهل خدای تعالی و یا عجز و یا ظلم در افعال اللهیه و یا تساوی حق و باطل بودن و خلل در نظام
عالم و همگی بدیهی البطلان و ضروری الفساد اند بلکه بحکم بدیهی عقل لازم است بر حق سبحانه تعالی
که هیچ شخصی را متمکن نسازد که از دست او جاری شود امور و خوارق عادات که موجب اغوا
و اضلال خلایق است و یا آنکه کسی را برمیگمارد که عمل او را باطل نماید چنانچه حضرت موسی
کما نکرد سحر فرعون را باطل نمود و این قاعده نفیس است در اثبات نبوت و لکن آنچه ذکر شد
از بیان فرق بین معجزه و سحر مخصوص است بغیر عارفین بمقامات نفس چه آنکه کاملین و مقربین
و عارفین بمقامات یقینیه و ادراک رموز آن بدیهیه و اصول امثال ذلک از غرایب خوارق عادات
صادره از شیاطین جن و انس منشأ اعتمادی نخواهد شد ما دام که کیفیت رشد و ارشاد و
استقامت سلوک طریق سداد او را ملاحظه ننمایند و بلند همتی او در مطالب حقه مشاهده
نکنند و صفات کمالیه علمیه و عملیه او را بعین بصیرت نبینند و تا ملاحظه ننمایند نهایت معرفت
او را بمبدء و معاد و آنکه علی الدوام و الاستمرار در روزگار وجود را صرف خدمت پروردگار
خود مینماید و دنیا و ما فیها را بالمره فراموش نموده و خیال زخارف آن را در طاق نسیا
ن گذاشته و تمامی همت خود را صرف خیر دنیا و آخرت خود و خلق نموده البته طوق بندگی

در بیان عصمت انبیا

اوزا در کردن نخواهند کذاشت و از حسن اتفاقات که اغلب اوقات اشخاصیکه متوجه سحر و کهانت و شعبده و تنجیم و رمل میباشند تارکی کفر و زندقه و فسق از و جنات حال ایشان ظاهر و متابعت امثال هولاء نمینمایند مکر طایفه احمقان و جهال و مجنونان قلیل العقل و ان ظاهر و هویدا است شرط نهم انکه بابد انبیا و حجج صلوات الله علیهم اجمعین معصوم باشند از جمیع خطا و زلل عمدا و سهوا از کفر و انواع معاصی و از سهو و نسیان در جمیع احوال و افعال من اول العمر الی اخره و دلیل بر این مدعی وجوه بسیار است از ادله عقلیه و نقلیه که مجموع من حیث المجموع افاده مینماید حقیقت مدعا و مذکور از اکرچه بعضی از انها مفید مطلوب اند فی الجمله و با ذر بعض احوال و حقیر اشاره مینماید بسوی هر یکی از وجوه و انکه مقتضای مرتبه هیچ نحو مفید مطلوب است فنقول و بالله الاستعانة و بولی عصمه و عجل الله فرجه الاعتصام انکه شکی نیست که عصمت یعنی مذکوره که حقیقت ان قوه ربانیه ایست که موهبتی است من الله بالنسبة الی البعض امریست ممکن الوقوع و ادله عقل و نقل هم قائم است بر تحقق ان در خارج و ان وجوه است

دلیل اول

دلیل اول عقلی و وجوب عصمت لزوم اختلال نظام است که بعینه همین دلیل مقتضی وجوب بعثت است چنانچه سبق ذکر شده در وجوه اثبات نبوت مطلقه چه انکه نوع انسان از بابت انکه مدنی بالطبع اند در تعیش و ان موقوف بمعاونت و اجتماع و تمدن است و اجتماع و تمدن و معاونت تحقق نخواهد یافت مکر بمعاملة و عدل و معامله و عدل تحقق نخواهد یافت مکر بقانون و واضع الهی و الا مرتبه بمقتضی شهوات نفسانیه خود تکالب و تجاذب خواهند نمود تا انچه مطلوب ایشا نست که با ندک زمانی لازم خواهد امد فساد عالم و هرج و مرج عظیم پس ان واضع قانون الهی اکر معصوم از زلل و خطا نباشد هر اینه جایز خواهد بود در حق او سهو و خطا در کل و احد از ان قانون چنانچه جایز است خطا در بعض از ان قانون هم چنین جایز است خطا در هر فرد فرد از ان عقلا چه انکه عاجز و مانعی نیست بحسب عقلی در عدم تطرق خطا و سهو و نسیان نه بالنسبه بسوی بعض و نه بالنسبه بسوی کل پس وجود ان قانون کالعدم خواهد بود صرف است فرقی نخواهد بود بین مثل چنین سنت و قانون و بین سنت و قانونی که مفوض شود باراء ناس چه اراء ناس فیما یرجع الی نوع حسنا و عدلا او ظلما و جورا مختلف است باختلافی شدید که ضبط و حصر ندارد بحیثیتی که کثرت اختلاف ایشان نیز موجب اختلال نظام است و وجه اخر پس لازم است بحکم بدیهی عقل که ان واضع الهی

معصوم و محفوظ باشد از جمیع خطا و زلل که تا تمشیت داده شود با وحسن نظام معاش و معاد
عباد و هو المطلوب لکن مقتضای این دلیل همان اثبات نمودن عصمت است از جمیع خطا و زلل
چه عمداً چه سهواً لکن اختصاص دارد بنبوت آن بعد از بعثت و اما قبل از بعثت پس ساکت است
دلیل دوم
چنانچه مخفی نیست بر فطن بصیر و لبیب و بر عقلی بر وجوه عصمت آنست که شکی نیست که عصمت کمالیست
است از قوه الهیه که موهبتی است من الله الی بعض عباده امریست ممکن الوقوع بحسب عقل
و متعلق قدرت میشود کردگار عالمیانست که موصوف نماید بعض عباد مقربین خود را باین صفت
کمال و باین احوال اگر بعثت نماید شخص جایز الخطاء و السهو و من یجوز علیه الکذب فی الافتراء را
بسوی عباد خود در تبلیغ احکام و اوامر و نواهی که همه آنها بحسب واقع نه از روی
جزاف و گزاف است بلکه همه آنها از روی مصالح و مفاسد و محسنات و مقبحات واقعیه اند
هر آینه لازم خواهد آمد در این صورت که حق سبحانه و تعالی العیاذ بالله اغراء نماید عباد
خود را بسوی قبایح و منکرات چه آنکه جایز است بحسب عقل که شخص غیر معصوم جایز الخطاء
و النسیان و الکذب فی الافتراء اینکه سهو و خطاء نماید در امر تبلیغ چه در بعض چه در کل فرض
و آنکه در واقع امر است که مبتنی بر حسن و مصلحت است و اخر نماید باشتباه او یا سهو او
و یا افتراء او نهی قبیح و منکر است بحسب واقع او را امر نماید بسهو او یا اشتباه او
و یا افتراء و هکذا الی جمیع ما یتعلق بامر التبلیغ و الرسالة و این لازم بدیهی الفساد است
بحکم عقل چه محقق شد در باب توحید و عدل باینکه حق سبحانه و تعالی منزه و مبرا است
از اینکه صادر شود از او فعل قبیح و اغراء بقبایح و مقتضای این دلیل نیز مثل دلیل سابق
همان اثبات نمودن عصمت است از جمیع خطا با و ~~زلل~~ با نحاء انواع عمد و سهو در زمان
بعثت و ساکت است از ثبوت آن قبل از بعثت مگر بقید شهادت خارجیه و آن اینست که استعداد
دلیل سیم
شرط در حصول تبلیغ و اداء رسالت است پس من باب المقدمه باید حاصل باشد ثبوت این
صفت قبل از بعثت و قبل از امر به تبلیغ و اداء رسالت و هو المطلوب دلیل سیم عقلی بر
وجوب عصمت انبیاء و حجج صلوات الله علیهم اجمعین قاعده لطف است که منتهی بنقض غرض
است چه آنکه غرض از بعثت انبیاء و نصب حجج کشانیدن خلق است بسوی حق سبحانه و تعالی
و اطاعت و انقیاد عباد است مر ایشان را در قبول نمودن اوامر و نواهی خود نداند از آن و این
غرض حاصل نمیشود مگر به بعث نمودن کسیکه وثوق باو باشد در اقوال و افعال و طبایع

فصل دویم از باب ثالث

عبادت نفرت داشته باشند از اقبال نمودن بسوی او و از واضحاتست که صدور افعال ذمیمه
قبیحه از اقسام معاصی موجب نفرت طباع ناس است از شخص و صدور سهو و نسیان و اشتباه
موجب عدم وثوق عباد است در آنچه صادر میشود از شخص از افعال و اقوال و با این احوال
منقاد نمیشوند و تأنس بسوی مدعی نبوت ندارند پس بعثت غیر معصوم از خطا و سهو
خلل مستلزم نقض غرض حق سبحانه و تعالی میباشد زیرا که مقصود و غرض او از ارسال
انبیا و حجج بجهت اتمام حجت بر بندگان خود و نقض غرض از قبایح عقلیه است که ممتنع و
محال است نسبت آن بسوی حق سبحانه و تعالی پس واجبست بمقتضای حکم عقل عصمت انبیا و
حجج فهو المطلوب و لازم این دلیل و مقتضای این اثبات عصمت مطلقه است در جمیع ازمان و
احوال چه قبل از بعثت چه بعد از بعثت و این دلیل اتم و اخصر و اکمل ادله است در اثبات
عصمت انبیا و حجج در نزد مذهب جعفریه امامیه و هو المطلوب اما ادله شرعیه بر لزوم
عصمت انبیا و حجج بر وجوه بسیار است که مستفاد میشود از آنها لزوم مطلوب و مقتضای آنها
مختلف است زیرا ادله شرعیه عقلیه بلکه جمله از آنها مرکب از دلیل عقل و شرع مثل این
معنی که مقدمات آنها بعضا و یا کلا مستفاد از شرع اند و ملازمه بحکم عقل است که از آنها
تعبیر کرده میشود بالدلیل العقلی من باب الحکمة و یا من باب دلیل موعظة الحسنة و اعلا از این ادله — دلیل چهارم
که دلیل چهارم در مقام اثبات است که مکلفین مامورند باتباع انبیا و حجج صلوات الله
علیهم در اقوال و افعال لقوله تعالی فاتبعوه لعلکم تهتدون و قوله تعالی و ما آتیکم الرسول فخذوه
پس اگر واقع شود از ایشان کفر و معاصی و ذنوب از کبایر و صغایر هر اینه لازم خواهد بود
متابعت ایشان در این افعال و اعمال که از محرمات اند پس لازم خواهد آمد تناقض و لزوم
جمع بین وجوب و حرمت و آن غیر جایز است عقلا دلیل پنجم آنکه اگر واقع شود از ایشان کفر — دلیل پنجم
و معاصی هر اینه لازم است انکار بر ایشان و ایذاء و مذمت نمودن ایشان در آن قبایح
بحکم عقل و ادله امر بمعروف و نهی از منکر و ایذاء و اهانت ایشان حرام و موجب لعن در دنیا
و آخرتست لقوله تعالی ان الذین یؤذون الله و رسوله لعنهم الله فی الدنیا و الآخرة و اگر انکار
ایشان نشود لازم میاید عدم وجوب انکار منکر با قدرت بر آن و آن باطلست اتفاقا
دلیل ششم آنکه اگر واقع شود از ایشان معاصی هر اینه لازم خواهد فسق ایشان — دلیل ششم
چه آنکه فسق عبارتست از خروج من طاعة الله سبحانه و این مستلزم رد قول ایشان

و عدم

و عدم قبول شهادت ایشانست لقوله تعالی و لا تقبلوا لهم شهادة ابدا و اولئک هم الفاسقون
و واجبست قبول نکردن قول ایشان و توقف نمودن در نزد اخبار ایشان لقوله تعالی
ان جاءکم فاسق بنباء فتبینوا و لازم در نهم در صورت باطلست بالضروره و الاتفاق دلیل
هفتم انکه اگر واقع شود از ایشان کفر و فسق و سایر معاصی از تعدی احقاق حقوق و حکم
نمودن بغیر ما انزل الله هر اینه لازم است تکفیر نمودن انبیا و رسل لقوله تعالی و من لم یحکم
بما انزل الله هر اینه لازم است تکفیر نمودن انبیا و رسل لقوله تعالی و من لم یحکم بما انزل
الله فاولئک هم الکافرون و هر اینه لازم خواهد آمد خروج ایشان از حزب الله و دخول
ایشان در حزب الشیطان لانهم فعلوا ما اراد الشیطان و حزب الشیطان هم الخاسرون
دلیل هشتم انکه اگر واقع شود از ایشان کفر و فسق و معاصی و سایر انواع فسوق هر اینه لازم
خواهد آمد که مستحق شوند اولیاء الله و احباء او باشد العذاب و النکال لانهم اشرف و صدور
الذنب منهم افحش کما قال تعالی فی شان نساء النبی یا نساء النبی من یات منکن بفاحشة
مبینة یضاعف لها العذاب ضعفین و لما ورد فی حق الاحرار و الممالیک حیث ضاعف عقوبة الاحرار
لشرفهم علی الممالیک زیرا که حد مملوک نصف حد حر است کما فی قوله تعالی فعلیهن نصف ما علی
المحصنات من العذاب و لازم آمد از دیاد عذاب اولیاء است باشد العذاب و النکال و آن باطلست
بالاتفاق و الضروره کما لا یخفی دلیل نهم انکه اگر واقع شود از ایشان انواع ذنوب و معاصی هر اینه
ها دی بودن حق نخواهند بود زیرا که در وقت معصیت ها دی بودن باطل اند و در غیر حال
معصیت بقول محققین منتفی باشند در حال اثبات معصیت و هدایت نبوت باطل از جهت
مفروض کلام است پس تمام خواهد بود هدایت نمودن ایشان عباد را بسوی حق و آن
باطلست بنص قرآن لقوله تعالی افمن یهدی الی الحق احق ان یتبع امن لا یهدی الا ان یهدی
فما لکم کیف تحکمون دلیل دهم خصوص قوله تعالی و اذ ابتلی ابراهیم ربه بکلمات فاتمهن قال
انی جاعلک للناس اماما قال و من ذریتی قال لا ینال عهدی الظالمین چه آنکه حق
تعالی منع نموده است اعطاء عهد نبوت و امامت را بظالمین و پر واضح است که از اجلی
اظهر مراتب ظلم کفر و فسق و سایر معاصی انواع معاصی است که مرتکب آن بعید است از عهد
امامت و نبوت و غیر قابل است از فائز شدن باین مرتبه جلیله عند الله و اصدق الصادقین
ابا و امتناع فرموده است با نکه افاضه نماید این مرتبه از قرب را مکویکه انکه معصوم

دلیل هفتم

دلیل هشتم

دلیل نهم

دلیل دهم

نمودند

هستند که ایشان خود را از انکار و انظار و از افعال و اقوال و حرکات و سکنات در اطاعت حق سبحانه
و تعالی و محبت او و رضای او و محبت کسی که پرهیز ندارند الا ما یریده و لا یسبقونه بالقول و هم بامره
یعملون و این در تعیین مانند بعض از ادله سابقه دلالت دارد بر عصمت مطلقه در جمیع ازمنه
ازمان و انکه باید نفوس مقدسه انبیا و حجج معصوم باشند از جمیع زلل و خطایا و سهو مطلقا
و نیز دلیل بر مطلوب است ادله دیگر از ضرورت مذهب امامیه و اجماع قطعی و خصوص
بعضی از ایات که اختصاص دارد بعصمت خاتم الانبیاء و اهل بیت الانبیاء صلوات الله
علیهم اجمعین انشاء الله بعضی از ایشان در مبحث امامت مذکور خواهد شد فصل سیم
در بیان انکه معجزه نباید علم بصدق نبوت انبیا و رسل بهم رسانید از وجوه ایست
که بعضی از انها اختصاص دارند بزمان حضور ایشان و بعضی بزمان عدم حضور ایشان و بعضی
مشترکند در جمیع ازمان وجه اول انکه اگر مدعی نبوت در زمان نبی ثابت النبوه دعوا
کرد در این زمان در کمال سهولت است در علم رسانیدن بصدق شخص مدعی نبوت چرا انکه
در این صورت رجوع مینمایند بسوی نبی ثابت النبوه و استفسار احوال ان مدعی مینمایند
در صدق و کذب بعد از تصدیق او دیگر محتاج بمعجزه هم نخواهد بود بلکه لازم است
تصدیق بنبوت او و بدون مطالبه معجزه از او وجه دوم انکه مدعی نبوت در زمان نبی ثابت
النبوه نبی باشد و لکن نبی سابق باهل زمان خود اخبار نموده است بانکه بعد از من نبی
خواهد امد که اوصاف او چنین و چنان است و طریقه دین او و اینها فرموده است و
علامات نبوت او و احوال و اوصاف او را باتمام بیان نموده است از برای امت خود بنحوی که
از برای ایشان از وضوح عقل و شعور از ان امت جهت دیگر شک و شبهه باقی نمانده است بعد
از امدن ان نبی و مشاهده نمودن علامات و اوصاف او که نبی سابق بایشان خبر داده است
چه در این صورت نیز در کمال سهولت از برای ایشان علم بصدق نبوت مدعی نبوت خواهد حاصل
شد وجه سیم انکه ملاحظه کرده شود احوال و اوصاف و اوضاع ان مدعی نبوت که متصف است
باوصاف حمیده و خصال پسندیده و اخلاق رذیله چنانکه اگر ظهور قسم از خوارق عادات از او صادر
شود و با این احوال متصف نباشد باوصاف کمالیه و یا انکه موصوف بر ذایل صفات باشد ظهور مسئله
دعوای او از جهات کفایت خواهد نمود در علم بصدق او در دعوی نبوت و بمنزله هم
لازمه نیست ابطال او بلکه فسق و عدم تجلی او بکمالات نفسانیه کافی خواهد بود در دعوی

فصل سیم در بیان وجوه علم بصدق نبوت انبیا

وجه اول

وجه دوم

وجه سیم

در اثبات نبوت و طریق علم بصدق نبوت انبیا

و عدم صدق او و بالجمله چون مشاهده حالات نبوت انبیا نمودند و آن نبی هم دعوی نبوت نموده است و اظهار معجزه که مقرون بتحدی نیز نموده است پس در این صورت نیز علم بصدق نبوت او از برای عقلاء و اولوا الالباب و اهل بصیرت در کمال سهولت خواهد بود چنانچه ظاهر و هویدا است و چهارم آنکه نبی بجوار رحمت الهی رفته و لکن در میان امت خود معجزه خود را باقی گذاشته که تابعین و تابعین تابعین و الی آخرهم مشاهده او بنمایند تا آنکه بعین حقیقت مستبصر شوند بحقیت آن نبی و استقامت شرع مبین او مانند قرآن حضرت خاتم الانبیا چنانچه تفصیل آن عنقریب ذکر خواهد شد انشاء الله تعالی و پنجم آنکه مدعی نبوت معدوم و معجزه وی مفقود است باین معنی که معجزات او از قبیل اعمال و خوارق عادات بوده است که اختصاص بوجود ذی جود او ایام حیات آن نبی داشته و آن نبی حیات فانی را وداع نموده بجوار رحمت الهی رفته در این صورت منحصر خواهد بود علم بصدق نبوت او برجوع نمودن بنقل ناقلین و باید که ملاحظه نمایند امور چند را در این صورت یکی آنکه باید ملاحظه نماید که لوازم تدین باین دین مستلزم باعتقاد عقاید بدیهی البطلان که دلیل قطعی بر فساد آن قائم است نباشد مانند شرک بخدا و عدم اتصاف ذات مقدس او بصفات کمالیه و یا اتصاف او العیاذ بالله بنقایص صفاتی که سلب آنها لازم است بحکم ضروری عقل و یا ارتکاب فعلی که دلیل قطعی بر قبح آن دلالت دارد چون نکاح امهات و محارم و ذوات الانساب و چون حلیت شرب خمر که عقل سلیم شاهد است بر قبح ارتکاب آن دوم آنکه ملاحظه نماید استقامت شریعت و استحکام طریقت او را و ملاحظه نماید جهت حسن و قبح دین و آیین او را که جهت نقصی بسوی او تطرق ندارد بلکه طریقه او اعلی و اتم و اقوی از شرایع سابقه است چه آنکه نبی او ناسخ ادیان سابقه است و اگر طریقه او احسن و اجمل و ارفع از شرع سابق نباشد ترجیح مرجوح و یا ترجیح بلا مرجح لازم خواهد بود و آن باطل است عقلا سیم آنکه ملاحظه نماید که تابعین او از چه جور اشخاص هستند چه شرط است که تابعین او از اراذل ناس و از اهل اغراض باطله و متعصبان و طالبان دنیا و محبین ریاست نباشند بلکه اشخاصی باشند که علم غرض و مرضی در ایشان نباشد از متابعت نمودن آن نبی و از اهل عناد و تعصب و اهل کینه و فساد نباشند بلکه وجهه همت ایشان مصروف باشد بجهت پرستیدن حق و گفتن صدق و صفا و غرضی نداشته باشند مگر خیرخواهی خود و سایر مردم بجهت خداوند رحیم جلیل جهانی

فصل چهارم در اثبات نبوت خاصه

انکه ملاحظه نماید ناقلین و مخبرین بمعجزات آن پیغمبر و مخبرین بطریقه و سنن او را که اینها از اهل
فضل و کمال و صلاح اند که در حق و بصیرت اند در فرق گذاشتن میان معجزه و سحر و شعبده بنا
میشود که شخص جاهل و مزوّری بتدبیر و حیل نادانی احمقان جاهل را دعوت و داعیه خود
جمع نموده و آن احمقان نیز بعضی از کرامات از او نقل مینمایند که بعد از تحقیق معلوم میشود
که مطلقا اصلی نداشته امر را بر ایشان مشتبه نموده پس نقل ایشان موجب ثبوت نبوت او نخواهد
بود پنجم آنکه باید ملاحظه کند که عدد ناقلین معجزات او در جمیع طبقات بحد تواتر رسیده
باشد و سلسله طبقات تواتر منقطع نشود مانند انقطاع طبقات تواتر یهودان که بخت النصر
همه جماعات ایشان را بقتل آورده است چنانکه در صورت مفروضه نقل مذکور مانند نقل بعض
تواریخ و با اخبار آحاد مفید قطع بثبوت نبوت نبی نخواهد بود ششم آنکه ملاحظه نماید
که تا بعین آن نبی در مقام بحث چه کسی بر جزم و یقین باشند نه بمجرد ظن و تخمین و تحمل تقلید
او نمایند چه اهل حق و رشد از مرحله شک و گمان و مظنه و تخمین بصد هزار فرسنگ
بخلاف اهل باطل که بشبهات و مغالطات که غیر از افاده شک چیزی نمینماید تصدیق
خواهند نمود در تیه ضلالت و سرگردانی متحیر اند مانند عامه و اهل سنت از فرق اسلام
بدقت که ملاحظه میکنی جزم بحقیقت مطلب خود ندارند و همیشه در هر مطلبی بظن خود
تخمین سخن میرانند فصل چهارم در بیان اثبات نبوت خاصه است یعنی نبوت محمد مصطفی
صلی الله علیه و آله سید اصفیاء و خاتم انبیاء یعنی اهل اسلام را اعتقاد آنکه محمد بن عبد الله بن
عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف خاتم انبیاء و سید اصفیاء و اولوا العزم و افضل و اکمل
از همه پیغمبران است و رسالت رسولان باو ختم شده است و بعد از او پیغمبری نخواهد آمد
و شریعت او باقی و برقرار است تا ابد و محتوی بر کافه انس و جان است و دلیل بر پیغمبری
آن سید کاینات و طریق ثبوت آن شاهانست بهمه وجوه سابقه که بیان شد در کیفیت
اثبات نبوت چنانکه اگر چه در زمان نبی ما نبی بوجود که حضرت عیسی باشد موجود نبود و لکن
ادراک نمود زمان اوصیا علیهم السلام اکثر ایشان باقی بودند تا زمان بروز و ظهور آن
سرور از رهبانان و حواریان که از ترس اعادی بدین حضرت عیسی پناه برده بودند بدیرها
و مغاره ها و آخر اوصیا بجناب حضرت ابی طالب بود و بروجهی حضرت ابی طالب از اوصیای
حضرت ابرهیم خلیل ع بود و بروجهی حضرت سلمان یکی از اوصیا حضرت عیسی بود چنانکه

فصل چهارم

زمان

در اثبات نبوت خاصه

زمان دور نزد ما مبهم است اما مبهم خالی از حجت نخواهد بود و هم چنین اخبار نموده‌اند همه
انبیا و رسل از اولو العزم و غیر ایشان از آدم و شیث و ادریس و نوح و هود و صالح و
شعیب و ابراهیم و لوط و اسمعیل و اسحق و یعقوب و یوسف و داود و سلیمان و ایوب و یونس
و الیاس و موسی و عیسی و غیر ایشان از انبیا و رسل در صحف و کتب خود توریت و انجیل و زبور
و سایر کتب سماوی قبل از وجود حضرت خاتم الانبیاء و اهل بیت اصفیاء او و اخبار نموده‌اند
معجزات و علامات نبوت او و کتاب نازل بر او که قرآنست و اخبار نموده‌اند بطریقه و آیین و
استقامت و استحکام شرع او و آنکه اوست نبی و پیغمبر مبعوث بر کافه خلق از انس و جان و علما
رضوان الله علیهم نقل نموده‌اند تفاصیل کتب سماویه که مسطور است در او کیفیات و علامات
نبوت حضرت خاتم الانبیاء و در دهها از کتب مسطوره ترجمه نموده‌اند که همه مسطور است
در محل خود بتفاصیلها فمن اراد فلیرجع الیها چه که تفاصیل آن خارج از وضع رساله
است و هم چنین آن سید کاینات دعوی نبوت نمود که احدی از ارباب ملل و نحل خلاف ندارند در
اینکه آنحضرت دعوی پیغمبری نموده است نیز بر طبق دعوی خود اظهار معجزه نمود که مقرون
بتحدی بود و معجزه آن سید عالمیان بر دو قسم بود یک قسمی که مخصوص بود بزمان وجود
باهر النور آن سرور عالمیان که از کثرت وفور معجزات نتوانستند که اکثر آنها را ضبط
نمایند آن قدر را که ضبط نموده‌اند اکثر از هزار معجزه است که در کتب و دفاتر ضبط شد
که اکثر از آنها ثابت شده است بچندین مرتبه بالا از حد تواتر و قسم دیگر معجزه است که
باقی خواهد بود الی انقراض عالم که قرآن مجید است و ما در این رساله اکتفا می‌نماییم اجمالا
بکیفیت اعجاز قرآن فی الجمله و بعد از فراغ از آن اشاره می‌نماییم بیکی از معجزات آن سید کاینات
من باب التیمن و التبرک و ما بقی را حواله می‌نماییم بآنچه علما ضبط کرده‌اند در کتب و دفاتر
و اما قسم اول که قرآنست آن اتم و اکمل معجزات آنحضرت که بالفعل در میان مردم موجود
و در هر قرن لا اقل زیاده از صد هزار از نسخه در دست و هر کسی از تلاوت و می‌نماید در آن نوشته
است که آن کتاب خداست و محمد صلعم رسول و خاتم النبیین است و متواتر ترین معجزات آنحضرت است
و وجه آن آنست که در هر زمان که پیغمبری مبعوث می‌شد غالب معجزات او از جنس آن فنی
بود که در آن زمان شایع بود و اهل آن زمان در آن ماهر بودند تا آنکه معجز بر ایشان
تمام تر باشد چنانچه در زمان حضرت موسی ع مدار بر سحر بود حق تعالی باو عصا و ید بیضا

فصل چهارم از باب ثالث

و امثال اینها را اعطا نمود که قوم او از اتیان بمثل او عاجز شدند و در زمان حضرت عیسی چون
امراض مزمنه کثیر داشتند و اطبا ماهر بودند مانند جالینوس و افلاطون و ارسطو و امثال او
بودند پس حضرت حق تعالی معجزه مرده زنده کردن و کور مادرزاد شفا دادن و پیسی را شفا دادن
و امثال اینها با و اعطا فرمود که شبیه بعمل ایشان بود که عاجز شدند از اتیان بمثل آن و در
زمانی که حضرت رسالت پناه محمد صلی الله علیه و آله مبعوث گردید در میان عرب چون مدار قوم ایشان بر فصاحت
و بلاغت بود و اشعار و خطبهای کلام فصیح بلیغ از نظم و نثر میان ایشان بود و بر سر میان و مجمعهای خود با
فخر و مباهات مینمودند پس خداوند قرآن مجید را با و اعطا فرمود و تحدی نمود و فرمود که اگر
شک دارید در آنکه قرآن از جانب خداوند است پس بیاورید سوره مثل آن بلکه اگر جمع شوند
تمام جن و انس بخواهند بمثل آن آورند بلکه اکتفا نمود بآنکه بمثل ده سوره از آن بیاورند پس عاجز
شدند بلکه اکتفا نمود از ایشان بمثل یک سوره پس عاجز شدند و قادر نبودند بر اتیان آن
با وفور و کثرت فصحا و بلغا در میان عرب و هم چنین دانایان و اهل بصیرت از اهل کتاب
و ادعای این سخن را بلبیان بلند فرمود است در میان جمیع اهل عالم از ملیین و اهل ملل که این
قرآن معجزه است و اگر جن و انس جمع شوند و معاون و یاور یکدیگر گردند نمی توانند که مانند
یک سوره کوچک که زیاده بر پنج کلمه نیست بیاورند و مدت یکهزار و قریب بسیصد سال است که
در سمع اهل عالم رسیده است با این احوال معاندین شرع انور کافات من البدو
الی الختم از فصحا و بلغا و اهل دانش و بصیرت نتوانستند که این سوره را از سر خود بیاورند بمثل
انا اعطیناک الکوثر که یک سطر بیش نیست عاجز شدند از آوردن مثل آن و ارتکاب جنگهای
عظیم و کشته شدن و اسیر شدن کردیدند و آنچه از ایشان خواسته بودند با و دادند با آنکه دشمنی
ایشان در نهایت و اعضا پیشرو دوستان او بودند پس معلوم شد که قرآن معجزه است
که عاجز شدند از اتیان با آن جمیع بشر و اگر آورنده پیغمبر نبود حق تعالی چنین امری را بر زبان او
جاری نمیکرد زیرا که مستلزم اغرا بر تکذیب دروغ و افترا و اضلال خلق و انواع قبایح
بود و وجوه اعجاز قرآن از جهات کثیره غیر متناهیه است که فهمیدن اکثر آنها خارج از قوه
علما و اهل لسان و اهل فهم و بصیرت است الا آنکه بعضی از آن وجوه فی الجمله ذکر میشود
بجهت تبصره که اهل معرفت و غیر او لا از جهت فصاحت بلاغت تلاوت که هر اعجمی
که قرآن را میشنود میان آن و سخنان دیگر میفهمد و هر فقره از آن که در میان کلام فصیحی واقع

شود

شود مانند یاقوت ملوّن و لعل درخشان مینماید چنانکه جمیع فصحا و بلغاء از آن عاجز و اعتراف نمودند
بفصاحت و بلاغت آن و انکه عاجزند از اتیان بمثل آن و لو بیک سطری که یک سوره کوچک
است نقل شده است که بلغا و فصحای حجاز جمع شدند و معانی بکر بکر شدند و بیان را بعبارات
تصفیه از اذهان خود نمودند بجودت و دقت لطیفه و لطایف خالص شده را و سخنان زیبا و
لطیف که کلام زیبا بلیغ و اشعار بلیغه انشا کنند خصوص معانی بیان ایشان در فن فصاحت
و بلاغت مانند امرء القیس و امثال آن را وزن دادند بکعبه مشرفه بجهت مفاخرت و بخشند
و چون آیه مبارکه و قیل یا ارض ابلعی ماءک و یا سماء اقلعی نازل شد آمدند در نصف
شب نوشتهای خود شان را گرفتند و پنهان کردند که مبادا رسوا بشوند و بیکدیگر میگفتند
وجه پنجم هذا کلام لا یشبه کلام المخلوقین وجه پنجم از جهت غرابت اسلوب و حسن نظم عجیب و بدیع است
و چنان قرآنست که جمیع بلغای هر زمانی از غرابت اسلوب و حسن نظم او متعجب و حیران
وجه ششم بودند وجه ششم از جهت اشتمال قرآن بر معارف ربانی زیرا که در آن وقت در میان عرب
خصوصا اهل مکه علم بر طرف شده بود و در شهر که زمان جاهلیت بودند و آن
حضرت قبل از بعثت با هیچیک از علما اهل کتاب غیر ایشان معاشرت نمیفرمود و مسافرت
ببلاد دیگر نیز نمینمود که طلب علم کند و انچه حکما در چندین هزار سال در معارف
الهی فکر کرده بودند و در هر سوره و آیه با حسن وجوه بیان فرموده که همه عقول حکما
قاصرند از فهم حقیقت آن لباب آن و اطبا بغیر عرب که مشهور بعدم فهم و کثرت نفاق بودند
از برکت قرآن و ملازمت آن سید کاینات مشهور آفاق شدند در وفور علم و حکمت ربانی
وجه هفتم که علمای جهان محتاج با ایشان شدند در اکتساب علم و ایمان وجه هفتم از جهت خواص
سور و آیات کریمه است که شفای جمیع دردهای جسمانی و روحانی و دفع تسویلات
نفسانی و وساوس شیطانی از مخاوف ظاهری و باطنی است که بتجارب صادقه معلوم گردید
و تاثیرات قرآن مجید در دفع آلام قلوب و شفاء صدور و ربط بجناب مقدس ربانی و نجات
از شهوات نفسانی زیاده از آنست که صاحب عقلی انکار آن نماید یا عاقلی در آن مجال تامل
وجه هشتم باشد وجه هشتم از جهت اشتمال آن کریم بر آداب که بهتر در شرایع قویمه است زیرا که مکارم
اخلاق انچه حکماء و علماء در رسالها فکر کرده بودند در هر سوره اضعاف آن بیان
نموده و در شریعت غراء قانونی چند برای انتظام احوال عباد و دفع نزاع و فساد در

فصل چهارم از باب ثالث

معاملات و مناکحات و مناسبات و حدود و احکام و حلال و حرام مقرر کردانیده که در همه ازمنه
هرچند علمای زمان و عقلای جهان تفکر کنند و اندیشه در آن نمایند نتوانستند یافت و هیچ
امر قابل بهتر از آنچه در کلام معجز نظام و شریعت شریف آن امام علیه و علی آله السلام مقرر
کردانیده شده نتوانستند ساخت و اگر کسی بعقل خود رجوع نماید بخوبی در می‌یابد که معجزه‌ایست
وجه ششم
عظیم که بغیر الاهی نتواند بود وجه ششم از جمله اشتمال او بر قصص انبیاء سالفه و قرون
ماضیه که در آن زمان مخصوص بخصوص اهل کتاب بوده و دیگران خصوصا اهل مکه را
بر آنها اطلاع نبوده که بهمه آنها اخبار نموده از خصوصیات وقایع انبیاء سلف علیهم السلام علی ما هو علیه
الواقع که نتوانستند اهل کتاب از یهود و نصاری و علماء از ایشان هرگاه اهل کتاب انکار و منع
نمایند وجه بسیار از امور که بود که اهل کتاب بجهت بعضی از مصالح دنیویه و اغراض فاسده
خود کتمان نموده بودند شریف کاشفات از آن باب نموده است بر ایشان چنانچه معروف است
در قصه سنگسار و تصدیق نمودن اکابر از علمای ایشان چون عبدالله بن سلام و غیره
چنانچه تفصیل این حکایات مسطور است در کتب علمای ما رضوان الله علیهم اجمعین
وجه هفتم
وجه هفتم از جمله اشتمال قرآن بر اخبار از مغیبات که غیر خدای تعالی را بر آنها اطلاعی نیست
مانند خبر دادن آنچه کافران و منافقان در خانهای خود میگفتند یا با یکدیگر بنجوی
سخن میگفتند یا در خاطرهای خود میگذرانیدند و جبرئیل نازل میشد و آیات قرآنی را
در این باب تلاوت مینمود و استماع آیات خبر میداد ایشان را از آنچه کرده بودند و
بعد از خبر دادن تکذیب نمی‌نمودند و اظهار ندامت نموده ابا بر توبه میکردند و اگر سخنی میگفتند
خائف میشدند و میگفتند در این ساعت جبرئیل با آنحضرت خبر خواهد داد و مانند
اخبار نمودن بامور مستقبله که غیر خدا را بر آنها اطلاعی نبوده است پیش از وقوع آنها
مگر بوحی و الهام مانند خبر دادن از عدم ایمان ابی لهب و ابی جهل و خبر دادن از مذلت یهودان
تا روز قیامت چنانچه شده تا حال پادشاهی در میان ایشان بهم نرسیده و خبر دادن بفتح بلاد
برای اهل اسلام و امثال آن از حکایاتی که احصا آن نتوان نمود چنانچه مسطور است
در کتب اخبار و اما قسم دویم از معجزات آنسرور کائنات خارج از حد احصا است که
تمام آنها ضبط نشده است و آنقدر که علماء ضبط نموده‌اند زیاده از هزار معجزه است
از اقسام معجزات بدن شریف و عنصر لطیف آنسرور مانند ساطع بودن نور از جبین مبارک

و مانند

و سایه نداشتن او در آفتاب و ابر سایه انداختن بر سر مبارک او و امثال آن از معجزات
و از اقسام معجزات ولادت با سعادت آن سرور چون شکستن طاق کسری و خشک شدن دریاچه
ساوه و برود در آمدن آتشها و خاموش شدن آتشکدهٔ فارس که هزار سال بود می سوخت
و جاری شدن رودخانه ساوه که در چند سال خشک بوده است و ساطع شدن
نور در آن شب در تمام عالم و امثال آن و از اقسام معجزات متعلق به امور سماویه و آثار علویه مانند
شق القمر و برگشتن آفتاب و ریختن ستارگان در شب ولادت آنحضرت و امثال آن و از اقسام
معجزات متعلق به جمادات و نباتات از اطاعت نمودن احجار و اشجار و نالیدن ستون خرما
و سلام کردن درختان و کوهها و امثال آن و از اقسام معجزات سخن گفتن حیوانات
با آنسرور مانند شتر و آهو و گرگ و بزغاله بریان و ناقه آنحضرت در شب عقبه و از اقسام
معجزات استجابت دعای آن سید کائنات در زنده شدن مردگان و بینا شدن کوران و شفا یافتن بیماران و آن
نوع زیاده از آنست که حصر شود و از اقسام معجزات اخبار نمودن از مغیبات چون خبر دادن
به غلبهٔ بنی امیه و مظلومی اهل بیت طاهرین خود و از دولت بنی عباس و شهادت حضرت
امیر و حسنین و خبر دادن از شهادت حضرت امام رضا علیه السلام و خبر دادن از احوال آن
مهدی از اوصیاء طاهرین خود و خبر دادن از جنگ عایشه و شهادت عمار و شهادت
جعفر طیار بلکه کم سخن بود که از آنحضرت صادر شود که مشتمل بر اعجاز نباشد و بالجمله
من معجزاته صلی الله علیه و آله آنکه کفار مکه از طایفهٔ قریش جمع شدند عرض کردند با آن سید
انس و جان که پروردگار ما هبل که بت بزرگ است شفا میدهد بیماران ما را و از
مهالک نجات میبخشد حضرت فرمود دروغ میگویند هبل قادر بر هیچ امری نیست و
پروردگار عالم مدبر امور است گفتند ای محمد ما میترسیم که هبل تو را مبتلا به علتهای عظیم
گرداند مانند فالج و لقوه و کوری و غیر اینها از مرضها به سبب آنکه تو مرا از پرستیدن
آن منع میکنی حضرت فرمود بر اینها که گفتید بغیر از خدا قادر نیست احدی گفتند که یا محمد اگر
راست میگوئی که بغیر از خدا تو کسی بر اینها قادر نیست پس بگو ما را با مرضها مبتلا کند
تا ما از هبل سؤال کنیم تا ما را شفا دهد و بدانی که هبل شریک پروردگار است پس
جبرئیل نازل شد و عرض کرد که یا رسول الله تو بر بعضی نفرین کن و علی تو بر بعضی نفرین کند
تا من ایشان را مبتلا گردانم پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله بیست نفر را نفرین کرد و

فصل چهارم از باب ثالث

حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بر ده نفر نفرین نمود در همان ساعت مبتلا شدند بجذام و برص
و کوری و فالج و لقوه و دستها و پاهای ایشان جدا شد و در بدن ایشان هیچ عضو صحیح نماند
مگر پاها و گوشهای ایشان پس ایشان را بر زنبیل بردند و دعا کردند که ایشان را شفا بخشد
و گفتند که محمد و علی علیهما السلام بر این جماعت نفرین کردند چنین شدند تو ایشان را شفا ده
بعقیدت خدا تو هبیل ایشان را ندا کرد که ای دشمنان خدا بر من قدرت بر هیچ امر ندارم
و سوگند یاد میکند که محمد صلی الله علیه و آله را بسوی جمیع خلق فرستاده است و او را
بهتر از همه پیغمبران گردانیده است که اگر نفرین کند جمیع اعضا و اجزای من از هم بریزد و ذرات
مرا باد باطراف جهان پراکنده کند که اثری از من نماند و بزرگترا جزای من بقدر صد هزار حصه
گردد مرتبه خدا چنین خواهد کرد چون این سخن را از هبیل شنیدند و از او نا امید گردیدند
بسوی آنحضرت دویدند و استغاثه کردند و گفتند یا محمد امید از غیر تو بریده شد نفرین
ما بر بحق خداوند خود را بخوان که اصحاب ما را از این بلاء نجات دهد و عهد میکنیم که دیگر
ایشان از نسبت بلاء تو نکنند پس بفرست نفری را که آنحضرت نفرین کرده بود آوردند نزد آنحضرت
بانضمام شستند ده نفر دیگر را نزد امیر المؤمنین علیه السلام با ندا شستند محمد و علی صلوات
الله علیهما گفتند که دیده های خود را بپوشید و بگوئید خداوندا بجاه محمد و علی و آل
طیبین ایشان سوگند میدهیم که ما را عافیت بخش چون گفتند همه صحیح شدند و نیکوتر
از آنچه بودند شدند و آن سی نفر با بعضی از خویشان ایشان ایمان آوردند و باقی
کافران قریش بر شقاوت خود ماندند و چون از مرضهای خود شفا یافتند حضرت با ایشان
گفت ایمان بیاورید گفتند ایمان آوردیم فرمود که میخواهید بصیرت شما را زیاده کنم
گفتند بلی گفت خبر دهم شما را بآنچه خورده اید و ذخیره کرده اید و نموده اید پس
خبر داد هر یک را بآنچه خورده و صدا کرده و در خانهای خود ذخیره کرده بودند و فرمود
ای ملائکه حاضر گردانید نزد من باقی مانده طعامهای ایشان را در همان سفره ها که در آنها
خورده اند بپوشید که از هوا جمیع سفرها از خانهای ایشان فرود آمد و حضرت نشان
داد که هر سفره و طعام از کیست و هر دو را از کیست فرمود که ای طعام خبر ده ما را
که چه مقدار از تو خورده است و چه مقدار مانده است پس طعام بسخن آمد و گفت از من
فلان مقدار را خورده است و فلان مقدار خادم او خورده است و من باقی مانده ام

و حضرت

در اثبات شیوع خلافه

وبحضرت فرمود ای طعامها بگو شبکه من کیستم گفتند توئی پیغمبر خدا و اشاره بعلی کرد و فرمود که بگو شبکه این کیست همه گفتند این برادر تست که بعد از تو بهترین خلق است و نیز گفتند که امامت و وزیر و خلیفه تست و بهترین خلیفها است والحمد لله علی ما منّنا قد تم المجلد الاول من کتاب کفایة الموحدین ویتلوه المجلد الثانی فی الامامة والرجعة والمعاد اللهم وفقنی باتمامه بحق خیر العباد محمد وآله الامجاد صلی الله علیه وعلیهم اجمعین وقد امر وله اقبال النسخه و کتبه وجمعه وبذل الجهد واتمامه من خص باشرف اتمام المرام الجناب المستطاب عمدة الاطباء وبتخییر الانجاب الواثق بالله الکریم المتمسک بحبل الله المتین من الطاهرین عالی الجاه آقا میرزا عبد المطلب بن فضل سپهر

مخفی نماناد که ابتدا اعتنا این کتاب بوفق تو تیب نوشته شد الا اینکه بهر

بعضی جزوات دو سر صفحات فصول ابواب بهم خورد

بیهلخسر کوی شهنشاه مالک رقاب آمد — خلاف ترتیب نوشته شده بین ناظر — نه سر بهر سر نوشتن شمرند محاب آمد

ثم لشمار صل الذین الجتها ملذ که رخ کاهش — ملتفت باشد که — همه تسخیر کنان بوخر که بنای قبابت آمد

قدر قدرت شهی کردون شیم من کل امر آمد — قضا فرمان بهی خورشید شان من کل باب آمد

نه همتش ترویج دین کارش نه غیر از شرع بیضاش — اذام الله سلطانه که بی حسن المآب آمد

در دابندلند طال فو سید السادات اسمعیل — که فضل او وصلش چون بکیهان آفتاب آمد

بنا نشر اهل دین زاکیزه مفتاح دانش شد — بنا نشر علم دین چیر بو شبطان شهاب آمد

محیط فضل و بحر علم و کوه فیض بحر یعنی — که رشحی از سحاب دانش او این کتاب آمد

بر اهیتش چه شد کفی کفایت هر موحد را — از آن رو بیش کفایت نام این ترتیب آمد

بطبع آمد بامر میرزا افضل الله آن خاقانی — که طبعش تشنگان فضل را هم چون سحاب آمد

بکان و بحر مانند دست جود او معاذ الله — ز دست بخشش او بحر و کان در اضطراب آمد

ز بحر و کان اگر در دو گهر خیزد عجب نبود — ز نول کلک این که لعل و گهر در خوشاب آمد

ز هد و جهد عبد المطلب آن نیر عرفان — چنین مطبوع از ترقیم و تصحیح و چاپ آمد

کسی از انطباع و سال تا لنقش همی پرسید — ضیائی گفت بشنید و در فکر جواب آمد

یکی کم از هزار و سیصد و دو بیجای بود — کفایت منطبع از طبع انعال الخباب آمد

هزاران شکر شد تم زخامه بنای دین — کفایة الموحدین دلیل در اصول

ضیائی این چنین نوشت سال اختتام او — بر اینها دی و فی کفایة الموحدین

بتوفیق الله تعالی

بسعی

و اهتمام عالیجاه

مجدت و نجدت همراه آقا میرزا

عبد المطلب در دار الخلافه طهران

در کارخانه استاد الاساتید

کربلائی محمد حسین

صورت

پذیرفت

